۱۴

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

ترجمه بحارالانوار جلد 14: تاریخ پیامبران - 4

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 14

تاریخ پیامبران - 4

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 14

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

باب های داستان داود علیه السلام

باب اول: عمر و وفات و فضائل وآنچه خداوند به داود علیه السلام بخشیده است و اسباب نامگذاری وچگونگی داوری و قضاوت آن حضرت.....7

باب دوم: داستان داوود علیه السلام و اوریا و آنچه از ترک اولی از او سر زده وآنچه بین او و حزقیل علیهم السلام روی داده است.....29

باب سوم: آنچه بر داوود علیه السلام وحی شده و احکامی که صادر کرده است.....47

باب چهارم : داستان اصحاب سبت.....66

باب های داستان سلیمان پسر داوود علیهماالسلام

باب پنجم: فضل و مکارم اخلاق و گزیده احوال حضرت سلیمان علیه السلام 86

باب ششم: معنای این سخن سلیمان علیه السلام: «هَب لی ملکاً لا ینبغی لأحد من بعدی».....112

باب هفتم: داستان گذر سلیمان علیه السلام بر وادی مورچگان و سخن ایشان با مورچهها و سایر صداهایی که از حیوانات به وی رسیده است.....119

باب هشتم: تفسیر این فرموده خداوند متعال: «فطفق مسحاً بالسوق و الأعناق» همچنین «وألقینا علی کرسیّه جسداًثم أناب».....130

باب نهم: داستان سلیمان علیه السلام با بلقیس.....145

باب دهم: آنچه بر سلیمان علیه السلام وحی شده و احکامی که صادر نموده است، و در آن داستان چریدن گوسفندان نیز وجود دارد.....174

باب یازدهم: وفات سلیمان علیه السلام وآنچه بعد از ایشان روی داد.....180

باب دوازدهم: داستان قوم سبأ و اهل ثرثار.....190
باب سیزدهم: داستان اصحاب رَّسّ وحنظله.....197
باب چهاردهم: داستان شعیا و حیقوق علیهما السلام.....213
باب پانزدهم: داستان زکریا و یحیی علیهما السلام.....216

باب های داستان عیسی و مادرش و پدر و مادر مریم

باب شانزدهم: داستان مریم صلواتالله علیها السلام و ولادت و برخی از احوال ایشان و احوال پدرش عمران.....250

باب هفدهم: ولادت عیسی علیه السلام.....271

باب هجدهم: فضل و بلندمرتبگی عیسی علیه السلام، معجزات، پیام رسانی و مدت عمر ایشان و نقش و نگار انگشترياش و خلاصه احوال وی.....300

باب نوزدهم: آنچه میان عیسی علیه السلام و ابلیس روی داد.....354

باب بیستم: حواریّون و یاران عیسی علیه السلام و اینکه چرا آنان (حواریّون) و مسیحیان (نصاری) نامیده شدند.....357

باب بیست و یکم: موعظهها و حکمتهای عیسی- درود خدا بر او و بر پیامبر ما و خاندانش- و آنچه بر ایشان وحی شده است.....371

باب بیست و دوم: تفسیر ناقوس.....436

باب بیست و سوم: بالا بردن عیسی علیه السلام به سوی آسمان.....438

باب بیست و چهارم: آنچه پس از صعود عیسی علیه السلام روی داد و دوران فترت بعد از ایشان و فرود آمدنش از آسمان و داستان وصیّ او شمعون بن حمون الصفا.....453

باب بیست و پنجم: داستان أرمیا، دانیال، عزیر و بخت نصر.....460

باب بیست و ششم: داستان یونس و پدر ایشان (متی).....499

باب بیست و هفتم: داستان اصحاب کهف و رقیم.....535

باب بیست و هشتم: داستان أصحاب اخدود.....577

باب بیست و نهم: داستان جرجیس علیه السلام.....587

باب سی ام: داستان خالد بن سنان عبسی علیه السلام.....591

باب سی و یکم: آنچه به عنوان سخن پیامبری از پیامبران روایت شده است و برخی از نوادراحوال ایشان و ملّتهایشان،هم چنین در این باب ذکر پیامبر مجوسیان نیز آمده است.....595

باب سی و دوم: نوادر اخبار و روایتهای بنی اسرائیل.....639

باب سی و سوم: برخی از احوال پادشاهان زمین..... 675

باب های داستان های داوود علیه السلام

باب اول: عمر و وفات و فضائل وآنچه خداوند به ایشان بخشیده است و اسباب نامگذاری و چگونگی داوری و قضاوت آن حضرت

آیات:

- وآتینا داود زبوراً.(1)

{و به داوود زبور بخشیدیم.}

- لُعن الذین کفرو من بنی إسرائیل علی لسان داود و عیسی ابن مریم ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون * کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون.(2)

{از میان قوم بنی اسرائیل آنان که کفر ورزیدند به زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند این [کیفر] به خاطر آن بود که عصیان ورزیده و [از فرمان خدا] تجاوز کردند. [و] از کار زشتی که آن را مرتکب میشدند یکدیگر را باز نمیداشتند، راستی چه بد بود آنچه میکردند.}

- و نوحاً هدینا من قبل و من ذریّته داود و سلیمان و أیوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک تجزی المحسنین.(3)

{و نوح را از پیش راه نمودیم و از نسل او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون [را هدایت کردیم] و این گونه نیکوکاران را پاداش میدهیم.}

1- . نساء /163 ، أسری / 55
2- . مائده / 78 و 79
3- . انعام / 84

- و داود و سليمان إذ يحكمان فى الحرث إذ نفشت فيه غنم القوم و كنّا لحكمهم شاهدين * ففهّمناها سليمان و كلاً آتيناه حكماً و علماً و سخّرنا مع داود الجبال يسبّحن و الطير و كنّا فاعلين * و علّمناه صنعة لبوس لكم لتحصنكم من بأسكم فهَل أنتم شاكرون.(1)

{و داوود و سليمان را ياد كن هنگامى كه درباره آن كشتزار كه گوسفندان مردم شب هنگام در آن چريده بودند داورى ميكردند و ما شاهد داورى آنان بوديم. پس آن داورى را به سليمان فهمانديم و به هريک از آن دو حكمت و دانش عطا كرديم و كوهها را به فرمان داوود در آورديم و پرندگان به نيايش وا داشتيم و ما كننده [اين كار بوديم]. و به داوود فن زره [سازى] آموختيم تا شما را از [خطرات] جنگتان حفظ كند، پس آيا شما سپاسگزاريد. }

- و لقد آتينا داود و سليمان علماً و قالا الحمدلله الذى فضّلنا على كثير من عباده المؤمنين.(2)

{و به راستى به داوود و سليمان دانشى عطا كرديم و آن دو گفتند: ستايش خدايى را كه ما را بر بسيارى از بندگان با ايمانش برترى داده است. }

- و لقد آتينا داود منّا فضلاً يا جبال أوّبى معه و الطير و ألنّا له الحديد * أن اعمل سابغات و قدِّر فى السرد و اعملوا صالحاً إنّى بما تعملون بصير.(3)

{و به راستى داوود را از جانب خويش مزيّتى عطا كرديم [وگفتيم] اى كوهها با او [درتسبيح خدا] همصدا شويد، و اى پرندگان [هماهنگى كنيد] و آهن را براى او نرم گرداندیم. [كه] زره هاى فراخ بساز و حلقهها را درست اندازه گيرى كن و كار شايسته كنيد زيرا من به آنچه انجام مى دهيد بينايم. }

روايات:

1. الكافى: على بن ابراهيم از امام صادق عليه السلام نقل مى كند كه: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: داوود نبىّ عليه السلام روز شنبه و به صورت

1- . انبياء / 78-80
2- . نمل / 15
3- . سبأ / 10 و 11

غافلگیرانه وفات نمود. پس پرندگان او را زیر سایه بالهای خویش گرفتند. موسی کلیم الله در بیابان جان سپرد، پس ندا دهندهای از آسمان ندا سر داد که: موسی فوت کرد و کدامین نفس است که مرگ به سراغ او نیاید؟ (1)

کتاب حسن بن سعید و النوادر: محمد بن حسین مانند همین روایت را نقل کرده است.

2. الخصال: ابن ادریس از موسی بن جعفر علیه السلام روایت میکند که: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: به راستی که خداوند از میان انبیاء چهار نفر را برای شمشیر زنی انتخاب نمود: ابراهیم، داوود، موسی و من؛ ادامه خبر.(2)

3. عیون أخبار الرضا ، علل الشرائع: شخصی از اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره پیامبرانی که خداوند آنها را ختنه شده آفریده پرسید، پس ایشان فرمود: خدای عزّ و جلّ آدم را ختنه شده آفرید، وشیث، ادریس، نوح، سام پسر نوح، ابراهیم، داوود، سلیمان، لوط، اسماعیل، موسی، عیسی و محمد، درود خدا بر ایشان باد، ختنه شده متولّد شدهاند. (3)

4. معانی الأخبار: داوود به این معناست که ایشان زخم خود را با دوستی ومحبت مداوا کرده است، وگفته شده: دوستی ومحبت خویش را با اطاعت و فرمانبرداری مداوا کرده تا جائیکه بنده خوانده شده است.(4)

می گویم: حدیث وارد در این موضوع در داستان مور می آید

5. الخصال: ابن ولید از امام باقر علیه السلام نقل میکند که: خداوند متعال پیامبران را به عنوان پادشاه بر روی زمین تعیین نفرموده مگر چهار نفر بعد از نوح: ذوالقرنین که اسم او عیاش است، داوود، سلیمان و یوسف علیهم السلام. امّا عیاش فرمانروای بین مشرق و مغرب بوده، و داوود بر سرزمینهای بین شامات و اصطخر

1- . فروع الکافی 1 : 31

2- . الخصال 1 : 107
3- . عيون الأخبار : 134 ، علل الشرائع : 198
4- . معانى الأخبار : 19

پادشاهی کرده است، سلیمان نیز به مانند داوود بوده است، ولی گستره فرمانروایی یوسف به مصر وصحراهای اطراف آن محدود بوده است و از آن تجاوز نکرده.(1)

6. علی بن ابراهیم در تفسیر «و لقد آتینا داود» تا «المؤمنین» میگوید: خداوند عزّ و جلّ به داوود و سلیمان نشانههایی عطا فرموده که هیچ یک از پیامبران دیگر از آن برخوردار نبودهاند: به آن دو زبان پرندگان آموخته و آهن و فلز برنج را بدون استفاده از آتش برایشان نرم گردانده و کوهها در تسبیح خداوند با داوود همصدا گشتند و زبور بر وی نازل شده که آیاتی در باره توحید و ستایش و دعا و اخباری در مورد رسول خدا و امیر مؤمنان که درود خدا بر ایشان باد، و امامان علیهم السلام در آن ذکر شده است. همچنین بنا به این فرموده: «و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذّکر أنّ الأرض یرثها عبادی الصاحون»(2)،

اخباری درباره رجعت و ذکر قائم آل محمد علیهم السلام در زبور نقل شده است.

7. تفسیر علی بن ابراهیم: «و لقد آتینا داود منّا فضلاً یا جبال أوّبی معه» {و به راستی داوود را از جانب خویش مزیّتی عطا فرمودیم [و گفتیم:] ای کوهها با او [در تسبیح] همصدا شوید.} یعنی: خداوند را تسبیح کنید. و در تفسیر « و الطیر و ألنّا له الحدید» {ای پرندگان [با او هماهنگی کنید] و آهن را برای او نرم گرداندیم.} گفته است: داوود هنگامی که از صحراها عبور میکرد زبور را میخواند و کوهها و پرندگان و وحوش با او تسبیح میگفتند، و خداوند آهن را مانند شمع برای او نرم کرد تا هر آنچه دوست دارد از آن بسازد.

و امام صادق علیه السلام فرمود: روزهای سه شنبه از خدا بخواهید نیازهایتان را برآورده سازد، چرا که خداوند در آن روز آهن را برای داوود علیه السلام نرم فرمود. علی بن ابراهیم همچنین گفته است: منظور از (سابغات) در «أن اعمل سابغات» {که زره های فراخ بساز}، زرههای جنگی و منظور از «و قدّر فی السّرد» {و حلقهها را درست اندازه گیری کن} میخهایی است که در زنجیر وجود

1- . الخصال 1 : 118
2- . تفسير القمى : 476

دارد. «و اعملو صالحاً إنّی بما تعملون بصیر» {و کار شایسته کنید زیرا من به آنچه انجام میدهید بینایم. }(1)

توضیح: طبرسی رحمه الله گفته است: مقصود خداوند از «یا جبال أوّبی معه» {ای کوهها با او [در تسبیح] همصدا شوید. } این است که به کوهها گفتیم: ای کوهها، با او تسبیح بگویید؛ از ابن عباس و حسن و قتاده و مجاهد روایت شده است که: خداوند کوهها را امر فرمود که با داوود در تسبیح همصدا شوند، پس آنان نیز همراه او به تسبیح مشغول شدند، و اهل لغت این آیه را این گونه تأویل کرده اند: «رجّعی معه التّسبیح: ای کوهها، تسبیح را با او تکرار کنید.» و بر این اساس، فعل (أوبّی) از ریشه (آب، یَؤوبُ: بازگشت، باز میگردد) میباشد.

و جایز است که خداوند کوهها را با داوود در تسبیح همصدا کرده و این امر را معجزه ای برای او قرار داده باشد، همچنین جایز است که پرندگان تسبیح بگویند و قدرت تشخیصی پیدا کنند که توانایی تسبیح را برای آنان فراهم کند، و این امر با افزایش هوش و زیرکی آنان از سوی خداوند حاصل می شود پس قدرت فهمیدن پیدا می کنند. پایان سخن.(2)

می گویم: ممکن است که منظور از تسبیح کوهها، تسبیح فرشتگان ساکن در آنها باشد و یا منظور این بوده که خداوند برای کوهها صدایی خلق کرده که با آن تسبیح بگویند، یا بنا بر اینکه بگوییم جمادات نیز دارای شعور واحساس هستند و نیازی به تکلّف بیش از

این نیست، امّا دلیلی بر عدم تشخیص و قابلیت تسبیح پرندگان وجود ندارد و احادیث زیادی روایت شده که بر توانایی تسبیح پرندگان دلالت میکند، و داستان مورچه که بعداً ذکر خواهد شد مؤیّد این مطلب است.

سپس طبرسی رحمه الله گفته است: و گفته شده «أوّبی معه» به معنای (سیری معه: با او به راه افتید) میباشد، پس کوهها و پرندگان با داوود به راه افتادند و به هر جا که میرفت میرفتند. و «التأویب» به معنای (راه رفتن در روز) میباشد؛ وگفته شده «أوّبی معه» به این معناست که: برگردید به خواسته داوود که همانا حفر چاه،

1- . تفسير القمى : 536
2- . مجمع البيان 8 : 381

کندن چشمه و استخراج معدن میباشد. «أن اعمل سابغات» یعنی: به او گفتیم: از آهن زرههای جنگی کامل بساز. «و قدِّر فی السرد» یعنی: زرههای جنگی را در حدّ اعتدال بساز، و بر این اساس به سازنده زرههای جنگی (سرّاد: زره باف) و (زرّاد: زره ساز) گفته میشود، و معنای آیه به این صورت است که: میخها را نازک مساز که مبادا از هم باز شوند و همچنین آنها را محکم مساز که ممکن است حلقهها بشکنند. وگفته شده: «السِّرد » یعنی میخهایی که در حلقههای زره جنگی قرار داده میشود.(1)

9. تفسیر علی بن ابراهیم: «و علّمناه صنعه لبوس لکم» یعنی: فنّ زره سازی را به او آموختیم، «لتحصنکم من بأسکم فهل أنتم شاکرون » {تا شما را از [خطرات] جنگتان حفظ کند پس آیا شما سپاسگزارید. }(2)

توضیح: طبرسی در مورد آیه «و سخّرنا مع داود الجبال یسبحن و الطیر» {و کوهها را با داوود و پرندگان به نیایش واداشتیم } گفته است: گفته شده معنای آیه به این صورت است: کوهها را به سوی آن جایی که داوود حرکت میکند به راه انداختیم؛ و از آن به عنوان تسبیح یاد کرده چرا که به راه افتادن کوهها نشانه بزرگی است که همگان را به نیایش و تعظیم و تنزیه خداوند متعال از آنچه لایق او نیست فرا میخواند، همچنین مسخّر گرداندن پرندگان برای داوود، نیایش و تسبیحی است که بر توانایی و قدرت تسخیر کننده آنها دلالت میکند، توانمندی که آنچه برای بندگان جایز است برای او جایز نیست، این تفسیر به نقل از جبائی و علی بن عیسی روایت شده است. امّا از وهب روایت شده که در تفسیر آیه چنین گفته است: به راستی که کوهها پاسخ داوود را با تسبیح و نیایش میدادند و پرندگان نیز بامدادان و شامگاهان با او به نیایش میپرداختند و این امر معجزهای برای او به شما میآمد؛ طبرسی همچنین گفته منظور از آیه «و علّمناه صنعه لبوس لکم» این است: به داوود آموختیم چگونه زره جنگی بسازد، قتاده گوید: اولین کسی که زره جنگی ساخته داوود بوده است، زرهها در اصل صفحههای آهنی بودهاند که خداوند سبحان آهن را

1- . مجمع البیان 8 : 381 و382
2- . تفسیر القمی : 431

به مانند خمیر در دستان داوود نرم گردانده است، پس او اولین کسی بوده که صفحههای آهن را حلقه حلقه کرده و به صورت زره به هم بافته و با این کار نرمی و سبکی را با سختی و محکمی در هم آمیخته است.

و از سدّیّ روایت شده که منظور از آیه «لتحصنکم من بأسکم » این است: تا شما را از وقوع جنگ باز دارد و حفظ کند؛ و گفته شده: تا شما را در حین جنگ و کشتار حفظ کند. و سبب نرم گرداندن آهن برای داوود علیه السلام به این صورت روایت شده است: داوود، پیامبر و فرمانروای سرزمین خویش بود و به صورت ناشناخته در قلمرو تحت فرمانش به گردش میپرداخت تا از احوال زیر دستان خود آگاه گردد، روزی جبرئیل در شمایل آدمیزاد به استقبالش آمد و به او سلام کرد، پس جواب سلام جبرئیل را داد و گفت: سیرت و شیوه رفتار داوود را چگونه یافتی؟ جبرئیل پاسخ گفت: سیرت و شیوه نیکی است اگر یک خصلت در او نباشد، داوود گفت: آن خصلت چیست؟ جبرئیل گفت: او از بیت المال مسلمانان میخورد، پس داوود از او تشکر کرد و به مدح و ثنایش پرداخت و گفت: داوود سوگند یاد میکند که دیگر از بیت المال مسلمانان نخورد، خداوند سبحان دانست صحت سوگند او را و آهن را برایش نرم گرداند آنگونه که فرموده است: «و ألنّا له الحدید» {وآهن را برای او نرم گرداندیم. }(1)

10. قصص الأنبیاء: صدوق از امام رضا علیه السلام روایت میکند که ایشان در باره آیه «و ألنّا له الحدید» فرمود: منظور از آهن، زره جنگی است. و «السّرد» به معنای قرار دادن حلقهای بعد از حلقه دیگراست.(2)

توضیح: مانند این است که این مطلب تفسیری برای تقدیر حلقه باشد.

11. قصص الأنبیاء: ابن الولید با استناد به صدوق از امام صادق علیه السلام نقل میکند که آن حضرت در تفسیر آیه «و اذکر عبدنا داوود ذا الأید» { و داوود

1- . مجمع البیان 7 : 58
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

بنده ما را که دارای امکانات [متعدد] بود به یاد آور} فرمود: منظور از (ذا الأید) توانمند و دارای قدرت است.(1)

12. تفسیر علی بن ابراهیم: «إنّا سخّرنا الجبال معه یسبّحن بالعشیّ والإشراق» {ما کوهها را با او مسخر ساختیم [که] شامگاهان و بامدادان خدا را نیایش میکردند.} و (الإشراق) یعنی: هنگامی که خورشید طلوع میکند.(2)

13. قصص الأنبیاء: زراره از امام صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: داوود علیه السلام در خواست میکرد که خداوند شیوه قضاوت بین مردم آنگونه که نزد حضرتش حق است را به او الهام فرماید، پس وحی بر او نازل شد که: ای داوود، مردم چنین قضاوتی را برنمیتابند ولی این کار را انجام میدهم، و دو مرد نزد داوود آمدند که یکی از آنان علیه دیگری کمک میخواست، پس امر کرد که آن کسی که علیه او کمک خواسته شده برخیزد و گردن آن کس که کمک خواسته را بزند، و داوود چنین کرد. پس این کار بر بنی اسرائیل گران آمد و لب به اعتراض گشودند که: مردی از مرد دیگر شکایت کرده و داوود فرمان داده که ظالم، گردن مظلوم را بزند! داوود گفت: خداوندا، مرا از این گرفتاری و مصیبت نجات ده. پس خداوند متعال به او وحی فرمود: ای داوود، از من خواستی که قضاوت بین بندگانم را آنگونه که حق است به تو الهام کنم، آن کسی که از تو کمک خواسته پدر شخص مقابل را به قتل رسانده است، من نیز امر کردم که قصاص شود و به قتل برسد. امّا پدر آن شخص زیر فلان دیوار و فلان درخت دفن شده است، پس به آنجا برو و به اسم صدایش بزن، جواب تو را خواهد داد پس واقعیت را از او بپرس؛ داوود علیه السلام نزد بنی اسرائیل آمد در حالیکه بسیار شادمان بود به گونه ای که تا به آن زمان این گونه شاد دیده نشده بود و به آنان گفت: خداوند مشکل را گشود، پس به راه افتاد و آنان نیز با او همراهی کردند تا به درخت مذکور رسیدند، داوود ندا سر داد: ای فلانی، او نیز پاسخ گفت: بله ای پیامبر خدا، داوود گفت: چه کسی تو را به قتل رسانده است؟ جواب داد : فلان شخص، بنی اسرائیل گفتند: ما شنیدیم که میگوید:

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . تفسیر القمی : 562

ای پیامبر خدا، پس ما نیز هر آنچه او گفته است را تکرار میکنیم. آنگاه خداوند متعال بر داوود وحی فرستاد که: ای داوود ، بندگان تاب و تحمل قضاوت را آنگونه که نزد من است ندارند، بنابراین از مدّعی بینه و دو شاهد عادل بخواه و مدّعی علیه را به اسم من قسم بده. (1)

14. قصص الأنبیاء: امام باقر علیه السلام فرمود: همانا داوود علیه السلام از پروردگارش خواست تا مسألهای از مسائل قیامت را به او نشان دهد، خداوند به او وحی کرد: ای داوود، چیزی که از من خواستهای را هیچ یک از بندگانم بر آن مطلع نشده است و شایسته نیست کسی غیر از من چنین کاری را انجام دهد؛ ولی این امر باعث نشد که داوود دست از خواستهاش بردارد و دوباره از خداوند تقاضا کرد که مسألهای از مسائل آخرت را به او بنمایاند، پس جبرئیل نزد داوود آمد و گفت: از خداوند چیزی تقاضا کردهای که هیچ یک از پیامبران علیهم السلام چنین تقاضایی نکردهاند، ای داوود آنچه تو درخواست کردهای بر هیچ یک از بندگان خدا آشکار نگردیده و کسی غیر از خدای متعال توان به انجام رساندنش را ندارد، پس خدای متعال درخواست تو را اجابت فرموده و آنچه را طلب نمودهای به تو بخشیده است؛ در امر دو متخاصمی که فردا برای قضاوت نزد تو میآیند مسأله ای از مسائل آخرت نهفته است؛ هنگامی که صبح شد و داوود در مجلس قضاوت نشست، پیر مردی وارد شد که جوانی را گرفته بود که شاخه انگوری

در دست داشت و گفت: ای پیامبر خدا، این جوان وارد بوستان من شده و درختان انگورم را از بین برده و بدون اجازه من از آنها خورده است. داوود به جوان گفت: چه میگوید؟ جوان اقرار کرد که آنچه پیرمرد میگوید را انجام داده است، پس خداوند متعال به او وحی کرد: ای داوود، اگر مسألهای از مسائل قیامت را بر تو آشکار گردانم و به داوری بین پیر مرد و جوان بپردازم، قلب تو تاب تحمل آن را ندارد و قوم تو به آن راضی نخواهند بود، ای داوود، این پیرمرد بر پدر این جوان در بوستانش دست درازی کرده و او را به قتل رسانده و بوستان پدرش را غصب کرده و چهل هزار درهم از او گرفته و در

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

گوشهای از بوستان آن را پنهان نموده است. پس شمشیری را به دست پسر جوان بده و به او فرمان بده که گردن پیرمرد را بزند، و بوستان را به او بده آنگاه او را به بوستان بفرست و به او امر کن که فلان قسمت از آنجا را حفر کند و اموالش را باز پس گیرد. پس داوود علیه السلام بعد از شنیدن این مسائل وحشت کرد و یاران دانشمند خویش را جمع کرد و آنان را با خبر کرد، و آنگونه که خداوند به او وحی کرده بود امور گذشت و خاتمه یافت.(1)

الکافی: نظیر همین روایت را نقل کرده است.(2)

15. قصص الأنبیاء: با استناد به صدوق از اسماعیل بن جعفر روایت شده که گفت: دو مرد بر سر یک گاو به ستیزه و دشمنی پرداختند، پس برای داوری نزد داوود نبیّ آمدند، و هر یک بینه و دو شاهد می آوردند که گاو از آنِ اوست، پس داوود وارد محراب شد و گفت: پروردگارا، از قضاوت بین این دو درماندهام پس تو بین آنها به قضاوت بپرداز، و خداوند وحی کرد: خارج شو و گاو را از دست آنکه ادّعا میکند صاحب آن است بگیر و گردنش را بزن و گاو را به دیگری ببخش. با دیدن این واقعه، بنی اسرائیل فریاد زدند و گفتند: بینه های هر دو مثل هم است و آنکه گاو به دست اوست دارای حق بیشتری است، ولی داوود آن را از او گرفت و گردنش را زد و به شخص دیگرش بخشید، پس داوود دوباره وارد محراب شد و گفت: پروردگارا، نسبت به حکم تو جنجال به پا کردند، خداوند به او وحی کرد: کسی که گاو را به دست داشت پدر دیگری را کشته و گاو را از او گرفته بود، از این پس هرگاه چنین نمونهای مشاهده کردی میان آنان قضاوت کن به آن چه که می یابی از بینه و دلایل و تا روز قیامت از من درخواست قضاوت نکن. (3)

الکافی: نظیر همین روایت را نقل کرده است.(4)

1- . نسخه خطی قصص
2- . فروع الکافی 2 : 361 و362
3- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
4- . فروع الکافی 2 : 366

16. قصص الأنبیاء: با استناد به صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: در عهد داوود علیه السلام زنجیری بود که مردم قضاوت را نزد آن میبردند، و مردی یک تکه گوهر را به مردی دیگر امانت داده بود ولی مردِ امانت گیرنده، منکر بود و از باز پس دادن گوهر امتناع میکرد. امانت دهنده او را فرا خواند تا نزد زنجیر بروند پس با او رفت، و گوهر را داخل عصایی - نیزهای - گذاشته بود، آنگاه که خواست به زنجیر دست بزند به او گفت: این عصا را بگیر تا به زنجیر دست بزنم. پس عصا را گرفت و مرد به زنجیر نزدیک شد و آن را با دست گرفت، سپس خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی فرو فرستاد که: با بینه و شاهد در بین مردم به قضاوت بپردازد و آنان را به اسمم قسم بده، و به این ترتیب زنجیر از میان برداشته شد.(1)

17. إکمال الدین: از پیامبر صلّی الله علیه وآله روایت شده که فرمود: داوود صد سال زندگی کرد، و چهل سال از این مدت را پادشاه بود.(2)

18. الکافی: ابوعلی الأشعری از امام صادق علیه السلام نقل میکند که فرمود: هنگامی که فرزندان آدم بر او نمایانده شدند به داوود نگاه کرد و از دیدنش شگفت زده شد، پس پنجاه سال از عمر خویش را به عمر او افزود، جبرئیل و میکائیل بر او نازل شدند و فرشته مرگ رسیدی را با پنجاه سال برایش نوشت. هنگامی که زمان وفات آدم فرا رسید فرشته مرگ بر او نازل شد، آدم گفت: پنجاه سال از عمرم باقی مانده است، فرشته گفت: پس پنجاه سالی که برای پسرت داوود قرار دادم چه میشود؟ آدم یا این مسأله را فراموش کرده بود و یا آن را انکار میکرد، پس جبرئیل و میکائیل بر او نازل شده و در این مورد شهادت و گواهی دادند، آنگاه ملک الموت جان او را گرفت، سپس امام صادق علیه السلام فرمود: و این اولین رسیدی بود که در دنیا نوشته شد.(3)

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . إکمال الدین : 289
3- . فروع الکافی 2 : 348 و 349

تفسیر العیاشی: ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: خداوند متعال گروهی از فرشتگان را بر آدم که در وادی روحاء- مابین طائف و مکه- بود فرو فرستاد، سپس ذریّه خود که پراکنده و به صورت ذره بودند را فرا خواند، و آنان به مانند زنبورهایی که از کندو خارج میشوند خارج شدند و بر لبه وادی جمع شدند، آنگاه خداوند به آدم فرمود: نگاه کن چه میبینی؟ آدم گفت: ذره های بسیاری که بر لبه وادی قرار گرفتهاند، خداوند فرمود: ای آدم، آنها ذریه تو هستند، از پشت تو خارجشان ساختهام تا بر ربوبیت خویش و نبوت محمد از آنان پیمان بگیرم، آنگونه که در آسمان از آنها پیمان گرفتهام، آدم گفت: پروردگارا ، چگونه آنان را در پشت من جای دادهای؟ خداوند فرمود: ای آدم، با خلق کردن ظریف و تقدیر ثمر بخش، آدم گفت: پروردگارا، در پیماننامه از آنان چه میخواهی؟ خداوند فرمود: میخواهم چیزی را شریک من قرار ندهند، آدم گفت: پاداش آن کس که اطاعت تو را به جای آورد چیست؟ خداوند فرمود: او را در بهشتم ساکن میکنم، آدم گفت: عِقاب آن کس که از تو نافرمانی کند چیست؟ خداوند فرمود: او را در آتشم جای خواهم داد، آدم گفت: پروردگارا، تو با عدالت با آنان رفتار میکنی و اگر آنان را مصون نداری بیشترشان دست به نافرمانی تو میزنند. امام باقر علیه السلام فرمود: سپس خداوند اسم پیامبران و عمر ایشان را بر آدم عرضه کرد، آنگاه آدم بر اسم داوود علیه السلام گذر کرد و متوجه شد که عمر او چهل سال است، پس گفت: پروردگارا، عمر داوود چه اندک و عمر من چه بسیار است! اگر من سی سال از عمر خویش را به عمر او بیافزایم مورد تنفیذت واقع میشود؟ فرمود: بله ای آدم، آدم گفت: پس من سی سال از عمر خویش را به او بخشیدم، پروردگارا این امر را در مورد او به اجرا در آور و آن را نزد خود ثابت گردان و از عمر من کوتاه بفرما، پس خداوند سی سال از عمر آدم را برای داوود ثابت گرداند در حالیکه نزد او تثبیت نشده بود و سی سال از عمر آدم کاست در حالیکه نزد او ثابت شده بود. امام باقر علیه السلام فرمود: واین امر مصداق این آیه است: «یمحو الله مایشاء و یثبت و عنده أمّ الکتاب». پس خداوند آنچه را که نزد خویش برای آدم ثابت گردانده بود از بین برد و آنچه را که برای داوود ثابت

نگردانده بود ثابت گرداند. وآنگاه که عمر آدم به سر رسید، فرشته مرگ بر او نازل شد تا روحش را بستاند، پس آدم به او گفت: ای فرشته مرگ، سی سال از عمر من باقی مانده است، فرشته گفت: آیا آن را برای پسرت داوود پیامبر قرار ندادهای و از عمر خود نکاستهای هنگامی که در وادی روحاء بودی وخداوند اسم پیامبرانی که از ذریّه تو بر انگیخته میشوند و عمر آنان را بر تو آشکار کرد؟ آدم گفت: ای فرشته، من چنین چیزی را به یاد ندارم، فرشته به او گفت؟ ای آدم، فراموش مکن، آیا از خداوند نخواستی که سی سال از عمر تو را کم کند و بر عمر داوود بیافزاید؟ پس آن را در زبور برای داوود ثابت گرداند و از عمر تو کاست از ذکر، آدم گفت: نوشتهای بیاور تا من از این امر آگاهی یابم، امام باقر میفرماید: آدم راست میگفت و واقعاً چیزی را به یاد نمیآورد، و از آن روز به بعد خداوند بندگان خود را امر فرمود که به هنگام قرض دادن و معامله، نوشتهای را برای مدتی معلوم میان خود داشته باشند چون که آدم فراموش کرد و آنچه را که بر خود لازم گردانده بود انکار کرد.(1)

میگویم: اخبار بیشتری در این باره در بابهای داستان آدم علیه السلام ذکر شد و در بعضی از آن احادیث نقل گردید که به عمر داوود علیه السلام شصت سال افزوده شده و در نهایت صد سال عمر کرده است. و این حدیث با سایر احادیث هم خوانی بیشتری دارد، و خداوند بهتر میداند.

19. الکافی: محمد بن یحیی از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: در کتاب علی علیهالسلام آمده است: پیامبری از پیامبران از امر قضاوت به درگاه الهی شکایت برد و گفت: چگونه در مورد چیزی قضاوت کنم که به چشم آن را ندیده و به گوش نشنیدهام؟ خدا فرمود: با توجه به وسیله بینه و شاهد عادل به قضاوت در بین مردم بپرداز و آنان را به اسم من سوگند بده. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: داوود علیهالسلام گفت: پروردگارا، حقیقت را آنگونه که نزد توست به من بنما تا به آن قضاوت کنم، خداوند پاسخ فرمود: تو تاب تحمل آن را نداری، ولی داوود بر خواسته خود اصرار ورزید تا خداوند آن را اجابت فرمود، پس مردی

1- . نسخه خطی تفسیر العیاشی

نزد او آمد که علیه مرد دیگری طلب کمک میکرد و گفت: این مرد اموال من را غصب کرده است، آنگاه خداوند به داوود الهام فرمود: این شخص که از تو طلب کمک میخواهد پدر آن یکی را به قتل رسانده و اموالش را غصب کرده است، پس داوود فرمان قتل کسی که کمک خواسته بود را صادر کرد و اموالش را از او گرفت و آن را به فرزند مقتول باز گرداند، مردم از این قضاوت به شگفت آمدند و به سخن درباره آن پرداختند تا جائیکه سخنان به داوود علیه السلام رسید و آنچه را که خوش نداشت شنید، پس از پروردگارش خواست که این مشکل را برطرف سازد و خداوند چنان کرد، آنگاه خداوند عزّ و جلّ بر او وحی فرستاد: با بینه و شاهد عادل میان مردم قضاوت کن و آنان را به اسم من سوگند بده.(1)

20. مَن لا یحضره الفقیه: امام باقر علیه السلام فرمود: علی علیه السلام وارد مسجد شد و جوانی گریان به استقبال او آمد در حالیکه عده ای او را آرام میکردند، علی علیه السلام پرسید: چه چیزی تو را به گریه وا داشته است؟ گفت: ای امیر مؤمنان، قاضی شریح در مورد من حکمی صادر کرده که دلیل آن را نمیفهمم، این جماعت پدر من را با خود به سفر برده اند، اکنون خود باز گشتهاند و پدرم همراه آنان نیست، از آنان در مورد پدرم پرسیدم پس گفتند: او مرده است، در مورد اموالش پرسیدم و گفتند: مالی به جای نگذاشته است، آنان را نزد قاضی شریح بردم و او سوگندشان داد؛ ای امیر مؤمنان، من آگاه گشتهام که پدرم به هنگام خارج شدن، اموال فراوانی با خود داشته است. پس علی علیه السلام به آنان گفت: باز گردید، و همه آنها را به همراه جوان نزد شریح برد و به او گفت: ای شریح، بین اینان چگونه قضاوت کردهای؟ شریح گفت: ای امیرمؤمنان، این جوان مدّعی شده که پدر او با این جماعت به سفر رفته ولی با آنان باز نگشته است، من نیز در مورد پدرش از آنان پرسیدم و گفتند: فوت کرده است، از اموالش پرسیدم و گفتند: چیزی به جای نگذاشته است، آنگاه به جوان گفتم: آیا برای اثبات ادّعایت بینه و دو شاهد عادل داری؟ گفت: نه، پس آنان را سوگند دادم؛ علی علیه السلام به شریح فرمود: ای

1- . فروع الکافی 2 : 359

شریح، قضاوت تو دور از واقعیت بوده است! آیا در این گونه موارد چنین به قضاوت میپردازی؟ شریح پاسخ داد: ای امیرمؤمنان، قضاوت در این مورد چگونه است؟ علی علیه السلام فرمود: ای شریح، به خدا قسم به گونهای در این مورد قضاوت میکنم که مردم پیش از من بدان قضاوت نکرده اند البته غیر از داوود نبیّ علیه السلام؛ ای قنبر، شرطه الخمیس (نام چند نفر که با امیرالمومنین هم پیمان بودند) را صدا بزن، و قنبر چنان کرد، آنگاه بر هر یک از آنان یک نفر از شرطه الخمیس را گمارد، سپس امیرمؤمنان علیه السلام به صورتهایشان نگاه کرد وفرمود: چه میگویید؟ آیا فکر میکنید من نمی دانم با پدر این جوان چه کردهاید؟ در این صورت من نادانم. سپس فرمود: آنان را از هم جدا کرده و سرهایشان را بپوشانید، پس از هم جدا شدند و هریک از آنان در حالیکه سرش با لباسهایش پوشیده شده بود در کنار ستونی از ستونهای مسجد قرار داده شد، و امام علی علیه السلام کاتب خویش عبیدالله بن أبی رافع را فراخواند و به او فرمود: یک کاغذ و دوات حاضر کن و آنگاه در مجلس قضاوت نشست و مردم گرد او را گرفتند، پس فرمود: هرگاه من تکبیر گفتم شما نیز بگوئید، و به مردم فرمود: جمع شوید، سپس مردی از آن جماعت که به سفر رفته بود را صدا زد و او را در مقابل خود نشاند و صورتش را آشکار کرد، و به عبیدالله گفت: آنچه به آن اقرار میکند و میگوید را بنویس، سپس شروع به سؤال پرسیدن از او کرد و فرمود: در چه روزی با پدر این جوان از خانههایتان خارج شدید؟ مرد گفت: فلان روز، امام پرسید: در کدام ماه؟ گفت: درفلان ماه، امام پرسید: هنگام مرگ پدر این جوان به کجا رسیده بودید؟ گفت: به فلان مکان، امام پرسید: و در منزل چه کسی وفات نمود؟ گفت: در منزل فلانی پسر فلانی، امام پرسید: و بیماری او چه بود؟ گفت: فلان و فلان بیماری، امام پرسید: چند روز مریض بود؟ گفت: فلان مقدار، امام پرسید: چه کسی از او پرستاری کرد؟ در چه روزی فوت کرد؟ چه کسی او را غسل داد؟ کجا غسلش داد؟ چه کسی او را کفن کرد؟ با چه چیزی کفنش کردید؟ چه کسی بر او نماز خواند؟ و چه کسی او را در قبرش نهاد؟ هنگامی که امام علی تمام این سؤالها را از آن مرد پرسید، تکبیر گفت و مردم نیز با او تکبیر گفتند، پس دوستان آن مرد به تردید افتادند و شک

نکردند که دوستشان علیه خود و آنان اقرار کرده است، سپس امام علیه السلام دستور داد که سرش را بپوشانند و او را به زندان ببرند، آنگاه یکی دیگر از آنان را صدا زد و او را در مقابل خود نشاند و صورتش را باز کرد و فرمود: هرگز، گمان میکنی نمیدانم با پدر آن جوان چه کردهاید؟ پس شروع به اقرار کرد و گفت: ای امیرمؤمنان، من فقط یکی از آنان بودهام و از کشتن آن مرد نیز بیزار و ناراضی بودم، و به قتل اقرار کرد، سپس امام یکی یکی آنان را صدا زد و همه به قتل و غصب اموال پدر آن جوان اقرار کردند، سپس کسی که فرمان به زندانی کردنش داده بودند را نیز باز گرداند و او نیز اقرار کرد، آنگاه امام علیه السلام مسؤولیت مال وخون پدر آن جوان را بر عهده آنان نهاد.

شریح گفت: ای امیرمؤمنان، شیوه قضاوت داوود علیه السلام چگونه بود؟ امام فرمود: داوود نبی علیهالسلام بر پسر بچه هایی گذر کرد که بازی میکردند و یکی از خودشان را به اسم (مات الدین) صدا میزدند، پس آن پسر بچه را صدا زد و به او گفت: ای پسر، اسم تو چیست؟ جواب داد: (مات الدین)، داوود به او گفت: چه کسی تو را به این اسم نامگذاری کرده است؟ گفت: مادرم، پس به سوی مادرش به راه افتادند، داوود گفت: ای زن، اسم پسرت چیست؟ گفت: (مات الدین)، داوود پرسید: چه کسی او را به این اسم نامیده است؟ گفت: پدرش، داوود پرسد: ماجرای این نامگذاری چگونه است؟ گفت: پدر این بچه همراه عدهای از مردم به سفر رفت در حالیکه من بچه را در شکم داشتم، مردمی که با شوهرم بودند باز گشتند ولی او باز نگشت و هنگامی که از آنان درباره شوهرم پرسیدم گفتند: فوت کرده است. گفتم: اموالی که برجای گذاشته کجاست؟ گفتند : چیزی از او به جای نمانده است، گفتم: آیا به شما وصیتی نکرد؟ گفتند: چرا، میپنداشت که تو بار داری، پس اگر دختر یا پسری به دنیا آوردی او را (مات الدین) اسم بگذار، ومن نیز چنان کردم. داوود فرمود: آیا مردمی که با شوهرت به مسافرت رفته بودند را میشناسی؟ گفت: بله، فرمود: آنان زندهاند یا مرده؟ گفت: زندهاند، فرمود: ما را نزد آنان ببر، سپس داوود با آن زن به راه افتاد و همه همراهان شوهر او را از خانه هایشان خارج کرد و مانند

من به قضاوت بین آنان پرداخت و مسؤولیت مال و خون شوهر آن زن را بر عهده همراهانش نهاد، سپس به زن گفت: اسم پسرت را (عاش الدین) بگذار.(1)

تهذیب: ابو بصیر از امام باقر علیه السلام نظیر این روایت را نقل کرده است.(2)

21. مَن لا یحضره الفقیه: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند متعال به داوود علیهالسلام وحی نمود: تو بنده خوبی هستی جز اینکه از بیت المال استفاده میکنی و با دست خود کاری انجام نمیدهی، پس داوود علیه السلام گریست و آنگاه خداوند متعال به آهن الهام کرد که برای بنده من داوود نرم بگرد، پس خداوند آهن را برای او نرم گرداند، پس هر روز از آن آهن زرهی جنگی میبافت و به هزار درهم میفروخت، داوود علیه السلام سیصد و شصت زره جنگی بافت و آنها را به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال بینیاز گشت.(3)

22. الکافی: علی ابن ابراهیم از امام صادق روایت میکند که فرمود: هر کسی که حاجات و نیازها به او فشار آورده و رفع نمیشود، روز سهشنبه به دنبال بر آورده شدن حوائجش برود، چرا که خداوند در آن روز آهن را برای داوود علیه السلام نرم گرداند.(4)

23. الإرشاد: عبدالله بن عجلان از امام صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: آنگاه که قائم آل محمد، بر او و آنان درود باد، ظهور کند به مانند داوود در بین مردم قضاوت میکند، نیازی به حجّت قاطع ندارد، خداوند به او الهام میکند و او نیز با علم خود به قضاوت میپردازد.(5)

میگویم: نویسنده الکامل گفته است: داوود پسر ایشا از فرزندان یهودا و مردی کوتاه قامت، نیلی رنگ و کم مو بوده است، هنگامی که طالوت کشته شد بنی اسرائیل داوود را انتخاب کرده و خزائن طالوت را به او بخشیده و به فرمانروایی

1- . مَن لا یحضره الفقیه : 322
2- . التهذیب 2 : 96 و97

3- . من لا يحضره الفقيه : 355
4- . روضه الكافى : 143
5- . الإرشاد : 345

قبولش کردند؛ و گفته شده: داوود قبل از آنکه جالوت کشته شود پادشاه بوده است، پس خداوند او را هم پیامبر و هم پادشاه قرار داد، زبور را بر او نازل فرمود، صنعت زره بافی را به او آموخت، آهن را برایش نرم گرداند، به کوهها و پرندگان امر فرمود که به هنگام تسبیح با او تسبیح بگویند، و به او صدایی آهنگین عطا فرمود که به کسی داده نشده است، هنگام قرائت زبور حیوانات وحشی به او نزدیک میشدند تا جائی که گردنشان را میگرفت، داوود بسیار به اجتهاد در امور میپرداخت، فراوان عبادت میکرد و فراوان میگریست و به شب زندهداری میپرداخت، نصف عمرش را روزه بود و هر شب و روز چهار هزار نفر او را نگهبانی می دادند و چهار هزار نفر از حاصل دست رنجش میخوردند.

گفته شده است: مردم در زمان داوود علیه السلام به بیماری طاعون مرگباری مبتلا شدند، وی مردم را به مکانی در بیت المقدس منتقل کرد که مشاهده میکرد فرشتگان از آنجا به آسمان عروج می کنند، بنابراین قصد آن مکان کرد تا به دعا بپردازد، هنگامی که در مکان صخره قرار گرفت از خداوند تقاضا کرد که مردم را از بیماری طاعون نجات دهد، خداوند دعای او را مستجاب کرد و طاعون از بین رفت، پس از این واقعه مردم آن مکان را به عنوان مسجد اختیار کردند، هنگامی که ساخت این مسجد آغاز شد یازده سال از پادشاهی داوود گذشته بود، او قبل از پایان یافتن مسجد فوت کرد و سلیمان را به اتمام آن توصیه کرد.

سپس داوود علیه السلام وفات نمود، [و داستان وفاتش اینگونه بود که] او کنیزی داشت که هر شب تمام درها را میبست و کلیدها را نزد داوود که مشغول عبادت بود میآورد، شبی تمام درها را بست و ناگهان مردی را در خانه دید، به او گفت: چه کسی تو را به خانه راه داده است؟ آن مرد گفت: من کسی هستم که بدون اجازه بر پادشاهان وارد میشوم، داوود صدایش را شنید و گفت: تو فرشته مرگ هستی؟ آیا نشانهای به سویم فرستادی تا آماده مرگ باشم؟ پاسخ داد: ما نشانههای بسیاری به سوی تو فرستادیم، داوود گفت: فرستاده تو چه کسی بود؟ پاسخ داد: پدر، برادر، همسایه و آشنایان تو کجا هستند؟ داوود گفت: وفات نمودهاند، مرد گفت: پس آنان فرستادگان من به سوی تو بودند تا آگاه باشی که مانند آنان فوت

خواهی کرد، سپس جان او را گرفت؛ هنگامی که داوود وفات نمود با وجود آنکه نوزده پسر داشت فقط سلیمان فرمانروایی و علم و نبوّتش را به ارث برد، و عمر داوود علیه السلام به هنگام مرگ صد سال بوده است و این مطلب با حدیث صحیح از پیامبر صلی الله علیه وآله روایت شده است، و مدت فرمانروایی او نیز چهل سال بوده است.(1)

24. کتاب البیان ابن شهر آشوب: گفته میشود: داوود علیه السلام ساعتهای شب و روز را بر خانوادهاش تقسیم کرده بود، پس هیچ ساعتی نمیگذشت مگر آنکه یکی از فرزندان او مشغول نماز بود، بنابراین خداوند متعال فرمود: « اعملو آل داود شکراً».

25. نهج البلاغه: و اگر میخواهی سوّمی داوود علیه السلام صاحب مزامیر (نیهای نوازنده) و خواننده بهشتیان را الگوی خویش سازی، که با هنر دستان خود از لیف خرما زنبیل میبافت و از هم نشینان خود میپرسید: چه کسی از شما این زنبیل را میفروشد؟ و با بهای آن به خوردن نان جوینی قناعت میکرد.(2)

توضیح: فیروزآبادی گفته است: مزامیر داوود علیه السلام آن چیزی بود که زبور را به صورت نوای خوش میخواند؛ و ابن أبی الحدید گفته است: داوود علیه السلام از آهنگی نیکو و صدایی پرطنین برخوردار بود به طوری که پرندگان برای شنیدن آن در محراب بر او می افتادند و حیوانات وحشی صدای او را گوش میکردند و به اندازهای غرق در صدای آهنگینش میشدند که میان مردم میآمدند و ترسی نداشتند. «سفائف الخوص» : (سفائف) جمع (سفیفه) به معنای بافته شده و (الخوص) به معنای برگ نخل میباشد.(3)

میگویم: شاید این امر قبل از زمانی بوده که خداوند آهن را برای او نرم گردانده است.

1- . کامل ابن اثیر 1 : 76 و77 و78
2- . نهج البلاغه 1 : 293
3- . شرح نهج البلاغه 2 : 471

26. الکافی: امام صادق علیه السلام فرموده است: رسول خدا صلی الله علیه وآله در اوایل بعثت آنقدر روزه میگرفت تا جائیکه گفته میشد افطار نمیکند و به حدی افطار میکرد که گفته میشد روزه نمیگیرد، سپس این شیوه را ترک گفت و یک روز در میان روزه میگرفت، و داوود علیه السلام به این شیوه روزه میگرفت. حدیث.(1)

از امام صادق علیه السلام نظیر این روایت نقل شده است.

27. الکافی: ابو علی اشعری از امام صادق علیه السلام نقل میکند: هنگامی که داوود علیه السلام در جایگاهی از عرفه ایستاد به مردم و فراوانیِ آنان نگاه کرد، سپس از کوه بالا رفت و دعا می کرد، و بعد از اینکه مناسک را به جای آورد جبرئیل نزد او آمد و گفت: ای داوود، پروردگارت به تو میگوید: چرا از کوه بالا رفتی؟ گمان کردی که صدایی از من پنهان میماند؟ آنگاه جبرئیل داوود را به کنار دریا در جده برد و به اندازه مسافت چهل روز در خشکی او را زیر دریا پایین برد، در آنجا صخرهای بود، آن صخره را شکافت ودر آن کرمی وجود داشت، پس جبرئیل گفت: ای داوود، پروردگارت به تو میگوید: من صدای این کرم را در دل این صخره در قعر دریا میشنوم، با این حال تو گمان کردی صدایی از من پنهان میماند؟ !(2)

توضیح: شاید شخص دیگری چنین گمان کرده باشد ولی به داوود نسبت داده شده تا غیر او نیز از این موضوع آگاه باشد، یا شاید داوود گمان کرده که ادب دعا کردن ایجاب میکند که صداها مختلط نباشند و به این ترتیب، او را از خلاف این گمان آگاه کرد، یا از آنجا که عمل او این گمان را ایجاب میکرد، سرزنش شد، هرچند هدف او این نبود. والله أعلم

28. کتاب حسن بن سعید و النوادر: امام صادق علیه السلام فرمود: داوود نبی علیه السلام گفت: امروز به شیوهای خدا را عبادت و زبور را قرائت میکنم که هرگز پیش از این چنین نکردهام، پس وارد محرابش شد و چنان کرد، و آنگاه که از نماز

1- . فروع الکافی 1 : 187
2- . فروع الکافی 1 : 224

خواندن فارغ گشت، قورباغهای را در محراب مشاهده کرد، قورباغه به داوود گفت: ای داوود، آیا عبادت و قرائت امروز تو را به شگفتی وا داشته است؟ داوود گفت: آری، قورباغه گفت: شگفت زده نشو، چرا که من در هر شب هزار بار تسبیح خداوند به جای میآورم و در کنار هر تسبیحی سه هزار ستایش نهفته است، و من اگر در قعر دریا باشم و صدای پرندهای را در هوا بشنوم، گمان میکنم گرسنه است پس به سطح آب میآیم تا مرا بخورد و هیچ گناهی ندارم.(1)

29. کتاب حسن بن سعید و النوادر: حسن بن محمد از ابو حمزه از امام باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: روزی داوود نبی علیه السلام در محرابش بود که کرم قرمز کوچکی خزید تا به جایگاه سجده او رسید، پس داوود به آن نگاه کرد و با خود گفت: این کرم چرا خلق شده است؟ آنگاه خداوند به کرم الهام کرد: سخن بگوی، و کرم به داوود گفت: ای داوود، آیا احساس مرا شنیده یا جای پایم را بر کوه صفا به وضوح مشاهده کردهای؟ داوود گفت: نه، کرم گفت: خداوند، خزیدن و نفس کشیدن و احساس مرا میشنود و جای پایم را میبیند، پس از صدایت بکاه.(2)

عرائس الثعلبی: وهب گفته است: هنگامی که خداوند توبه داوود علیه السلام را پذیرفت، سی سال بر خطایش گریست به طوریکه شب و روز اشکهایش خشک و قطع نمی شد: پس روزگار خویش را به چهار روز تقسیم کرد: روزی برای قضاوت در بین بنی اسرائیل، روزی برای زنانش، روزی برای تسبیح در بیابانها و کوهها و ساحل، و روزی برای خلوت کردن در خانهای که چهار هزار محراب داشت، و راهبان بر گرد او جمع می شدند و او نیز به نوحه سرایی بر خود میپرداخت و آنان به همراهی با او پرداخته و در این امر یارياش میرساندند، و آنگاه که روز سیاحتش فرا میرسید، به بیابانها میرفت و صدایش را با همراهی مزامیر بالا میبرد و گریه میکرد و درختها، سنگ ریزهها،ماسه ها، پرندگان، وحوش، ماهی ها، حیوانات دریایی، پرندگان آبی و درندگان با او میگریستند، و کوهها و سنگها و چهار پایان و پرندگان گریه میکردند تا جائیکه اشکها مثل رودهای پرآب از چشمشان جاری میشد، سپس داوود کنار دریاها میآمد و صدایش را به همراه

1- . نسخه خطی
2- . نسخه خطی

مزامیر بالا میبرد و میگریست و ماهی ها و جانوران دریایی با او میگریستند، و شبانگاهان به خانه باز میگشت، و هنگامی که روز نوحه خوانی بر خود فرا میرسید، ندا دهنده اش فریاد بر میآورد: امروز روز نوحه خوانی داوود بر خودش است، پس هر که او را یاری میرساند خود را حاضر کند، پس گفت: آنگاه داوود وارد خانهای میشد که دارای محرابهای فراوانی بود و سه فرش که از پارچه خشن بافته شده و کناره هایش از پوست خرما بود برایش پهن میشد، پس بر آن فرش مینشست و چهار هزار راهب که برنس بر تن و عصا به دست داشتند به سراغ او میآمدند و در آن محرابها مینشستند، سپس داوود با صدای بلند شروع به گریستن و نوحه خوانی بر خود میکرد و راهبان نیز صدایشان را با او بالا میبردند، و پیوسته میگریست تا فرش از اشکهایش خیس میشد و او به مانند جوجه گنجشک در اشکهایش نا آرام میگشت، آنگاه پسرش سلیمان علیه السلام او را بلند میکرد، و داوود با دو دستش از آن اشکها بر میگرفت و صورتش را با آنها مسح میکرد و میگفت: پروردگارا، آنچه را میبینی ببخشای، پس اگر گریستن داوود و اشکهایش با گریستن و اشکهای تمام دنیا مقایسه شود با آن برابری میکند؛ و وهب گفته است: هنگامی که خداوند توبه از داوود علیه السلام پذیرفت، اموراتش را با دعا شروع میکرد و قبل از خود برای خطا کاران طلب آمرزش میکرد، و میگفت: خداوندا، خطا کاران را ببخش، شاید داوود را نیز با آنان مورد مغفرت قرار دهی.

و روایت شده که داوود علیه السلام بعداز خطایی که مرتکب شد فقط با خطاکاران مینشست، آنگاه میگفت: بیایید به سوی داوودِ خطا کار، و هیچ نوشیدنیای نمینوشید مگر آنکه با اشکهایش در هم میآمیخت، وی بر نوشیدنیهایش نمک و خاکستر میپاشید و میگفت: این خوراکِ خطاکاران است. داوود علیه السلام قبل از ارتکاب خطا نصف شب را بیدار و نصفی از تمام روزهای زندگیش را روزه بود، ولی بعد از آن تمام روزها را روزه گرفت وسراسر شب را بیدار بود و به عبادت میپرداخت.(1)

1- . عرائس : 159

باب دوم : داستان داوود علیه السلام و اوریا و آنچه از ترک اولی از او سر زده و آنچه بین او و حزقیل علیهم السلام روی داده است

آیات:

- واذکر عبدنا داود ذا الأید إنّه أوّاب * أنّا سخّرنا الجبال معه یسبّحن بالعشیّ والإشراق * والطیر محشوره کلّ له أوّاب * وشددنا ملکه و آتیناه الحکمه و فصل الخطاب * و هل أتاک نبؤ الخصم إذ تسّوروا المحراب * إذ دخلو علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحّق ولا تشطط و اهدنا إلی سواء الصراط * إنّ هذا أفی له تسع وتسعون نعجه و لی نعجه واحده فقال أکفلنیها وعزّنی فی الخطاب* قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک إلی نعاجه و إنّ کثیراً من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض إلّا الذین آمنو و عملو الصالحات و قلیل ماهم و ظنّ داود أنّما فتنّاه فاستغفر ربّه و خرّ راکعاً أناب * فغفرنا له ذلک و إنّ له عندنا لزلفی وحسن مآب * یا داود إنّا جعلناک خلیفه فی الأرض فاحکم بین الناس بالحقّ ولا تتّبع الهوی فیضلّک عن سبیل الله إنّ الذین یضلّون عن سبیل الله إنّ الذین یضلّون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب. (1)

{و داوود بنده ما را که دارای امکانات [متعدد] بود به یاد آور، آری او بسیار بازگشت کننده [به سوی خدا] بود. ما کوهها را با او مسخّر ساختیم [که] شامگاهان و بامدادان خداوند را نیایش می کردند. و پرندگان را از هر سو [براو] گرد [آوردیم] همگی [به نوای دلنوازش] به سوی او بازگشت کننده [و خدا را ستایشگر] بودند. و

1- . ص / 17- 26

پادشاهیش را استوار کردیم و او را حکمت و کلام فیصله دهنده عطا کردیم. و آیا خبر دادخواهان چون از نمازخانه [او] بالا رفتند به تو رسید. وقتی [به طور ناگهانی] بر داوود درآمدند و او از آنان به هراس افتاد، گفتند: مترس، [ما] دو مدّعی [هستیم] که یکی از ما بر دیگری تجاوز کرده پس میان ما به حق داوری کن و از حق دور مشو و ما را به راه راست راهبر باش. این [شخص] برادر من است او را نود و نه میش و مرا یک میش است و می گوید: آن را به من بسپار و در سخنوری بر من غالب آمده است. [داوود] گفت: قطعاً او در مطالبه میش تو [اضافه] بر میشهای خودش بر تو ستم کرده و در حقیقت بسیاری از شریکان به هم ستم روا می دارند به استثنای کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کردهاند و اینها بس اندکند، و داوود دانست که ما او را آزمایش کردهایم پس از پروردگارش آمرزش خواست و به رو درافتاد و توبه کرد. و بر او این [ماجرا] را بخشودیم و در حقیقت برای او پیش ما تقرب و فرجامی خوش خواهد بود. ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه [و جانشین] گرداندیم پس میان مردم به حق داوری کن و زنهار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند، در حقیقت کسانی که از راه خدا به در می روند به [سزای] آنکه روز حساب را فراموش کردهاند عذابی سخت خواهند داشت. }

تفسیر:

(الأید) به معنای نیرو و توانایی است، (أوّاب) یعنی: بسیار بازگشت کننده به سوی خدا و رضایت او، (الإشراق): زمانی است که خورشید طلوع می کند، یعنی شعاع آن می درخشد و صاف و زلال می شود و این حالت به هنگام چاشتگاه یا طلوع خورشید روی می دهد، خلاصه اینکه منظور از (العشیّ والإشراق) شب و صبح است، (محشوره) یعنی جمع شده بر گرد او و با او تسبیح خدا گفتن، (کلّ له) کوهها و پرندگان به خاطر تسبیح او بسیار بازگشت کننده به تسبیح هستند، (و شددنا مُلکه) یعنی فرمانروایی او را با هیبت و نصرت و فراوانی سربازان قوی گرداندیم، (وآتیناه الحکمه) یعنی نبوّت، یا کمال علم و استوار گرداندن عمل، (و فصل الخطاب) گفته شده: یعنی گواهی و شهادت دادن و قسم گرفتن؛ وگفته شده: منظور علم و

قضاوت و فهم است، (إذ تسوّروا المحراب): از دیوارهای اتاق بالا رفتند، صیغه جمع باب تفعّل از ریشه (سور) است، (ففزع منهم): از آنان ترسید چرا که از بالا و در روزِ نگهبانی و پاسداری از دروازه ورودی بر او وارد شدند، (ولاتشطط): در قضاوت کردنت بر ما بی عدالتی روا مدار، (إلی سواء الصراط): به راه وسط که منظور عدالت است، (و النعجه): گوسفند مؤنث، (أکفلنیها): مرا مالک آن بگردان، و در حقیقت به این معناست که: سرپرستی آن را به من بسپار آنگونه که سرپرستی گوسفندان خود را بر عهده دارم؛ و گفته شده: آن را (کِفل) یعنی نصیب من قرار بده، (و عزّنی فی الخطاب): هنگامی که مرا مخاطب قرار می دهد بر من غلبه می کند و حجّت هایی میآورد که مرا توان پاسخ گفتن به او نیست، یا مرا توان غلبه کردن بر او در سخنرانی نیست، (و قلیل ما هم) یعنی (و هم قلیل: آنها اندکند)، و ذکر (ما) به خاطر زیادت در ابهام و تعجب از اندکی آنان است، (أنّما فتنّاه): او را آزمودیم، (و خرّ راکعاً) بیشتر مفسران گفته اند: یعنی (ساجداً: به سجده افتاد)؛ و گفته شده: برای پیشانی نهادن بر خاک به رو در افتاد، یعنی: به نماز مشغول شد.

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که خداوند متعال داوود علیه السلام را در زمین خلیفه قرار داد و زبور را بر او نازل کرد، به کوهها و پرندگان وحی کرد که با او به تسبیح بپردازند، و سبب این امر آن بود که آنگاه که نماز می گذارد، وزیرش بعد از پایان نماز بر میخاست و خداوند را ستایش و نیایش می کرد و او را به بزرگی و یکتایی می خواند، سپس به مدح و ستایش یکایک پیامبران علیهم السلام می پرداخت و بزرگواری، افعال، شکرگزاری و عبادت آنان برای خداوند سبحان را بر می شمرد و صبر هر یک بر مصیبتهایش را یاد آوری می کرد، و از داوود علیه السلام اسمی به میان نمیآورد. پس داوود پروردگارش را خواند و گفت: پروردگارا، پیامبران را به صفاتی که ذکر کرد ستودهای ولی مرا مدح و ستایش نفرمودهای، پس خداوند متعال به او وحی کرد: اینان بندگانی هستند که در بوته آزمایش قرارشان دادم و آنان صبر پیشه کردند، و من نیز آنان را

به همین سبب میستایم، پس داوود گفت: پروردگارا، مرا نیز بیازما تا صبر پیشه کنم، خداوند فرمود: ای داوود، آیا آزموده شدن و مصیبت را بر عافیت ترجیح میدهی؟ من پیامبران را آزمودم و آنان را از زمان آزمایش آگاه نکردم، اکنون آیا تو را بیازمایم و آگاهت کنم که در فلان سال و ماه و روز در بوته آزمایش من قرار میگیری؟ پس داوود روزی آهنگ عبادت خداوند می کرد و در محرابش می نشست، و روز دیگر را در بین بنی اسرائیل سپری می کرد و به قضاوت میان آنان می پرداخت، و آنگاه که در روزی قرار گرفت که خداوند متعال به او وعده داده بود، عبادتش شدت گرفت و در محرابش خلوت گزید و مردم را از ورود به درگاهش منع کرد و خود به نماز ایستاد، ناگهان پرندهای در مقابلش ایستاد که دو بالش از زبرجد، پاهایش از یاقوت قرمز و سر و منقارش از مروارید و زبرجد بود، پس پرنده داوود را شگفت زده کرد و حالتی که در آن قرار داشت را فراموش کرد، آنگاه برخاست تا پرنده را بگیرد، ولی پرنده پرواز کرد و روی دیواری که بین خانه داوود و اوریا بن حنّان قرار داشت نشست، و داوود اوریا را به همراه لشگر به جنگ فرستاده بود، پس داوود از دیوار بالا رفت تا پرنده را بگیرد، از قضا زن اوریا نشسته بود و غسل می کرد، هنگامی که سایه داوود را مشاهده کرد موهایش را گستراند و با آنها بدنش را پوشاند، پس داوود به او نگاه کرد و مفتونش شد، سپس به محرابش بازگشت و آنچه را بر او گذشت فراموش کرد، و به دوستش در آن هیأت نامه ای نوشت که به فلان و فلان مکان بروند، و تابوت موسی علیه السلام را بین خود و دشمنشان قرار دهند، و تابوت در میان بنی اسرائیل بود آنگونه که خداوند متعال می فرماید: «فیه سکینه من ربّکم و بقیّه مما ترک آل موسی و آل هارون تحمله الملائکه»؛ امّا بعد از موسی علیه السلام و آنگاه که بنی اسرائیل مرتکب معاصی شدند، تابوت به آسمان عروج کرده بود، پس هنگامی که جالوت بر آنان غلبه کرد و از پیامبرشان خواستند فرمانروایی به سویشان بفرستد که در راه خدا به مبارزه بپردازد. طالوت را به سوی آنان فرستاد و تابوت را به همراه او فرو فرستاد، و هنگامی که تابوت بین بنی اسرائیل و دشمنشان قرار میگرفت، انسانی که از تابوت

بازمیگشت کافر بود و کشته میشد و هیچ کس از آن بازنمیگشت مگر این که کشته میشد.

داوود به دوستش که در میان هیأت فرستاده شده بود نامه نوشت که تابوت را بین خود و دشمنت قرار بده، و اوریا بن حنّان را در جلو آن قرار بده. او نیز اوریا را جلو فرستاد و کشته شد، آنگاه که اوریا کشته شد دو فرشته بر داوود وارد شدند حال آنکه همسر اوریا ازدواج نکرده بود و دوره عدّهاش را می گذراند، و داوود روز عبادت در محرابش بود که دو فرشته از سقف خانه بر او وارد شدند و در مقابلش نشستند، پس از آنها ترسید، آن دو گفتند: «لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا إلی سواء الصراط» {مترس، [ما] دو مدّعی [هستیم] که یکی از ما بر دیگری تجاوز کرده پس میان ما به حق داوری کن و از حق دور مشو و ما را به راه راست راهبر باش.} و داوود را در این زمان نود و نه زن بود، از زن آزاد با مهریه بالا گرفته تا کنیز، پس یکی از آن دو فرشته به او گفت: «إنّ هذا أخی له تسع و تسعون نعجه و لی نعجه واحده فقال أکفلنیها و عزّنی فی الخطاب» {این[شخص] برادر من است او را نود و نه میش و مرا یک میش است و میگوید: آن را به من بسپار و در سخنوری بر من غالب آمده است.} یعنی مرا مورد ظلم قرار داده و بر من چیره گشته است، پس داوود آنگونه که خداوند متعال نقل می کند گفت: «لقد ظلمک بسؤال نعجتک إلی نعاجه» {قطعاً او در مطالبه میش تو [اضافه] بر میش های خود بر تو ستم کرده است.} تا آنجا که می فرماید: «وخرّ راکعاً و أناب» {و به رو در افتاد و توبه کرد}، پس آن فرشته ای که بر علیه او شکایت شده بود خندید و گفت: مرد علیه خودش قضاوت کرد! داوود گفت: آیا میخندی در حالیکه من مرتکب عصیان و نافرمانی شدهای به راستی که قصد کردم دهانت را بشکنم، پس آن دو فرشته به آسمان عروج کردند در حالیکه فرشته ظالم می گفت: کاش داوود می دانست که بیشتر از من حقّ اوست که دهانش شکسته شود. آنگاه داوود به ماجرا پی برد و مسأله را به یاد آورد، پس چهل روز در سجده باقی ماند و شب و روز گریه می کرد، و فقط هنگام نماز بر میخاست تا جائیکه پیشانیش شکاف برداشت و خون از چشمانش جاری شد. آنگاه بعد از چهل روز

فرا خوانده شد: ای داوود، تو را چه شده؟ آیا گرسنهای که سیرت گردانیم؟ آیا تشنهای که سیرابت گردانیم؟ آیا برهنهای تا تو را بپوشانیم؟ آیا میترسی که پناهت دهیم؟ داوود گفت: پروردگارا، چگونه نمی ترسم در حالیکه مرتکب چنان عملی شدهام و تو دادور عادلی هستی که ظلم هیچ ظالمی را جایز نمیشماری؟ پس خداوند متعال به او وحی کرد: ای داوود توبه کن، گفت: پروردگارا، توبه چطور برای من ممکن است؟ خداوند فرمود: به سوی مزار اوریا برو تا او را برای تو زنده گردانم و از او درخواست بخشایش کن، اگر تو را بخشید من نیز می بخشایمت، داوود گفت: پروردگارا، اگر چنان نکرد؟ خداوند فرمود: از او برایت طلب بخشایش میکنم، پس داوود علیه السلام خارج شد و در حال خواندن زبور پیاده به راه افتاد، و هنگامی که زبور می خواند، سنگ و درخت و کوه و پرنده و درّنده ای نماند که با او به هم خوانی نپردازد، تا اینکه به کوهی رسید که پیامبر عابدی به اسم حزقیل بر آن قرار داشت، وی هنگامی که بازتاب کوهها و صدای درّندگان را شنید پی برد که داوود آمده است، پس گفت: این، پیامبرِخطا کار است، داوود گفت: ای حزقیل، آیا اجازه میدهی به سویت بالا بیایم؟پاسخ داد: خیر، تو گناهکاری، آنگاه داوود علیه السلام گریست، خداوند متعال به حزقیل وحی کرد: ای حزقیل، داوود را به خاطر خطایش سرزنش نکن، و عافیت را از من درخواست کن، پس از کوه پایین آمد و دست داوود را گرفت و او را به سوی خود بالا برد، داوود به او گفت: ای حزقیل، آیا هرگز همت انجام گناه و خطا کردهای؟ گفت: خیر، داوود پرسید: آیا عبادتت برای خداوند متعال تو را مغرور گردانده است؟ پاسخ داد: خیر، داوود پرسید: آیا به دنیا دل بستهای و دوست داشتهای که از شهوت و لذتهای آن بهره بگیری؟ پاسخ داد: آری، چه بسا چنین چیزی به قلبم خطور کرده است، داوود پرسید: در چنین مواقعی چه کار می کنی؟ حزقیل گفت: وارد این درّه میشوم و از آنچه در آن است عبرت میآموزم، پس داوود علیه السلام وارد آن درّه شد و ناگهان با تختی آهنی مواجه شد که جمجمهای فرسوده و استخوانهایی پوسیده بر آن قرار داشت، صفحهای آهنی را نیز مشاهده کرد که بر آن نوشته ای وجود داشت، داوود نوشته را که چنین بود خواند: من أروی بن سلم هستم، هزار سال پادشاهی کردم، و هزار شهر بنیان نهادم و

از هزار کنیز لذت جستم و سرنوشتم این بود که در نهایت، خاک بسترم باشد وسنگ بالشم، و مارها و کرمها همسایگانم، پس هر کس مرا می بیند فریفته دنیا نشود؛ سپس داوود به راه خویش ادامه داد تا به مزار اوریا رسید پس او را صدا زد، ولی جوابش نگفت، پس بار دیگر او را صدا زد و دوباره جوابی نشنید، بار سوّم او را صدا زد، آنگاه اوریا گفت: تو را چه شده ای پیامبر خدا، مرا از شادی و شادکامیم باز داشتی؟ داوود گفت: ای اوریا، مرا ببخش و از خطایم چشم پوشی کن، در این لحظه خداوند متعال بر او وحی نمود: ای داوود، آنچه را که انجام دادهای برای او بیان کن، پس داوود اوریا را صدا زد و او در بار سوّم پاسخ داد، داوود گفت، ای اوریا، من فلان و فلان و چنین و چنان کاری را انجام دادم، اوریا گفت: آیا پیامبران چنین کاری انجام میدهند؟ سپس داوود اوریا را صدا زد ولی پاسخ نداد، آنگاه گریه کنان بر زمین افتاد، و در این هنگام خداوند متعال به صاحب بهشت امر فرمود که پرده از آن بردارد و او نیز چنان کرد، اوریا گفت: این برای کیست؟ خداوند فرمود: برای آنکه خطای داوود را ببخشاید، اوریا گفت: پروردگارا، خطای او را بخشیدم، پس داوود علیه السلام به میان بنی اسرائیل بازگشت و آنگاه که به نماز ایستاد وزیرش برخاست و در حالی که خداوند را مدح میگفت و ستایش میکرد و پیامبران علیهم السلام را تمجید می کرد، سپس می گفت: فضایل داوود نبّی قبل از انجام خطا فلان و فلان بود، پس داوود علیه السلام غمگین شد، و خداوند متعال به او وحی کرد: ای داوود، من خطایت را بر تو بخشیدم و عار و ننگ گناهت را به پای بنی اسرائیل گذاشتم، داوود گفت: پروردگارا، چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که تو داور عادلی هستی که ظلم را روا نمیداری؟ خداوند فرمود: به خاطر اینکه تو را به هنگام انجام عمل زشت مجازات نکردند، سپس داوود علیه السلام با همسر اوریا ازدواج کرد و سلیمان علیه السلام را برای او به دنیا آورد، آنگاه خداوند متعال فرمود: «فغفرنا له ذلک و إنّ له عندنا لزلفی و حسن مآب» {و بر او [این ماجرا] را بخشودیم و در حقیقت برای او پیش ما تقرب و فرجامی خوش خواهد بود.}

و در روایت أبوالجارود از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: آیه «و ظنّ داود» به معنای (دانست) و آیه «وأناب» به معنای (توبه کرد) می باشد، و ذکر کرده که داوود به دوست خود نوشت که اوریا را در مقابل تابوت قرار مده و او را باز گردان، پس اوریا به سوی خانوادهاش بازگشت و هشت روز در میان آنان بود سپس فوت کرد.(1)

توضیح: آگاه باش که این حدیث به خاطر موافقتش با آنچه عامه در این مورد روایت کردهاند، حمل شده بر تقیّه است و تحقیق سخن در این باره بعداً خواهد آمد.

2. عیون أخبار الرضا: امام رضا علیه السلام از علی بن محمد بن الجهم پرسید: پیشینیان شما در باره داوود علیه السلام چه میگویند؟ امام رضا فرمود: میگویند: داوود علیه السلام در محرابش نماز می خواند که ابلیس در صورت زیباترین پرنده ممکن بر او ظاهر گشت، پس داوود نمازش را قطع کرد و بر خاست تا آن را بگیرد، پرنده به سوی خانه خارج شد و داوود به دنبالش رفت، پرنده به طرف سقف رفت و او نیز در طلبش بالا رفت تا اینکه به خانه اوریا بن حنّان افتاد، پس داوود علیه السلام به دنبال پرنده به خانه نگاه انداخت و ناگهان با همسر اوریا مواجه شد که غسل می کرد، و هنگامی که به او نگاه کرد عشقش را در سر پروراند، و این در حالی بود که داوود، اوریا را اجرای شرکت در یکی از جنگهایش مأمور کرده بود، پس به یکی از دوستانش نامه ای نوشت که اوریا را به خط مقدّم جنگ بفرستد، او نیزچنین کرد و اوریا بر مشرکین پیروز شد، این امر بر داوود گران آمد پس دوباره به دوستش نامه نوشت که اوریا را به مقابل تابوت بفرستد، پس اوریا را پیش فرستاد و در نتیجه، خدا او را ببخشاید، کشته شد و داوود با همسر او ازدواج کرد؛ امام رضا علیه السلام با دست بر پیشانیش زد و گفت: ما همه از آنِ خداییم و به سوی او باز می گردیم، آیا سبک شمردن نماز به سبب بیرون رفتن به دنبال یک پرنده، کار زشت و سپس قتل را به پیامبری از پیامبران خدا علیهم السلام نسبت می دهید؟ علی بن

1- . تفسیر القمی : 562-565

محمد گفت: ای فرزند رسول خدا، پس خطای داوود چه بود؟ امام رضا گفت: وای بر تو، داوود علیه السلام گمان می کرد که خداوند متعال مخلوقی آگاهتر از او نیافریده است، پس خداوند دو فرشته را به سوی او فرستاد، آنها نیز از دیوار محراب بالا رفتند و گفتند: {[ما] دو مدّعی[هستیم] که یکی از ما بر دیگری تجاوز کرده پس میان ما به حق داوری کن و از حق دور مشو و ما را به راه راست هدایت فرما، این [شخص] برادر من است و او را نود و نه میش و مرا یک میش است و می گوید: آن را به من بسپار و در سخنوری بر من غالب آمده است.}

پس داوود علیه السلام در قضاوت علیه آنکه از او شکایت شده بود عجله کرد و گفت: {قطعاً او در مطالبه میش تو[اضافه] بر میشهای خودش بر تو ستم کرده است.} و از مدّعی دلیل و برهان قاطعی در اثبات ادعایش نخواست، و به مدّعیعلیه توجه نکرد و به او بگوید: تو چه می گویی؟ و این خطای در قضاوت بود نه آنچه شما در نظر دارید، آیا نمیشنوی که خداوند متعال می فرماید: {ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه [و جانشین] گرداندیم پس میان مردم به حق داوری کن.} تا آخر آیه؟ گفت: ای فرزند رسول خدا، پس داستان او با اوریا چه بوده است؟ امام رضا علیه السلام گفت: در دوران داوود، زن بعد از وفات یا کشته شدن همسرش هرگز ازدواج نمیکرد، و داوود علیهالسلام اولین کسی بود که خداوند متعال به او اجازه داد که با زنی که شوهرش کشته شده ازدواج کند، پس بعد از کشته شدن اوریا با همسر او که عدّه اش به پایان رسیده بود ازدواج کرد، و آن بود که به اوریا گران آمد.(1)

توضیح: روایت به صورت کامل و توضیح آن با روایات دیگر در باب عصمت پیامبران ذکر شد.

3. الکافی، أمالی الصدوق: از امام جعفر بن محمد صادق علیهما السلام روایت است که فرمود: روزی داوود علیهالسلام در حالی که زبور میخواند از خانه خارج شد، و هنگامی که داوود به قرائت زبور میپرداخت هیچ کوه و سنگ و پرنده و درّنده ای باقی نمی ماند مگر آنکه با او هم خوانی میکرد، پس پیوسته به راه رفتن

1- . عیون الأخبار : 107 و108

ادامه داد تا به کوهی رسید، از قضا بر آن کوه پیامبر عابدی قرار داشت که حزقیل نامیده میشد، آنگاه که بازتاب کوهها و صدای درندگان و پرندگان را شنید متوجه شد که داوود علیه السلام آمده است، داوود گفت: ای حزقیل، آیا به من اجازه میدهی که به سوی تو بالا بیایم؟ حزقیل گفت: خیر، پس داوود علیه السلام گریست، آنگاه خداوند متعال به حزقیل وحی کرد: ای حزقیل، داوود را سرزنش نکن و از من درخواست عافیت داشته باش، بنابراین برخاست و دست داوود را گرفت و او را به سوی خود بالا برد، داوود گفت: ای حزقیل، آیا هرگز همت انجام گناه و خطا کردهای؟ گفت: خیر، داوود پرسید: آیا عبادتت برای خداوند متعال تو را مغرور گردانده است؟ پاسخ داد: خیر، داوود پرسید: آیا به دنیا دل بستهای و دوست داشتهای که از شهوت و لذتهای آن بهره بگیری؟ پاسخ داد: آری، چه بسا چنین چیزی به قلبم خطور کرده است، داوود پرسید: در چنین مواقعی چه کار میکنی؟ حزقیل گفت: وارد این درّه میشوم و از آنچه در آن است عبرت میآموزم، پس داوود علیه السلام وارد آن درّه شد و ناگهان با تختی آهنی مواجه شد که جمجمهای فرسوده و استخوانهایی فرسوده بر آن قرار داشت، صفحهای آهنی را نیز مشاهده کرد که بر آن نوشتهای بود، داوود علیه السلام نوشته را خواند که به این صورت بود: من أروی بن سلم هستم، هزار سال پادشاهی کردم، و هزار شهر بنیان نهادم و از هزار زن باکره لذت جستم و سرنوشتم این بود که در نهایت، خاک بسترم باشد وسنگ بالش زیرسرم، و مارها و کرمها همسایگانم، پس کسی که مرا میبیند مفتون دنیا نشود.(1)

4. تنبیه الخاطر: داوود وارد غاری از غارهای بیت المقدس شد، پس حزقیل را در حال عبادت پروردگارش یافت که پوست واستخوانش خشک شده بود، بر او سلام کرد، حزقیل گفت: صدای انسان سیر و ناز پروردهای را میشنوم، تو کیستی؟ داوود گفت: من داوود هستم، حزقیل گفت: آنکه چندین و چند زن و کنیز دارد؟ داوود گفت: بله، و تو در این سختی به سر میبری؟! حزقیل گفت: من در سختی نیستم، و تو نیز در نعمت نیستی تا وارد بهشت بشوی.(2)

1- . إکمال الدین : 289 و 290 ، أمالی الصدوق : 61
2- . تنبیه الخواطر 1 : 67 و 68

5. قصص الأنبياء: با استناد به صدوق از ابو بصیر روایت است که گفت: به امام صادق علیه السلام گفتم: نظر تو درباره آنچه مردم پیرامون داوود و همسر اوریا میگویند چیست؟ ایشان فرمود: آن چیزی است که عامه و مخالفین میگویند.(1)

6. قصص الأنبياء: با استناد به صدوق از امام صادق علیه السلام روایت است فرمود: اگر به کسی که گمان می کند داوود علیه السلام به همسر اوریا دست زده دست یابم، بر او دو حدّ اجرا خواهم کرد: حدّی برای نبوت و دیگری به خاطر آنچه داوود را به آن متهم کرده است.(2)

می گویم: عامه و مخالفین نظیر این روایت را از امیر مؤمنان علیه السلام روایت کردهاند.

7. تفسیر العیاشی: هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: هیچ کسی تا کنون مانند گریستن سه نفر نگریسته است: آدم، یوسف و داوود، گفتم: گریستن آنها به چه اندازه بود؟ فرمود: امّا آدم علیه السلام هنگامی که از بهشت بیرون رانده شد گریست، و (قامتش به اندازهای بود که) سرش در کنار دروازهای از دروازههای آسمان قرار گرفته بود، پس آنقدر گریست که اهل آسمان به خاطر آن اذیت شدند و از این مسأله به درگاه خداوند شکایت کردند و خداوند نیز از قامت آدم کاست؛ امّا داوود، آنقدر گریست که گیاه از اشکهایش روییدِ، اگر چه آه سردی میکشید و آنچه در اثر اشکهایش روییده بود را میسوزاند؛ و امّا یوسف علیهالسلام هنگامی که در زندان بود برای پدرش یعقوب گریه میکرد، بنابراین زندانیان از گریه فراوان او اذیت شدند، پس با آنان مصالحه کرد که یک روز گریه کند روز دیگر ساکت بماند.(3)

8. الکافی: ابو اسحاق خراسانی به نقل از بعضی از مردانش گفته است: خداوند متعال به داوود وحی کرد: همانا من گناه تو را بخشیدم و عار و ننگ آن را به پای بنی اسرائیل نوشتم، پس داوود گفت: پروردگارا، چگونه چنین چیزی ممکن

1- . نسخه خطی قص الأنبیاء
2- . نسخه خطی قص الأنبیاء

3- . نسخه خطی تفسیر العیاشی

است در حالی که تو ظلم روا نمی داری؟ خداوند فرمود: به خاطر اینکه آنان تو را به خاطر انجام عمل زشت مجازات نکردند.(1)

عرائس الثعلبیّ: گفته است: هنگامی که داوود بعد از نازل شدن دو فرشته پی برد نزول آن دو به خاطر آگاه ساختن او از خطایش بوده است، چهل روز در سجده افتاد و سرش را بلند نمیکرد مگر برای برآوردن حاجتی یا به هنگام نمازی واجب، سپس دوباره به سجده میرفت و سرش را فقط برای برآوردن حاجتی ضروری بلند میکرد، سپس دوباره باز میگشت و به این ترتیب چهل روز کامل را در سجده بود، چیزی نمیخورد و نمینوشید، و گریه میکرد تا اینکه از زیادت گریه گیاه در اطراف سرش رویید، و او پیوسته پروردگارش را میخواند و از او طلب توبه میکرد و در سجده هایش میگفت: پاک و منزّه است فرمانروای بزرگی که مخلوقات را به آنچه بخواهد آزمایش می کند، منزّه است آفریننده نور و روشنایی؛ خداوندا از آنچه غیر مرا بدان نصیحت کردی پند نگرفتم، منزّه است آفریننده نور؛ خداوندا، مرا آفریدی و علم ازلی تو محیط بود بر آنچه که من به سویش می روم، منزّه است آفریننده نور؛ بار الها، لباس شسته می شود پس بوی بد و چرکش زدوده می شود در حالیکه که خطا و گناه با من است و برطرف نمی شود، منزّه است خالق نور؛ خداوندا مرا امر فرمودی که برای یتیم مانند پدر مهربان و برای بیوه زن مانند شوهر مهربان باشم ولی عهد تو را فراموش کردم، منزّه است خالق نور؛ خداوندا، وای بر داوود آنگاه که پرده از او برگرفته شود پس گفته شود: این، داوود خطا کار است، منزّه است خالق نور؛ خداوندا، درروز قیامت با کدام چشم به سوی تو بنگرم در حالی که ستمکاران از گوشهای پنهان مینگرند؟

خداوندا، در روزی که پاهای خطاکاران میلغزد با کدام قدم در مقابلت بایستم؟ منزّه است خالق نور؛ بار الها، خطا و گناه گریبان گیر من است، منزّه است خالق نور؛ خداوندا، عبد به غیر از جانب مولا و سرورش از کجا طلب بخشش میکند؟ منزّه است خالق نور؛ خداوندا، آسمان بارید ولی در اطراف من نه، منزّه است

1- . فروع الکافی 1 : 343

خالق نور؛ خداوندا، زمین گیاه رویاند ولی به سبب خطایم در اطراف من گیاهی نرویاند، منزّه است خالق نور؛ خداوندا، من کسی هستم که طاقت گرمای خورشیدت را ندارم پس چگونه گرمای جهنم را تحمل کنم؟ منزّه است خالق نور؛ خداوندا، من کسی هستم که طاقت صدای آذرخش تو را ندارم پس چگونه صدای جهنّمت را تحمل کنم؟ منزّه است خالق نور؛ خداوندا، از ترس آتشی که جسمم را در بر گیرد پیشانیام زخمی شده و دو چشمم (از فرط گریستن) خشکیده است، منزّه است خالق نور؛ خداوندا، پرندگان در حالی که از تو میترسند با صدایی ضعیف تسبیحت میگویند و من بنده خطا کاری هستم که وصیت تو را رعایت نکردم، منزّه است خالق نور؛ بارالها، وای بر داوود به خاطر گناه بزرگی که گرفتار آن شد، منزّه است خالق نور؛ خداوندا، ای خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، از تو میخواهم که درخواستم را اجابت فرمایی، و همانا که رغبت و میل من به سوی توست، منزّه است خالق نور؛ خداوندا، با رحمت خود گناهانم را ببخش و به سبب هوی و هوسم مرا از رحمت خودت دور مکن، خداوندا من به تو پناه میبرم از دعوتی که اجابت نشود و نمازی که پذیرفته نشود و عملی که مقبول درگاهت واقع نشود، منزّه است خالق نور؛ خداوندا، تو را سوگند می دهم به نور چهره بخشندهات گناهان مرا که خوار و ذلیلم گرداندهاند ببخشایی، منزّه است خالق نور؛ خداوندا، با گناهانم به درگاه تو فرار کردم و به خطایم اعتراف کردم پس مرا در زمره نا امیدان قرار مده، و در روز قیامت خوار مگردان، منزّه است خالق نور؛ خداوندا، پیشانیم زخمی و اشکهایم تمام شدهاند و دیگر رمق حرکت ندارم و خطایم بیشتر از پوستم همراه من است، منزّه است خالق نور.

گفتهاند: پس ندایی به سوی داوود آمد: آیا گرسنهای تا سیر شوی؟ آیا تشنهای تا سیراب شوی؟ آیا مظلومی تا یاری شوی؟ و در ذکر خطایش جوابی به او داده نشد، پس داوود فریاد بلندی کشید که هر آنچه در اطرافش بود را مات و مبهوت کرد، سپس بانگ سر داد: پروردگارا، گناهی که گرفتارش شدم، پس ندا داده شد: ای داوود، سرت را بالا بگیر که تو را بخشیدم، و او سرش را بلند نکرد تا جبرئیل آمد و سرش را بلند کرد.

و روایت شده است: هنگامی که داوود اوریا را صدا زد و او جوابش را به خاطر آنچه بر سر همسرش آورده بود نداد، از کنار مزارش برخاست و خاک بر سر میپاشید و سپس فریاد زد: وای بر داوود، وای بر داوود، منزّه است خالق نور؛ خداوندا، وای بر داوود، وای بر او آنگاه که چانهاش گرفته میشود و به سوی مظلوم هول داده میشود، وای بر داوود و وای طولانی بر او آنگاه گه به همراه خطا کاران با صورت به سوی آتش کشیده میشود، منزّه است خالق نور؛ وای بر داوود و وای طولانی بر او آنگاه که زبانیه (دربان جهنم) او را با ستمکاران در آتش اسکان میدهد.منزّه است خالق نور؛ گفت:پس ندایی از آسمان سراغ او آمد: ای داوود، گناهت را بخشیدم و به گریه ات رحم کردم و دعایت را اجابت نمودم، و از لغزشت کاستم.

و از ابو العالیه روایت است که گفت: از جمله دعاهای داوود علیه السلام این بود: خداوندا تو منزّهی، آنگاه که خطایم را به یاد میآورم زمین با فراخی خویش بر من تنگ آید، و آنگاه که رحمت تو را متذکّر میشوم روح و نشاط به من باز میگردد، خداوندا بندگان طبیبت را آوردهام که خطایم را مداوا کنند پس همه آنان مرا به سوی درگاه تو راهنمایی میکنند.

و از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت است که فرمود: اشکها بر صورت داوود علیه السلام جا انداختند آنگونه که آب در زمین شکاف و شیار ایجاد میکند.(1)

تذنیب: طبرسی رحمه الله گفته است: در مورد اینکه استغفار داوود علیه السلام به چه سبب بوده اختلاف نظر وجود دارد: گفته شده است: این استغفار در چهارچوب خلوت با خداوند متعال و فروتنی در مقابل او واظهار ذلت از طریق عبادت و سجود از داوود سرزده است، آنگونه که خداوند سبحان از زبان ابراهیم علیه السلام میفرماید: «والذی أطمع أن یغفرلی خطیئتی یومَ الدین»(2)

{و آن کس که امید دارم روز پاداش گناهم را بر من ببخشاید. }

1- . عرائس: 157-159
2- . الشعراء / 82

و اما فرموده خداوند «فغفرنا له ذلک» {و بر او این[ماجرا] را بخشودیم.} به این معناست که: ما آن توبه و استغفار را از او پذیرفتیم و او را بر آن ثابت گرداندیم، و خداوند این کلام را به شیوه جزاء بیان کرده است مانند این فرموده: «یخادعون الله و هو خادعهم»(1)

{منافقان با خدا نیرنگ میکنند و حال آنکه او با آنان نیرنگ خواهد کرد.}، و این فرموده: «الله یستهزئ بهم»(2)

{خدا[است که] ریشخندشان میکند.}، پس آنگاه که مقصود از استغفار و توبه، قبول واقع شدن آنها باشد در جوابش گفته شده: «غفرنا» {بخشودیم}، و این سخن شیعیان امامیّه و غیرآنان است که پیامبران را از تمام گناهان منزّه می دانند، و کسانی که ارتکاب گناهان صغیره را برای پیامبران جایزه می دانند گفته اند: استغفار داوود علیه السلام برای توبه از گناهی صغیره بوده است.

سپس راویان و مفسران از چند جنبه در این باره اختلاف دارند:

نخست: اوریا بن حنّان از زنی خواستگاری کرد و خانوادهاش خواستند که او را به ازدواج اوریا در آوردند، پس نقل زیبایی این زن به داوود رسید و او نیز به خواستگاری رفت، بنابراین خانواده زن او را به ازدواج داوود درآوردند و داوود را بر اوریا مقدّم شمردند، پس داوود علیه السلام به خاطر حرص بر مال دنیا سرزنش شد، این روایت از جبائی نقل شده است.

دوّم : داوود اوریا را به یکی از مرزها فرستاد پس کشته شد، ولی داوود آنگونه که در غم از دست دادن سربازان دیگرش جزع و فزع میکرد در غم از دست دادن اوریا بی تابی نکرد، و دلیل این سخن آنکه تمایل پیدا کرد زن او را به نکاح خویش درآورد، پس با فروآمدن دو فرشته به خاطر این کار سرزنش شد.

سوّم: در شریعت داوود رسم بر این بود که اگر مرد فوت کند و زنی به جای گذارد، نزدیکان مرد در ازدواج با او از همه سزاوارترند مگر آنکه آنان از این ازدواج سر باز زنند، در این صورت دیگران جایزند که با آن زن ازدواج کنند، پس هنگامی که اوریا کشته شد، داوود از همسر او خواستگاری کرد و هیبت و عظمت او مانع از

1- . النساء / 142
2- . البقره / 15

آن شد که نزدیکان اوریا از همسرش خواستگاری کنند و به همین خاطر داوود سرزنش شد.

چهارم: داوود به عبادت مشغول بود که مرد و زنی برای قضاوت نزد او آمدند، پس نگاه مباحی به زن کرد تا او را از روی چشمانش بشناسد، و در اثر تمایلی فطری به سوی آن زن متمایل شد، آنگاه آن زن و مرد را از هم جدا کرد و به عبادت پروردگارش بازگشت، ولی فکر کردن به آن زن او را از ادای بعضی از نوافل بازداشت و به همین سبب سرزنش شد.

و پنجم: داوود به خاطر عجله در صدور حکم قبل از اثبات آن سرزنش شد، و بر او واجب بود که به هنگام شنیدن ادعای یکی از دو متخاصم، نظر دیگری را نیز در آن مورد جویا شود و قبل از شنیدن، علیه او حکم صادر نکند، ولی ترس او از شیوه ورود آن دو در وقت غیر معمول، اثبات در حکم را از یاد او برد. پایان کلام طبرسی.(1)

و رازی بعد از ردّ روایت مشهور و مردود دانستن آن و بیان دلایل باطل بودن و ذکر برخی از دیدگاه های ذکر شده و جعلی بودن آنها گفته است:

روایت شده است که عده ای از دشمنان طمع کردند که پیامبر خدا داوود علیه السلام را به قتل برسانند، و او را روزی بود که در آن با خود خلوت میکرد و مشغول عبادت پروردگارش می شد، پس فرصت را در آن روز غنیمت شمردند و از دیوار محراب بالا رفتند و آنگاه که بر او وارد شدند، گروههایی از مردم را نزد داوود مشاهده کردند که مانع دسترسی آنان به او می شدند، پس ترسیدند و به دروغ پردازی پرداختند و گفتند: {[ما] دو مدّعی[هستیم] که یکی از ما بر دیگری تجاوز کرده} و تا پایان داستان. و در نصّ قرآن الفاظی وجود ندارد که بتوان آنها را به عنوان دلیل بر گناه کار بودن داوود ذکر کرد مگر چهار لفظ: اوّل این فرموده: {و داوود دانست که ما او را آزمایش کرده ایم}، دوّم: {پس از پروردگارش آمرزش طلبید}، سوّم: {و توبه کرد} و چهارم: {و بر او این [ماجرا] را بخشودیم.}

1- . مجمع البیان 8 : 471 و 472

سپس میگوییم: و هیچ یک از این الفاظ بر آنچه آنان ذکر می کنند دلالت نمیکند، و بیان این ادّعا از چند جنبه ممکن است:

اوّل: آنان وقتی بر داوود وارد شدند با این شیوه خواستند او را به قتل برسانند و داوود علیهالسلام از این موضوع آگاهی یافت و خشم و غضب، او را به انتقام از آنان فراخواند ولی به خاطر رضایت خداوند متعال به چشم پوشی و گذشت از آنان روی آورد، پس منظور از (فتنه) همین حادثه بوده چرا که به منزله آزمایش و امتحان بوده است، پس داوود به دلیل قصد انتقام از آنان از پروردگارش طلب آمرزش کرد، و از آن تصمیم گیری توبه کرد و به درگاه خدا بازگشت، پس آن مقدار از تصمیم و اراده را بر او بخشیدیم.

دوّم: اگر چه داوود بر ظنّ و گمانش مبنی بر اینکه آنان برای کشتن او آمدند غلبه کرد، ولی از آن ظنّ و گمان پشیمان شد و گفت: هنگامی که دلیل و نشانهای بر این امر وجود ندارد پس چه بد رفتار کردم آنگاه که به آنان سوء ظن پیدا کردم، و منظور از این فرموده خداوند متعال نیز همین بوده است: {و داوود دانست که ما او را آزمایش کردهایم پس از پروردگارش آمرزش طلبید و به رودر افتاد و توبه کرد} از آن سوء ظنّ، پس خداوند آن ماجرا را بر او بخشود.

سوّم: ورود آنان بر داوود آزمایش و امتحانی برای او بوده است، جز اینکه داوود علیه السلام برای شخصی که بر او وارد شده و قصد کشتن او را کرده بود طلب آمرزش کرد، و این فرموده خداوند: {بر او این [ماجرا] را بخشودیم} به این معناست که آن شخص را به خاطر احترام و بزرگداشت داوود علیه السلام بخشودیم.(1)

و بیضاوی گفته است: داوود علیه السلام در آرزوی صاحب شدن چیزی که دیگران صاحبش بودند زیاده روی کرد حال آنکه خود چند برابر آن را صاحب بود، پس خداوند او را از این مسأله آگاه کرد و او طلب آمرزش کرد و توبه نمود.(2)

1- . مفاتیح الغیب 7 : 137
2- . انوار التنزیل 2 : 343

میگویم: آنگاه که عصمت پیامبران علیهمالسلام از تمامی گناهان(1) طبق آنچه ذکر کردیم ثابت شده است، ناگریز باید جوابی برای احادیثی که بر انجام گناه از سوی داوود علیه السلام دلالت میکنند داشته باشیم، و امّا احتمال جنبههایی که میتوان آنها را به پای ترک اولی و افضل گذاشت، مانند بیشتر جنبه هایی که ذکر آنها گذشت، وجود دارد و فقط بعد از اثبات آنها میتوان به اظهار نظر قطعی پرداخت، و آگاهی یافتهام از آنچه که از اخبار و روایات آشکار میشود، و خدواند حقیقت احوال را بهتر میداند.

1- . مراجعه کن به 11: 72-96

آیات:

- ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر أنّ الأرض یرثها عبادی المصالحون.(1)

{و در حقیقت در زبور بعد از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به ارث خواهند برد. }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله علیه گفته است: در تفسیر این آیه چند منظور وجود دارد:

نخست اینکه: منظور از (زبور) کتابهای پیامبران و منظور از (ذکر) لوح المحفوظ میباشد، دوّم: منظور از (زبور) کتابهای آسمانی نازل شده بعد از تورات و منظور از (ذکر) تورات می باشد، سوّم: منظور از (زبور) کتاب آسمانی داوود و منظور از (ذکر) تورات میباشد، «أنّ الأرض» یعنی: زمین بهشت؛ و گفته شده: منظور همان زمین معروفی است که امّت حضرت محمد صلی الله علیه و آله آن را به ارث می برند، و امام باقر علیه السلام فرموده است: آنان که زمین را به ارث می برند پیروان و یاران مهدی علیه السلام در آخر الزمان هستند.(2)

1- . أنبیاء / 105
2- . مجمع البیان 7 : 66

روایات:

1. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: زبور در شب هجدهم ماه رمضان نازل شد.(1)

و با اسنادش به داوود بن حفص از امام صادق علیه السّلام از پیامبر صلی الله علیه وآله نظیر این روایت نقل شده است.(2)

2. علل الشرائع: با استناد به یزید بن سلام روایت شده که او از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: چرا قرآن فرقان نامیده شده است؟ پیامبر فرمود: به خاطر اینکه قرآن مجموعهای از آیات و سورههای جدا از هم است و در شکلی غیر از لوحها و صفحهها نازل شده است، در حالی که تورات و انجیل و زبور به صورت یکجا و در لوحها و ورقهها نازل شدهاند. حدیث.(3)

3. أمالی الصدوق: از جعفر بن محمد امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی فرمود: چه شده که تو را تنها میبینم؟ داوود گفت: به خاطر تو مردم را ترک گفتم و آنان نیز مرا ترک کردند، فرمود: چه شده که تو را ساکت میبینم؟ گفت: ترس از تو ساکتم کرده است، فرمود: چه شده که تو را سخت مشغول عبادت میبینم؟ گفت: عشق تو سخت مرا به عبادت وا داشته است، فرمود: چه شده که تو را فقیر میبینم در حالی که نعمتهای فراوان به تو بخشیدهام؟ گفت: به پاداشتن حقّ تو مرا فقیر گردانده است، فرمود: چه شده که تو را ذلیل میبینم؟ گفت: بزرگی جلال و شوکت تو که قابل وصف نیست مرا ذلیل گردانده است، و ای مولای من به راستی که آن صفت شایسته توست؛ خداوند جلّ جلاله فرمود: پس مژده باد فضل و بخشش من تو را، روزی به ملاقات من میآیی هر چه بخواهی برایت فراهم میشود، با مردم درآمیز و با اخلاق خودشان با آنان رفتار کن، و به هنگام انجام کارهای زشت آنان را ترک کن، در این صورت در روز قیامت به هر آنچه از من طلب کنی دست خواهی یافت.

1- . فروع الکافی 1 : 206
2- . اصول الکافی 2: 628 / 629

3- . علل الشرائع : 161

و امام صادق علیه السلام فرموده است: خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی فرمود: ای داوود، با وجود من شاد باش و از ذکر و یاد من لذّت ببر، و از مناجات با من بهرهمند شو، پس به زودی دنیا را از فاسقان خالی و لعنتم را شامل حال ستمکاران میگردانم.(1)

قصص الأنبیاء: با استناد به شیخ صدوق، نظیر این روایت از عبیدالله بن موسی روایت شده است. (2)

4. أمالی الصدوق: امام صادق علیه السلام از پدرانش علیهم السلام روایت می کند که پیامبر صلّی الله علیه وآله فرمود: خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی فرمود: ای داوود، آنگونه که خورشید بر آنان که در نور آن نشستهاند تنگ نمیگردد رحمت من نیز بر آنان که در آن داخل شوند تنگ نمیگردد، و آنگونه که تفال بد زدن به کسی که به آن اهمیت ندهد ضرر نمیرسانند به همان ترتیب تفال بد زنندگان نیز از فتنه رهایی نمییابند، و آنگونه که متواضعان، نزدیکترین مردم نسبت به من در روز قیامتند به همان ترتیب متکبران دورترین مردم نسبت به من هستند.(3)

5. أمالی الصدوق: از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: خداوند متعال به داوود وحی نمود که: بندهای از بندگانم کار نیکی انجام میدهد پس بهشت را بر او حلال میگردانم، داوود علیه السلام گفت: آن کار نیک چیست؟ خداوند فرمود: شادی را به بنده مومن من هدیه میدهد اگر چه با یک دانه خرما باشد، داوود گفت: شایسته است آن کس که تو را میشناسد امیدش به تو قطع نگردد.(4)

قصص الأنبیاء: با استناد به شیخ صدوق نظیر همین روایت را نقل کرده است.(5)

6. معانی الأخبار، عیون أخبار الرضا: از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی کرد: همانا بندهای از

1- . أمالی الصدوق : 118
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

3- . أمالى الصدوق : 183 و 184
4- . أمالى الصدوق : 359
5- . نسخه خطى قصص الأنبياء

بندگانم را به خاطر انجام کاری نیک وارد بهشت میکنم، داوود گفت: پروردگارا آن کار نیک چیست؟ فرمود: گره از مشکل مومنی میگشاید اگر چه با یک دانه خرما باشد، پس داوود علیه السلام گفت: شایسته است آن کس که تو را میشناسد امیدش به تو قطع نشود.(1)

7. قرب الأسناد: از امام باقر علیه السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: و مانند روایت بالا را ذکر نمود؛ هم چنین در این روایت آمده است، گفت: گره از مشکل مومنی میگشاید هر چند به اندازه یک خرما یا قسمتی از آن باشد.(2)

8. قرب الأسناد: امام جعفر صادق از پدرش علیهما السلام روایت میکند که: داوود به سلیمان گفت: ای پسر عزیزم، از بسیار خندیدن پرهیز کن، چرا که خنده بسیار بنده خدا را در روز قیامت حقیر میسازد، ای پسر عزیزم، سکوت طولانی اختیار کن جز در مواردی که دهان به خیر میگشایی، چرا که پشیمانی یک باره بر سکوت طولانی بهتر از پشیمانی چند باره بر سخن گفتن بسیار است، ای پسر عزیزم، اگر جنس سخن گفتن از نقره بود لازم مینمود که جنس سکوت از طلا باشد.(3)

9. أمالی الطوسی: شیخ مفید از حسن بن محمد تمّار از محمد بن قاسم أنباری از پدرش از حسین بن سلیمان زاهد نقل میکند که گفت: از ابو جعفر طائی واعظ شنیدم که میگوید: از وهب ابن منبّه شنیدم که میگوید: چند سطر از زبور داوود را قرائت کردم و مقداری از آن را به حافظه سپردم و مقداری دیگر را فراموش کردم، از جمله سطرهایی که به حافظه سپردم این فرموده بود: ای داوود، آنچه را میگویم از من بشنو که من تنها به حق سخن میگویم، هر که به درگاه من آید و مرا دوست داشته باشد داخل بهشتش میگردانم؛ ای داوود، آنچه را که میگویم از من بشنو که من تنها به حق سخن میگویم، هر که به درگاه من آید و از گناهانی که با انجام آنها مرا نافرمانی کرده شرمنده باشد، آن گناهان را بر او می بخشایم و آنها را از حافظه

1- . معانی الأخبار: 106 ، عیون الأخبار: 174
2- . قرب الأسناد : 56
3- . قرب الأسناد : 33

کسانی که به یادشان دارند پاک خواهم کرد؛ ای داوود، آنچه را میگویم از من بشنو که من تنها به حق سخن میگویم، هرکه با انجام یک کار نیک به درگاه من آید او را وارد بهشت میگردانم، داوود گفت: و این کار نیک چیست: خداوند فرمود: گره گشودن از مشکل بندهای مسلمان ، و داوود گفت: به همین خاطر لازم است امید آن که تو را میشناسد از تو قطع نشود.(1)

10. أمالی الطوسی: با استناد به شیخ مفید امام جعفر بن محمد صادق از پدرش علیهما السلام روایت میکند که فرمود: در حکمت آل داوود این گونه آمده است: ای فرزند آدم، چگونه سخن از هدایت میرانی در حالی که تو را از مرگ رهایی نیست، ای فرزند آدم، قساوت بر قلبت چیره شده و بزرگی خدا را فراموش کرده است، پس اگر به (اسماء و صفات) خدا آگاه بودی و عظمت او را درک میکردی پیوسته از او ترس به دل داشتی و به وعدهاش امیدوار بودی، وای بر تو چگونه قبر و تنهایی خود در آن را به یاد نمیآوری؟ ! (2)

11. أمالی الطوسی: امام جعفرصادق از پدرانش از علی علیهم السلام روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی کرد: ای داوود، عبد و بنده من در روز قیامت کار نیک به درگاهم میآورد و من با آن کار نیک او را در بهشت حاکم میگردانم، داوود علیه السلام گفت: پروردگارا، و کیست این عبد و بندهای که در روز قیامت با کار نیک به درگاهت میآید و تو او را با آن در بهشت حاکم میگردانی؟ خداوند فرمود: عبد و بنده مومنی که سعی در برآوردن حاجت برادر مسلمان خویش دارد، دوست دارد آن را برآورده سازد، چه برآورده شود یا نشود.(3)

12. تفسیر علی بن ابراهیم: در مورد آیه «و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر» گفته است: منظور از (ذکر)، تمام کتابهای آسمانی است و منظور از (عبادی الصالحون) در آیه «أنّ الأرض یرثها عبادی الصالحون»، قائم آل محمد علیه السلام و

1- . أمالی : 65
2- . أمالی : 126 و127

3- . أمالى : 328

یاران اوست، هم چنین گفته: در زبور ذکر حماسهها و ستایش و تمجید و دعا آورده شده است.(1)

توضیح: مسعودی گفته است: خداوند متعال زبور را در صد و پنجاه سوره و با زبان عبری بر داوود علیه السلام نازل فرموده و آن را به سه قسمت تقسیم کرده است: در قسمت اول سخن از گرفتاریهایی به میان آمده که به واسطه (بختنصر) دچار مومنان میشود هم چنین به آینده امور او پرداخته شده است، و در قسمت دوّم به ذکر آنچه به واسطه اهل (ثور) دچار آنان میشود پرداخته شده است، و در قسمت سوم موعظهها و تشویقهایی وجود دارد که در آن سخنی از امر و نهی و حلال و حرام به میان نیامده است.(2)

13. قصص الأنبیاء: با استناد به صدوق از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی کرد: به قوم خویش ابلاغ کن که هیچ بندهای در میان بندگان وجود ندارد که او را به طاعتم امر کنم و او اطاعت کند مگر آنکه شایسته من است که او را بر طاعت خود یاری رسانم، پس اگر چیزی از من بخواهد به او میبخشم و اگر مرا بخواند اجابت میکنم، اگر به من دست یازد او را امان میدهم، و اگر از من بخواهد که او را بینیاز کنم بینیازش میگردانم، اگر بر من توکل کند از او محافظت میکنم و اگر تمام مخلوقاتم در سدد نیرنگ و اذیت و آزار او برآیند در مقابل آنان و برای حفظ او به نیرنگ به مقابله میپردازم.(3)

14. قصص الأنبیاء: با استناد به شیخ صدوق از امام صادقعلیهالسلام روایت شده که فرموده: همانا بندگان با زبان به ابراز محبت میپردازند و با قلب بغض و کینه میورزند، و برای دنیا عملی در ظاهر انجام می دهند و در باطن خیانت و دغل کاری پنهان میدارند.(4)

1- . تفسیر القمی: 434 و435
2- . مروّج الذهب درحاشیه الکامل1: 74
3- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
4- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

15. قصص الأنبياء: و با همین سند از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی کرد: مرا در ایام شادیات به یاد داشته باش تا درخواستهایت را در ایام گرفتاری اجابت نمایم.(1)

16. قصص الأنبياء: صدوق از پیامبر صلیالله علیه و آله نقل میکند که فرمود: خداوند متعال به داوود علیه السلام فرمود: مرا دوست داشته باش و مخلوقاتم را به دوستی من وادار کن، داوود گفت: پروردگارا، بله من تو را دوست دارم ولی چگونه مخلوقاتت را به دوستیت وادار کنم؟ خداوند فرمود: نعمتهایم را برای آنان ذکر کن، پس اگر چنین کنی آنان مرا دوست خواهند داشت.(2)

17. قصص الأنبياء: با استناد به صدوق از امام باقر علیها السلام روایت است که فرمود: در حالی که داوود علیه السلام نشسته بود و جوانی با قیافهای فرسوده که بسیار نزد او مینشست و سکوت به درازا میکشاند حضور داشت، فرشته مرگ سراغش آمد و بر او درود فرستاد و به جوانی که نزد او بود خیره شد، داوود گفت: به این جوان نگاه میکنی؟ فرشته مرگ گفت: بله، به من امر شده که هفت روز دیگر در این مکان جان او را بستانم، پس داوود دلش برای آن جوان به رحم آمد و به او گفت: ای جوان آیا همسر داری؟ جوان گفت: خیر، و هرگز ازدواج نکردهام، داوود علیه السلام گفت: به سراغ فلانی- که مردی والاشأن در میان بنی اسرائیل بود- برو و به او بگو: داوود به تو فرمان میدهد که دخترت را به ازدواج من درآوری و امشب او را نزد من بیاوری؛ و از نفقه هرآنچه نیاز داری برگیر و نزد همسرت بمان و بعداز گذشت هفت روز به این مکان بازگرد، جوان پیام داوود علیه السلام را به مقصد رساند، پس آن مرد دخترش را به ازدواج او درآورد و خانواده دختر او را نزد آن جوان بردند و جوان هفت روز در کنار او ماند، سپس در روز هشتم نزد داوود برگشت، داوود علیه السلام به او گفت: ای جوان اوضاع و احوالی که در آن بودی را چگونه یافتی؟ گفت: هرگز در نعمت و سروری این چنینی نبودهام، داوود گفت: بنشین، پس جوان نشست و داوود منتظر بود که روح او گرفته شود، ولی وقت

1- . نسخه خطی قصص الأنبياء
2- . نسخه خطی قصص الأنبياء

طولانی شد پس داوود گفت: به خانهات بازگرد و با خانوادهات باش، و روز هشتم به این مکان و نزد من بازگرد، جوان رفت و روز هشتم بازگشت و نزد داوود نشست، سپس یک هفته دیگر گذشت و آن پسر نزد داوود بازگشت و نشست، پس فرشته مرگ نزد داوود علیه السلام آمد و به او گفت: آیا به تو نگفتم که به من فرمان داده شده که بعد از گذشت هفت روز، جان این جوان را بگیرم؟ داوود گفت: بله، فرشته مرگ گفت: اکنون سه هفته گذشته است، ای داوود خداوند متعال به خاطر رحم ودلسوزی تو نسبت به او، رحم کرد و اجلش را سی سال به تأخیر انداخت.(1)

18. قصص الأنبیاء: با استناد به شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی نمود: به خلّاده دختر أوس مژده بهشت بده، و او را از این مسأله آگاه کن که قرین و هم نشین تو در بهشت خواهد بود. پس داوود به سوی او راه افتاد و بر در خانهاش کوبید، خلّاده خارج شد و گفت: آیا درباره من چیزی نازل شده است؟ داوود گفت: بله، خلّاده گفت: و آن چیست؟ داوود گفت: خداوند متعال به من وحی فرمود و خبر داد که تو هم نشین من در بهشت هستی و مرا امر فرمود که تو را به بهشت بشارت دهم، خلّاده گفت: شاید منظور شخص دیگری باشد که با من تشابه اسمی دارد، داوود گفت: تو خودِ همان شخص هستی، خلّاده گفت: ای پیامبر خدا تو را تکذیب نمیکنم، نه، ولی به خدا سوگند آنچه که مرا به آن توصیف کردی در خود سراغ ندارم، داوود علیه السلام گفت: مرا از باطن و درون خود با خبر ساز که چگونه است؟ خلّاده گفت: این است که تو را به آن خبر میدهم، تو را آگاه می کنم از اینکه هیچ درد و بیماری و ضرر و حاجت و گرسنگی و هر مشکلی که باشد بر من نازل نشد مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا طلب برطرف شدنش را نکردم تا اینکه خداوند خود آن را به عافیت و فراخی تبدیل کند، و از خدا تقاضا نکردم که چیزی را جایگزین آن سازد و خداوند را بر وجود آن شکر و ستایش کردم، داوود علیه السلام گفت: و با این رفتار

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

است که به این مرتبه رسیدهای، سپس امام صادق علیه السلام فرمود: و این همان دینی است که خداوند برای صالحان پسندیده است.(1)

19. کتاب الاختصاص: خداوند به داوود فرمود: ای داوود از قلبهای وابسته به شهوت دنیا برحذر باش که عقل هایشان دور و پوشیده است از معرفت من.(2)

20. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: در حکمت آل داوود علیه السلام چنین آمده است: عاقل باید آگاه از زمان حال و واقف بر آینده امور و نگه دارنده زبان خویش باشد.(3)

21. الکافی: عده ای از یاران ما از امام صادق علیه السلام روایت کردهاند که فرمود: از جمله آنچه خداوند متعال بر داوود علیه السلام وحی کرد این بود: ای داوود آنگونه که متواضعان نزدیکترین مردم به خدا هستند، به همان ترتیب متکبّران دورترین مردم از او هستند.(4)

22. الکافی: علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: خداوند متعال به داوود علیه السلام فرمود: ای داوود گناهکاران را بشارت و صدّیقان را بیم بده، داوود گفت: چگونه گناهکاران را بشارت و صدیقان را بیم دهم؟ خداوند فرمود: ای داوود، گناهکاران را بشارت بده به اینکه من توبه را میپذیرم و گناه را میبخشایم، و صدیقان را بیم بده که به اعمال خویش مغرور نشوند زیرا بندهای نیست که من او را در مقام محاسبه قرار دهم مگر این که هلاک شود.

23. إرشاد القلوب: روایت شده که خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی نمود: هر کسی که محبوبی را دوست بدارد سخنش را تصدیق میکند، هر کسی که به وجود دوستی انس گرفته باشد سخنش را قبول میکند و از کارش راضی خواهد بود، هر کسی که به دوستداری اطمینان داشته باشد به او اعتماد میکند، و هر کسی که شیفته و مشتاق محبوبی گردد در رفتن به سویش جدّیت به خرج میدهد. ای

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . نسخه خطی اختصاص

3- . اصول الكافى 2 : 116
4- . اصول الكافى 2 : 123

داوود، ذکر و یاد من برای ذکر کنندگان، بهشتم برای فرمانبرداران، دیدار من برای مشتاقان است و خودم مخصوص آنانی هستم که اطاعتم را به جای میآورند.(1)

24. خداوند به داوود وحی کرد: به فلان جبّار بگو: به راستی که من تو را نفرستادهام که مال دنیا را بر مال بیفزایی، بلکه فرستاده شدهای که دعوت مظلوم را به جای من پاسخ گویی و او را یاری رسانی، به راستی که من بر خود لازم گرداندهام که مظلوم را یاری رسانم و انتقام کسی که در درگاهش مظلوم واقع شده و یاریش نرسانده است را از او بگیرم.(2)

25. و خداوند به داوود علیه السلام وحی کرد: آنگونه که شایسته است شکر و سپاس مرا به جا آور، داوود گفت: خداوندا، سپاس تو را به صورت شایسته به جا میآورم و شکر گزاری من از تو به منزله نعمتی است از جانب تو، خداوند فرمود: اکنون سپاسم را به جا آوردی، و داوود علیه السلام گفت: پروردگارا، آدم چگونه به صورت شایسته سپاس تو به جای میآورد در حالیکه تو او را پدر پیامبران و برگزیده خودت قرار دادی و ملائکه خویش را به سجده او درآوردی؟ خداوند فرمود: آدم فهمید که آن صفات و خصوصیات را من به او دادهام و با اعتراف به این مسأله سپاس مرا به صورت شایسته به جا آورد.(3)

26. و روایت شده که داوود علیه السلام به تنهایی راهی بیابان شد، پس خدا به او وحی فرمود: ای داوود، چه شده که تو را تنها میبینم؟ داوود گفت: خداوندا، رغبت من به دیدار تو شدت گرفته و مخلوقاتت بین من و تو مانع ایجاد میکنند، پس خدا به او وحی فرمود: به سوی آنان بازگرد که اگر حتی بردهای فراری را به درگاه من بازگردانی، اسمت را در لوح المحفوظ به صورتی ستوده شده ثابت میگردانم.(4)

1- . إرشاد القلوب 1 : 93
2- . إرشاد القلوب 1 : 93
3- . إرشاد القلوب 1 : 150
4- . إرشاد القلوب 1 : 208

27. تنبیه الخاطر: روایت شده که در حکمت آل داوود چنین نوشته شده است: شایسته است که عاقل از چهار ساعت (وقت و زمان) غفلت نورزد: ساعتی که در آن با پروردگارش مناجات میکند، ساعتی که در آن به محاسبه نفس خویش میپردازد، ساعتی که به دوستانی میپیوندد که عیبهایش را به او گوشزد میکنند، و ساعتی که بین خود و لذتهای حلال و ستوده شده خلوت میکند، و این ساعت آخر یاری دهنده و پشتیبانی برای ساعات دیگر است.(1)

28. مَن لا یحضره الفقیه: در روایت صحیح از ابرهیم بن أبی البلاد نقل شده که گفت: در دوران داوود علیه السلام زنی بود که بر خلاف میل باطنیش مردی سراغ او میرفت، پس خداوند به او القا کرد و به آن مرد گفت: هر باری که نزد من میآیی کسی سراغ همسرت میرود و با اوست، پس مرد نزد همسرش رفت و مردی را با او مشاهده کرد، پس آن مرد را نزد داوود علیه السلام آورد و گفت: ای پیامبر خدا، مشکلی برایم پیش آمده که برای کسی پیش نیامده است، داوود گفت: و تو را چه شده است؟ گفت: این مرد را نزد همسرم مشاهده کردم، پس خداوند به داوود وحی کرد که به او بگو: آن گونه که در مورد دیگران قضاوت میکنی در مورد تو قضاوت میشود.(2)

29. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی فرمود: هیچ بندهای از بندگانم بدون توجه به دیگر مخلوقاتم به من متوسل نمیشود مگر آنکه آن را از نیتش می فهمم و اگر آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست در سدد اذیت و آزار او برآیند، فرصت خارج شدن از بین آنها را برای او فراهم میکنم، و هیچ بندهای از بندگانم به مخلوقی از مخلوقاتم متوسل نمیشود مگر آنکه آن را از نیتش میفهمم و اسباب آسمانها را از دستانش قطع میکنم و زمین را زیر پایش سخت میگردانم و اهمیت نمیدهم که در چه وادی و بیابانی به هلاکت میرسد.(3)

1- . تنبیه الخواطر 2 : 32
2- . من لایحضره الفقیه : 471
3- . اصول الکافی 2 : 63

30. فلاح السائل: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی فرمود: به متکبران یاغی و سرکش بگو: مرا یاد نمیکنند، در حالی که هر بندهای که مرا به یاد داشته باشد از او یاد خواهم کرد، و اگر متکبران مرا یاد کنند آنان را یاد میکنم پس لعنتشان میکنم.(1)

31. کتاب حسین بن سعید والنوادر: از امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: در میان بنی اسرائیل عابدی بود که داوود علیه السلام شیفته (رفتار) او بود، پس خداوند متعال به او وحی فرمود: هیچ کاری از کارهای او تو را به شگفت وا ندارد چرا که ریا کار است، آنگاه آن مرد فوت کرد پس داوود سر رسید و به او گفته شد: آن مرد فوت کرد؛ داوود گفت: دوست وهمراهتان را دفن کنید، ولی بنی اسرائیل این کار را انکار کردند و گفتند: چگونه در مراسم دفن او حضور نمییابی؟ و آنگاه که غسل داده شد پنجاه مرد برخاستند و خداوند را شاهد گرفتند که چیزی جز خیر و نیکی از او نمیدانند، و به هنگام نماز خواندن بر او نیز پنجاه مرد برخاستند و خداوند را شاهد گرفتند که چیزی جز خیر و نیکی از او نمیدانند، بعد از آنکه او را دفن کردند خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی فرمود: چه چیز تو را از شهادت دادن بر او منع کرد؟ داوود گفت: وضعیت او که مرا از آن آگاه کردی، خداوند فرمود: اگرچه وضعیت او چنان بود ولی گروهی از عالمان و راهبان برای او شهادت دادند، مرا شاهد گرفتند که چیزی جز خیر ونیکی از او نمیدانند، پس شهادت آنان بر او را پذیرفتم و آنچه را در مورد او می دانستم بخشودم.(2)

33. احتجاج، توحید، عیون أخبار الرضا: امام رضا علیه السلام در میان دلایلی که در مقابل اهل ملّتها بیان داشت به رأس الجالوت فرمود: داوود علیه السلام در زبورش گفت: خداوندا، بعد از مدتی بر پا دارنده سنت و روش نیک را مبعوث گردان. و آیا پیامبری غیر از محمد را میشناسی که سنت را بعد از مدتی به پا داشته باشد؟(3)

1- . نسخه خطی فلاح السائل
2- . نسخه خطی
3- . احتجاج الطبرسی : 231 ، توحید الصدوق : 442 ، عیون الأخبار : 93

34. عده الداعی: از جمله مواردی که خداوند بر داوود علیه السلام وحی فرمود این است: هر که تنها به من وابسته باشد، او را کفایت می کنم، هر که از من درخواستی داشته باشد به او میبخشم، هر که مرا بخواند اجابتش میگویم، ولی دعای او را به تأخیر میاندازم در حالی که معلق است و آن را اجابت نمودهام، تا اینکه قضا و قدر من واقع شود و آنگاه که واقع شد آنچه را درخواست نموده اجابت مینمایم، به مظلوم بگو: دعای تو را به خاطر دلایل بسیار به تأخیر انداختهام در حالی که آن را بر علیه کسانی که به تو ظلم کردهاند اجابت نمودهام و من داورترین حاکمان هستم: (ازجمله این دلایل این است که) یا تو نیز بر مردی ظلم کردهای و او علیه تو دعا کرده است بنابراین بی حساب میگردید و استجابت دعا به نفع و ضرر تو نخواهد بود، و یا تو صاحب مرتبهای در بهشت هستی که فقط به واسطه ظلم او بر تو به آن دست مییابی، چرا که من بندگانم را در زمینه اموال و خودشان آزمایش و امتحان میکنم، و چه بسا که بندهای را مریض میگردانم پس نماز و خدمت گزاریاش کاهش مییابد، ولی صدای او هنگامی که در گرفتاری مرا میخواند نزد من از نماز نمازگزاران دوست داشتنیتر است، و چه بسا که بندهای نماز بگزارد و من آن را در صورتش بکوبم و صدایش را از خود پنهان دارم، ای داوود آیا میدانی او کیست؟ آن کسی که با چشم فسق و فجور به حرم مومنان خیره میشود و آن کسی که با خود میگوید اگر سرپرستی کاری به او داده شود ظالمانه گردنها را خواهد زد، ای داوود بر خطا و گناهت سوگواری کن آنگونه که مادر سوگوار بر فرزندش نوحه سر میدهد، کاش کسانی که نزدیک است با زبان خود مردم را بخورند را (درروز قیامت) میدیدی که زبان آنها را مانند پوست حیوانات گستراندهام و اطراف زبانشان را با گرزهایی آتشین زدهام، سپس ملامت کنندهای برآنان گماردهام که میگوید: ای اهل جهنم، این فلان زبان دراز است پس او را بشناسید؛ چه بسیار رکعتهای طولانی که با گریه همراه است و نمازگزار آنها را با ترس و حذر به جای میآورد ولی نزد من به اندازه چرک دست (یا نخ شکاف هسته خرما) ارزش ندارد به خاطر اینکه آنگاه که به قلب او (نمازگزار) نگاه کردم متوجه شدم که بعد از پایان نماز اگر زنی در

مقابل ظاهر شود و خود را بر او بنمایاند جوابش را میدهد و اگرمومنی با او معامله کند خیانت میکند.(1)

میگویم: سیّد- خداوند روح او را مقدس گرداند- در کتاب سعدالسعود گفته است: در سوره دوم از زبور داوود علیه السلام چنین الفاظی دیدم: ای داوود، من تو را در زمین به عنوان خلیفه و جانشین تعیین کردم، و تو را تسبیح کننده و پیامبر خویش قرار دادم، در آینده عیسی به جای من پرستش میشود و این به خاطر نیرو و قدرتی است که او را بدان مخصوص گرداندهام و با اجازه من مردگان را زنده میکند، ای داوود! مرا در میان مخلوقاتم به بخشش و رحمت توصیف کن، به راستی که من بر هرچیز توانا هستم، ای داوود، چه کسی فقط به من وابسته بوده و من او را ناامید گرداندهام؟ یا چه کسی به درگاه من بازگشته و توبه کرده و من او را از درگاه خویش راندهام؟ شما را چه شده که خداوند را بزرگ و مقدس نمیخوانید در حالی که او برای شما قیافه و شکل وجسم قرار داده و شما را به شیوهها و رنگهای گوناگون آفریده است؟ شما را چه شده که در طول شب و روز طاعت خداوند به جای نمیآورید و گناهان را از قلبهایتان دور نمیکنید، تو گویی که نمیمیرید و دنیای شما همیشه پایدار و زوال ناپذیر و قطع ناشدنی است، حال آنکه نزد خودم برای شما در بهشت نعمتهای وسیعتر و پر زرق و برقتر وجود دارد اگر فکر کنید و بیاندیشید، و آنگاه که به سوی من باز آیید و نزدم حاضر شوید خواهید دانست که به آنچه مخلوقات انجام میدهند بینا هستم، پاک و منزّه است خداوند خالق نور و روشنایی.

و در سوره دهم چنین آمده است: ای مردم، از قیامت غافل نشوید، و قشنگی و پر رونق بودن و شادابی زندگی دنیا شما را نفریبد، ای بنی اسرائیل! اگر در بازگشت و معاد خود تفکر کنید و قیامت و آنچه که در آن برای گناهکاران آماده کردهام را به یاد آورید، خنده شما اندک و گریستنتان افزون میگردد، ولی شما از مرگ غافل شدید و عهد و پیمان مرا پشت سر انداختید، و حق مرا سبک و خوار

1- . عده الداعی : 22 و 23

شمردید گویا که گناهکار نیستید و محاسبه نمیشوید، چه بسیار سخن میگویید و (بدان) عمل نمیکنید! و چه بسیار وعده میدهید و خلاف آن رفتار میکنید! و چه بسیار عهد و پیمان میبندید و آن را نقض میکنید! اگر به خشونت و زبری خاک و تنهایی قبر و تاریکی آن بیاندیشید، سخن گفتن شما اندک و یاد و ذکر من در دلهایتان افزون و مشغولیت ذهنتان به من بیشتر خواهد شد، به راستی که کمال مطلوب رشد و کمال اخروی است، اما رشد و کمال دنیوی متغیر و از بین رفتنی است، آیا به آفرینش آسمانها و زمین و نشانهها و علامتهای هشداری که در آنها آماده کردهام فکر نمیکنید، حال آنکه پرندگان را در فضای آسمان نگاه داشتهام و تسبیح میگویند و به دنبال رزق و روزی من میگردند؟ و من بسیار بخشنده و مهربان هستم، پاک و منزه است خداوند خالق و نور و روشنایی.

و در سوره هفدهم آمده است: ای داوود! آنچه میگویم را بشنو، و سلیمان را فرمان ده که بعد از تو بگوید: همانا محمد و پیروان او زمین را به ارث میبرند و آنان با شما تفاوت دارند، نماز گزاردنشان به همراهی تنبور نیست و تارهای نوازندگی را مقدس نمیشمارند، پس بر تقدیس و تکریم خود (برای ذات خداوند) بیافزا، و آنگاه که صوت به تقدیس من رها میکنید گریستن خود در هر ساعت را افزایش دهید، ای داوود! اموال خود را از راه حرام جمع نکنید که من نماز چنین اشخاصی را نمیپذیرم، اگر لازم باشد پدرت را به خاطر انجام گناه و برادرت را به خاطر انجام حرام ترک کن، و بر بنی اسرائیل بخوان خبر دو مردی را که در دوران ادریس پیامبر زندگی میکردند، پس تجارتی برای آنان پیش آمد حال آنکه زمان ادای نمازی واجب نیز فرا رسیده بود، یکی از آن دو گفت: شروع به جا به جا نمودن فرمان خدا میکنم، و دیگری گفت: تجارتم را شروع میکنم و فرمان خدا را به ما بعد موکول میکنم، پس این به دنبال تجارتش رفت و آن پی نمازش، آنگاه به ابرها وحی کردم و در آنها دمیدم و آتشی را برافروختم و آتش همه جا را احاطه کرد و مرد (دوم) به آتش و تاریکی مشغول شد پس هم تجارتش را از دست داد هم نمازش را، و بر در خانهاش نوشته شد: بنگرید که دنیا و زیاده خواهی با صاحبش چه میکند.

ای داوود! گناهان کبیره و کبر و غرور، مایه غضب هستند که هرگز تغییر نمیکنند، و هرگاه ستمگری را دیدی که دنیا مقام او را بلند گردانده به او غبطه نخور، چرا که سرنوشتش غیر از دو امر نیست: یا ستمگری ستمگرتر از خودش را بر او مسلّط میگردانم پس از او انتقام میگیرد، و یا در روز قیامت او را ملزم به باز پس دادن نتایج ظلمش میکنم. ای داوود! کاش صاحب نتایج و پیآمدهای ظلم را میدیدی که گردن بندی از آتش برگردنش قرار داده شده است، پس خودتان را محاسبه کنید، با انصاف با مردم رفتار کنید، و دنیا و زینتش را رها کنید، ای انسان غافل چه میکنی با دنیایی که مرد سالم در آن خارج میشود و مریض برمیگردد، و برای جمع کردن خراج و مالیات بیرون میرود و با آهن و غلّ و زنجیر دربند میشود، و سالم خارج میشود و کشته شده برمیگردد. وای بر شما، اگر بهشت و نعمتهایی که در آن برای دوستانم آماده کردهام را میدیدید هیچگاه داروی آن را با شهوت نمیچشیدید، کجایند دوست داران خوراکی و نوشیدنی لذیذ؟ کجایند آنانی که گریه را با خنده همراه کردند؟ کجایند کسانی که در تابستان و زمستان به سمت مساجد هجوم آوردند؟ امروز بنگرید که چشمهایتان چه میبینند، پس چه بسیار شب زندهداری میکردید و مردم در خواب بودند، امروز از هرچه میخواهید لذت ببرید چرا که من از همه شما راضی گشتهام، و اعمال پاک و مطهر شما خشم مرا از ساکنان دنیا دفع میکرد، ای چشمه رضوان اکنون آنان را بنوشان؛ و بهشتیان مینوشند و شادابی چهرهشان افزون میگردد، آنگاه رضوان میگوید: آیا میدانید چرا شما را نوشاندم؟ به خاطر اینکه شرم خود از حرام بازداشتید و به پادشاهان و ثروتمندان و نه مساکین و تهیدستان غبطه نخوردید، ای رضوان هشت هزار برابر آنچه برای بندگانم آماده کردهام را بر آنان ظاهر ساز. ای داوود، هرکه با من تجارت کند سودمندترین تاجران خواهد بود، و هر که دنیا او را بر زمین افکند زیانکارترین زیانکاران خواهد بود. وای برتو ای فرزند آدم که قساوت قلبت چه افزون گشته است! آیا پدر و مادرت میمیرند و از مردن آنها پند و عبرت نمیگیری؟! ای فرزند آدم آیا به چهارپایی که میمیرد سپس باد میکند و تبدیل به لاشهای گندیده میشود نمینگری، حال آنکه حیوان است و هیچ گناهی ندارد؟ ولی اگر بار گناهان تو بر

کوههای استوار و مقاوم گذاشته شود آنها را نابود میکند. ای داوود! قسم به عزت و بزرگیام که چیزی زیانآورتر و فتنهانگیزتر از اموال و اولاد برای شما و قلبهایتان وجود ندارد، و تنها عمل صالح است که نزد من والا و رفیع گردانده شده است، و من بر هر چیزی احاطه دارم. پاک ومنزّه است خداوند خالق نور.

و در سوره بیست و سه چنین میخوانیم: ای فرزند گِل و آب پست و بی مقدار، و ای فرزند غفلت وغرور، به چیزهایی که بر شما حرام شدهاند زیاد نظر نیندازید، پس اگر مجرای گناهان را میدیدید آن را پلید و کثیف میشمردید، و ای کاش زنان معطّری را میدیدید که از عادت ماهیانه و مریضی معاف شدهاند، آنان همیشه راضی هستند و هیچگاه خشمگین نمیشوند، و زندگی ابدی دارند و هرگز نمیمیرند، هر بار که صاحبشان از آنان کام جوید دوباره بکر و دوشیزه میگردند، نرمتر و لطیفتر از کره و شیرینتر ازعسل هستند، (دربهشت) مابین تخت و بستر خواب امواجی از شراب وعسل در تلاطم است، رودها از بس فراوانند گویا از هم میجوشند، وای بر تو این است سرمایه بزرگ ونعمت طولانی و زندگانی مرفّه و فراخ و شادمانی همیشگی و آسایش ابدی، همه هستی نزد من است، و من توانا و چیره و حکیم هستم. پاک و منزّه است خداوند خالق نور.

و در سوره سیام: ای فرزند آدم، ای گروگانهای مرگ، برای آخرتتان تلاش کنید و با دنیا آن را بخرید، و مانند قومی نباشید که آخرت را لهو و لعب فرض کردهاند، و آگاه باشید که هر که به من قرض دهد سرمایهاش رشد میکند و سودش فراوان میشود، و هرکس به شیطان قرض دهد با او همنشین میشود، شما را چه شده که بر سر دنیا به مسابقه میپردازید و از حق و حقیقت عدول میکنید، شرافت اصل و تبار شما را مغرور گردانده است پس اصل و تبار مخلوقاتی که از گِل آفریده شده چه میتواند باشد؟ به راستی که نزد من اصل و تبار فقط تقواست، ای فرزند آدم! شما و آنچه که به غیر از خدا میپرستید در آتش جهنم جای دارید، شما از من بری هستند و من از شما بری، مرا به عبادت شما نیازی نیست تا اینکه خالصانه اسلام را گردن نهید، و من توانا و حکیم هستم، پاک و منزّه است خداوند خالق نور.

و در سوره چهل و شش: ای فرزند آدم! حقّ مرا خوار و بیمقدار نشمارید که شما را در آتش جهنم خار و ذلیل میگردانم، به راستی که رباخواری، اعضای درونی و کبدهایتان را تکه تکه میکند، آنگاه که قصد پرداخت صدقه را دارید آن را با آب یقینِ راستین بشویید، چرا که من قبل از گیرنده صدقه دست خود به سوی آن دراز میکنم، پس اگر از مال حرام باشد آن را از حسابِ گیرندهاش حذف میکنم و اگر از مال حلال باشد میگویم: قصری را در بهشت برای او بنیان نهید؛ ریاست، ریاست پادشاهی نیست بلکه ریاست، فقط ریاست آخرت است. پاک ومنزّه است خداوند خالق نور.

و در سوره چهل و هفت: ای داوود آیا میدانی چرا بنی اسرائیل را مسخ و برخی از آنان را تبدیل به میمون و خوک کردم؟ چرا که هرگاه شخص ثروتمند با گناه بزرگ نزد آنان میآمد با او مدارا میکردند و هرگاه شخص مسکین با گناه کوچکتر نزد آنان میآمد از او انتقام میگرفتند، لعنت من بر هر حاکم مسلّطی که در مورد ثروتمند و فقیر احکام یکسانی صادر نمیکند واجب شده است، شما در دنیا از هوی و هوس پیروی میکنید، اگر من با شما خلوت کنم و رودر رو قرار گیریم در آن صورت مکان گریزتان کجاست؟ چقدر شما را از نظر داشتن به حرم مومنان منع کردم؟ و زبان شما در هدف قرار دادن آبروی مردم دراز گشت، پاک ومنزّه است خداوند خالق نور.

و در سوره شصت و پنج میخوانیم: آیا در سخنرانی فصیح هستید و در عمل کوتاهی به خرج میدهید؟ پس اگر در عمل فصیح بودید و در سخنرانی کوتاهی به خرج میدادید برای شما امیدوار کنندهتر بود، ولی روی به آیات من آوردید و آنها را به مسخره گرفتید، و اقدام به کج روی و ستم و بی انصافی نمودید و به آنها شهرت یافتید، و دانستید که راه گریزی از من نیست ولی خیالتان از مصائب غافلگیرانه دنیا راحت شد.

ای داوود! بخوان بر بنی اسرائیل خبر مردی را که زمین، فرمانبردار او شد تا اینکه برآن چیره شد، و او سعی در ایجاد فساد در زمین داشت و حق را فرونشاند و باطل را آشکار ساخت و دنیا را آباد و قلعهها را محکم ساخت، و اموال را اندوخت،

پس در حالی که در اوج نعمت و زندگانی فراخ دنیا بود به زنبور وحی شد که گوشت گونهاش را بخورد و وارد قصر شود و پادشاه را نیش بزند، آنگاه زنبور وارد شد و در حضور نگاهبانان و وزیران و همراهان پادشاه گونهاش را نیش زد، پس ورم کرد و خون و خونآبه از آن جاری شد، و تکه هایی از گوشت صورتش را از بین برد تا جائی که هر کسی نزدش مینشست بوی ناخوشایندی از او به مشامش میرسید، و در نهایت جسد آن پادشاه بدون سر به خاک سپرده شد، پس اگر پند واندرز آدمیزاد را (از کار زشت) باز میداشت آنان را باز میداشتم، ولی به سرگرمی دنیا و تفریح خود مشغول شدهاند، بنابراین آنان را رها ساز که سرگرم شوند و به بازی بپردازند تا دستور و فرمان من به سراغ آنان آید و در آن حال پاداش نیکوکاران را ضایع نمیگردانم. پاک ومنزّه است خداوند خالق نور.(1)

میگویم: ادامه آنچه از زبور نقل کردیم و سایر حکمتهای داوود علیه السلام در کتاب المواعظ (کتاب پند و اندرزها) خواهد آمد. إن شاءالله تعالی.

1- . سعد السعود : 47- 51

آیات:

- و لقد علمتم الّذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قرده خاسئین * فجعلناها نکالاً لما بین یدیها و ما خلفها و موعظه للمتّقین.(1)

{و کسانی از شما را که در روز دو شنبه [از فرمان خدا] تجاوز کردند نیک شناختید، پس ایشان را گفتیم بوزینگانی طرد شده باشید و ما آن [عقوبت] را برای حاضران و [نسلهای] پس از آن عبرتی و برای پرهیزگاران پندی قرار دادیم. }

- أو نلعنهم کما لعنّا أصحاب السبت.(2)

{یا همچنان که اصحاب سبت را لعنت کردیم آنان را [نیز] لعنت کنیم. }

- قلنا لهم لا تعتدوا فی السبت و أخذنا منهم میثاقهم غلیظاً.(3)

{و به آنان گفتیم در روز شنبه تجاوز مکنید و از ایشان پیمان استواری گرفتیم. }

- واسألهم عن القریه التی کانت حاضره البحر إذ یعدون فی السبت إذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرّعاً لا یسبتون لا تأتیهم کذلک نبلوهم بما کانوا یفسقون * و إذ قالت أمّه منهم لم تعظون قوماً مهلکهم أو معذّبهم عذاباً شدیداً قالوا معذره إلی ربّکم و لعلّهم یتّقون * فلمّا نسوا ما ذکروا به أنجینا الّذین ینهون عن السوء و أخذنا الّذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون * فلمّا عتوا و عمّا نهوا عنه قلنا لهم کونوا قرده خاسئین.(4)

1- . بقره/ 55 و 56
2- . نساء / 47
3- . نساء / 154
4- . أعراف/ 163-166

{و از اهالی آن شهری که کنار دریا بود از ایشان جویا شو آنگاه که به [حکم] روز شنبه تجاوز میکردند، آنگاه که روز شنبه آنان ماهیهایشان روی آب میآمدند و روزهای غیر شنبه به سوی آنان نمیآمدند، این گونه ما آنان را به سبب آنکه نافرمانی میکردند میآزمودیم. و آنگاه که گروهی از ایشان گفتند: چرا قومی را که خدا هلاک کننده ایشان است یا آنان را به عذابی سخت دچار خواهد کرد پند میدهید؟ گفتند: تا معذرتی پیش پروردگارتان باشد و شاید که آنان پرهیزگاری کنند. پس هنگامی که آنچه را بدان تذکر داده شده بودند از یاد بردند کسانی را که از [کار] بد باز میداشتند نجات دادیم و کسانی که ستم کردند به سزای آنکه نافرمانی میکردند به عذابی شدید گرفتار کردیم. و چون از آنچه از آن نهی شده بودند سر پیچی کردند به آنان گفتیم بوزینگانی رانده شده باشید.}

- إنّما جعل السبت علی الّذین اختلفوا فیه و إنّ ربّکم لیحکم بینهم یوم القیامه فیما کانوا فیه یختلفون.(1)

{[بزرگداشت] شنبه بر کسانی که درباره آن اختلاف کردند مقرر گردید، و قطعاً پروردگارت روز رستاخیز میان آنها درباره چیزی که اختلاف میکردند داوری خواهد کرد.}

تفسیر:

گفته شده معنی آیات به این صورت است: روز شنبه به صورت لعنت و مسخ بر کسانی که در مورد آن اختلاف داشتهاند قرار داده شده است، زمانی آن را حرام دانسته و سپس حلالش گرداندند، پس خداوند نیز آنان را مسخ کرد؛ و گفته شده: یعنی بزرگداشت روز شنبه بر یهود که در مورد روز جمعه اختلاف داشتهاند واجب شده است، آنان به بزرگداشت روز جمعه فرمان داده شدند ولی از آنچه بدان امر شدند عدول کردند؛ و گفته شده: آنان که اختلاف پیدا کردند یهودیان و مسیحیان بودند، برخی از آنان میگفتند: شنبه بزرگترین روزهاست چرا که خداوند متعال در

1- . نحل / 124

آن روز از آفریدن اشیاء فارغ گشت، و دیگران میگفتند: بلکه روز یکشنبه بزرگتر است چرا که خداوند در آن روز آفرینش اشیاء را آغاز نمود؛ و نظر وسط را آن چه در حدیث می آید تایید می کند.

روایات:

1. علل الشرائع: از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: یهودیان به ترک عمل در روز جمعه امر شدند ولی روز جمعه را ترک کردند و روز شنبه به ترک آن عمل پرداختند، پس صید در روز شنبه بر آنان حرام شد.(1)

در تفسیر عیاشی نیز نظیر همین روایت نقل شده است.(2)

2. تفسیر علی بن ابراهیم: خداوند به اصحاب السبت مهلت داد تا اینکه خود را برتر پنداشتند و گفتند: همانا روز شنبه برای ما حلال است، و بر گذشتگان ما حرام بوده است- و به سبب حلال پنداشتن روز شنبه مجازات میشدند- ولی بر ما حرام نیست، و از آن زمان که روز شنبه را حلال گرداندهایم پیوسته در خیر و نعمت به سر میبریم، و اموال و سلامتی جسم ما افزون گشته است، سپس خداوند شبانگاهان آنان را مجازات کرد حال آنکه در غفلت به سر میبردند.(3)

3. الکافی: از امام صادق علیه السلام درباره (جرّیّ) - نوعی ماهی دریایی دراز که فقط استخوان سر و ستون فقرات دارد- سؤال شد و ایشان فرمود: خداوند متعال طائفهای از بنی اسرائیل را مسخ کرد پس از میان حیوانات دریایی، جرّیّ و زمّیر- نوعی ماهی تیغدار که در آبهای شیرین یافت میشود – و مار ماهی و غیره و از میان حیوانات زمینی، میمون و خوکها و وَبر- حیوانی کوچکتر از گربه با دُم و گوشهای کوتاه- و وَرل- نوعی سوسمار با دُم باریک و دراز- و غیره بر آنان حرام شد.(4)

1- . علل الشرائع : 35
2- . نسخه خطی تفسیر العیاشی
3- . تفسیر القمی : 168
4- . فروع الکافی 2 : 145

توضیح: جوهری گفته است: (وَرل) حیوانی شبیه به سوسمار است.

4. الکافی: امام صادق علیه السلام در حدیثی طولانی فرموده است: آنگاه که تعدای از مؤمنان هر قوم دعوت پیامبر خود را اجابت گفتند، برای هر پیامبری شریعت و اسلوب مشخصی قرار داده شد، و منظور از شریعت و اسلوب راه و روشی بود که هر پیامبر بر اساس آن رفتار میکرد، و از جمله راه و روشی که خداوند متعال موسی را به آن امر کرد آن بود که روز شنبه را برای آنان- یهودیان- روز ریاضت و روزه قرار دهد، و هرکس از قوم ثمود که روز شنبه را گرامی داشته و از ترس خداوند محّرمات آن روز را حلال ندانسته بود حال آنکه ماهیها فقط در آن روز سراغ آنان میآمدند، خداوند او را وارد بهشت کرد، و هرکس حقّ خداوند را خوار و بی ارزش شمرد و محرّماتی که خداوند از آنها نهی کرده بود را حلال دانست، خداوند او را وارد آتش جهنم گرداند، و این ماجرا هنگامی بود که عدهای از یهودیان ماهیها را حلال دانستند و زندانیشان کردند و در روز شنبه آنان را خوردند، پس خداوند بر آن عدّه خشم گرفت حال آنکه شریکی برای خداوند رحمان قرار نداده و در مسألهای که موسی علیه السلام از آن خبر میداد نیز شک نکرده بودند، پس خداوند متعال فرمود: «و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قرده خاسئین» {و کسانی از شما را که در روز شنبه [از فرمان خدا] تجاوز کردند نیک شناختید، پس ایشان را گفتیم بوزینگانی طرد شده باشید.} خبر. (1)

5. تفسیر علی بن ابراهیم: «واسألهم عن القریه التی کانت حاضره البحر إذ یعدون فی السبت إذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرّعاَ لا یسبتون لا تأتیهم» {و از اهالی آن شهری که کنار دریا بود جویا شو آنگاه که به [حکم] روز شنبه تجاوز میکردند آنگاه که روز شنبه ماهیهایشان روی آب میآمدند و روزهای غیر شنبه به سوی آنان نمیآمدند.} منظور از آن شهر، شهری متعلق به بنی اسرائیل است که نزدیک دریا بوده است، و آب بر اثر جزر و مدّ در آن جاری و وارد رودها و زراعتهایشان میشد، و ماهیها از دریا خارج میشدند تا از باقی مانده زراعت

1- . اصول الکافی 2 : 28 و 29

آنان تغذیه کنند، و خداوند صید در روز شنبه را بر آنان حرام کرده بود، پس تورهای خود را شب یکشنبه به آب میانداختند و با آن به صید ماهی میپرداختند، و ماهیها در روز شنبه و نه روز یک شنبه از آب خارج میشدند و این همان فرموده خداوند است که: «إذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرّعاً و یوم لا یسبتون لا تأتیتهم» {آنگاه که روز شنبه ماهیهایشان روی آب میآمدند و روزهای غیر شنبه به سوی آنان نمیآمدند.} پس علمای قوم آنان را از این کار منع کردند ولی به این کار خاتمه ندادند، بنابراین به شکل میمونها و خوکها در آمدند، و علت حرام گرداندن صید بر آنان در روز شنبه این بود که روز عید تمام مسلمانان و غیر آنان روز جمعه بود، ولی یهودیان با همه مخالفت کردند و گفتند: عید ما روز شنبه است، پس خداوند صید را در روز شنبه بر آنان حرام گرداند، و به شکل میمون و خوک درآمدند.

از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: در کتاب حضرت علی علیه السلام مشاهده کردیم که چنین آمده بود: ماهیها در روز شنبه سراغ عدهای از اهالی (اُبله) که از قوم ثمود بودند میآمدند تا خداوند بدین وسیله میزان فرمانبرداری آنان را بیازماید، پس در روز شنبه همراه آب وارد مکان اجتماع و جلو درها و رودها و رودخانههایشان میشدند، و آنان نیز به سوی صید ماهیها میشتافتند و بینهایت به این کار ادامه میدادند، کاهنان و علمای دینی نیز نمیتوانستند مانع صید آنان شوند، سپس شیطان به طائفهای از آنان الهام کرد که شما در روز شنبه از خوردن و نه صید کردن ماهی منع شدهاید، پس در آن روز به صید بپردازید و در روزهای دیگر آنچه را صید کردهاید بخورید، پس طائفهای از آنان گفتند: اکنون به صید ماهی میپردازیم، ولی طائفهای دیگر از این امر نافرمانی کردند و در طرف راست قرار گرفتند و گفتند: شما را از مجازات خداوند که در اثر نافرمانی او دچارتان گردد برحذر میداریم، و طائفهای دیگر نیز در سمت چپ عزلت گزیدند و کناره گرفتند و آنان را نصیحت نکردند، پس به طائفهای که نصیحت میکردند گفتند: «لم تعظون قوماً الله مهلکهم أو معذّبهم عذاباً شدیداً» {چرا قومی را که خداوند هلاک کننده ایشان است یا آنان را به عذابی سخت دچار خواهد کرد پند میدهید؟}، و طائفه نصیحت کننده جواب دادند: «معذره إلی ربّکم و لعلّهم یتّقون» {تا معذرتی پیش پروردگارتان باشد و شاید که

آنان پرهیزگاری کنند.} پس خداوند متعال فرمود: «فلمّا نسوا ما ذکّروا به» {پس هنگامی که آنچه را بدان تذکر داده شده بودند را ازیاد بردند} یعنی: هنگامی که آنچه را بدان نصیحت شده بودند ترک کردند و بر انجام گناه اصرار ورزیدند، در نهایت طائفه نصیحت کننده گفتند: نه به خدا سوگند امشب را در این شهری که در آن به نافرمانی خدا پرداختهاید با شما به روز نخواهیم رساند و جمع نخواهیم شد از ترس آنکه بلا و مصیبتی بر شما نازل شود و ما را نیز با شما در برگیرد، بنابراین از ترس نازل شدن بلا بر آنان از شهر خارج شدند و در مکانی نزدیک شهر ساکن شدند و زیر آسمان شب را به صبح رساندند، هنگامی که صبح شد دوستان خداوند که مطیع اوامر او بودند رفتند تا احوال اهل معصیت را ببینند، پس به دروازه ورودی شهر رسیدند که بسته بود و هرچه بر آن کوبیدند کسی جواب نداد و از شهر صدای کسی را نمیشنیدند، آنگاه نردبانی را بر دیوار اطراف شهر گذاشتند و مردی از آن بالا رفت و بر شهر مشرف گشت و به داخل نگاه کرد، پس ناگهان قومی را مشاهده کرد که میمون شده بودند و صدای میمون از آنان شنیده میشد، پس به دوستانش گفت: ای جماعت، به خدا سوگند که امری شگفت انگیز میبینم، گفتند: چه میبینی؟ گفت: قوم خویش را میبینم که تبدیل به میمون شدهاند و دارای دُم هستند و صدای میمون سر میدهند؛ سپس دروازه را شکستند و میمونها اصل و نسب خود از انسانها را میشناختند ولی انسانها وابستگان خود از میمونها را نمیشناختند، پس انسانها به میمونها گفتند: آیا شما را باز نداشتیم؟ سپس علی علیه السلام فرمود: سوگند به خداوندی که هسته را شکافته و انسانها را خلق کرده است من اصل و نسب و وابستگان میمونها از میان این امت را میشناسم که چیزی را انکار نمیکنند و تغییر نمیدهند بلکه آنچه را بدان فرمان داده شدند ترک کردند پس متفرّق شدند، و خداوند متعال فرموده است: «فبعداً للقوم الظالمین» {پس دور بادا قوم ستمکاران}، هم چنین فرموده است: «أنجینا الذین ینهون عن السوء و أخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون» {کسانی را که از [کار] بد باز میداشتند نجات دادیم و

کسانی که ستم کردند به سزای آنکه نافرمانی میکردند به عذابی شدید گرفتار کردیم. }(1)

توضیح: منظور از این گفته او (لیله الأحد: شب یک شنبه) این است: تا آنچه از ماهیها در روز شنبه سراغشان آمده باز نگردد، ولی این معنا مخالف روایتها و سیرههای دیگر است، و واضح است که عبارتهایی از آن افتاده است، و ممکن است که قول این گونه بوده باشد: (لیله السبت و یصطادون یوم الأحد: شنبه شبها تورها را میانداختند و روز یک شنبه به صید میپرداختند). و این فرموده امام علی علیه السلام (من اصل و نسب و وابستگان آنها را میشناسم) به این معنا است که: من اقوام شبیه به آنان را میشناسم، یعنی: گروهی را در میان این امّت میشناسم که شبیه به طائفهای هستند که نهی از منکر نکردند تا مسخ شدند؛ و ممکن است آنان را به خاطر تناسبی که در سرشت و طینت دارند اصل و نسب میمونها نامیده باشد، و بعید نیز نیست که (أنسابهم) در اصل (أشباهم) بوده باشد، و ممکن است که ضمیر در (أنسابها: اصل ونسب میمونها) به جای میمونها به (هذه الأمّه: این امت) برگردد، ولی این گزینه دورترین و پیچیدهترین گزینه ممکن است.

میگویم: ابن طاووس گفته است: در تفسیر ابو العباس بن عقده از امام باقر علیه السلام نظیر این روایت نقل شده است.(2)

سپس گفته است: من در نسخه دیگری از این حدیث مشاهد کردم که اصحاب السبت سه دسته بودهاند: گروهی که اقدام به انجام منکر کردند، گروهی که آنان را از منکر منع میکردند و گروهی که با گناهکاران نرمش و مدارا به خرج دادند و نهی نمیکردند و به گناه نیز اقدام نمیکردند، پس خداوند آنان که گناهکار بودند را تبدیل به میمون کرد. سپس گفت: شاید خداوند گروه سازش کننده را به خاطر اینکه عظمت خداوند را کوچک شمرده و حرمت الهی را خوار و سبک پنداشتهاند خار و کوچک گردانده و آنها را کوچک کرده است.(3)

1- . تفسیر القمی : 226- 228
2- . سعدالسعود : 118 و119
3- . سعد السعود : 119

قصص الأنبياء: با استناد به صدوق از ابو عبیده نظیر این روایت با اختصار نقل شده است.(1)

در تفسیر العیاشی نیز نظیر این روایت از ابو عبیده نقل شده است.(2)

6. الکافی: امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر آیه «فلمّا نسوا ما ذكّروا به أنجينا الذين ينهون عن السوء» میفرماید: اصحاب البست سه گروه بودند: گروهی که فرمان الهی را پذیرفتند و به آن امر کردند پس نجات یافتند، و گروهی که فرمان الهی را پذیرفتند ولی به آن امر نکردند و به شکل مورچه درآمدند، و گروهی که فرمان الهی را نپذیرفتند و بدان نیز امر نکردند پس نابود شدند.(3)

توضیح: شاید منظور از نابود شدن، تبدیل شدن آنان به میمون باشد.

7. قصص الأنبياء: با همین استناد از ابو عبیده روایت است که امام صادق علیه السلام در مورد آیه «لعن الذين كفروا من بنى اسرائيل على لسان داود و عيسى بن مريم» {از میان فرزندان اسرائیل آنان که کفر ورزیدند به زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند} فرمود: آنان که تبدیل به خوک شده بودند بر زبان داوود علیه السلام و آنان که به میمون تبدیل شده بودند بر زبان عیسی علیه السلام مورد لعنت قرار گرفتند. هم چنین فرمود: به یهودیان فرمان داده شد که روز جمعه را به امساک بپردازند ولی آنان این کار را ترک کردند و در روز شنبه امساک نمودند و روز شنبه بر آنان حرام شد، و گروهی از سفیهان شهر اقدام به صید ماهی در شب شنبه مینمودند و آنها را میفروختند، و به سبب این کار عقوبتی بر آنان نازل نمیشد و به این واسطه دلشاد و مسرور گشتند و سالها به این کار ادامه دادند، پس طائفههایی از آنان به نصیحتشان پرداختند ولی گوش ندادند و گفتند: { چرا قومی را که خداوند هلاک کننده ایشان است پند میدهید.} پس { تبدیل به بوزینگانی طرد شده گشتند.}(4)

1- . نسخه خطی قصص الأنبياء
2- . نسخه خطی تفسیر العیاشی
3- . روضه الکافی : 158
4- . نسخه خطی قصص الأنبياء

8. تفسیر العیاشی: از عبدالصمد بن برار نقل شده که گفت: از امام موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که میفرماید: منظور از میمون یهودیانی بوده که روز شنبه از حدود اوامر الهی تجاوز کردند پس خداوند آنها را تبدیل به میمون کرد.(1)

9. تفسیرالعیاشی: زراره در تفسیر آیه «فجعلناها نکالاً لما بین یدیها و ما خلفها و موعظه للمتقین» از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل میکند که فرمودند: (پس ما این عقوبت - میمون شدن- را عبرتی قرار دادیم) برای اهالی شهر که همراه این حادثه بودند و به آن نگاه میکردند و برای کسانی که پس از این حادثه آمدند و گفتند: و در این حادثه برای ما پند و عبرتی است.(2)

توضیح: این یکی از صورتهایی است که در تفسیر آیه فوق از ابن عباس و دیگران روایت شده است، و گفته شده: یعنی گناهانی که مقدم بود بر صید نمودن و گفته شده: یعنی برای شهرهایی که همزمان با این حادثه بودند و شهرهایی که بعد از آن قرار گرفتند، و تفسیر دیگری از این آیه به نقل از امام حسن عسکری علیه السلام ذکر خواهد شد.

10. تفسیر العیاشی: أصبغ بن نباته از امام علی علیه السلام روایت میکند که فرمود: شهری در کنار دریا قرار داشت اهالی آن شهر به پیامبرشان گفتند: اگر راست میگویی پروردگارمان ما را تبدیل به جرّیث – نوعی ماهی – کند، پس شبانگاهان شهر در وسط دریا غرق شد و هر مردی از آنان تبدیل به ماهی جرّیث شد که سوار کار میتوانست وارد دهانش گردد.(3)

11. تفسیرالعیاشی: هارون بن عبدالعزیز از یکی از امامان علیهم السلام نقل میکند که فرمود: قومی سراغ امیرمؤمنان در کوفه آمدند و به ایشان گفتند: ای امیرمؤمنان، این ماهیهای جراری - جریث - در بازارهای ما فروخته میشوند. پس

1- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، البحرانی نیز در تفسیر البرهان 1 : 105 این روایت را نقل کرده است.
2- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، البحرانی نیز در تفسیر البرهان 1 : 105 این روایت را نقل کرده است.

3- . نسخه خطی تفسیر عیاشی، البحرانی نیز در تفسیر البرهان 2 : 43 این روایت را نقل کرده است.

امیرمؤمنان علیه السلام تبسمی کرد و فرمود: برخیزید تا حادثهای شگفتانگیز را به شما نشان دهم، در مورد وصّی خود جز به خیر و نیکی سخن مرانید، آنگاه با ایشان برخاستند و به ساحل فرات آمدند و امام علیه السلام در آن آبدهان انداخت و کلماتی را بر زبان آورد، ناگهان یک ماهی جریث سرش را بلند کرد و دهانش را باز کرد. پس امیرمؤمنان علیه السلام به او فرمود: تو کیستی؟ وای بر تو و قومت، ماهی گفت: ما اهل همان شهری هستیم که در ساحل دریا قرار داشت آنگونه که خداوند متعال در کتابش میفرماید: {آنگاه که روز شنبه ماهیهایشان روی آب میآمدند}، پس خداوند ولایت تو را بر ما عرضه کرد و ما از آن سرباز زدیم در نتیجه ما را مسخ کرد. عدهای از ما در خشکی و عدهای دیگر در آب قرار دارند، ما ماهیهای جراری آنهایی هستیم که در آب قرار داریم و سوسمار و موش دشتی آنهایی هستند که در خشکی قرار گرفتهاند. سپس امیرمؤمنان به ما نگاه کرد و فرمود: آیا آنچه را گفتند شنیدید؟ گفتیم: بله، امام فرمود: سوگند به کسی که محمّد را به پیامبری برگزید آنان عادت ماهیانه دارند درست به همان صورتی که زنان شما عادت ماهیانه دارند.(1)

12. تفسیرعلی بن ابراهیم: در روایت ابوالجارود از امام باقر علیه السلام در مورد آیه « إنّما جعل السبت علی الذین اختلفوا فیه» نقل شده که فرمود: موسی به قومش فرمان داد که در هر هفت روز یک روز را که از سوی خداوند برای آنان قرار داده میشود به عبادت برای خدا اختصاص دهند، و آنان در این مورد به اختلاف پرداختند.(2)

13. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام: خداوند متعال فرموده است: «و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت» یعنی هنگامی که در آن روز به صید ماهی پرداختند، «فقلنا لهم کونوا قرده خاسئین» و دور از هر خیر و برکتی، «فجعلناها» یعنی قرار دادیم آن مسخ شدنی که به واسطهاش خوار گشتند و بر آنان لعنت فرستادیم، «نکالاً» مجازات و مانعی برای آنان، «لما بین یدیها» یعنی برای مسخ شدگان از گناهان خطرناکی که به واسطه انجام آنها مستحق مجازات شدند، «و ما

1- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، بحرانی نیز در تفسیر البرهان 2 : 44 این روایت را نقل کرده است.
2- . تفسیر القمی : 367

خلفها» و برای قومی که آنان را بعد از مسخ شدن دیدند و به خاطر دیدن مجازاتی که بر آنان واقع شده از انجام کارهای مشابه بازداشته شدند، «و موعظه للمتقین» یعنی کسانی که از آن حادثه پند میگیرند، پس اعمال زشت را ترک میکنند؛ و علی بن حسین زین العابدین علیهما السلام فرموده است: اینان قومی بودند که بر ساحل دریا سکونت داشتند و خداوند متعال و پیامبران او آنان را از صید ماهی در روز شنبه منع میکردند، پس به حیلهای متوسل شدند تا به وسیله آن آنچه خداوند حرام گردانده بود را بر خود حلال سازند، و به حفرگودالهایی دراز پرداختند و راههایی ساختند که به حوضچههایی منتهی میشد که به ماهیها امکان میداد از طریق آن راهها وارد حوضچهها شوند ولی امکان بازگشتی برای آنان وجود نداشت، پس ماهیها در روز شنبه و در سایه امن الهی به همراه آب جاری میشدند و وارد گودالها میشدند و در حوضچهها و برکهها قرار میگرفتند، و به هنگام فرا رسیدن شب ماهیها سعی میکردند که به قسمتهای گود دریا برگردند تا از دست صیادان در امان باشند و قصد بازگشت میکردند ولی نمیتوانستند برگردند، پس شب را در مکانی میماندند که امکان گرفتن آنها بدون صید کردنشان را فراهم میکرد چرا که در آن مکان آرام میگرفتند و به خاطر منع ایجاد شده برای آنان نمیتوانستند از گرفتار شدن امتناع کنند، آنگاه صیادان روز یک شنبه صیدشان میکردند و میگفتند: ما در روز یک شنبه و نه در روز شنبه به صید پرداختهایم، و دشمنان خدا دروغ میگفتند بلکه آنان ماهیها را با گودالهایی که روز شنبه ساخته بودند میگرفتند تا بدین وسیله اموال و ثروتشان افزون گردد و با ثروتمند شدن از زنان و غیر زنان بهرهمند شوند، و در این شهر هشتاد و چند هزار نفر زندگی میکردند که هفتاد هزار نفر از آنان به این کار اقدام میکردند، و بقیه به آنان ایراد میگرفتند و مانع این کار میشدند، آنگونه که خداوند متعال میفرماید: {و از اهالی آن شهری که کنار دریا بود از ایشان جویا شو آنگاه که به [حکم] روز شنبه تجاوز میکردند}، و طائفهای از این مردم آنان را نصیحت میکردند و از عذاب خداوند منعشان میکردند و آنان را از انتقام و شدّت نیوری او بیم میدادند و بر حذر میداشتند، پس جواب نصیحت این طائفه را این گونه میدادند: {چرا قومی را که خدا هلاک کننده ایشان است را پند میدهید؟} و

این هلاکت و ریشه کن شدن به واسطه انجام گناهان مستحق آنان میشود، {یا آنان را به عذابی سخت دچار خواهد کرد}، و طائفه نصیحت کننده به آنان میگفتند: {تا معذرتی پیش پروردگارتان باشد} این سخن ما به آنان معذرتی است پیش پروردگارتان چرا که ما را مکلّف به امر به معروف و نهی از منکر کرده است، پس ما نهی از منکر میکنیم تا پروردگارمان از مخالفت ما با آنان و کراهت ما از کارشان آگاه باشد، {و شاید که آنان پرهیزگاری کنند} و هم چنین آنان را پند میدهیم شاید این پندها در آنان مفید واقع شود و از این گناه خطرناک دست بردارند و از عقوبت آن برحذر باشند، خداوند متعال فرموده است: « فلمّا عتوا» یعنی هنگامی که کناره گرفتند و روی گردان شدند و از پذیرفتن پند و سرزنش تکبّر ورزیدند، {و چون از آنچه از آن نهی شده بودند سر پیچی کردند به آنان گفتیم بوزینگانی رانده شده باشید} و دور شده و به کنار رانده شده از هر خیری باشید.

فرمود: آنگاه که ده هزار و چند نفر مشاهده کردند که هفتاد هزار نفر نصیحتهای آنان را نمیپذیرند و بیم دادنها و برحذر داشتنهایشان را ارج نمینهند، از مردم شهر کناره گرفتند و به شهر نزدیکی که در نزدیکی شهرشان قرار داشت رفتند و گفتند: ما خوش نداریم که عذاب خداوند بر آنان نازل شده و ما در میانشان باشیم، پس شبی را سپری کردند و خداوند همه آنان را تبدیل به میمون کرد، حال آنکه دروازه شهر بسته بود و کسی از آن خارج نمیشد و به آن وارد نمیگشت، و طائفه نصیحت کننده این ماجرا را شنیدند پس آهنگ شهر کردند و از دیوارهای اطراف آن بالا رفتند و به مردم نگاه کردند و همه آنان چه مردان و چه زنان به صورت میمونهایی در آمده بودند که درهم موج میزدند و کسانی که از بالای دیوار مینگریستند آشنایان و نزدیکان و دوستان خود را میشناختند، و آنگاه که به یکی از آنان میگفتند: آیا تو فلانی هستی؟ آیا تو فلانی هستی؟ اشک از چشمش جاری میشد و با سر اشاره میکرد: بله؛ و سه روز به صورت پیوسته بر این حال بودند، سپس خداوند باران و بادی به سوی آنان روانه داشت که همه را با خود به دریا برد، و آنچه باقی مانده بود بعد از سه روز مسخ شد، و امّا حیواناتی که به شکل میمون و

یا خوک میبینید همان مردم مسخ شده و یا از نسلشان نیستند بلکه شبیه آنان هستند.

سپس علی بن حسین علیهم السلام فرمود: خداوند اینان را به خاطر صید ماهی مسخ کرد، پس حال و وضع کسانی که فرزندان پیامبر خدا را به قتل رساندند و آنان را هتک حرمت کردند را نزد خداوند چگونه میبینی؟ اگر چه خداوند متعال آنان را در دنیا مسخ نکرد ولی در روز قیامت عذابی چندین و چند برابر مسخ کردن برای آنان آماده کرده است. سپس فرمود: امّا کسانی که در روز شنبه از حدود الهی تجاوز کردند اگر هنگام قصد انجام کارهای زشت خویش از پروردگارشان میخواستند که به خاطر جایگاه محمد و اهل بیت مطهرش آنان را از گناه محفوظ دارد، خداوند آنان را حفظ میکرد، و هم چنین اگر آن طائفهای که گناهکاران را از انجام گناه باز میداشتند از خداوند متعال میخواستند که به حق محمد و اهل بیت مطهرش آنان را محفوظ بدارد، خداوند آنان را حفظ میکرد، ولی خداوند متعال به آنان چنین الهامی نکرد و توفیق چنین امری را برایشان میّسر نساخت، پس معلومات خداوند بر اساس آنچه در لوح المحفوظنقش بسته شده بود در مورد آنان به اجرا درآمد.(1)

توضیح: طبرسی رحمه الله در تفسیر آیه «ولقد علمتم الذین اعبدوا منکم فی السبت» گفته است: یعنی کسانی که از حدود دستوراتی که در مورد ترک صید در روز شنبه به آنان داده شده بود تجاوز کردند، و ماهیها به خاطر امنیتی که در روز شنبه داشتند جمع میشدند پس آنها را حبس میکردند و در روز یک شنبه به صیدشان میپرداختند، پس «اعتدوا فی السبت» یعنی: ظلم کردند و از حدودی که برای آنان وضع شده بود تجاوز کردند، چرا که صید ماهیها همان حبس کردن آنهاست.

و از حسن روایت شده که آنان در روز شنبه به صید پرداختند و آن را حلال میشمردند بعداز آنکه از آن منع شده بودند. «فقلنا لهم کونوا قرده خاسئین» و این مسأله خبر از سرعت مسخ کردن آن توسط خداوند میدهد و منظور این نیست که به آنان امر فرموده که مسخ شوند، و بدین معناست که (آنان را بوزینگانی قرار دادیم)،

1- . تفسیرالعسکری : 106- 108

مانند این فرموده: «فقال لها و للأرض ائتیا طوعاً أو کرهاً» {پس به آسمان و زمین فرمود که از روی اختیار یا اجبار بیایید. }(1)

ابن عباس گفته است: پس خداوند آنان را به عنوان مجازات مسخ نمود، و زوزه میکشیدند و سه روز بر همین حال باقی ماندند و چیزی نخوردند و ننوشیدند و تولید مثل نکردند، سپس خداوند آنان را نابود کرد و بادی وزیدن گرفت و در آبشان انداخت، و خداوند هیچ امتی را مسخ نکرده مگر آنکه آنان را نابود کرده است، اما این میمونها و خوکها از نسل آن مردم مسخ شده نیستند، ولی مسخ کردن آنان به صورت میمون و خوک بر طبق نظر اجماع مسلمانان بر این نکته دلالت دارد که در میان میمونها و خوکها کسی از اولاد آدم وجود ندارد، و اگر میمونها و خوکها از اولاد مسخ شدگان بودند از بنی آدم بودند. و مجاهد گفته است: آنان تبدیل به میمون نشدند بلکه خداوند این نمونه را به عنوان مثال ذکر کرده است، آنگونه که فرموده است: « کمثل الحمار یحمل أسفاراً» { همچون خری است که کتابهایی را بر پشت میکشد. }(2)

هم چنین از او روایت شده که گفت: قلب آنان مسخ شد و به صورت قلب میمونها درآمد که نصیحتی را قبول نمیکند و از توبیخ ابایی ندارد؛ و این دو نظر مخالف ظاهر آیات و نظر بیشتر مفسران است و هیچ ضرورتی برای چنین تفسیری وجود ندارد.

منظور از «خاسئین» دور شدگان از خیر و نعمت است و گفته شده: منظور، ذلیلان خوار و رانده شدگان است.(3)

طبرسی رحمه الله در تفسیرآیه «واسألهم عن القریه التی کانت حاضره البحر» گفته است: یعنی شهری که در مجاورت و نزدیکی دریا قرار گرفته است، و از ابن عباس روایت شده که منظور از آن شهر (اُبله) است؛ همچنین از او روایت شده که منظور شهر (مدین) است؛ و از الزهری نقل شده که منظور شهر (طبریّه) است. سپس طبرسی گفته است: مقصود از آیه «إذ یعدون فی السبت» این است که با صید ماهی

1- . فصلت / 11
2- . جمعه / 5

3- . مجمع البيان 1 : 129

در روز شنبه به ظلم پرداختند، و در مورد روز شنبه از حدود الهی تجاوز کردند. و آیه «إذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرّعاً» به این معناست که ماهیها در روز شنبه بر سطح آب ظاهر میشدند، و این تفسیر از ابن عباس روایت شده است؛ و به نقل از ضحّاک گفته شده: یعنی ماهیها پی در پی به سوی آنان میآمدند؛ و گفته شده: در حالی که سرهایشان به سمت بالا بود به سوی مردم میآمدند، حسن گفته است: ماهیها مانند گوسفندان سفید به در خانههایشان میآمدند چرا که در آن روز در امان بودند، و آیه «یوم لا یسبتون لا تأتیهم» یعنی: و ماهیها در غیر روز شنبه به داخل آب فرو میرفتند.

در اینکه آنان چگونه به صید پرداختهاند نیز اختلاف نظر وجود دارد، گفته شده است: در روز شنبه تور ماهیگیری را به آب میانداختند تا ماهیها در آن قرار میگرفتند، سپس ماهیها را از تور خارج نمیکردند مگر در روز یک شنبه و این، وسیله و سببی حرام و ممنوع بود؛ و در روایت عکرمه از ابن عباس چنین آمده است: حوضچهها را آماده میکردند و ماهیها را به سوی آن میراندند و ماهیها نمی توانستند از آن خارج شوند، پس روز یک شنبه آنها را صید میکردند؛ و گفته شده: آنان ماهیها را به سوی حوضچهها میراندند و ماهیها نمیتوانستند از آن خارج شوند، پس روز یک شنبه آنها را صید میکردند؛ و گفته شده: آنان ماهیها را در روز شنبه با دست صید میکردند و میخوردند. و«کذلک نبلوهم» یعنی: به مانند آن آزمایشِ سخت آنان را آزمایش میکنیم، «بما کانو یفسقون» یعنی: به سبب فسق و عصیان و سرکشی آنان، و به معنای دیگر یعنی: ماهیها در روزهای دیگر مانند آمدن روز شنبه به سراغ آنان نمیآمدند، سپس سخن از سر گرفته و فرموده است: «نبلوهم». «و إذ قالت أمّه» یعنی: گروهی از آنان یعنی از بنی اسرائیل که اقدام به صید ماهی نکردند، و آنان سه گروه بودند: گروه صید کننده، گروه ساکت، و گروه نصیحت کننده، پس گروه ساکت به نصیحت کنندهگانِ منع کننده گناه میگفتند:«لم تعظون قوماً الله مهلکهم» یعنی: چرا قومی را نصیحت میکنید که خداوند آنان را هلاک میسازد.

و این سخن را به خاطر تنفر از نصیحت آنان نمیگفتند بلکه نا امیدی از پذیرفتن پند و اندرز از سوی گناهکاران آنان را به چنین سخنی وا میداشت. ولی

امر به معروف به هنگام یأس از پذیرفتن حق واجب میشود، این سخن از جبایىّ نقل شده است، و معنای کلی آیه به این صورت است: پند و اندرز آنکه سخن حق نمیپذیرد سودی ندارد، حال آنکه خداوند آنان را در دنیا به سبب گناهانشان نابود کرده است. «أو معذبهم عذاباً شدیداً» یا آنان را در آخرت به سختی عذاب میدهد، «قالوا» یعنی: نصیحت کنندگان در جواب گروه ساکت گفتند: «معذره إلی ربّکم» یعنی: نصیحت ما به گناهکاران معذرتی است پیش خداوند و اقدامی است در جهت ادای فریضه الهی نهی از منکر، تا پروردگار به ما نگوید: چرا آنان را نصیحت نکردید، شاید به وسیله پند و اندرز تقوی پیشه میکردند و باز میگشتند، «فلمّا نسوا ما ذکّروا به» یعنی: هنگامی که اهالی شهر آنچه را که نصیحت کنندگان بدان تذکر داده بودند فراموش کردند و با صید ماهی از ارتکاب گناه دست نکشیدند،«أنجینا الذین ینهون عن السوء» کسانی که دیگران را از انجام گناه نهی میکردند را نجات دادیم، «وأخذنا الذین ظلموا أنفسهم بعذاب بئیس» و کسانی که به خود ظلم کرده بودند را با عذابی شدید مجازات کردیم، «بماکانوایفسقون» به سبب فسق و فجور آنان، و این عذاب قبل از آنکه به صورت میمون درآیند در مورد آنان به اجرا درآمد،سخن اخیر از جبائىّ روایت شده است،و طبرسی حال گروه سوم را ذکر نکرده که آیا از نجات یافتگان هستند یا از نابود شدگان.

در مورد سه گروه ذکر شده از ابن عباس سه نظر روایت شده است: نخست اینکه: دو گروهِ نهی کننده و ساکت نجات یافتند و گروه سوم - گناهکار- نابود شد، والسدیّ نیز چنین نظری دارد. دوم: دو گروه-گناهکار و ساکت- نابود شدند و گروه شوم- نهی کننده- نجات یافتند و این نظر ابن زید نیز هست، و از امام صادق علیه السلام روایت شده است، و سوم: درنگ کردن در آن، از عکرمه روایت شده است که گفت: بر ابن عباس وارد شدم در حالی که قرآن در مقابلش قرار داشت و گریه میکرد و آیه مذکور را میخواند، آنگاه گفت: دانستم که خداوند متعال کسانی که ماهیها را صید کردند را نابود کرد و کسانی که آنان را نهی کردند نجات داد، و متوجه نشدم با آنان که نه گناهکار بودند و نه نهی کننده چه کار کرد، در حالی که وضعیت ما شبیه آنان است، و جبائی این نظر را برگزیده است، و حسن گفته است: گروه سوم: نجات یافتهاند چرا که در امر به معروف و پند و اندرز هیچ چیز بلیغتر از یادآوری

کردن تهدید الهی وجود ندارد، حال آنکه آنان تهدید الهی را یادآوری کردند و گفتند: {خدا هلاک کننده ایشان است یا آنان را به عذابی سخت دچار خواهد کرد} و گفته است: به خدا سوگند که کشتن انسان مؤمن از خوردن ماهیها سنگینتر است، «فلمّا عتو عمّا نهو عنه» یعنی: از ترک آنچه از آن نهی شدند، یعنی: آنچه را از آن نهی شدند ترک نکردند و در فساد و جرأت انجام گناه سرکشی کردند و از بازگشت از این دو امر-فساد و جرأت انجام گناه- امتناع ورزیدند، «قلنا لهم کونوا قرده» یعنی: آنان را به شکل میمون قرار دادیم، «خاسئین» یعنی: دور و رانده شده، و ذکر (کُن: باش) به خاطر دلالت بر این امر است که هیچ چیز برای خداوند سبحان ممتنع نیست؛ و الزجاج جایز شمرده که فرمان تبدیل شدن به میمون با کلامی که آن را شنیدهاند به آنان گفته شده باشد، پس این حالت در آیه نازل بر آنان رسایی بیشتری ایجاد میکند، و این سخن از ابوالهذیل روایت شده است: قتاده گفته است: آن قوم تبدیل به میمونهایی شدند که دارای دُم بودند و زوزه میکشیدند و این در حالی بود که قبلاً زن ومرد بودند؛ و گفته شده: آنان سه روز به صورت مسخ شده باقی ماندند و مردم به آنان نگاه میکردند سپس نابود شدند و تولید مثل نکردند، از ابن عباس روایت شده که گفت: و هیچ مسخ شدهای بیشتر از سه روز زنده باقی نمانده است؛ و گفته شده: آنان ده روز به صورت مسخ شده زندگی کردند سپس مردند، این سخن از مقاتل روایت شده است؛ و گفته شده: آنان به همان صورت مسخ شده به تولید مثل پرداختند، این نظر از حسن نقل شده است، و زیاد دارای وجهه و صورت تأیید شده نیست، چرا که واضح است که میمونها از بنی آدم نیستند، همان گونه که سگها از بنی آدم نیستند، و روایتی از ابن مسعود نقل شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند متعال چیزی را مسخ نکرده سپس برای او نسل و بازمانده قرار دهد.

دنباله کلام: گفته شده این داستان در زمان داوود علیه السلام بوده است.

از ابن عباس روایت شده که گفت: آنان نیز مانند شما به بزرگداشت روز جمعه فرمان داده شدند ولی این روز را ترک گفتند و روز شنبه را برگزیدند پس بدان گرفتار شدند، و صید کردن در آن روز بر آنان حرام شد و به بزرگداشت آن امر شدند، پس ماهیهای سفید و فربه در روز شنبه روی آب میآمدند تا جائی که از

فراوانی آنها آب دیده نمیشد، و آنگونه که خدا خواسته بود ماندند و صید نمیکردند، سپس شیطان سراغ آنان آمد و گفت: شما از ماهیگیری در روز شنبه نهی شدهاید، بنابراین حوضچهها و تورها را آماده میکردند و ماهیها را در روز شنبه به سوی آن میراندند سپس روز یکشنبه به صید آنها اقدام میکردند؛ از ابن زید روایت شده که گفت:مردی از آنان ماهیای گرفت و نخی را به دم آن بست و به سوی ساحل کشید، سپس آن را در روز یکشنبه صید و کباب کرد، پس او را به خاطر این کار سرزنش کردند، و آنگاه که عذاب بر آن شخص نازل نشد ماهیها را میگرفتند و میخوردند و میفروختند، و آنان تقریباً داوزده هزار نفر بودند، پس آنگونه که قبلاً ذکر شد مردم آن شهر ساحلی به سه گروه تقسیم شدند، و در نهایت گروه نهی کننده از آنان کناره گرفتند و به سکونت با آنان ادامه ندادند، روزی صبح شد و هیچ یک از گناهکاران از خانه خارج نشدند پس دیگران نگاه کردند و ناگهان میمونهایی مشاهده کردند، پس در را گشودند ومیمونها آنها را میشناختند ولی آنان میمونها را نمیشناختند، و مسخ شدگان شروع به گریستن کردند و هنگامی به آنان گفته شد: آیا شما را از گناهتان باز نداشتیم؟ با حرکت سر گفتند: بله، قتاده گفته است: جوانان به شکل میمون و پیرمردان به شکل خوک درآمدند.(1)

14. الکافی: امام جعفر صادق علیه السلام در مورد آیه «لعن الذین کفروا من بنی إسرائیل علی السان داود و عیسی ابن مریم» فرموده است: خوکها بر زبان داوود علیه السلام و میمونها بر زبان عیسی ابن مریم علیه السلام لعنت شدهاند.(2)

در تفسیر العیاشی از ابو عبیده مانند این روایت نقل شده است.(3)

15. تفسیر علی بن ابراهیم: پدرم از هادی بن مسلم و او نیز از مسعده بن صدقه روایت کرده که گفت: از امام صادق در مورد گروهی از شیعیان پرسیدند که در کارهای حاکمان وارد میشوند و برای آنها کار میکنند و به آنها مالیات میدهند و آنان را یاری میرسانند، امام فرمود: آن گروه شیعه نیستند بلکه از آنان به شمار میآیند، سپس این آیه را قرائت کرد: «لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان

1- . مجمع البیان 4 : 491 و492 و493

2- . روضه الکافی : 200
3- . نسخه خطی تقسیرالعیاشی

داود و عیسی ابن مریم» تا «ولکن کثیراً منهم فاسقون» سپس فرمود: خوکها بر زبان داوود و میمونها بر زبان عیسی لعنت شدند.(1)

توضیح: آگاه باش که آن روایت مذکور بر نظری اتفاق دارند که مخالف نظر مشهور بین مفسران و مورخان است مبنی بر اینکه مسخ شدنی که در زمان داوود علیه السلام روی داد با تبدیل شدن اصحاب السبت به میمون همراه بود، ولی اصحاب المائده تبدیل به خوک شدند، و این فرموده خداوند متعال «کونوا قرده خاسئین» بر درستی نظر اول دلالت دارد، و با وجود اتفاق دو تفسیر- علی بن ابراهیم و عیاشی- و الکافی و قصص الأنبیاء بر این نظر (یعنی نفرین شدن خوکها بر زبان داوود و میمونها بر زبان عیسی)، بعید است بتوان مسأله را بر اشتباه نسّاخ حمل کرد. همچنین مسأله را بر اشتباه راویان حمل کردن نیز بعید به نظر میرسد و توجیه آن به دو صورت امکان پذیر است: نخست اینکه این حدیث، به مسخ شدن دیگری در زمان داوود علیه السلام اشاره دارد و نه داستان اصحاب السبت، ولی خبر داستانها چنین نظری را جز با تکلّف بسیار دور تأیید نمیکند، دوّم اینکه: ممکن است مسخ آنها (اصحاب السبت) در دو زمان و به دو شکل مختلف و به صورت همزمان اتفاق افتاده باشد، و مقصود آیه، تبدیل شدن بعضی از آنان به میمون باشد، و تخصیص در خبر به خاطر عدم توهم تخصیص در آیه و با توجه به ذکر شخص دیگری در آیه و روایات مشهور و در نتیجه عدم نیاز به ذکر آن بوده است، و اینکه علی بن ابراهیم در دو حدیث دو شکل مختلف را با هم ذکر کرده مؤید این مطلب است.

و بیضاوی گفته است: گفته شده هنگامی که اهالی شهر (ابلّه) در روز شنبه از حدود الهی تجاوز کردند خداوند آنان را بر زبان داوود لعنت کرد سپس آنها را به میمون و خوک تبدیل کرد، و اصحاب المائده هنگامی که کفر ورزیدند عیسی آنان را نفرین و لعنت کرد پس تبدیل به خوک شدند و آنان پنج هزار مرد بودند، پایان کلام بیضاوی.(2)

1- . تفسیر القمی : 163
2- . انوار التنزیل 1: 353

و ثعلبی در مورد اصحاب السبت: قتاده گفته: جوانان تبدیل به میمون و پیرمردان تبدیل به خوک شدند، و به جز کسانی که نهی از منکر میکردند کسی نجات نیافت .(1)

سپس بدان که دو صورت در دو حدیث عیاشی- روایات ابن نباتّه و هارون ابن عبدالعزیز- قابل برداشت است: یکی اینکه دو حدیث اشاره به داستان دیگری دارد هر چند در همان شهری که حادثه اصحاب السبت در آن به وقوع پیوسته است، و دوم اینکه با تمامی آن اشکال و به تمامی آن اسباب مسخ شده باشند.

و طبرسی رحمه الله گفته است: در معنای آیه« لعن الذین کفروا....» نظرهای مختلفی وجود دارد:

نخست اینکه بعد از لعنت شدن بر زبان داوود نفرین شدند و بعد از لعنت شدن بر زبان عیسی تبدیل به خوک شدند، و امام باقر علیه السلام فرموده است: اما داوود اهالی شهر(ابلّه) را آنگاه که در روز شنبه تجاوز کردند لعنت کرد و تجاوز آنان به حدود الهی در زمان او بوده است، پس داوود گفت: خداوندا، لعنت و نفرین را مثل روپوش و کمربند روی کمر آنان بپوشان. پس خداوند آنان را به شکل میمون در آورد، اما عیسی علیه السلام کسانی را که مائده بر آنان نازل شده بود لعنت کرد سپس بعداز آن کفر ورزیدند.

دوم: آنچه ابن عباس گفته مبنی بر اینکه مقصود، لعنت در زبور و انجیل است و این یعنی: خداوند متعال در زبور و همچنین انجیل کسانی از بنی اسرائیل را که کفر ورزیدند لعنت کرد.

سوم: عیسی و داوود علیهما السلام میدانستند که محمد به پیامبری مبعوث میشود و هر آنکه به او کفر میورزد را لعنت کردند.(2)

و (ابّله) با همزه مضموم و باء مشدّد همان بصره کنونی است و آن یکی از باغهای چهار گانه است.

1- . العرائس : 160

2- . مجمع البيان3 : 231

باب پنجم فضل و مکارم اخلاق و گزیده احوال حضرت سلیمان علیه السلام

آیات:

- و أوحینا إلی إبراهیم و إسماعیل و إسحاق و یعقوب و الأسباط و عیسی و أیّوب و یونس و هارون و سلیمان.(1)

{و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم. }

- و نوحاً هدینا من قبل و من ذریّته داود و سلیمان.(2)

{و نوح را از پیش راه نمودیم و از نسل او داوود و سلیمان را [هدایت کردیم]. }

- و لسلیمان الریح عاصفه تجری بأمره إلی الأرض الّتی بارکنا فیها کنّا بکلّ شیء عالمین * و من الشیاطین من یغوصون له و یعملون دون ذلک و کنّا لهم حافظین.(3)

{و برای سلیمان تند باد را [رام کردیم] که به فرمان او به سوی سرزمینی که در آن برکت نهاده بودیم جریان مییافت و ما به هر چیزی دانا بودیم، و برخی از شیاطین بودند که برای او غواصی و کارهایی غیر از آن میکردند و ما مراقب [حال] آنها بودیم. }

1- . نساء / 163
2- . انعام / 84
3- . انبیاء / 81 و82

- و لقد أتينا داود و سليمان علماً و قالا الحمد لله الّذى فضّلنا على كثير من عباده المؤمنين * و ورث سليمان داود و قال يا أيّها الناس علّمنا منطق الطير و أوتينا من كلّ شىء إنّ هذا لهو الفضل المبين.(1)

{و به راستى به داوود و سليمان دانشى عطا كريم و آن دو گفتند: ستايش خدايى را كه ما را بر بسيارى از بندگان با ايمانش برترى داده است، و سليمان از داوود ميراث يافت و گفت: اى مردم، ما زبان پرندگان را تعليم يافتهايم و از هر چيزى به ما داده شده است، راستى كه اين همان امتياز آشكار است.}

- و لسليمان الريح غدوّها شهر و رواحها شهر و أسلنا له عين القطر و من الجنّ مَن يعمل بين يديه بإذن ربّه و من يزغ منهم عن أمرنا نذقه من عذاب السعير * يعملون له ما يشاء من محاريب و تماثيل و جفان كالجواب و قدور راسيات اعملوا آل داود شكراً و قليل من عبادى الشكور.(2)

{و باد را براى سليمان [رام كرديم] كه رفتن آن بامداد يک ماه و شبانگاه يک ماه [راه] بود و معدن مس را براى او ذوب [و روان] گردانديم، و برخى از جنّيان به فرمان پروردگارشان پيش او كار ميكردند و هر كس از آنها از دستور سر بر ميتافت از عذاب سوزان به او ميچشانديم، [آن متخصصان] براى او هرچه ميخواست از نمازخانهها و مجسمهها و ظروف بزرگ مانند حوضچهها و ديگهاى چسپيده به زمين ميساختند، اى خاندان داوود شكرگزار باشيد و از بندگان من اندكى سپاس گزارند.}

- و لقد فتنّا سليمان و ألقينا على كرسيّه جسداً ثمّ أناب * قال ربّ اغفر لى و هب لى ملكاً لا ينبغى لأحد من بعدى إنّک أنت الوهّاب * فسخّرنا له الريح تجرى بأمره رخاء حيث أصاب * و آخرين مقرّنين فى الأصفاد * هذا عطاؤنا فامنن أو أمسک بغير حساب * و إنّ له عندنا زلفى و حسن مآب.(3)

1- . نمل / 15 و16
2- . سبأ / 12 و13
3- . ص / 34-40

{و قطعاً سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی بیفکندیم پس به توبه بازآمد، گفت: پروردگارا مرا ببخش و مُلکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد و در حقیقت تویی که خود بسیار بخشندهای، پس باد را در اختیار او قرار دادیم که هر جا تصمیم میگرفت به فرمان او نرم و روان میشد، و شیاطین را [از] بّنا و غوّاص تا [وحشیان] دیگر را که جفت جفت با زنجیرها به هم بسته بودند [تحت فرمانش در آوردیم]، [گفتیم] این بخشش ماست [آن را] بی شمار ببخش یا نگاهدار، و قطعاً برای او پیش ما تقرب و فرجام نیکوست.}

تفسیر:

مفسران گفتهاند: مقصود از {سرزمینی که در آن برکت نهادیم} سرزمین شام است، و خداوند باد را یک بار به تند باد و بار دیگر به نرمی و ملایمی توصیف کرده است و این مسأله به چند منظور است: نخست: باد بر حسب اراده خدا یک بار به صورت تند و بار دیگر به نرمی و ملایمی میزد؛ دوّم: باد در ابتدا و برای بلند کردن فرش سلیمان و از زمین کندن آن به صورت تند باد بود سپس به هنگام جریان یافتن ملایم شد؛ سوّم: (عَصف) عبارت از سرعت جا به جایی باد و (الرخاوه) عبارت از نرمی و لطافت ذاتی باد است؛ و چهارم: ذکر صفت (رخاوه: نرمی و ملایمت) کنایه از فرمانبرداری باد برای سلیمان در هر آنچه که آن را بدان امر میکند است.

طبرسی رحمه الله گفته است: و گفته شده: باد، سلیمان را در بامداد به اندازه مسیر یک ماه جا به جا میکرد و در شامگاه نیز همچنین، و سلیمان در بعلبک سکونت داشت و بیت المقدس در حال ساخته شدن برای او بود، بنابراین نیاز داشت به سوی بیتالمقدس و غیر آن برود، وهب گفته است: سلیمان به سوی جایگاهش خارج میشد پس پرندگان بر گرد او حلقه میزدند و انسانها و جنّیان به احترام او بر میخاستند تا بر تختش بنشیند و سربازانش با او جمع شوند، سپس باد او را به هرجایی که میخواست میبرد.

مقصود از آیه «مَن یغوصون له» این است که در دریا برای او غواصی میکردند و جواهرات و لعلها را برای سلیمان خارج میکردند، «و یعملون عملاً دون

ذلک» یعنی: کارهای دیگری غیر از غواصی مانند محرابها و مجسمهها و غیره، «و کنّا لهم حافظین» یعنی: و ما مراقب حال آنان بودیم تا از دست سلیمان فرار نکنند و از فرمان او امتناع نورزند؛ و گفته شده: مراقبت از آنان تا آنچه را به انجام رساندهاند فاسد نگردانند.(1)

فرموده «علماً» یعنی: به داوود و سلیمان دانش قضاوت بین مردم و زبان پرندگان و حیوانات را عطا کردیم، «و ورث سلیمان»: این فرموده بر این نکته دلالت دارد که پیامبران نیز مانند دیگران اموال را به ارث میگذارند؛ و گفته شده: داوود، علم و نبوت و پادشاهیش را برای سلیمان و نه سایر فرزندانش به ارث گذاشت، و نظر صحیح نزد اهل بیت علیهم السلام همان نظر اول است، «علّمنا منطق الطیر» متخصصان زبان عربی میگویند: در مورد غیر بنی آدم برای سخن گفتن از کلمه (نطق) استفاده نمیشود، بلکه از کلمه(صوت) استفاده میشود، چرا که (نطق) عبارت از سخن گفتن میباشد در حالی که پرندگان سخن نمیگویند، جز اینکه آنگاه که سلیمان معنای صوت پرندگان را فهمید به صورت مجازی آن را (نطق) خواند؛ و گفته شده: مقصود، نطق و سخن گفتن حقیقی بوده است چرا که پرندگانی ماند طوطی نیز وجود دارند که سخن میگویند. و علی بن عیسی گفته است: پرندگان با سلیمان سخن میگفتند و این معجزهای بود برای او آنگونه که از هدهد خبر میداد، و گفتار پرندگان صوت و صدایی است که معانی مختلف بر یک صیغه واحد از آن فهمیده میشود، بر خلاف گفتار انسان که معانی مختلف با صیغههای مختلف از آن فهمیده میشود، بنابراین با وجود طولانی بودن هم صحبتی پرندگان ما چیزی از گفتار آنان نمیفهمیم و پرندگان نیز چیزی از گفتار ما نمیفهمند، چرا که فهم آنها محدود به آن امور مخصوص است، و هنگامی که سلیمان پرندگان را فهمید منطق و گفتار آنها را آموخته بود، «و أوتینا من کلّ شیء» یعنی: بخشیده شدیم از هر چیزی که به پیامبران و پادشاهان بخشیده میشود، و گفته شده: از هر چیزی که طلب کننده آن را به خاطر نیاز و سود بردن از آن طلب میکند.(2)

1- . مجمع البیان 7 : 59
2- . مجمع البیان 7 : 214

«حیث أصاب» یعنی: هر ناحیهای که میخواست، «و الشیاطین» یعنی: و شیاطین را نیز مسخّر او گرداندیم، «و آخرین مقرّنین فی الأصفاد» یعنی: و شیاطین دیگری را برای او مسخر گرداندیم که در غل و زنجیرهای آهنی بسته شده بودند، و هنگام سرکشی و نافرمانی، سلیمان آنها را در مجموعههای دو تایی و سه تایی در یک زنجیر قرار میداد و آنان نمیتوانستند از این کار امتناع کنند؛ و گفته شده: سلیمان این عمل را در مورد جنّیان کافر انجام میداد و هنگامی که ایمان میآوردند آنها را آزاد میکرد. «هذا» یعنی آنچه از فرمانروایی گذشت، «عطاؤنا فامنن أو أمسک» یعنی: به هر که از مردم خواستی ببخش و از هر که خواستی منع کن، «بغیرحساب» یعنی: در روز قیامت به خاطر آنچه بخشیده و یا منع کردهای محاسبه نمیگردی.(1)

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: «و لسلیمان الریح عاصفه» یعنی: (برای سلیمان تند باد را رام کردیم) که از هر جانب میوزید، «إلی الأرض التی بارکنا فیها» یعنی: به سوی بیت المقدس و سرزمین شام (که در آن برکت نهاده بودیم).(2)

2. إکمالالدین: از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: داوود علیه السلام خواست که سلیمان علیهالسلام را جانشین و خلیفه خود سازد چرا که خداوند متعال به او وحی نموده و به این امر فرمان داد، ولی هنگامی که این مسأله را به اطلاع بنی اسرائیل رساند اظهار نارضایتی کردند و گفتند: جوانی را بر ما به عنوان جانشین قرار میدهد حال آنکه بزرگتر از او در میان ما وجود دارد! پس نوادگان بنی اسرائیل را فرا خواند و به آنان گفت: سخنان شما به گوشم رسید، اکنون عصای خود را به من نشان دهید، هر عصایی که ثمر داد صاحبش بعد از من ولایت امور را به عهده میگیرد، گفتند: این شرط را میپذیریم، و او گفت: هر یک از شما اسم خود را بر روی عصایش بنویسد، آنان نیز نوشتند سپس سلیمان عصایش را آورد و اسم

1- . مجمع البیان 8 : 477
2- . تفسیرالقمی : 431 و 432

خود را برآن نوشت، آنگاه عصاها در یک خانه قرار داده شدند و در بسته شد و نگهبان خانه، سران نوادگان بنی اسرائیل بود، و هنگامی که صبح شد سلیمان نماز صبح را برای آنان اقامه کرد سپس به سوی در شتافت و آن را گشود و عصاهای آنان را خارج کرد در حالی که عصای سلیمان برگ و میوه داده بود، آنگاه عصا را به داوود دادند و او در حضور بنی اسرائی سلیمان را امتحان کرد و به او گفت: ای پسرم، خنکترین چیز چیست؟ سلیمان جواب داد: گذشت و بخشش خدا از مردم، و گذشت و بخشش مردم نسبت به یکدیگر؛ پرسید: ای پسرم، شیرینترین چیز کدام است؟ جواب داد: محبت که روح خدا در میان بندگانش است، پس داوود از روی رضایت خندید، و سلیمان را به میان بنی اسرائیل آورد و گفت: این خلیفه و جانشین من در میان شماست، بعد از آن سلیمان امور خود را پنهان کرد و با زنی ازدواج کرد و برای مدّتی که خداوند اراده داشت از چشم پیروانش پنهان ماند، سپس روزی همسرش به او گفت: پدر و مادرم فدایت، خصلتهای تو چه کامل و شمیمت چه نیکوست! و من خصلتی را در تو سراغ ندارم که از آن بیزار باشم جز اینکه تحت تکفّل و هزینه پدرم هستی، پس اگر وارد بازار شوی و به دنبال رزق و روزی خداوند باشی، امید دارم که او تو را نا امید نگرداند، سلیمان به او گفت: به خدا سوگند که تا کنون هیچ کاری انجام ندادهام و نمیتوانم هیچ کاری را به درستی انجام دهم، آنگاه وارد بازار شد و آن روز را به گشت زدن در بازار پرداخت ولی بدون آنکه چیزی نصیبش شود به خانه بازگشت، پس به همسرش گفت: چیزی به دست نیاوردم، همسرش گفت: ناراحت نباش، اگر امروز نشد به فردا امیدوار باش، پس فردا به سوی بازار رفت و به گشت زدن در آن مشغول شد و دوباره به چیزی دست نیافت و به همسرش خبر داد، همسرش گفت: فردا إن شاءالله، پس روز سوم از خانه خارج شد و آن قدر رفت تا به ساحل دریا رسید و ناگهان با صیّادی رو به رو شد، و به او گفت: آیا میتوانم شما را کمک کنم و در عوض چیزی به ما ببخشایی؟ صیّاد گفت: بله، پس او را یاری داد و هنگامی که از کار فارغ گشت دو ماهی به سلیمان داد، سلیمان ماهیها را گرفت و خداوند عزّ و جلّ را سپاس گفت، آنگاه او شکم یکی از آنها را شکافت و انگشتری را در آن پیدا کرد، پس انگشتر را به

لباسش بند کرد و خدا را شکر کرد، و ماهیها را درست کرد و به منزل آورد، همسرش از این امر شاد شد و به او گفت: میخواهم که پدر و مادرم را صدا بزنی تا بدانند که تو کسب روزی ردهای، پس آن دو را فراخواند و با او غذا خوردند، و هنگامی که از غذا خوردن فارغ گشتند به آنان گفت: آیا مرا میشناسید؟ گفتند: نه به خدا سوگند، جز اینکه ما از تو هیچ خیری ندیدهایم، و آنگاه سلیمان انگشترش را بیرون آورد و آن را به دست کرد پس پرندگان و باد بر او گرد آمدند و فرشتهای او را در بر گرفت، و همسرش و پدر و مادر او را به سرزمین اصطخر برد و پیروانش در اطراف او جمع شدند و به او مژده دادند، پس خداوند حیرت پیروان او را که به سبب غیبتش دچار آن شده بودند برطرف کرد، و آنگاه که سلیمان در بستر مرگ قرار گرفت با اجازه خداوند اذکار خود را به آصف بن برخیا وصیّت کرد، و پیوسته در میان پیروانش بود و آنان به سوی او آمدند و تعالیم دینشان را از او میگرفتند، سپس خداوند متعال آصف را برای مدت زمانی طولانی از دیدهها پنهان نمود، بعد از آن ظاهر شد و تا زمانی که خدا میخواست در میان قومش باقی میماند، آنگاه با آنان وداع کرد پس به او گفتند: مکان دیدارمان کجا باشد؟ آصف گفت: روی پل صراط، و از دیدگان آنها پنهان شد، و با غیبت او مصیبت و بلا بر بنی اسرائیل شدت گرفت و بخت نصر بر آنان مسلّط شد.(1)

میگویم: صورت کامل خبر در باب داستان طالوت آمده است.

قصص الأنبیاء: با استناد به صدوق از بنده صالحی از بندگان خدا نظیر این روایت تا (پس از داوود از روی رضایت خندید) نقل شده است.

3. أمالی الطوسی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: سلیمان علیه السلام هنگامی که فرمانروایی از او سلب شد تصمیم به رفتن گرفت، پس مهمانِ مرد بزرگی شد و آن مرد نیز او را به مهمانی پذیرفت و به او نیکی کرد، بعد از دیدن نماز و فضایل سلیمان جایگاه ویژه و با عظمتی برای او قائل شد، پس دختر خویش را به ازدواج او درآورد، دختران آن مرد هنگامی که تمام ویژگیهای سلیمان را دید به

1- . إکمالالدین : 91 و 93 و 94

او گفت: پدرم و مادرم فدایت، شمیم تو چه دلانگیز و خصایلت چه کامل است! هیچ خصوصیتی در تو نمیبینم که از آن متنفر باشم جز اینکه تو تحت تکفل و هزینه پدرم هستی، آنگاه سلیمان از خانه خارج شد و آن قدر رفت تا به ساحل رسید و در ساحل صیّادی را یاری رساند و صیّاد به او ماهیای داد که در شکم آن انگشترش یافت.(1)

4. الاحتجاج: در حدیث زندیقی که مسائلی را از امام صادق علیه السلام پرسید این سؤال وجود داشت: شیاطین چگونه به آسمان صعود میکنند حال آنکه در خلقت و حجمِ جسم شبیه مردم هستند و برای سلیمان پسر داوود علیهما السلام ساختمانهایی میساختند که فرزندان آدم از ساختن آن عاجزند؟ امام علیه السلام فرمود: شیاطین برای سلیمان توانمند و محکم و مسخّر گردانده شدند در حالی که آنان مخلوقات لطیفی هستند که خوراکشان نسیم است، و دلیل این سخن، صعود آنان به آسمان برای استراق سمع است حال آنکه جسم پر حجم توانایی بالا رفتن به سوی آسمان را جز با نردبان یا وسیلهای دیگر ندارد.(2)

5. الکافی: از امام موسی بن جعفر کاظم علیه السلام روایت شده که فرمود: سلیمان پسر داوود علیهماالسلام در یک قصر هزار زن، سیصد زن آزاد با مهریه بالا و هفتصد کنیز خانهدار داشت.(3)

6. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: نخستین کسی که از شِکَر استفاده کرد سلیمان پسر داوود بود.(4)

7. قصص الأنبیاء: شیخ صدوق از امام باقر علیه السلام روایت میکند که فرمود: حوزه فرمانروایی سلیمان سرزمینهای مابین شامات و اصطخر بود.(5)

1- . المجالس : 57
2- . احتجاج الطبرسی : 185
3- . فروع الکافی2 : 78 و79
4- . فروع الکافی2 : 174
5- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

8. دعوات الراوندیّ: امام صادق علیه السلام میفرماید: سلیمان علیه السلام از مهمانان خود با خوراک گوشت با آرد سفید و از عیالش با خشکار پذیرایی میکرد در حالی که خود جُو الک نشده میخورد.(1)

توضیح: (الخبزالحوّاری) نانی که (آرد آن) چند بار الک شده باشد و یا (آردسفید). (الخشکار): معنای آن را در بیشتر فرهنگ لغتها نیافتم، گویا کلمهای معرّب و ابداعی، و در کتابهای پزشکی و برخی فرهنگ لغتها به معنای نان ساخته شده از آرد غیر الک شده ذکر شده است، و گفته شده به معنای نان خشک میباشد، و در اینجا منظور همان معنای اوّل است.

9. نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: اگر راهی برای زندگی جاودانه وجود میداشت، یا از مرگ گریزی بود، حتماً سلیمان پسر داوود علیهما السلام چنین میکرد، او که خداوند حکومت بر جنّ و انس را همراه با نبوّت و مقام بلند قرب و منزلت در اختیارش قرار دارد. امّا آنگاه که پیمانه عمرش لبریز و روزی او تمام شد، تیرهای مرگ از کمانهای نیستی بر او باریدن گرفت، و خانه و دیار از او خالی گشت، خانههای او بیصاحب ماند و دیگران آنها را به ارث بردند.(2)

10. قصص الأنبیاء: با استناد به صدوق و او نیز با استناد به زیدالشحّام از امام صادق علیه السلام در مورد آیه «اعملو آل داوود شکراً» روایت شده که فرمود: خاندان داوود هشتاد مرد و هشتاد زن بودند، و هیچ کدام از آنها یک روز محرابش را از عبادت خالی نمی گذاشت و آن ها آل داوود بودند و آنگاه که داوود علیه السلام وفات نمود سلیمان علیه السلام ولایت امور را به عهده گرفت و گفت: ای مردم، ما زبان پرندگان را تعلیم یافتهایم؛ خداوند جنّ و انس را برای او مسخّر گرداند، سلیمان هرگاه سخن از پادشاهی و مُلکی در هر نقطهای از زمین میشنید سراغش میرفت تا او را به زیر کشد و در دین خودش داخل گرداند، و خداوند باد را برای او مسخّر کرد، و هنگامی که به سوی جایگاه خویش میرفت پرندگان بر گِرد او حلقه میزدند و جنّ و انس در مقابلش به پا میخاست، و آنگاه که آهنگ

1- . نسخه خطی دعوات الراوندی
2- . نهج البلاغه 1 : 341 و342

جنگ میکرد به سپاهیان خود دستور میداد که زیر اندازی از چوب برای او بگسترانند، سپس مردم و چهار پایان و ابزارهای جنگ را برآن قرار میداد و آنگاه که هرآنچه را میخواست با خود حمل میکرد به باد دستور میداد و باد بر زیر چوب میوزید و آن را تا جایی که سلیمان میخواست حمل میکرد، و رفتن باد یک ماه و برگشتنش یک ماه بود.(1)

توضیح: (ما أغبّ المحراب) یعنی: یک روز در میان به محراب نمیآمدند بلکه هریک از آنان مواظب محراب بود.

11. قصص الأنبیاء: با استناد به صدوق روایت شده که سلیمان پسر داوود علیهما السلام از بیتالمقدس خارج شد در حالی که سیصد هزار انسان در سمت راست او و سیصد هزار از جنّیان در سمت چپش قرار داشتند، و به پرندگان فرمان داد پس آنان را زیر پر و بال گرفتند و به باد دستور داد پس آنان را حمل کرد تا وارد مدائن شدند، سپس بازگشت و شب را در سرزمین اصطخر به صبح رسانید، آنگاه قبل از طلوع خورشید به راه افتاد تا به جزیره (برکاوان) رسید و باد را امر فرمود پس آنان را پایین آورد تا جایی که نزدیک بود آب به پاهایشان برخورد کند، و پیروان سلیمان به یکدیگر میگفتند: آیا پادشاهی بزرگتراز این مشاهده کردهاید؟ در این هنگام فرشتهای از آسمان ندا سر داد: پاداش و ثواب یک تسبیح گفتن از آنچه مشاهده کردید بیشتر است.(2)

در تفسیر علی بن ابراهیم نظیر این روایت نقل شده است.(3)

12. قصص الأنبیاء: با استناد به صدوق از امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: سلیمان را قلعهای بود که شیاطین آن را ساخته بودند و برای او در آن قلعه هزار خانه وجود داشت و در هر خانه زنانی وجود داشتند، هفتصد کنیز قبطی و سیصد زن آزاد با مهریه بالا از جمله آنان بودند، و خداوند متعال توانایی چهل مرد را در معاشرت با زنان به او عطا فرمود، پس سلیمان از تمام آن زنها سرکشی میکرد

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
3- . تفسر القمی : 568

و نیاز آنان را برآورده میساخت، سپس سلیمان علیه السلام به شیاطین فرمان میداد و آنان سنگها را از جایی به جای دیگر برای او حمل میکردند، پس ابلیس به آنان گفت: حال و وضع شما چگونه است؟ گفتند: دیگر تحمل وضعیتی که در آن به سر میبریم را نداریم، ابلیس گفت: آیا سنگها را میبرید و دست خالی باز میگردید؟ گفتند: بله، گفت: پس شما در راحتی هستید، و باد آنچه را که ابلیس گفته بود به گوش سلیمان رساند، پس به شیاطین دستور داد که به هنگام رفتن سنگها را حمل کنند و به هنگام برگشت گِل را به جای خود بازگردانند، آنگاه ابلیس بر آنان ظاهر شد و گفت: حال و وضعتان چگونه است؟ آنان نیز شکایت خود را پیش او بردند، سپس گفت: آیا در طول شب و روز نمیخوابید؟ جواب دادند: چرا، میخوابیم، ابلیس گفت: پس شما در راحتی هستید، و باد آنچه که شیاطین و ابلیس گفته بودند را به گوش سلیمان رساند، او نیز به شیاطین دستور داد که شب و روز کار کنند، و تنها اندک زمانی به این شیوه باقی ماندند و آنگاه سلیمان وفات نمود، سپس امام فرمود: سلیمان در طلب آب بیرون آمد در حالی که جنّ و انس او را همراهی میکردند پس بر مورچه (بالدار) لنگی گذر کرد که بالهایش را پهن کرده و دستهایش را بالا برده بود و میگفت: خداوندا، ما مخلوقی از مخلوقات تو هستیم، ما را بی نیازی از رزق و روزیت نشاید، پس ما را به خاطر گناهان بنیآدم مؤاخذه نفرما و سیرابمان گردان؛ آنگاه سلیمان علیهالسلام به هر که با او بود گفت: بازگردید، دیگران به شفاعت شما پرداختهاند. و در روایتی دیگر آمده است: به واسطه دیگران بینیاز گشتید.(1)

توضیح: جوهری گفته است: (طروقه الفحل) یعنی: ماده و مونث آن.

13. المحاسن: از امام موسی کاظم علیه السلام روایت است که فرمود: همه پیامبرانی که خداوند مبعوث کرد عاقل بودند، و برخی از پیامبران بر دیگران برتری دارند، و داوود سلیمان را جانشین خود قرار نداد مگر بعداز آنکه عقل و درک او را آزمایش کرد، داوود سلیمان را در سن سیزده سالگی جانشین خود کرد، و او چهل

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

سال در فرمانروایی باقی ماند، ذوالقرنین نیز دوازده سال داشت که به فرمانروایی رسید و سی سال در آن باقی ماند.(1)

14. المحاسن: از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود: پیر زنی نزد سلیمان بن داوود علیهماالسلام آمد و از او علیه باد کمک خواست، پس سلیمان باد را فرا خواند و به او گفت: چه چیز باعث شده که با این پیرزن چنین کنی؟ باد گفت: ربّ العزه مرا به سوی کشتی بنی فلان روان داشت تا آن را از غرق شدن نجات دهم در حالی که در شُرف غرق شدن بود، پس در امتثال امر خداوند به سرعت خارج شدم، و بر این زن در حالی که بر بام خانهاش بود گذر کردم و به صورت غیر ارادی باعث لیز خوردن او شدم پس افتاد و دستش شکست، سلیمان گفت: پروردگارا، چه حکمی بر باد صادر کنم؟ خداوند به او وحی نمود: ای سلیمان، حکم پرداخت دیه شکسته شدن دست این پیرزن را به صاحبان کشتیای که باد آن را از غرق شدن نجات داد ابلاغ کن، به راستی که هیچ یک از جهانیان نزد من مورد ظلم قرار نمیگیرد.(2)

15. محاسن: امام صادق علیه السلام در تفسیر قول خداوند «یَعْمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ وَ تَماثِیلَ»(3)

{آنان برای او هر چه می خواست: از نمازخانه ها و مجسّمه ها و می ساختند} فرمود: به خداوند سوگند اینها مجسمه مرد و زن نبود بلکه مجسمه درخت و مانند آن بود.(4)

در کافی هم مانند این روایت آمده است.(5)

16. السرائر: امام صادق علیه السلام فرمود: آخرین پیامبری که وارد بهشت می شود سلیمان بن داوود است و این به خاطر بهره مندی ویژه اش از دنیاست.(6)

1- . محاسن البرقی : 193
2- . محاسن البرقی : 302
3- . سبأ / 13
4- . محاسن البرقی : 618

5- . فروع الكافى 2 : 226
6- . السرائر : 467

17. مکارم الأخلاق: از امام رضا عیه السلام روایت است که فرمود: سلیمان علیه السلام هزار زن در یک قصر داشت: سیصد زن آزاد با مهریه بالا، و هفتصد کنیز خانهدار، و در هر شب و روز نزد همه آنان میرفت.

توضیح: (طیّف-تطییفاً) یعنی: بسیار طواف و زیارت کرد، و در برخی از نسخهها (یطوف) ذکر شده است، و معنای کلّی خبر به این صورت است که: سلیمان نزد همه آن زنان میرفت یا به صورت زیارت و یا همبستر شدن.

18. التمحیص: عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: به راستی که سلیمان علیه السلام آخرین پیامبر است که وارد بهشت میشود، و این به خاطر نعمتهایی است که در دنیا به او بخشیده است.

19. من لا یحضره الفقیه: با استناد صحیح از زراره از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: سلیمان علیه السلام خانه کعبه را در میان جنّ و انس و پرندگان و بادها طواف کرد و پرده قبطیّه را بر آن پوشانید. (1)

توضیح: (القبطیّه): لباسی است که به مصر نسبت داده شده است، و جمع آن (قُباطیّ) باضم قاف و کسر طاء میباشد.

20. من لا یحضره الفقیه: به اسناد ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: سلیمان بن داوود علیهماالسلام اولین کسی است که لباسها (پردهها) را بر خانه کعبه پوشانید، و آن پوشش پرده قبطیّه بود. (2)

21. تفسیر علی بن ابراهیم: در تفسیر آیه «و لسلیمان الریح غدوّهاشهر و رواحها شهر» گفته است: باد تخت سلیمان را حمل میکرد و در بامداد به اندازه مسیر یک ماه و در شامگاه به اندازه مسیر یک ماه آن را جا به جا میکرد، هم چنین در تفسیر ادامه آیات گفته است: «و أسلنا له عین القطر» یعنی: معدن برنج (را برای او روان گرداندیم)، «محاریب و تماثیل» یعنی: (محرابها) و مجسمههای درختان، «و جفان کالجواب» یعنی: کاسههایی مانند حوض، «قدور راسیات» یعنی: دیگهایی

1- . من لا يحضره الفقيه : 213
2- . من لا يحضره الفقيه : 213

محکم و استوار. سپس فرموده است: «اعملو آل داود شکراً» یعنی: انجام دهید آنچه را به خاطر آن شکرگزاری میکنید.(1)

توضیح: امکان خواندن (تشکرون) به دو صورت معلوم و مجهول وجود دارد و شاید صورت مجهول واضحتر باشد.

تفسیر:

طبرسی، خداوند مزار او را منور گرداند، گفته است: «و لسلیمان الریح» یعنی: و باد را برای سلیمان مسخّر گرداندیم، «غدّوها شهر و رواحها شهر» یعنی: باد مسخّرشده برای سلیمان در مسیر رفت مسافت یک ماه را طی می کرد و مسافت بازگشت آن نیز یک ماه بود، و این بدان معنا است که آن باد در طول یک روز مسیر دو ماه یک سواره را طی میکرد، قتاده گفته است: آن باد در مسیر رفت مسافت یک ماه را تا نصف روز طی میکرد و تا پایان روز مسافت یک ماه را در مسیر بازگشت طی میکرد؛ وحسن گفته است: باد مسخّر شده برای سلیمان صبح زود از دمشق حرکت میکرد و نیمروز به سرزمین اصطخر که در شهر اصفهان است میرسید و فاصله بین این دو مکان را سوارکاری چابک در یک ماه طی میکرد، از اصطخر میرفت و شب را در کابل سپری میکرد و فاصله بین این دو مکان نیز مسافت یک ماه بود، و باد در طول تمام این مسیر سلیمان و سپاهیانش را حمل میکرد، خداوند باد را به جای اسبهای اصیل تیزتک به او بخشیده بود، «و أسلنا له عین القطر» یعنی: چشمه مس را برای او ذوب وآشکار گرداندیم، گفتهاند: چشمه مس در حالی که خداوند آن را به سان آب روان گردانده بود به مدّت سه شبانه روز برای او جاری گشت، و مردم با مس ذوب شده برای سلیمان کار میکردند، «و مِن الجنّ مَن یعمل بین یدیه بإذن ربّه» یعنی: و ما از جنّیان کسانی را برای سلیمان مسخّر گردانده بودیم که اوامر او را در پیشگاه و مقابل چشمانش انجام میدادند، آنگونه که یک انسان در مقابل انسانی دیگر کاری را انجام میدهد و تمام این مسائل به اذن پروردگارش

1- . تفسیرالقمی : 536 و537

صورت میگرفت، و سلیمان جنّیان را ملزم به انجام کارهای سخت و طاقت فرسا مثل گِلسازی و غیره میکرد؛ ابنعباس گفته است: خداوند جنّیان را برای سلیمان مسخّر گرداند و آنان را به اطاعت از اوامر او فرمانداد، و این سخن بر این نکته دلالت میکند که عدّهای از جنّیان مسخّر سلیمان نبودهاند، «و من یزغ منهم عن أمرنا نذقه من عذاب السعیر» یعنی: و هر یک از جنّیانی که ما او را مسخّر سلیمان گرداندهایم از اوامر ما در مورد اطاعت از سلیمان سرپیچی کند، از عذاب (سعیر) به او خواهیم چشاند، یعنی عذاب آتش درآخرت، و این نظرِ بیشتر مفسران است، این امر نشان میدهد که جنّیان مکلّف به اطاعت از اوامر سلیمان بودهاند، و گفته شده معنای آیه بدین صورتاست: عذاب را در دنیا به او میچشانیم، و خداوند پاک و منزه فرشتهای را برآنان گمارده که شلاقی از آتش به دست دارد و به هر یک از آنان که از اطاعت سلیمان سرباز زدند ضربهای میزند که او را بهآتش میکشد، «یعملون له ما یشاء من محاریب» منظوراز (محاریب) خانههای بلند و با عظمت است؛ وگفته شده: منظور از (محاریب) قصرها و مساجدی است که در آنها به عبادت پرداخته میشد، این نظر متعلق به قتاده وجبائی است، طبرسی در ادامه گفته است: و از جمله اماکنی که جنّیان ساختند بیت المقدس بود، خداوند متعال طاعون را بر بنی اسرائیل مسلّط گردانده بود، پس مردم بسیاری در یک روز هلاک شدند، آنگاه داوود علیه السلام به آنان امر فرمود که غسل کنند و به سوی سرزمین مرتفع در (ذراریّ) و (أهلین) خارج شوند و به درگاه خداوند متعال گریه و زاری کنند شاید به آنان رحم کند، و آن سرزمین مرتفع، سرزمین بیت المقدّس قبل از بنای مسجد بود، پس داوود علیهالسلام از صخره بالارفت و سجده کنان بر زمین افتاد در حالی که به درگاه خدا تضرّع و زاری میکرد و دیگران نیز با او به سجده افتادند، و سرهای خود از سجده برنگرفتند تا اینکه خداوند طاعون را از آنان برطرف کرد، وآنگاه که خداوند شفاعت داوود در مورد بنیاسرائیل را پذیرفت، بعد از سه روز آنان را جمع کرد و گفت: به راستی که خداوند متعال بر شما منّت نهاد و مورد رحمت او قرار گرفتید پس دوباره شکرگزار او باشید، و در این مکان مرتفعی که شما را در آن مورد رحمت خویش قرار داد مسجدی بنا کنید، پس چنان کردند و شروع به ساخت بیت المقدس نمودند،

و داوود علیهالسلام سنگها را با شانههای خود برای آنان جا به جا میکرد، همچنین برگزیدگان بنیاسرائیل نیز در این کار او را همراهی میکردند تا اینکه ستونهای آن را بالا بردند، و داوود علیهالسلام درآن زمان صد و بیست و هفت سال داشت، پس خداوند متعال به داوود وحی نمود که ساختن بیت المقدس به دست پسرش سلیمان به پایان میرسد، و آنگاه که داوود صد و چهل سال داشت خداوند او را به درگاه خویش باز گرداند، و سلیمان جانشین او شد و دوست داشت که ساخت بیت المقدس را به پایان برساند پس جنّیان و شیاطین را گِرد آورد و کارها را بین آنان تقسیم نمود، و هر گروهی را مخصوص انجام کاری گرداند، و آنان را در کسب سنگهای مرمر و بلورهای سفید به معادن مخصوص فرستاد، و دستور ساختن شهر از سنگهای مرمر و سنگهای پهن و نازک را صادر کرد، و دوازده دیوار به دور شهر کشید و بر هر دیواری نوهای از نوادگان بنیاسرائیل را مسؤول قرار داد، و هنگامی که از ساختن شهر فارغ شد شروع به ساخت مسجد نمود پس شیاطین را به چند گروه تقسیم کرد، گروهی از آنان به استخراج طلا و یاقوتها ازمعادنشان مشغول بودند، گروهی دیگر جواهر و سنگها را از جایگاهشان میکَندند، گروهی مُشک و عنبر و مواد خوشبو میآوردند و گروهی دیگر مروارید را از دریاها جمع آوری میکردند، و در نهایت لوازم گردآوری شده به حدّی بود که مقدار آن را فقط خدا میدانست، سپس سلیمان سنگ تراشهایی حاضر کرد و به آنان دستور داد که سنگها را کندهکاری کنند تا آنها را تبدیل به صفحه و لوح کنند، و جواهر و لعلها را آماده سازند، و سلیمان مسجد را با سنگ مرمر سفید و سبز بنیان نهاد و ستونهای آن را با بلورهای خالص بالابرد، و سقف را با لوحهای جواهری ساخت و سقفها و دیوارهایش را با لعلها و یاقوتها و جواهرات نگین گذاری کرد، و زمین آن را با صفحههایی از زبرجد فرش کرد؛ پس در زمین خانهای باشکوهتر و نورانیتر از آن مسجد یافت نمیشد، در شب به سان ماه شب چهارده میدرخشید، سلیمان هنگامی که ساخت مسجد را به پایان رساند برگزیدگان بنیاسرائیل را جمع کرد و به اطلاع آنان رساند که او مسجد را برای (رضایت) خداوند متعال بنا نهاده است و روز پایان ساختن مسجد را روز عید اعلام کرد، و بیتالمقدس هم چنان به همان صورتی بود

که سلیمان آن را ساخته بود تا اینکه بختنصر به جنگ بنیاسرائیل آمد، پس شهر را ویران کرد و از بین برد و مسجد را فرو ریخت و تمام طلا و مروارید و یاقوت و جواهراتی که در سقفها و دیوارهای آن به کار رفته بود را غصب کرد و آنها را به سرزمین فرمانروایی خود در عراق برد، سعید بن مسیّب گفته است: هنگامی که سلیمان از ساخت بیت المقدس فارغ گشت، دروازههای آن بسته شد و او به باز کردن آنها مشغول شد ولی دروازهها باز نشدند تا اینکه سلیمان در دعایش گفت: به خاطر نمازها و دعاهای پدرم داوود؛ پس دروازهها گشوده شدند، آنگاه ده هزار نفر از قاریان بنیاسرائیل را وقف بیتالمقدس کرد، پنج هزار نفر در شب و پنج هزار نفر در روز و هیچ ساعتی از شب و روز سپری نمیشد مگراینکه خدا در آنجا عبادت میشد، «و تماثیل» یعنی: تصاویری ساخته شده از مس و مس زرد و شیشه و مرمر که جنّیان میساختند.

سپس مفسران در مورد معنای«تماثیل» اختلاف پیدا کردند، برخی از آنان گفتهاند: منظور از تماثیل تصاویری از حیوانات بوده است؛ و عدّهای دیگر نقل کردهاند: جنّیان شکل درّندگان و چهار پایان را برتخت او به تصویر میکشیدند تا هیبت بیشتری داشته باشد، ذکر شده که آنان شکل دو شیر را در پایین تخت و دو عقاب را بر بالای دو ستون آن به تصویر کشیده بودند، و هنگامی که سلیمان میخواست بر بالای تخت برود دو شیر دستهایشان را پهن میکردند و هنگامی که بر روی آن قرار میگرفت دو عقاب بالهایشان را میگستراندند، پس در مقابل خورشید برای او سایهای ایجاد میکردند، و گفته میشود: چنین مسألهای را هیچ یک از مردم نمیدانستند، و هنگامی که بختنصر بعد از سلیمان بر بنی اسرائیل غلبه کرد و سعی نمود بعد از او بر آن تخت بنشیند نمیدانست سلیمان علیه السلام چگونه برآن مینشسته است، پس شیر دستهایش را بالا برد و ساق او را زد و آن را قطع کرد و بیهوش برروی کرسی افتاد، بعد از این ماجرا دیگر کسی جسارت بالارفتن از آن تخت را نیافت؛ حسن گفته است: در آن زمان تصاویر حرام نبوده و در شریعت پیامبر ما صلیالله علیه و آله تصاویر حرام هستند، ایشان فرموده است: خداوند تصویرگران را لعنت کرده است، و جایز است که تصاویر و تصویرگری در زمانی غیر از زمانهای

دیگر ناپسند وحرام به شمار آید ، و خداوند پاک و منزه بیان فرموده که عیسی علیهالسلام به اذن پروردگارش تصاویری را از گِل و به شکل پرندگان ساخته است؛ ابنعباس گفته است: آنان شکل انبیاء و بندگان صالح را در مساجد به تصویرمیکشیدند تا به آنان اقتدا کنند؛ و از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: به خدا سوگند که آن تصاویر متعلق به مردان و زنان نبوده بلکه تصویر درختان و امثال آن بوده است، «جفان کالجواب» یعنی: کاسههایی بزرگ به اندازه حوضچههایی که آب در آنها جمع میشود، و سلیمان علیه السلام غذای سپاهیان خود را در کاسههای این چنینی آماده میکرد، چرا که به خاطر کثرت تعداد امکان ساختن غذا برای آنان در کاسههایی که شبیه کاسههای مردم است برای او وجود نداشت؛ و گفته شده است: بر هر کاسهای هزار مرد جمع میشد و در مقابل سلیمان غذا میخورد. «و قدور راسیات» یعنی: دیگهای ثابت و استواری که به خاطر بزرگی از مکانهایشان جابهجا نمیشدند، این تفسیر از قتاده روایت شده است، و این دیگها در یمن بودهاند؛ وگفته شده: این دیگها بهاندازه کوهها بزرگ بوده و (جنّیان) آنها را با خود حمل میکردهاند و سلیمان علیه السلام به سپاهیان خود در آنها غذا میداد.(1)

و صاحب الکامل گفته است: هنگامی که داوود علیه السلام وفات نمود، پسرش سلیمان علیهالسلام بعد از او بر بنی اسرائیل فرمانروایی کرد، این در حالی بود که سیزده سال داشت، و به همراهی پادشاهی به پیامبری نیز مبعوث گردید، و خداوند جنّ و انس و شیاطین و پرندگان را برای او مسخّر کرد، و هنگامی که از خانه به سوی جایگاهش خارج میشد پرندگان بر گرد او جمع میشدند و جنّ و انس به پا میخاستند تا بر جایگاهش بنشیند، و گفته شده: باد و جنّیان و شیاطین و پرندگان و غیره بعد از آنکه پادشاهیش از بین رفت و خداوند آن را به او بازگرداند، مسخّرش گردیدند، سلیمان دارای پوستی سفید و جسمی بزرگ و مویی فراوان بود و لباس سفید میپوشید، و از حاصل دست رنج خود میخورد و بسیار به جنگ میرفت، و هنگامی که آهنگ جنگ میکرد دستور به حاضر کردن زیراندازی

1- . مجمعالبیان 8: 382

چوبی میداد که گنجایش سپاهیانش را داشته باشد، آنگاه خود و چهار پایان و هرآنچه لازم داشتند را برآن سوار میکردند، سپس سلیمان به باد دستور میداد تا او را حمل کند و در مسیر رفت و هم چنین در مسیر برگشت به اندازه یک ماه مسافت میپیمود، او سیصد زن و هفتصد کنیز خانهدار داشت، و در نهایت خداوند برای او این امکان را فراهم کرد که هرکسی چیزی میگفت باد گفته او را به محضرش میآورد، پس میفهمید که آن شخص چه میگوید.(1)

22. أعلامالدین: ابن شهاب گفته است: سلیمان علیه السلام یکی از جنّیان پرنفوذ و زیرک خود را به همراه گروهی از یاران خویش به مکانی فرستاد و به آنها گفت: با او بروید و ببینید چه میگوید، پس به اتفاق از بازار گذر کردند و او سرش را به سوی آسمان بلند کرد و به مردم نگاهی انداخت و سرش را تکان داد، همچنین برخانهای گذر کردند که اهل آن بر مردهای میگریستند ولی او خندید، سپس از مکانی عبور کردند که در آنجا سیر و فلفل به پیمانه کشیده میشدند و او دوباره خندید، در نهایت بر قومی عبو ر کردند که عدّهای از آنان ذکر خداوند متعال میگفتند و عدّهای دیگر به کار باطل مشغول بودند و او باز هم سرش را تکان داد، سپس یاران سلیمان آن جنّ را به سویش بازگرداندند و سلیمان را از آنچه با او دیده بودند باخبرکردند، پس از او پرسید: آنگاه که تو را از بازار عبور دادند چرا سرت را به سوی آسمان بلند کردی و به زمین و آسمان نگاه کردی؟ جواب داد: از ملائکهای که بر بالای سر مردم قرار داشتند تعجب کردم که چه سریع مینوشتند! هم چنین از مردم که چه سریع خسته میشدند! در ادامه گفت: و بر اهل خانهای گذر کردم که بر مردهای میگریستند حال آنکه خداوند او را وارد بهشت گرداند، پس خندیدم، و بر سیر و فلفل گذر کردم که به پیمانه کشیده میشدند در حالی که از اوّلی تریاق (ماده ضد زهر) گرفته میشود و دوّمی باعث درد و مرض است، پس تعجب کردم، و به قومی نگاه کردم که ذکرخدا میگفتند و عدّهای دیگر به کار باطل مشغول بودند، من نیز تعجب کردم وخندیدم.(2)

1- .الکامل 1 : 78
2- . نسخه خطی اعلام الدین

میگویم: درباب اول- معنای نبوت وعلّت مبعوث شدن انبیاء- و غیر از آن درخبر شامیّ نقل شد که سلیمانعلیهالسلام از جمله پیامبرانی بود که ختنه شده متولّد شدهاند،و در باب دوّم از امام رضا علیه السلام روایت شد که برانگشترسلیمان این جمله نقش بسته بود: پاک و منزه است خداوندی که جنّ را با کلمات خویش افسار کرده است،و در بابهای داستان داوود علیهالسلام نیز برخی از احوال متعلق به سلیمان ذکرشد.

23. طبرسی رحمه الله گفته است: واحدی با ذکر سند از محمّد بن جعفر بن محّمد از پدرش علیهالسلام روایت میکند که فرمود: فرمانروایی مشرق و مغرب زمین به سلیمان پسر داوود بخشیده شد، پس هفتصد و هفت ماه بر تمام دنیا از جنّ و انس و شیاطین و چهارپایان و پرندگان و درندگان فرمانروایی کرد، و دانش و شیوه گفتار همه اشیاء به او بخشیده شد، و در زمان ایشان صنایع شگفت انگیزی ساخته شد که مردم با آنها میشنیدند، و این مصداق فرموده خداوند است که: «علّمنا منطق الطیر و أوتینا من کل شیء إنّ هذا لهو الفضل المبین».(1)

میگویم: این روایت از جهت اشتمال بر این سخن که سلیمان فرمانروای مشرق و مغرب زمین بوده و هفتصد سال فرمانروایی کرده غریب به نظر میرسد، و از هر دو جنبه با روایتهای معتبر مخالف است، ولی از کتاب إکمالالدین در باب وفات سلیمان علیه السلام روایتهایی نقل میشود که سخن دوّم یعنی مدت فرمانروایی او را تأیید میکند.

طبرسی در ادامه گفته است: محمّد بن کعب گفته است: از روایات به ما رسیده که طول سپاهیان سلیمان پسر داوود علیهما السلام صد فرسخ بوده است: بیست و پنج فرسخ انسان، بیست و پنج فرسخ جنّیان، بیست و پنج فرسخ وحوش و بیست و پنج فرسخ پرندگان، او همچنین صاحب هزار خانه از جنس شیشه بوده که بر چوب بنا شده و سیصد زن با مهریه بالا و هفتصد کنیز خانه دار در آنها وجود داشته است، و به تند باد امر میکرد که او را بلند کند و به نسیم دستور میداد که او را به راه

1- . مجمع البیان 7 : 214

اندازد، پس در حالی که بین آسمان و زمین مسیر میپیمود به او وحی نمود: به حوزه فرمانروایی تو افزودم، از این پس هریک از مخلوقات چیزی بگوید باد آن را به آگاهیت میرساند.

مقاتل گفته است: شیاطین برای سلیمان علیه السلام فرشی به اندازه یک فرسخ در یک فرسخ از جنس طلا و ابریشم بافتند، و منبری از طلا در وسط آن قرار داده میشد و برآن مینشست و در اطرافش سه هزار صندلی از طلا و نقره قرار میگرفت، پس پیامبران بر صندلیهایی طلایی و علماء بر صندلیهای نقرهای مینشستند و در اطراف آنها مردم مینشستند و در اطراف مردم جنّیان و پرندگان قرار میگرفتند و پرندگان آنان را زیر بال و پرهای خود میگرفتند که خورشید بر آنها نتابد، و باد صبا فرش را از صبح تا شب به اندازه مسافت یک ماه و شب تا صبح به اندازه مسافت یک ماه حرکت میداد.(1)

میگویم: ابن شهر آشوب در البیان روایت دوم را به صورت مختصر نقل کرده و این مطلب را به آن افزوده است: سلیمان صاحب تختی از جنس عاج به اندازه یک میل در یک میل بود؛ وی تمام این مطالب را در عده الداعی روایت کرده و در آخر افزوده است: حکایت میشود که سلیمان بر برزگری گذر کرد که میگفت: به پسر داوود فرمانروایی بزرگی بخشیده شده است، آنگاه باد این سخن را به گوش سلیمان رساند، پس فرود آمد و به سوی برزگر رفت و گفت: به سوی تو آمدم تا آنچه را برآن توانایی نداری آرزو نکنی، سپس گفت: یک تسبیح که مقبول درگاه خداوند متعال واقع افتد از آنچه به خاندان داوود

بخشیده شده بهتر است، و در حدیث دیگری آمده است: چرا که ثواب تسبیح گفتن باقی میماند و فرمانروایی سلیمان از بین میرود.(2)

24. الکافی: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: شبی امیرمؤمنان علیه السلام بعد از تاریک شدن هوا از خانه بیرون رفت در حالی که چنین میگفت:

1- . مجمع البیان7 : 215
2- . عدّه الداعی : 191 و192

همهمه و همهمه، در شبی تاریک امامی که پیراهن آدم به تن و انگشتر سلیمان به دست و عصای موسی در دست دارد به سوی شما خارج شده است.(1)

25. الکافی: روایت است آنگاه که از امام جواد علیه السلام در مورد کم بودن سنّتش به هنگام امامت سؤال پرسیدند ایشان فرمود: خداوند متعال به داوود علیه السلام وحی فرمود که سلیمان را به جانشینی برگزینید حال آنکه کودکی بود که گوسفندان را میچراند، پس عابدان و علمای بنی اسرائیل این مسأله را انکار کردند، بنابراین خداوند به داوود وحی نمود که عصای منکران بنی اسرائیل و عصای سلیمان را بگیر و همه را در خانهای بگذار و با انگشتر هر قومی بر آنان مُهر بزن، و به هنگام صبح عصای هر یک که برگ و میوه داد او خلیفه و جانشین خواهد بود، و داوود علیهالسلام (چنین کرد و عصای سلیمان برگ و میوه داد پس) به بنی اسرائیل خبرداد، آنان گفتند: ما راضی وتسلیم هستیم.(2)

26. از امام رضا علیه السلام روایت شده که امام زین العابدین علی بن حسین علیهما السلام فرمود: کاکل پرنده هدهد (چکاوک) بر اثر دست کشیدن سلیمان پسرداوود علیهما السلام بر سر او به وجود آمده است، و داستان از این قرار است: چکاوک نر خواست که به جفتگیری با چکاوک ماده بپردازد ولی او امتناع کرد، پس نر به مادّه گفت: مرا از آنچه میخواهم منع نکن که اگر قبول کنی خداوند متعال از من پرندهای خلق میکند که از او یاد شود. پرنده ماده درخواست او را اجابت نمود، به هنگام تخمگذاری پرنده نر به او گفت: کجا تخم میگذاری؟ پاسخ داد: نمیدانم، آن را به دور از جاده میگذارم، پرنده نر گفت: میترسم که رهگذران بر تو عبور کنند، ولی به نظر من تخم را کنار جاده بگذار، هرکس تو را نزدیک جاده ببیند گمان میکند برای برداشتن دانه آمدهای، پرنده مادّه پذیرفت و تخم گذاشت و بر آن نشست، تا اینکه زمان سر برآوردن جوجه از تخم نزدیک شد، و زمانی که آن دو پرنده در چنین احوالی بودند سلیمان علیه السلام در میان سپاهیانش و در حالی که پرندگان بر او سایه انداخته بودند پدیدار گشت، پرنده ماده گفت: این سلیمان است

1- . اصول الکافی1 : 231 و232
2- . اصول الکافی1 : 383

که با سپاهیانش به سوی ما میآید، و از اینکه ما و تخمهایمان را از بین ببرد در امان نخواهیم بود، پرنده نر به او گفت: سلیمان علیه السلام مرد مهربانی است، آیا نزد خود چیزی برای جوجههایت به هنگام سر برآوردن از تخم پنهان کردهای؟ جواب داد: بله، ملخی نزد خود از تو پنهان کردهام که هنگام سر برآوردن جوجهها به آنها بخورانم، و آیا نزد تو چیزی هست؟ گفت: بله ، خرمایی از تو پنهان کردهام تا آن را به جوجههایم بدهم، پرنده ماده گفت: تو خرمایت را برگیر من نیز ملخم را بر میگیرم و نزد سلیمان میرویم و آن دو را به او هدیه میدهیم، چرا که او مردی است که هدیه را دوست میدارد،آنگاه پرنده نر خرما را به منقار و پرنده ماده ملخ را به پاهایش گرفت و نزد سلیمان علیه السلام آمدند، هنگامی که سلیمان بر تخت خویش آن دو را دید دستش را به سوی آنها دراز کرد، پس به او نزدیک شدند و پرنده نر روی دست راست و پرنده ماده روی دست چپ نشستند، پس سلیمان از احوال آنان پرسید و او را مطلع کردند، آنگاه هدیه آن دو را پذیرفت و سپاهیانش را از آنان و تخمهایش دور نگاه داشت و بر سرشان دست کشید و از خدا برای آنان درخواست برکت کرد، و بر اثر دست کشیدن سلیمان بر سرشان کاکل به وجود آمد.(1)

27. تنبیه الخواطر: روایت شده که سلیمان علیه السلام به همراه سپاهیان خود و در حالی که پرندگان بر او سایه انداخته و جنّ و انس در طرف راست و چپ او قرار گرفته بودند به عابدی از عابدان بنی اسرائیل گذر کرد، عابد گفت: ای پسر داوود، به خدا سوگند که او فرمانروایی بزرگی به تو بخشیده است، سلیمان این سخن را شنید و گفت: یک تسبیح گفتن در کارنامه انسان مؤمن از آنچه به پسرداوود بخشیده شده بهتراست، آنچه به پسرداوود بخشیده شده از بین میرود و تسبیح ماندگار میماند.(2)

1- . فروع الکافی 2 : 146
2- . تنبیه الخواطر 1 : 129 و 130

28. سلیمان علیه السلام صبحگاهان به صورت ثروتمندان و اشراف نگاه میکرد تا اینکه به مساکین میرسید و با آنان مینشست و میگفت: مسکینی در کنار مساکین است.(1)

29. إرشاد القلوب: سلیمان علیه السلام با وجود مِلک و اموالی که داشت، یک لباس زیر میپوشید و هنگامی که شب فرا میرسید دستش را به گردن خود محکم میکرد، و پیوسته میایستاد تا گریه کنان به صبح میرسید، و غذای او از پولِ لباسهای بافته شده از برگ درختان خرما که با داستان خود میساخت تأمین میشد، و از خداوند میخواست پادشاهان کفر را مقهور گرداند.(2)

ثعلبی در تفسیر خود گفته است: سلیمان علیه السلام هنگامی که سوار میشد، اهل خانه و سایر خدمتکاران و نوکران و کاتبان خود را در شهری از شیشه حمل میکرد، آن شهر دارای هزار سقف بود و برحسب مراتب ساکنان برخی از سقفها بر بالای برخی دیگر قرار گرفته بودند، و آشپزخانهها و نانواهایی در آن شهر وجود داشت که سلیمان تنورهای آهنی و دیگهای بزرگ را در آنها به همراه میبرد، و هر دیگ گنجایش ده جزیره داشت، و میادینی برای چهار پایان در مقابل خود ساخته بود، پس آشپزها آشپزی میکردند، نانواها نان میپختند، چهار پایان در بین آسمان و زمین در مقابل او حرکت میکردند و باد آنها را به این سو و آن سو میبرد، آنگاه سلیمان ا ز سرزمین اصطخر به سوی یمن به راه افتاد، پس وارد شهر مدینه النبی صلی الله علیه و آله شد وگفت: این شهر مکان هجرت پیامبری در آخر الزمان است، خوشا به حال آنانکه به او ایمان میآورند و از او پیروی و به او اقتدا میکنند، سپس در مکّه در اطراف خانه خدا بتهایی را مشاهده کرد که به جای خداوند پرستش میشدند و هنگامیکه سلیمان ازخانه کعبه عبور کرد، کعبه گریست، پس خداوند متعال به او وحی فرمود: چه چیز تو را به گریستن وا داشت؟ گفت: پروردگارا، پیامبری از پیامبران تو و گروهی از دوستان نزدیکت بر من گذشتند و در من فرود نیامدند و نزد من نماز نخواندند و در پیشگاه من ذکر تو نگفتند، حال آنکه بتها در

1- . تنبیه الخواطر 1 : 203
2- . إرشاد القلوب 1 : 192

اطرافم به جای تو پرستش میشوند، پس خداوند متعال به او وحی نمود: گریه نکن، که به زودی (فضای) تو را پُر از چهرههای سجده گذار میکنم و قرآن جدیدی را در تو نازل میکنم، و از کنار تو پیامبری را در آخر الزمان مبعوث میگردانم که از همه پیامبران نزد من محبوبتر است، و مخلوقات خوشنام و آبادگر خویش را در (فضای) تو قرار میدهم که مرا عبادت میکنند و بر بندگانم فریضهای را واجب میگردانم که به سوی تو سرازیر میشوند آنگونه که عقابها به سوی لانههایشان پَر میگشایند، و مشتاق آمدن به سوی تو میشوند آنگونه که شتر مشتاق دیدار بچهاش و کبوتر مشتاق تخمهایش میشود، و تو را از بتها و شیطان پرستان پاک خواهم کرد؛ روایت شده هنگامی که سلیمان بعد از پدرش فرمانروا شد، فرمان داد که تختی برای او حاضر کنند تا به هنگام قضاوت روی آن بنشیند و دستور داد که آن تخت به صورت شگفت انگیز و ترسناک ساخته شود به طوری که اگر دروغگو و انسانی نادرست و یا شاهدی ناحق آن را مشاهده کرد از عمل خویش باز داشته شود و بترسد، پس تختی از جنس عاج فیل برای او ساختند و آن را با یاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهرات نگینگذاری کردند و در اطرافش چهار نخل طلایی قرار دادند که شاخههای آنها از جنس یاقوت قرمز و زمرّد سبز بود، روی دو نخل دو طاووس طلایی و روی دو نخل دیگر دو عقاب طلایی در مقابل یکدیگر قرار داشتند و در دو طرف تخت دو شیرطلایی قرار داده بودند که بر سر هر یک از آنها ستونی از زمرد سبز استوار گشته بود، و بر روی نخلها تاکهایی از طلای قرمز بند کرده بودند که خوشههایش از یاقوت قرمز بود و کَپَر تاکها بر درختان خرما و تخت سایه انداخته بود، و هنگامی که سلیمان میخواست از تخت بالا رود پاهایش را بر پلّه نخست میگذاشت پس تمام تخت مانند سنگهای سریع آسیاب به چرخش در میآمد، و آن عقابها و طاووسها پرهایشان را میگستراندند، و شیرها دستهایشان را میگشودند و با دُمهای خود به زمین میزدند، و سلیمان از هر پلّهای که بالا میرفت همین اتفاق تکرار میشد، و هنگامی که بر بالای تخت قرار میگرفت، دو عقابی که بر روی دو نخل قرار داشتند تاج سلیمان را میگرفتند و آن را بر سر او مینهادند، سپس تخت با آنچه در آن بود میچرخید و دو عقاب و دو طاووس و دو

شیر نیز با آن میچرخیدند در حالی که سرشان را به سوی سلیمان کج میکردند و از درون شکم خود مشک و عنبر بر سلیمان میپاشیدند،آنگاه کبوتری از طلائی که بر ستونی جواهری از ستونهای تخت قرار داشت تورات را میگرفت و سلیمان علیه السلام آن را باز میکرد و برمردم میخواند و آنان را به قضاوت حقّ دعوت میکرد، بزرگان بنی اسرائیل نیز بر هزار کرسی طلائی و نقره کاری شده که در سمت راست سلیمان قرار گرفته بود مینشستند، و بزرگان جنّیان میآمدند و بر کرسیهای نقرهای در سمت چپ او مینشستند و همه به دور او جمع میشدند، سپس پرندگان اطراف آنان حلقه میزدند و بر ایشان سایه میافکندند، آنگاه مردم برای قضاوت نزد سلیمان میآمدند، و هنگامی که دلایل قاطع و شاهدان را برای اقامه شهادت فرا میخواند تخت و هر آنچه در آن و اطرافش بود مانند سنگ آسیاب سریع میچرخید و شیرها دستهایشان را دراز میکردند و با دُمهایشان بر زمین میکوفتند، دو عقاب و دو طاووس نیز بالهایشان را میگستراندند، بنابراین شاهدان از این منظره میترسیدند و وحشت آنان را فرا میگرفت و جز به حقّ شهادت نمیدادند.(1)

1- . تفسیر « الکشف و البیان» ثعلبی که نسخه خطی است و تاکنون چاپ نشده است.

باب ششم : معنای این سخن سلیمان علیه السلام:

«هَب لی ملکاً لا ینبغی لأحد من بعدی»(1)

روایات:

1. معانی الأخبار، علل الشرائع: علی بن یقطین میگوید: از امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدم: آیا جایز است که پیامبر خدا بخیل باشد؟ فرمود:خیر، پرسیدم: پس این گفته سلمان: «ربّ اغفر لی و هَب لی ملکاً لا ینبغی لأحدٍ من بعدی» {پروردگارا، مرا ببخش و مُلکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد.} چه وجههای دارد و به چه معناست؟ فرمود: فرمانروایی دو نوع است: یکی آنکه با غلبه بر دیگران و ظلم و اجبار بر مردم گرفته شود، و دیگری آنکه از جانب خداوند متعال باشد، مانند فرمانروایی خاندان ابراهیم و طالوت و ذوالقرنین؛ پس سلیمان علیه السلام گفت: «هب لی ملکاً لا ینبغی لأحدٍ من بعدی» یعنی: ملکی به من ارزانی دار که هیچ کسی را شایستگی آن نباشد که بگوید ملک او از طریق غلبه و ستم و مجبور ساختن مردم حاصل شده است، پس خداوند عزّ و جلّ باد را برای سلیمان مسخّرگرداند که به امر او به هر جایی که میخواست به آرامی جریان مییافت، و این باد در مسیر رفت مسافتی به اندازه یک ماه و در مسیر برگشت نیز مسافتی به اندازه یک ماه مسافت میپیمود، و خداوند شیاطین را در کسوت بنّا و غوّاص برای او مسخّر گرداند و به او زبان گفتار پرندگان آموخت، و در زمین قدرت و عزّت یافت، پس مردم در زمان سلیمان و بعد از ایشان فهمیدند که فرمانروایی او شبیه فرمانروایی پادشاهان برگزیده شده از جانب مردم که با سلطه و

1- . ص / 34

ستم بر مردم حکم میرانند نیست. در ادامه از امام پرسیدم: پس معنای این فرموده رسول خدا صلّی الله علیه وآله چیست: (خداوند سلیمان پسر داوود را رحمت کند که چقدر بخیل بود!)؟ فرمود: سخن پیامبر از دو جنبه قابل بررسی است: یکی اینکه سلیمان چقدر نسبت به آبرو و گفته ناپسند در مورد خود بخیل بود، و دیگری: سلیمان چقدر بخیل بود نسبت به این که آنچه را نادانان به آن نظر دارند خواسته باشد. سپس امام کاظم علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که به ما (اهل بیت) آنچه به سلیمان داده شده و آنچه را به او و هیچ یک از پیامبران دیگر نیز داده نشده بخشیده شده است، خداوند متعال در داستان سلیمان میفرماید: «هذا عطاؤنا فامنن أو أمسک بغیر حساب» {این بخشش ماست آن را بی شمار ببخش یا نگاهدار}، ولی در داستان محمّد صلّی الله علیه وآله میفرماید: «ماآتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوه.»(1) {چنگ زنید آنچه را که پیامبر برای شما به ارمغان آورده است و پایان دهید آنچه که شما را از آن نهی کرده است.}

توضیح: تأویل امام علیه السلام ازآیه کریمه در بردارنده دو صورت است: اول: امام علیه السلام عبارتی را در آیه در تقدیر گرفته باشد به این ترتیب که سلیمان گفت: پروردگارا، به من چنان فرمانروایی و مُلک با عظمتی ببخش که کسی به خود اجازه ندهد بگوید: فرمانروایی سلیمان مانند سایر پادشاهان با ستم و سلطه به دست آمده است. و این تأویل را جنبه نخست از تفسیر حدیث پیامبر صلی الله علیه وآله تایید میکند، چرا که سلیمان علیه السلام در این دعا نسبت به آبروی خویش بخل ورزید و از خدا خواست که او را بالاتر از سخن مردم قرار دهد مبنی بر اینکه فرمانروایی او نیز به واسطه ستم و سلطه حاصل شده است، و آبرویش در معرض سرزنش مخلوقات پست و بی ارزش قرار نگیرد.

دوّم: معنا به این صورت باشد: سلیمان علیه السلام از پروردگارش خواست فرمانروایی و مُلکی به او عطا فرماید که کسب آن از طریق ظلم و سلطه برای پادشاهان ستمگر فراهم نباشد، تا معجزهای باشد بر نبوّت او و نشانهای بر جانشینی

1- . معانی الأخبار : 100 و 101 ، علل الشرائع : 35

پدرش، و این خواسته سلیمان با این نکته تناقض ندارد که خداوند به پیامبران و اوصیای بعد از او چندین برابر آنچه به او بخشیده را بخشیده باشد، پس این کلام سلیمان «لا ینبغی لأحد من بعدی أن یقول» توضیحی برای معنای مورد نظر و لازمه آن است نه اینکه تقدیری در کلام باشد، یعنی: سلیمان درخواست فرمانروایی و مُلکی کرد که توان کسب آن با ستم و قدرت برای کسی فراهم نباشد، تا گفته نشود: فرمانروایی سلیمان از طریق ستم و سلطه حاصل شده است پس برای او معجزه به شمار نمیآید؛ بنابراین، تأویل امام کاظم علیه السلام (ما أبخله بعرضه) نیز به صورت ضمنی مورد نظر بوده است، هر چند مقصود ذاتی درخواست و دعای سلیمان معجزه بودن فرمانروایی اوست. و چنین به نظر میرسد که امام علیه السلام میدانست حدیث منقول از پیامبر جعلی است و فقط به خاطر تقیّه از این امر که حدیث مشهور در بین آنان را از میان ببرد به تأویل آن پرداخت، و دو صورت قابل برداشت از حدیث را بیان نمود، و اگر این سخن از جانب پیامبر صلی الله علیه وآله بود قطعاً امام کاظم نسبت به منظور ایشان آگاه بود؛ و اما این سخن که آنچه خداوند به پیامبر بخشیده برتر است به این دلیل است که خداوند متعال آنچه را که ممکن بوده به سلیمان عطا فرموده و امر بخشش و عدم بخشش آن را به او سپرده است ولی تعیین امور را به او تفویض نکرده است، بر خلاف پیامبر ما که خداوند تمام امور را به ایشان تفویض نموده و به مردم دستور داده که از تمام سخنان او پیروی کنند، و این مسأله بر اساس اصل تفویض قابل شرح و بیان است و تحقیق در مورد آن در کتاب امامت خواهد آمد.

و ممکن است که برتری پیامبر به این سبب باشد که خداوند متعال بخشش و منع امور دنیایی را به سلیمان تفویض نموده است، حال آنکه ریاست عمومی دین و دنیای تمام مخلوقات را به پیامبر صلی الله علیه وسلم عطا فرموده است.

طبرسی گفته است: این فرموده خداوند متعال «رخاء» به معنای (نرم و آهسته) میباشد، و گفته شده: به معنای (پاک و سریع) میباشد؛ هم چنین معنای

(فرمانبردار) نیز برای آن نقل شده است، طبرسی در مورد فرموده «حیث أصاب» نیز گفته است: یعنی هر ناحیه و سویی که سلیمان اراده میکرد. (1)

2. قرب الأسناد: محمد بن عبدالحمید به نقل از أبو جملیه گفته است: در مورد این سخن سلیمان «هَب لی مُلکاً لا ینبغی لأحد مِن بعدی إنّک أنت الوهّاب» از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا آنچه سلیمان از خدا خواسته به او بخشیده شده است؟ فرمود: بله، و بعد از سلیمان قدرت غلبه بر شیطان به هیچ کس به اندازه پیامبر صلی الله علیه وآله داده نشده است، پس پیامبر گلوی شیطان را به ستونی فشار داد تا جایی که با زبانش دست پیامبر را لمس کرد. آنگاه پیامبر فرمود: اگر آنچه سلیمان در خواست کرده اتفاق نمیافتاد، او را به شما نشان میدادم.(2)

تذییل: طبرسی، خداوند روانش را مقدّس گرداند، گفته است: در مورد درخواست سلیمان سؤال پرسیده میشود و این گونه پاسخ داده میشود: درخواست مطرح شده از سوی سلیمان، بُخل و رقابت میطلبد چرا که او راضی نشد تنها درخواست فرمانروایی کند، بلکه اضافه برآن خواست که دیگران از نعمت فرمانروایی محروم باشند؛ و من (طبرسی) این سؤال را به چند شیوه پاسخ میدهم: نخست اینکه پیامبران چیزی را درخواست نمیکنند مگر آنکه اجازه درخواست آن چیز به آنان داده شده باشد، و رواست اگر خداوند متعال سلیمان را آگاه کرده باشد که اگر درخواست فرمانروایی و مُلکی کند که دیگران صاحبش نباشند، برای او در رسیدگی کردن به امور دین و شریعت شایستهتر است، هم چنین جایز است او را به این امر آگاه کرده باشد که دیگران شایستگی چنین فرمانروایی و ملکی را ندارند، و اگر هریک از ما در دعا کردن به این نکته تصریح کند که:"خدایا، بیشترین مال و اموال را در میان مردم زمانهام به من ببخش اگر میدانی که این امر برای من بهتر و شایستهتر است"، این درخواستِ او نیک و جایز خواهد بود؛ این نظر را جبائی برگزیده است.

1- . مجمع البیان 8 : 477
2- . قرب الأسناد : 81

دوم: جایز است که سلیمان علیه السلام از خدا برای اثبات نبوّتش درخواست نشانهای کرده باشد که او را از دیگران متمایز سازد و گفته باشد: این فرمانروایی شایسته کسانی نباشد که من به سوی آنان مبعوث میشوم؛ و منظور او پیامبرانی نبوده که بعد از او تا روز قیامت مبعوث میگردند. آنگونه که گفته میشود: من بعد از تو از کسی اطاعت نمیکنم، یعنی: غیر از تو از کسی اطاعت نمیکنم.

سوم: آنچه سیّد مرتضی رحمه الله بیان کرده است: جایز است که سلیمان فرمانروایی و مُلک آخرت و ثواب بهشت را درخواست کرده باشد، و معنای کلام «لا ینبغی لأحدٍ من بعدی» به این صورت باشد: بعد از رسیدن من به فرمانروایی ومُلک، دیگر هیچ کس استحقاق آن را نداشته باشد، از آن جهت که به خاطر قطع تکلیف، شایسته کسی نباشد که عملی انجام دهد که چنین استحقاقی پیدا کند.

و چهارم: سلیمان درخواست معجزهای کرده است که مخصوص او باشد، آنگونه که عصا و ید بیضاء مخصوص موسی علیه السلام، شتر مخصوص صالح علیه السلام و قرآن و معراج مخصوص پیامبر صلی الله علیه وآله میباشد، و حدیث مرفوعی که از پیامبر صلی الله علیه وآله به هنگام خواندن نماز روایت شده بر این نظر دلالت دارد، ایشان فرمودند: شیطان بر من نمایان شد تا نمازم را باطل کنم آنگاه خداوند مرا بر او چیره گرداند، پس او را ترک کردم و سعی نمودم که او را به ستون ببندم تا همه شما صبحگاهان او را ببینید، ولی به یاد این سخن سلیمان افتادم: «ربّ هب لی ملکاً لا ینبغی لأحدٍ من بعدی»، پس خداوند او را رانده شده و نا امید بازگرداند. این حدیث را مسلم و بخاری در صحیحین ذکر کردهاند.(1)

رازیّ گفته است: عدّهای سؤال مطرح شده را به این صورت پاسخ میدهند که شیطان بر مملکت تحت فرمان سلیمان مستولی شد، بنابراین از خدا درخواست کرد که فرمانروایی و ملکی به او ببخشد که شیاطین نتوانند در جایگاه او قرار گیرند و یا آن مُلک را از او سلب کنند، رازیّ سپس بعد از ذکر برخی از جوابهایی که ذکر آنها گذشت گفته است: دوری جستن از لذتهای دنیا با وجود توانایی انجام آنها خیلی

1- . مجمع البیان 8 : 476-477

سختتر از دوری جستن از آنها به هنگام عدم توانایی است، پس گویا سلیمان گفته است: خداوندا، فرمانروایی و مُلکی به من عطا فرما که به صورت کلّی از فرمانروایی و مُلک بشر برتر باشد تا بتوانم با وجود قدرت برآن از آن کناره بگیرم و ثوابم کاملتر و بهتر باشد. (رازیّ در ادامه گفته است:) برخی از مردم میگویند: کناره گرفتن از لذتهای دنیا سخت و دشوار است، چرا که این لذتها حاضر و در دسترس هستند ولی سعادتهای اخروی به آینده موکول شده و نسیه میباشند، و فروختن نقد به نسیه بسیار مشکل است، بنابراین سلیمان گفته است: پروردگارا، مملکتی به من عطا فرما که بزرگترین مملکت ممکن برای بشر باشد تا من با وجود قدرت در کسب آن، گوشه گیری و عزلت از دنیا را برگزینم و برای مردم روشن شود که به دست آوردن دنیا مانع خدمت به مولا نمیشود.(1)

و بیضاوی جنبه دیگری را ذکر کرده و گفته معنا به این صورت است: به خاطر عظمت و بزرگی این فرمانروایی، کسی بعد از من شایسته آن نیست، مانند این سخن شما که میگویید: فلانی را فضل و مالی است که هیچ کس را نیست، به این منظور که فرمانروایی به عظمت و بزرگی وصف شود نه اینکه به هیچ کس نظیر آن عطا نشود.(2)

میگویم: بعداز اثبات عصمت پیامبران و بزرگواری ایشان ناگزیر باید کلیه اعمالی که از آنان سر زده را به صورت صحیحی تأویل و تفسیر کنیم، اگرچه دلیل چنین اعمالی در نظر ما ثابت شده و معیّن نباشد، و جنبههایی که در تفسیر درخواست سلیمان علیه السلام ذکر شد محتمل هستند، هرچند برخی از آنها دور از معنای واقعی به نظر میرسیدند، و نظری که طبرسی در ابتدا ذکر کرد واضحترین جنبه و نظر است، و میتوان گفت: درخواست سلیمان از خدا مبنی بر منع دیگران از دست یابی به فرمانروایی و مُلک او نه بر اساس بخل بلکه بر اساس شفقت ودلسوزی بوده است، چرا که مُلک دنیا به نظر پیامبران بی ارزش وپست بوده و شایسته مقرّبان درگاه الهی نیست، و سلیمان به خاطر اینکه خیر و صلاح زمان

1- . مفاتیح الغیب7 : 137
2- . انوارالتنزیل 2 : 346

خویش درآن بوده به ناچار برای خود درخواست چنان فرمانروایی و مُلکی کرده و برای دیگران و براساس شفقت و دلسوزی نسبت به آنان درخواست منع آن کرده است؛ یا گفته میشود: درخواست منع اعطای فرمانروایی و مُلک، برای دشمنان پیامبران و اوصیا بوده است و این نظر به نظر دوّم طبرسی نزدیک است، و احتمال جنبههای دیگری نیز وجود دارد که به خاطر ترس از اطاله کلام از ذکر آنها خودداری نمودیم.

ص: 118

باب هفتم : داستان گذر سلیمان علیه السلام بر وادی مورچگان و سخن ایشان با مورچهها و سایر صداهایی که از حیوانات به وی رسیده است

آیات:

- و حشر لسلیمان جنوده من الجنّ و الإنس الطیر فهم یوزعون * حتّی إذا أتوا علی واد النمل قالت نمله یا أیّها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنّکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون * فتبسّم ضاحکاً من قولها و قال ربّ أوزعنی أن أشکر نعمتک الّتی علیّ و علی والدیّ و أن أعمل صالحاً ترضاه و أدخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین.(1)

{برای سلیمان سپاهیانش از جنّ و انس و پرندگان جمع آوری شدند و [برای رژه] دسته دسته گردیدند، تا آنگاه که به وادی مورچگان رسیدند مورچهای [به زبان خویش] گفت: ای مورچگان، به خانههایتان داخل شوید مبادا سلیمان و سپاهیانش ندیده و ندانسته شما را پایمال کنند، [سلیمان] از گفتار او دهن به خنده گشود و گفت: پروردگارا در دلم افکن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم ارزانی داشتهای سپاس بگزارم و به کار شایستهای که آن را میپسندی بپردازم و مرا به رحمت خویش در میان بندگان شایستهات داخل کن.}

1- . نمل/ 17-19

تفسیر:

طبرسی رحمه الله گفته است: «علی واد النمل» منظور از وادی مورچگان، درّهای در طائف است، و گفته شده: درّهای در شام است، «قالت نمله» یعنی: مورچهای با صدایی که خدا برایش آفریده بود فریاد زد، و از آنجا که صدا برای سلیمان علیه السلام مفهوم بود از آن به (قول:گفتار) یاد کرده است؛ و گفته شده: آن مورچه رئیس مورچگان بود، «لا یحطمّنکم»یعنی: شمارا در هم نشکند، «سلیمان و جنوده و هم لایشعرون» با در هم شکستن و لگد مال کردن شما، و آنان اگر از مکان شما آگاهی داشته باشند شما را لگد مال نخواهند کرد، و این سخن بر این نکته دلالت میکند که سلیمان و سپاهیانش سواره و پیاده بر زمین راه رفتهاند و باد آنان را حمل نمیکرده است، چرا که اگر باد آنها را بین آسمان و زمین حمل میکرد مورچهها از اینکه زیر پاهای آنان بمانند و له شوند نمیترسیدند، و شاید این داستان قبل از مسخرّ گردانده شدن باد از سوی خداوند برای سلیمان علیه السلام اتفاق افتاده باشد، و اگر گفته شود: آن مورچه چگونه سلیمان و سپاهیانش را شناخته تا این سخنان را در مورد آنان بگوید؟ میگوییم: اگر آن مورچه مأمور به اطاعت از سلیمان بوده باشد پس ناگزیر باید خداوند درک و فهمی را برای او آفریده باشد که به وسیله آن امور مربوط به اطاعتش را بشناسد، و مانعی نیز وجود ندارد که آن مورچه دارای حدّی از درک و فهم باشد و آن موضوع را درک کرده باشد، و ما قبلاً از این مسأله آگاه شدهایم که مورچه، دانههایی را که جمع میکند به خاطر ترس از روییده شدن به دو نصف تقسیم میکند به جز دانه گشنیر که آن را به چهار قسمت تقسیم میکند، چرا که اگر دو نصف شود دوباره امکان روییدن آن وجود دارد، بنابراین کسی که مورچه را به فهم چنین موضوعی هدایت میکند او را به تشخیص اینکه چه چیزی باعث نابود شدن و نشدنش میشود نیز هدایت میکند؛ و گفته شده: فهم این موضوع از سوی مورچه معجزه خارق العادهای برای سلیمان علیه السلام بوده است، ابن عباس گفته است: پس سلیمان علیه السلام سربازانش را متوقف کرد تا مورچهها وارد خانههایشان شوند سپس به این سخن آنان خندید، و سبب خندیدن سلیمان تعجب و شگفتی او بود، چرا که موضوع بیسابقهای را مشاهده کرده

بود؛ و گفته شده: سلیمان به دلیل آشکار شدن عدالتش خندید تا جائی که مورچه نیز به این عدالت پی برده بود؛ و گفته شده: باد سخنان مورچه را از فاصله سه مایلی به گوش سلیمان رساند و او بعد از شنیدن صدای مورچه به سراغش رفت و چون مورچههای دیگر را به تصمیم گیری و اقدام کردن امر میکرد از حذر و مواظبت او به خنده افتاد، «ربّ أوزعنی» یعنی: پروردگارا، به من الهام کن.(1)

میگویم: رازی در تفسیرش گفته است: در یکی از کتابها مشاهده کردهام که آن مورچه، مورچههای دیگر را به رفتن داخل لانههایشان امر کرد، چرا که میترسید هنگامی که مورچهها سلیمان را در حالت شکوه و عظمتش ببینند گرفتار کفران نعمت الهی شوند، و منظور از فرموده «لا یحطمنّکم سلیمان» نیز همین مطلب است، پس به آنان دستور داد که وارد لانههایشان شوند تا آن نعمتها را نبینند و گرفتار کفران نعمت الهی نشوند.(2)

روایات:

1. تفسیرعلی بن ابراهیم: «وحشر لسلیمان جنوده من الجنّ و الإنس والطیر»: سلیمان بر تختش نشست و باد او را تا وادی مورچگان حمل کرد، از قضا در آن وادی طلا و نقره میرویید و خداوند مورچهها را مسؤول آن گردانده بود، امام صادق علیه السلام در این باره میفرماید: خداوند صاحب وادی و درّهای است که در آن طلا و نقره میروید، و مسؤولیت نگهداری آن را بر عهده ضعیفترین مخلوقات خود یعنی مورچهها نهاده است، که اگر شتران خراسانی قصد این وادی کنند توان قدرت یافتن برآن را نخواهند داشت. و هنگامی که سلیمان به وادی مورچهها رسید، یکی از آنها گفت: «یا أیّها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنّکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون * فتبسّم ضاحکاً من قولها و قال ربّ أوزعنی أن أشکر نعمتک التی أنعمت علیّ و علی والدیّ» تا این فرموده «فی عبادک الصالحین» {ای مورچگان، به خانههایتان داخل شوید مبادا سلیمان و سپاهیانش ندیده و

1- . مجمع البیان 7 : 215
2- . مفاتیح الغیب 7 : 376

ندانسته شمارا پایمال کنند، [سلیمان] از گفتار او دهان به خنده گشود و گفت: پروردگارا، در دلم افکن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته سپاس بگزارم.} تا این فرموده: {در میان بندگان شایستهات داخل کن}.

و در روایت أبوالجارود از امام باقر علیه السلام در مورد آیه «فهم یوزعون» نقل شده که فرمود: اوّل و آخر آنها به هم پیوسته و باهم محبوس بودند.(1)

توضیح: بیضاوی گفته است: «یوزعون» یعنی: اول و آخر آنان با هم محبوس بودند تا باهم باشند.(2)

2. عیون أخبار الرضا، علل الشرائع: امام رضا علیه السلام از پدرش موسی بن جعفر و ایشان نیز از امام صادق علیه السلام در مورد این فرموده خداوند متعال « قتبسّم ضاحکاً من قولها» نقل میکند: هنگامی که مورچه گفت: «یا أیّها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنّکم سلیمان و جنوده» {ای مورچگان، به خانههایتان داخل شوید مبادا سلیمان و سپاهیانش ندیده و ندانسته شما را پایمال کنند}، باد صدای او را به سلیمان که در هوا گذر میکرد و توسط باد جا به جا میشد رساند، پس ایستاد و گفت: آن مورچه را نزد من بیاورید، هنگامی که آورده شد سلیمان گفت: ای مورچه، آیا میدانی که من پیامبر خدا هستم و به هیچ کس ظلم نمیکنم؟ مورچه پاسخ داد: آری، سلیمان گفت: پس چرا سایر مورچهها را از ظلم من برحذر داشتی و گفتی: {ای مورچگان به خانههایتان داخل شوید}؟ مورچه پاسخ داد: ترسیدم که به زینت تو بنگرند و فریفته آن شوند و از ذکر خداوند متعال دور شوند.

سپس مورچه گفت: ای سلیمان تو بزرگتری یا پدرت داوود؟ سلیمان علیهالسلام گفت: پدرم داوود، مورچه گفت: پس چرا تعداد حروف اسم تو یکی بیشتر اسم پدرت است؟ سلیمان گفت: آگاهی و علمی به این موضوع ندارم، مورچه گفت: چرا که پدرت داوود زخمش را با دوستی و محبت مداوا کرد پس داوود نامیده شد، و تو ای سلیمان، امیدوارم که در این زمینه به پدرت ملحق شوی.

1- . تفسير القمى : 476-478
2- . انوارالتنزيل2 : 195

آنگاه گفت: آیا میدانی چرا از میان فرمانروایان سایر سرزمینها باد فقط برای تو مسخّر گشته است؟ سلیمان گفت: در این باره علمی ندارم، مورچه گفت: منظور خداوند عزّ و جلّ از این کار این بوده که اگر تمام مملکت و سرزمینها مانند این باد مسخّر فرمان تو گردند، زوال و نابودی آنها مانند زوال و نابودی این باد است؛ در این هنگام سلیمان از این سخن مورچه به خنده افتاد.(1)

توضیح: ثعلبی در تفسیرش گفته است: در یکی از کتابها مشاهده کردم که مانند این روایت نقل شده و این جملات به آن افزوده شده است: مورچه گفت: آیا میدانی چرا اسم پدرت داوود است؟ سلیمان گفت: خیر، مورچه گفت: چرا که او زخمش را با دوستی و محبت مداوا کرد، و آیا میدانی چرا تو نیز سلیمان نامیده شدهای؟ سلیمان گفت: خیر، مورچه گفت: چرا که سالم هستی و به خاطر سلامت قلبت به آنچه به تو وحی شده اعتماد و علاقه پیدا کردهای، زمان آن رسیده که به پدرت ملحق شوی.(2)

میگویم: علّتی که مورچه ذکر کرده از چند جهت قابل تأویل است:

نخست: و این نکتهای است که من نیز آن را پذیرفتهام و بدین ترتیب است که: ای سلیمان، پدر تو هنگامی که مرتکب ترک اولی شد و در اثر آن قلبش مجروح گردید، جراحت قلب خویش را با دوستی و محبت خداوند متعال مداوا کرد و به همین سبب داوود نامیده شد که مشتقّ از (دواء بالوّد: مداوا با دوستی و محبت) میباشد، و تو به خاطر اینکه هرگز مرتکب چنین گناهی نشده و از آن در امان ماندی سلیمان نامیده شدهای، پس دو علّتی که تو و پدرت بر اساس آن اسم گذاری شدهاید باعث شده که اسم تو حرفی بیشتر از اسم پدرت داشته باشد.

سپس هنگامی که سخن مورچه این ابهام را به وجود میآورد که سلیمان به جهت سلامت برتر از پدرش است، درصدد رفع ابهام و تصحیح کلامش برآمد به این ترتیب که آنچه از پدرت سر زده باعث نقصان و کمبود نشده است، بلکه سبب به

1- . عیون الأخبار : 233 ، علل الشرائع : 35 و 36
2- . نسخه خطی الکشف و البیان

اوج رسیدن محبت و موّدت او شده است، و امیدوارم تو نیز در این زمینه به پدرت ملحق شوی تا محبتت را کامل کنی.

دوّم: معنا به این صورت است که: اسم پدرت در اصل (داوی جرحه بودّ: زخمش را با محبت مداوا میکرد) بوده که حروف آن از حروف اسم تو بیشتر است، و در اثر کثرت استعمال تبدیل به داوود شده است، سپس مورچه برای سلیمان دعا کرد و با این سخن او را امیدوار نمود : امیدوارم که در کمال و فضل به پدرت ملحق شوی.

سوّم: آنچه برخی از مفسران معاصر ذکر کردهاند مبنی بر اینکه: مقصود این است که این اسم (سلیمان) مشتمل بر اسم سلیم یا برگرفته از آن است، و از اسم سلیم برای مجروحی مانند مار گزیده استفاده میشود که فال نیکی برای بازگشت صحت و سلامتی او باشد، یا اینکه تو از مداوایی که برای پدرت صورت گرفت در امان هستی بنابراین سلیمان نامیده شدهای، پس حرف زائد موجود در اسم برای دلالت بر وجود جراحت و زخم است، و آنگونه که زخم، عارضهای زائد بر اصل خلقت در بدن و یا درون انسان است به همان ترتیب حرف زائد اسم نیز برای دلالت بر این نکته است،و معنای لطیفی که در این باره وجود دارد این است که زیادت موجود در اسم که بر زیادت موجود در مسمّی دلالت میکند، معنای زیادت کمال در اسم و یا مسمّی نیست، بلکه ممکن است به خاطر اهداف دیگری باشد.

چهارم: آنچه که از عنوان بندی شیخ صدوق برای بابی که حدیث را در آن ذکر کرده فهمیده میشود هنگامی که میگوید: (باب علّتی که به خاطر آن، حرفی بر حروف اسم سلیمان نسبت به اسم پدرش داوود افزوده شده است)، پس شیخ صدوق رحمه الله حدیث را بر این معنی حمل کرده که: ای سلیمان از آن روی که سالم و در امان بودهای خواسته شده که اسمی بر تو نهاده شود که مشتمل برمعنای سلامت باشد، و به دلیل اینکه پدرت داوود زخمش را با دوستی و محبت مداوا کرد و به وسیله آن کامل شد، خداوند متعال خواست که در حروف اسم تو حرفی از حروف اسم پدرت قرار داشته باشد تا در کمال به او ملحق شوی، پس حرف الف به آن اضافه شد و به خاطر کامل شدن ترکیب و صحت آن حرف نون نیز به آخر افزوده

شد و تبدیل به سلیمان گردید، وگرنه اسم سلیم برای دلالت بر سلامت کافی بود، بنابراین حروف اسم تو از حروف اسم پدرت بیشتر شد، و چنانچه در برخی از نسخهها ذکر شد اگر در حدیث به جای عبارت (فی حروف اسم أبیک: در حروف اسم پدرت) از عبارت (مِن حروف اسم أبیک: از حروف اسم پدرت) استفاده میشد، بیشتر با این معنا سازگار بود. و کلام (أرجو أن تلحق بأبیک) یعنی: امیدوارم به خاطر آن زیادت به پدرت ملحق شوی، پس به صورت ضمنی و کنایی بر این نکته دلالت میکند که این حرف به این منظور بر اسم سلیمان اضافه شده است؛ و بعید بودن آن مخفی نیست.

3. من لا یحضره الفقیه: با استناد به حفص بن غیاث از امام صادق علیهالسلام روایت شده که فرمود: روزی سلیمان پسر داوود علیهماالسلام با یارانش برای طلب باران خارج شد، پس مورچهای را یافت که یکی از پاهایش را به سوی آسمان بلند کرده بود و میگفت: خدوندا، ما مخلوقی از مخلوقات تو هستیم، ما از رزق تو بینیاز نیستیم، پس ما را به خاطر گناهان بنیآدم هلاک مگردان. آنگاه سلیمان علیهالسلام به یارانش فرمود: باز گردید که به خاطر شفاعت دیگران سیرآب شدید.(1)

میگویم: البرسیّ در کتاب مشارق الأنوار روایت کرده است: سفره غذای سلیمان که برای مخلوقات ترتیب میداد هر روز هفت کُرّ (نوعی پیمانه) بود، روزی جانوری از جانوران دریا بیرون آمد و گفت: ای سلیمان، امروز مرا نیز اضافه کن، پس سلیمان دستور داد که به اندازه یک ماه غذای آن جانور حاضر و جمع شود، و هنگامی که آن مقدار غذا در ساحل دریا جمع و مانند کوهی بزرگ شد ماهی سرش را بیرون برد و همه آن غذا را بلعید و گفت: ای سلیمان، تمام خوراک امروز کجاست؟ این قسمتی از خوراک من است! سلیمان تعجب کرد و به او گفت: آیا در دریا جانوری مثل تو هست؟ ماهی گفت: هزار گروه، آنگاه سلیمان گفت: پاک و منزه است خداوند فرمانروای با عظمت. و شخصی دیگر روایت کرده که سلیمان علیه السلام گنجشک نری را مشاهده کرد که به گنجشکی مادّه میگفت: چرا مرا از

1- . من لا یحضره الفقیه : 138 و 139

خودت منع میکنی؟ که اگر تو بخواهی منبر سلیمان را با منقار خویش گرفته و در دریا میافکنم، آنگاه سلیمان از این سخن او خندید، سپس آن دو را فراخواند و به گنجشک نر گفت: آیا توان انجام کاری که گفتی را داری؟ خیر ای رسول خدا، ولی انسان نزد همسرش خودنمایی میکند و خود را بزرگ جلوه میدهد، و عاشق به خاطر آنچه میگوید سرزنش نمیشود، پس سلیمان علیه السلام به گنجشک مادّه گفت: چرا او را از خود منع میکنی در حالی که دوستت دارد؟ جواب داد: ای پیامبر خدا، او عاشق نیست بلکه مدّعی است چرا که با من دیگران را نیز دوست دارد، و این سخن گنجشک در قلب سلیمان تأثیر گذاشت و به شدت شروع به گریستن کرد و چهل روز از دیدگان مردم پنهان شد در حالی که از خدا میخواست قلبش را برای محبّت او خالی گرداند و آن را با محبت دیگران آمیخته نسازد. و روایت شده که روزی سلیمان علیه السلام از گنجشکی شنید که به همسرش میگفت: به من نزدیک شو تا با تو درآمیزم، امید است که خداوند متعال فرزندی به ما عطا فرماید که ذکر خدا گوید و ما به واسطه او بزرگوار گردیم، پس سلیمان از این سخن او شگفت زده شد و گفت: این نیّت او از مملکت من با خیر و برکتتر است. و بیضاوی گفته است: حکایت شده سلیمان بر بلبلی گذر کرد که در حال خواندن و رقص بود، سلیمان گفت: میگوید: بعد از آنکه من نصف خرمایی را خوردم دنیا نابود گردد، و فاختهای فریاد برآورد و سلیمان گفت: میگوید: کاش مخلوقات آفریده نمیشدند.(1)

زمخشری گفته است: روایت شده که قتاده وارد کوفه شد و مردم بر گرد او جمع شدند، پس گفت: آنچه را میخواهید طلب کنید، در آن جمع ابوحنیفه که پسر جوانی بود نیز حضور داشت و گفت: از او درباره مورچه سلیمان بپرسید که آیا مذکر بوده یا مونث؟ مردم نیز آن سؤال را از قتاده پرسیدند و او نتوانست پاسخ گوید، آنگاه ابو حنیفه گفت: آن مورچه مؤنث بوده است به دلیل این فرموده خداوند متعال: « قالت نمله»، و لفظ (النمله) مانند (الحمامه) و (الشاه) در مورد مذکر و مؤنث استعمال

1- . أنوارالتنزیل2 : 194

میشود و با ذکر علامت بین آنها ازهم تشخیص داده میشوند، مانند: (حمامه ذکر: کبوتر نر) و (حمامه أنثی: کبوتر مادّه) .(1)

و ابن الحاجب در یکی از تألیفات خود گفته است: الفاظی مانند (الشاه)، (النمله) و (الحمامه) مؤنث لفظی هستند، بنابراین سخن کسانی که گمان میکنند در این فرموده خداوند، «قالت نمله» به خاطر تای تأنیث (قالت) مؤنث است توّهمی بیش نیست، چرا که جایز است در حقیقت مذکر باشد و تای تأنیث فعل به خاطر مطابقت با فاعل مؤنث لفظی است، و به همین سبب گفته شده که جواب ندادن قتاده بهتر از جواب ابوحنیفه بوده است.

میگویم: این نظر مطابق با حقیقت است و رضیّ رضی الله عنه و دیگران نیز آن را پذیرفتهاند، و سپاس خداوندی را که رسوا گرداند آن کسی را که با این میزان از دانش و آگاهی میخواست مدّعی رتبه و مرتبت امیر مؤمنان علیه السلام شود، هم چنین رسوا گرداند این ناصبّی دیگر را که یارانش قصد داشتند به خاطر گفتن چنین چیزهایی در آغاز جوانی بلندی، شأن و مقام او را اثبات کنند.

الثعلبی در تفسیرش گوید: مقاتل گفته است: سلیمان علیه السلام نشسته بود که پرندهای بر او گذر کرد و به چرخیدن در اطراف او پرداخت، پس به همراهانش گفت: آیا کلام این پرندهای که بر ما گذر کرد را میفهمید؟ گفتند: تو آگاهتری، سلیمان گفت: او به من گفت: سلام بر تو ای فرمانروای چیره ومسلّط بر بنی اسرائیل، خداوند منزه و متعال به تو کرامت و بزرگواری عطا فرماید و تو را بر دشمنانت پیروز گرداند، من به سوی جوجههایم میروم سپس برمیگردم و دوباره بر شما گذر خواهم کرد؛ (سلیمان در ادامه گفت:) آن پرنده برای بار دوم به سوی ما باز خواهد گشت پس شیوه بازگشت او را بنگرید، و آن قوم مدتی طولانی به نگریستن مشغول بودند که آن پرنده برآنان گذر کرد و گفت: سلام بر تو ای فرمانروا، اگر خواستی به من اجازه ده که غذایی برای جوجههایم بهدست آورم تا رشد کنند سپس سراغ تو

1- . الکشّاف 3 : 280

میآیم و هر گونه که اراده کردی با من رفتار کن، و سلیمان همراهان خود را از آنچه آن پرنده گفته بود آگاه کرد و به او اجازه داد که برود.

و از کعب روایت شده که گفت: پرنده وَرشان- نوعی کبوتر صحرایی و تیره رنگ که روی دُمش سفید است- نزد سلیمان آهنگ بلندی سر داد، سلیمان گفت: آیا میدانید چه میگوید؟ گفتند: خیر، گفت: میگوید ساخته شوید برای مرگ و بسازید برای ویران شدن. فاختهای فریاد برآورد، سلیمان گفت: میگوید ای کاش مخلوقات آفریده نمیشدند. طاووس بانگ برآورد و سلیمان گفت: آیا میدانید چه میگوید؟ گفتند: خیر، گفت: میگوید آنگونه که در مورد دیگران قضاوت میکنی در مورد تو قضاوت میشود. هُدهُد صدایی سر داد و سلیمان گفت: میگوید آن کس که به دیگران رحم نکند به او رحم نمیشود. صَرد- نوعی پرنده با سری بزرگ شکمی سفید و پشتی سبز- آهنگ برآورد و سلیمان گفت: میگوید ای گناهکاران طلب بخشش کنید، طوطی شروع به خواندن کرد وسلیمان گفت: میگوید هر موجود زندهای میمیرد و هر چیز جدیدی کهنه میشود،

پرستو آهنگی سر داد و سلیمان گفت: میگوید خیر و نیکی پیش بفرستید که آن را باز خواهید یافت، کبوتری آواز خواند و سلیمان گفت: پروردگار والا شأن من به اندازه فضای بین آسمانها و زمین پاک و منزّه است، قمری آواز سر داد و سلیمان گفت: میگوید پاک و منزّه است پروردگار والا شأن من؛ و کلاغ، عشّار- کسی که ده یک اموال میگیرد-را نفرین میکند، مرغ موشگیر میگوید: هرچیزی به جز خداوند از بین رفتنی است، مرغ سنگخواره میگوید: آن که سکوت کند درامان میماند، طوطی میگوید: وای برآنکه دنیا همّ و غم اوست، قورباغه میگوید: پاک ومنزه است پروردگار به دور از عیب و نقص من، و باز شکاری میگوید: پاک ومنزّه است پروردگار من و سپاس وستایش مخصوص اوست، و قورباغهای (مادّه) میگوید: پاک ومنزه است خداوندی که در هر مکانی ذکر و یاد میشود. و از مکحول روایت شده که جوجه تیغی صدایی نزد سلیمان علیه

السلام سر داد و ایشان فرمود: آیا میدانید چه میگوید؟ گفتند: خیر، فرمود: میگوید خداوند رحمان بر عرش چیره و مستولی شده است.(1)

4. دعوات الراوندی: ذکر شده که سلیمان علیه السلام بر ساحل دریایی نشسته بود، پس مورچهای دید که دانه گندمی حمل میکرد و آن را به سوی دریا میبرد، و سلیمان به او نگاه میکرد تا به آب رسید، ناگهان قورباغهای سر از آب بیرون آورد و دهانش را باز کرد و مورچه وارد دهان او شد، قورباغه مدت زمانی طولانی به اعماق دریا فرو رفت و سلیمان با شگفتی به این حادثه فکر میکرد، سپس قورباغه از آب بیرون آمد و دهانش را باز کرد و مورچه از آن خارج شد ولی دانه گندم را همراه نداشت، پس سلیمان علیه السلام آن مورچه را فراخواند و از او در مورد حال و وضعیتش و اینکه کجا بوده سؤال پرسید، مورچه گفت: ای پیامبر خدا، در قعر این درایی که تو میبینی صخرهای تو خالی وجود دارد که درون آن کرم نابینایی زندگی میکند که خداوند متعال او را آنجا آفریده و توان خارج شدن و به دست آوردن روزی خود را ندارد، پس خداوند مرا مسؤول رزق و روزی او قرار داده است، پس من روزیش را حمل میکنم و این قورباغه مسخّرگشته تا مرا به دهان گیرد و آب دریا هیچ گونه ضرری به من نرسانَد، آنگاه قورباغه دهانش را بر سوراخ صخره میگذارد و من وارد آن میشوم، و بعد از آنکه رزق کرم را به او رساندم از سوراخ صخره وارد دهان قورباغه میشوم و او نیز مرا از دریا خارج میسازد، سلیمان علیه السلام به مورچه گفت: و آیا ذکر وتسبیحی از آن کرم شنیدی؟ گفت: بله، میگفت: ای کسی که مرا در دل این صخره و زیر این دریای گود فراموش نمیکنی و رزق و روزیات را به من میرسانی، بندگان مؤمن خویش را فراموش مکن و آنان را مورد مرحمت خویش قرار ده.(2)

1- . نسخه خطی الکشف و البیان
2- . نسخه خطی دعوات الراوندی

باب هشتم : تفسیر این فرموده خداوند متعال: «فطفق مسحاً بالسوق و الأعناق» همچنین «وألقینا علی کرسیّه جسداً ثم أناب»

آیات:

- و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد إنّه أوّاب * إذ عرض علیه بالعشیّ الصافنات الجیاد * فقال إنّی أحببت حبّ الخیر عن ذکر ربّی حتّی توارت بالحجاب * ردّوها علیّ فطفق مسحاً بالسوق و الأعناق * و لقد فتنّا سلیمان و ألقینا علی کرسیّه جسداً ثمّ أناب.(1)

{و سلیمان را به داوود بخشیدیم، چه نیکو بندهای، به راستی او توبه کار [و ستایشگر] بود، هنگامی که [طرف] غروب اسبهای اصیل را بر او عرضه کردند، [سلیمان] گفت: واقعاً من دوستی اسبان را بر یاد پروردگارم ترجیح دادم تا [هنگام نماز فرا رسید و خورشید] در پس حجاب ظلمت شد، [گفت اسبها] را نزد من بیاورید، پس شروع کرد به دست کشیدن بر ساقها و گردن آنها [و سرانجام وقف کردن آنها در راه خدا]، و قطعاً سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی بیافکندیم پس به توبه باز آمد.}

تفسیر:

طبرسی رحمه الله گفته است: مقصود خداوند از «نِعم العَبد» سلیمان است، «إنّه أوّاب» یعنی: سلیمان به خاطر کسب رضایت خداوند متعال، در امورش بسیار

1- . ص / 30-34

بازگردانده به درگاه او بود، «إذ عرض علیه» این جمله متعلّق به (نِعم) یا فعل (أذکر: یاد کن) میباشد که محذوف است،«بالعشیّ» یعنی: بعد از زوال خورشید، «حبّ الخیر» یعنی دوست داشتن خیل اسبها یا اموال، «عن ذکر ربّی» یعنی: آن را بر ذکر و یاد پروردگار ترجیح دادم.(1)

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: در مورد آیه «و وَهَبنا لداود سلیمان نعم العبد إنّه أوّاب» تا «حتّی توارت بالحجاب» علی بن ابراهیم چنین گفته است: سلیمان علیه السلام خیل اسبها را دوست میداشت و به تماشای آنها میرفت، روزی اسبها در مقابل او عرضه شدند و این امر به طول انجامید تا اینکه خورشید غروب کرد و هنگام نماز عصر گذشت، به خاطر این مسأله بسیار غمگین شد، پس از خداوند عزّ و جلّ خواست که خورشید را برای او برگرداند تا نماز عصرش را به جا آورد، خداوند متعال نیز خورشید را به هنگام عصر برگرداند تا سلیمان نماز عصر را به جا آورد، سپس خیل اسبها را فراخواند و با شمشیر به گردنها و ساقهای آنها میزد تا همه آنها را به قتل رساند؛ و این ماجرا مصداق این فرموده خداوند متعال است: «ردّوها علیّ فطفقِ مسحاً بالسوق و الأعناق * و لقد فتنّا سلیمان و ألقینا علی کرسیّه جسداً ثمّ أناب» تا این فرموده: «إنّک أنت الوهّاب». و اینکه سلیمان هنگامی که با زن یمانی ازدواج کرد پسری از او متولد شد که بسیار دوستش میداشت، آنگاه فرشته مرگ بر سلیمان نازل شد و بسیار بر او نازل میشد، و به پسرش نگاه تیزی انداخت که سلیمان از آن طرز نگاه به وحشت افتاد، پس به مادر پسرش گفت: فرشته مرگ به پسرم نگاهی انداخت، گمان میکنم به گرفتن روح او امر شده است، آنگاه به جنّ و شیاطین گفت: آیا شما حیلهای سراغ دارید که پسرم را از چنگال مرگ برهانید؟ یکی از آنان گفت: من او را در مشرق زیر خورشید قرار میدهم، سلیمان گفت: فرشته مرگ از بین مشرق و مغرب خارج میشود، یکی دیگر از آنان

1- . مجمع البیان 8 : 374 و375

گفت: من او را در طبقه هفتم زمین قرار میدهم، سلیمان گفت: فرشته مرگ به آنجا نیز میرسد، دیگری گفت: من او را در ابرها و فضا میگذارم، پس بلندش کرد و او را در ابرها گذاشت، پس فرشته مرگ آمد و روح پسر سلیمان را در میان ابرها گرفت، آنگاه به صورت مرده بر تخت سلیمان افتاد و در این هنگام متوجه شد که مرتکب خطا شده است، و خداوند این مسأاله را در فرموده «و ألقینا علی کرسیّه جسداً ثمّ أناب» {و بر تخت او جسدی بیافکندیم پس به توبه باز آمد} حکایت کرده است، سپس سلیمان گفت: « ربّ اغفر لی و هَب لی مالکاً لا ینبغی لأحدٍ من بعدی إنّک أنت الوّهاب* فسخّرنا له الریح تجری بأمره رخاءً حیث أصاب» {پروردگارا، مرا ببخش و مُلکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد؛ به راستی که تو بسیار بخشندهای، پس باد را مسخّر او گرداندیم که تحت فرمان او به آرامی و هرجایی که او میخواست جریان مییافت.} و (رخاء) یعنی: آرامی و نرمی، (و الشیاطین کلّ بنّاء و غوّاص) غوّاص یعنی: غوطهور در دریا؛ «و آخرین مقرّنین فیالأصفاء» یعنی: به هم پیوسته که به یدیگر محکم شدهاند، و آنان همان شیاطین هستند که هنگام سلب شدن فرمانروایی سلیمان از سوی خداوند از او نافرمانی میکردند.

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند عزّ و جلّ فرمانروایی و مُلک سلیمان علیه السلام را در انگشترش قرار داد، و آنگاه که او انگشترش را در دست قرار داد، جنّ و انس و شیاطین و تمام پرندگان و وحوش نزد او حاضر شدند و از او اطاعت کردند، سپس بر تختش مینشست و خداوند متعال باد را میفرستاد تا تخت را با تمام چیزهایی که بر آن قرار داشت از جمله شیاطین و پرندگان و انس و جانداران و اسبها حمل کند و آنها را هوایی به آنجایی که سلیمان میخواست ببرد، و سلیمان نماز صبح را در سرزمین شام و نماز عصر را در سرزمین فارس به جا میآورد، و شیاطین را امر میکرد که سنگها را از سرزمین فارس برگیرند و در شام بفروشند، ولی هنگامی که گردن اسبها و ساقهایشان را با شمشیر نوازش داد خداوند فرمانروایی و مُلکش را از او باز ستاند؛ یک بار هنگامی که سلیمان قصد رفع حاجت کرد انگشترش را به یکی از خدامتکارانش امانت داد، آنگاه شیطان آمد و

خدمتکارش را فریب داد و انگشتر را از دستش گرفت و خود آن را به دست کرد، پس شیاطین و جنّ و انس و پرندگان و وحوش بر او فرو آمدند، و سلیمان علیه السلام بعد از رفع حاجت به دنبال انگشترش گشت ولی آن را نیافت، به همین سبب فرار کرد و بر ساحل دریا گذر کرد و بنی اسرائیل شیطان را که در شکل سلیمان برآنان ظاهر گشته بود انکار کردند و به سوی مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند: آیا از اخلاق سلیمان چیزی را زشت میشماری؟ گفت: او بهترین مردم نسبت به من بود ولی اکنون مرا نافرمانی میکند، سپس آنان به سوی کنیزان و زنان او رفتند و گفتند: آیا اخلاقی از اخلاقهای سلیمان را زشت میشمارید؟ گفتند: قبلاً در دوره عادت ماهیانه سراغ ما نمیآمد و اکنون میآید، آنگاه شیطان از ترس اینکه مبادا مردم متوجه شوند و او را بشناسند انگشتر را به دریا انداخت، پس خداوند ماهیای را فرستاد و آن را بلعید و شیطان گریخت، پس بنی اسرائیل چهل روز به دنبال سلیمان علیه السلام میگشتند، سلیمان نیز بر ساحل دریا گذر میکرد در حالی که از آنچه از او سر زده بود توبه میکرد، و بعد از چهل روز هنگامی که بر صیّادی را یاری رساند و بعد از صید، ماهیای به او داد، آنگاه شکم ماهی را درید و شروع به شستنش کرد و انگشتری را در آن پیدا کرد، پس انگشتر را به دست کرد و شیاطین و جنّ و انس و پرندگان و وحوش در اطراف او گرد آمدند و به وضعیتی که در آن بود بازگشت، بنابراین آن شیطان و سربازان همراه او را طلب کرد، پس آنان را بست و برخی را در درون آب و برخی دیگر را در درون صخره زندانی کرد، و آنان تا روز قیامت زندانی هستند و عذاب میچشند.

(امام صادق علیه السلام در ادامه) گفته است: و آنگاه که سلیمان به فرمانروائیاش بازگشت به آصف بن برخیا- کاتب سلیمان و کسی که از کتاب آسمانی آگاهی داشت- گفت: عذر مردم را به خاطر نادانی آنان پذیرفتم ولی عذر تو را چگونه بپذیرم؟ آصف گفت: عذر مرا مپذیر، من شیطانی که انگشتر تو را ربود هم چنین پدر و مادر و عمه و خاله او را شناسایی کردم، او به من گفت: برایم بنویس، گفتم: قلم من به نوشتن ظلم جریان نمییابد، گفت: بنشین و چیزی ننویس، پس من مینشستم و چیزی نمینوشتم، ولی ای سلیمان، مرا از احوال خود آگاه کن، تو هُدهُد

را دوست میداری در حالی که بیارزشترین و بدگوترین پرندگان است، سلیمان گفت: هدهد آب را از پشت کوه سفت و محکم صفا میبیند، آصف گفت: و چگونه آب را از پس کوه صفا میبینید حال آنکه دام در پسِ مشتی خاک از او پنهان میماند و دمش را میگیرد؟ سلیمان گفت: درنگ کن ای درنگ کننده، تقدیر که آمد جلوی دید را میگیرد.(1)

توضیح: عبارت (حتّی یأخذ بعقبه) یعنی: تا اینکه دام پایش را میگیرد و در بعضی از نسخهها (بعنقه: گردنش) و در برخی دیگر (رقبته) آمده است، یعنی: تا اینکه دام یا صیاد گردنش را میگیرد.

و فیروز آبادی گفته است:)الوقّاف) یعنی: تأنّی و تأمّل کننده، و یا روی گرداننده از جنگ.

میگویم: تمام آنچه علی بن ابراهیم در تأویل و تفسیر آن آیات ذکر کرده، با روایتهای مخالفان مطابقت دارند، و علمای ما آنها را به صورتهای دیگری تأویل کردهاند: شیخ صدوق رحمه الله در الفقیه گفته است: زراره و فضیل گفتهاند: از امام باقر علیه السلام در مورد آیه «إنّ الصلاه کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً» پرسیدیم، ایشان فرمود: (کتاباً موقوتاً) یعنی: (فرض واجب)، و به معنای (فرض زمان دار) نیست که اگر آن زمان بگذرد و نماز گزارده شود پذیرفته نشود، و اگر چنین معنایی صحیح بود به جا آوردن نماز در غیر وقت آن به هلاکت سلیمان میانجامید، ولی وقتی نماز قضا شده را به یاد آورد آن را ادا کرد.

شیخ صدوق رحمه الله در ادامه گفته است: افراد ناآگاه از میان مخالفان گمان میکنند سلیمان علیه السلام روزی به تماشای اسبها مشغول شد تا اینکه خورشید از دیدهها پنهان گشت، سپس دستور داد اسبها را بازگردانند و ساقها و گردنهای آنها را بزنند، و گفت: این اسبها مرا از ذکر پروردگارم باز داشتند؛ ولی این گونه که میگویند نیست، پیامبر خدا سلیمان علیه السلام از انجام چنین کاری بزرگوارتر است، چرا که اسبها گناهی نداشتند تا ساق و گردنشان زده شود و آنها به صورت عمدی

1- . تفسیرالقمی : 565-568

خود را بر سلیمان عرضه نکرده بودند و او را از ذکر خدا باز نداشته بودند، بلکه اسبها بر سلیمان عرضه شده بودند و آنها حیواناتی بدون تکلیف هستند.

و روایت صحیح در این باره آنست که از امام صادق علیه السلام نقل شده آنگاه که فرمود: روزی به هنگام غروب خیل اسبها بر سلیمان علیه السلام عرضه شدند، پس به تماشای آنها مشغول شد تا اینکه خورشید از دیدهها پنهان شد، و به ملائکه گفت: خورشید را برای من باز گردانید تا نمازم را سر وقتش ادا کنم، ملائکه نیز خورشید را باز گرداندند و سلیمان برخاست و شروع به مسح ساقها و گردن خویش کرد و افرادی از یاران خود که نمازشان با او قضا شده بود را نیز به این کار امر کرد، و چنین کاری به منزله وضو گرفتن آنان برای نماز بود، سپس برخاست و نمازش را اقامه کرد، و هنگامی که از نماز فارغ گشت خورشید غروب کرد و ستارگان پدیدار گشتند. و این مصداق فرموده خداوند متعال است: «و وهبنا لداود سلیمان» تا « فطفق مسحاً بالسوق و الأعناق»، و این حدیث را به صورت مستند و با ذکر سند از کتاب الفوائد خارج کردهام.(1)

و طبرسی رحمه الله گفته است: «الصافنات» یعنی: اسبهایی که میتوانند روی سه پا بایستند و اطراف سُم پای چهارم را روی زمین بگذارند. «الجیاد» یعنی: اسبهای تندرو با گامهای بلند، مقاتل گفته است: سلیمان از پدرش هزار اسب به ارث برده بود، و پدرش نیز آنها را از عمالقه به غنیمت گرفته بود؛ والکلبیّ گفته است: سلیمان به جنگ دمشق ونصیبین رفت و هزار اسب غنیمت گرفت؛ و حسن گفته است: آنها اسبهایی بالدار بودند که از دریا خارج شدند، و گفته است: مقصود از (خیر) در این آیه (خَیل) است، چرا که عربها (خیل) را (خَیر) مینامیدند؛ و گفته شده: مقصوداز (خَیل) حبّ مال و ثروت بوده است، و سلیمان علیه السلام نماز عصر را به جا آورده بود و بر تختش نشست و اسبها بر او عرضه شدند تا اینکه خورشید غروب کرد.

1- . من لا یحضره الفقیه : 53

و در روایات یاران ما ذکر شده که سلیمان نماز اوّل وقت را از دست داد؛ و جبایی گفته است: نماز فرض را از دست نداد بلکه نماز نافلهای که در پایان روز به جا میآورد به خاطر مشغول شدن به تماشای اسبها از دست رفت؛ و گفته شده: منظور از (ذِکرَ رَبّی) کتاب تورات است.(1)

اکنون بعضی از صورتهای تأویل و تفسیر آیات مذکور را ذکر میکنیم: سید مرتضی قدّس الله روحه گفته است: ظاهر آیه بر نسبت دادن انجام عملی زشت به پیامبر خدا سلیمان دلالت نمیکند، و روایت اگر با دلایل مقتضی مخالف باشد به آن توّجه نمیشود هر چند قوی و غالب باشد، اکنون اگر روایت ضعیف و سست باشد وضعیت چگونه است؟!

و آنچه که سخن ما را تأیید میکند به صورت مختصر چنین است: خداوند متعال آیه را با مدح و ستایش سلیمان آغازکرده و فرموده است: «نعم العبد إنّه أوّاب» {چه نیکوبندهای، به راستی که او توبهکار بود}، و جایز نیست که خداوند سلیمان را به این شیوه مدح کند و سپس بلافاصله انجام عمل زشت را به او نسبت دهد، و اینکه با عرضه شدن اسبها از به جا آوردن نماز واجب غافل شده باشد، وآنچه از ظاهر آیات برمیآید این است که دوست داشتن اسبها و شیفته آنان شدن با اجازه پروردگار و امر او بوده و اسبها یاد خدا را در دل سلیمان زنده کردهاند، چرا که خداوند متعال ما را به افسار کردن اسبها و آماده کردنشان برای جنگ با دشمنان امر فرموده است، پس انکار نمیشود که سلیمان علیه السلام نیز به چنین امری مأمور بوده باشد.(2)

سپس آگاه باش که مفسران در مورد مرجع ضمیر در فرموده «تورات بالحجاب» و « ردّوها علیّ» اختلاف پیدا کردهاند، چرا که بر حسب ظاهر لفظ و قرنیه جایگاه و ذکر متعلّقات (العشیّ) جایز است که مرجع دو ضمیر، خورشید- هر چند ذکری از آن به میان نیامده است - و خیل اسبها باشد که ضمیر اوّلی را به خورشید و دوّمی را به (خیل) و یا برعکس ارجاع دهیم، و گفته شده: میتوان هر دو

1- . مجمع البیان 8 : 474 و475
2- . تنزیل الأنبیاء : 93

ضمیر را به خورشید ارجاع داد آنگونه که در روایت شیخ صدوق ذکر شد، و طبرسی رحمه الله از ابن عباس روایت کرده که از علی علیه السلام درباره این آیه سؤال پرسیدند، فرمود: ای ابن عباس، در مورد این آیه چه روایاتی به تو رسیده است؟ گفتم: از کعب شنیدم که میگوید: سلیمان به تماشای اسبها مشغول شد تا اینکه نمازش قضا شد، پس گفت: اسبها را به سوی من بازگردانید و آنها چهارده اسب بودند، و دستور داد که ساقها و گردنهای آنان را با شمشیر بزنند و به قتل برسانند، بنابراین خداوند چهارده روز فرمانروایی را از سلیمان باز پس گرفت چرا که با کشتن اسبها به آنها ظلم کرد. آنگاه امیر مؤمنان فرمود: کعب دروغ گفته است، ماجرا به این قرار است: روزی سلیمان به تماشای اسبها مشغول شد چرا که قصد جنگ با دشمن داشت، تا اینکه خورشید غروب کرد، پس به امر خداوند متعال به ملائکه مسؤول خورشید گفت: خورشید را برای من بازگردانید، پس خورشید باز گردانده شد و او نماز عصر را در وقت خود به جا آورد، و به راستی که پیامبران ظلم نمیکنند و به انجام ظلم نیز فرمان نمیدهند چرا که آنان معصوم و پاک هستند.(1)

و نقل شده است: جایز است هر دو ضمیر را به اسبها ارجاع دهیم و از این ارجاع دو معنا قابل برداشت است: نخست اینکه سلیمان دستور داد اسبها را به حرکت درآورند تا اینکه از محدوده دید او پنهان شدند، آنگاه دستور داد که آنها را بازگردانند و به خاطر نگهداری و تکریم اسبها و شروع به مالیدن ساقها و گردنهایشان کرد، چرا که حسن و جمال آنها را دیده بود، و از عادت کسانی که اسبها برآنان عرضه میشود این است که دستشان را بر یال و گردن و پاهای آنها بکشند، و ممکن است که آن دست کشیدن به خاطر بیان این مطلب بوده باشد که تکریم و صیانت از اسبها از امور مورد علاقه اوست چرا که اسبها از بزرگترین یاریگران برای دفع دشمن هستند، یا اینکه سلیمان خواسته با این کار بیان کند که در کنترل امور سیاسی و فرمانروایی تلاش میکند تا جائی که خود به صورت مستقیم به کارها می

1- . مجمع البیان 8 : 475 ، مفاتیح الغیب7 : 136

پردازد، یا اینکه سلیمان به اوضاع و احوال اسبها و امراض و عیوب آنها آگاهتر بوده است، بنابراین به مسح آنها و مسح ساقها و گردنهایشان پرداخته تا بداند که آیا نشانهای از درد و مرض در آنها وجود دارد.

دوّم: منظور از (مسح) در این آیه (غسل) بوده باشد، چرا که عرب زبانان (غسل) را (مسح) مینامند، پس تو گویی سلیمان هنگامی که حُسن و جمال اسبها را مشاهده کرد، خواست که از آنها محافظت کرده و گرامیشان بدارد پس پاها و گردنهای آنها را شست.

و گفته شده است: میتوان ضمیر اول را به خورشید و دوم را به خیل اسبها ارجاع داد، و در این ارجاع نیز احتمال چند معنا وجود دارد: نخست: آنچه سیّد(1) رضی الله عنه ذکر کرده مبنی بر اینکه سلیمان عصب پایاسبها و گردن و ساقهای آنها را با شمشیر مسح کرد، چرا که او را از ادای نماز نافله بازداشته بودند، و این امر به منزله مجازات اسبها نبوده بلکه آنها را کشته تا در آینده او را از اطاعت و عبادت باز ندارند، و اگر جایز است انسان (به هنگام ضرورت) اسب خویش را سر بریده و گوشتش را بخورد، پس چه اتفاقی میافتد که تبصره دیگری به این قانون اضافه شود.

و گفته شده جایز است که آیه را این گونه تفسیر کنیم: به خاطر اینکه خیل اسبها از عزیزترین اموال سلیمان بودند خواست که با کُشتن و بخشیدن گوشت آنها به مساکین، کوتاهی خود را در ادای نماز نافله جبران کند، گفتهاند: هنگامی که سلیمان زیبایی و رام بودن اسبها را دید و به این خاطر شگفت زده شد، خواست که با بخشیدن چیزی که آن را دوست دارد و در چشمانش با شکوه است به خداوند نزدیک شود، و آیه «لن تنالوا البّر حتی تنفقوا ممّا تحبّون» {هرگز به نیکی دست نمییابید مگر آنچه را که دوست دارید ببخشید.}

دوّم: سلیمان ساقها و گردنهای اسبها را مسح کرد و آنها را در راه خدا وقف کرد.

1- . به تنزیه الأنبیاء : 94 مراجعه کن.

سوّم: فرموده «حتّی توارت بالحجاب» بیان سرانجام عرضه اسبها و بازگرداندن آنها باشد، بدون اینکه سلیمان به خاطر عرضه اسبها چیزی را از دست داده باشد، و آنگونه که ذکر شد فقط به خاطر تکریم و محافظت دستور داده باشد که آنها را باز گردانند، و بر این اساس از فرموده «أحببتُ حبّ الخیر عن ذکر ربّی» دو معنا برداشت میشود که رازی در تفسیر خود این گونه آنها را بیان میکند:

اوّل: (أحببتُ) معنای فعلی را در بر داشته باشد که با حرف اضافه (عَن) متعدّی میشود، گویا گفته شده: (أبنتُ حبّ الخیر عن ذکر ربّی: دوست داشتن اسبها را در ذکر پروردگارم آشکار و بیان کردم) و منظور از ذکر تورات است، چرا که بستن و مواظبت از اسبها آنگونه که در قرآن ستایش شده در تورات نیز ستایش شده است.

دوّم: برخی اوقات انسان چیزی را دوست میدارد که دوست ندارد آن را دوست بدارد، مانند مریضی که اشتهای چیزی میکند که برایش مضّر است، امّا کسی که چیزی را دوست بدارد و دوست داشتنش را نیز دوست بدارد نهایت محبّت را به نمایش گذاشته است، بنابراین فرموده «أحببتُ حبّ الخیر» یعنی: دوست داشتن این اسبها را دوست میدارم، سپس فرموده است: «عن ذکر ربّی» یعنی: این محبّت شدید از ذکر خداوند حاصل شده و امر او از روی شهوت و هوای نفس نبوده است.

و احتمال چهارم: که کسی آن را ذکر نکرده است اگر چه امکان توجیه آن به وسیله برخی از صورتهای ذکر شده سابق وجود دارد، پس اگر از خلال آنچه برای تو حکایت کردم بر خیر یا روایتی احاطه پیدا کنی در میبابی که امکان تأویل این آیه به صورتهای مختلفی وجود دارد و هیچ یک از آنها گناهی را در مورد سلیمان علیه السلام اثبات نمیکند.

امّا در این فرموده خداوند متعال : «ولقد فَتَنّا سلیمان»، علماء در مورد آزمایش سلیمان و لغزش او هم چنین جسدی که بر تختش انداخته شد اختلاف پیدا کردهاند که به شرح زیر بیان میشود:

نخست: آنچه رازی از یکی از راویان مخالف نقل کرده است مبنی بر اینکه: خبر وجود شهری در دریا به سلیمان رسید، پس به همراه سپاهیانش و در حالی که

باد آنها را حمل میکرد به سوی آنجا به راه افتاد و آن شهر را تصرّف کرد، پادشاهش را به قتل رساند و دختر پادشاه به اسم جراده که از زیباروترین انسانها بود را به اسارت گرفت و او را برای خود برگزید، سپس آن دختر ایمان آورد و سلیمان دوستش میداشت، روزی آن دختر برای پدرش گریه میکرد پس سلیمان به شیطان دستور داد و او نیز تصویر پدر آن دختر را برایش مجسم ساخت پس لباسی مانند لباس پدرش برآن پوشاند، بنابراین صبح و شب به همراه کنیزهایش سراغ آن تصویر میرفتند و برایش سجده میگزاردند؛ آصف سلیمان را از این ماجرا باخبر کرد پس سلیمان آن تصویر را شکست و زن را مجازات کرد، سپس به تنهایی سوی سرزمینش بازگشت و خاکستری گستراند و توبه کنان برآن نشست، و مادر پسری نزد سلیمان بود که امینه نام داشت، همچنین عادت سلیمان بر آن بود هنگامی که قصد رفع حاجت میکرد و یا نزد زنی میرفت انگشترش را پیش امینه میگذاشت، روزی انگشترش را پیش او گذاشت و شیطانِ صاحب دریا در شکل سلیمان سراغ او آمد و گفت: ای امینه، انگشترم را بده، پس با آن مُهر زد و برتخت سلیمان نشست، آنگاه پرندگان و جنّ و انس سراغش آمدند در حالی که شکل و قیافه او تغییر کرده بود، پس هنگامی که سلیمان نزد امینه آمد و انگشترش را طلب کرد او را نشناخت و از خود طَردش کرد، پس دریافت که عواقب گناه دامنش را گرفته است،بنابراین به دور خانهها میچرخید و دست به استعانت دراز میکرد و میگفت: سلیمان واقعی منم، برآن شیطان خاک بپاشید و او را ناسزا بگوئید؛ سپس به دو صیّاد کمک میکرد و ماهیها را برای آنان جابه جا میکرد و آنان نیز هر روز دو ماهی به او میدادند، چهل روز یعنی به تعداد روزهایی که در خانهاش بت پرستش شده بود، براین حال و وضع باقی ماند، آنگاه آصف و بزرگان بنیاسرائیل حکم شیطان را انکار کردند و آصف از زنان سلیمان سؤال پرسید پس گفتند: به هنگام عادت ماهیانه سراغ همه ما میآید و غسل جنابت نیز به جا نمیآورد، و گفته شده: شیطان حکم سلیمان را در هر چیزی به جز زنان او اجرا میکرد، سپس شیطان فرار کرد و انگشتر را به دریا انداخت، ماهیای آن را بلعید و بعدها آن ماهی دست سلیمان افتاد پس شکمش را درید و انگشتر را پیدا کرد و با آن مُهر زد، آنگاه سجده کنان به خاطر

خدا بر زمین افتاد و به فرمانروایی خویش بازگشت و آن شیطان را گرفت و در صخرهای حبسش کرد و صخره را به دریا انداخت؛ و اینان گفتهاند: منظور از این فرموده خداوند «و ألقینا علی کرسیّه جسداً»، نشستن شیطان مذکور بر تخت او به عنوان مجازات است برای او، سپس گفته است: و آگاه باش که محققان این کلام را از جنبههایی بعید از واقعیت دانستهاند از جمله:

اوّل: اگر شیطان میتوانست که از نظر شکل و خلقت خود را به پیامبران شبیه سازد، در این صورت قطعاً اعتماد به هیچ چیز باقی نمیماند، پس شاید کسانی که مردم آنها را در شکل و قیافه محمد و موسی و عیسی علیهم السلام دیدهاند آنان نبودهاند، بلکه شیاطینی بودهاند که در شکل و قیافه شبیه آنان بودهاند، و واضح است چنین امری دین را به صورت کامل باطل میکند.

دوّم: اگر شیطان میتوانست که چنین رفتاری با پیامبر خدا داشته باشد واجب بود که توانایی چنین رفتاری را با تمام علماء و انسانهای زاهد داشته باشد و آنان را به قتل برساند و تألیفاتشان را پارهپاره کند و سرزمینهایشان را ویران سازد.

سوّم: چگونه شایسته حکمت و احسان پروردگار است که شیطان را بر همسران سلیمان مسلّط گرداند، و تردیدی نیست که این امر نکوهیدهای است.

چهام: اگر بگوییم: سلیمان علیه السلام به آن زن اجازه داده که به عبادت تصویر پدرش بپردازد این امر از سوی او کفر محسوب میشود، و اگر چنین اجازهای نداده باشد، گناه این عمل بر عهده آن زن است، پس چگونه خداوند سلیمان علیه السلام را به خاطر انجام کاری که از او سرنزده بازخواست میکند؟(1) و سیّد گفته است: اما آنچه که داستان پردازان نادان در این زمینه روایت کردهاند چیزی نیست که باطل بودن آن بر انسان عاقل پنهان بماند، و روی دادن چنین داستانی در مورد پیامبران علیهم السلام جایز نیست، و نبوّت در انگشتری واقع نشده که شیطانی از شیاطین بتواند آن را سلب کند، هم چنین خداوند متعال به یک شیطان توانایی ظاهر شدن در تصویر یک پیامبر و سایر چیزهایی که به او افترا زدهاند را نمیدهد.(2)

1- . مفاتيح الغيب 7 : 136
2- . تنزيه الأنبياء : 95

میگویم: سپس رازی رحمه الله صورتهایی را ذکر کرده که طبرسی رحمه الله مختصری از آنها و مطالب دیگری را ذکر کرده است از جمله: سلیمان علیه السلام روزی در مجلس خویش گفت: امشب نزد هفتاد زن میروم و هر یک از آنان پسر بچهای به دنیا میآورد که در راه خدا به جنگ و شمشیر زنی میپردازد، و نگفت: اگر خدا بخواهد. پس نزد آن زنان رفت و هیچ یک باردار نشدند مگر یکی از آنان که بچه ناقصی به دنیا آورد. این روایت را ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه وسلم نقل کرده و گفته است: سپس ایشان فرمود: سوگند به کسی که جان محمّد در دست اوست اگر سلیمان میگفت: اگر خدا بخواهد، پسرانی برای او متولد میشدند و شجاعانه در راه خدا به مبارزه میپرداختند، بنابراین جسدی که بر روی تخت سلیمان افتاده است هین بچه ناقص بوده است. آنگاه او به سوی خداوند متعال توبه کرد و نماز و دعای خود را مخصوص درگاه ذات منزّه الهی گرداند، و این مسأله اقتضا نمیکند که از سلیمان گناه صغیره و یا کبیرهای سر زده باشد، چرا که اگر چه او در لفظ خویش مبنی بر متولد شدن هفتاد پسر از آن هفتاد زن از استثناء استفاده نکرد ولی ناگزیر باید از نظر باطنی و اعتقادی برای سخنش استثناء قائل شده باشد. زیرا اگر این سخن را با قاطعیت گفته باشد دهان به کلامی گشوده که از دروغ بودن آن در امان نبوده است، ولی هنگامی که از لفظ استثناء استفاده نکرده است به خاطر آن، مجازات و سرزنش شده از جهت اینکه امری را که به سوی آن فراخوانده شده - مندوب و مستحب - ترک کرده است.

و از جمله مطالب دیگری که طبرسی ذکر کرده این است: روایت شده که جنّ و شیاطین هنگام تولّد پسر سلیمان علیه السلام به یکدیگر گفتند: اگر فرزند پسری برای او به دنیا آید، گرفتار همان بلایا و مصیبتهایی خواهیم شد که به واسطه پدرش بدان گرفتار آمدیم، پس سلیمان علیه السلام از سخنان آنان درباره پسرش ترسید و او را در دوران شیرخوارگی در میان ابرها قرار داد، و از این کار احساس گناهی نکرد تا اینکه جسد مردهای بر روی تخت او قرار گرفت و هشداری بود بر این نکته که پرهیز از قضا و قدر هیچ سودی ندارد، و سلیمان علیه السلام تنها به

خاطر ترس از شیاطین سرزنش و مجازات شد، این روایت از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

هم چنین طبرسی به نقل از جبائیّ روایت کرده است: فرزندی مُرده و جسدی بی روح برای سلیمان به دنیا آمد و روی تختش انداخته شد.

طبرسی از ابو مسلم نیز روایت کرده که جسد مذکور، جسد خود سلیمان بوده است بعد از آنکه خداوند متعال او را با مرضی آزموده بود، و تقدیر کلام این گونه است: (وألقیناه علی کرسیّه جسداً: و ما سلیمان را در حالی که جسدی بود بر روی تختش انداختیم)، بنابراین (جسداً) به خاطر حال بودن منصوب گشته است، و عرب زبانان به انسانی که ضعیف باشد میگویند: او جسدی بی روح است و تکه گوشتی بر تخت قصابی، و «ثمّ أناب» یعنی: صحت و سلامت خود را بازیافت.

از ابن عباس روایت شده که شیطانی به اسم صخر بر تخت سلیمان افتاد که بسیار سرکش و یاغی و قوی هیکل بود و تمام شیاطین توان مقابله با او را نداشتند؛ همچنین پیامبر خدا سلیمان نیز با انگشترش به رفع حاجت نمیرفت، تا اینکه روزی صخر در شکل و قیافه سلیمان آمد و انگشتر را از یکی از زنانش گرفت، و چهل روز در سرزمین او به فرمانروایی پرداخت درحالی که سلیمان فراری بود. و از مجاهد نقل شده که سلیمان از شیطانی به اسم آصف پرسید: چگونه مردم را فریب میدهی؟ پاسخ داد: انگشتریت را به من نشان بده تا تو را از چگونگی فریب مردم آگاه سازم، و هنگامی که سلیمان انگشترش را به او داد آن را به دریا انداخت و فرمانروایاش از بین رفت؛ پس آصف بر تخت سلیمان نشست ولی خداوند متعال او را از نزدیک شدن به زنان سلیمان منع کرد، بعد از این حادثه سلیمان از دیگران طلب غذا میکرد و چیزی نمییافت تا اینکه روزی زنی به او یک ماهی داد، شکم ماهی را درید و انگشترش را پیدا کرد و خداوند فرمانروایی را به او بازگرداند. و از سدّیّ روایت شده که اسم آن شیطان خیفیق بوده است، هم چنین روایت شده که دلیل انداخته شدن جسد بر روی تخت سلیمان این بوده که خداوند منزّه و متعال او را امر فرموده که جز در میان بنیاسرائیل ازدواج نکند ولی او با کسی غیر از آنان ازدواج کرده و بدین وسیله مجازات شده است. و گفته شده: بلکه سبب آن بوده که

سلیمان سراغ زنی رفته که در دوران عادت ماهیانه قرار داشته است، بنابراین خون از آن زن جاری شده و سلیمان انگشتریش را گذاشته و وارد حمّام شده و شیطان سر رسیده و آن را ربوده است، و نقل شده که: سلیمان با زن مُشرکی ازدواج کرد و نتوانست او را وادار به پذیرفتن اسلام کند، و آن زن چهل روز در خانه او به بت پرستی مشغول شد، بنابراین خداوند او را چهل روز به ماجرای شیطان و انگشتری مبتلا و گرفتار کرد، همچنین روایت شده: سلیمان سه روز از دیگان پنهان شد و به امور مردم رسیدگی نکرد پس به این مصیبت گرفتار شد.

امّا امکان اعتماد و استناد به هیچ یک از روایتهای مذکور وجود ندارد، چرا که نبّوت در انگشتری نیست و روا نیست که خداوند آن را از پیامبری باز ستاند، هم چنین جایز نیست که خداوند به شیطان قدرتی بدهد که در شکل و قیافه پیامبری ظاهر شود و بر تختش بنشیند و در میان بندگانش به قضاوت بپردازد، وتوفیق و ارشاد از جانب خداوند است.(1)

1- . مجمع البیان

آيات:

- و تفقّد الطير فقال ما لى لا أرى الهدهد أم كان من الغائبين * لأعذّبنّه عذاباً شديداً أو لأذبحنّه أو ليأتينى بسلطان مبين * فمكث غير بعيد فقال أحطت بما لم تحط به و جئتک من سبأ بنبأ يقين * إنّى وجدت امرأه تملكهم و أوتيت من كلّ شىء و لها عرش عظيم * وجدتها و قومها يسجدون للشمس من دون الله و زيّن لهم الشيطان أعمالهم فصدّهم عن السبيل فهم لا يهتدون * ألّا يسجدوا لله الّذى يخرج الخبء فى السموات و الأرض و يعلم ما تخفون و ما تعلنون * الله لا إله إلّا هو ربّ العرش العظيم * قال سننظر أصدقت أم كنت من الكاذبين * اذهب بكتابى هذا فألقه إليهم ثمّ تولّ عنهم فانظر ماذا يرجعون * قالت يا أيّها الملأ إنّى ألقى إلىّ كتاب كريم * إنّه من سليمان و إنّه بسم الله الرحمن الرحيم * ألّا تعلوا علىّ و أتونى مسلمين * قالت يا أيّها الملأ أفتونى فى أمرى ما كنت قاطعه أمراً حتى تشهدون * قالوا نحن أولوا قوّه و أولوا بأس شديد * و الأمر إليک فانظرى ماذا تأمرين * قالت إنّ الملوک إذا دخلوا قريه أفسدوها و جعلوا أعزّه أهلها أذلّه و كذلک يفعلون * و إنّى مرسله إليهم بهديّه فناظره بم يرجع المرسلون * فلمّا جاء سليمان قال أتمدّونن بمال فما آتانى الله خير ممّا آتاكم بل أنتم بهديّتكم تفرحون * ارجع إليهم فلنأتيّنهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنّهم منها أذلّه و هم صاغرون * قال يا أيّها الملأ أيّكم يأتينى بعرشها قبل أن يأتونى مسلمين * قال عفريت من الجنّ أنا آتيک به قبل أن تقوم من مقامک و إنّى عليه لقوّى أمين * قال الّذى عنده علم الكتاب أنا آتيک به قلب أن يرتدّ بصرک إليک طرفک فلمّا رآها مستقرّاً عنده قال هذا من فضل ربّى ليبلونى أأشكر أم أكفر و من شكر فإنّما يشكر لنفسه و من كفر فإنّ ربّى غنىّ كريم * قال

نكّروا لها عرشها ننظر أتهتدى أم تكون من الّذين لا يهتدون * فلمّا جاءت قيل أهكذا عرشک قالت كأنّه هو و أوتينا العلم من قبلها و كنّا مسلمين * و صدّها ما كانت تعبد من دون الله إنّها كانت من قوم كافرين * قيل لها الدخلى الصّرح فلمّا رأته حسبته لجّه و كشفت عن ساقيها قال إنّه صرح ممرّد من قوارير * قالت ربّى إنّى ظلمت نفسى و أسلمت مع سليمان لله ربّ العالمين.(1)

{و جویای [حال] پرندگان شد و گفت: مراچه شده است که هُدهُد را نمیبینم یا شاید از غایبان است، قطعاً او را به عذابی سخت عذاب میدهم یا سرش را میبرّم مگر آنکه دلیلی روشن برای من بیاورد، پس دیری نپایید که [هدهد آمد و] گفت: از چیزی آگاهی یافتم که از آن آگاهی نیافتهای و برای تو از سرزمین سبا گزارشی درست آوردهام، من [آنجا] زنی را یافتم که بر آنها سلطنت میکرد و از هر چیزی به او بخشیده شده بود و تختی بزرگ داشت، او و قومش را چنین یافتم که به جای خدا به خورشید سجده میکنند و شیطان اعمالشان را برایشان آراسته و آنان را از راه [راست] بازداشته بود و در نتیجه [به حقّ] راه نیافته بودند، [آری شیطان چنین کرده بود] تا برای خدایی که نهان را در آسمانها و زمین بیرون میآورد و آنچه را پنهان میدارید و آنچه را آشکار مینمایید میداند سجده نکنند، خدای یکتا که هیچ خدایی جز او نیست، پروردگار عرش بزرگ است، [سلیمان] گفت: خواهیم دید آیا راست گفتهای یا از دروغگویان بودهای، این نامه مرا ببر و به سوی آنها بیفکن، آنگاه از ایشان روی برتاب پس ببین چه پاسخ میدهند، [ملکه سبا] گفت: ای سران [کشور] نامهای ارجمند برای من آمده است که از طرف سلیمان است و [مضمون آن] این است: به نام خداوند رحمتگر مهربان، بر من بزرگی مکنید و مرا از در طاعت درآیید، گفت: ای سران [کشور] در کارم به من نظر دهید که بی حضور شما [تا به حال] کاری را فیصله ندادهام، گفتند: ما سخت نیرومندیم و دلاوریم، و[لی] اختیار کار با توست بنگر چه دستوری میدهی، [ملکه] گفت: پادشاهان چون به شهری درآیند آن را تباه و عزیزانش را خوار میگردانند و این گونه رفتار میکنند، و

1- . نمل / 20-44

[اینک] من ارمغانی به سویش میفرستم و مینگرم که فرستادگان [من] با چه چیز باز میگردند، و چون [فرستاده] نزده سلیمان آمد [سلیمان] گفت: آیا مرا به مالی کمک میدهید؟ آنچه خدا به من عطا کرده بهتر است از آنچه به شما داده است، [نه] بلکه شما به ارمغان خود شادمانی مینمایید، به سوی آنها بازگرد که قطعاً سپاهیانی بر [ایشان] میآوریم که در برابر آنها تاب ایستادگی نداشته باشند و از آن [دیار] به خواری و زبونی بیرونشان میکنیم، [سپس] گفت: ای سران [کشور] کدام یک از شما تخت آن ملکه را پیش از آنکه مطیعانه نزد من آیند برای من میآورد؟ عفریتی از جنّ گفت: من آن را پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی برای تو میآورم و بر این کار [سخت] توانا و مورد اعتمادم، کسی که نزد او دانشی از کتاب [الهی] بود گفت: من آن را پیش از آنکه چشم خود را برهم زنی برایت میآورم، پس چون [سلیمان] آن [تخت] را نزد خود مستقر دید گفت: این از فضل پروردگار من است تا مرا بیازماید که آیا سپاسگزارم یا ناسپاسی میکنم، و هرکس سپاس گزارد تنها به سود خویش سپاس میگذارد و هرکس ناسپاسی کند بیگمان پروردگارم بینیاز و کریم است، گفت: تخت [ملکه] را برایش ناشناس گردانید تا ببینیم آیا پی میبرد یا از کسانی است که پی نمیبرد، پس وقتی [ملکه] آمد [بدو] گفته شد: آیا تخت تو همین گونه است، گفت: گویا همین گونه است و پیش از این ما آگاه شده و از در اطاعت درآمده بودیم، و [در حقیقت قبلاً] آنچه غیر از خدا میپرستید مانع [ایمان] او شده بود و او از جمله گروه کافران بود، به او گفته شد: وارد ساحت کاخ [پادشاهی] شو و چون آن را دید برکهای پنداشت و ساقهایش را نمایان کرد، [سلیمان] گفت: این کاخی مفروش از آبگینه است، [ملکه] گفت: پروردگارا من به خود ستم کردم و [اینک] با سلیمان در برابر خدا پروردگار جهانیان تسلیم شدم.}

روایات:

1. کتاب الاختصاص: از امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: عفریتی که اندک علمی به کتاب الهی داشت نگاهی به پشت سر و جلو خود انداخت و

چشمش را باز کرد سپس به سلیمان علیه السلام نگریست، آنگاه دستش را دراز کرد و ناگهان تخت ملکه سبا را در مقابل سلیمان مستقر کرد.

2. زراره گفته است: از امام صادق علیهالسلام شنیدم که میگوید: جنّی که نزد سلیمان بود به محض اینکه با انگشتش اشاره کرد تخت ملکه سبا را حاضر کرد، پس حمران به امام گفت: خداوند تو را اصلاح گرداند چگونه چنین چیزی ممکن است؟ امام پاسخ داد: پدرم میگفت: اگر جنّی بخواهد میتواند زمین را درهم پیچد.

3. تفسیر علی بن ابراهیم: هنگامی که سلیمان علیهالسلام بر تختش نشست تمام پرندگانی که خداوند برای او مسخّر گردانده بود آمدند و تخت و فرش سلیمان و هرآنچه بر روی آن بود را در مقابل نور خورشید زیر سایه بالهای خود گرفتند، و از میان تمام پرندگان تنها هُدهُد غائب بود و خورشید از جای خالی او بر حجره سلیمان میتابید، پس سرش را بلند کرد و آنگونه که خداوند متعال حکایت میکند گفت: {مرا چه شده که هدهد را نمیبینم} تا {دلیلی روشن و قوی برای من بیاورد}، پس دیری نپایید که هدهد آمد و سلیمان به او گفت: کجا بودی؟ گفت: {از چیزی آگاهی یافتم که از آن آگاهی نیافتهای و برای تو از سرزمین سبا گزارشی درست آوردهام، من [آنجا] زنی را یافتم که بر آنها سلطنت میکرد و از هرچیزی به او بخشیده شده بود.} و این از جمله مواردی است که لفظ آن عامّ و معنایش خاصّ است، چرا که به ملکه سبا چیزهای زیادی از جمله آلت مردانگی و ریش بخشیده نشده بود، و ادامه داد: {او و قومش را چنین یافتم که به جای خدا به خورشید سجده میکنند} تا این گفته او {و در نتیجه [به حق] راه نیافته بودند}، سپس هدهد گفت: {تا برای خدایی که نهان را در آسمانها و زمین بیرون میآورد سجده نکنند.} و منظور از نهان در آسمان، باران و نهان در زمین، گیاهان است؛ آنگاه سلیمان گفت: {خواهیم دید آیا راست گفتهای یا از دروغگویان بودهای؟} تا این فرموده {ببین چه پاسخ میدهند.}، هدهد گفت: او بر تخت بزرگی قرار گرفته است، سلیمان گفت: نامه را بر منبر او بیفکن، هدهد آمد و نامه را در حجره ملکه انداخت، بنابراین از نامه ترسید و سربازانش را جمع کرد و آنگونه که خداوند نقل میکند به آنان گفت: {ای سران [کشور] نامهای ارجمند برایم آمده است} یعنی: نامهای مهر

شده و مختوم، {که از طرف سلیمان است و[مضمون آن] این است: به نام خداوند رحمتگر مهربان، بر من بزرگی مکنید و مرا از در طاعت درآیید}، یعنی: در مقابل من تکبّر و غرور نورزید، سپس ملکه گفت: {ای سران [کشور]، در کارم به من نظر و مشورت دهید که بیحضور شما [تا به حال] کاری را فیصله ندادهام}، آنان نیز آنگونه که خداوند متعال حکایت میکند گفتند: {ما سخت نیرومند و دلاوریم، ولی اختیار کار با توست، بنگر چه دستور میدهی}، ملکه به آنان گفت: {پادشاهان چون به شهری درآیند آن را تباه و عزیزانش را خوار میگردانند}، پس خداوند متعال فرمود: {و این گونه رفتار میکنند}، سپس ملکه گفت: اگر این شخص آنگونه که ادعا میکند پیامبری از جانب خدا باشد، توان و نیرویی در مقابل او نخواهیم داشت، چرا که خداوند مغلوب نمیشود، ولی من هدیهای به سوی او میفرستم، اگر پادشاه باشد و به دنیا تمایل داشته باشد آن را میپذیرد و اطمینان میبم که بر ما غلبه نمیکند، پس بلوری به سوی سلیمان فرستاد که مروارید بزرگی در آن قرار داشت، و به فرستادهاش گفت: به او بگو: این مروارید بدون استفاده از آهن و آتش سوراخ میشود، آنگاه فرستاده ملکه نزد سلیمان آمد و هدیه را برایش آورد، پس سلیمان علیه السلام به یکی از سربازانش که از گروه کرمها بود دستور داد که نخی را به دهان بگیرد و مروارید را سوراخ کند و نخ را از سوی دیگر بیرون آورد، و کرم چنان کرد، آنگاه سلیمان به فرستاده ملکه گفت:{ آنچه خدا به من عطا کرده بهتر است از آنچه به شما داده است، [نه] بلکه شما به ارمغان خود شادمانی میکنید، به سوی آنها بازگرد که قطعا سپاهیانی بر [ایشان] میآوریم که در برابر آنها تاب ایستادگی نداشته باشند، و از آن دیار به خواری و زبونی بیرونشان میکنیم.}، فرستاده به سوی ملکه بازگشت و او را از این ماجرا و قدرت سلیمان آگاه کرد، ملکه فهمید که چارهای ندارد، پس بار سفر برگرفت و به سوی سلیمان رفت، هنگامی که خداوند متعال سلیمان را از آمدن ملکه به سویش آگاه کرد به جنّ و شیاطین گفت: {کدام یک از شما تخت آن ملکه را پیش از آنکه پیش من آیند برای من میآورد؟} آنگاه {عفریتی از جنّ گفت: من آن را پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی برای تو می آورم و بر این کار توانا و مورد اعتمادم} سلیمان گفت: می

خواهم سریعتر از این حاضر شود،آصف بن برخیا گفت: { من آن را پیش از آنکه چشم خود را بر هم زنی برایت میآورم } پس آصف خداوند را به اسم اعظم فرا خواند و تخت ملکه را از زیر سلیمان خارج ساخت، سلیمان علیه السلام گفت: {تخت ملکه را برایش ناشناس گردانید} یعنی آن را تغییر دهید، { تا ببینیم آیا پی میبرد یا از کسانی است که پی نمیبرد، پس وقتی ملکه آمد بدو گفته شد: آیا تخت تو همین است؟ گفت: گویا همین گونه است. }، و سلیمان امر کرده بود که خانهای از بلور بسازند و آن را بر روی آب قرار دهند، سپس به او گفته شد: وارد ساحت کاخ شو}، ملکه گمان کرد که کف کاخ از آب است، پس لباسش را بالا برد و ساقهایش ظاهر شد که بسیار پرمو بود، پس به او گفته شد: { این کاخی مفروش از آبگینه است }، ملکه گفت: پروردگارا، من به خود ستم کردم و اینک با سلیمان در برابر خدا که پروردگار جهانیان است تسلیم شدم }. بعداً سلیمان با ملکه که بلقیس دختر (شرح جبیریّه) بود ازدواج کرد، پس به شیاطین گفت: چیزی را برای او فراهم سازید که موهای بدن او را از بین ببرد، آنها نیز حمامها و داروی نظافت را برای ملکه حاضر کردند، بنابراین شیاطین از حمام و داروی نظافت و آسیابهایی که بر روی آب میچرخید باری بلقیس استفاده کردند.

امام صادق علیه السلام فرموده است: همراه علم وآگاهی به سلیمان علیه السلام دانش سخن گفتن به هر زبانی و توان فهمیدن زبانهای مختلف و گفتار پرندگان و چهار پایان و درّندگان عطا شده بود، وی به هنگام حضور در جنگها به ربان فارسی، هنگام معشرت با خدمتکاران و سربازان و اهالی سرزمین خویش به زبان رومی، هنگام خلوت کردن با زنانش به زبان سریانی و نبطی، هنگام ایستادن در محراب و مناجات با پرودگارش با زبان عربی و به هنگام ملاقات با هیأتهای اعزامی و دشمنان به زبان عبری سخن میگفت. منظور از این فرموده « لأعذّبنّه عذابا شدیدا» این است که پرهای هدهد را خواهم کند، «أن لا تعلوا علیّ» یعنی: بر من تکبر و غرور نورزید، «لا قبل لهم بها» یعنی: آنان طاقت و تحمل آن را ندارند، و این گفته سلیمان «لیبلونی أأشکر» یعنی: تا مرا بیازماید که آیا شکر میگزارم کسی را که به من فرمانروایی بخشیده است، «أم أکفر» یا کفر میورزم آنگاه که کسانی را

میبینم که مرتبه آنان از من پایینتر است ولی از نظر علم و آگاهی از من برترند، پس خداوند برای او اراده شکر کرد.

4. الکافی: یکی از یاران امام موسی کاظم علیه السلام به او گفت: فدایت شوم مرا از احوال پیامبر صلّی الله علیه و آله آگاه گردان آیا ایشان وارث تمام پیامبران بودند؟ امام فرمود: بله، او پرسید: از آدم تا خود ایشان؟ فرمود: خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نگردانده مگر آنکه محمد صلّی الله علیه و آله از او عالمتر و آگاهتر است، یار امام گفت: عیسی بن مریم مردگان را به اذن خداوند زنده میکرد، امام فرمود: راست میگویی، سپس یار امام گفت: و سلیمان بن داوود علیه السلام زبان پرندگان را میفهمید، آیا رسول خدا توانایی انجام این امور را داشت؟ امام فرمود: سلیمان هنگامی که هدهد را در میان سپاهیان خویش نیافت و به آن پرنده مشکوک شده بود گفت: {مرا چه شده که هدهد را نمیبینم یا شاید از غائبان لست}، پس بر هدهد خشم گرفت و گفت: {او را به عذابی سخت عذاب میدهم یا سرش را از تن جدا میکنم مگر آنکه دلیلی روشن برای من بیاورد}، سلیمان به خاطر اینکه هدهد او را به مکان آب هدایت میکرد از غیابش عصبانی شد، پس به پرندهای از پرندگان قدرتی بخشیده شده بود که به سلیمان بخشیده نشده بود، این در حالی است که باد، مورچه، جنّ، انس، شیاطین و یاغیان فرمانبردار او بودند، ولی نمیدانست که مکان آب را در زیر هوا مشخص کند و پرنده میدانست، و خداوند متعال در کتابش میفرماید: «و لو أنّ قرآناً سُیّرت به الجبال أو قُطّعت به الأرض أو کُلّم به الموتی»، حال آنکه ما این قرآن را به ارث بردهایم که به وسیله آنچه در آن است کوهها به حرکت در میآیند و سرزمینها درنوردیده میشوند و مردگان زنده میگردند، و ما میتوانیم مکان آب را مشخص کنیم، و به راستی که در کتاب خداوند آیاتی وجود دارد که مقصودی از آنها برداشت نمیشود مگر آنکه خداوند اجازه آن را بدهد. حدیث.(1)

1- . اصول الکافی 1 : 266

توضیح: شاید منظور از (تحت الهواء: زیر هوا)، (تحت الأرض: زیر زمین) باشد، آنگونه که ذکر خواهد شد، چرا که زمین نیز زیر هوا و جوّ قرار دارد، یا شاید شناخت مکان آب باشد هنگامی که آنان در هوا و بر فرش (سلیمان) قرار دارند.

5. الکافی: از امام باقر علیه السلام روایت است که فرمود: اسم اعظم خداوند هفتاد و سه حرف دارد و یکی از آنها نزد آصف بوده است، پس به آن سخن گفت و زمین مابین خود و تخت بلقیس را سوراخ کرد تا بتواند تخت را با دستش بگیرد، پس زمین در زمانی سریعتر از چشم برهم زدن به حالت عادی خود برگشت، و هفتاد و دو حرف اسم اعظم خداوند نزد ماست و حرفی نزد خداوند تبارک و تعالی است که مخصوص ذات مقدس الهی است و آن علم غیب است، و هیچ تحوّل و قدرتی جز به واسطه خداوند بلند مرتبه و بزرگ وجود ندارد.(1)

6. الکافی: از امام ابو الحسن عسکری علیهالسلام شنیده شده که میگفت: اسم اعظم خداوند دارای هفتاد و سه حرف است، یکی از آن حروف نزد آصف بود که به آن سخن میگفت، پس زمین مابین او و سرزمین سبا برایش سوراخ شد و او به تخت بلقیس دست یافت و آن را نزد سلیمان آورد، سپس زمین در کمتر از یک چشم بر هم زدن به هم پیوسته شد.(2)

7. بصائرالدرجات: از امام صادق علیهالسلام روایت شده که فرمود: اسم اعظم خداوند بر هفتاد و سه حرف است، یکی از آن حروف نزد آصف بود و به آن سخن میگفت، پس زمین مابین خود و تخت بلقیس را شکافت، آنگاه تخت را با دستش گرفت و سپس زمین در کمتر از یک چشم برهم زدن به حالت اولیه خود برگشت، و نزد ما هفتاد و دو حرف از حروف اسم اعظم وجود دارد، و حرفی نیز در علم غیب مکتوب نزد خداوند وجود دارد که آن را مخصوص ذات مقدس خویش گردانده است.(3)

1- . اصول الکافی 1 : 230
2- . اصول الکافی 1 : 230
3- . بصائرالدرجات : 57

8. بصائرالدرجات: از امام صادق علیهالسلام روایت است که فرمود: اسم اعظم خداوند بر هفتاد و دو حرف است، و نزد کاتبِ سلیمان علیهالسلام که به او یک حرف (الف یا واو) الهام میشد، پس سخن گفت و زمین برای او شکاف برداشت در هم پیچید پس به تخت دست یافت، و نزد ما هفتاد و یک اسم وجود دارد، و حرفی نیز در غیب نزد خداوند است.(1)

میگویم: بعضی از احادیث را در ابواب امامت و برخی دیگر را در ابواب توحید ذکر کردهایم.

9. بصائرالدرجات: جابر روایت میکند که به امام باقر علیهالسلام گفتم: فدایت شوم این کلام عالِم {من آن را پیش از آنکه چشم خود را برهم زنی برایت میآورم} را برایم شرح ده. امام فرمود: ای جابر، خداوند اسم اعظم خود را بر هفتاد و سه حرف قرار داده است، و نزد آن عالِم یک حرف وجود داشت پس زمین مابین او و تخت سوراخ شد و شکافت تا اینکه دو جانب زمین به هم پیوست و از این به آن تغییر یافت، و نزد ما هفتاد و دو حرف از اسم اعظم وجود دارد، و حرفی در علم غیب نزد خداوند مکنون است.(2)

10. الکافی: امام صادق علیهالسلام فرموده است: هرکسی میخواهد از نوره استفاده کند باید با سر انگشت، آن را برداشته و ببوید و بر کنار بینیاش قرار بدهد و بگوید: خداوند بر سلیمان بن داوود درود فرستد همچنان که ما را به نوره امر کرد، هیچ گاه نوره او را نسوزاند.(3)

11. کامل الزیارات: از امام صادق علیهالسلام روایت است که فرمود: یار و همراه سلمان به اسم اعظم خداوند سخن گفت، پس زمینهای پست و بلند مابین تخت سلیمان و عرش ملکه سبا فرو رفتند تا اینکه دو سرزمین به هم پیوستند پس عرش ملکه را به سوی خود کشید، سلیمان گفت: گمان کردم که عرش ملکه از زیر

1- .بصائرالدرجات : 57
2- . بصائر الدرجات : 57
3- . فروع الکافی 2 : 221

تخت من خارج شد؛ سپس زمین در سریعتر از یک چشم برهم زدن دوباره گسترده شد.(1)

توضیح: ظاهر بیشتر روایتها بر این نکته تأکید دارد که زمین بین سلیمان و عالِم همراه او و تخت ملکه فرو رفته است، و زمینی که تخت برآن قرار داشته حرکت کرده تا اینکه تخت را نزد او حاضر کرده است. و اگر گفته شود: ساختمانهایی که بر روی زمین قرار داشتهاند چگونه فرو رفتهاند؟ میگوییم: ممکن است که آن ساختمانها و هم چنین حیوانات و درختان و غیره به اذن خداوند متعال و به فرمان او به سوی شمال و جنوب حرکت کرده باشند. و ممکن است که حرکت تخت ملکه از زیر زمین صورت گرفته باشد به این صورت که تخت در زمین فرو رفته و طبقه تحتانی زمین درهم پیچیده و متراکم شده و تخت ملکه از زیر تخت سلیمان بیرون آمده باشد، سپس آن طبقه زیر زمینی دوباره گسترده شده باشد.

12. کتاب الاختصاص: أبان الأحمر از امام صادق علیهالسلام روایت میکند که فرمود: ای أبان، مردم چگونه این سخن امیر مؤمنان را انکار میکنند که: "اگر میخواستم پایم را بلند میکردم و با آن ضربهای به سینه ابو سفیان در شام میزدم و او را از روی تختش واژگون میکردم"؟ در حالی که دست یافتن آصف- وصیّ سلیمان- به عرش

بلقیس و حاضر گرداندن آن نزد سلیمان قبل از برهم زدن چشم را انکار نمیکنند؟ آیا پیامبر ما صلی الله علیه و آله برترین پیامبران و وصیّ او برترین اوصیا نیست؟ آیا علی علیه السلام را در حدّ وصیِ سلیمان قرار ندادهاند؟ خداوند میان ما و آنان که حقّ و فضیلت ما را انکار کردند قضاوت کند.(2)

میگویم: شیخ امین الدین طبرسی رحمه الله در مورد این فرموده خداوند متعال «و تفقّد الطیرَ» گفته یعنی: پرندگان را به هنگام غیبت طلب کرد، و «فقال مالی لا أری الهدهد» یعنی: هدهد را چه شده او را نمیبینم؟ و در مورد سبب جستجوی سلیمان از هدهد اختلاف نظر وجود دارد، گفته شده است: سلیمان در سفرش به هدهد نیاز داشت تا او را به مکان آب راهنمایی کند، گفته میشود: هدهد آب را در

1- . کامل الزیاره : 59
2- . نسخه خطی اختصاص

دل زمین میدید آنگونه که ما آن را در جام میبینیم، این سخن از ابن عباس روایت شده است. و عیّاشی با ذکر سند روایت میکند که ابوحنیفه به امام صادق علیهالسلام گفت: سلیمان چگونه (به چه مناسبت) در میان پرندگان به جستجوی هدهد پرداخت؟ امام فرمود: چرا که هدهد آب را در دل زمین میدید آنگونه که یکی از شما روغن را در جام شیشهای میبیند، پس ابو حنیفه به اصحابش نگاه کرد و خندید! امام صادق علیهالسلام گفت: چه چیز تو را میخنداند؟ گفت: فدایت گردم بر تو پیروز گشتم، امام گفت: چگونه بر من پیروز گشتی؟ ابو حنیفه گفت: کسی که آب را در دل زمین میبیند، دام و تله را در خاک نمیبیند تا اینکه گردنش را میگیرد؟ پس امام صادق علیهالسلام گفت: ای نعمان، آیا ندانستهای هنگامی که قضا و قدر سر رسد چشمها را میپوشاند.

و از وهب روایت شده که سلیمان در جستجوی هدهد بود به خاطر اینکه در نوبتش اخلال ایجاد کرده بود؛ و گفته شده: پرندگان با ایجاد سایه سلیمان را از تابش نور خورشید حفظ میکردند و آنگاه که هدهد جایگاهش را خالی کرد باعث تابیدن خورشید بر او شد، «أم کان الغائبین» به این معناست که: آیا از سر نافرمانی تأخیر کرده یا به خاطر داشتن عذر و حاجت غائب است؟ مبّرد گفته است: هنگامی که سلیمان جویای حال پرندگان شد و هدهد را ندید گفت: مرا چه شده که هدهد را نمیبینم؟ بر این حساب که شاید هدهد با سپاهیانش است ولی او را نمیبیند، سپس مشکوک شد و از آن جهت که هدهد را ندید به غیبت او از آن جمع شک کرد و گفت: «أم کان من الغائبین» یعنی: آیا از غائبین است؟ گویی که سخن اول را ترک کرده و از حال و علّت غیبت هدهد پرسیده است، سپس او را به خاطر غیبتش تهدید کرده و گفت: {او را به سختی عذاب میدهم} یعنی: با کندن پرها و انداختن او در مقابل خورشید این نظر از ابن عباس و قتاده و مجاهد روایت شده است؛ و گفته شده است: او را با انداختن در بین جانورانی که ضدّ او هستند عذاب میدهم، و آنگونه که سخن گفتن سلیمان با پرندگان و تکلیف آنان به انجام امور معجزهای برای او بوده است جایز است که آنان را به خاطر کوتاهی در انجام وظایف نیز سرزنش و مجازات کرده باشد، چرا که پرندگان مأمور به اطاعت از سلیمان بوده و به خاطر

غیبت مستحق عذاب شدهاند، «أو لأذبحنّه » او را ذبح میکنم و یا به عنوان مجازات نافرمانی حلق او را قطع میکنم، «أو لیأتینّی بسلطان مبین» یعنی: دلیل واضحی بیاورد که عذر غیبتش را موجّه سازد، «فمکث غیر بعید» یعنی: سلیمان فقط زمان اندکی را منتظر ماند که هدهد آمد، و گفته شده: معنا به این صورت است که هدهد اندکی به غیبتش ادامه داد سپس بازگشت، و بر این اساس جایز است که تقدیر آیه این گونه باشد: (فمکث فی مکان غیر بعید)، ابن عباس گفته است: هدهد با دلیلی روشن به سوی سلیمان آمد و گفت: «أحطتُ بما لم تحط به» یعنی: آگاهی یافتم از آنچه تو از آن آگاه نبودهای، «و جئتک من سبأ بنبأ یقین» یعنی: خبری درست و صادقانه، و سبأ: سرزمینی در منطقه یمن بوده است، این نظر از قتاده روایت شده است؛ و از السدّیّ روایت شده که: خداوند برای سرزمین سبأ و قوم آن دوازده پیامبر مبعوث گردانده است. علقمه از ابن عباس روایت میکند که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم درباره سبأ سئوال شد و ایشان فرمود: او مردی است که سران ده قبیله عرب از او زاده شده اند، شش نفر از آنان با برکت و خوش یمن و چهار نفر دیگر شوم و بی برکت بودهاند، کسانی که شوم بودهاند: لخت، جذام، غسّان و عامله؛ و کسانی که خوش یمن بودهاند: کنده، الأشعرون، أزد، کمیر، مذحج و أنمار، و خثعم و بجیله نیز از أنهار هستند؛ «إنّی وجدتُ امرأه تملکهم» یعنی: (زنی را یافتم که) در میان آنها به انجام امور میپردازد به طوری که کسی مانع او نمیشود و به او اعتراض نمیکند، «أوتیت من کلّ شیء» این آیه خبر از وسعت فرمانروایی و مُلک بلقیس میدهد، یعنی: تمام مال و اموال و هرآنچه از زینت دنیا که پادشاهان به آن نیاز دارند به او بخشیده شده است، حسن گفته است: این زن، ملکه سبأ بلقیس دختر شراحیل است؛ و گفته شده: شرحیل پدر بلقیس آخرین پادشاه از مجموع چهل پادشاه بوده است، قتاده گفته است: و مشاوران ملکه سبأ سیصد و دوازده قبیله بودهاند، و زیر پرچم هریک از این قبایل هزار مرد جنگجو قرار داشته است، «و لها عرش عظیم» یعنی: تختی بزرگتر از تخت تو ای سلیمان؛ قسمت جلوی این تخت از جنس طلای نشان گذاری شده با یاقوت قرمز و زمرّد سبز و قسمت عقب آن از جنس نقره آراسته به انواع جواهر بوده است، و بر این تخت هفت خانه وجود داشت

و هر خانهای نیز دارای دری بسته بود؛ و از ابن عباس روایت شده: طول و عرض تخت بلقیس سی ذراع و ارتفاع آن نیز سی ذراع بوده است، و ابو مسلم گفته است: مقصود از (عرش)، فرمانروایی و مُلک است، «وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله و زیّن لهم الشیطان أعمالهم» یعنی: شیطان سجده گزاردن آنها برای خورشید به جای خداوند را در نظرشان آراسته بود، «فصدّهم عن السبیل» یعنی: آنان را از راه حقّ منصرف کرده بود؛ ابو جعفر و الکسایّی و رویس به نقل از یعقوب آیه « أَلّا یسجدوا» را به صورت« أَلایسجدوا» یعنی: با لام بدون تشدید نیز قرائت کردهاند، بر اساس لام بدون تشدید آیه به صورت امر به سجده گزاری معنا میشود و (یاء) نیز به عنوان یای تنبیه وارد شده است، یعنی تقدیر آیه اینگونه باشد: (أَلا قوم اسجدو الله)، و گفته شده: این آیه دستوری است از جانب خداوند برای تمام مخلوقاتش که برای او سجده بگزارند؛ و نقل شده: این آیه از نصایح هدهد به قوم بلقیس میباشد هنگامی که آنان را در حین سجده برای غیر خدا مشاهده کرد، یا اینکه از جمله سخنان هدهد باشد که هنگام بازگشت به سوی سلیمان آنها را نقل کرد و عمل قوم بلقیس را زشت شمارد، و قرائت آیه با لام مشدّد معنا را به این صورت تغییر میدهد که شیطان، گمراهی آن قوم را برایشان آراست تا برای خداوند سجده نگزارند، «الذی یخرج الخبء فی السموات و الأرض» الخبء: پنهان و پوشانیده شده، و آن چیزی است که دیگران برآن احاطه دارند و مانع پی بردن به آن میشوند؛ و آنچه خداوند میآفریند و آن را از عدم به وجود میرساند نیز چنین منزلتی دارد؛ و گفته شده (الخبء) به معنای غیب میباشد؛ هم چنین روایت شده که منظور از (خبء السموات)، باران و منظور از (خبء الأرض)، گیاهان و درختان میباشد. «ویعلم ما تخفون و ما تعلنون» یعنی آگاه به امور پنهانی و علنی است، «الله لا إله إلّا هو ربّ العرش العظیم» این آیه از سخنان هدهد است، یا شروع خبر دادن از خداوند متعال میباشد؛ پس هنگامی که سلیمان عذر هدهد در تأخیرش را شنید گفت: {خواهیم دید آیا راست گفتهای یا از دروغگویان بودهای}، سپس نامهای نوشت و با انگشتریش آن را مُهر کرد و به هدهد داد و گفت: {این نامه مرا ببر و به سوی آنها بیفکن} یعنی به سوی اهالی سرزمین سبأ، {آنگاه از ایشان روی برتاب} یعنی بعد

از افکندن نامه به سوی آنان در نقطهای در همان نزدیکی از چشم آنان پنهان شو، {پس ببین چه پاسخ میدهند} یعنی: ببین که به یکدیگر چه میگویند و چه سخنانی بین آنها مبادله میشود، و هدهد نامه را برد و به سوی آنان افکند و هنگامی که بلقیس آن را دید به قومش گفت: {ای سران کشور} یعنی: ای اشراف و بزرگان قوم، {نامهای ارجمند برای من آمده است} قتاده گفته است: هدهد نزد ملکه سبأ که بر پشت خوابیده بود آمد، و نامه را روی گردنش انداخت و ملکه آن را خواند؛ گفته شده: ملکه سبأ دارای دریچهای رو به خورشید بود که هنگام طلوع درآن میتابید، پس به آن دریچه نگاه میانداخت و سجده میگزارد، هدهد کنار دریچه آمد و آن را با پر و بالش سدّ کرد بنابراین خورشید بالا آمد و ملکه خبردار نشد، و هنگامی که برخاست و به دریچه نگاه میکرد هدهد نامه را به سوی او انداخت، این کلام از وهب و ابن زید روایت شده است؛ و آنگاه که نامه را دریافت کرد اشراف و بزرگان را که سیصد و دوازده قبیله بودند فراخواند، سپس به آنان گفت: {نامهای ارجمند برای من آمده است}، ابن عباس گوید: ملکه آن نامه را ارجمند خواند چرا که مُهر شده بود، و نظر او را این سخن تأیید میکند: (إکرام الکتاب ختمه: گرامی داشتن نامه با مُهر کردن آن است)، و گفته شده: نامه را ارجمند توصیف کرد چرا که (با بسم الله الرحمن الرحیم(آغاز شده بود، و یا اینکه به خاطر خوش خط بودن و زیبایی الفاظ و بیان آن را ارجمند خوانده است، همچنین گفته شده: چرا که آن نامه از جانب فرمانروای انس و جنّ و پرندگان بوده است، و ملکه اخباری را در مورد سلیمان شنیده بوده پس نامه را ارجمند خوانده است، زیرا از سوی شخصی ارجمند و والا شأن و بلند جایگاه بوده است، «إنّه من سلیمان و إنّه بسم الله الحمن الرحیم» یعنی: این نامه از سوی سلیمان است و نوشته موجود در نامه از این قرار است: {به نام خداوند رحمتگر مهربان، بر من بزرگی مکنید و مرا از در طاعت درآیید.} خلاصه نوشته موجود در نامه همین اندازه بود، «یا أیّها الملأ أفتونی فی أمری» {ای سران [کشور] در کارم به من نظر دهید} یعنی: راه صحیح را به من نشان دهید، «ما کنت قاطعه أمراً حتی تشهدون» {که بی حضور شما [تا به حال] کاری را فیصله ندادهام} یعنی: اقدام به انجام هیچ کاری نکردهام مگر اینکه شما حضور داشتهاید، و این سخن

نرم خویی او با قومش را نشان میدهد، آنان نیز در جواب گفتند: «نحن أولوا قوّه» {ما صاحبان قدرت و شجاعت هستیم} یعنی: ما صاحب نیرو و قدرت و جنگ آوری هم چنین صاحب شجاعت بسیار هستیم، «و الأمر لک» {ولی اختیار کار باتوست} یعنی: تدبیر کارها در جنگیدن و یا عدم جنگیدن به تو واگذار میشود، «فانظری ماذا تأمرین» { بنگر چه دستور میدهی} یعنی: ما را به چه کاری فرمان میدهی تا اطاعت کنیم؛ اگر به صلح دستور دهی صلح میکنیم و اگر به جنگیدن فرمان دهی میجنگیم، ملکه در مورد پرداختن به جنگ گفت: «إنّ الملوک إذا دخلوا قریه أفسدوها» {پادشاهان چون به شهری درآیند آن را تباه و عزیزانش را خوار میگردانند} یعنی هنگامی که پادشاهان از روی اجبار و خشونت و با کشتار و تسلّط وارد شهری شوند آن را هلاک و ویران میسازند، «و جعلوا أعزّه أهلها أذلّه» {و عزیزانش را خوار میگردانند} یعنی به اشراف و بزرگان اهانت میکنند و آنان را خوار میشمرند تا بتوانند زمام امور را به دست بگیرند، و معنای این سخن این است که ملکه، بزرگان قوم خویش را از آمدن سلیمان به سوی آنان و وارد شدن او به شهرشان برحذر داشت؛ در این جا خبر دادن از ملکه به پایان میرسد و خداوند او را در آنچه گفته تصدیق میکند و میفرماید: «و کذلک یفعلون» یعنی: پادشاهان آنگونه که او گفت عمل میکنند، و گفته شده: این کلام به ماقبل متصل است و «کذلک یفعلون» نیز از جمله سخنان ملکه است، «و إنّی مرسله إلیهم» {من ارمغانی به سوی آنان میفرستم} یعنی به سوی سلیمان علیه السلام و قوم او هدیهای میفرستم که رشوهای برای در امان نگاه داشتن فرمانروواییام باشد، «فناظره» {پس مینگرم} یعنی منتظر میمانم، «بم یرجع المرسلون» {که فرستادگان [من] با چه چیز بر میگردند} یعنی با پذیرفتن و یا نپذیرفتن هدیهام از سوی سلیمان؛ و ملکه این را به خاطر آشنایی با شیوه پادشاهان در خوشایند بودن تقدیم هدایا به آنان انجام داد، و با این کار خواست بداند که آیا سلیمان پادشاه است یا پیامبر، اگر هدیه را میپذیرفت مشخص میشد که او پادشاه است و در این صورت آنچه او را راضی گردانَد نزد ملکه فراوان بود، و اگر آن را نمیپذیرفت مشخص میشد که پیامبر است. و در نوع هدیّه و ارمغان ملکه نیز اختلاف نظر وجود دارد، از ابن عباس روایت شده

که: ملکه به سلیمان چند دسته پسر و دختر نابالغ به عنوان خدمتگذار هدیه کرد که لباسهای متحدالشکل برآنان پوشانده بود تا مذکر و مؤنث بودن آنان مشخص نباشد؛ و از مجاهد چنین نقل شده است: ملکه دویست غلام و دویست کنیز به سلیمان اهدا کرد که بر غلامها لباس کنیزان و بر کنیزان لباس غلامها را پوشانده بود؛ و از ثابت البنانیّ روایت شده است: ملکه شمشهایی از جنس طلا را در ظرفهایی از جنس حریر قرار داد و به سلیمان اهدا کرد، و هنگامی که این هدیه به سلیمان علیه السلام رسید جنّیان را امر فرمود که آجرها را زراندود کنند و آنها را در مسیرهای عبور و مرور بیفکنند، و آنگاه که فرستادگان ملکه سر رسیدند و آجرهای زراندود را در هر مسیر و مکانی مشاهده کردند، هدیههای خود را خوار و بی ارزش دیدند؛ و از وهب و دیگران نقل شده است: ملکه سراغ پانصد غلام و پانصد کنیز رفت و کنیزان را قبا و کمربند پوشاند و النگوهایی طلایی را به بازوی غلامان بست و در گردن آنان گردنبندهایی طلایی قرار داد و به گوشهایشان گوشوارهها و آویزهایی آویزان کرد که با انواع جواهرات نگین گذاری شده بودند، و کنیزان را بر پانصد اسب رَمَکه- اسبهایی که مخصوص زاد و ولد هستند- و غلامان را بر پانصد اسب برذون- اسبهایی که مخصوص حمل بارهای سنگین هستند- سوار کرد و هر اسب دارای لجامی طلایی و جواهر نشان بود، هم چنین ملکه پانصد آجر طلا، پانصد آجر نقره و تاجی آراسته به مروارید و یاقوت برجسته برای سلیمان فرستاد، او هم چنین مرواریدی سوراخ نشده و بینظیر و یک تکه گوهر شاهانه یمانی سوراخ شده با سوراخی کج را در یک ظرف نهاد و آن را ضمیمه هدایا کرد، و مردی از اشراف و بزرگان قوم خویش به اسم منذر بن عمرو را فراخواند و مردانی با شعور و صاحب اندیشه را با او همراه کرد، و نامهای برای سلیمان نوشت که به منزله نسخه هدیه بود و در آن گفته بود: اگر تو پیامبر هستی غلامان و کنیزان خردسال را از هم تشخیص بده، و قبل از آنکه دهانه ظرف را بگشایی وسایل داخل آن را حدس بزن، و مروارید را به صورت متوازن سوراخ کن و بدون طلبیدن راه چاره از جنّ و انس یک تکه نخ را از گوهر شاهانه عبور بده؛ و به فرستاده گفت: هنگامی که بر او وارد میشوی به چهرهاش نگاه کن، اگر با خشم به تو نگریست بدان که او پادشاه است

پس اموراتش تو را به ترس واندارد که من از او با شکوهترم، و اگر نگاه لطیف و ملایمی به تو انداخت بدان که پیامبری فرستاده شده است.

فرستاده ملکه با هدایا به راه افتاد و هدهد پیشاپیش و به سرعت به سوی سلیمان رفت و خبر را به اطلاع او رساند، آنگاه سلیمان جنّیان را فرمان داد که آجرهایی طلایی ونقرهای بسازند پس چنان کردند، سپس به آنان دستور داد که آجرهای طلایی و نقرهای را از مکانی که او درآن است به شعاع چند فرسخ و به صورت دایرهوار پراکنده سازند و در اطراف دایره دیواری با کنگره طلایی و نقرهای قرار دهند و آنان نیز چنان کردند، آنگاه به جنّیان گفت: فرزندانتان را نزد من بیاورید، پس افراد بسیاری جمع شدند و آنان را در طرف راست و چپ میدان اقامت داد، سپس سلیمان علیه السلام در جایگاه خود بر تختش نشست، و چهار هزار صندلی در قسمت راست و مانند آن در سمت چپش قرار داده شد، و به شیاطین و انسانها امر فرمود که به طول چند فرسخ به صف بایستند و به وحوش و درندگان و شیرها و پرندگان دستور داد که سمت چپ و راست او به طول چند فرسخ به صف باستند، هنگامی که قوم سبأ به میدان نزدیک شدند و به مُلک سلیمان نگریستند خود را بسیار کوچک و زبون یافتند و هدایای را که همراه داشتند بر زمین افکندند، و آنگاه که در مقابل سلیمان علیه السلام ایستادند با چهرهای گشاده به آنان نگاه نیکی انداخت و گفت: در پشت خود چه دارید؟ و رئیس قوم او را از هدایایی که آورده بودند باخبر کرد و نامه ملکه را تسلیم او کرد، سلیمان به نامه نگاه کرد و گفت: آن ظرف کجاست؟ ظرف را برایش آوردند و او آن را تکان داد و جبرئیل نزدش آمد و آنچه در ظرف بود را به اطلاع او رساند، پس گفت: در این ظرف مرواریدی بینظیر و سوراخ نشده و تکّه گوهری سوراخ شده با سوراخی کج وجود دارد، فرستاده ملکه گفت: راست گفتی، مروارید را سوراخ کن و نخ را از گوهر عبور بده، آنگاه سلیمان دنبال موریانه فرستاد، پس موریانه حاضر شد و مویی از تار خویش را دهان گرفت و وارد مروارید شد و از سوی دیگر آن خارج شد، سپس گفت: چه کسی نخ را وارد این گوهر میکند؟ کرمی سفید گفت: ای رسول خدا من این کار را انجام میدهم، و نخ را به دهان گرفت و وارد سوراخ تکّه گوهر شد و از سوی دیگر

آن خارج شد، در مرحله بعد سلیمان غلامها و کنیزان را به این ترتیب از هم تشخیص داد: به آنان دستور داد که صورتها و دستهای خود را بشویند، پس کنیزان آب را با یک دست از ظرف بر میگرفتند سپس آن را به دست دیگر میدادند و بعداً به صورت میزدند، ولی غلامان آب را از ظرف بر میگرفتند و به صورت میزدند؛ کنیزان آب را بر قسمت داخلی ساعد دست میریختند ولی غلامان آب را بر قسمت خارجی ساعد میریختند، کنیزان آب را به یک باره میریختند ولی غلامان آب را از بالا به پایین روی دستشان میریختند، و به این شیوه آنان را ازهم تشخیص داد؛ و گفته شده: ملکه هم چنین همراه هدایا عصایی را که از پادشاهان حمیر به ارث برده بود و یک کاسه آب برای سلیمان فرستاد و گفت: میخواهم که سر و ته عصا را به من نشان دهی، و کاسه را با آبی گوارا که سرچشمه آن در آسمان و زمین پُر کنی، پس سلیمان عصا را به هوا پرتاب کرد و گفت: هر قسمتی که زودتر به زمین بخورد سر عصا است، و خیل اسبها را به راه انداخت تا اینکه عرق کردند و کاسه را از عرق آنها پُر کرد و گفت: سرچشمه این آب از آسمان و زمین نیست.

«فلمّا جاء سلیمان» {و چون نزد سلیمان آمد} یعنی: هنگامی که فرستاده ملکه نزد سلیمان آمد، سلیمان گفت: «أتمدّوننی بمال» {آیا مرا به مالی کمک میدهید؟} یعنی: آیا مال مرا افزون میکنید؟ و این استفهام انکاری است، به این معنا که او به مال و اموال آنها نیازی ندارد، «فما آتانی الله خیر ممّا آتاکم» {آنچه خدا به من عطا کرده بهتر است} یعنی آنچه خداوند از فرمانروایی و نبوّت و حکمت به من عطا فرموده بهتر از آن چیزی است که از دنیا و اموال آن به شما بخشیده است، «بل أنتم بهدیّتکم تفرحون» {بلکه شما به ارمغان خود شادمانی مینمایید} هنگامی که آن را به هم هدیه میدهید، ولی من به آن شاد نمیشوم، و با این سخن به توجّه اندک خود به اموال دنیا اشاره کرده است، سپس سلیمان به فرستاده ملکه گفت: «ارجع إلیهم» {به سوی آنها بازگرد} به همراه هدایایی که آوردهای، فلنأتیّنهم بجنود لا قبل لهم بها» {که قطعاً سپاهیانی بر [ایشان] میآوریم که در برابر آن تاب ایستادگی نداشته باشند} یعنی توان و طاقت ایستادگی در برابر آن سپاهیان و قدرت دفع آنان را ندارند، «و لنخرجنّهم منها أذلّه» یعنی اگر مطیعانه سراغ من نیایند از آن شهر و

سرزمین به خواری و زبونی بیرونشان میکنیم؛ و گفته شده: از سرزمین و فرمانروایی ملکه به صورت ذلیلانه و کم ارزش بیرونشان میکنم؛ و آنگاه که سلیمان علیه السلام هدیه را نپذیرفت و غلامان و کنیزان را از هم تشخیص داد و خواستههای دیگرشان را نیز جا به جا نمود، فهمیدند که او پیامبر فرستاده شده از جانب خداست و مانند پادشاهانی نیست که با اموال دنیا فریفته میشوند. هنگامی که فرستادۀ ملکه به سوی او بازگشت، ملکه فهمید که سلیمان پیامبر است و در نتیجه توان مقابله با او را ندارد، پس آماده رفتن به سویش شد و جبرئیل علیه السلام به سلیمان خبر داد که ملکه از یمن خارج شده و به سوی او در حرکت است، آنگاه سلیمان به برترینهای سپاه و اشراف ارتش خود گفت:یا أیّها الملأ أیّکم یأتینی بعرشها قبل أن یأتونی مسلمین» {ای سران کشور، کدام یک از شما تخت آن ملکه را پیش از آنکه مطیعانه نزد من آیند برای من آورد؟ }

در مورد اینکه چرا سلیمان علیه السلام تخت ملکه را طلب کرد اقوال مختلفی وجود دارد:

نخست اینکه: خصوصیات آن تخت او را شگفت زده کرده بود، پس میخواست آن را ببیند و نشانههای مسلمان شدن ملکه بر سلیمان آشکار شده بود، بنابراین دوست داشت قبل از اسلام آوردن او صاحب تختش شود، چرا که بعد از مسلمان شدن گرفتن اموال ملکه بر او حرام میشد، این نظر از قتاده روایت شده است.

دوّم: از ابن زید روایت شده که سلیمان میخواست بدین وسیله هوش و زیرکی ملکه را بسنجد و او را بیازماید که آیا تخت خود را میشناسد یا خیر؛ و از وهب نقل شده که سلیمان میخواست حاضر کردن تخت ملکه را نشانه و معجزهای بر صداقت و نبوّت خویش قرار دهد، چرا که ملکه تخت را در خانهاش قرار داده و آن را (با بند و زنجیر و...) بسته بود و افراد مطمئنی از قومش را مسئول حفاظت و حراست از آن کرده بود؛ ابن عباس گفته است: سلیمان علیه السلام مرد با ابهتی بوده است و تا سؤالی از او پرسیده نمیشد سخن گفتن را آغاز نمیکرد، پس روزی از خانه خارج شد و بر روی تختش نشست و گرد وغباری را در نزدیکی خود مشاهده

کرد و گفت: این چیست؟ گفتند: ای رسول خدا، (از نشانههای قدوم) بلقیس است، گفت: (آیا) در این مکان نسبت به ما قرار گرفته است؟! و فاصله بین کوفه و حیره یک فرسخ بود، آنگاه گفت: «أیّکم یأتینی بعرشها» { کدام یک از شما تخت آن ملکه را میآورد؟ }.

و از فرموده «مسلمین» دو معنا قابل برداشت است : پیش از آنکه قوم سبأ سراغ من آیند در حالی که: 1. مؤمن و یکتا پرستند، 2. مطیع و فرمانبردارند، «قال عفریت من الجنّ» {عفریتی ازجنّ گفت: }، از ابن عباس روایت شده است که گفت: یعنی جنّی سرکش و قوی،«أنا آتیک به قبل أن تقوم من مقامک» {من آن را پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی نزد تو میآورم }، قتاده گوید: یعنی جایگاهی که درآن به قضاوت میپردازی، «و إنّی علیه لقوّی أمین» {و بر این کار [سخت] توانا و مورد اعتمادم } یعنی: من در حمل کردن تخت بسیار نیرومند و برآوردن آن در این مدت توانا و نسبت به طلا و جواهرات موجود درآن امانتدار هستم، و در این سخن دلالتی براین نکته وجود دارد که توانایی و قدرت انجام کار مقدّم برانجام آن است، چرا که آن جنّی قبل از آوردن تخت تصریح کرد که من نسبت به آوردن آن قدرتمند و توانا هستم، و سلیمان علیه السلام از صبح تا نیمروز در جایگاه خویش برای قضاوت مینشست، بنابراین گفت: میخواهم سریعتر از این زمان تخت حاضر شود، و در این هنگام «قال الذی عنده علم من الکتاب» {کسی که نزد او دانشی از کتاب [الهی] بود گفت: من آن را پیش از آنکه چشم خود را برهم زنی میآورم } از ابن عباس روایت است که: این شخص آصف بن برخیا وزیر و خواهرزادۀ سلیمان بود، او بسیار راستگو بود و از اسم اعظمی آگاه بود که اگر خداوند با آن خوانده شود اجابت دعا قطعی است؛ و گفته شده: آن اسم (الله) است که به دنبال (الرحمن) میآید؛ و گفته شده: آن اسم به عربی (یاحیّ یا قیوم) و به عبری (إهیاشر إهیاً)- به معنای کسی که بوده و هست وخواهد بود- میباشد، و از مجاهد نقل شده که: آن اسم (یا ذا الجلال و الإکرام) میباشد؛ و از قتاده روایت شده که اسم آن شخص عالم (اسطوم) بوده است؛ و ابولهیه گفته آن شخص خضر علیه السلام بوده است؛ و گفته شده: آن شخص جبرئیل علیه السلام بوده که خداوند اجازۀ اطاعت از سلیمان و حاضر کردن

تخت مورد درخواستش را به او داده بوده است؛ و جبائیّ گفته است: آن شخص خود سلیمان علیه السلام بوده و این سؤال را از آن عفریت پرسیده تا نعمت بخشیده شده خداوند به خود را به او نشان دهد، و این نظر دور از واقعیت است و مفسران آن را ترجیح نمیدهند؛ امّا روایت شده که منظور از (الکتاب) که در آیه با (الف و لام) تعریف ذکر شده، لوحالمحفوظ میباشد؛ و گفته شده منظور از (الکتاب) جنس کتابهای الهی نازل شده بر پیامبران و نه کتابی معین است، و اسم جنس با (الف و لام) به اسم معرفه تبدیل میشود؛ و نقل شده که منظور، نامۀ سلیمان علیه السلام به بلقیس است، و در مورد معنای آیه «أنا آتیک به قبل أن یرتدّ إلیک طرفک» اختلاف نظر وجود دارد، از قتاده روایت شده: یعنی قبل از آنکه کسانی که به اندازۀ یک چشمانداز از تو فاصله دارند به تو برسند؛ و گفته شده: یعنی قبل از آنکه چشم تو به نهایت دید خود برسد و بازگردد؛ سعد بن جبیر گفته است: آن عفریت به سلیمان گفت: به آسمان نگاه کن، پس پلک برهم نگذاشته بود که تخت را حاضر کرد و در مقابلش گذاشت، بنابراین معنا بدین صورت است: تا اینکه بعداز نگریستن به سوی آسمان پلکهایت را برهم بگذاری؛ و از مجاهد روایت شده است که (ارتداد الطرف) یعنی ادامۀ نگاه کردن تا اینکه چشمها ناتوان و عاجز از نگریستن بیشتر برهم گذاشته شود، و براین اساس معنای آیه بدین صورت است: سلیمان علیه السلام چشمهای خود را به حداکثر فاصله دید ممکن دوخت و به نگاه کردن ادامه داد و قبل از آنکه چشمهایش وامانده و خسته به سوی او بازگردند تخت حاضر شده بود. و الکلبّی گفته است: آصف سجده کنان بر زمین افتاد و خداوند را با اسم اعظمش فراخواند پس تخت ملکه در زمین فرو رفت و از زیر تخت سلیمان سربرآورد، و علماء در این خصوص چند جنبه را ذکر کردهاند:

نخست: ملائکه با اجازۀ خداوند تخت ملکه را حمل و جا به جا کردند، دوّم: باد تخت را حمل کرد، سوّم: خداوند متعال با خلق حرکات پشت سر هم و متوالی باعث جا به جایی تخت شد، چهارم: تخت در جایی که قرار داشت در زمین فرو رفت سپس در مقابل سلیمان سر برآورد، پنجم: از امام صادق علیه السلام روایت شده که زمین برای جا به جایی تخت درهم پیچیده شد، و ششم: خداوند تخت را در

جایگاه خود نابود کرد و آن را در مجلس سلیمان بازسازی کرد؛ بر اساس نظر ابوهاشم این احتمال صحیح نیست ولی به نظر ابو علی الجبائیّ این احتمال صحیح است و نابود شدن برخی از اجسام بدون نابود شدن اجسام دیگر امکان پذیر است.

و در ادامه آیات حذف بسیاری صورت گرفته چرا که تقدیر کلام این گونه است: سلیمان به عفریت گفت: وعدهٔ خود را عملی کن، او نیز طلب به درگاه خداوند متعال برد پس تخت را حاضر گرداند و سلیمان آن را نزد خود مستقرّ دید، یعنی هنگامی که سلیمان تخت ملکه را مشاهده کرد که در یک چشم برهم زدن به سوی او آورده شده و در مقابلش قرار داده شده گفت: «قال هذا من فضل ربّی» {این از فضل پروردگار من است} یعنی: از نعمتهای بخشیده شدهٔ خداوند و محبّتهای او بر من است، چرا که ممکن و آسان ساختن و فراهم کردن چنین کاری با وجود سختی و عدم امکان آن، معجزهای برای سلیمان به شمار میرفت و بر ارزش والا و شوکت و جایگاه رفیع او نزد خداوند متعال دلالت میکرد، «لیبلونی أأشکر أم أکفر» یعنی: تا مرا بیازماید که آیا شکر این نعمت را به جای میآورم و یا به آن کفر میورزم و ناسپاسی میکنم، «من شکر فإنّما یشکر لنفسه» {و هر که سپاس گزارد تنها به سود خویش سپاس میگزارد} چرا که نتیجه شکر و منفعت آن به خود او باز میگردند و مخصوص اوست، و این آیه مانند فرمودهٔ دیگر خداوند است که: «إن أحسنتم أحسنتم لأنفسکم» {اگر نیکی کنید، به خود نیکی روا داشتهاید}.

سپس سلیمان در ادامه میافزاید: «و من کفر فإنّ ربّی غنیّ» {و هرکس ناسپاسی کند بیگمان پروردگارم بینیاز و کریم است} یعنی خداوند بینیاز از شکر گزاری بندگان است و به آن احتیاجی ندارد، بلکه بندگان به او محتاج هستند، چرا که ثواب و پاداش آنان نزد اوست، و منظور از (کریم) این است که بخشش خداوند شامل همهٔ بندگان چه شکرگزار و چه ناسپاس، چه نافرمان و چه فرمانبردار میشود و کفر و نافرمانی آنها او را از بخشش و احسان به آنها منع نمیکند، سپس سلیمان گفت:«نکّروا لها عرشها» {تخت ملکه را برایش ناشناس گردانید} یعنی: تختِ او را به شیوهای تغییر دهید که هنگام نگاه کردن آن را نشناسد، و چنان که گفته شده منظور سلیمان از این کار آزمایش میزان عقل و درک ملکه بوده است،«ننظر أتهتدی

أم تكون من الذين لا يهتدون» {تا ببینم آیا پی میبرد یا از کسانی است که پینمیبرد}، از سعید بن جبیر و قتاده روایت شده یعنی: آیا با زیرکی و ذکاوت خویش تختش را بعد از تغییراتی که درآن روی داده میشناسد یا این مسأله بر او ناشناخته میماند؟ و از جبائیّ نقل شده یعنی: آیا هدایت میشود و از طریق تختش به قدرت خداوند متعال و صحّت نبوّت من پی میبرد و بدین وسیله به راه ایمان و یکتاپرستی هدایت میشود یا خیر؟ ابن عباس گفته است: پس برای آزمایش ذکاوت و هوش ملکه تعدادی از نگینها و جواهرات تخت را از جایش کَند، و مجاهد گفته است: آنچه را قرمز بود به سبز تغییر داد؛ و عکرمه گفته است: چیزی بر آن تخت افزود و چیزی از آن کاست، «فلمّا جاءت قیل أهکذا عرشک قالت کأنّه هو» {پس وقتی ملکه آمد بدو گفته شد: آیا تخت تو همین گونه است، گفت: گویا همین گونه است} پس ملکه آن را تأیید و یا انکار نکرد و این نکته بر کمال عقل او دلالت داشته است از آنجایی که نگفت: خیر، چرا که شبیه تخت خودش بود و نشانههایی در آن یافت که به چشمش آشنا بود، هم چنین نگفت: بله، چرا که تغییرات و دگرگونیهایی در آن مشاهده کرد، به علاوه او تخت را در خانه به جای گذاشته بود و جابهجایی آن در آن مدّت و به سوی آن مکان در محدودهٔ قدرت بشر نبود؛ مقاتل گفته است: ملکه تخت خویش را شناخت ولی هنگامی که به او گفتند: «أهکذا عرشک» {آیا تخت تو همین گونه است؟} امر را بر او مشتبه کردند، پس مسأله بر او پیچیده و مشتبه شده بود آنگاه که گفت: «کأنّه هو» {گویا همین گونه است} و اگر به او گفته میشد: آیا تخت توست؟ میگفت: بله؛ عکرمه گفته است: ملکه زنی با حکمت بوده و با خود گفته است: اگر بگویم این همان تخت من است، میترسم که تکذیب شوم، و اگر بگویم خیر، باز میترسم که تکذیب شوم، بنابراین گفت: گویا همین گونه است و تخت خود را به آن تشبیه کرد، پس به او گفته شد: این همان تخت توست و بستن دروازهها فایدهای به تو نرساند، این در حالی بود که ملکه به هنگام خروج تخت را پشت هفت در بسته جا گذاشته بود، و ملکه گفت: «و أوتینا العلم» { پیش از این ما آگاه شده بودیم} یعنی: قبل از نشانه و دلیلی که در تخت وجود داشت از صحت نبوّت سلیمان آگاه شده بودیم، «و کنّا مسلمین» {و از در طاعت درآمده بودیم} و

فرمانبردار امر سلیمان بودیم، و از مجاهد روایت شده که این آیه از سخنان سلیمان بوده است، و براین اساس معنا بدین صورت است: ما از اسلام آوردن ملکه و آمدن او قبل از اینکه بیاید آگاه شده بودیم، «و صدّها ما کانت تعبد من دون الله» {و در حقیقت آنچه قبلاً غیر از خدا میپرستید مانع ایمان او شده بود}، از مجاهد روایت شده است: پرستش خورشید، ملکه را بعد از مشاهدهٔ آن معجزات از ایمان آوردن به خدا متعال منع کرد، و بر این اساس (ما)، مای موصوله و فاعلِ (صَدّ) و محلاً مرفوع است؛ و گفته شده معنای آیه این گونه است: و سلیمان، ملکه را از (عبادت) آنچه به غیر از خدا عبادت میکرد بازداشت و میان او و آنان حایل شد و ملکه را از آنها منع کرد، بنابراین (ما) مفعول و محلاً منصوب است؛ و گفته شده معنای آیه بدین صورت است: ایمان و یکتاپرستی او را از آنچه غیر از خدا پرستش میکرد- یعنی خورشید- منع کرد، سپس کلام را از سر گرفت و گفت: «إنّها کانت من قوم الکافرین» {او از جمله گروه کافران بود} یعنی: ملکه از قومی بود که خورشید میپرستیدند و در میان آنان رشد یافته بود پس چیزی غیر از پرستش خورشید نمیشناخت، «قیل لها ادخلی الصرح» {به او گفته شد: وارد ساحت کاخ شو} و منظور از (صَرح) در این آیه مکانی گسترده و بدون سقف است.

و ذکر شده هنگامی که ملکه سبأ به سرزمین سلیمان روی آورد و به آن نزدیک شد، سلیمان به شیاطین دستور داد که کاخ را بسازند، و این کاخ به شکل یک فضای مسطّح و گسترده و از جنس بلور و آبگینه بود که آب زیر آن جریان داشت، و در این آب ماهیها، قورباغهها و حیوانات دریایی قرار داشتند و تختی در آن کاخ برای سلیمان قرار داده شده بود که برآن مینشست؛ و گفته شده: منظور از (صَرح) قصری شیشهای است که از نظر روشنی و سفیدی به آب میماند؛ و ابو عبیده گفته است: هر ساختمان استوار و محکم که از جنس شیشه و سنگ و غیرآن باشد (صَرح) نامیده میشود، و سلیمان علیه السلام دستور به ساختن آن کاخ داد چرا که میخواست عقل و زیرکی ملکه را آزمایش کند و ببیند آیا این نشانههای بزرگی که مشاهده میکند او را به شناخت خداوند متعال رهنمون میسازد؟ و گفته شده: جنّ و شیاطین از اینکه سلیمان با ملکه ازدواج کند ترسیدند چرا که آنها بعد از

ازدواج سلیمان با بلقیس که مادرش از جنّ بوده هرگز از تسخیر او و ذریّهاش خارج نمیشدند، پس به بدگویی در مورد ملکه پرداختند تا سلیمان را نسبت به او بیعلاقه گردانند و گفتند: عقل او دارای مشکل است و پاهایش مانند سمّ الاغ است، ولی هنگامی که سلیمان به آزمایش و امتحان پرداخت ملکه را برخلاف آنچه گفته شده بود یافت؛ و گفته شده: نزد سلیمان ذکر کردند که پاهای او پُر مو است، و آنگاه که در ورود به کاخ ساقهایش را نمایان ساخت موهای آن ظاهر شدند و این مسأله سلیمان را آزرده ساخت، و در این مورد به مشورت با جنّیان پرداخت پس حمّامها را گرم کردند و داروی نظافت و زرنیخ را آماده کردند، و این اولین سابقه ساخت داروی نظافت بود، «فلمّا رأته» {و چون آن را دید} یعنی: هنگامی که بلقیس کاخ را دید، «حسبته لجّه» {برکهای پنداشت} و گمان کرد که آبی گود است، «و کشفت عن ساقیها» {و ساقهایش را نمایان کرد} برای ورود به آب؛ و گفته شده: ملکه هنگامی که کاخ را دید گفت: پسر داوود عذابی جز غرق کردن نیافته که مرا با آن به قتل رساند؟! و از رفتن به کاخ امتناع ورزید و وارد نشد و عادت نداشتند که کفش نیز بپوشند، و هنگامی که ساقهایش را نمایان کرد سلیمان به او گفت: «هذا صرح ممرّد من قواریر» {این کاخی مفروش از آبگینه است} یعنی صاف و صیقلی است و آب نیست، و آنگاه که تخت سلیمان و کاخ را مشاهده کرد و گفت:«قالت ربّ إنّی ظلمت نفسی» {پروردگارا من به خود ستم کردم} با کفر ورزیدنی که برآن بودم، «و أسلمت مع سلیمان لله ربّ العالمین» {و اینک با سلیمان در برابر خدا پروردگار جهان تسلیم شدم.} پس اسلام آوردن او چه نیکو بود؛ و گفته شده: ملکه هنگامی که نشست سلیمان او را به اسلام دعوت کرد، و او که نشانهها و معجزات را دیده بود به سلیمان پاسخ مثبت داد و اسلام آورد؛ و گفته شده: ملکه هنگامی که گمان کرد سلیمان علیه السلام قصد غرق کردن او را دارد و سپس حقیقت ماجرا را فهمید گفت: به خود ستم کردم، چرا که دربارهٔ سلیمان بد پنداشته بود.

و در مورد سرنوشت ملکه سبأ نیز اختلاف نظر وجود دارد: گفته شده: او با سلیمان ازدواج کرد و سلیمان او را بر فرمانروایی و مملکتش باقی گذاشت؛ و گفته شده: سلیمان او را به ازدواج پادشاهی به اسم تُبّع درآورد و او را به سرزمینش باز

فرستاد، و به زوبعه که امیر جنّیان در یمن بود دستور داد که برای او کار کند و فرمانبردارش باشد، پس شهرها و کاخها و دژها و آبادیها را در یمن برای او ساخت.(1)

13. تفسیر العیّاشی: عیاشی در تفسیر خود به صورت مستند روایت کرده وگفته است: موسی بن محمّد بن علی بن موسی و یحیی بن أکثم با هم دیدار کردند و یحیی دربارهٔ مسائلی از موسی سؤال پرسید، پس موسی گفت: نزد برادرم علی بن محمّد علیه السلام رفتم و بعداز آنکه میان من و او بحثها و مواعظی جریان پیدا کرد و در نهایت مطیع نظرات او شدم، به او گفتم: فدایت شوم، یحیی بن أکثم دربارهٔ چند مسأله از من سؤال پرسیده و درخواست فتوی کرده است که حکم آنها را برای او بیان کنم، پس خندید و گفت: آیا فتوی دادی و حکم آن مسائل را برای او بیان کردی؟ گفتم: خیر، گفت: چرا؟ گفتم: پاسخ آن مسائل را نمیدانستم، گفت: و آن مسائل چه بودند؟ گفتم: یحیی خواست او را از این مسأله آگاه کنم که آیا سلیمان به علم و دانش آصف بن برخیا محتاج بود؟ سپس مسائل دیگری را مطرح کرد، (علی بن محمّد) گفت: بنویس ای برادرم، بسم الله الرحمن الرحیم در مورد این فرمودهٔ خداوند متعال «قال الذی عنده علم من الکتاب» که در کتابش ذکر شده است از من پرسیدی: آن شخص آصف بن برخیا بوده و سلیمان از دانستن آنچه آصف میدانسته عاجز نبود، ولی چنین پسندیده که انس و جنّ آگاه باشند که آصف بعد از او حجت است، و آن علم را نیز سلیمان به امر خداوند نزد او به ودیعه نهاد، و خداوند آصف را در این زمینه تفهیم کرد تا در امامت و روشنگریاش دچار اختلاف نشود، آنگونه که سلیمان علیه السلام را در زمان حیات داوود علیه السلام تفهیم کرد تا با امامت و نبوّتش بعد از پدر آشنا شود و این کار به خاطر تأکید حجت بر مردم صورت گرفت.(2)

در تحف العقول نیز نظیر این روایت نقل شده است.(3)

1- . مجمع البیان 7 : 217- 225
2- . نسخه خطی تفسیرالعیّاشی
3- . تحف العقول : 476- 478

14. تفسیر امام عسکری: خدواند سورۀ فاتحه را مخصوص محمّد صلّی الله علیه و آله قرار داده و ایشان را به این سوره مشرّف گردانده است، و به جز سلیمان علیه السلام هیچ یک از پیامبران را در این زمینه با ایشان شریک نکرده است، و (بسم الله الرحمن الرحیم) آغازین این سوره را به سلیمان عطا فرموده است، آیا نمیبینی که خداوند از بلقیس چنین حکایت میکند: «إنّی ألقی إلیّ کتاب کریم * إنّه من سلیمان و إنّه بسم الله الرحمن الرحیم» {نامهای ارجمند برای من آمده است، که از طرف سلیمان است و مضمون آن این است: بسم الله الرحمن الرحیم.}(1)

میگویم: ثعلبّی در تفسیر خود گفته است: علمای سیرۀ انبیاء گفتهاند: پیامبر خدا سلیمان علیه السلام هنگامی که از ساخت بیت المقدس فارغ گشت آهنگ خروج به سوی سرزمین حرم (مکّه) نمود، پس آمادۀ رفتن شد و از جنّ و انس و شیاطین و پرندگان و وحوش ارتشی او را همراه کرد که طول آن بالغ بر صد فرسخ بود، آنگاه به نسیم امر فرمود و آنان را حمل و جا به جا کرد، و هنگامی که به حرم رسید اقدام به انجام اعمالی در آن نمود که خداوند خواسته بود به انجام برساند، و در طول اقامت خود در مکّه هر روز پنج هزار مادۀ شتر، پنج هزار گوسفند قربانی میکرد، و به اشراف قوم خود که درآنجا حاضر بودند گفت: این مکانی است که پیامبری عربی با صفاتی چنین و چنان درآن ظهور میکند و پیروزی بر تمام کسانی که با او به دشمنی میپردازند به او بخشیده میشود، و هیبت و شکوه او مسافت یک ماه را درمینوردد و دور و نزدیک نزد او در حقّ یکسان هستند، و سرزنش سرزنشکنندگان او را از اجرای اوامر الهی باز نمیدارد، گفتند: ای پیامبر خدا، او به چه دینی متدیّن است؟ گفت: به دین حنیف، پس خوشا به حال آنکه زمان او را درک میکند و به او ایمان میآورد و تصدیقش میکند، گفتند: ای پیامبر خدا، زمان بین ما و ظهور آن پیامبر عربی چقدر است؟ گفت: گذشت هزار سال، حاضرین این مسأله را به اطلاع غائبین برسانند، چرا که آن پیامبر سیّد پیامبران و خاتم رسولان است، و اسم او در کتاب پیامبران ثابت شده است؛ سلیمان علیه السلام تا پایان مناسک در مکّه

1- . تفسیرالإمام : 10

اقامت داشت، سپس دوست داشت که به سوی سرزمین یمن روانه شود، بنابراین صبح از مکّه خارج شد و به سوی یمن به راه افتاد، و هنگام غروب خورشید به صنعاء رسید حال آنکه در حالت عادی این مسیر یک ماه به طول میانجامید، و سرزمین نیکویی را مشاهده کرد که سبزههای آن شکوفا شده بودند بنابراین فرو آمدن درآن مکان را پسندید تا نماز بگزارد و ناهار میل کند، و همراهان او آب طلب کردند ولی چیزی نیافتند، و هدایت کننده سلیمان به مکان آب، پرنده هدهد بود که آب را در زیر زمین میدید پس به زمین نوک میزد و مکان آب و عمق آن را شناسایی میکرد، سپس شیاطین آب را از زمین جدا میکردند آنگونه که پوست از لاشه جدا میشود، و در نهایت آب را خارج میکردند، و هدهد هنگام فرو آمدن با خود گفت: سلیمان علیه السلام سرگرم تشریفات اقامت گزیدن شده است پس به سوی آسمان اوج بگیر و به طول و عرض دنیا نگاهی بیانداز، و چنین کرد و به راست و چپ نگاه کرد و بوستانی را مشاهده کرد که متعلّق به بلقیس بود، پس به سوی آن سرسبزی متمایل شد و درآن افتاد و هدهدی را مشاهده کرد و در کنارش فرود آمد، و هدهد سلیمان یعفور نام داشت و اسم هدهد سرزمین یمن عنقیر بود، پس عنقیر به یعفور گفت: از کجا آمدهای و میخواهی به کجا بروی؟ یعفور گفت: از سرزمین شام و به همراهی سلیمان پسر داوود آمدهام، عنقیر گفت: سلیمان پسر داوود کیست؟ پاسخ داد: فرمانروای جنّ و انس و پرندگان و وحوش و شیاطین و بادها، و تو از چه سرزمینی هستی؟ عنقیر گفت: من از این سرزمین هستم، یعفور پرسید: و فرمانروای آن کیست؟ عنقیر پاسخ داد: زنی به اسم بلقیس، صاحب و مالک شما سلیمان فرمانروایی و مُلک بزرگی را صاحب است ولی فرمانروایی و مُلک بلقیس کمتراز او نیست، چرا که او فرمانروای تمام سرزمین یمن است و دوازده هزار فرمانده تحت امر او قرار دارند که هر فرمانده صد هزار جنگجو را سرپرستی میکند، آیا با من همراه میشوی تا به فرمانروایی و مُلک او نگاهی بیاندازی؟ یعفور گفت: بیم آن دارم که سلیمان در وقت نماز و آنگاه که به آب نیاز دارد مرا جسجو کند، هدهد یمنی به او گفت: صاحبت خوشحال میشود اگر خبر این فرمانروا را به او برسانی، پس هدهد سلیمان با هدهد یمنی به راه افتاد و به تماشای بلقیس

و

فرمانروایی او رفت و تا عصر نزد سلیمان علیه السلام بازنگشت، و هنگامی که سلیمان علیه السلام هدهد را طلب کرد و او را نیافت سرپرست پرندگان که کرکس بود را فراخواند و در مورد هدهد از او پرسید، کرکس گفت: نمیدانم او کجاست، من او را به جایی نفرستادهام، سپس سلیمان عقاب را صدا زد و به او گفت: هدهد را نزد من بیاور، عقاب اوج گرفت و هدهد را مشاهده کرد که در حال آمدن است، پس بر سر او فرود آمد، و هدهد او را سوگند داد که به حقّ خداوندی که تو را بر من توانمند و چیره گردانده به من رحم کن و با من به بدی رفتاری مکن، پس عقاب از او روی گرداند و به او گفت: وای بر تو، مادرت به عزایت بنشیند، پیامبر خدا سوگند خورده که تو را عذاب دهد یا سر از تنت جدا کند، آنگاه هر دو به سوی سلیمان پرواز کردند و هنگامی که هدهد به محل تجمع سپاهیان سلیمان رسید کرکس و سایر پرندگان با او دیدار کردند و گفتند: پیامبر خدا تو را تهدید کرده است، هدهد گفت: پیامبر خدا هیچ استثنایی قرار نداده است؟ چرا استثنایی قائل شده به این ترتیب: «أو لیأتیّنی بسلطان مبین» {مگر آنکه دلیل روشنی برای من بیاورد}، و آنگاه که عقاب و هدهد نزد سلیمان که بر تخت نشسته بود آمدند عقاب گفت: ای پیامبر خدا، او را نزد تو آوردم، و هنگامی که هدهد به او نزدیک شد سرش را بالا گرفت و دُم و بالهایش را پایین آورد و آنها را به خاطر تواضع و فروتنی در مقابل سلیمان بر زمین میکشید، سلیمان سرش را گرفت و او را به سوی خود کشید و گفت: کجا بودی؟ هدهد گفت: ای پیامبر خدا، ایستادنت در حضور خداوند متعال را به یاد آور، سلیمان علیه السلام هنگامی که این سخن را شنید به خود لرزید و او را بخشید- و داستان را به ترتیب روایت قبلی نقل کرد تا گفت:- مقاتل گفته است: هدهد نامه را به منقار گرفت و آن را حمل کرد تا اینکه بر بالای سرآن زن قرار گرفت در حالی که فرماندهان و سپاهیان در اطراف او بودند، پس یک ساعت بال بال میزد و مردم نگاه میکردند، سرانجام ملکه سرش را بالا گرفت پس نامه را در حجرهاش انداخت، و تا نهایت داستان.(1)

1- . نسخه خطی الکشف و البیان

باب دهم : آنچه بر سلیمان علیه السلام وحی شده و احکامی که صادر نموده است، و در آن داستان چریدن گوسفندان نیز وجود دارد

آیات:

- و داود و سلیمان إذ یحکمان فی الحرث إذ نفشت فیه غنم القوم و کنّا لحکمهم شاهدین * ففهّمنا سلیمان و کلّاً آتینا حکماً و عدلاً.(1)

{و داوود و سلیمان را (یادکن) هنگامی که دربارهٔ آن کشتزار که گوسفندان مردم شب هنگام درآن چریده بودند داوری میکردند و [ما] شاهد داوری بودیم، پس آن [داوری] را به سلیمان فهماندیم و به هریک [از آن دو] حکمت و دانش عطا کردیم.}

تفسیر:

طبرسی رحمه الله گفته است: در مورد زمینه قضاوت اختلاف نظر وجود دارد: گفته شده: قضاوت در مورد زراعتی بوده که گوسفندان شبانه در آن قرار گرفته و چریدهاند؛ از امام باقر و امام صادق علیهماالسلام روایت شده که آن کشتزار تاکستانی بوده که خوشههای انگور آن به بار نشسته بود؛ و جبائیّ گفته است: خداوند به سلیمان علیهالسلام حُکمی را وحی فرمود که حُکم داوود علیه السلام را باطل نمود و آن حکم از روی اجتهاد شخصی سلیمان نبود، و این همان نظری است که ما نیز به آن اعتماد داریم.(2)

1- . انبیاء / 78 و79
2- . مجمع البیان 7 : 57

روایات:

1. الخصال: از امام باقر علیه السلام روایت شده که سلیمان علیه السلام فرمود: نعمتهایی که به دیگران بخشیده شده و نشده به صورت یکجا به ما بخشیده شده است، و ما از چیزهایی که مردم ازآن آگاه شده و نشدهاند آگاه شدهایم، و چیزی را برتر از ترس و حذر از خداوند در نهان و آشکار، میانه روی در ثروتمندی و فقیری، سخن حقّ به هنگام رضایت و خشنودی و تضّرع و زاری به درگاه خداوند متعال در هر حال نیافتیم.(1)

2. تفسیر علی بن ابراهیم: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «و داود و سلیمان إذ یحکمان فی الحرث إذ نفشت فیه غنم القوم و کنّا لحکمهم شاهدین» فرموده است: مردی از بنی اسرائیل صاحب تاکستانی بود و گوسفندان مرد دیگری شبانه درآن چریدند و درختان انگور را خرد خرد جویدند و تباهش ساختند، پس صاحب تاکستان نزد داوود علیه السلام

آمد و از او علیه صاحب گوسفندان کمک خواست، داوود گفت: نزد سلیمان بروید تا میان شما قضاوت کند، آن دو مرد نزد سلیمان رفتند، سلیمان گفت: اگر گوسفندان ساقه و شاخه درختان انگور را خوردهاند، بر صاحب گوسفندان واجب است که گوسفندان و آنچه در شکمشان است را به صاحب تاکستان بدهد، و اگر تنها شاخه درختان از بین رفته و آسیبی به ساقه نرسیده صاحب گوسفندان باید برّههای آنها را به صاحب تاکستان بدهد، و این حُکم داوود نیز بود، ولی خواست بنی اسرائیل را از این امر آگاه کند که سلیمان علیه السلام وصیّ بعد از او خواهد بود، و آن دو در شیوه قضاوت اختلافی نداشتند، و اگر شیوه قضاوتشان تفاوت داشت خداوند میفرمود: «و کنّا لحکمهما شاهدین».(2)

توضیح: (نفشت الغنم) یعنی: گوسفندان شبانه و بدون چوپان چریدند.

3. المحاسن: زراره از امام باقر علیه السلام در مورد آیه «و داود و سلیمان إذ یحکمان فی الحرث» روایت میکند که ایشان فرمود: داوود و سلیمان قضاوت

1- . الخصال 1 : 114 و115

2- . تفسير القمى : 431

نکردند بلکه به مناظره و گفتگو پرداختند چرا که خداوند میفرماید: « ففهّمناها سلیمان» { پس آن داوری را به سلیمان فهماندیم. }

مَن لا یحضره الفقیه: با سند صحیح، نظیر این روایت را نقل کرده است. (1)

4. من لا یحضره الفقیه: با سند صحیح، ار احمد بن عمرالحلبّی روایت شده که گفت: از امام کاظم علیه السلام در مورد این فرموده خداوند متعال «و داود و سلیمان إذ یحکمان فی الحرث» سؤال پرسیدم، ایشان فرمود: حکم داوود علیه السلام، بستن و مراقبت و زیر نظر داشتن گوسفندان بود، و آنچه خداوند متعال به سلیمان فهماند این بود که حُکمِ پرداخت شیر و پشم گوسفندان به مدت یک سال به صاحب کشتزار را صادر کند.(2)

5. التهذیب: ابو بصیر میگوید: از امام صادق علیه السلام در مورد این فرمودهٔ خداوند متعال «و داود و سلیمان إذ یحکمان فی الحرث إذ نفشت فیه غنم القوم» سؤال پرسیدم و ایشان فرمود: معنای (نَفَش) چریدن فقط در طول شب است، صاحب کشتزار باید در طول روز از کِشت خود محافظت کند و بر صاحب چهارپایان واجب نیست که در طول روز از چهارپایان خود محافظت کنند چرا که چریدن و روزی خوردن آنها در طول روز میّسر میگردد، پس هر چه در طول روز از بین برود بر عهده چهارپایان و صاحبان آنها نیست، ولی واجب است که صاحب چهارپایان آنها را در طول شب از ضرر زدن به کشتزار مردم محافظت کنند، و ضمانت هرآنچه در طول شب از بین برود بر عهدهٔ آنان است، و داوود علیه السلام حکم صادر کرد که صاحب کشتزارِ زیان دیده میتواند گوسفندان را نزد خود نگاه دارد، و سلیمان علیه السلام حُکم به پرداخت یک ساله شیر و پشم گوسفندان از سوی صاحب آنها به صاحب کشتزار صادر کرد.(3)

6. التهذیب: از ابو بصیر روایت است که گفت: دربارهٔ آیه «و داود و سلیمان إذ یحکمان فی الحرث» از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا داوود و سلیمان در مسأله کشتزار یک حکم واحد صادر کردند؟ فرمود: خداوند عزّ و جلّ به پیامبران

1- . مَن لا یحضره الفقیه : 339

2- . مَن لا يحضره الفقيه : 339
3- . تهذيب الأحكام 2 : 179

قبل از داوود علیه السلام این گونه وحی فرموده بود: صاحب کشتزار میتواند گوسفندانی که شبانه در کشت او چریدهاند را ببندد و آنها را نگاه دارد، و (نَفَش) به معنای چریدن فقط در طول شب است، پس بر صاحب کشتزار واجب است که در طول شب و روز از کِشت خود محافظت کند، هم چنین بر صاحب گوسفندان واجب است که در طول شب و روز از گوسفندان خود محافظت و مراقبت کند، و داوود علیه السلام به آنچه که پیامبران پیش از او حکم کرده بودند حُکم کرد، خداوند متعال به سلیمان وحی نمود: اگر در طول شب گوسفندانی در یک کشتزار و زراعت چریدند صاحب کشتزار تنها از آنچه از شکم گوسفندان خارج میشود (یعنی برّه و شیر) بهرهمند میگردد، و بعد از سلیمان علیه السلام رسم و سنت به این شیوه جریان یافت، و این مصداق فرموده خداوند متعال است:« و کلّاً آتینا حکماً و علماً» پس هردوی ایشان بنا به حکم خداوند عزّ و جلّ حکم نمودند. (1)

7. الکافی: معاویه بن عمّار از امام صادق روایت کرده که فرمود: امامت، عهدی است از جانب خداوند متعال که بر عهده مردانی شناخته شده گذاشته شده است، امام نمیتواند شخص بعد از خود را از امامت بازدارد و او را از به دوش کشیدن این عهد منع کند، خداوند متعال به داوود علیه السلام این گونه وحی فرمود: وصیّ خود را از میان خاندانت انتخاب کن، چرا که در علم ازلی من چنین گنجانده شده که هیچ پیامبری را مبعوث نکنم مگرآنکه وصیّ او از میان خاندانش انتخاب شده باشد؛ داوود علیه السلام فرزندان بسیاری داشت، در میان این فرزندان پسر بچهای حضور داشت که مادرش نزد داوود بود و داوود او را دوست میداشت، و هنگامی که وحی بر او نازل شد سراغ مادر پسر بچه رفت و به او گفت: خداوند مرا امر فرموده که از میان خاندانم وصیّ خویش را برگزینم، پس زنش به او گفت: باشد که پسر مرا برگزینی، داوود گفت: خود نیز چنین میخواهم، ولی در علم محتوم خداوند ثبت شده بود که این وصیّ، سلیمان خواهد بود، بنابراین خداوند عزّ و جلّ به داوود وحی فرمود که تا فرمان من به تو نرسیده عجله نکن، و طولی نکشید که دو مرد نزد داوود علیه السلام آمدند که در مورد گوسفندان و تاکستان نزاع داشتند، و

1- . تهذیب الأحکام 2 : 179

خداوند متعال به داوود وحی نمود: فرزندانت را جمع کن، هریک از آنان که در این مسأله قضاوت کند و حکمش درست باشد، وصیّ بعد از تو خواهد بود، بنابراین داوود علیه السلام فرزندانش را گِرد آورد و هنگامی که دو متخاصم سخنان خود را نقل کردند سلیمان علیه السلام گفت: ای صاحب تاکستان، گوسفندان این مرد چه زمانی وارد تاکستان تو شدهاند؟ گفت: شبانه وارد آن شدهاند، سلیمان به صاحب گوسفندان گفت: برّه گوسفندان و پشم آنها در طول این سال متعلّق به صاحب تاکستان است، سپس داوود به سلیمان گفت: پس چگونه به نگاه داشتن گوسفندان حُکمی ندادی در حالی که علمای بنی اسرائیل چنین حکمی را به پا داشتهاند و هزینه تاکستان به اندازه قیمت گوسفندان بود؟ سلیمان علیه السلام گفت: درختان انگور از ریشه کنده نشده و فقط میوهها خورده شدهاند که برگشت پذیرند، آنگاه خداوند به داوود وحی نمود: قضاوت در این مسأله همان گونه است که سلیمان قضاوت کرد، ای داوود، تو خواهان مطلبی بودی و ما خواهان مطلب دیگر، پس داوود نزد زنش (مادر پسربچه) رفت و گفت: ما چیزی میخواستیم و خداوند چیز دیگر، و اتفاقی روی نخواهد داد جز آنچه خداوند میخواهد. ما نیز به این وضعیت راضی و تسلیم امر خداوند هستیم، هم چنین جایز نیست اوصیای الهی علیهم السلام از این امر تجاوز کنند و از صاحب آن به سوی دیگران عبور کنند.(1)

توضیح: آگاه باش هنگامی که با دلایل عقلی ثابت شد که انبیاء علیهم السلام مجاز به اجتهاد و ارائه نظر شخصی نیستند و جز با وحی الهی حکم نمیکنند، برخی از اصحاب ما و عدّهای از معتزله این نظریه را مطرح کردند که خداوند متعال به سلیمان علیه السلام حُکمی را وحی نموده که حکم داوود علیه السلام را باطل کرده است، هم چنین حکم داوود نیز از طریق وحی بر او نازل شده است، بنابراین این سؤال مطرح میشود که شریعت سلیمان ناسخ نبود پس چگونه حکمی که در شریعت موسی علیه السلام ثابت بود را نسخ کرد؟

میتوان این سؤال را چنین پاسخ داد: در زمان پیامبران غیر اولوالعزم باطل نمودن و نسخ برخی از احکامِ جزئی مانعی ندارد، اما باطل نمودن و نسخ کلّی و

1- . اصول الکافی 1 : 278 و279

آوردن شریعتی جدید فقط مخصوص پیامبران اولوالعزم است، با این وجود ممکن است که موسی علیه السلام به پیروان خویش اعلام کرده باشد که این حکم تا زمان سلیمان علیه السلام ثابت است و سپس تغییر خواهد کرد. و صحیحترین جواب برای این سؤال این است که گفته شود: آیه به این نکته اشارهای نمیکند که حکم سلیمان علیه السلام برخلاف حکم داوود علیه السلام بود بلکه ممکن است که مقصود از آیه چنین باشد: (إذ یریدان أن یحکما فی الحرث: هنگامی که میخواستند دربارهٔ آن کشتزار داوری کنند)، آنگونه که روایت ابوبصیر در تفسیر و روایت زراره بر این امر دلالت کردند، پس آن دو در مسأله قضاوت منتظر وحی الهی بودند، و یا اینکه داوود علیه السلام به حُکم آگاه بود و آن را از سلیمان میپرسید تا فضل وبرتری او را بر مردم بیان کند، و خداوند نیز آن را به سلیمان وحی نمود، این نظر زمانی تأیید میشود که دقت نماییم در حدیث معاویه (حدیث شماره7) حکم دادن به نگاه داشتن گوسفندان به علمای بنی اسرائیل نسبت داده شده است و سؤالی که حدیث متضمّن آن است براین نکته حمل میشود که داوود میخواست فضل سلیمان را بر بنی اسرائیل آشکار سازد، آنگونه که ذکر کردیم. و امّا حدیث الحلبّی (حدیث شماره4) ممکن است حمل بر تقیّه شود، هم چنین ممکن است که منظور از حکم داوود، حکمی باشد که در زمان او شایع بوده است، یا حکمی که به سلیمان القا میکرد تا او را بیازماید و عقل و علمش را بر دیگران آشکار سازد، و در مورد سایر احادیث نیز سخن بر همین منوال است، و خداوند بیشتر و بهتر میداند.

8. من لایحضره الفقیه: از جابر بن عبدالله انصاری روایت است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود: مادر سلیمان علیهماالسلام به سلیمان گفت: ای پسرم، برحذر باش از خوابیدن بسیار در شب، چرا که خواب بسیار در شب انسان را در روز قیامت تهی دست میگذارد.

9. تنبیه الخواطر: سلیمان علیه السلام به پسرش گفت: ای پسرم، از ریا و دورویی برحذر باش که درآن سودی نیست، و دشمنی را بین برادران برمیانگیزد.(1)

1- . تنبیه الخواطر 2 : 12

آیات:

- و اتّبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان و لکنّ الشیاطین کفروا یعلّمون الناس السحر.(1)

{و آنچه را که شیطان [صفت]ها در سلطنت سلیمان خوانده [و درس گرفته] بودند پیروی کردند و سلیمان کفر نورزید لیکن آن شیطان [صفت]ها به کفر گراییدند که به مردم سحر میآموختند.}

- فلمّا قضینا علیه الموت ما دلّهم علی موته إلّا دابّه الأرض تأکل منسأته فلمّا خرّ تبیّنت الجنّ أن لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المُهین.(2)

{پس چون مرگ را بر او مقدّر داشتیم جز جنبندهای خاکی [=موریانه] که عصای او را [به تدریج] میخورد [هیچ کسی آدمیان را] از مرگ او آگاه نگردانید، پس چون سلیمان فرو افتاد برای جنیّان روشن گردید که اگر غیب میدانستند در آن عذاب خفتآور [باقی] نمیماندند.}

تفسیر:

طبرسی رحمهالله گفته است: «واتّبعوا» منظور یهودیانی است که در زمان پیامبرصلّی الله علیه و آله و یا در زمان سلیمان علیهالسلام زندگی میکردند، و یا منظور تمام یهودیان به صورت عام است، یعنی: به آنچه روی داده اقتدا کردند، «تتلوا

1- . [1]بقره / 102
2- . [2]سبأ / 14

الشیاطین» یعنی: پیروی میکردند و به آن عمل میکردند؛ و گفته شده: قرائت میکردند؛ همچنین گفته شده: دروغ میگفتند، گفته میشود: (تلا علیه) هنگامی که دروغ بگوید، و (الشیطان): منظور شیاطین جنّ است؛ و گفته شده که منظور شیاطین انس است، «علی ملک سلیمان» یعنی: در سلطنت سلیمان، که از آن دو معنا قابل برداشت است: نخست: در دوره و عصر سلیمان، دوم: در خود سلطنت او، آنگونه که گفته میشود:فلانی به مُلک فلانی ضربه میزند. وگفته شده: آیه در اصل اینگونه بوده است: (علی عهد ملک سلیمان: در زمان فرمانروایی سلیمان)، «و ما کفر سلیمان» خداوند با این کلام خویش روشن میسازد که آنچه شیاطین میخوانند و روایت میکردند کفر بود، بنابراین سلیمان از آن مبّرا بود، سپس بیان میکند که آن کفر از نوع سحر بود، و یهودیان به سلیمان نسبت سحر دادند وگمان میکردند که فرمانروایی و ملک او با سحر شکل گرفته است، پس خداوند سلیمان را از این گمان مبّرا دانست: و گفته شده: سبب نسبت دادن سحر به سلیمان علیه السلام این بوده که او کتابهای ساحران را جمعآوری کرده و آنها را در انبارهای خود گذاشته بود؛ و گفته شده: سلیمان آن کتابها را زیر تخت خود پنهان کرده بود تا مردم از وجود آنها آگاه نشوند و به محتویات آنها عمل نکنند، و هنگامی که سلیمان علیهالسلام وفات نمود ساحران آن کتابها را بیرون آوردند و گفتند: فرمانروایی سلیمان با سحر کامل شده بود، و او با سحر جنّ و انس و پرندگان را مسخر خود ساخته بود، و با نسبت دادن سحر به سلیمان آنرا در نظر مردم زینت دادند و این سخن در میان یهودیان شایع شد و به خاطر دشمنی با سلیمان آن را پذیرفتند، «ولکنّ الشیاطین کفروا» {ولی شیطانها به کفر گراییدند} به سبب سحری که (از کتابهای نزد سلیمان)خارج کرده و رواج دادند، و یا به سبب سحری که به سلیمان نسبت دادند، یا به سبب اینکه آنان به سحر و جادو مشغول شدند پس ازسحر به کفر تعبیر کرده است، «یعلّمون الناس السحر»یعنی: سحر را در مورد مردم به کار میگیرند پس آن را میآموزند، یا اینکه مردم را به استخراج کتابهای سحر از زیرتخت سلیمان راهنمایی میکردند، پس

آن را میآموزند(1)،

«ما دلّهم علی موته» یعنی: جنّیان (مردم را) به مرگ سلیمان راهنمایی نکردند جز موریانه که عصای او را جوید پس بر زمین افتاد، آنگاه فهمیدند که فوت کرده است، «فلّما خرّ» یعنی هنگامی که فوت شده بر زمین افتاد. (2)

روایات:

1. عللالشرائع، عیون أخبار الرضا: امام رضا از امام کاظم علیهماالسلام و ایشان نیز از امام صادق علیهالسلام روایت میکند که فرمود: روزی سلیمان علیهالسلام به یارانش گفت: همانا خداوند متعال به من مُلکی عطا فرموده که کسی را بعد از من شایستهٔ آن نیست، باد و انس و جنّ و پرندگان و وحوش را مسخّر امر من گردانده و زبان پرندگان را به من آموخته و از هر چیزی به من بخشیده است، و با وجود تمام مُلکی که به من بخشیده شده شادی و سرور یک شبانهروز برایم کامل نشد، دوست دارم که صبح وارد قصرم شوم و به بالاترین نقطه آن بروم و به سرزمینها و ممالکم بنگرم، پس به کسی اجازه ندهید نزد من بیاید مبادا که خبری به من برسد که روزم را مکدّر سازد، گفتند: اطاعت میشود، پس هنگامی که صبح فرا رسید سلیمان عصایش را به دست گرفت و به بالاترین نقطه قصرش رفت، و تکیهزده برعصایش ایستاد و به ممالک و سرزمینهای تحت امرش نگاه میکرد و از نعمتهایی که به او بخشیده شده بود مسرور وشادمان بود، ناگهان به جوانی خوشسیما و خوشلباس که از یکی از زوایای قصرش به سوی او خارج شد نگاه دوخت، هنگامی که سلیمان او را دید پرسید: چه کسی تو را به قصر راه داده است حالآنکه من میخواستم امروز درآن خلوت کنم؟ به اجازه چه کسی وارد شدهای؟ جوان پاسخ داد: پروردگارم مرا وارد قصر کرده است و با اجازه او وارد شدهام، سلیمان پرسید:پروردگارش از من به او سزاوارتر است، تو کیستی؟ پاسخ داد: من فرشته مرگ هستم، سلیمان پرسید: و برای چه کاری آمدهای؟ پاسخ داد: آمدهام که جانت را بستانم، سلیمان گفت: آنچه را بدان امر شدهای به انجام برسان که امروز روز

1- .[1]مجمعالبیان1: 173 و 174

2- .[2]مجمعالبیان8 : 383 و 384

شادی وسرور من است؛ وخداوند عزّ و جلّ راضی به شادی و سرور من جز با دیدار خودش نشد، آنگاه فرشته مرگ روحش را گرفت در حالیکه به عصایش تکیه زده بود، و سلیمان علیه السلام تا مدّتی که خداوند میخواست به صورت فوت شده و تکیهزده بر عصایش باقی ماند و مردم به او نگاه میکردند و میپنداشتند که زنده است، پس در مورد او دچار فتنه و اختلاف نظر شدند، برخی از آنان گفتند: سلیمان علیهالسلام این چند روز به صورت تکیه زده بر عصایش باقی مانده و خسته نشده و نخوابیده و چیزی نخورده و ننوشیده است، به راستی که او پروردگار ماست که عبادتش بر ما واجب است؛ و گروهی گفتند: همانا سلیمان علیه السلام ساحر است، او وا نمود که بر عصا تکیه زده است، حالآنکه چنین نیست و چشمهایمان را جادو میکند، و مؤمنان گفتند: سلیمان بنده و پیامبر خداست، خداوند امور او را آنگونه که بخواهد تدبیر میکند؛ هنگامی که اینگونه درمورد سلیمان اختلاف پیدا کردند خداوند موریانه را فرستاد و در عصایش خزید، و عصا پس از آنکه موریانه درونش را جوید شکست و سلیمان در قصرش با صورت بر زمین افتاد، پس جنّیان از موریانه به خاطر این عملش تشکر کردند، و به همینخاطر موریانه در مکانی یافت نمیشود مگر آنکه نزدش آب و گل وجود داشته باشد، و این مصداق فرموده خدای متعال است: {پس چون مرگ را بر او مقدّر داشتیم جز موریانه که عصای او را میخورد کسی مردم را از مرگ او آگاه نکرد، و چون سلیمان فرو افتاد برای جنّیان روشن گردید که اگر غیب میدانستند درآن عذاب خفتآور نمیماندند}، سپس امام صادق علیهالسلام فرمود: به خدا سوگند که این آیه چنین نازل نشده بلکه به اینصورت نازل شده است: (و چون سلیمان فرو افتاد برای انسانها روشن گردید که اگر جنّیان غیب میدانستند در آن عذاب خفتآور نمیماندند.)(1)

توضیح: صاحب تفسیر الکشاف قرائت اخیر و منقول از امام صادق را به ابن مسعود نسبت داده است،(2)

و بنا به قرائت مشهور گفته شده معنای آیه این گونه است: جنّیان بعد از آنکه مسأله فوت سلیمان برآنان پوشیده ماند پی بردند که چیزی

1- . علل الشرائع : 36، عیون الأخبار : 146 و 147
2- . به تفسیرالکشاف 3 : 453 مراجعه کن.

ازغیب نمیدانند؛ و گفته شده معنا چنین است: عموم جنّیان و ضعفای آنان پی بردند که رؤسای آنها چیزی ازغیب نمیدانند؛ همچنین گفته شده: (أن) به همراه صله بدل از (جنّ) میباشند، یعنی: روشن گردید اگرجنّیان چیزی ازغیب میدانستند درعذاب نمیماندند.

2. علل الشرائع: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: سلیمان علیه السلام به جنّیان دستور داد که منبری از بلور و آبگینه برایش بسازند، و در حالی که بر منبر ایستاده و به عصایش تکیه داده بود و به جنّیان مینگریست که چگونه کار میکنند و آنان نیز به او نگاه میکردند، چیزی که توجه او را به خود جلب میکرد به او نزدیک شد، ناگهان مردی را در منبر کنار خود دید، به او گفت: تو کیستی؟ جواب داد: من کسی هستم که رشوه نمیپذیرم و از پادشاهان نمیهراسم، من فرشته مرگم، پس روح سلیمان را در حالی که در منبر ایستاده و به عصایش تکیه زده بود و جنّیان به او نگاه میکردند گرفت، سپس امام فرمود: جنّیان یک سال بر حال خویش ماندند و برای او به کار و تلاش میپرداختند تا اینکه خداوند متعال موریانه را فرستاد پس عصای سلیمان را خورد، و هنگامی که بر زمین افتاد بر جنّیان روشن گشت که اگر از غیب چیزی میدانستند در عذاب خفتآور باقی نمیماندند.

امام باقر علیهالسلام فرموده است: جنّیان از موریانه به خاطر کاری که با عصا کرد تشکر کردند، و تقریبا موریانه را در مکانی مشاهده نمیکنی مگر آنکه در آنجا آب و گِل وجود دارد.(1)

3. تفسیر القمی: در تفسیر علی بن ابراهیم نیز نظیر این روایت تا (عصای سلیمان را خورد) نقل شده است، سپس در ادامه آمده است: و چون سلیمان فرو افتاد برای انسانها روشن گردید که اگر جنّیان از غیب چیزی میدانستند یک سال در عذاب خفت آور باقی نمیماندند، آنگاه جنّیان از موریانه به خاطر کاری که با عصای سلیمان کرد تشکر کردند، سپس امام فرمود: پس تقریبا در هر مکانی که موریانه را مشاهده میکنی آب و گِل نیز وجود دارد؛ بعد از اینکه سلیمان علیه

1- . عللالشرائع : 36

السلام وفات نمود ابلیس دانش ساحری را وضع کرد و آن را در نامهای نوشت، سپس نامه را پیچید و بر پشت آن نوشت: این نامهای است که آصف بن برخیا از اندوختههای گنجینه علم و دانش برای مملکت سلیمان پسر داوود نگاشته است، هرکه فلان و فلان چیز میخواهد باید فلان و فلان کار را انجام دهد، سپس آن را زیر تخت پنهان کرد، و بعداً آن را آشکار کرد و آنان نامه را خواندند، پس کافران گفتند: سلیمان فقط به وسیله این سحر و جادوها بر ما چیره میشد، و مؤمنان گفتند: بلکه سلیمان بنده و پیامبر خداوند است، آنگاه خداوند متعال فرمود: {و آنچه را که شیاطین در سلطنت سلیمان خوانده بودند پیروی کردند وسلیمان کفر نورزید لیکن آن شیاطین به کفر گراییدند که به مردم سحر میآموختند. }(1)

در تفسیر العیّاشی نیز این حدیث از عبارت (هنگامی که سلیمان وفات نمود) تا پایان روایت شده است.(2)

4. تفسیر القمی: در تفسیر علی بن ابراهیم در مورد آیه «فلمّا قضینا علیه الموت ما دلّهم علی موته إلّا دابّه الأرض تأکل منسأته» چنین آمده است: هنگامی که خداوند متعال به سلیمان علیه السلام وحی نمود که فوت خواهی کرد، به شیطان دستور داد که خانهای از بلور و آبگینه برای او بسازند و آن را در ژرفای دریا قرار دهند، پس سلیمان وارد آن خانه شد و بر عصایش تکیه زد و به قرائت پرداخت، شیاطین نیز در اطرافش بودند و به او مینگریستند و جرأت نمیکردند آنجا را ترک کنند، در حالی که اوضاع سلیمان چنین بود سایهای به او نزدیک شد و ناگهان مردی را کنار خود درمنبر دید، پس از آن مرد ترسید و به او گفت: تو کیستی؟ مرد پاسخ داد: من کسی هستم که رشوه نمیپذیرم و از پادشاهان هراسی ندارم، آنگاه روحش را گرفت و یک سال در همان حالی که برعصا تکیه زده بود باقی ماند، امّا جنّیان همچنان برای او کار میکردند و از مرگش آگاه نبودند تا اینکه خداوند موریانه را فرستاد و عصای سلیمان را خورد، هنگامی که سلیمان با چهره بر زمین افتاد

1- . تفسیرالقمی : 46 و47
2- . نسخه خطی تفسیرالعیاشی

برانسانها روشن گشت که اگر جنّیان چیزی از غیب میدانستند در آن عذاب خفتآور باقی نمیماندند.

پس این آیه بدین صورت نازل شده است، چرا که انسانها میگفتند: جنّیان از علم غیب آگاهند، ولی هنگامی که سلیمان علیه السلام با صورت بر زمین افتاد دریافتند که اگر جنّیان چیزی از غیب میدانستند یک سال برای سلیمان که فوت کرده بود و آنان او را زنده میپنداشتند، کار نمیکردند، در ادامه آمده است: پس جنّیان از موریانه به خاطر کاری که با عصای سلیمان علیه السلام کرد تشکر کردند.(1)

علی بن ابراهیم در تفسیر خویش آنچه را در روایت پیشین گذشت تا عبارت (بلکه او عبد و پیامبر خداوند است) ذکر کرده است، و در برخی از نسخهها به جای (بل هو عبدالله و نبیّه)، (ما هو من عند الله و نبیّه) و در برخی دیگر (إنّما هو عبُد الله و نبیّه) ذکر شده است.

5. علل الشرائع: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: جنّیان از موریانه به خاطر کاری که با عصای سلیمان علیه السلام کرد تشکر کردند، پس تقریبا در هر مکانی که موریانه مشاهده میکنی نزدش آب و گِل وجود دارد.(2)

6. علل الشرائع: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: هنگامی که موریانه عصای سلیمان را خورد تا بر زمین افتاد شیاطین از او تشکر کردند و گفتند: نابود کردن از تو و آب و گِل از ما، پس تقریبا در هر جایی که موریانه را مشاهده میکنی آب و گِل نیز وجود دارد.(3)

7. قصص الأنبیاء: با استناد به صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: خداوند متعال به سلیمان علیه السلام وحی نمود: نشانه مرگ تو، سر بر آوردن درختی به اسم (خرنوبه) در بیت المقدس است، پس سلیمان روزی بر درختی که در بیت المقدس سر بر آورده بود نگاه کرد و به آن گفت: اسم تو چیست؟ درخت گفت: خرنوبه، آنگاه سلیمان روی برگرداند و به سوی محرابش بازگشت و در آن ایستاد و بر عصایش تکیه زد، پس خداوند روحش را

1- . تفسيرالقمى : 537
2- . عللالشرائع : 36
3- . عللالشرائع : 36

گرفت، امّا جنّ و انس مانند گذشته به او خدمت میکردند و در جابهجایی اوامر او تلاش میکردند و گمان میکردند که زنده است، تا اینکه موریانه در عصای او خزید و آن را خورد، پس عصا شکست و سلیمان علیهالسلام بر زمین افتاد.(1)

در کافی نیز نظیر این روایت نقل شده و به آخر آن چنین افزوده شده است: آیا گوش فرا نمیدهی به فرموده خداوند متعال: «فلمّا خرّ تبیّنت الجنّ...» تا پایان آیه.(2)

8. إکمال الدین: امام صادق علیه السلام از پدرانش روایت میکند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: سلیمان پسر داوود هفتصد و دوازده سال زندگی کرد.(3)

9. تفسیر علی بن ابراهیم: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: بنی اسرائیل به سلیمان علیه السلام گفتند: پسرت را بعد از خود به عنوان جانشین بر ما تعیین کن، پس به آنان گفت: او شایسته این کار نیست، ولی بنی اسرائیل بر او اصرار ورزیدند، بنابراین گفت: من درباره چند مسألهای از او میپرسم، اگر درست جواب داد او را جانشین خود میگردانم، سپس از او پرسید: ای پسرم، طعم آب و نان چگونه است؟ ضعف و شدت صوت ناشی از چیست؟ جایگاه عقل در بدن کجاست؟ قساوت و لطافت از چه ناشی میشوند؟ ناراحتی و آسودگی بدن از چیست؟ و بهره و منفعت بدن و محرومیت آن از چیست؟ ولی پسر سلیمان هیچ یک از این سؤالها را جواب نداد، آنگاه امام صادق علیه السلام فرمود: آب، طعم زندگی دارد و نان، طعم قوّت و نیرو؛ ضعف و شدت صوت از چربی کلیههاست و جایگاه عقل در مغز است، آیا نمیبینی به کسی که کم عقل باشد گفته میشود: مغز او چه سبک است! قساوت و لطافت از قلب ناشی میشوند و این مصداق فرموده خداوند است: «فویلٌ للقاسیه قلوبهم من ذکر الله» {پس وای بر کسانی که قلبهایشان نسبت به ذکر خداوند سفت و سخت شده است.}، امّا ناراحتی و آرامش بدن از پاهاست، آنگاه که در راه رفتن خسته شوند بدن خسته میشود و هنگامی

1- . نسخه خطی قصصالأنبیاء
2- . روضه الکافی : 144

3- [3] . اكمال الدين : 289

که آسوده باشند بدن آسوده و در آرامش است، بهره و منفعت بدن یا محرومیت آن نیز از دستهاست، اگر با آنها کار شود نتیجهاش به بدن بر میگردد و اگر کاری با آنها انجام داده نشود چیزی عاید بدن نمیشود.(1)

تذنیب و دنباله مطلب: طبرسی رحمه الله گفته است: سلیمان علیه السلام در مسجد بیت المقدس یک سال و دو سال و یک ماه و دو ماه و کمتر و بیشتر اعتکاف میکرد، خوراک و نوشیدنی او به مسجد آورده میشد و در آن به عبادت میپرداخت، و هنگامی که در نوبت اعتکافی قرار گرفت که به فوتش انجامید، هرصبح از درختانی که تازه سر بر میآوردند درباره اسم و سود و زیان آنها سؤال میپرسید، روزی گیاهی را دید و از آن پرسید: اسمت چیست؟ جواب داد: خرنوب، سلیمان پرسید: تو برای چه آفریده شدهای؟ پاسخ داد: برای خراب کردن و از بین بردن، پس سلیمان آگاه شد که زمان وفاتش فرا رسیده است، آنگاه گفت: خداوندا، مرگ مرا از جنّیان پنهان کن تا انسانها بدانند که آنان چیزی از غیب نمیدانند، و یک سال نیز باقی مانده بود که ساختن بیت المقدس به پایان برسد، سلیمان به خانوادهاش گفت: جنّیان را تا فارغ شدن از ساختن ساختمان از مرگ من باخبر نکنید. سپس وارد محرابش شد و ایستاده بر عصایش تکیه زد پس فوت کرد و یک سال در همان حال باقی ماند، سرانجام ساخت بیت المقدس به پایان رسید، آنگاه خداوند موریانه را بر عصای مسلط مسلّط گرداند تا آن را خورد و سلیمان مرده بر زمین افتاد، پس جنّیان از مرگ او آگاهی یافتند حال آنکه او را زنده میپنداشتند چرا که قبل از این حادثه نیز ایستادنهای طولانی مدت را از او مشاهده کرده بودند.

و گفته شده: در فوت سلیمان به حالت ایستاده و ماندن او به همان صورت اغراضی وجود داشته است از جمله: پایان یافتن کار ساخت بیت المقدس، وآگاه شدن انسانها از این امر که جنّیان چیزی از غیب نمیدانند و آنان در چنین ادعایی دروغ میگویند، هم چنین پی بردن آنها به این نکته که هر کس اجلش فرا رسد به تأخیر نمیافتد چه که اجل سلیمان علیه السلام با آن جلال و شکوه به تأخیر

1- . تفسیرالقمی : 568

نیفتاد، و روایت شده که خداوند سبحان سلیمان را از فرا رسیدن وفاتش آگاه کرد، پس غسل نمود و کافور به خود زد و کفن پوشید، حال آنکه جنّیان سرگرم کار بودند؛ و از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: آصف امور سلیمان را تدبیر میکرد تا اینکه موریانه در عصا خزید.

طبرسی گفته است:و تاریخ نویسان ذکر کردهاند که سلیمان علیه السلام پنجاه و سه سال زیسته و مدت فرمانروایی او چهل سال بوده است، و در سنّ سیزده سالگی به فرمانروایی رسید و چهل سال از فرمانروائیاش گذشته بود که شروع به ساخت بیت المقدس کرد. طبرسی رحمه الله در ادامه گفته است: امّا نکته توجیه کنندهای که در انجام کارهای خارق العاده از سوی جنّیان وجود دارد این است که خداوند متعال بر جسمها و نیروی آنان افزود و خلقت آنان را متفاوت از خلقت جنّیانی قرار داد که به خاطر لطافت و نازکی اجسامشان دیده نمیشوند، و این

مسأله بر سبیل اعجاز بود و اینکه بر نبوت سلیمان علیه السلام دلالت کند، پس آن جنّیان به منزله اسیرانی در دست او بودند، و کارهایی که سلیمان آنان را مکلّف به انجام آن میکرد برایشان ممکن و مهیّا میشد، امّا بعد از فوت سلیمان علیه السلام خداوند آنان را به خلقت پیشین خود بازگرداند، بنابراین در زمان ما چیزی از آن کارها برای جنّیان مهیا و فراهم نمیشود. پایان.(1)

میگویم: هیچ دور نیست که جنّیان مخلوقاتی باشند که خلقت آنها امکان ظاهر شدنشان به صورت مرئی را برای آنان فراهم کند، و هیچ محال نیست که خداوند آنان را با وجود لطافت جسم قادر به انجام اعمال سختی مانند فرمانروایی گرداند؛ سخن در مورد جنّیان به تفصیل در (کتاب السماء و العالم: کتاب آسمان و جهان) خواهد آمد، و در باب اول و به نقل از کتاب (الاحتجاج) صورتی از آن ذکر شد.

1- . مجمعالبیان 8 : 383 و384

آیات:

- لقد کان لسبأ فی مساکنهم آیه جنّتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربّکم و اشکروا له بلده طیّبه و ربّ غفور * فأعرضوا فأرسلنا علیهم سیل العرم و بدّلناهم بجنّتیهم جنّتین ذواتی أکل خمط و أثل و شیء من سدر قلیل * ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی إلّا الکفور * و جعلنا بینهم و بین القری الّتی بارکنا فیها قریً ظاهره و قدّرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و أیّاماً آمنین * فقالوا ربّنا باعد بین أسفارنا و ظلموا أنفسهم فجعلناهم أحادیث و مزّقناهم کلّ ممزّق إنّ فی ذلک لآیات لکلّ صبّار شکور.(1)

{قطعاً برای [مردم] سبأ در محل سکونتشان نشانه [رحمتی] بود، دو باغستان از راست وچپ، [به آنان گفتیم:] از روزی پروردگارتان بخورید و او را شکر کنید، شهری است خوش و خدایی آمرزنده، پس روی گردانیدند، و بر آنان سیل [سد] عرم را روانه ساختیم و دو باغستان آنها را به دو باغ که میوههای تلخ و شورهگز و نوعی از کُنار تنک داشت تبدیل کردیم، این [عقوبت] را به [سزای] آنکه کفر ورزیدند به آنان جزا دادیم و آیا جز ناسپاس را به مجازات میرسانیم؟ و میان آنان و آبادانیهایی که در آنها برکت نهاده بودیم شهرهای متصل به هم قرار داده بودیم و در میان آنها مسافت را به اندازه مقرر داشته بودیم، در این راهها شبان و روزان آسودهخاطر بگردید، تا گفتند: میان [منزلهای] سفرهایمان فاصله انداز و بر خویشتن ستم کردند، پس آنها را [برای آیندگان موضوع] حکایتها گرداندیم و سخت تار و مارشان کردیم، قطعاً در این [ماجرا] برای هر شکیبای سپاسگزاری عبرتهاست.}

1- . سبأ / 15-19

روایات:

1. تفسیر القمی: علی بن ابراهیم در تفسیر آیه «لقد کان لسبأ فی مساکنهم آیه جنّتان عن یمین و شمال» گفته است: دریایی در یمن وجود داشت و سلیمان به سربازانش دستور داد که رودخانهای از آب شیرین آن دریا را به سوی سرزمین هند به جریان در آورند، و آن ها برای آن سدّی از سنگ و آهک قرار دادند و مجاری و آب راههایی را برای رودخانه در نظر گرفتند، و هنگامی که میخواستند که از آن رودخانه آب را به جایی بفرستند به اندازه مورد نیاز میفرستادند، و دو باغ در طرف راست و چپ گذاشتند که طول آنها به اندازه مسافت ده روز بود و هر کس از آنجا عبور میکرد به دلیل در هم رفتگی بیش از حد شاخه و برگ درختان نورخورشید بر او نمیتابید، ولی هنگامی که دچارمعصیت و گناه شدند و از پذیرش امر پروردگارشان سرباز زدند و بعد از آنکه صالحان آنها را از انجام گناهان نهی کردند و دست باز نداشتند، خداوند موشهای صحرایی را به سوی آن سدّ فرستاد که صخرههایی را از جا میکَندند و پرتاب میکردند که مردها نیز توان جابهجایی و حمل آنها را نداشتند، و گروهی از آنان هنگامی که چنین چیزی را دیدند فرار کردند و آن سرزمین را ترک کردند، پس آن موشها پیوسته سنگها را از جا میکَندند تا اینکه در نهایت سدّ را ویران کردند، و ساکنان آنجا هیچ خطری را احساس نکردند تا سیل آنان را در برگرفت و سرزمینشان را نابود کرد و درختهایشان را از ریشه درآورد و این مصداق فرموده خداوند است که: «لقد کان لسبأ فی مسکنهم آیه جنّتان عن یمین و شمال» تا آنجا که میفرماید: «سَیل العَرَم» یعنی: سَیلیِ عظیم و شدید، «و بدّلناهم بجنّتیهم جنّتین ذواتی أُکل خمط» منظور از (أُکل خمط) خار مغیلان است، «وأثل» نوعی از درخت گز، «و شیء من سدر قلیل * ذلک جزیناهم بما کفروا» تا این فرموده: «بارکنا فیها» گفته: منظور سرزمین مکّه است، «فقالوا ربّنا باعِد بین أسفارنا و ظلموا أنفسهم فجعلناهم أحادیث و مزّقناهم کلّ ممزّق إنّ فی ذلک لآیات لکلّ صبّار شکور».(1) {پس

گفتند: میان [منزلهای] سفرهایمان فاصله انداز و بر خویشتن ستم کردند، پس آنها را [برای آیندگان موضوع] حکایتها

1- . تفسیرالقمی : 537 و538

گرداندیم و سخت تار و مارشان کردیم، قطعاً در این ماجرا برای هر شکیبای سپاسگزاری عبرتهاست. }

2. المحاسن: عمرو بن شمر گفته است: از امام صادق علیهالسلام شنیدم که فرمود: من انگشتانم را بعد از خوردن خورش لیس میزنم تا جائی که بیم آن دارم که خدمتکارم سبب این کار را حرص و آز بداند، و واقعیت آنگونه نیست، گروهی از مردم که نعمتهای فراوانی به آنان بخشیده شده بود و به اهل ثرثار شهرت داشتند مغز گندم را به نان داغ تبدیل میکردند سپس از آن نان برای پاک کردن مدفوع بچههایشان استفاده میکردند، تا اینکه کوهی از نان جمع شد، پس مردی صالح بر زنی که با کودکش چنین کاری انجام میداد گذر کرد و به او گفت: وای برشما، تقوای خدا داشته باشید و از او بترسید، نعمتهایی که بر شما ارزانی داشته شده را تغییر ندهید و دگرگون نسازید، زن گفت: گویا که تو ما را از گرسنگی میترسانی؟ ولی تا زمانی که ثرثار و نهر ما جریان دارد از گرسنگی نمیترسیم، بنابراین خداوند عزّ و جلّ بر آنان خشم گرفت و از شدت جریان ثرثار برای آنان کاست و باران آسمان و گیاه زمین را از آنان منع کرد، پس محتاج نانهای کثیفی شدند که بهدست داشتند و آن را خوردند، سپس به کوه نان نیز نیاز پیدا کردند، تا جائیکه به اندازه و با میزان میان آنان تقسیم میشد.(1)

میگویم: احادیث زیادی در این باره در باب آداب قضای حاجت نقل کردیم.

3. الکافی: مردی از امام باقر علیه السلام در مورد این فرموده خداوند متعال سؤال پرسید: «فقالو ربّنا باعِد بین أسفارنا و ظلموا أنفسهم» امام فرمود: اینان قومی بودند که روستاها و شهرهای نزدیک به هم داشتند تا جائیکه میتوانستند یکدیگر را ببینند، همچنین صاحب رودهای جاری و اموال بسیاری بودند، امّا به نعمتهای خدا کفر ورزیدند، پس خداوند سیل عرم را به سوی آنان روانه داشت و شهرهایشان را غرق و سرزمینشان را ویران و اموالشان را از بین برد و باغهای آنان را تبدیل به باغهایی بامیوههایی تلخ و درختهای شورهگز و کُنارهای تنکثمر کرد: {این را به

1- . محاسن البرقی : 586

سزای آنکه کفر ورزیدند به آنان جزا دادیم و آیا جز ناسپاس را به مجازات میرسانیم؟ }(1)

الکافی: علی بن ابراهیم نیز مانند این روایت را نقل کرده است.(2)

قصصالأنبیاء: با استناد به صدوق از ابن محبوب نیز نظیر این روایت نقل شده است.(3)

طبرسی رحمه الله در مورد این فرموده خداوند «لقد کان لسبأ» گفته است: منظور از سبأ در اینجا قبیلهای است که از فرزندان سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان بودند، «فی مساکنهم» یعنی: درسرزمینشان،«آیه»یعنی: دلیلی قاطع بر وحدانیت خداوند عزّ و جلّ و کمال قدرت او و نشانهای بر فراوانی نعمتهای الهی، سپس خداوند سبحان (آیه) را تفسیر نموده و فرموده است: «جنّتان عن یمین و شمال» یعنی: دو باغ از سمت راست و چپ آنکه به سوی آن دو برود؛ و گفته شده: از سمت راست و چپ آن سرزمین؛ همچنین گفته شده منظور خداوند دو باغ نبوده بلکه مقصود این است: سرزمین آن قوم بر یک شکل واحد بود که بوستانهای متّصل به هم در راست و چپ آن قرار داشت، و از کثرت نعمتها در این سرزمین میتوان این شاهد را ذکر کرد که یک زن راه میرفت و زنبیل بافته شده از پوست خرما که بر سر داشت پُر از میوه میشد بدون آنکه دست به چیزی بزند؛ و از ابن زید روایت شده است منظور از (آیه) مذکور این است که در شهر آنان پشه، مگس، کک، عقرب و مار وجود نداشته است، و شگفت انگیز این بود که هر کسی وارد سرزمین آنان میشد و در لباسهایش شپش و حشرات وجود داشت، آن شپش و حشرات از بین میرفتند؛ و گفته شده منظور از (آیه) شکوفه زدن و میوه دادن درختان با وجود اختلاف رنگها و طعمهای آنان بوده است؛ همچنین گفته شده: سرزمین آن قوم از سیزده شهر تشکیل شده بود که در هر شهری پیامبری ساکنان آن را به سوی خداوند متعال فرا میخواند و به آنان میگفتند: «کلوا من رزق ربّکم و اشکرو الله»یعنی: از آنچه خداوند در این باغها به عنوان روزی شما قرار داده بخورید و او را سپاسگزار

1- . روضه الکافی : 395 و396
2- . اصول الکافی 2 : 274

3- . نسخه خطى قصص الأنبياء

باشید تا نعمتهایش را بر شما زیادت بخشد و از او طلب مغفرت کنید تا شما را ببخشد، «بلده طیّبه» یعنی: این سرزمین سرسبز و خوش آب و هوا که زمینش حاصلخیز است و گیاهان از آن میرویند و سنگلاخ نیست و در آن حشرات موذی وجود ندارند؛ و گفته شده: منظور پاکی و سلامت هوای آن سرزمین و گوارایی آب و سلامت خاک آن است، و گرما و سرمایی که در تابستان و زمستان آزار دهنده باشند در این سرزمین وجود نداشته است، «و ربّ غفور» یعنی: پروردگاری که بسیار گناهان را میبخشد، «فأعرضوا» یعنی: از حق روی گرداندند و خداوند سبحان را سپاس نگفتند و سخن پیامبران خدا که آنان را به سوی او دعوت میکردند را نپذیرفتند، «فأرسلنا علیهم سیل العَرم» به این صورت که آب از درّههای یمن به سوی سرزمین سبأ میآمد، و دو کوه وجود داشتند که آب باران و سیلها در بین آنها جمع میشد، و مردم سرزمین سبأ بین آن دو کوه سدّ ایجاد کرده بودند و هنگامی که به آب نیاز داشتند سدّ را به اندازه نیاز باز میکردند، پس کشتزارها و زراعتها و بوستانهای خود را آبیاری میکردند، وآنگاه که پیامبران خویش را تکذیب کردند و امر خداوند را ترک کردند، خداوند موشهای صحرایی را برانگیخت پس آن سدّ را سوراخ کردند و آب برآنان طغیان کرد و غرقشان کرد، این نظر از وهب روایت شده است.(1)

و بیضاوی گفته است: «سیل العرم» یعنی: (سیل الأمر العرم) که (عَرم) به معنای سخت و مشکل است و از ریشه (عَرَم الرجل فهو عارم و عرم: مرد شرور و سرکش شد پس او شرور و بدخو و آزار دهنده است) گرفته شده است، و یا (عَرم) به معنای باران شدید یا موش صحرایی است، و سیل را به آن اضافه کرده چرا که سدّی را که بلقیس برای آنان زده بود و در پشت آن آب را برای آبیاری درختان ذخیره میکرد، سوراخ کرد و بلقیس سوراخهایی به اندازه نیاز ایجاد کرده بود، و یا (عَرم) به معنای چیزی است که در ایجاد سدّ از آن استفاده میشود و بر این اساس جمع (عَرِمه:سنگ انبوه ومتراکم) است؛ و گفته شده: (عَرِم) اسم وادی و درّهای است

1- . مجمع البیان 8 : 386

که سیل از سوی آن آمده است، و این حادثه بین زمان عیسی علیهالسلام و محمد صلّی الله علیه و آله اتفاق افتاده است.

«و بدّلناهم بجنّتیهم جنّتین ذواتی اکل خَمط» منظور از (أکل خمط) میوه تلخ و ناخوشایند است، و (خمط) هر میوه و گیاهی است که طعمی از تلخی داشته باشد؛ و گفته شده: (خمط) درخت أراک یا هر درختی است که خار نداشته باشد، «و أثل و شیء من سدر قلیل» (أثل): درخت شورهگز که هیچ میوهای ندارد، و (سدر) را با محصول اندک توصیف کرده است، چرا که محصول درخت سدر که کُنار نامیده میشود خوش خوراک است، بنابراین در بوستانها کاشت میشود، «ذلک جزیناهم بما کفروا» یعنی به واسطه کفران نعمتی که به آنان بخشیده شده بود و یا به سبب کفر آنان نسبت به پیامبران، چه روایت شده که خداوند سیزده پیامبر را به سوی آنان روانه کرد و تکذیبشان کردند، «و هَل نجازی إلّا الکفور» یعنی: و آیا جز کسانی را که در کفران نعمت یا کفر نسبت به پیامبران زیادهروی کردند مجازات میکنیم؟ «وجعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها» منظور از مبارک گرداندن شهرها، گشایش و فراخی آنها برای ساکنانشان بود و منظور شهرهای سرزمین شام است، «قری ظاهره» یعنی: شهرهای به هم پیوسته که برخی از آنها برای برخی دیگر قابل رؤیت بودند، یا شهرهایی که بر سر راه اصلی قرار داشتند و برای مسافران قابل مشاهده بودند، «و قدّرنا فیها السّیر» یعنی: در میان آنها مسافت را به اندازهای مقرّر داشته بودیم تا جائی که کسی درآغاز روز به مسافرت میرفت ظهر را در یکی از شهرها به استراحت میپرداخت و شب را در شهر دیگری به سر میبرد تا اینکه به شام میرسید، «سیروا فیها آمنین»یعنی: با زبان حال و یا گفتار آنان را به گردش آسوده درآن شهرها مخیّر گرداندیم، «لیالی و أیّاما» هر وقت که میخواهید چه شب چه روز، «فقالوا ربّنا باعِد بین أسفارنا» یعنی: مانند بنیاسرائیل نعمتها را از دست دادند و از آسودگی و آرامش ملول گشتند، پس ازخدا خواستند که بیابانهای خشک و بی آب را میان آنها و سرزمین شام قرار دهد تا با سوار شدن بر اشتران و بر گرفتن زاد و توشه بر فقراء تعدّی و دست درازی کنند، پس خداوند دعوت آنان را اجابت گفت و شهرهای میان آنها و سرزمین شام را ویران کرد، «و ظلموا أنفسهم» با مغرور شدن به نعمتها و بیاعتنایی به منّتی که خداوند به واسطه آن نعمتها بر آنان

نهاده به خود ظلم کردند، «فجعلناهم أحادیث» مردم در مورد قوم سبأ با تعجب و شگفتی صحبت میکردند، و به ضربالمثل تبدیل شدند تا آنجا که میگفتند: (تفرّقوا أیدی سبأ: رفتند و پراکنده شدند به طوری که مانند قوم سبأ دیگر باز نخواهند گشت وجمع نخواهندشد)، «و مزّقناهم کلّ ممزّق» وآنان را به صورت کامل پراکنده ساختیم تاجائیکه قبیله غسّان که از جمله قبایل سرزمین سبأ بود به شام رفتند و قبیله أنمار به یثرب و جذام به تهامه و أزد به عمان پناه بردند.(1)

و طبرسی رحمه الله گفته است: الکلبی از ابوصالح روایت کرد که گفت: (طریفه) که زنی پیشگو بود نزد عمرو بن عامر که به او مزیقیا بن ماءالسماء گفته میشد رفت، طریفه در پیشگوییاش دیده بود که سد مأرب نابود خواهد شد، و سیل عَرِم خواهد آمد و دو باغستان را نابود خواهد کرد، پس عمرو اموالش را فروخت و به همراه قومش به راه افتادند تا اینکه به مکّه رسیدند و در آنجا و اطراف آن اقامت گزیدند، آنگاه به تب مبتلا شدند در حالی که در سرزمینی بودند که مفهوم تب درآن ناشناخته بود، پس طریفه را فرا خواندند و از آنچه بدان گرفتار شده بودند نزد او شکایت کردند، پس به آنان گفت: هر یک از شما که همّتی والا، شتری تیزتک و توشهای جدید دارد به قصر بلند و مرتفع عمّان ملحق شود، پس قبیله أزد به عمّان رفتند؛ سپس گفت: هر یک از شما صاحبِ قدرت، نیرو، قهر، غلبه و صبر بر سختیهای روزگار است از درخت أراک از قبیله مرّ که خزاعه بودند استفاده کنند؛ سپس گفت: هر یک از شما بلند قامتان در گِل و اطعام دهندگان در قحطی را میخواهد (منظور او درختان خرما بود) به سرزمین یثرب برود که دارای نخلستان است، پس اوس و خزرج به یثرب رفتند؛ سپس گفت: هر یک از شما خواهان شراب، میگساری، پادشاهی، امارت و پوشیدن تاج و ابریشم است به بصری و عویر که در سرزمین شام هستند رحلت کند، پس آلجفنه بن غسّان ساکن آنجا شدند؛ سپس گفت: هریک از شما که لباسهای لطیف، اسبهای اصیل، گنجینههای رزق و روزی و خون ریخته شده میخواهد به سرزمین عراق کوچ کند،پس آلجزیمه الأبرش وآل محرق وآنان که درحیره بودند ساکن عراق شدند.(2)

1- . أنوار التنزیل 2 : 287 و288
2- . مجمع البیان 8 : 387

آیات:

- فکأیّن من قریه أهلکناها و هی ظالمه فهی خاویه علی عروشها و بئر معطّله و قصر مشید.(1)

{و چه بسیار شهرها را که ستمکار بودند و [اینک] آن [شهرها] سقفهایشان فرو ریخته است و [چهبسیار] چاههای متروک و کوشکهای افراشته را هلاک گرداندیم.}

- و عاداً و ثمود و أصحاب الرسّ.(2)

{و [نیز] عادیان و ثمودیان و اصحابالرس را هلاک کردیم.}

- کذّبت قبلهم قوم نوح و أصحاب الرسّ.(3)

{پیش از ایشان قوم نوح و اصحابالرس و ثمود به تکذیب پرداختند.}

روایات:

1. عللالشرائع، عیون أخبار الرضا: امام رضا علیهالسلام از پدرانش نقل میکند که حسین بن علی علیهالسلام فرمود: مردی ازاشراف تمیم که عمرو نامیده میشد سه روز قبل از شهادت علی بن ابیطالب علیهالسلام نزد ایشان آمد و گفت: ای امیرمؤمنان، مرا از اخبار اصحابالرّس آگاه بفرما که در چه دورهای میزیستهاند؟ منازل آنها کجا بوده است؟ فرمانروای آنان چه کسی بوده است؟ آیا خداوند عزّ و

1- . حج / 45
2- . فرقان / 38
3- . ق / 50

جلّ پیامبری به سوی آنان فرستاد یا خیر؟ و با چه چیزی هلاک شدند؟ چرا که من درکتاب خداوند ذکر آنان را مییابم ولی خبرشان رانمییابم، پس امام علی علیهالسلام به او گفت: درباره چیزی از من سؤال پرسیدی که کسی قبل از تو آن را از من نپرسید و بعد از من نیز کسی با تو در این باره سخن نخواهد گفت مگر اینکه آن را از من نقل میکند، و در کتاب خداوند عزّ و جلّ هیچ آیهای وجود ندارد که من از تفسیر آن آگاه نباشم، فرق ندارد که آن آیه در دشت نازل شده باشد یا کوه، در چه وقتی نازل شده باشد شب یا روز، در اینجا -به سینهخوداشارهکرد- علم فراوانی نهفته است، ولی کسانی که خواهان آنند اندکند و به زودی پشیمان میشوید اگر مرا از دست بدهید، آنگاه فرمود: ای برادر تمیم، داستان اصحابالرّس از این قرار بود: آنها قومی بودند که درخت صنوبری که شاه درخت نامیده میشد را عبادت میکردند، این درخت را یافث پسر نوح بر کناره چشمهای به نام روشاب که بعد از طوفان نوح علیه السلام کاشته بود، و آنان به اصحابالرس شهرت یافتند چرا که پیامبران خویش را در زیر خاک پنهان کردند، و این حادثه بعد از سلیمان پسر داوود علیهماالسلام اتفاق افتاد، آنان دوازده شهر داشتند که بر ساحل رودخانهای به نام (رسّ) از سرزمین مشرق بنا شده بودند، بنابراین اسم آن قوم برآن رودخانه نهاده شد، درآن زمان برروی زمین رودی پرآبتر و گواراتر از رود (رسّ) و شهری بیشتر و باقدمتتر از آن شهرها وجود نداشت، اسم شهرها به ترتیب چنین بود: آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندار، فروردین، اردیبهشت، خرداد، مرداد، تیر، مهر، شهریورد. و بزرگترین شهر آنان اسفندار بود که پادشاهشان در آنجا سکونت داشت، اسم پادشاه ترکوذ پسرغابور پسر یارش پسر سازان پسر نمرود پسر کنعان فرعون زمان حضرت ا براهیم بود، همچنین چشمه و درخت صنوبر نیز درآن شهر بود، و در همه شهرها دانهای از آن درخت صنوبر کاشته و رودخانهای از چشمهای که کنار صنوبر اصلی بود را به سوی دانههای کاشته شده جاری ساخته بودند، دانهها سبزشده و به درختان بزرگی تبدیل شدند، و استفاده ازآب چشمه و رودخانهها را ممنوع کردند، بنابراین خود و حیواناتشان از آنها نمینوشیدند،و هر کسی چنین میکرد با او میجنگیدند و میگفتند: این زندگی خدایان ماست پس شایسته نیست که کسی از

زندگی آنان بکاهد، وآب آشامیدنی خود و حیواناتشان را از رودخانه (رسّ) که شهرهایشان بر ساحل آن قرار داشت تأمین میکردند،آن قوم در هر ماه از سال و در هر شهری یک روز به عنوان روز عید و جشن تعیین کرده بودند و ساکنان آن شهر در آن روز جمع میشدند و بر درختی که بر آنجا بود پشهبندی از ابریشم قرار میدادند که داخل آن انواع مختلف شیپور وجود داشت، سپس گوسفندها و گاوهایی را میآورند و به عنوان قربانی برای آن درخت ذبح میکردند، و در کنار درخت آتشی از هیزم شعلهور میساختند و هنگامی که دود و بخار قربانیهای کباب شده به هوا بر میخواست و مانع از دیدن و نگاه کردن به آسمان میشد، سجدهکنان برای آن درخت به زمین میافتادند و میگریستند و به درگاهش زاری میکردند که از آنان راضی باشد، و در این حال شیطان میآمد و شاخههای آن درخت را تکان میداد و از ساقهاش مانند کودک فریاد میزد: ای بندگانم، از شما خشنود شدم! پس آسوده خاطر و چشم روشن باشید؛ پس سرشان را بلند میکردند وشراب مینوشیدند و برآلات موسیقی مینواختند و شروع به کوبیدن برسنجها میکردند، و تمام روز و شب خویش را بر این حالت سپری میکردند سپس بهخانههایشان باز میگشتند؛ و عَجَم (غیر عرب که بیشتر منظور فارس است) اسم ماهای خود را از اسم آن شهرها بر گرفتهاند و آنها را آبان و آذر و غیره نامیدهاند به خاطر اینکه ساکنان آن روستاها به یکدیگر میگفتند: این عید فلان ماه و فلان ماه است، تا اینکه عید بزرگ شهرشان فرا میرسید و صغیر و کبیر تمام شهرها در آن روز گرد هم میآمدند و کنار درخت صنوبر و چشمه خیمهای ازجنس دیبا بر میافراشتند که در آن انواع مختلفی از شیپور وجود داشت، و برای این خیمه دوازده در قرار میدادند که هر یک متعلق به یک شهر بود، و خارج از خیمه برای صنوبر سجده میگزاردند، و چند برابر آنچه را برای درخت شهر خود قربانی کرده بودند برای صنوبر قربانی میکردند، آنگاه ابلیس سر میرسید و صنوبر را به شدت تکان میداد، و با صدای واضح و رسا از درون آن سخن میگفت و آنان را به بیشتر ازآنچه تمام شیاطین وعده داده و منّت گذارده بودند وعده میداد و منّت میگذارد، پس سرهایشان را از سجده بلند میکردند و احساس شادی و نشاطی میکردند که در اثر آن و به خاطر خوردن شراب و نواختن

موسیقی بهخود نمیآمدند و توان سخن گفتن نداشتند، و به تعداد تمام اعیاد طول سال دوازده روز و شب را بر این حال سپری میکردند، سپس به خانههایشان باز میگشتند؛ هنگامی که کفر آنان نسبت به خداوند عزّ و جلّ و عبادتشان برای غیر خدا به طول انجامید، خداوند پیامبری از فرزندان یهودا پسر یعقوب را به سوی آنان روانه داشت، آن پیامبر زمان زیادی را درمیان آنان به سر برد در حالی که به عبادت خداوند متعال و ربوبیّت او دعوتشان میکرد، ولی آنها از او پیروی نمیکردند، بنابراین هنگامی که شدّت اصرار آنان به ادامه گمراهی و ضلالت و نپذیرفتن دعوتهای او به راه راست و رستگاری را مشاهده کرد و عید بزرگ شهرشان در حال آمدن بود گفت: پروردگارا، بندگان تو به چیزی جز تکذیب من و کفر به تو به چیزی رضایت ندادند، و فردا به عبادت درختی میپردازند که توان هیچ سود و زیان رساندن را ندارد، پس تمام درختان آنان را خشک گردان و قدرت و عظمت خود را به آنان نشان ده، پس صبح شد و تمام درختان آن قوم خشک شده بود، و این موضوع آنان را ترساند و نا امیدشان ساخت، بنابراین تبدیل به دو گروه شدند: گروهی گفت: این مرد که گمان میکند فرستاده پروردگار آسمان و زمین به سوی شماست خدایانتان را جادو کرده تا شما را از درگاه آنها به درگاه خدای خویش منصرف سازد، و گروه دیگر گفتند: نه بلکه خدایان شما با دیدن این مرد که بر آنها عیب میگیرد و دشنام و ناسزار میگوید و شما را به عبادت غیرآنان دعوت میکند، بر شما خشم گرفتهاند پس زیبایی و سر زندگی خود را پنهان داشتهاند تا به خاطر او خشمگین شوید و از آن مرد انتقام بگیرید، در نهایت

بر سرِ کشتن پیامبر خدا به اجماع رسیدند، پس لولههایی مسی با دهانههای گشاد ساختند و آنها را مانند لولههای آب یکی بر بالای دیگری قرار داده و به ژرفای چشمه فرو فرستادند که تاسطح آب بالا آمدند، سپس آب داخل لولهها را خالی کردند و در عمق چشمه چاهی عمیق با دهانهای تنگ حفر کردند و پیامبرشان را درون آن فرستادند، و سنگ بزرگی را بردهانه چاه نهادند و لولهها را از آب خارج کردند و گفتند: امیدواریم اکنون خدایانمان از ما راضی شده باشند هنگامی که دیدهاند کسی را که به آنها ناسزا میگفت و ما را از عبادت آنها باز میداشت کشتهایم و در زیر بزرگترینشان دفن

کردهایم تا از او انتقام بگیرد، پس نور و شادابی آنان مانند گذشته به ما بازگردد، و همه آنان تمام طول روز را بر این حال ماندند و صدای آه و ناله پیامبرشان را میشنیدند که میگفت: مولای من، تنگی مکان و شدّت گرفتاری و مصیبت مرا میبینی، پس به ضعف پشتوانه و قلّت چاره من رحم کن و سریعتر روحم را بگیر و اجابت دعایم را به تأخیر مینداز، و سرانجام فوت کرد؛آنگاه خداوند جلّ جلاله به جبرئیل فرمود: ای جبرئیل، آیا بندگانم، اینانی که صبر من مغروشان ساخته و از مکر من در امان ماندهاند و غیر مرا عبادت کردهاند و پیامبرم را به قتل رساندهاند، گمان میکنند میتوانند در مقابل شدت غضب من بایستند یا از زیر تسلّط و قدرت من خارج شوند؟ چگونه چنین چیزی ممکن است درحالی که من از کسی که نافرمانیم کرده و از مجازاتم نترسیده انتقام میگیرم، و سوگند به شکوه و عزّتم که آنان را مایه پند و عبرت جهانیان قرار میدهم، پس در همان عید تندباد شدید قرمز رنگی به سوی آنان فرستاد که با دیدن آن سرگردان شدند و ترسیدند و به یکدیگر چسبیدند، سپس زمین زیر پایشان به سنگهای گوگردی تبدیل شد که شعلهور میشد، و ابر سیاهی آنان را در برگرفت و مانند یک گنبد آتشین شرارههای ملتهب آتش را به سویشان پرتاب میکرد و بدنهایشان مانند ذوب شدن مس در آهن ذوب میشد، بنابراین از خشم و غضب خداوند متعال و نازل شدن مجازات و کیفر، به او پناه میبریم، و هیچ قدرتی بالاتر ازقدرت خدا نیست.(1)

توضیح: الثعلبی درکتابالعرائس(2)

این روایت را بهگونهای که ما ذکر کردیم ازعلیبنحسین امامزینالعابدینعلیهالسلام روایت کرده است.

این سخن امام علی علیه السلام (و بهم سُمّی ذلک النهر) یعنی: آن رودخانه به خاطر کار آنان در پنهان کردن پیامبرشان در زیر آن و زنده به گور کردن او، به اسم (رَسّ) نامگذاری شد. فیروزآبادی گفته است: (الرسّ) یعنی چاه سنگچین شده، و صاحبان آن چاه از نسل قوم ثمود بودند و پیامبر خویش را تکذیب و او را در چاه

1- [1] . عیون الأخبار : 114-116، عللالشرائع : 25 و26
2- . به العرائس 87 و88 مراجعه کن.

پنهان کردند. هم چنین (الرسّ) به معنای کندن، پنهان کردن زیرخاک، و دفن مرده نیز آمده است. پایان.

و این سخن ایشان (و حرّموا ماء العین) بر این نکته دلالت دارد که چشمهای که درخت صنوبر کنار آن قرار داشت غیر از رودخانه (رَسّ) بوده که شهرهایشان بر ساحل آن قرار داشته است. (الکِلّة): پردهٔ نازکی که مانند خانه دوخته میشود تا در آن از نیش کک و پشه در امان بود (پشهبند). (القَتره): گرد و غبار و دود. (القُتار): بخار و بوی بوخور، دیگ و کباب. (المعازف): سرگرمیها، و شاید منظور از این سخن امام علیه السلام (و یأخذون الدستبند) همان چیزی باشد که در فارسی به آن سنج گفته میشود، و ممکن است که منظور آراسته شدن به النگوها باشد. (کلام جَهوریّ): سخن با صدای بالا و رسا، و از این کلام روشن میگردد کسانی که در درختهای دیگر سخن میگفتهاند نه ابلیس بلکه از اعوان و انصار او بودهاند. و در قاموس آمده است: (قُطِع بزید فهو مقطوع به) یعنی: به هر دلیلی که بود از سفرش بازماند، یا بین او و آرزوهایش فاصله و مانع ایجاد شد. (البربخ): سقّالی که در چاه و مجاری آبرسانی از آن استفاده میشود.

2. تفسیر القمی: اصحابالرسّ کسانی هستند که هلاک شدند چرا که مردان نیازهای (جنسی) خود را با مردان و زنان نیز با زنان برآورده میکردند، الرَسّ: رودخانهای در منطقه آذربایجان بوده است.(1)

3. معانیالأخبار: آن قوم به (أصحاب الرسّ) شهرت یافتند به خاطر آنکه منسوب به رودخانهای شدند که (رسّ) نامیده میشد و در مشرق زمین بود، و گفته شده: (الرسّ) به معنای چاه است، و اصحاب الرسّ پیامبر خود بعد از سلیمان پسر داوود علیهما السلام را (در آن چاه) دفن کردند، و آنان قومی بودند که درخت صنوبری به اسم شاه درخت را پرستش میکردند، آن درخت را یافث پسر نوح کاشته بود، و بعد از طوفان برای نوح سبز شده بود، و زنان آن قوم با زنان و نه مردان همبستری میکردند، پس خداوند آنان را با تندباد شدید قرمز رنگ عذاب داد

1- [1] . تفسیرالقمی : 643

و زمین زیر پایشان را تبدیل به سنگ گوگرد کرد که برافروخته میشد و ابر سیاهی آنان را در برگرفت و مانند یک گنبد آتشین شرارههای ملتهب آتش را به سویشان پرتاب میکرد، درنتیجه بدنهایشان مانند ذوب شدن مس درآتش ذوب شد.(1)

4. قصصالأنبیاء: با استناد به صدوق روایت شده که مردی از امام موسی کاظم علیه السلام درباره اصحاب الرسّ که خداوند آنان را در قرآن ذکر کرده سؤال پرسید: آنان چه کسانی بودهاند؟ از چه اصل و نصبی بودهاند؟ و چه قومی بودهاند؟ امام فرمود: اصحاب الرسّ دو دسته بودهاند: نخست آن دسته که غیر از آنانی هستند که خداوند در قرآن ذکرشان کرده است، و اهل بیابان و صاحب گوسفند و گلّه بودهاند، پس خداوند متعال صالح پیامبر علیه السلام را به عنوان فرستاده به سوی آنان برانگیخت ولی او را کشتند، و پیامبر دیگری را به سویشان فرستاد و او را نیز کشتند، سپس پیامبر دیگری را برای آنان مبعوث گرداند و او را به وسیله بندهای نیک از بندگانش پشتیبانی کرد، ولی پیامبر را کشتند و بنده نیک با آنان به مبارزه پرداخت تا اینکه آنان را شکست داد و محکوم کرد، آنان میگفتند: خدای ما در دریاست حال آنکه خود بر کناره آن ایستاده بودند، و در طول سال یک جشن بزرگ برپا میکردند و در خلال آن جشن، ماهی بزرگی از دریا خارج میشد پس برایش سجده میگزاردند، عبد صالح به آنان گفت: نمیخواهم که مرا پروردگار قرار دهید، ولی اگر آن ماهی از من اطاعت کرد آیا دعوت مرا اجابت میگویید؟ گفتند: بله، و به او عهد و پیمانهایی در این زمینه دادند، آنگاه ماهیای ازآب خارج شد که سوار بر چهار ماهی دیگر بود، و هنگامی که به سوی آن نگاه کردند سجدهکنان بر زمین افتادند، سپس عبد صالح به سوی آن ماهی رفت و گفت: به نام خداوند بخشنده، داوطلبانه یا از روی اجبار به سوی من بیا؛ پس ماهی از روی ماهیهای دیگر پایین آمد، عبد صالح صالح گفت: بر روی ماهیهای دیگر سراغم بیا تا قومم هیچ شکّی در مورد کار من به خود راه ندهند، پس ماهی به سوی خشکی آمد در حالی که ماهیهای دیگر را با خود نزد بنده نیک میکشید، آن قوم بعد از این ماجرا

1- . معانیالأخبار : 19

نیز او را تکذیب کردند، بنابراین خداوند بادی را به سوی آنان فرستاد که خود و چهار پایانشان را در دریا افکند، و در مکان چاهی که در آن طلا و نقره وجود داشت به عبد صالح وحی شد، پس به راه افتاد و آن طلا و نقره را به دست آورد و به صورت مساوی در بین صغیر و کبیر یاران خویش تقسیم کرد. امّا آن دستهای که خداوند در قرآن به ذکر آنها پرداخته قومی هستند که صاحب رودخانهای به اسم (رَسّ) بودند، و پیامبران بسیاری نیز درمیان آنها مبعوث گردید، آنگاه مردی از امام کاظم علیهالسلام پرسید: و (رَسّ) کجا واقع شده است؟ امام فرمود: رودخانهای است در منطقه آذربایجان که در حد فاصل ارمنستان و آذربایجان قرار گرفته است، آن قوم صلیبها را عبادت میکردند پس خداوند بهصورت همزمان سی پیامبر را در میان آنان برانگیخت و آنان همه پیامبران را به قتل رساندند، تا اینکه خداوند پیامبر دیگری را همراه با یک عبد صالح که با آن قوم به مبارزه پرداخت به سوی آنان روانه کرد، و خداوند هنگام بذر افشانی و کاشت میکائیل را بر انگیخت و او نیز تمام آبها و رودخانهها و چشمههای آن سرزمین را خشکاند، و فرشته مرگ را فرستاد و همۀ چهار پایانشان را هلاک گرداند، و به زمین امر فرمود که طلا و نقره یا ظرفهای آنان را ببلعد- امام مهدی علیه السلام آنچه را که زمین درخود پنهان داشته صاحب میشود- و در نهایت همه از گرسنگی و تشنگی هلاک شدند و هیچ یک از آنان باقی نماند مگر گروه مخلصی که از خداوند خواستند آنان را با زراعت و چهارپایان و آب نجات بخشد، و این نعمتها را به صورت اندک به آنان ببخشد تا دچار طغیان و سرکشی نشوند، و هنگامی که خداوند به صدق نیّت آنها پی برد دعایشان را اجابت فرمود، سپس آن قوم به سوی منازل خویش بازگشتند ولی آنها را ویران شده یافتند، و خداوند رودخانهها را برای آنان به جریان انداخت، و آنچه را درخواست کرده بودند به آنان بخشید، پس در ظاهر و باطن به خداوند مشغول شدند، تا اینکه دوره آنان به سرآمد و بعداً نسلی پای به عرصه گذاشت که در ظاهر و نه باطن اوامر خداوند را اطاعت میکردند و به روشها و راههای مختلف به نافرمانی او میپرداختند، پس کسی را به سوی آنان فرستاد که در کشتنشان جدیت به خرج داد، و خداوند طاعون را در میان گروه اندکی که باقی مانده بودند رواج داد

پس کسی از آنان باقی نماند، و رودخانه و منازل آنان دویست سال به همان صورت و بدون اینکه کسی در آنها ساکن شود باقی ماند، سپس خداوند متعال قوم دیگری را جایگزین آنان کرد که از جمله صالحان بودند، آنگاه گروهی از میان آنان سر بر آوردند که اقدام به انجام کاری زشت و ناپسند مینمودند و مردان و زنان به برآوردن نیازهای خود از هم جنسانشان مشغول شدند، پس خداوند متعال صاعقهای را برآنان مسلّط گرداند وهیچ یک باقی نماندند.(1)

توضیح: از این فرموده: (بموضع ذلک البئر: در مکان آن چاه) چنین برمیآید که آنان اموال خود را در چاهی دفن کرده بودند، و از روایت ثعلبی که آن را نقل خواهیم کرد روشن میگردد که در این کلام، (تصحیف: غلط نوشتاری) صورت گرفته است.

5. ثوابالأعمال: از امام صادق علیهالسلام روایت شده که چند زن نزد ایشان آمدند و یکی از آنان درباره (سحق: مالش بدن دو هم جنس به یکدیگر) سؤال پرسید، امام فرمود: حدّ این کار همان حدّ زنا است، زن گفت: خداوند این حکم را در قرآن ذکر نکرده است، امام فرمود: چرا ذکر کرده است، زن گفت: در کجای قرآن ذکر شده است؟ امام فرمود: در داستان اصحاب الرَسّ.(2)

6. الکافی: مردی درباره آیه «کذّبت قبلهم قوم نوح و أصحاب الرَسّ» از امام صادق علیه السلام سؤال پرسید، آنگاه امام علیه السلام یکی از دستهایش را بر دیگری مالید و فرمود: زنان آن قوم اینگونه خود را به هم مالیده و نیاز جنسی خود را رفع میکردند.(3)

الثعلبی در العرائس گفته است: خداوند متعال فرموده است: «و عاداً و ثمود و أصحابالرَسّ» ، همچنین فرموده است: «کذّبت قبلهم قوم نوح و أصحاب الرَسّ»، مفسران و داستان نویسان در مورد اصحاب الرَسّ اختلاف نظر دارند: سعید بن جبیر و الکلبیّ و خلیل بن أحمد- در حالی که سخنانشان در هم آمیخته و همگی به نقل

1- . نسخه خطی قصصالأنبیاء
2- . ثوابالأعمال : 259

3- .[3] فروع الكافى2 : 73

تعدادی از احادیث مشترک پرداختهاند-گفتهاند: اصحاب الرَسّ باقی مانده ثمود قوم حضرت صالح علیهالسلام و صاحبان چاهی هستند که خداوند متعال در ذکر آن فرموده است: «و بئر معطّله و قصر مشید» {و چاههای متروک و قصرهای افراشته}، و آنان در منطقه (فلیحالیمامه) سکونت داشتند و در کنار آن چاه اتراق میکردند؛ و به هر چاه آبی که با چیزی غیر از سنگ و آجر دوره چینی شده بود (رَسّ) گفته میشود، این قوم پیامبری به اسم حنظله بن صفوان داشتند، و در سرزمین آنان کوهی به نام فتح به بلندای یک متر وجود داشت و عنقاء (سیمرغ)، که بزرگترینِ پرندگان است و به خاطر داشتن گردن دراز به این اسم نامیده شده و دارای گونههای مختلفی است، در آن کوه آشیانه داشت و بر سر پرندگان فرود میآمد و آنها را شکار میکرد، ولی روزی از روزها که از گرسنگی به تنگ آمده بود و شکار پرندگان برایش ممکن نبود بر سر پسر بچهای فرود آمد و او را با خود بُرد، سپس به دختر بچهای که در حال رشد بود حمله کرد و او را به دو بال زیرین و کوچک خود – و نه بالهای بزرگ و اصلی- گرفت و با خود برد، پس آن قوم شکایت خود را نزد پیامبرشان مطرح نمودند و او نیز چنین گفت: پروردگارا، این پرنده را بگیر و نسلش را از بین ببر و نشانهای از نشانههای خود را بر او مسلّط گردان که باعث نابودیش شود، آنگاه آذرخشی به آن پرنده اصابت کرد و سوزاندش و اثری از او برجای نگذاشت، بنابر این عرب زبانان در اشعار و حکمتها و امثال خود از این پرنده به عنوان ضرب المثل استفاده کردند؛ سپس اصحاب الرَسّ پیامبر خویش را به قتل رساندند و خداوند متعال آنان را مجازات و هلاک کرد.

یکی از علماء گفته است: مرا خبر رسیده که دو قوم به اسم اصحاب الرَسّ وجود داشتهاند: نخست آنان که اهل بادیه و صاحبان گوسفند و چهارپایان بودهاند، پس خداوند پیامبری را به سوی آنان روانه کرد ولی او را به قتل رساندند، سپس پیامبر دیگری را به همراهی و پشتیبانی بندهای از بندگان صالح خود در میان آنان برانگیخت، ولی دوباره پیامبرشان را به قتل رساندند و آن بنده صالح به مبارزه و جهاد با آنان پرداخت تا اینکه مغلوبشان ساخت، آن قوم میگفتند: خداوند ما در دریاست، حال آنکه خود در کناره آن بودند؛ و در هر ماه شیطان یک بار به سوی

آنان خارج میشد، پس برای او قربانی میکردند و آن روز را به عنوان عید، جشن میگرفتند، آنگاه عبد صالح به آنان گفت: چه میگویید اگر خدای شما که او را فرا میخوانید و عبادت میکنید به سوی من آید و به اطاعتم بپردازد؟ آیا دعوت مرا در مورد آنچه شما را به سوی آن فرا میخواندم اجابت میکنید؟ گفتند: بله، و در ضمانت این سخن به او پیماننامهها و سندهایی دادند، پیامبر منتظر ماند تا اینکه شیطان به شکل ماهیای که سوار بر چهار ماهی دیگر بود و گردن درازی داشت و چیزی شبیه تاج بر سر نهاده بود از آب دریا خارج شد، و آنگاه که چنین صحنهای را دیدند سجدهکنان بر زمین افتادند، پس عبد صالح خداوند نزد آن ماهی رفت و گفت: به اسم خداوند بخشنده و کریم و داوطلبانه یا از روی اجبار به سوی من آی، پس ماهی از روی ماهیهایش پایین آمد، و عبد صالح به او گفت: سوار بر ماهیهایت سراغ

من بیا تا قومم در مورد کار من به شکّ نیفتند. پس آن چهار ماهی، ماهی سوار بر خود را آوردند و او را کشان کشان به خشکی رساندند؛ ولی آن قوم بعد از این حادثه نیز عبدصالح را تکذیب کردند و پیمانشان را شکستند، بنابراین خداوند بادی را به سویشان فرستاد که آنان و همه چهارپایان و طلا و جواهراتی که داشتند را به دریا افکند، آنگاه عبد صالح به دریا رفت و طلا و نقره و ظرفهایی را که در آب افتاده بود به طور مساوی میان یاران خویش چه صغیر و چه کبیر تقسیم کرد، و نسل قوم گناهکار و نافرمان از بین رفت. امّا قوم دیگر رودخانهای به اسم (رَسّ) داشتند که به همین اسم نامیده شدند، و در میان آنان پیامبران بسیاری برانگیخته شده بودند، و هیچ پیامبری در میانشان مبعوث نمیشد مگر آنکه او را به قتل میرساندند، و آن رودخانه در منطقه آذربایجان و حدّ فاصل ارمنستان قرارداشت، پس اگر به آن رودخانه پشت میکردی وارد سرزمین ارمنستان میشدی و اگر بهسوی آن میآمدی وارد سرزمین آذربایجان میشدی، آن قوم آتش را پرستش میکردند و عدّهای از آنان نیز دخترکان دوشیزه را عبادت میکردند، و هنگامی که سنّ معبود آنان به سی سال میرسید او را میکشتند و دوشیزه دیگری را جایگزینش میکردند، عرض آن رودخانه سه فرسخ بود و آب آن در هر شب و روز بالا میآمد تا حدّی که به وسط درختان اطرافش میرسید، همچنین آب این

رودخانه به هنگام افزایش به سوی هیچ خشکی و دریایی سرازیر نمیشد، و آنگاه که از حدّ نیاز آن قوم بیشتر میشد میایستاد و دور میزد سپس به سویشان بازمیگشت؛ خداوند متعال در طول یک ماه سی پیامبر به سوی آنان فرستاد که همه را به قتل رساندند، سپس پیامبر دیگری را در میانشان برانگیخت و او را نصرت بخشید و بندهای از بندگان صالح خویش را همراه او گرداند، پس آن عبد صّالح به صورت شایسته در راه خدا به کوشش و مجاهدت پرداخت، و هنگامی که آن قوم به دشمنی با او پرداختند خداوند میکائیل را در زمان بذر افشانی و زراعت به سویش فرستاد و این زمانی بود که آنان بیشتر از هر وقتی به آب نیاز داشتند، بنابراین میکائیل رودهانه آنان را در دریا جوشاند و دهانه چشمههایی را که رودخانه از آنها سرچشمه میگرفت سدّ کرد و مانع جوشیدن آب شد و پانصد هزار ملائکه را به یاری او فرستاد که آنچه را در وسط دریا باقی مانده بود پراکنده ساختند. سپس خداوند متعال به جبرئیل امر فرمود و او فرود آمد و به اذن خدا تمام چشمهها و رودخانههای سرزمین آنان را خشک گرداند، و به فرشته مرگ دستور داد پس به سوی چهار پایان رفت و یک جا همه آنان را هلاک کرد، و به بادهای چهارگانه جنوب، شمال، غرب (دبور) و شرق (صبا) فرمان داد که تمام کالاها و لوازم آنان را در هم پیچیند، و خداوند عزّ و جلّ خواب (و یا آغاز خواب) را بر آنان چیره گرداند، سپس بادهای چهارگانه تمام آن کالاها و لوازم را احاطه کردند و آنها را به قلّه کوها و درون درّهها پرتاب کردند، امّا زمین مأمور شد که زینت آلات یا طلا و ظروف با ارزش آنان را ببلعد، بنابراین تبدیل به قومی شدند که نه گوسفندی داشتند و نه گاوی، نه مالی و ثروتی که به سوی آن برگردند، نه آبی که آن را بنوشند و نه غذایی که آن را بخورند و در این حال بود که عدّه اندکی از آنان به خداوند متعال ایمان آوردند و خدا آنان را به غاری در دل یک کوه که راهی برای گریز در پشت آن وجود داشت راهنمایی کرد پس نجات یافتند، آنان بیست و یک مرد و چهار زن و دو کودک بودند، و تعداد افراد باقیمانده در آن سرزمین ششصد هزار نفر از مردان و زنان و ذریّه آنان بودند که از تشنگی وگرسنگی هلاک شدند و هیچ یک از آنان باقی نماندند، سپس آن گروهی که گریخته بودند به خانههایشان بازگشتند ولی آنها

را ویران شده یافتند، پس خالصانه از خدا خواستند که زراعت و آب و چهار پایان را به میزان اندک به آنان برگرداند تا دچار طغیان و سرکشی نشوند، و هنگامی که خداوند متعال از صدق نیّت و راستگویی آنان آگاه گشت دعایشان را اجابت فرمود، و سوگند خوردند که هر پیامبری را به سویشان بفرستد او را یاری میدهند و پشتیبانی میکنند، و خداوند از صدق این گفته آنان آگاه گشت پس رودخانه را به جریان انداخت و آنچه را درخواست کرده بودند به آنان بخشید، بنابراین در ظاهر و باطن به اطاعت خداوند مشغول شدند تا اینکه از دنیا رفتند و منقرض شدند، و بعد از آنان نسلی ظهور کردند که در ظاهر اطاعت خداوند را به جای میآوردند و در باطن نفاق پیشه میکردند، پس خداوند به آنان فرصت و مهلت عطا فرمود حال آنکه بر مجازاتشان توانا و قادر بود، ولی گناهان و معاصی آنان افزون گشت و به مخالفت با اولیای الهی پرداختند، پس خداوند از میان کسانی که از آنان جدا شده و به مخالفتشان برخواسته بودند دشمنانی را به سوی آنان فرستاد که در کشتنشان سرعت و جدیّت به خرج دادند، و خداوند بیماری طاعون را برتعداد اندکی که از آن قوم باقی مانده بودند مسلّط گرداند و همه را نابود گرداند، پس رودخانه و منازل آنان به مدت دویست سال و بدون اینکه کسی در آنها سکونت داشته باشد به همان صورت باقی ماندند، سپس خداوند ملّتی را بعد از آنان درآن منازل ساکن کرد که چند سالی صالح و درستکار بودند، ولی بعداً دست به انجام کار زشتی زدند و مرد، دختر و خواهر و همسر خود را به خاطر کسب

مصلحت و متاع دنیا در اختیار همسایه و دوست خود قرار میداد، سپس پا از این حدّ فراتر گذاشته و به مرحله دیگری رسیدند: مردان زنان را در اوج شهوت رها کرده و نیاز جنسی خود را با مردان ارضاء میکردند، پس شیطان زنان در شکل و شمایل زنی به (اسم دلهاث) که دختر ابلیس و خواهر (شیصار) بود و با او در یک تخم بودند آمد و شیوه سوار شدن بر یکدیگر و هم جنس گرایی و چگونگی انجام این کار را برای آنان مجسّم کرد، پس سرچشمه هم جنسگراییِ زنان به دلهاث برمیگردد، آنگاه خداوند صاعقهای را در ابتدای شب برآن نسل مسلّط گرداند و در نهایت شب زمین دهان گشود و آنان را در خود فرو برد و هنگام طلوع خورشید عذاب دردناکی برآنان نازل شد، پس

هیچ یک باقی نماندند و منازلشان از بین رفت وگمان نمیکنم که امروزه نیز کسی درآنها سکونت داشته باشد. پایان.(1)

میگویم: روایت اخیر را با وجود طولانی بودن به خاطر شرح روایتهای قبلی (شماره 4 و5) ذکر کردیم، و بعید نیست که از عبارت (و یکی از علماء گفته است) تا نهایت روایت، همان روایت شماره 4 باشد که یعقوب بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام نقل کرده است، چرا که الثعلبی روایتهای شیعه را به فراوانی در این کتاب خود (العرائس) نقل کرده است، و راوندی رحمه الله در نقل احادیث عادت به اختصار دارد و چه بسیار اتفاق افتاده که در حدیثی که از شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده بیشتر از سه چهارم آن را ذکر نکرده است. و ما داستان اصحاب الرسّ را در این جا بدین سبب بیان کردیم به خاطر اینکه در احادیث نقل شده بود که آنان بعد از سلیمان علیه السلام میزیستهاند، و عدّهای از مفسران و تاریخ نویسان داستان اصحاب الرسّ را قبل از داستان ابراهیم علیه السلام نقل کردهاند به این دلیل که آنان از بازماندگان قوم ثمود بودهاند، و شیخ صدوق داستان آنان را بعد از داستان ابراهیم و قبل از یعقوب علیهما السلام نقل کرده است، خداوند نیز در قرآن و درسوره فرقان بعد از قوم ثمود، و در سوره ق قبل از آنان به ذکر اصحاب الرسّ پرداخته است. و طبرسی رحمه الله در تفسیر این فرموده خداوند متعال «و أصحاب الرسّ» گفته است: از عکرمه روایت شده که (رسّ) اسم چاهی است که آن قوم پیامبرخود را درآن انداخته و دفن کردند؛ و از وهب نیز روایت شده که آنان صاحب چهارپایان بودند وچاهی داشتند که برآن مینشستند و بتها را پرستش میکردند، پس خداوند شعیب را به سوی آنان فرستاد و او را تکذیب کردند، بنابراین چاه فرو ریخت و از بین رفت و زمین دهان گشود و آنان را در خود فرو برد پس هلاک شدند، و از قتاده روایت شده که (الرسّ) شهری به اسم (فلج) در منطقه یمامه بوده است که ساکنان آن پیامبر خود را به قتل رساندهاند پس خداوند آنان را به هلاکت رسانده است؛ و از سعید بن جبیر و الکلبیّ روایت شده که آن قوم پیامبری به اسم حنظله داشتند که او را به قتل

1- .[1] العرائس 86 و87

رساندند پس هلاک شدند؛ و از کعب و مقاتل روایت شده که (الرسّ) اسم چاهی در منطقه انطاکیّه بوده و صاحبان آن چاه حبیب نجّار را در آن به قتل رساندند پس به اسم آن منسوب شدند؛ و از امام صادق علیه السلام روایت شده که زنانِ اصحاب الرسّ هم جنس باز

بودهاند.(1)

همچنین طبرسی رحمه الله در مورد فرموده خدای تعالی «و بئر معطّله » گفته است: ضحّاک گفته است: این چاه در منطقه حضر موت و شهری به اسم (حاضوراء) قرار داشته است، و صالح علیه السلام به همراه چهار هزار نفر که به او ایمان آورده بودند درآنجا فرود آمدند و اتراق کردند، ولی هنگامی که در آن مکان حاضرشدند صالح فوت کرد، پس (حضرموت) نامیده شد، سپس بر تعداد آنان افزوده شد آنگاه کفر ورزیدند و به عبادت بتها پرداختند، بنابراین خداوند پیامبری به اسم حنظله در میان آنان برانگیخت که او را در بازار به قتل رساندند، پس خداوند آنان را نابود کرد و همه مُردند و چاهشان متروک گشت و قصر فرمانروائیشان ویران شد. (2)

7. کنز الفوائد الکراجکیّ: درحدیثی از ابن عباس داستان مردی جُهنیّ روایت شده که نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله رفته و اسلام را پذیرفته بود، آنگاه یاران پیامبر در حضور آن مرد به صحبت کردن درباره ذکر و یاد (اهل) قبور پرداختند، او نیز به آنان گفت: جُهینه بن عوسان به نقل از شیوخ قبیله مرا آگاه ساخت که قحطی و گرسنگی برآنان نازل شده بود تا جائی که تمام اندوختههای غذایی خود را مصرف کردند، پس از شدت گرسنگی به صورت گروهی به دنبال گیاهان خوراکی میگشتند که تاریکی شب آنان را در برمیگیرد و به غاری پناه میبرند غافل از اینکه آن سرزمین دارای حیوانات درّنده بسیاری است. آنگاه مرد جُهنیّ گفت: مردی از گروه به اسم مالک برای من نقل کرد که: در آن غار بچه شیرهایی درّنده را مشاهده کردیم و از ترس آنها فرار کردیم، بعد از دور شدن از آن غار وارد گودال عمیقی شدیم، و در قسمت ورودی گودال به سنگی برخوردیم که بر دهانه آن منطبق شده بود، پس با همکاری یکدیگر آن سنگ را کنار زدیم و ناگهان مردی را به صورت نشسته دیدیم

1- . مجمع البيان 7 : 170
2- . مجمع البيان 7 : 89

که عبایی پشمین بر تن و انگشتری به دست داشت که برآن نوشته شده بود: من حنظله بن صفوان پیامبرخدا هستم، و در کنار سرش صفحهای مسی قرار داشت که در آن چنین نوشته بود: خداوند مرا به عنوان بشارت دهنده و بیم دهنده به سوی قبایل حمیر و همدان

و عزیز که از اهالی یمن بودند فرستاد، پس مرا تکذیب کردند و به قتل رساندند. سپس آنان سنگ را به حالت قبلی خود بازگرداندند.(1)

1- .[1] کنزالکراجکیّ : 179

روایات:

1. قصص الأنبیاء: با استناد به صدوق از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: امام علی علیه السلام فرمود: خداوند متعال به شعیا علیه السلام وحی نمود که من صد هزار نفر از قوم تو، چهل هزار انسان شرور و شصت هزار انسان نیک و برگزیده، را به هلاکت میرسانم، پس شعیا علیه السلام پرسید: انسانهای شرور را به دلیل شرارت هلاک میگردانی، امّا انسانهای نیک و برگزیده چه گناهی دارند؟ خداوند فرمود: با گناهکاران مدارا و سازش کردند و از خشم من خشمگین نشدند.(1)

2. قصص الأنبیاء: با استناد به صدوق روایت شده است: در زمان شعیا پادشاهی در میان بنی اسرائیل فرمانروایی میکرد و همه پیرو و مطیع اوامر الهی بودند، سپس آنان روی به بدعتگذاری در دین آوردند، در حالی که پیامبرشان آنان را از خشم و غضب خدا آگاه میکرد پادشاه بابل به سویشان حملهور شد، و آنگاه که خیل سربازانی را مشاهده کردند که سابقهاش را ندیده بودند توبه کردند و به تضرّع و زاری افتادند، پس خداوند متعال به شعیا وحی فرمود که: من توبه آنان را به خاطر نیکی و صلاح پدرانشان پذیرفتم، از قضا پادشاه آنان دُملی به ساق داشت و بندهای صالح بود، پس خداوند متعال به شعیا علیه السلام وحی فرمود که: به پادشاه بنی اسرائیل فرمان ده وصیّت کند و از میان خاندان خویش کسی را بعد از خود به عنوان جانشین بر بنی اسرائیل تعیین نماید، چرا که من در فلان روز روح او را میگیرم، پس عهد و پیمانش را جا به جا نماید، شعیا علیه السلام پیام خداوند متعال را به پادشاه رساند و هنگامی که این پیام را شنید شروع به تضرّع و دعا و گریه کرد و گفت: خداوندا، از همان روز اول سرنوشت مرا به خیر رقم زدی و برای من سبب خیر بودی، تو باعث امیدواری و اطمینان من در رویارویی با حوادث آینده هستی،

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

پس سپاس و ستایش مخصوص ذات توست هر چند عمل صالح ندارم که پیش فرستاده باشم و تو از خودم به احوال من آگاهتری، ولی تقاضا دارم که مرگ مرا به تأخیر اندازی و عمرم را بیشتر گردانی و مرا در انجام آنچه دوست داری و میپسندی به کار گیری، پس خداوند متعال به شعیا وحی فرمود: من به تضرّع و زاری او رحم کردم و دعایش را اجابت نمودم و پانزده سال بر عمر او افزودم، او را فرمان ده که زخم و دُمل ساق پایش را با آب انجیر مداوا کند که آن را با توجه به خصوصیاتش شفا قرار دادهام، و من عداوت دشمنان را از او و بنی اسرائیل دور کردم. صبحگاهان سربازان، پادشاه بابل را در اردوگاهشان کشته شده یافتند و هیچ یک از آنان به جز پادشاه و پنج نفر دیگر جان سالم به در نبردند، و این افراد نیز هنگامی که به یاران خود و آنچه بدان دچار شده بودند نگاه کردند شکست خورده به سرزمین بابل عقب نشینی کردند، و بنی اسرائیل بر مسیر خیر و نیکی ثابت ماندند، ولی هنگامی که پادشاهشان فوت کرد شروع به بدعت آفرینی در دین کردند و هر کسی خیر و صلاح خود را طلب میکرد، و شعیا علیهالسلام به امر و نهی آنان میپرداخت ولی نمیپذیرفتند تا اینکه خداوند آنان را هلاک کرد. و از انس روایت شده که عبدالله بن سلام از پیامبر صلّی الله علیه وآله درباره شعیا علیه السلام سؤال پرسید، ایشان فرمود: او همان کسی است که به برانگیخته شدن من و برادرم عیسی بن مریم علیهماالسلام بشارت داده است.(1)

میگویم: صاحب الکامل بعد از آنکه روایتی شبیه روایت اخیر را ذکر کرده گفته است: گویند که خداوند متعال به شعیا وحی نمود که در میان قوم بنی اسرائیل به پا خیزد و بعد از آنکه انجام کارهای زشت و ناپسند در میان آنان فزونی یافت، آنچه را بر زبان او وحی شده به آنان تذکّر دهد و یادآوری کند و شعیا چنین کرد، پس بر او دست درازی کردند که به قتلش برسانند، ولی از دست آنان گریخت و به درختی رسید که برای او شکافته شد، بنابراین وارد آن درخت شد و خود را در آن پنهان کرد، ولی شیطان لباس او را پاره کرد و به بنی اسرائیل نشان داد، آنان نیز درخت را ارّه کردند و شعیا را در وسط آن قطع کردند.(2)

میگویم: ذکر برخی از احوال شعیا در باب داستان بخت نصر خواهد آمد.

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

2- . الكامل 1 : 87 و88

3. الاحتجاج، عیون أخبارالرضا، التوحید: امام رضا علیه السلام در مورد اینکه ارباب ملّتها چه کسانی هستند به ذکر دلیل پرداخت و به جاثلیق که شخصی مسیحی بود فرمود: ای مسیحی، دانش تو به کتاب شعیا در چه حدّ است؟ گفت: از کلمه کلمه آن آگاه هستم، پس امام به او و رأس الجالوت فرمود: آیا میدانید که این از جمله سخنان شعیاست:"ای قوم، من تصویر مردی را دیدم که سوار بر الاغ بود و لباسی نورانی به تن داشت، هم چنین مردی را دیدم که سوار شتر بود و نور چهرهاش مانند نور ماه بود؟" آن دو گفتند: حقیقتاً که این سخنان را شعیا گفته است. سپس امام علیه السلام فرمود: و شعیای پیامبر در مورد آنچه تو و یارانت از تورات نقل میکنید چنین گفته است:"دو سوارکار را دیدم که زمین برای آنها نور افشانی میکرد، یکی سوار بر الاغ و دیگری سوار بر شتر." سوار بر الاغ کیست؟ سوار بر شتر کیست؟ رأس الجالوت گفت: آن دو را نمیشناسم و نمیدانم چه کسانی هستند، ما را از آنها آگاه گردان، امام فرمود: آنکه سوار بر الاغ بوده عیسی علیه السلام و آنکه سوار بر شتر بوده محمّد صلّی الله علیه وآله است، آیا انکار میکنی که این سخن از تورات است؟ گفت: نه، آن را انکار نمیکنم.

سپس امام رضا علیه السلام فرمود: آیا حیقوق پیامبر علیه السلام را میشناسی؟ گفت: بله، حتماً او را میشناسم، امام فرمود: حیقوق و کتاب نازل شده بر شما هردو میگویند:"خداوند بیان و فصاحت را از کوه فاران آورد، و آسمانها را از تسبیح احمد و امّت او پر کرد، سپاهیان او بر دریا جا به جا میشوند آنگونه که بر زمین جابهجا میشوند، و بعداز نابود شدن بیت المقدس کتابی را برای ما میآورد." منظور او کتاب قرآن بوده است، آیا این مسأله را میدانی و به آن ایمان داری؟ رأس الجالوت گفت: حقیقتاً که این سخن را حیقوق پیامبر بر زبان آورده و ما سخنش را انکار نمیکنیم.(1)

1- . عیون الأخبار: 91-93، احتجاج الطبرسی: 229 و230 و231، توحیدالصدوق : 437 و441 و442، این حدیث طولانی است برای مشاهده کامل آن مراجعه کن به : کتاب الاحتجاجات 10 : 229-318.

آیات:

- هنالک دعا زکریّا ربّه قال ربّ هب لی من لدنک ذریّه طیّبه إنّک سمیع الدّعاء * فنادته الملائکه و هو قائم یصلّی فی المحراب أنّ الله یبشّرک بیحیی مصدّقاً بکلمه من الله و سیّداً و حصوراً و نبیّاً من الصالحین * قال ربّ أنّی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر و امرأتی عاقر قال کذلک الله یفعل ما یشاء * قال ربّ اجعل لی آیه قال آیتک ألّا تکلّم الناس ثلاثه أیّام إلّا رمزاً و اذکر ربّک کثیراً و سبّح بالعشیّ و الإبکار.(1)

{آنجا [بودکه] زکریا پروردگارش را خواند [و] گفت: پروردگارا، از جانب خود فرزندی پاک و پسندیده به من عطا کن که تو شنونده دعایی، پس درحالیکه ایستاده [و] در محراب خود دعا میکرد فرشتگان او را ندا در دادند که خداوند تو را به [ولادت] یحیی که تصدیق کننده [حقانیت] کلمه الله [عیسی] و بزرگوار و خویشتندار و پیامبری از شایستگان است مژده میدهد، گفت: پروردگارا، چگونه مرا فرزندی خواهد بود در حالی که پیری من بالا گرفته است و زنم نازا است، [فرشته] گفت: [کارپروردگار] چنین است، خدا هرچه بخواهد انجام میدهد، گفت: پروردگارا برای من نشانهای قرار ده، فرمود: نشانهات این است که سه روز با مردم جز به اشاره سخن نگویی و پروردگارت را بسیار یاد کن و شبانگاه و بامدادان [اورا] تسبیح گوی.}

- کهیعص * ذکر رحمه ربّک عبده زکریّا * إذ نادی ربّه نداء خفیّاً * قال ربّ إنّی وهن العظم منّی و اشتعل الرأس شیباً و لم أکن بدعائک ربّ شقیّاً * و إنّی

1- . آل عمران / 38-41

خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی عاقراً فهب لی من لندک ولیّاً * یرثنی و یرث من آل یعقوب و اجعله ربِّ رضیّاً * یا زکریّا إنّا نبشّرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیّاً * قال ربّ أنّی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقراً و قد بلغت من الکبر عتیّاً * قال کذلک قال ربّک هو علیّ هیّن و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئاً * قال ربّ اجعل لی آیه قال آیتک ألّا تکلّم الناس ثلاث لیال سویّاً * فخرج علی قومه من المحراب فأوحی إلیهم أن سبّحوا بکره و عشیّاً * یا یحیی خذ الکتاب بقوّه و آتیناه الحکم صبیّاً * و حناناً من لدنّا و کان تقیّاً * و برّاً بوالدیه ولم یکن جبّاراً عصیّاً * و سلام علیه یوم ولد و یوم یبعث حیّاً.(1)

{کهیعص، [این] یادی از رحمت پروردگار تو [دربارهی] بندهاش زکریاست، آنگاه که پروردگارش را آهسته ندا سرداد، گفت: پروردگارا، من استخوانم سست گردیده و [موی] سرم سپید گشته و ای پروردگار، من هرگز در دعای تو ناامید نبودهام، و من پساز خویشتن از بستگانم بیمناکم، و زنم نازاست پس از جانب خود ولی [وجانشینی] به من ببخش، که از من ارث برد و از خاندان یعقوب [نیز] ارث برد وای پروردگار من، او را پسندیده گردان، ای زکریا ما تو را به پسری که نامش یحیی است مژده میدهیم که قبلا همنامی برای او قرار ندادهایم، گفت: پروردگارا، چگونه مرا پسری خواهد بود و حال آنکه زنم نازاست و من از سالخوردگی ناتوان شدهام، [فرشته] گفت: [فرمان] چنین است، پروردگار تو گفته که این [کار] بر من آسان است و تو را در حالیکه چیزی نبودی قبلا آفریدهام، گفت: پروردگارا، نشانهای برای من قرار ده، فرمود: نشانه تو این است که سه شبانه [روز] با اینکه سالمی با مردم سخن نگویی، پس از محراب بر قوم خویش درآمد و ایشان را آگاه گردانید که روز و شب به نیایش بپردازید، ای یحیی، کتاب [خدا] را به جدّ و جهد بگیر، و از کودکی به او نبوت دادیم، و [نیز] از جانب خود مهربانی و پاکی [به او دادیم] و تقوا پیشه بود، و با پدر و مادر خویش نیک رفتار بود و زورگو و نافرمان نبود، و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که میمیرد و روزی که زنده برانگیخته میشود.}

1- . مریم / 1-15

- و زکریّا إذ نادی ربّه ربّ لا تذرنی فرداً و أنت خیر الوارثین * فاستجبنا له و وهبنا له یحیی و أصلحنا له زوجه إنّهم کانوا یسارعون فی الخیرات و یدعوننا رغباً و رهباً و کانوا لنا خاشعین.(1)

{و زکریا را [یادکن] هنگامیکه پروردگار خود را خواند، پروردگارا مرا تنها مگذار و تو بهترین ارث برندگانی، پس [دعای] او را اجابت نمودیم و یحیی را بدو بخشیدیم و همسرش را برای او شایسته [وآماده حمل] کردیم، زیرا آنان د ر کارهای نیک شتاب مینمودند و ما را از روی رغبت و بیم میخواندند و در برابر ما فروتن بودند.}

روایات:

1. تفسیرعلی بن ابراهیم: «و أصلحنا له زوجه» یعنی: قبلاً دچار عادت ماهیانه نمیشد و پس از آن حیض دید.(2)

2. عیون أخبار الرضا: ریّان بن شبیب گفته است: در اولین روز ماه محرم نزد امام رضا علیه السلام رفتم، ایشان فرمود: ای پسر شبیب آیا روزهای؟ گفتم خیر، فرمود: این روز همان روزی است که زکریا علیه السلام در آن پروردگارش را فرا خواند و گفت: {پروردگارا، ازجانب خود فرزندی پاک و پسندیده به من عطا کن که تو شنونده دعایی}، پس خداوند دعای او را اجابت فرمود و به ملائکه دستور داد که زکریا را که ایستاده در محراب دعا میکرد ندا سر دهند که {خداوند تو را به ولادت یحیی مژده دهد}، بنابراین هر کس که این روز را روزه بگیرد سپس به درگاه خداوند عزّ و جلّ دعا کند، خداوند خواستهاش را اجابت میفرماید آنگونه که دعای زکریا علیه السلام را اجابت فرمود.(3)

3. الکافی: ابوحمزه گفته است: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: منظور خداوند متعال از این فرموده درباره یحیی چیست؟ {و از جانب خود مهربانی و پاکی

1- . أنبیاء / 89 و90
2- . تفسیر القمی : 433
3- . عیون الأخبار : 165 و 166

به او دادهایم}، امام فرمود: یعنی خداوند نسبت به او رحم و شفقت و مهربانی داشت، گفتم: درجهی مهربانی و شفقت خداوند نسبت به او تا چه حدّی بود؟ فرمود: تا حدّی که هرگاه میگفت: پروردگارا! خداوند متعال میفرمود: لبیک ای یحیی.(1)

4. أمالي الصدوق: از عبدالله بن عمر روایت شده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: از نمونه زهد و پارسایی یحیی بن زکریا علیهما السلام میتوان به این نکته اشاره کرد: هنگامی که او به بیتالمقدس آمد و به کاهنان و راهبان مجتهد یهودی نگاه کرد که جبهای از مو و کلاهی از پشم به تن دارند و شانههای خود را سوراخ کرده و زنجیرهایی را از آن عبور دادهاند و آنها را به دیوارهای معبد بستهاند، نزد مادرش رفت و گفت: مادر، جبّهای از مو و کلاهی از پشم (زبر) برایم بباف تا به بیتالمقدس بروم و به همراه کاهنان و راهبان به عبادت خداوند بپردازم، مادرش به او گفت: اجازه بده که پیامبرخدا زکریا بیاید و با او در این زمینه مشورت کنم، و آنگاه که زکریا علیهالسلام وارد شد او را از آنچه یحیی گفته بود آگاه کرد، پس زکریا به او گفت: ای پسرم، چه چیز تو را به این کار فرا میخواند حالآنکه هنوز پسربچهای بیش نیستی؟ یحیی به پدرش گفت: ای پدر، آیا ندیدهای کسانی را که از من کوچکترند ولی طعم مرگ را چشیدهاند؟ زکریا گفت: آری، دیدهام. سپس به مادرش گفت: برای من جبّهای از مو و قبایی از پشم بباف، و مادرش چنین کرد، پس جبّه را به تن کرد و کلاه را بر سر نهاد، آنگاه به بیتالمقدس رفت و با کاهنان شروع به عبادت خداوند متعال کرد تا جایی که جبّه مویی گوشت بدنش را از جا کند، روزی یحیی به بدن ضعیف و نحیف خود نگاه کرد و گریست، آنگاه خداوند عزّ و جلّ به او وحی فرمود: ای یحیی، آیا به خاطر ضعف و نزاری جسمت گریه میکنی؟ به عزّت و شکوهم سوگند اگر فقط یک بار آتش جهنّم را ببینی جبّهای از آهن و نه بافته شده از مو به تن میکنی، پس آن قدر گریست که اشکها جای خود را بر گوشت صورتش باز کردند، تا جایی که بیننده دندانهایش را مشاهده میکرد، این ماجرا به گوش مادر یحیی رسید پس به همراه زکریا و کاهنان و راهبان نزد او رفتند

1- . اصول الکافی 2 : 534 و 535

و از بین رفتن گوشت صورتش را به اطلاعش رساندند، ولی یحیی گفت: این مسأله را احساس نکردهام، آنگاه زکریا علیهالسلام گفت: ای پسرم، چه چیز باعث می شود چنین کاری انجام دهی، من از پروردگارم خواستم که تو را به من ببخشد که مایه چشم روشنیام باشی؟ یحیی گفت: ای پدر، تو مرا به انجام این کار امر کردهای، زکریا گفت: ای پسرم، چه زمانی من چنین دستوری دادهام؟ یحیی گفت: آیا تو نبودی که میگفتی: میان بهشت و جهّنم گردنهای وجود دارد که تنها آنان که از ترس خداوند بسیار گریه میکنند جایزند از آن عبور کنند؟ زکریا گفت: آری، پس جدّیت به خرج ده و تلاش و مجاهدت کن که وضعیّت و احوال من و تو از هم جداست، پس یحیی برخاست و جبّهاش را درآورد و مادرش آن را گرفت و گفت: پسرم، آیا اجازه میدهی دو تکه نمد را برایت حاضر کنم که دندانهایت را بپوشاند و اشکهایت را خشک کند؟ یحیی به او گفت: اختیار با توست، پس دوقطعه نمد را برای او حاضر کرد که دندانهایش را میپوشاند و اشکهایش را خشک میکرد تا جایی که از کثرت اشک چشمهایش خیس شدند، آنگاه آستینهایش را بالا زد و آن دو قطعه نمد را گرفت و فشرد، پس اشک از بین انگشتانش سرازیر شد، در این هنگام زکریا علیه السلام به پسرش و اشک چشمهایش نگاه کرد و سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا، این پسر من است و این هم اشک چشمهایش و تو مهربانترین مهربانانی.

و زکریا علیه السلام هنگامی که میخواست بنیاسرائیل را موعظه کند به طرف چپ و راست خود نگاه میکرد و اگر یحیی علیهالسلام را مشاهده میکرد درباره بهشت و جهنّم سخن نمیگفت، روزی زکریا مشغول نصیحت بنیاسرائیل بود و یحیی که سر خود را با عبایی پوشانده بود وارد شد و در لابهلای مردم و درجمع آنان نشست، زکریا علیهالسلام به راست و چپ نگاه کرد و یحیی را ندید پس شروع به موعظه کرد و گفت: دوستم جبرئیل به نقل از خداوند متعال برای من روایت کرد که کوهی در جهنم وجود دارد به نام (سکران)، در دامنه آن کوه درّهای وجود دارد که به خاطر خشم و غضب خداوند متعال (غضبان) نامیده میشود، در آن درّه چاهی وجود دارد به بلندای صد سال، در آن چاه تابوتهایی از آتش نهفته است و در آن

تابوتها صندوقها، لباسها و زنجیرهایی از آتش وجود دارد، آنگاه یحیی علیهالسلام سرش را بلند کرد و گفت: سپس بیهدف راه را در پیش گرفت و نمیدانست کجا میرود، زکریا علیهالسلام نیز از جای خود برخاست و نزد مادر یحیی رفت و به او گفت: ای مادر یحیی، برخیز و دنبال یحیی بگرد، ترس آن دارم که او را نبینم مگر آنکه فوت کرده باشد، پس مادر یحیی برخاست و در طلب فرزندش از خانه خارج شد تا اینکه بر گروهی از جوانان بنیاسرائیل گذر کرد که به او گفتند: ای مادر یحیی، کجا میروی؟ گفت: میخواهم که پسرم یحیی را بیابم، در حضورش از آتش جهنم سخن گفته شده پس سرگردان و حیران راه درپیش گرفته است، سپس مادر یحیی به راه خود ادامه داد و جوانان نیز او را همراهی میکردند تا اینکه بر چوپانی گذر کرد و به او گفت: ای چوپان آیا جوانی را با خصوصیّاتی چنین و چنان دیدهای؟ چوپان گفت: شاید در طلب یحیی بن زکریا هستی؟ مادر یحیی گفت: بله، او پسر من است، در حضورش از آتش جهنم سخن گفته شده و سرگردان و حیران شده است، چوپان گفت: الآن او را در پشت فلان و فلان گردنه ترک کردم درحالی که پاهایش را در آب میکوبید و چشمش را به سوی آسمان خیره میکرد و میگفت: «ای مولای من، به عزّت و بزرگواریت سوگند که تا مقام و منزلت خود را نزد تو مشاهده نکنم از آب سرد نمینوشم.» آنگاه مادرش آمد و هنگامی که یحیی را دید به او نزدیک شد و سرش را گرفت و به سینهاش چسباند درحالی که او را به خدا سوگند میداد که همراه مادر به خانه برگردد، بنابراین یحیی همراه مادرش به راه افتاد تا به خانه رسید، پس مادرش به او گفت: آیا جبّهی موئی را از تن به در میآوری و جبّهای پشمین که نرمتر است را میپوشی؟ و یحیی چنان کرد، و برای او عدس پخت و سیر از آن خورد و به خواب فرو رفت و برای اقامه نمازش از خواب بیدار نشد، آنگاه در خواب ندایی او را فرا خواند: ای یحیی، آیا خانهای بهتر از خانه من و همسایهای بهتر از همسایگی من میخواهی؟ پس از خواب بیدار شد و گفت: پروردگارا، از لغزشم درگذر و مرا ببخش، خداوندا به عزّتت سوگند که در هیچ جایی جز در جوار بیتالمقدس اقامت نخواهم گزید، آنگاه به مادرش گفت: جبّه موئین را به من بده، به راستی آگاه گشتم که شما مرا به هلاکت و نابودی می

کشانید، پس مادرش جلو آمد و جبّه را به او داد و حلقه آویزش شد، زکریا به او گفت: ای مادر یحیی، او را رها کن چرا که پرده از قلب فرزندم کنار زده شده و هرگز از زندگی کردن سودمند نمیشود، آنگاه یحیی علیهالسلام برخواست و جبّهاش را پوشید و کلاه را بر سر نهاد، سپس به بیتالمقدس رفت و با کاهنان شروع به عبادت خداوند متعال کرد تا اینکه اوضاع و احوال او آنگونه شد که شد.(1)

توضیح: (المِدرَعَه): پیراهن، (البرنس): عمّامهی بلندی که پارسایان در صدر اسلام بر سر میگذاشتند، (اللّبود) جمع (اللّبد) به معنای نمد است، و (غُمارالناس): انبوه و فراوانی مردم، (ثنیّهالجبل): پیچ و خم کوه.

5. از خط شهید به نقل از کتاب زهد الصادق از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: یحیی بن زکریا علیهما السلام به حدّی گریست که اشک، گوشت گونههایش را از بین برد، پس نمدی بر استخوان صورتش نهاد که اشکها بر آن جاری میشدند ، بنابراین پدرش به او گفت: ای پسرم، از خداوند متعال خواستم که تو را به عنوان چشم روشنی به من ببخشد، یحیی گفت: ای پدر، همانا بر آتش پروردگارمان پرتگاههایی قرار گرفته که فقط کسانی از آنها عبور میکنند که از ترس خداوند بسیار میگریند و میترسم که به آن پرتگاهها برسم و سقوط کنم، آنگاه زکریا علیه السلام به قدری گریست که بیهوش شد.

6. تفسیر علی بن ابراهیم: روایت شده که مردی که دشمن خدا و رسولش بود بر امیرمؤمنان علی علیهالسلام گذر کرد و ایشان فرمود: آسمان و زمین بر مرگ او نمیگریند و در قیامت به او نظر انداخته نمیشود، سپس حسین بن علی علیهما السلام بر او گذر کرد و امام فرمود: ولی آسمان و زمین بر مرگ این می گریند، و در ادامه فرمود: آسمان و زمین بر مرگ کسی غیر از یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهم السلام نگریستند.(2)

7. قرب الأسناد: از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: به زیارت بارگاه امام حسین علیهالسلام بروید و از او روی مگردانید که سیّد و سرور جوانان

1- . أمالى الصدوق : 18-20
2- . تفسير القمى : 616

شهید و جوانان اهل بهشت است، یحیی بن زکریا علیهماالسلام نیز شبیه اوست، آسمان و زمین بر آن دو گریستند..(1)

8. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که امیرمؤمنان علی علیه السلام این آیه را قرائت میکرد: «و إنی خفت الموالی من ورائی» و میفرمود: یعنی زکریا وارثی نداشت تا اینکه خداوند در کهن سالی یحیی را به او بخشید.(2)

9. تفسیر الفرات: سهل بن احمد دینوری حدیثی را در ذکر احوال قیامت از امام صادق علیه السلام نقل کرده است تا آنجا که امام میفرماید: سپس ندا دهندهای که جبرئیل علیه السلام است ندا سر میدهد: کجاست فاطمه دختر محمد؟ کجاست خدیجه دختر خویلد؟ کجاست مریم دختر عمران؟ کجاست آسیه دختر مزاحم؟ کجاست ام کلثوم مادر یحیی بن زکریا؟ پس همگی به پا میخیزند .حدیث.(3)

10. تفسیر علی بن ابراهیم: «هنالک دعا زکریا ربَّه قال ربّ هَب لی من لدنک ذریّه طیّبه إنّک سمیع الدعاء فنادته الملائکه و هو قائم یصلّی فی المحراب أنّ الله یُبَشِّرک بیحیی مصدّقاً بکلمه من الله و سیّداً و حصوراً و نبیّاً من الصالحین» {آنجا [بود که] زکریا پروردگارش را خواند [و] گفت: پروردگارا، از جانب خود فرزندی پاک و پسندیده به من عطا کن که تو شنونده دعایی، پس درحالی که ایستاده [و] در محراب خود دعا میکرد فرشتگان او را ندا در دادند که خداوند تو را به [ولادت] یحیی که تصدیق کننده [حقانیت] کلمه الله [عیسی] و بزرگوار و خویشتندار و پیامبری از شایستگان است مژده میدهد}، (الحصور) :

کسی که کام از زنان برنمیگیرد، «قال ربّ أنّی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر وامرأتی عاقر» {گفت: پروردگارا، چگونه مرا فرزندی خواهد بود در حالی که پیری من بالا گرفته است و زنم نازا است}، «قال کذلک الله یفعل ما یشاء» {[فرشته] گفت: [کارپروردگار] چنین است خدا هرچه بخواهد انجام میدهد}،سپس زکریا گفت: «ربّ اجعل لی آیه قال آیتک ألّا تکلّم الناس ثلاثه أیّام إلّا رمزا» {پروردگارا برای من نشانهای قرار ده،

1- . قرب الأسناد : 48

2- . فروع الكافى 2 : 82
3- . تفسير الفرات : 113 و114

فرمود: نشانهات این است که سه روز با مردم جز به اشاره سخن نگویی }، زکریا از خداوند درخواست نشانه کرد چرا که گمان میکرد آنانی که او را به تولد یحیی بشارت دادهاند شیاطین بودهاند، بنابراین خداوند به او امر کرد که سه روز با کسی سخن نگوید. (1)

توضیح: طبرسی رحمه الله گفته است: «هنالک» یعنی هنگامیکه زکریا برخلاف عادت، میوه تابستان را در زمستان و میوه زمستان را در تابستان نزد مریم علیها السلام مشاهده کرد، «دعا زکریا ربّه قال ربّ هب لی من لدنک ذریّه طیّبه» یعنی: به بچهدار شدن از زنی نازا امیدوار شد، و «طیّبه» یعنی: مبارک و خجسته، و گفته شده یعنی: صالح و پرهیزگار با اعمال پاک و نیکو، «إنک سمیع الدعاء» یعنی: پذیرنده دعا و اجابت کننده آن، «فنادته الملائکه» گفته شده: جبرئیل او را ندا سر داد، یعنی ندایی که به سوی زکریا آمده از جنس وحی بوده است؛ و گفته شده: گروهی از ملائکه او را ندا سر دادند، «و هو قائم یصلّی فی المحراب» (المحراب) یعنی: مسجد؛ و گفته شده: در محراب مسجد، «أن الله یبشّرک بیحیی» از این آیه چنین بر میآید که خداوند او را قبل از تولدش به این اسم نامیده است، و در مورد اینکه چرا یحیی نامیده شده اختلاف نظر وجود دارد، ابنعباس گفته است: به خاطر اینکه خداوند به وسیله او نازایی مادرش را علاج کرد؛ و از قتاده روایت شده: به دلیل اینکه خداوند او را با نور ایمان زنده گرداند و گفته شده: به دلیل اینکه خداوند سبحان قلب او را با نور نبوّت روشن گرداند و قبل از او کسی را یحیی ننامیده است، «مصدقا ًبکلمه من الله» منظور از (کلمه من الله) حضرت عیسی علیهالسلام است، و ای نظری است که همه مفسران بر آن اتفاق دارند به جز ابوعبیده که گفته است: منظور کتاب خداوند است؛ و یحیی شش ماه از عیسی علیه السلام بزرگتر بوده ولی مکلّف به تصدیق او شده است، همچنین اولین کسی بوده که عیسی علیه السلام را تصدیق کرده و شهادت داده که او کلمه و روح خداست، و این مسأله یکی از معجزات حضرت عیسی و قویترین سبب برای اظهار نبوّت او بوده است، چرا که

1- . تفسیر القمی : 91 و92

مردم سخن یحیی را به خاطر شناخت صداقت و پارسایی او میپذیرفتند، «و سیّداً» یعنی: سیّد و سرور در علم و عبادت، و گفته شده: در حلم و تقوا و خوش اخلاق بودن؛ همچنین گفته شده یعنی: نزد پروردگارش بزرگوار بوده است؛ دانشمند و عالم بوده است؛ مطیع فرمان پروردگارش بوده است؛ مردم از او اطاعت میکردند و با ریاست بر مردم سیّد و سرور آنان بوده است؛ و تمام این نظرات به یک منبع واحد بر میگردند، «و حصوراً» یعنی: کسی که سراغ زنان نمیرود و کام از آنها بر نمیگیرد، و این تفسیر از ابن عباس و ابن مسعود و حسن و قتاده نقل و از امام باقر علیهالسلام نیز روایت شده است، و این بدین معناست که یحیی نفس خویش را از شهوات باز میداشت و منع میکرد؛ و مبرّد گفته است: (الحصور) یعنی کسی که به سرگرمیها و کارهای باطل مشغول نمیشود، و گفته شده به معنای ناتوان جنسی است، ولی این صفت شایسته انبیا نیست چرا که عیب و صفتی نکوهیده است، درحالی که اسلوب کلام در آیه مدح گونه است، «و نبیّاً من الصالحین» یعنی: پیامبری بزرگوار و والا مقام که از جمله پیامبران است، «قال ربّ أنی یکون» یعنی: از کجا ممکن است؟ و گفته شده: چگونه ممکن است؟ «لی غلام و قد بلغنی الکبر» یعنی: پیر شدهام و سالخوردگی و فرتوتی سراغم آمده است، ابن عباس گوید: زکریا علیهالسلام در آن زمان صد و بیست سال و همسرش نود و هشت سال سن داشتهاند، «و امرأتی عاقر» یعنی: نازاست و بچهدار نمیشود و اگر گفته شود: چرا زکریا سوال خود را اینگونه تکرار کرده است درحالیکه خداوند به او مژده داده بود ذریّهای پاک و مطهر به او ببخشد؟ در پاسخ گفته میشود: زکریا علیه السلام این سوال را به خاطر آگاه شدن از چگونگی بچهدار شدن مطرح کرده است که آیا خداوند این فرزند را در همان سن پیری به آنان میبخشد یا اینکه او و همسرش را به دوره جوانی برمیگرداند سپس آنها را صاحب فرزند میکند؟ و ممکن است امر بر زکریا علیهالسلام مشتبه شده باشد که آیا خداوند این فرزند را از همسر پیر و نازای خویش به او عطا میکند یا از زن دیگری که جوانتر است؟ پس خداوند متعال فرمود: «کذلک» یعنی: این خواسته پروردگار در مورد شما و به همان حال و وضعی که در آن هستید به اجرا در میآید، «الله یفعل ما یشاء» یعنی: خداوند تو را از همسرت صاحب بچه می

گرداند چرا که انجام این کار برای او آسان است؛ در پاسخ اینکه چرا زکریا علیه السلام سوال خود را تکرار کرده است جواب دیگری نیز نقل شده به این ترتیب که او این سوال را از روی بزرگ پنداشتن قضا و قدر خداوند متعال و تعجبی که هنگام ظهور نشانهای عظیم بر انسان واقع میشود مطرح کرده است، مانند کسی که به خاطر تعجب از بخشش دیگری به او میگوید: چگونه به خود اجازه میدهی این مال با ارزش را از دستدهی؟ و همچنین گفته شده : زکریا علیه السلام این سوال را از روی تعجب و اینکه چگونه خداوند متعال دعای او را در مورد خواستهاش اجابت فرموده و چگونه شایستگی این اجابت را پیدا کرده مطرح نموده است و اشتباه کرده است آنکه گمان کند زکریا علیه السلام این سوال را به خاطر وسوسهای که از جانب شیطان بر قلب او خطور کرده مطرح نموده و یا چنین به نظرش آمده که آن ندا از جانب غیر ملائکه او را فرا خوانده است، چرا که لازم است پیامبران فرق بین کلام فرشتگان و وسوسه شیطان را بدانند و جایز نیست که شیطان آنان را بازیچه قرار دهد تا راه و روش فهم و درک مسائل بر آنان در هم آمیزد، سپس زکریا از خداوند متعال نشانهای خواست که به وسیله آن از وقت بارداری همسرش آگاه شود تا به شکرانه آن بر عبادت و نیایش بیفزاید؛ و گفته شده: تا در شادمانی و سرور عجله و سرعت به خرج دهد، «قال ربّ اجعل لی آیه» یعنی: نشانهای بر هنگام بارداری و تولّد، پس خداوند آن نشانه را بازداشتن زبان از سخن گفتن جز با ایماء و اشاره قرار داد و این در حالی بود که زکریا مبتلا به هیچ مرض و آفتی نبود که نتواند سخن بگوید، بنابراین خداوند و یا جبرئیل فرمودند: «آیتک» یعنی: نشانه و علامت تو این است که «ألّا تکلّم الناس ثلاثه أیّام إلّا رمزاً» یعنی: سه روز با مردم سخن نگویی مگر با ایماء و اشاره؛ و گفته شده: (رمزاً) یعنی: حرکت دادن لبها، همچنین گفته شده : منظور سه روز روزه گرفتن است چرا که آنان به هنگام روزه جز با ایماء و اشاره سخن نمیگفتند، «و اذکُر ربّک کثیراً» یعنی: در این سه روز، بسیار پروردگارت را ذکر گوی، و این آیه بدین معنی است: ذکریا آنگاه که از سخن گفتن منع گردید ، دانست که از ذکر و تسبیح خداوند سبحان منع نشده است و این نهایت

اعجاز است، « وَ سَبِّح » یعنی خداوند را پاک و منزّه بشمار، و گفته شده یعنی : نماز بگزار ، «بالعشیّ وَ الإبکار » یعنی نهایت و ابتدای روز(1)

11. عیون أخبار الرضا، الخصال : امام رضا علیه السلام فرمود: وحشتناکترین لحضاتی که مخلوقات تجربه میکنند سه موقعیّت است : روزی که متولد میشوند و از شکم مادر خارج میشوند پس دنیا را میبینند، روزی که میمیرند پس آخرت و اهل آنرا میبینند ، و روزی که برانگیخته میشوند و احکامی که در دنیا نظیرش را ندیدهاند میبینند، و خداوند در هر سه موقعیّت بر یحیی بن ذکریا درود فرستاده است و او را از ترس در امان نگه داشته است، «و سلام علیه یوم وُلد و یوم یموت و یوم یبعث حَیّا » {و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که میمیرد وروزی که زنده برنگیخته میشود }، و عیسی بن مریم علیه السلام نیز در این سه موقعیت بر خود درود فرستاده و گفته است:«و السلام علیّ یوم ولدتُ و یوم أموت و یوم أبعث حیّاً» {و درود بر من روزی که زاده شدم و روزی که میمیرم و روزی که زنده بر انگیخته میشوم. }(2)

12. أمالی الطوسیّ : امام رضا علیه السلام از پدرانش نقل میکند که ابلیس نزد آدم علیه اسلام و پیامبران پس از او تا عیسی علیه السلام میآمد و با آنان سخن میگفت و از آنان سؤال میپرسید، و با هیچ یک به اندازهی یحیی پسر زکریا علیهم السلام انس و الفت نگرفته بود، روزی یحیی به او گفت : ای ابومرّه (کنیهی شیطان)، مرا نزد تو حاجتی است، پس شیطان گفت : شما بزرگواتر از آنی که حاجتت را بر آورده سازم ولی هر آنچه خواهی را مسألت دار که من با خواستهی تو مخالفت نخواهم کرد ، یحیی گفت : ای ابومرّه ، دوست دارم دامها و تلههایی که با آنها بنی آدم را شکار میکنی بر من عرضه داری ، شیطان به او گفت: با کمال میل و احترام، و او را به صبح وعده داد، بنابراین صبحگاهان یحیی علیه السلام در خانه نشست و منتظر ماند تا زمان وعده ابلیس فرارسد و در خانه را بر خود بست، پس ورود شیطان را احساس نکرد تا اینکه از نورگیر خانهاش در کنار او حاضر شد، و

1- . مجمع البیان 2 : 438 و439 و440
2- . عیون الأخبار : 142

صورتش شبیه صورت میمون و جسمش شبیه جسم خوک بود و چشمهایش به صورت طولی چاک خورده بود و دندانها و دهانش به صورت طولی شکاف برداشته بود و تکّه استخوانی بودند بدون چانه و ریش ، و چهار دست داشت : دو دست در سینه و دو دست دیگرش در شانه، و پاشنههایش و انگشتانش در عقب قرار داشتند، و قبایی بر تن داشت که وسط آن را با کمربندی محکم گردانده بود و نخهایی قرمز وزرد و سبز و رنگارنگ از آن آویزان شده بودند، و کوس بزرگی در دست داشت و گوی سفیدی بر سر که در آن آهن آویزانی شبیه قلّاب وجود داشت، آنگاه یحیی علیه السلام با دقّت در او نگریست وگفت: این کمر بند که بدنت را محکم گردانده چیست؟ پاسخ داد که این مجوسیّت است که من آن را برای آنان پایهگذاری و زینت دادهام، سپس پرسید این نخهای رنگارنگ نشانه چه چیزی هستند؟ پاسخ داد: این نخها تمام رنگها و اشکال مختلف زنان را نشان میدهند، زنان پیوسته به رنگهای مختلفی در میآیند من نیز مردم را به وسیلهی آنان فریب میدهم، یحیی علیه السّلام پرسید : این کوس که در دست داری چیست ؟ پاسخ داد: این مکان جمع شدن همهی لذّتهاست از تنبور و بربط و عود و گیتار گرفته تا طبل و نی و سرنا، مردم به نوشیدن شراب مشغول میشوند و از آن لذّت نمیبرند پس کوس را در میان آنان به صدا در میآورم و به محض شندین صدا ، شادی و طرب آنان را به بیشرمی وا میدارد، پس عدّهای شروع به رقصیدن میکنند و عدّهای دیگر انگشتانهایشان را به صدا در میآورند و برخی نیز از شدت طرب لباسهایشان را چاک میزنند، سپس پرسید چه چیزی تو را شادکام و خوشحال میگرداند و نور چشمت به حساب میآید؟ شیطان پاسخ داد: زنان، آنان تلهها و دامهای من هستند، و هرگاه نفرین و لعنتهای صالحان بر من فرستاده میشود به سراغ زنان میروم و با آنان به آرامش میرسم، آنگاه یحیی علیه السلام به او گفت: و این گوی که بر سر نهادهای چیست؟ شیطان گفت: به وسیله آن از نفرین مؤمنان در امان میمانم، یحیی علیه السلام پرسید: این قلاب آهنی که در آن میبینم چیست ؟ پاسخ داد: با این قلّاب آهنی قلب صالحان را دگرگون میسازم .

یحیی علیه السلام گفت: آیا تا کنون لحظهای بر من پیروز گشتهای؟ پاسخ داد: خیر، ولی خصلتی در توست که از آن خوشنود میشوم و مورد پسند من است، یحیی گفت : چه خصلتی؟ شیطان گفت: تو مرد پرخوری هستی، به هنگام افطار سیر میخوری و سنگین و بی حوصله میگردی و همین امر تو را از اقامهی برخی نمازها و شبزنده داری منع میکند، یحیی علیه السلام گفت: پس با خدا عهد و پیمان میبندم که تا به دیدار حضرتش نائل نیامدهام از هیچ غذایی سیر نخورم، و شیطان گفت: من نیز با خدا عهد میبندم تا به دیدارش نائل نیامدهام هیچ مسلمانی را نصیحت نکنم، آنگاه خارج شد و دیگر سراغ یحیی علیه السلام بازنگشت.(1)

توضیح (الخوخه): روزنه و دریچهای که از آن نور وارد خانه میشود (نورگیر). (العراقیب): جمع (عرقوب) است که به معنای عصب کلفتی است که بالای پاشنه پای انسان قرار دارد. فیروز آبادی گفته است: (المعازف): ابزار ها و آلات نوازندگی مانند عود و تنبور، و مفرد آن (عزف) یا (مِعْزف) بر وزن (مِمْبَر) و (مِکْنَسَه) میباشد. (البَشِم) بر وزن (فَرِح): سنگسن شدن معده و بی حوصلگی بعد از پر خوری .

13. تفسیر علی ابن ابراهیم: در روایت ابو الجاورد از امام باقر علیه السلام در مورد آیات زیر چنین نقل شده است: «ذِکْر رحمه ربَّک عبده ذکریّا» یعنی: زکریا به ذکر و یاد پروردگارت مشغول شد پس به او رحم کرد، «اذا نادی ربّه نداء خفیّاً * قال ربّ إنّی وَهَن العظم منّی» (وَهَن العظم منّی) یعنی استخوان ضعیف و سست شده است، «و لَم أکن بدعائک ربّ شَقیّاً» یعنی دعای من نزد تو بی نتیجه نبودهاست، «و إنّی خفت الموالی مِن ورائی» یعنی از وارثان بعد از خود میترسم، «و کانت إمرأتی عاقراً» زکریا علیه السلام در آن روزگار صاحب فرزندی نبوده که جانشینش شود و از او ارث ببرد، و هدایا و نزورات بنی اسرائیل به دست کاهنان میرسید و زکریا نیز رئیس و برزگ کاهنان بود، و همسر زکریا خواهر مریم دختر عمران ابن ماثان بود، و یعقوب ابن ماثان و بنو ماثان در آن زمان بزرگ خاندان بنیاسرائیل و از ملوک

1- . أمالی الطوسی : 216 و217

زادگان و نوادگان سلیمان بن داوود علیهما السلام به شمار میآمدند، پس زکریا گفت: {پروردگارا از جانب خود ولی و جانشینی به من ببخش که از من و خاندان یعقوب ارث برد، و ای پروردگار من، او را پسندیده گردان؛ ای زکریا ما به تو پسری که نامش یحیی است مژده میدهیم که قبلاً هم نامی برای او قرار ندادهایم} یعنی : کسی قبل از او به نام یحیی نامیده نشده است، پس زکریا گفت: {پروردگارا چگونه مرا پسری خواهد بود حال آنکه زنم نازاست و من از سال خوردگی ناتوان شدهام} منظور از (عتیّاً) در این آیه نا امیدی و یأس از بچّهدار شدن است، آنگاه فرشته گفت: {فرمان چنین است، پروردگار تو گفته که این کار بر من آسان است و تو را در حالی که چیزی نبودی قبلاً آفریدیم، گفت: پروردگارا نشانهای بر من قرار ده، فرمود: نشانه تو این است که سه شبانه روز با این که سالمی با مردم سخن نگویی} (سویّا) یعنی: در حال سلامت و عدم وجود درد و مرض.(1)

توضیح: طبرسی رحمه الله گفته است: «ذکِر رحمه ربّک عبده ذکریّا»یعنی این، خبر رحمت و شفقت پروردگارت نسبت به بندهاش زکریا است و منظور از رحمت و شفقت، اجابت دعای او نسبت به بچّه دار شدن است، و زکریا اسم پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل و فرزندان هارون بن عمران بوده است؛ گفته شده معنی آیه اینگونه است: پروردگارت بندهاش زکریا را به رحمت و شققت یاد کرد، «إذ ناديه ربه نداء خفيّاً » یعنی: هنگامی که پروردگارش را به صورتی سرّی و مخفیانه سر داد و قصد او ریا و دوروئی نبود. و گفته شده صدایش راپنهان کرد تا مورد تمسخر مردم قرار نگیرد، «قال ربّ إنّی وَهَنَ العظم مِنّی» یعنی: استخوان من سست و ضعیف شده است، و نسبت دادن ضعف به استخوان به خاطر بیان این طلب است که هنگامیکه استخوان با آن شدت (سختی) و صلابتش سست میگردد تکلیف گوشت وعصب روشن است ، «و اشتَعل الرأس شيباً» یعنی: پیری و سفیدی مو تمام سرم را در بر گرفته است، «وَلَم أكن بدعائک ربّ شَقيّاً» یعنی: قبلاً از دعاهایی که به درگاهت آوردهام ناامید و محروم نبودهام، و این سخن به این معنا است: پروردگارا، مرا به

1- . تفسير القمی : 408 و409

حسن اجابتهای خویش عادت دادهای پس این بار نیز مرا در اجابت خواستهام نا امید مگردان، «و إنّی خفت الموالی من ورائی» ابن عباس میگوید: منظور از (الموالی) بستگان و اقوم و خویشان است؛ و مجاهد گوید: منظور خویشان و آشنایان است؛ و از امام باقر علیه السلام روایت شده که منظور از (الموالی) عموها و عموزادگان است؛ و گفته شده: منظور عمو زادگان است که از اشرار بنیاسرائیل بودهاند، «و کانَت إمرأتی عاقراً» یعنی همسرم عقیم و نازاست و بچّه دار نمی شود، «فَهَب لی من لَدُنکَ ولیّاً» یعنی: فرزندی که پس از من آید و نسبت به ارثم اولاتر باشد، «یرثنی و یرث مِن آل یعقوب» از الکلبّی و قاتل نقل شده است که منظور از یعقوب، یعقوب بن ماثان و برادرش عمران بن ماثان پدر مریم علیها السلام است؛ و گفته شده که منظور یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم علیهم السلام است، «و جعَلَهُ رَبّ رضیّا» یعنی از او راضی و خوشنود باشی و او نیز فرمانبردار اوامر تو باشد، پس خداوند دعای زکریا را اجابت فرمود و به او وحی نمود: {ای زکریا، ما تو را به پسری که نامش یحیی است مژده میدهیم که قبلاً هم نامی برای او قرار ندادهایم.} منظور این است که قبل از او کسی به اسم یحیی نام ننهادهایم.

امام صادق علیه السلام فرموده است: امام حسین علیه السلام نیز چنین بوده و قبلاً همنامی نداشته است، و آسمان چهل روز بر کسی جز یحیی و حسین علیهما السلام اشک نریخته است، از امام علیه السلام پرسیدند: گریستن آسمان چگونه بود؟ امام فرمود: به هنگام طلوع و غروب سرخ رنگ میشد و قاتل یحیی و حسین علیهما السلام هر دو زنا زاده بودهاند. علی بن زید از امام زین العابدین علیه السلام روایت میکند که فرمود: با حسین علیه السلام به سوی مکانی خارج شدیم، پس در هیچ منزلگاهی فرود نمیآمد و خارج نمیشد مگر آنکه از یحیی بن زکریا علیه السلام یاد میکرد، روزی فرمود خواری و بی ارزش بودن دنیا نزد خداوند متعال از آنجا آشکار میشود که سرِ جداشدهی یحیی بن زکریا به یکی از طاغیان و سرکشان بنیاسرائیل هَدیه داده شد.

و گفته شده: معنی آیه «لَم نجعَل له من قبل سمیّا» این است: زنان نازا فرزندی چون او به دنیا نیاوردهاندّ که مانند این فرموده است : «هَل تعلم له

سمیّا» {آیا مثل و مانندی برای او سراغ داری؟ }، و از ابنعباس و مجاهد نقل شده که آیه «قالِ ربّ أنّی یکون لی غلام و کانت إمرأتی عاقراً و قَد بلغتُ من الکبر عتیّاً» بدین معناست که به اندازهای پیر و سالخورده شدهام که به حالت خشکی و عدم طراوت و سستی استخوان رسیدهام، قتاده گفته: زکریا در آن زمان هفتاد و چند سال سن داشت، «قال کذلک» یعنی: خداوند سبحان فرمود: آنگونه که تو را آگاه ساختم بخشیدن فرزند در کهن سالی صورت خواهد گرفت «قال ربّک هو علیّ هیّن و قد خلقتک من قبل» یعنی: قبل از آفریدن یحیی تو را آفریدهام «و لَم تَک شیئاً» در حالی که چیز با وجودی نبودی امام باقر علیه السلام فرمود: یحیی پنج سال بعد از بشارت خداوند متعال متولّد شد، «قال ربّ اجعل لی آیه» یعنی: نشانهای برای من قرار ده که به وسیلهی آن از زمان متولد شدنش آگاه شوم، پس خدا سبحان فرمود: «آیتک ألاّ تکلّم الناس ثلاث لیالٍ سویّا» (سویّاً) یعنی در حالی که سلامت و صحیح و سالم هستی، «فخرج علی قومه من المحراب» یعنی: از نمازخانهاش به سوی مردم خارج شد، «فأوحی الیهم» یعنی: به آنان اشاره کرد و با دستش به ایماء و اشاره پرداخت؛ و گفته شده: یعنی بر روی زمین برای آنان نوشت: «أن سبّحوا بکره و عشیّا» که صبح و شب به نماز بایستند؛ و گفته شده: منظور همان تسبیح گفتن است نه نماز گزاردن؛ ابنجریح گفته است: زکریا علیه السلام از بالای اتاقی که در آن نماز میگزارد و فقط با نردبان امکان بالا رفتن از آن وجود داشت، بر بنیاسرائیل مسلّط و مشرف شد و نماز صبح و عشاء را با او اقامه میکردند، پس زکریا خارج میشد و با زبان خود برای آنان اذان میگفت، وآنگاه که زبانش از سخن گفتن باز داشته شد طبق معمول از اتاقش خارج شد ولی این بار با إیماء و اشاره برای آنان اذان گفت: بنابراین فهمیدند که زمان بارداری همسر او فرا رسیده است، زکریا سه روز بر این حال باقی ماند و نمیتوانست با آنان سخن بگوید و فقط اجازهی تسبیح و دعا خواندن داشت، سپس خداوند فرمود: « یا یحیی خذا الکتاب بقوّه» در اصل کلام اینگونه است: پس یحیی را زکریا بخشیدیم و عقل و قدرت فهمیدن به او عطا فرمودیم و به او گفتیم: ای یحیی، کتاب (یعنی تورات) را برگیر که خداوند تو را بر انجام این کار نیرومند میگرداند و به وسیلهی این کتاب تو را تأیید و کمک می

رساند، به این معنا که: ای یحیی تو توانایی بر گرفتن این کتاب را داری و در عمل به احکام و فرامین آن قوی و محکم هستی؛ و گفته شده منظور از (بقوّه) این است که با جدّیت و عظم راسخ به انجام احکام و دستورات موجود در این کتاب بپرداز، «و آتیناه الحکم صبیّا» ابنعباس گفته است: یعنی او را در کودکی و هنگامی که سه سال سنّ داشت به پیامبری بر گزیدیم.

العیاشی از علی ابن أسباط روایت کرده گفت: درحالی که قصد سفر به سوی مصر داشتم وارد مدینه شدم و نزد امام جواد علیه السلام که در آن زمان پنج ساله بودند رفتم، پس با دقت شروع به نگریستن در ایشان کردم تا برای اصحابمان در مصر توصیف کنم، آنگاه امام به من نگاه کرد و فرمود: ای علی، خداوند نقطهی آغاز امامت را مانند نقطهی آغاز نبوّت قرار داده است، آنگونه که فرموده است: «فلمّا بلغ أشدّه و استوی آتیناه حکما و علما» {هنگامی که بالغ شد و جوانیاش به کمال و نهایت خود رسید به او حق قضاوت و دانش بخشیدیم} همچنین فرموده: {و آتیناه الحکم صبیّا} «و از کودکی به او حق قضاوت (نبوّت) دادیم»، بنابراین همانگونه که جایز است حق قضاوت (و نبوّت) به مردی چهل ساله و عاقل و بالغ بخشیده شود جایز است به پسر بچّهای چند ساله نیز بخشیده شود، و گفته شده که منظور از (الحکم) فهم و قدرت درک مسائل است؛ و از معمر روایت شده که کودکان به یحیی گفتند: بیا با هم بازی کنیم یحیی گفت: من برای بازی وسرگرمی خلق نشده ام، پس خداوند متعال این آیه را در مورد او نازل فرمود: «و آتیناه والحکم صبیاً»، این روایت از امام رضا علیه السلام نیز نقل شده است، «و حناناً من لدنّا» (الحنان): عطوفت و مهربانی، یعنی: و از جانب خویش او را مورد رحمت و مهربانی قرار دادیم؛ و گفته شده: از جانب خود به او عطوفت و مهربانی بخشیدیم، و از امام باقر علیه السلام روایت شده که رحمت و مهربانی خداوند نسبت به یحیی در حدّی بود که هرگاه میگفت: پروردگارا، خداوند میفرمود: لبیک ای یحیی؛ و گفته شده «وحناناًمن لدنّا» یعنی(تعطّفا منّا: از جانب خود به او مهربانی و محبّت بخشیدیم)، «و زکوه» یعنی: عملی صالح و پاک و مطهّر و یا زکات برای کسی که دینش را پذیرفته تا بدین وسیله پاک و مطهّر گردند؛ و گفته شده منظور از (زکات) اطاعت خداوند و

اخلاص است، همچنین گفته شده منظور صدقه و احسانی است که خداوند بر والدین یحیی روا داشته است و گفته شده: او را با حسن مدح و ستایش پاک و شایسته و مطهّر گردانیدیم، «و کان تقیّاً» یعنی: مخلص و فر مانبردار بود و از آنچه خداوند او را از آن منع کرده بود پرهیز میکرد، گفتهاند: نشانه تقوای یحیی این بود که هرگز مرتکب گناه نشد و قصد انجام گناه نیز نکرد، «و برّا بوالدیه» یعنی: نسبت به والدینش نیکو کار بود، «و لم یکن جبّارا» یعنی: متکبر نبود و بر مردم تعدّی و تجاوز روا نمیداشت، «عصیّاً» یعنی: نافرمان امر پروردگارش نبود، «و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم

یبعث حیّاً» یعنی: سلام و درود ما بر او در تمامی این حالات و اوضاع (هنگام تولد و مرگ و برانگیخته شدن در قیامت) و گفته شده: یعنی آرامش و امنیّت ما او را فرا گیرد. پایان خلاصه تفسیر طبرسی رحمه الله. (1)

میگویم: این سخن علی بن ابراهیم (و یقوب ابن ماثان) یا معطوف بر (زکریا) است یعنی: ریاست بنیاسرائیل در آن زمان برعهده زکریا و شوهر عمّهاش یعقوب بود؛ یا (یعقوب) مبتدا و (ماثان) خبر آن است یعنی: یعقوبی که خداوند ذکر کرده پسر (ماثان) است نه اسحاق پیامبر، و یا یعقوب مبتدا و (بنیماثان) معطوف بر آن است و (رؤساء) خبرِ هر دو میباشد که در این صورت عام بر خاص عطف داده شده است. و بیضاوی گفته است: گویند که یعقوب برادر زکریا و یا عمران بن ماثان از سلالهی سلیمان بوده است. پایان.(2)

امّا شاید تفسیر (العتیّ) به (بؤس) و (یأس) به خاطر این است که سختی و گرفتاری و نا امیدی از بچّهدار شدن از تبعات و لوازم پیری و سالخوردگی است. جوهری گفته است: (عتی الشیخ): یعنی پیر مرد بسیار سالخورده و خشکیده شد.

14. الاحتجاج: سعد بن عبدالله تفسیر« کهیعص» را از امام زمان علیه السلام پرسید و ایشان فرمود : این حروف از خبرهای غیبی هستند که خداوند متعال بنده خود زکریا را از آن آگاه گردانده سپس داستانش را برای محمد صلی الله علیه وآله نقل کرده است، به این ترتیب که زکریا از خداوند خواست که او را از نامهای پنج

1- . مجمع البيان 6 : 502- 506
2- . أنوار التنزيل 2 : 31

گانه آگاه گرداند، پس جبرئیل علیه السلام بر او نازل شد و آن اسمها را به او آموخت، و زکریا علیه السلام هنگامی که اسم محمد صلّی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را ذکر میکرد غم و اندوهش بر طرف میشد، و هنگامی که اسم حسین علیه السلام را ذکر میکرد اشک راه گلویش را میبست و به نفس نفس میافتاد، بنابراین روزی گفت: خدایا مرا چه شده آنگاه که نام چهار تن از آنان را ذکر میکنم به وسیلهی اسمهایشان غم و غصّهام بر طرف میشود ولی هنگامی که اسم حسین را ذکر میکنم اشک از چشمم جاری میشود نفسم به جوش و خروش می آید؟ بنابراین خداوند متعال او را از داستان حسین آگاه کرد و فرمود: «کهیعص» که (کاف) اسم کربلاست و (هاء) هلاکت عترت یامبر، (یاء) ابتدای اسم یزید که به امام حسین علیه السلام ظلم و ستم کرد، (عین) عطش و تشنگی و (صاد) صبر آن حضرت میباشد؛ و آنگاه که زکریا علیه السلام این سخن را شنید سه روز مسجدش را ترک نکرد و مردم را از آمدن نزد خود منع نمود، و شروع به گریه و زاری و مرثیه سرایی برای امام حسین علیه السلام کرد و میگفت: خداوندا، آیا بهترین آفریده خود را به واسطه کشته شدن فرزندش دچار فاجعه و درد میکنی؟ آیا غم و غصه این مصیبت بزرگ را بر درگاهش نازل میکنی؟ خداوندا، آیا لباس این مصیبت را بر علی و فاطمه میپوشانی؟ آیا غم و اندوه این مصیبت را بر ساحت آن دو ماندگار می سازی؟ سپس میگفت: پروردگارا فرزندی به من عطا فرما که در کهنسالی نور دیدهام باشد، و آنگاه که او را به من عطا فرمودی مرا شیفته و شیدای حبّش بگردان، سپس با از دست دادنش مصیبتزدهام بگردان آنگونه که محمد حبیب خود را با از دست دادن فرزندش مصیبتزده کردی، بنابراین خداوند یحیی را به او بخشید و به واسطهی از دست دادنش مصیبت زدهاش گرداند، و دوران حمل یحیی علیه السلام شش ماه طول کشید و حسین علیه السلام نیز چنین بود. حدیث.(1)

1- . احتجاج الطبرسی : 259

توضیح : سُری عنه الهمَّ (بر وزن تفعیل و به صورت مجهول) : غم و اندوهش بر طرف شد، (البُهره): نفس نفس زدن یا قطع شدن نفس در اثر خستگی، (زَفَر): نفس را بعد از کشیدن بیرون داد.

15. علل الشرائع: با استناد به وهب گفته است: هنگامی که بنی اسرائیل گرد هم میآمدند ابلیس راه میافتاد و مهمان مجالس آنان میشد، و به سخن گفتن در باره مریم میپرداخت و به او تهمت انجام فاحشه با زکریا علیه السلام میزد، تا اینکه سر انجام شرّ در گرفت و شایعه انجام کار زشت درمورد زکریا دهان به دهان چرخید، هنگامی که زکریا علیه السلام اوضاع را مشاهده کرد، آن سرزمین را ترک کرد و سفیهان و اشرار بنیاسرائیل دنبال او به راه افتادند، و به درّهای که درختان و گیاهان بسیاری در آن روییده بودند وارد شد و هنگامی که به وسط درّه رسید، تنهی درختی برای او باز شد پس واردش گردید و درخت او را پوشانید، و ابلیس که با آنان به دنبال زکریا میگشت و او را طلب میکرد آمد تا به درختی که زکریا به آن وارد شده بود رسید، پس زیر و روی درخت را برای آنان جستجو کرد تا اینکه دستش را روی قلب زکریا علیه السلام گذاشت و به آنان دستور داد که با ارّه درخت را قطع کنند، پس چنین کردند و زکریا را نیز در وسط درخت قطع کردند، سپس متفّرق شده و او را ترک نمودند، و هنگامی که ابلیس از انجام کاری که میخواست فارغ گشت از دیدگان پنهان شد و این آخرین باری بود که او را مشاهده کردند، امّا زکریا علیه السلام هیچ گونه دردی در اثر ارّه شدن احساس نکرد، آنگاه خداوند متعال ملائکه را فرستاد و او را غسل دادند و قبل از آنکه دفن شود سه روز بر جنازه اش نماز گزاردند، و همه پیامبران علیهم السلام اینگونهاند یعنی جسد آنان بعد از مرگ تغییر نمی کند و خاک باعث فرسودگی و خورده شدن جسمشان نمیشود و سه روز بر آنان نماز گزاده میشود و سپس دفن میشوند.(1)

16. إکمال الدین: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: بعد از دانیال علیهالسلام امور (نبوت) به عزیر علیهالسلام تفویض شد، بنابر این مردم در

1- . علل الشرائع : 38

اطرافش جمع میشدند و به او انس میگرفتند و امور دینی خود را از او میآموختند، آنگاه خداوند متعال عزیر را به مدّت صد سال از چشم آنان غایب گرداند سپس او را دوباره بر انگیخت، بعد از عزیر حجّتها پنهان شد و فتنهها و مصیبتها بر بنیاسرائیل شدّت گرفت تا اینکه یحیی بن زکریا علیهما السلام متولّد شد و رشد و پرورش یافت، پس درحالی که هفت سال داشت در میان مردم ظاهر شد، و شروع به خطبه خواندن کرد، نخست خدا را سپاس گفت و او را ستود و سپس آنان را به ایّام الله متذکّر شد و باخبرشان ساخت که محنتها و درد رنج صالحان به خاطر گناهان بنی اسرائیل است، همچنین گفت عاقبت از آن متّقین است، و آنان را به گشایش و زندگی فراخ که با ظهور مسیح علیه السلام در بیست و چند سال از سخن او حادث میشود وعده داد.(1)

میگویم: روایت به صورت کامل در داستان طالوت مذکور است.

17. قصص الأنبیاء: شیخ صدوق از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: آنگاه که یحیی علیه السلام متولّد شد به سوی آسمان بالا برده شد و با رود خانههای بهشت تغذیه گردید تا اینکه از شیر گرفته شد، سپس به سوی پدرش فرود آمد و خانه با نور او روشن میگشت.(2)

18. قصص الانبیاء: به إسناد صدوق از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: زکریا علیه السلام پروردگارش را فرا خواند و گفت: {از جانب خود ولیّ و جانشینی به من ببخش که از من و خاندان یعقوب ارث برد}، پس خداوند متعال او را به تولد یحیی بشارت داد، ولی زکریا مطمئن نبود که آن کلام و بشارت از جانب خداوند بوده و بیم آن داشت که از جانب شیطان باشد، بنابراین گفت: {چگونه مرا پسری خواهد بود؟} و{نشانهای برای من قرار ده} و زبانش بند آمد پس فهمید که آن بشارت از جانب خداوند متعال بوده است. (3)

1- . إکمال الدین : 91 و95
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
3- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

19. به إسناد تفسیر النعمانّی از امام صادق علیهالسلام روایت شده که فرمود: هنگامی که از امیر مؤمنان علیهالسلام درباره معانی وحی پرسیدند فرمود: وحی سه دسته است: وحی نبوّت، وحی الهام، وحی اشاره، و کلام را پی گرفت تا جایی که فرمود: امّا این فرموده خداوند عزّ و جلّ: «فخرج علی قومه من المحراب فأوحی إلیهم أن سبحوا بکره و عشیّا» مصداق (وحی اشاره) است که منظور از (أوحی إلیهم)، (أشار إلیهم: به آنان اشاره کرد) میباشد با استناد به این فرمودهی خداوند متعال: «ألّا تکلّم الناس ثلاثه أیّام إلّا رمزاً» {که سه روز با مردم جز به اشاره سخن نگویی.}(1)

20. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام صادق علیهالسلام روایت شده که فرمود: در زمان یحیی بن زکریا علیهما السلام پادشاهی وجود داشت که شب خوابیدن با زنان او را کفایت نمیکرد تا اینکه زنی فاحشه را (به همسری) گرفت، آن زن تا زمانی که پیر و سالخورده شد نزد پادشاه میرفت، هنگامی که پیر شد دخترش را آماده کرد، سپس به او گفت: میخواهم تو را نزد پادشاه ببرم، آنگاه که با تو همبستر میشود میپرسد: چه نیاز و حاجتی داری؟ بگو: حاجت من این است که یحیی بن زکریا را به قتل برسانی، هنگامی که پادشاه با آن دختر همبستر شد از حاجت و نیاز او پرسید، دختر گفت: حاجتم کشته شدن یحیی بن زکریا است، و آنگاه که پادشاه روز سوم خود را نزد آن دختر سپری میکرد دنبال یحیی فرستاد و او را نزد خود آورد، تشتی طلایی را نیز فراهم کرد و یحیی را در آن ذبح کرد و او را بر زمین انداخت، پس خون مرتفع میگشت و بالا میآمد، و مردم جلو میآمدند و خاک بر سر جسد او میپاشیدند ولی خون از زیر خاک بیرون میپاشید و روی آن را میگرفت تا جائی که تبدیل به تلّی بزرگ شد؛ آن عصر و دوره گذشت و زمان (بخت نصر) فرا رسید، هنگامی که بختنصر خون را مشاهده کرد درباره آن سؤال پرسید، ولی کسی را نیافت که پاسخ سؤالش را بداند تا اینکه او را به سوی شیخ بزرگی راهنمایی کردند، بنابراین از او درباره آن خون پرسید، شیخ گفت: پدرم از

1- . المحکم و المتشابه : 21

طریق جدش مرا آگاه گردانده که این خون متعّلق به یحیی بن زکریا است که داستانش چنین و چنان بوده است، و داستان را برایش نقل کرد و اینکه آن خون، خون یحیی بوده است، پس بخت نصر گفت: باید به حدّی آدم روی این خون ذبح کنم که آرام بگیرد، و هفتاد هزار نفر را بر روی آن خون به قتل رساند و هنگامی که بخت نصر این کار را عملی کرد خون آرام گرفت.(1)

21. قصص الانبیاء: و در حدیثی دیگر نقل شده است: این زن فاحشه قبل از پادشاه همسر پادشاه زورگویی بود، و پادشاه زمان یحیی بعد از آن پادشاه زورگو با او ازدواج کرد، این زن از پادشاه اول صاحب دختری بود و هنگامی که خود پیر شد به پادشاه دوم گفت: با این دختر ازدواج کن، پادشاه گفت از یحیی بن زکریا در این باره سؤال میپرسم اگر اجازه داد چنین کاری را انجام میدهم، پادشاه از یحیی سؤال پرسید، ولی یحیی گفت: جایز نیست، پس آن زن دخترش را آماده کرد و زینت بخشید و او را بر پادشاه که مست بود عرضه کرد، و آنچه در مورد قتل یحیی علیه السلام ذکر شد روی داد.(2)

22. قصص الأنبیاء: امام صادق علیه السلام فرمود: ترس زکریا علیهالسلام را فرا گرفته بود، پس آن سرزمین را ترک کرد و به درختی پناه برد، درخت برای او باز شد و گفت: ای زکریا وارد من شو، پس نزدیک شد تا وارد درخت شد، و بنیاسرائیل که در طلبش بودند او را نیافتند، پس ابلیس سراغ آنان آمد حال آنکه زکریا را به هنگام ورود به درخت دیده بود، بنابراین جای او را به آنان نشان داد و گفت : زکریا در این درخت پنهان شده است پس آنرا قطع کنید، و بنی اسرائیل آن درخت را عبادت میکردند بنابراین گفتند: آنرا قطع نمیکنیم، ولی ابلیس آنقدر نزد آنان

باقی ماند تا اینکه درخت را همراه زکریا علیه السلام قطع کردند.(3)

23. قصصالأنبیاء: به اسناد صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند عزّ و جلّ آنگاه که بخواهد انتقام اولیای خویش را بگیرد، از

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
3- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

مخلوقات شرورش به این منظور استفاده میکند، و هنگامیکه اراده کند انتقام خودش را بگیرد، از اولیای خود در جابهجایی این خواسته استفاده میکند، و انتقام یحیی بن زکریا علیهماالسلام را به وسیله بخت نصرگرفت. (1)

24. قصصالأنبیاء: در حدیثی دیگر روایت شده که عیسی بن مریم علیهما السلام، یحیی علیهالسلام را به همراه دوازده نفر از حواریّون مأمور کرد به مردم آموزش دهند و آنان را از نکاح خواهر زاده منع کنند، و پادشاه این مردم خواهر زادهای داشت که شیفته و شیدایش شده بود و میخواست با او ازدواج کند، هنگامیکه به مادر دختر خبر رسید که یحیی علیه السلام مردم را از نکاحهای این چنینی منع کرده است دخترش را تزیین شده نزد پادشاه فرستاد، پادشاه هنگام دیدن دختر از حاجت و نیاز او پرسید، دختر گفت: حاجت من آن است که یحیی بن زکریا را ذبح کنی، پادشاه گفت: چیزی جز این از من بخواه، دختر گفت: جز این چیزی نمیخواهم، و آنگاه که دختر از خواسته پادشاه سرپیچی کرد دستور داد که تشتی حاضر کنند، سپس یحیی علیهالسلام را فرا خواند و او را ذبح کرد، قطرهای از خونش بر زمین افتاد و پیوسته بالا و پایین میجهید تا اینکه خداوند متعال (بخت نصر) را بر بنیاسرائیل چیره گرداند، و پیرزنی از آنان سراغ بخت نصر آمد و قطره خون را به او نشان داد، پس با خود عهد بست که به کشتن آنان بر آن قطره خون تا ساکن شدنش ادامه دهد، و هفتاد هزار نفر را در طول یک سال بر آن قطره خون ذبح کرد تا این که در نهایت ساکن شد و آرام گرفت.(2)

25. قصصالأنبیاء: به اسناد شیخ صدوق از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: پی کننده شتر صالح شخصی به اسم أزرق و زنا زاده بوده است و قاتل یحیی بن زکریا نیز زنا زاده بوده است، همچنین قاتل علی علیهالسلام زنا زاده بوده است، مراد میگفت: در میان خود برای ابن ملجم پدر و نسبی سراغ نداریم، قاتل حسین بن علی علیهما السلام نیز زنا زاده بوده است، و به راستی که پیامبران و فرزندان آنان را نیز جز زنا زادگان به قتل نرساندهاند. امام باقر در مورد این فرموده

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

خداوند متعال «لم نجعل له قبل سميّا» گفته است: يحيى بن زكريا و حسين بن على عليهم السلام پيش از خود هم نامى نداشتهاند، و آسمان و خورشيد چهل روز بر كشته شدن آن دو گريستند، و گريستن خورشيد بدين صورت بود كه به رنگ قرمز طلوع و غروب ميكرد. و گفته شده يعنى : اهل آسمان كه ملائكه هستند بر آن دو گريستند.(1)

توضيح: گريه آسمان و زمين آنگونه كه راوندى رحمه الله بيان كرده قابل توجيه است، و ممكن است گفته شود: گريستن آسمان و زمين كنايه از شدت مصيبت و فاجعه است تا جايى كه گويا آسمان و زمين بر او ميگريند، يا كنايه از اين مطلب است كه ضرر آن مصيبت به آسمان و زمين رسيده و در آنها تأثير نهاده و آثار تغيير به وسيله آن مصيبت در هر دوى آنها ظاهر شده است، و يا منظور اين است كه آسمان خون گريسته است، و از زمين خون خالص و تازه جوشيده است؛ و گريه آسمان و زمين آنگونه است كه در حديث تفسير شده است، و شايد آخرين نظر و تفسير واضحتر و صحيحتر باشد.

26. قصص الأنبياء : از امام صادق عليه السلام روايت شده كه آسمان و زمين بر كشته شدن حسين بن على عليهما السلام گريستند و قرمز شدند، و هرگز بر كسى جز يحيى بن زكريا عليهما السلام نگريسته بودند.(2)

27. قصص الانبياء: با استناد به صدوق از امام صادق عليه السلام روايت شده كه در تفسير آيه «فما بكت عليهم السماء و الأرض» {پس آسمان و زمين بر آنان گريه نكردند} فرمود : آسمان قبل و بعد از كشته شدن يحيى بن زكريا بر كسى گريه نكرد تا اينكه حسين عليه السلام كشته شد، پس بر او نيز گريست.(3)

28. كامل الزيارات: اسماعيل بن كثير گفته است: از امام صادق عليه السلام شنيدم كه ميفرمود: قاتل حسين بن على عليهما السلام زنا زاده بوده است، همچنين

1- . نسخه خطى قصص الأنبياء
2- . نسخه خطى قصص الأنبياء
3- . نسخه خطى قصص الأنبياء

قاتل یحیی بن زکریا نیز زنا زاده بوده است، و آسمان و زمین بر هیچکس جز آن دو نگریستهاند؛ و حدیث را ذکر کرد.(1)

29. کامل الزیارات: امام صادق علیه السلام فرموده است: کسانی که حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهم السلام را به قتل رساندهاند زنا زاده بودهاند.(2)

30. کامل الزیارات: زراره از عبدالخالق و او نیز از امام صادق علیه السلام نظیر این روایت را نقل کرده است.(3)

میگویم: برخی از احادیثی که در این مورد روایت شدهاند را در باب احوال امام حسین علیه السلام نقل کردیم.

31. تفسیر العیّاشی: ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: هنگامی که زکریا پروردگارش را فراخواند که به او فرزندی ببخشد و ملائکه او را (به آنچه که در قرآن و روایات ذکر شده) ندا سر دادند، دوست داشت بداند که آیا آن ندا از جانب خداوند بوده است، بنابراین به او وحی شد که نشانه این امر چنین است که سه روز زبان از سخن گفتن بازداری، و هنگامی که زبانش را بازداشت و سخن نگفت، پی برد که کسی جز خداوند متعال را توان این کار نیست، و این مصداق فرموده خداوند است که :{پروردگارا، نشانهای برای من قرار ده، فرمود: نشانهات این است که سه روز با مردم جز به اشاره سخن نگویی. }(4)

توضیح: ممکن است گفته شود: مشکوک بودن زکریا به وحی و ندایی که او را سر داد به خاطر وجود حکمتی بوده است, بنابراین احساس نیاز کرده که جویای صحّت این امر شود, یا گفته شود زکریا علیه السلام به خاطر افزایش یقین در خواست نشانه کرده است, آنگونه که در مورد سوال ابراهیم علیه السلام نقل شده است .

1- . کامل الزیارات : 79
2- . کامل الزیارات : 78
3- . کامل الزیارات : 78
4- . نسخه خطی تفسیر العیاشی

32. الخصال، علل الشرائع، عیون أخبار الرضا: در جواب سؤالهایی که مردی از اهل شام از امیر مومنان علیه السلام پرسیده آمده است: یحیی بن زکریا علیه السلام روز چهارشنبه به قتل رسیده است.(1)

33. تفسیر العیاشی: از امام صادق یا باقر علیهما السلام روایت شده که فرمود: هنگامی که زکریا از خداوند خواست پسری به او ببخشد، یحیی را به او بخشید پس دچار شک شد و گفت: {پروردگارا , نشانهای برای من قرار ده, فرمود: نشانهات این است که سه روز با مردم جز به اشاره سخن نگویی. }پس با سرش به ایماء و اشاره می پرداخت.(2)

34. تفسیر العیاشی: امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «و سیداً و حصوراً » فرموده

است: (الحصور) یعنی: کسی که سراغ زنان نمی رود , و «نبیاً من الصالحین» {و پیامبری از شایستگان است. }(3)

35. تفسیر العیاشی: امام صادق علیه السلام فرمود: همانا اطاعت خداوند, خدمت به او در زمین است, و هیچ خدمتی معادل نمازگزاردن نیست, و از این جاست که ملائکه زکریا را هنگامی که در محراب (مسجد) به نماز ایستاده بود ندا سر دادند.

36. تفسیر امام عسکری علیه السلام: خداوند متعال در داستان یحیی فرموده است : {ای زکریا, ما تو را به پسری که نامش یحیی است مژده می دهیم و قبلاً همنامی برای او قرار نداه ایم } یعنی خداوند متعال قبل از او کسی به اسم یحیی را خلق نکرده است, سپس خداوند داستان را ادامه می دهد تا آنجا که می فرماید: {ای یحیی, کتاب خدا را به جد و جهد بگیر, و از کودکی به او حکم (نبوت) بخشیدیم } از جمله این حکم ها این بود: هنگامی که یحیی کودک بود, کودکان دیگر به او می گفتند: بیا بازی کنیم, و او می گفت: آه, به خدا سوگند که به خاطر بازی آفریده نشده ایم, بلکه فقط برای جهد و کوشش در به انجام رساندن امری بس بزرگ

1- . الخصال 2 : 28، علل الشرائع : 199، عیون الأخبار : 137
2- . نسخه خطی تفسیر العیاشی

3- . نسخه خطی تفسیر العیاشی

آفریده شده ایم, سپس میفرماید: {و از جانب خود مهربانی به او بخشیده ایم} یعنی: عطوفت و مهربانی نسبت به پدر و مادرش و سایر بندگان ما, «و زکوه» یعنی: طهارت و پاکی برای آنکه به او (زکریا) ایمان آورده و تصدیقش کرده است, «و کان تقیّا»یعنی: از شرارت و گناهان پرهیز می کرد, «و برّاً بوادیه»یعنی: به آنان نیکی روا می دشت و مطیع فرمانشان بود, «و لم یکن جباراً عصیّاً» {و زورگو و نافرمان نبود} که از روی خشم و غضب به کشتن و ضرب و شتم دیگران اقدام نماید, و هیچ بنده ای از بندگان خدا یافت نمی شود مگر آنکه مرتکب خطا و گناه شده یا قصد انجام گناه نموده است به جز یحیی علیه السلام که نه مرتکب گناه شده و نه قصد انجام گناه کرده است, آنگاه خداوند عز و جل می فرماید: {و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده و برانگیخته می شود.}

و دوباره در داستان یحیی فرموده است: {آنجا بود که زکریا پروردگارش را خواند و گفت : پروردگارا , از جانب خود فرزندی پاک و پسندیده به من عطا کن که تو شنونده دعایی.}یعنی: هنگامی که زکریا علیه السلام میوه های زمستان را در تابستان و میوه های تابستان را در زمستان نزد مریم علیها السلام مشاهده کرد, و به او گفت: «یا مریم أنَی لک هذا قالت هو من عندالله یرزق من یشاء بغیر حساب » { ای مریم این میوه ها از کجا و چگونه به دست تو رسیده اند؟ مریم گفت: این از جانب خداست، هر که را بخواهد بدون هیچ حسابی رزق و روزی می دهد} و زکریا یقین پیدا کرد که آن میوهها از جانب خداست چرا که کسی جز خودش نزد مریم نمیرفت، و در این جا بود که زکریا با خود گفت: به راستی کسی که می تواند میوه های زمستان را در تابستان و میوه های تابستان را در زمستان برای مریم حاضر گرداند می تواند به من فرزندی ببخشد هر چند کهنسال باشم و همسرم نازا باشد، بنابر این پروردگاش را فراخواند و گفت: {پروردگارا، از جانب خود فرزندی پاک و پسندیده به من عطا کن که تو شنونده دعایی.} سپس خدواند متعال فرموده است:{پس فرشتگان او را ندا سر دادند} یعنی: زکریا را ندا سر دادند، {در حالی که ایستاده در محراب دعا می کرد، که خداوند تو را به ولادت یحیی که تصدیق کننده کلمه الله است مژده می دهد} منظور از (کلمه الله) عیسی علیه السلام است، یعنی:

یحیی، عیسی را تصدیق می کرد، (و بزرگوار است) یعنی : ریاست و بزرگی کسانی که طاعت خداوند را به جای می آورند را در اطاعت کردن به عهده دارد، {و خویشتن دار} یعنی سراغ زنان نمیرود، {و پیامبری از شایستگان است}، نخستین باری که یحیی، عیسی علیه السلام را تصدیق کرد این گونه بود: غیر از زکریا که به وسیله نردبان به صومعه محل عبادت مریم رفت و آمد داشت هیچ کس دیگری سراغ او نمیرفت و هنگامی که از آنجا پایین می آمد، در را بر مریم قفل میکرد سپس روزنه کوچکی را برای او در بالای در صومعه ایجاد کرد تا باد از آنجا وارد شود، و آنگاه که زکریا بعد از مدتی مریم را باردار مشاهده کرد این امر او را آزرده ساخت و با خود گفت: هیچ کس غیر از من سراغ او نمی آمد و اکنون باردار شده است، پس در میان بنی اسرائیل رسوا میشوم و تردید نمیکنند که از من باردار شده است، بنابر این سراغ همسرش آمد و ماجرا را برایش تعریف کرد، همسرش گفت: ای زکریا بیم نداشته باش که خداوند جز خیر در حق تو انجام نمیدهد، مریم را نزد من بیاور که او را ببینم و احوالش را جویا شوم، زکریا مریم را نزد همسرش آورد پس خداوند سختی و دشواری پاسخ گفتن به سوالات را از مریم دور کرد، و آنگاه که مریم نزد خواهرش - که از او بزرگتر و همسر زکریا بود - رفت در مقابل او بر نخاست، پس خداوند به یحیی که در شکم مادرش بود اجازه داد که با پشت پا به شکمش بزند و او را بی تاب و نا آرام سازد، سپس مادرش را ندا سر داد که: سرور زنان جهان که سرور مردان جهان را در شکم دارد نزد تو آمده است و تو در مقابل او بر نمی خیزی؟ آنگاه همسر زکریا آرام و قرارش را از دست داد و در مقابل مریم برخاست، و یحیی در شکم مادرش برای عیسی بن مریم به سجده در آمد و این نخستین باری بود که او را تصدیق کرد، و فرموده رسول خدا صلّی الله علیه وآله در مورد حسن و حسین علیهما السلام نیز این گونه است: آن دو سید و سرور جوانان اهل بهشتند، غیر از دو پسر خاله که یحیی و عیسی هستند.(1)

1- . تفسیر العسکری : 277 و278

توضیح: (نخسه) یعنی: با چوب یا انگشت یا مثل آن دو بر بدن او ضربه زد، و در برخی نسخهها آمده است: با دست بر شکم مادرش زد؛ سپس آگاه باش که تاریخ نویسان در مورد اینکه (ایشاع) مادر یحیی خواهر یا خاله مریم بوده است اختلاف نظر دارند، و حدیث نظر اول را تایید می کند، و تفسیر کلام پایانی حدیث در داستان مباهله خواهد آمد.

37. کافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: عیسی بن مریم علیهما السلام نزد قبر یحیی بن زکریا رفت حال آنکه از پروردگارش خواسته بود که او را برایش زنده گرداند، پس یحیی را فرا خواند و او جواب داد و از قبر به سوی عیسی خارج شد و گفت: از من چه می خواهی؟ عیسی علیه السلام گفت: میخواهم مونس و همدم من باشی آنگونه که در دنیا بودی، یحیی گفت: ای عیسی، هنوز حرارت و درد مرگ و سکرات آن در من آرام و ساکن نشده است و تو می خواهی که مرا به دنیا باز گردانی و حرارت مرگ را دوباره به من بچشانی؟! سپس عیسی را ترک کرد و به قبرش بازگشت.(1)

38. إرشاد القلوب: لباس و پوشاک یحیی علیه السلام از جنس پوست خرما و طعامش برگ درختان بود.(2)

39. من لا یحضره الفقیه: امام صادق علیه السلام فرموده است: مردی نزد عیسی بن مریم علیها السلام آمد و به او گفت: ای روح خدا، مرتکب زنا شدهام پس مرا پاک گردان، عیسی علیه السلام فرمان داد در میان مردم ندا سر داده شود: هیچ کسی در خانه نماند و همه برای تطهیر فلانی بیرون آیند، و هنگامی که همه جمع شدند و آن مرد در چاله قرار گرفت از درون آن ندا سر داد: هر کسی که بر پهلو نشانه ای از اجرای حدود الهی دارد حدّ مرا اجرا نکند، پس تمام مردم غیر از یحیی و عیسی علیهما السلام کنار کشیدند، آنگاه یحیی به او نزدیک شد و گفت: ای گناهکار، مرا نصیحت کن، مرد گناهکار به یحیی گفت: نفس خود و هوی و هوس آن را با هم تنها مگذار که هلاک میگردی، یحیی گفت: بیشتر مرا پند ده، مرد گفت:

1- . فروع الکافی 1 : 72
2- . ارشاد القلوب : 192

هیچ گناهکاری را به خاطر گناهش سرزنش مکن، یحیی گفت: بیشترمرا پند ده، مرد گفت: عصبانی و خشمگین نشو، یحیی گفت: مرا نصیحت کافی است.(1)

40. کافی: امام موسی کاظم علیه السلام فرمود: یحیی بن زکریا علیهما السلام میگریست و نمیخندید، و عیسی بن مریم علیهما السلام میخندید و میگریست، و کاری که عیسی علیه السلام انجام میداد پسندیده تر از کاری بود که یحیی علیه السلام انجام می داد.(2)

41. قصص الأنبیاء: با اسناد شیخ صدوق از امام رضا علیه السلام نظیر این روایت نقل شده است.(3)

میگویم: صاحب کامل گفته است: آنگاه که زکریا پروردگارش را فرا خواند و از او فرزندی خواست، در حالی که در قتلگاهی که مخصوص آنان بود به دعا و نماز ایستاده بود، جبرئیل علیه السلام در شکل و قیافه مردی جوان نزد او حاضر شد، و زکریا از او ترسید، پس جبرئیل گفت: {خداوند تو را به ولادت یحیی که تایید کننده کلمه الله [عیسی بن مریم] است بشارت میدهد}، و یحیی اولین کسی بود که به عیسی ایمان آورده و او را تصدیق کرده است، به این ترتیب که مادر یحیی به هنگام بارداری از مریم که عیسی علیه السلام را درشکم داشت استقبال کرد، و به او گفت: ای مریم، آیا بارداری؟ مریم گفت : چرا میپرسی؟ مادر یحیی گفت: من بچه ای را که در شکم دارم در حال سجده برای بچه ای که تو در شکم داری می بینم، و این تصدیق یحیی بود، گفته شده: یحیی در حالی که سه سال سن داشت، عیسی علیه السلام را تصدیق کرد، و یحیی سه سال قبل از تولد عیسی علیه السلام متولد شد، و گفته شده: شش ماه قبل از عیسی متولد شده است، یحیی علیه السلام از گیاهان و برگ درختان تغذیه میکرد، و روایت شده که او نان جو می خورد. روزی ابلیس بر یحیی که قرص نان جوی در دست داشت گذر کرد و به او گفت: گمان میکنی که زاهد و پارسایی حال آنکه قرص نان جوی همراه داری؟ یحیی گفت: ای

1- . من لا یحضره الفقیه : 475
2- . اصول الکافی 2 : 665
3- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

ملعون این قوت و روزی است، ابلیس گفت: کمتر از قوت نیز برای کسی که میمیرد کافی است، پس خداوند متعال بر یحیی وحی فرمود: آنچه را به تو می گوید درک کن و به کار ببند. یحیی علیهالسلام در کودکی به پیامبری بر گزیده شد و مردم را به عبادت خداوند دعوت می کرد و جبه موئینی بر تن میکرد در حالی که هیچ دینار و درهم و حتی خانه ای که در آن سکونت کند نداشت، در هر جایی که تاریکی شب او را در بر میگرفت اقامت می گزید، و هیچ برده و کنیزی نیز نداشت، سپس پادشاه زمان خویش را از ازدواج با خواهرزاده یا دختر همسرش منع کرد و پادشاه او را به قتل رساند، هنگامیکه زکریا خبر کشته شدن یحیی را شنید به سرعت بیرون گریخت تا به دوستانی در بیت المقدس رسید که در آن درختان بسیاری وجود داشت، و پادشاه گروهی را در طلب او فرستاد، آنگاه یحیی علیه السلام بر درختی گذر کرد و او را فرا خواند: ای پیامبر خدا به سوی من آی، و هنگامی که یحیی به سوی آن درخت رفت دهان باز کرد و یحیی وارد آن شد، سپس درخت بر او بسته شد و یحیی در وسط آن باقی ماند، در این هنگام دشمن خدا ابلیس از راه رسید و قبای یحیی را گرفت و قسمتی از آن را از درخت خارج کرد تا هنگامی که مردم را از این مسئله آگاه میکند او را تصدیق کنند، سپس ابلیس کسانی را که در طلب یحیی آمده بودند مشاهده کرد و به آنان گفت: چه میخواهید؟ گفتند: در طلب زکریا هستیم، ابلیس گفت: او این درخت را جادو کرده پس برای او شکافته و واردش شده است، گفتند: تو را تصدیق نمی کنیم، آنگاه گوشه قبای یحیی را به آنان نشان داد، پس تبر به دست گرفتند و درخت را قطع کردند و آن را با اره شکافتند و یحیی در آن وفات نمود، بعد از این ماجرا خداوند خبیثترین موجود زمین را بر آنان مسلط گرداند و به وسیله او انتقام یحیی را از آنان گرفت؛ و گفته شده: دلیل کشته شدن زکریا این بوده که ابلیس به مجالس بنیاسرائیل رفت و آمد می کرد پس تهمت کار فاحشه با مریم را به زکریا بست، و به آنان گفت: کسی غیر از زکریا مریم را باردار نکرده چرا

که فقط او نزد مریم میرفت، پس بنیاسرائیل در طلب زکریا به راه افتادند و او نیز از آن سرزمین گریخت؛ و تا پایان داستانی که ذکر شد.(1)

می گویم: شیخ در المصباح گفته است: خداوند متعال در اولین روز ماه محرم دعای زکریا علیه السلام را اجابت فرمود، و السید نیز در کتاب الاقبال این کلام را از شیخ مفید نقل کرده است، همچنین صدوق در الفقیه نظیر این روایت را نقل کرده است ، و برخی از احادیث این باب در بابهای داستان مریم و عیسی علیهما السلام و برخی دیگری در باب احوال بخت نصر خواهد آمد.

42. إکمال الدین: با إسناد ابورافع از پیامبر صلی الله و آله روایت شده که فرمود: هنگامی که خدواند عیسی بن مریم را نزد خود بالا برد و شمعون بن حمون را در قومش جانشین او گرداند، شمعون پیوسته اوامر خداوند عزّ و جل را اجرا میکرد تا اینکه پروردگارمان پیامبری از صالحان را برگزید و به سوی بنیاسرائیل فرستاد و او یحیی بن زکریا علیه السلام بود، بنابراین دوران جانشینی شمعون به سر آمد، و پادشاه آن زمان اردشیر بن اشکاس بود که به مدت چهارده سال و چند ماه فرمانروایی کرد. در سال هشتم از فرمانروایی او یهودیان یحیی بن زکریا را به قتل رساندند، و هنگامی که خداوند خواست جانش را بگیرد به او وحی نمود که در وصیت خود جانشینی را در میان فرزندان شمعون انتخاب کند؛ تا پایان ماجرا که در باب احوال پادشاهان و ملوک زمین به تفصیل ذکر خواهد شد.(2)

توضیح: جمع بین احادیثی که دلالت بر تقدم وفات یحیی علیه السلام بر عروج عیسی علیه السلام دارند با احادیثی که بر تاخر تاکید دارند، امری مشکل است مگر اینکه برخی از احادیث حمل بر تقیه شوند، یا گفته شود: خداوند یحیی را بعد از وفات دوباره زنده گرداند و به سوی بنی اسرائیل فرستاد.

1- . الکامل 1 : 170 و 171 ، 174 و175
2- . إکمال الدین :130

باب شانزدهم : داستان مریم صلوات الله علیها و ولادت و برخی از احوال ایشان و احوال پدرش عمران

آیات:

- إنّ الله اصطفی آدم و نوحاً وآل إبراهیم و آل عمران علی العالمین * ذریّه بعضها من بعض و الله سمیع علیم* إذ قالت امرأت عمران ربّ إنّی نذرت لک ما فی بطنی محرّراً فتقبّل منّی إنّک أنت السمیع العلیم * فلمّا وضعتها قالت ربّ إنّی وضعتها أنثی و الله أعلم بما وضعت و لیس الذکر کالأنثی و إنّی سمّیتها مریم و إنّی أعیذها بک و ذریّتها من الشیطان الرجیم * فتقبّلها ربّها بقبول حسن و أنبتها نباتاً حسناً و کفّلها زکریّا کلّما دخل علیها المحراب وجد عندها رزقاً قال یا مریم أنّی لک هذا قالت هو من عندالله إنّ الله یرزق من یشاء بغیر حساب.(1)

{به یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است، فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست، چون زن عمران گفت: پروردگارا ، آنچه در شکم خود دارم را نزد تو کردم تا آزاد شده [از مشاغل دنیا وپرستشگر تو] باشد، پس از من بپذیر که تو خود شنوای دانایی، پس چون فرزندش را بزاد گفت: پروردگارا، من دختر زادهام و خدا به آنچه او زایید داناتر بود و پسر چون دختر نیست، و من نامش را مریم نهادم و او و فرزندانش را از شیطان رانده شده به تو پناه میدهم، پس پروردگارش مریم را با حسن قبول پذیرا شد و او را نیکو بار آورد و زکریّا را سرپرست وی قرار

1- . آل عمران / 33-37

داد، زکریا هر بار که در محراب بر او وارد میشد نزد او [نوعی] خوراکی مییافت و میگفت: این از کجا برای تو آمده است و او در پاسخ میگفت: این از جانب خداست که خدا به هر کس بخواهد بیشمار روزی میدهد.}

- و إذ قالت الملائکه یا مریم إنّ الله اصطفاک و طهّرک و اصطفاک علی نساء العالمین * یا مریم اقنتی لربّک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین * ذلک من أنباء الغیب نوحی إلیک و ما کنت لدیهم إذ یلقون أقلامهم أیّهم یکفل مریم و ما کنت لدیهم إذ یختصمون * إذ قالت الملائکه یا مریم إنّ الله یبشّرک بکلمه منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیهاً فی الدنیا و الآخره و من القرّبین * و یکلّم الناس فی المهد و کهلاً و من الصالحین * قالت أنّی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر قال کذلک الله یخلق ما یشاء إذا قضی أمراً فإنّما یقول له کن فیکون * و یعلّمه الکتاب و الحکمه و التوراه والإنجیل و رسولاً إلی بنی إسرائیل أنّی قد جئتکم بآیه من ربّکم أخلق لکم من الطین کهیئه الطیر فأنفخ فیه فیکون طیراً بإذن الله و أبرئ الأکمه و الأبرص و أحیی الموتی بإذن الله و أنبّئکم بما تأکلون و ما تدّخرون فی بیوتکم إنّ فی ذلک لآیه لکم إن کنتم مؤمنین * و مصدّقاً لما بین یدیّ من التورات ولأحلّ لکم بعض الّذی حرّم علیکم و جئتکم بآیه من ربّکم فاتّقوا الله و أطیعون * إنّ الله ربّی و ربّکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم.(1)

{و [یاد کن] هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و بر زنان جهان برتری داده است، ای مریم، فرمانبردار پروردگار خویش باش و سجده کن و با رکوع کنندگان رکوع نما، این[جمله] از اخبار غیب است که به تو وحی میکنیم و [گرنه] وقتی آنان قلمهای خود را [برای قرعه کشی به آب] افکندند تا کدام یک سرپرستی مریم را به عهده بگیرند نزد آنان نبودی و [نیز] وقتی با یکدیگر کشمکش میکردند نزدشان نبودی، [یاد کن] هنگامی [را] که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را به کلمهای از جانب خود که نامش مسیح عیسی بن مریم است مژده میدهد در حالیکه [او] در دنیا و آخرت آبرومند و از

1- . آل عمران / 42-51

مقربان [درگاه خدا] است، و در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] با مردم سخن میگوید و از شایستگان است، [مریم] گفت: پروردگارا، چگونه مرا فرزندی خواهد بود با آنکه بشری به من دست نزده است، گفت: چنین است [کار] پروردگار، خدا هر چه بخواهد میآفریند و چون به کاری فرمان دهد فقط به آن میگوید: باش، پس میباشد، و به او کتاب و حکمت و تورات و انجیل میآموزد، و [او را به عنوان] پیامبری به سوی بنی اسرائیل [میفرستد که او به آنان میگوید:] در حقیقت من از جانب پروردگارتان معجزهای آوردهام، من از گِل برای شما [چیزی] به شکل پرنده میسازم، آنگاه در آن میدمم پس به اذن خدا پرندهای میشود، و به اذن خدا نابینای مادرزاد و پیس را بهبود میبخشم و مردگان را زنده میگردانم و شما را از آنچه میخورید و در خانههایتان ذخیره میکنید خبر میدهم، مسلماً در این [معجزات] برای شما اگر مؤمن باشید عبرت است، و [میگوید آمدهام تا] تورات را که پیش از من [نازل شده] تصدیق کنم و تا پارهای از آنچه که بر شما حرام گردیده برای شما حلال گردانم و از جانب پروردگارتان برای شما نشانهای آوردهام پس از خدا پروا دارید ومرا اطاعت کنید، و در حقیقت خداوند پروردگار من و شماست، پس او را بپرستید [که] راه راست این است.}

روایات:

1. الکافی: امام صادق علیه السلام میفرماید: در روز قیامت زن زیبارویی آورده میشود که در دنیا فریفته جمال خویش شده بود، پس میگوید: پروردگارا، مرا چنان زیبا و نیکو آفریدی که آنچه نباید بر سرم آمد، آنگاه مریم سلام الله علیها حاضر گردانده شده و گفته میشود: تو زیباتر و نیکوتری یا این (مریم)؟ او را زیبا گرداندیم و فریفته نشد.(1)

میگویم:این حدیث به صورت کامل در باب داستان ایوب علیه السلام نقل شد.

1- . روضه الکافی : 228

2. تفسیر العیّاشی: حَکَم بن عیینه از امام باقر علیه السلام درباره این فرموده خداوند «إذ قالت الملائکه یا مریم إن الله اصطفاک وطهّرک و اصطفاک علی نساء العالمین» چنین پرسید: خداوند دو بار در مورد مریم از لفظ (اصطفی: برگزید) استفاده کرده در حالی که برگزیده شدن فقط یک بار روی میدهد؟ امام به او فرمود: ای حَکَم، این مسأله دارای تأویل و تفسیر است، پس حَکَم گفت: خداوند تو را نگاه دارد، آن را برای ما تفسیر کن، امام فرمود: یعنی نخست او را از ذریّه پیامبران برگزیده مرسل انتخاب نموده است، و او را از این امر که در میان پدران و مادران زنا کار و بدکاره به دنیا آمده باشد پاک و مطهّر گردانده است، و به دلیل این خصوصیت، خداوند او را در قرآن برگزیده و به ذکر احوالش پرداخته است، {ای مریم، فرمانبردار پروردگار خویش باش و سجده کن و با رکوع کنندگان رکوع نما} و بهخاطر شکرگزاری از نعمتهای خداوند به انجام این امور بپرداز، سپس خداوند متعال آنچه را در مورد مریم از پیامبرش محمّد صلّی الله علیه و آله پنهان مانده به اطلاعش میرساند و به او میفرماید: ای محمّد، {این از اخبار غیب است که به تو وحی میکنیم} و این اخبار مربوط به مریم، پسرش و امتیازاتی است که خداوند آن دو را بدانها مخصوص گردانده و برتری بخشیده و گرامی داشته است هنگامی که میفرماید: ای محمّد {تو نزد آنان نبودی وقتی قلمهای خود را [برای قرعه کشی در آب] افکندند تا کدامیک سرپرستی مریم را به عهده بگیرند} و این حادثه هنگامی رخ میدهد که مریم پدرش را از دست داد و یتیم گشت- و در روایت ابن خرزاد چنین آمده: «أیّهم یکفل مریم حین أیتمت من أبویها: کدام یک سرپرستی مریم را به عهده میگیرند آنگاه که پدر و مادرش را از دست داد.»، {و تو نزد آنان نبودی} ای محمّد {هنگامیکه با یکدیگر به کشمکش پرداختند} در مورد مریم و هنگام تولّد عیسی و اینکه کدام یک سرپرستی او و فرزندش را به عهده بگیرند، سپس حَکَم گفت: به امام گفتم: خداوند تو را نگاه دارد، در نهایت چه کسی سرپرستی مریم را به عهده گرفت؟ امام فرمود: آیا کلام خداوند را نشنیدهای که میفرماید: {و زکریّا را سرپرست او قرار داد.} آیه.

و علی بن مهزیار بر این حدیث چنین افزوده است: {چون فرزندش را بزاد گفت: پروردگارا من دختر زادهام، و خدا به آنچه او زایید داناتر بود، و پسر چون دختر نیست و من نامش را مریم نهادم و او فرزندانش را از شیطان رانده شده به تو پناه میدهم.}، از امام باقر علیه السلام پرسیدم: آیا مریم نیز مانند زنان دیگر دچار حیض و عادت ماهیانه میشد؟ امام فرمود: بله، مریم نیز زنی بود از جنس زنان دیگر، ودر روایت دیگری آمده است: امام باقر در تفسیر آیه {وقتی قلمهای خود را افکندند تا کدام یک سرپرستی مریم را به عهده بگیرند} فرمود: بر سر او قرعه کشی کردند، پس قرعه به اسم زکریّا درآمد و سرپرستی مریم را به عهده گرفت.

زید بن رکانه گفته است: (امام باقر فرمود:) در مورد دختر حمزه به کشمکش پرداختند آنگونه که درمورد مریم به کشمکش پرداختند، گفتم: فدایت شوم، آیا حمزه سنتها و امثال را وضع کرده است، باید گفته شود:آنگونه که در مورد مریم به کشمکش پرداختند در مورد دختر حمزه نیز به کشمکش پرداختند؟ امام فرمود: بله، درست است؛ اما در تفسیر آیه {ای مریم، خداوند تو را بر زنان جهان برتری داده است} فرمود: منظور زنان دوران و عصر مریم بوده است و فاطمه علیها السلام سرور زنان خلقت از آغاز تا انتهاست.(1)

توضیح: طبرسی رحمه الله در تفسیر آیه «یا مریم إن الله اصطفاک» گفته است یعنی: خداوند تو را برگزیده و مورد الطاف خویش قرارت داده که تمام کوشش خود را در عبادت او و بدست آوردن رضایتش به کار میبندی؛ وگفته شده معنا به این صورت است: تو را برای به دنیا آوردن عیسی برگزیده و به وسیله ایمان از کفر و به وسیله طاعت از معصیت مطهّرت گردانده است، یا تو را از پلیدیها و آلودگیهایی چون حیض و نفاس (خونریزی بعد از زایمان) که بر زنان دیگر عارض میشود، پاک و مطهّر ساخته تا شایسته و لایق خدمتگذاری به مسجد باشی، یا تو را از اخلاق زشت و خصلتهای پست مطهّر گردانده است، همچنین در تفسیر آیه «و اصطفاک علی نساء العالمین» گفته است: یعنی تو را بر زنان عهد خودت برتری داده

1- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، البحرانی نیز در تفسیر البرهان1 : 283 این حدیث را نقل کرده است.

است چرا که فاطمه علیها السلام سرور و برگزیده زنان خلقت است. و امام باقر علیه السلام فرموده است: معنی آیه اینگونه است: ای مریم، خداوند تو را از میان ذریّه پیامبران برگزیده و از زنا و کار زشت مطهّر گردانده است، و تو را برای به دنیا آوردن عیسی بدون وجود شوهر انتخاب نموده است؛ و به این ترتیب امام تفسیر متفاوتی ارائه داده است.

میگویم: از آنچه طبرسی روایت کرده چنین برمیآید در نسخه تفسیر العیاشی که نزد ماست نقصانی روی داهد است.

سپس طبرسی گفته است: «یا مریم اقنتی لربّک» یعنی: پروردگارت را پرستش کن و عبادت را برای او خالص گردان، یا اطاعت او را ادامه بده، یا در نمازگزاردن قیام و به پا ایستادن را طولانی کن، «واسجدی وارکعی مع الراکعین» یعنی: همان کاری را انجام بده که رکوع کنندگان و سجده گزاران انجام میدهند؛ یا در این آیه به مریم فرمان داده شده که همراه جماعت رکوع و سجده بگزارد؛ و گفته شده معنا چنین است: به خاطر سپاسگزاری نعمتهای خدا برای او سجده بگزار و رکوع کن، یعنی: با نمازگزاران نماز بگزار، سپس خداوند فرموده است: «و ما کنتَ لدیهم إذ یلقون أقلامهم» یعنی: قلمهایی که با آن تورات مینوشتند را در آب میزدند؛ و گفته شده: (أقلامهم) یعنی (أقداحهم: تیرهای قمار و قرعه کشی)، برای قرعه کشی در مورد اینکه کدام یک سرپرستی مریم را به عهده بگیرند علامتهایی را بر روی آن تیرها قرار میدادند که با آن شناخته شوند، «أیّهم یکفل مریم وما کانت لدیهم إذ یختصمون» از این آیه چنین بر میآید که بنی اسرائیل در مورد تصاحب مریم و بر عهده گرفتن سرپرستی او به کشمکش پرداختند تا جائی که به حد دشمنی و خصومت رسید، و در مورد زمان کشمکش دو نظر وجود دارد: یکی اینکه: این کشمکش هنگام تولّد مریم و زمانی بوده که مادرش قصد داشته سرپرستی او را بر عهده بگیرد و برخی گفتهاند: این امر در زمان بزرگسالی مریم و هنگامی که زکریّا از تربیت او عاجز گشت صورت پذیرفته است.(1)

1- . مجمع البیان 2 : 440 و441

طبرسی رحمه الله در ادامه تفسیر آیات گفته است: «إذ قالت امرأه عمران» همسر عمران (حنّه) نام داشت و جدّهٔ حضرت عیسی به شمار میآید، آنان دو خواهر بودند: (حنّه) نزد عمران بن أشهم از فرزندان سلیمان بن داوود علیهما السلام بود، از ابن عباس و مقاتل روایت شده که منظور از عمران، عمران بن ماثان بوده است نه عمران پدر موسی علیه السلام چرا که بین آن دو هزار و هشتصد سال اختلاف زمانی وجود دارد، و بنوماثان از سران و رؤسای بنی اسرائیل به شمار میآمدند. خواهر دیگر که (ایشاع) نام داشت و اسم پدرش فاقود بن فتیل بود همسر زکریّا علیه السلام بود، بنابراین یحیی و مریم پسرخاله بودهاند، «ربّ إنّی نذرت لک ما فی بطنی محرّراً» یعنی: بر خود واجب گرداندم که آنچه را در شکم دارم آزاد شده قرار دهم یعنی: خدمتگزار کنیسهها باشد و در عبادتگاههایمان به خدمت بپردازد؛ و گفته شده: آزاد شده و رها از مشغولیتهای دنیایی که خالصانه به عبادت بپردازد، همچنین گفته شده (محرّراً) یعنی: فرزندی وقف شده که مخلصانه به عبادت تو مشغول شود و من او را در خدمت منافع خود به کار نگیرم و از او برای برطرف کردن نیازهای خویش استفاده نکنم، گفتهاند: کودک وقف شده، در کنیسه قرار داده میشد و در آنجا اقامت میگزید و به جارو کردن و خدمت مشغول میشد، اوضاع به این صورت پیش میرفت تا اینکه آن کودک بالغ میشد، سپس خود سرنوشتش را انتخاب میکرد اگر دوست داشت که در کنیسه بماند آنجا میماند و اگر نه میتوانست هر جایی که میخواست برود، نقل کردهاند (حنّه) از بچهدار شدن محروم بود تا یائسه گردید، روزی زیر درختی نشسته بود و پرندهای را مشاهده کرد که با منقار به جوجههایش غذا میداد، پس باطنش برای بچهدار شدن تحریک شد و خداوند را فرا خواند که فرزندی به او ببخشد بنابراین به مریم باردار شد، «فتقبّل منّی» یعنی: رضایتمندانه نذر مرا بپذیر، «إنّک أنت السمیع» یعنی: به آنچه میگویم (شنوایی)، «العلیم»یعنی: از قصد و نیّت من آگاهی، «فلمّا وضعتها» یعنی: (هنگامی که مریم را زاد) خجالت کشید و شرمنده شد و سرشکسته گفت: «ربّ إنّی وضعتُها أنثی» در تفسیر این سخن (حنّه) دو نظر نقل شده است: نخست: منظور او از این سخن مقدّمه چینی برای بیان درخواستی بوده که در مورد مریم به درگاه خداوند بوده است مبنی

بر اینکه {او را از شیطان رانده شده به تو پناه میدهم} چرا که او دختر بوده و در سعی و تلاش ضعیف و در انجام اعمال ناقص بوده است، «و الله أعلم بما وضعت و لیس الذکر کالأنثی» {خداوند به آنچه او زایید داناتر بود،وپسر چون دختر نیست} چرا که دختر مناسب انجام کارهایی که پسر انجام میدهد نیست، و برای آنان جایز بود که فقط فرزندان پسر خود و نه دختران را وقف عبادتگاه کنند، به خاطر اینکه دختران شایستگی پسران را در وقف شدن و در خدمت کردن به بیتالمقدس نداشتند و این به دلیل عارض شدن حیض و نفاس بر آنان و در امان بودنشان از خودنمایی برای مردم بود؛ قتاده گفته است: طبق عادت وقف شدن و خدمت کردن به عبادتگاهها فقط مخصوص فرزندان پسر بود؛ و گفته شده: منظور (حنّه) این بوده که عموماً پسران برتر از دختران هستند و برای انجام امور شایستهترند، «و إنّی سمّیتُها مریم» {و من نامش را مریم نهادم}، آنگونه که روایت شده در زبان آنان مریم به معنای زن عبادت کننده و خدمتگزار بوده است؛ و الثعلبی با إسناد از ابوهریره روایت کرده که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: ذکر چهار زن از میان زنان جهان تو را کافی است: مریم دختران عمران، آسیه زن فرعون، خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمّد، «و إنّی أعیذها بک و ذریّتها من الشیطان الرجیم» {و او و فرزندانش را از شیطان رانده شده به تو پناه میدهم} مادر مریم بر او ترسید از آفتهایی که بر زنان دیگر غلبه میکند، بنابراین چنین درخواستی را به درگاه خداوند برد؛ وگفته شده: مادر مریم او را از ضربهای که شیطان بر پهلوی کودکان به هنگام تولّد میزند و باعث نخستین گریه آنان میشود به خدا پناه داد، پس خداوند مریم و فرزندش عیسی علیه السلام را به واسطهٔ حجاب و مانعی از شر شیطان محفوظ نگاه داشت؛ ونقل شده که معنای آیه چنین است: مادر مریم او را از گمراه شدن توسط شیطان رانده شده به خدا پناه داد، «فتقبّلها ربُّها » {پس پروردگارش مریم را پذیرا شد} و این با وجود دختر بودن او بود، و خداوند از مریم به عنوان نذری که (حنّه) برای عبادت در بیتالمقدس به درگاه او کرده بود راضی گشت، و این درحالی بود که قبل از او هیچ دختری برای عبادت در بیتالمقدس پذیرفته نشده بود، و از حسن روایت شده که معنای آیه چنین است: خداوند سرپرستی تربیت کردن مریم و ادارهٔ

امور او را به عهده گرفت؛ و پذیرفته شدن مریم از جانب خداوند اینگونه بود که لحظهای در طول شب و روز ناراحتی و درد و مرض دامن گیرش نمیشد، «بقبول حسن» یعنی: (بتقبّل حسن: پذیرفتنی نیکو)؛ و از ابن عبّاس روایت شده یعنی: خداوند اسباب گام نهادن مریم در طریق نیکبختان را فراهم کرد، «و أنبتها نباتاً حسناً» گفته شده یعنی: پرورش یافتن او را نیکو قرار داد؛ ابن عباس گوید یعنی: خداوند آفرینش او را نیکو گرداند پس در یک روز به اندازهای رشد و نمو مییافت که دیگران در طول یک سال به آن اندازه رشد میکردند؛ از ابن جریح روایت شده آیه بدین معناست: رزق و روزی و غذای او را گسترش و وسعت بخشید تا اینکه تبدیل به زن بالغ و کاملی شد.

ابن عباس گفته است: هنگامیکه مریم علیهما السلام به سنّ نه سالگی رسید، روزها را روزه میگرفت و شبها را به شب زنده داری میپرداخت و دل از دنیا کند و متّقی و پاکدامن گشت تا جائیکه از کاهنان پیشی گرفت و بر آنان غلبه کرد، «و کفّلها زکریّا» یعنی:خداوند عزّ و جلّ مریم را به زکریّا سپرد تا او را سرپرستی کند و به انجام آمورش بپردازد؛ این معنا درصورتی است که فعل (کفّل) را متعدّی و با تشدید (کاف) در نظر بگیریم، و اگر (کَفَل) را به صورت لازم و با تخفیف (کاف) در نظر بگیریم معنا اینگونه خواهد بود: زکریّا سرپرستی مریم را پذیرفت و ادارۀ امور او را به عهده گرفت؛ ابن اسحاق و عدّهای دیگر روایت کردهاند: مادر مریم او را در حالیکه به پارچهای پیچیده شده بود به مسجد آورد و گفت: دختر نذر کرده مرا تحویل بگیرید، پس کاهنان بر سر تحویل گرفتن او به رقابت پرداختند چرا که او دختر پیشوا و امام آنان و صاحب قربانیهایشان بود، زکریّا به آنان گفت: من در نگهداری از او شایستهترم چرا که خالهاش همسر من است، وکاهنان در پاسخ گفتند: اگر قرار باشد که مریم به شایستهترین مردم سپرده شود باید به مادرش که او را به دنیا آورده سپرده میشد، ولی ما بر سر نگهداری از او قرعهکشی میکنیم و چوبها را در آب میافکنیم و مریم نزد کسی خواهد بود که چوبۀ قرعهاش از آب خارج شود، پس کاهنان که بیست و نه مرد بودند به سوی رودخانهای جاری به راه افتادند و قلمهایشان را در آب انداختند، در نهایت قلم زکریّا روی آب آمد و قلمهای

دیگران تهنشین شد؛ از السدّیّ روایت شده که قلم زکریّا روی آب ایستاد گویا که در گِل قرار گرفته است، ولی قلمهای دیگران با جریان آب به راه افتادند و آب آنها را با خود بُرد؛ بنابراین زکریّا قرعه کشی را از آنان برد و او رئیس کاهنان و پیامبرشان بود و این مصداق فرمودۀ خداوند متعال است: «و کفّلها زکریّا» {و زکریّا را سرپرست او قرار داد}.

روایت کردهاند: هنگامیکه زکریّا سرپرستی مریم را به عهده گرفت خانهای برایش ساخت و زنی را مسؤل شیر دادن به او قرار داد، محمّد بن إسحاق گفته است: زکریّا مریم را به خالهاش که مادر یحیی بود سپرد و هنگامیکه به سنّ جوانی رسید و زن بالغی شد محرابی را در مسجد برای او بنا نهاد و در آن را در وسَط مسجد تعبیه کرد که مانند درِ کعبه فقط به وسیله نردبان امکان بالا رفتن از آن به سوی مریم وجود داشت، و کسی جز زکریّا سراغ او نمیرفت، و زکریّا هر روز خوراک و نوشیدنی و روغن را نزد مریم میبرد، «کُلَّما دخل علیها زکریّا المحرابَ وجد عندها رزقاً» یعنی: زکریّا نزد مریم میوههای غیر فصل را مشاهده میکرد، به این صورت که میوۀ تابستان را در زمستان و میوه زمستان را در تابستان به صورت تازه و آبدار حاضر میدید؛ و گفته شده: به مریم هرگز شیر داده نشد و رزق و روزیاش از بهشت میرسید، «قال یا مریم أنی لک هذا» یعنی: زکریّا از روی تعجب و شگفتی به مریم گفت: این میوهها چگونه و از کجا نزد تو حاضر شده است؟ «قالت: هو مِن عند الله» یعنی: از بهشت رسیده است، و این به منزله بزرگداشت مریم از سوی خداوند بود، هر چند کاری خارق العاده و خارج از قوانین طبیعت بوده است، چرا که در عقاید ما جایز است که نشانههای خارقالعاده برای کسانی غیر از پیامبران مانند اولیاء و برگزیدگان خداوند نیز ظاهر شود، و کسانی از معتزله که این نظر را جایز نمیدانند در این باره دو دیدگاه را مطرح ساختهاند: نخست: از البلخیّ نقل شده که حاضر شدن طعام و میوه نزد مریم به منظور پایهگذاری نبوّت عیسی علیه السلام بوده است، دوّم: از الجبائیّ نقل شده که طعام و میوه بر اساس دعای زکریّا علیه

السلام به درگاه خداوند برای تأمین رزق و روزی مریم حاضر میشد و معجزهای برای زکریّا به شمار میآید،{خداوند به هر که بخواهد بیشمار روزی میدهد. }(1)

3. کافی: مفضّل بن عمر میگوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: چه کسی فاطمه علیها السلام را غسل داد؟ ایشان فرمود: امیر مؤمنان علیه السلام، و گویا که این سخن او را زشت و ناپسند پنداشتم، پس امام به من گفت: گویا از خبری که به تو دادم به تنگ آمدی؟ گفتم، فدایت شوم، امام فرمود: از این پاسخ به تنگ نیا و احساس شرم نکن که فاطمه صدّیقه را کسی جز امیر مؤمنان که صدّیق است غسل نداد، آیا نمیدانستی که مریم علیها السلام را کسی جز عیسی علیه السلام غسل نداد؟(2)

4. تفسیر العیّاشی: امام باقر علیه السلام فرموده است: فاطمه علیها السلام کارهای خانه و درست کردن خمیر و نان و جارو کردن خانه را به عهده گرفته بود و در مقابل علی علیه السلام نیز کارهای خارج از خانه مانند آوردن هیزم و نانآوری را عهدهدار شده بود، امیر مؤمنان روزی به فاطمه فرمود: ای فاطمه، آیا در خانه و نزد تو چیزی هست؟ فاطمه فرمود: سوگند به آنکه حقّ تو را با عظمت گردانده سه روز است که متاعی در خانه نداریم تا با آن از تو پذیرایی کنم، امام فرمود: با این وجود تو مرا آگاه نکردهای؟ فاطمه فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه وآله مرا از اینکه از تو چیزی بخواهم منع کرد و فرمود: چیزی از پسر عمویت مخواه، اگر برای تو چیزی آورد استقبال کن و گرنه از او طلب مکن، پس امیرمؤمنان علیه السلام از خانه خارج شد و مردی را مشاهده کرد و دیناری را از او قرض گرفت و شب هنگام آن دینار را به سوی خانه به همراه آورد، در راه مقداد بن أسود را دید و به او گفت: چه چیزی تو را در این ساعت از خانه بیرون رانده است؟ مقداد گفت: ای امیر مؤمنان، قسم به کسی که حقّ تو را با عظمت گردانده گرسنگی مرا بیرون رانده است، امام فرمود: مرا نیز گرسنگی بیرون کشانده و دیناری قرض گرفتهام که آن را به تو خواهم بخشید، پس دینار را به مقداد داد، علی علیه السلام هنگام رسیدن به خانه

1- . مجمع البیان2 : 434-437

2- . فروغ الکافی 1: 44، همچنین در أصول الکافی 1 : 459 نیز آن را روایت کرده است.

پیامبر صلّی الله علیه وآله را مشاهده کرد که نشسته و فاطمه علیها السلام در حال نماز خواندن بود و شیئی سرپوشیده در بین آنها قرار داشت، هنگامیکه فاطمه از ادای نماز فارغ گشت آن شیء را آورد، از قضا کاسه بزرگی بود که در آن نان و گوشت وجود داشت، امیر مؤمنان فرمود: ای فاطمه، این از کجا برای تو حاضر شده است؟ فاطمه گفت: این از جانب خداست، به هر کس که بخواهد بیشمار روزی میدهد، آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود: ای علی، آیا نمونهای شبه تو و فاطمه را برایت نقل کنم؟ امام فرمود: آری، پیامبر فرمود: مانند زکریّا آنگاه که در محراب بر مریم داخل گردید و نزد او طعام یافت و گفت: ای مریم، این از کجا برای تو حاضر شده است، مریم گفت: این از جانب خداست به هر کس که بخواهد بیشمار روزی میدهد، پس یک ماه از آن طعام خوردند، و این همان کاسهای است که نزد امام زمان علیه السلام قرار دارد و از آن غذا خواهد خورد.(1)

5. الخصال: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: نخستین کسی که بر سر او قرعه کشی شده مریم دختر عمران بوده است، و این مصداق فرموده خداوند متعال است: {و تو نزدشان نبودی آنگاه که قلمهای خود را [برای قرعه کشی در آب] افکندند تا کدام یک سرپرستی مریم را به عهده بگیرند}، و چوبههای قرعه کشی شش عدد بوده است. حدیث.(2)

در کتاب (مَن لایحضره الفقیه) نیز مانند این حدیث روایت شده است.(3)

توضیح: این کلام امام باقر علیه السلام که (چوبههای قرعه کشی شش عدد بوده) بیانگر این مطلب است که تعداد چوبههایی که در قرعه کشی از آنها استفاده شده شش عدد بوده است به دلیل اینکه کاهنانی که بر سرپرستی مریم منازعه داشتهاند شش نفر بودهاند، و این امر بر باطل بودن سخن طبرسی رحمه الله مبنی بر اینکه تعداد آنان بیست و نه نفر بوده است دلالت میکند، امّا آنگونه که برخی از احادیث بیان کردهاند ممکن است منظور از کلام امام باقر علیه السلام این باشد که تعداد

1- . نسخه خطی تفسیر العیّاشی، البحرانی نیز در البرهان1 : 282 این حدیث را نقل کرده است.
2- . الخصال1 : 75

3- . مَن لايحضره الفقيه : 336

چوبههای قرعه کشی به صورت مطلق شش عدد بوده است اگر مطوب با زیاد کردن تیر مبهم بر آن اضافه نمی شد، آن گونه که برخی از احادیث بر آن دلالت میکنند، ولی چنین نظری بعید به نظر میرسد.

6. علی بن ابراهیم در تفسیر آیه «و الّتی أحصنت فَرجَها» {وآن زن که خود را پاکدامن نگاه داشت} گفته است: هیچ چیز و هیچ کسی به مریم (حتی) نگاه نیز نیانداخته بود، همچنین در تفسیر آیه «فنفخنا فیها من روحنا» {پس از روح خود در او دمیدیم} گفته: روح مخلوق خداوند است.(1)

7. تفسیر علی بن ابراهیم: ابوسعید المکاریّ بر امام رضا علیه السلام داخل گردید و به او گفت: آیا ارزش و اعتبار تو به حدّی رسیده است که آنچه را پدرانت ادّعا میکردند ادّعا کنی؟ آنگاه امام رضا علیه السلام به او گفت: خداوند نور قلبت را خاموش و فقر را وارد خانهات گرداند تو را چه شده است؟ آیا نمیدانستی که خداوند به عمران وحی فرمود: من به تو فرزند پسری میبخشم، حال آنکه مریم را به او عطا فرمود و بعداً به مریم عیسی را عطا فرمود؟ پس عیسی بن مریم از مریم است و مریم نیز از عیسی، و مریم و عیسی در اصل یکی هستند، به همان ترتیب من نیز از پدرم هستم و پدرم از من، و من و پدرم در اصل یک چیز واحد هستیم. حدیث.(2)

در معانی الأخبار نیز نظیر این حدیث روایت شده است.(3)

8. تفسیر علی بن ابراهیم: «إذ قالت امرأه عمران ربّ إنّی نذرت لک ما فی بطنی محرّرا فتقبّل منّی إنّک أنت السمیع العلیم» {آنگاه که زن عمران گفت: پروردگارا، آنچه در شکم خود دارم را نذر تو کردم تا آزاد شده [از مشاغل دنیا و پرستشگر تو] باشد، پس از من بپذیر که تو خود شنوای دانایی}، همانا خداوند متعال به عمران وحی نمود که به تو فرزند پسری خواهم بخشید که به اذن او اشخاص کور و مبتلا به پیسی را درمان و مردگان را زنده میگرداند، پس عمران

1- . [1]تفسیر القمی : 433
2- . تفسیر القمی : 551
3- . معانی الأخبار : 65 و66

همسرش را به این امر مژده داد، همسر عمران باردار شد و گفت: {پروردگارا آنچه در شکم خود دارم را نذر تو کردم تا آزاد شده [از مشاغل دنیا و پرستشگر تو]} در محراب باشد، و آنان هنگامیکه به عنوان نذر فرزندی را وقف میکردند او را در محراب (مسجد) قرار میدادند، {پس چون فرزندش را بزاد گفت: پروردگارا، من دخترزادهام، و خداوند به آنچه او زایید داناتر بود، و پسر چون دختر نیست} و تو مرا به تولّد فرزند پسر وعده دادی، {و من نامش را مریم نهادم و او و فرزندانش را از شیطان رانده شده به تو پناه میدهم}، سپس خداوند متعال عیسی علیه السلام را به مریم عطا فرمود. علی بن ابراهیم در ادامه از امام صادق علیه السلام نقل میکند که فرمود: اگر سخنی را در مورد مردی از خاندانمان نقل کردیم ولی آن سخن متعلق به او نبود بلکه متعلق به پدر یا پدربزرگش بود، آن سخن را انکار نکنید خداوند متعال به عمران وحی فرمود: به تو فرزند پسر مبارکی میبخشم که به اذن من افراد کور و مبتلا به مرض پیسی را درمان و مردگان را زنده میگرداند، و او را به عنوان پیامبر به سوی بنیاسرائیل روانه خواهم کرد؛ پس عمران با همسرش و مادر مریم (حنّه) در این باره سخن گفت، و آنگاه که (حنّه) باردار شد نزد خود فکر میکرد فرزند پسری در شکم دارد و هنگامیکه وضع حمل کرد و مشخص شد فرزندش دختر است گفت: {پروردگارا، من دختر زادهام و پسر چون دختر نیست} چرا که دختر نمیتواند پیامبر باشد، سپس خداوند متعال میفرماید: { و خدا به آنچه زایید داناتر بود}،و آنگاه که خداوند عیسی علیه السلام را به مریم بخشید او همان کسی بود که تولّدش را به عمران مژده و وعده داده بود، پس اگر در مورد مردی از خاندانمان چیزی را به شما گفتیم که متعلّق به او نیست بلکه متعلق به پدر یا پدر بزرگش بوده است آن گفته را انکار نکنید، هنگامیکه مریم به سن بلوغ رسید در محراب قرار گرفت و پوششی بر خود انداخت به طوری که کسی او را نمیدید، آنگاه زکریّا در محراب نزد او میرفت و نزد او میوه تابستان را در زمستان و میوه زمستان را در تابستان مشاهده میکرد، پس به او میگفت: {این از کجا برای تو آمده است؟} و مریم گفت: {این از جانب خداست که به هر کس بخواهد بیشمار روزی میدهد.} سپس علی بن ابراهیم در تفسیر آیه «و إذ قالت الملائکه یا مریم إنّ الله

اصطفاک و طهّرک واصطفاک علی نساء العالمین» گفته است: خداوند متعال در مورد مریم دو بار از لفظ (اصطفی) استفاده کرده است: بار نخست بدین معناست که او را انتخاب کرده است، امّا بار دوّم به خاطر این است که او بدون وجود شوهر باردار شده و بدین وسیله خداوند او را بر زنان جهان برتری داده است؛ و آیه «یا مریم اقنتی لربّک و اسجدی وارکعی معالراکعین» {ای مریم، فرمان بردار پروردگار خویش باش و سجده کن و با رکوع کنندگان رکوع نما} در اصل (و ارکعی و اسجدی: رکوع کن و سجده بگذار) بوده است، سپس خداوند متعال به پیامبرش محمّد صلّی الله علیه و آله میفرماید: {این از اخبار غیب است که به تو وحی میکنیم}، ایّ محمّد {و تو نزد آنان نبودی وقتی قلمهای خود را [برای قرعه کشی به آب] میافکندند تا کدام یک سرپرستی مریم را به عهده بگیرند و نزد آنان نبودی وقتی با یکدیگر کشمکش میکردند}، هنگامیکه مریم زاده شد همه خاندان عمران در مورد او به کشمکش پرداختند و گفتند: ما سرپرستی او را به عهده میگیریم، پس خارج شدند و چوبهای قرعه کشی را در بین خود در آب افکندند، در نهایت چوبه قرعه زکریّا علیه السلام از آب خارج شد و او سرپرستی مریم را به عهده گرفت، و این فرموده خداوند متعال «وجیهاً فی الدنیا و الآخرة و مِن المقربین» یعنی: عیسی دارای وجهه و جایگاه (مناسب در دنیا و آخرت) است.(1)

9. الخصال: ابن عباس گفته است: رسول خدا صلّی الله علیه و آله روی زمین چهار خط کشیدند و فرمودند: آیا میدانید این خطها چیستند؟ گفتیم: خدا و رسولش آگاهترند، رسول خدا فرمودند: برترین زنان بهشت چهار نفرند: خدیجه دختر خویلد، فاطمه دختر محمّد، مریم دختر عمران، آسیه دختر مزاحم همسر فرعون.(2)

10. الخصال: از ابن عباس روایت شده که پیامبر صلّی الله علیه وآله بر روی زمین چهار خط کشیدند، سپس فرمودند: بهترین زنان بهشت مریم دختر عمران، خدیجه دختر خویلد، فاطمه دختر محمّد و آسیه دختر مزاحم همسر فرعون هستند.(3)

1- . تفسیر القمی : 91 و92
2- . الخصال1 : 96 و1 : 164 از چاپ جدید
3- . الخصال 1 : 96

11. الخصال: از امام موسی بن جعفر علیهما السلام روایت شده که رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمودند: همانا خداوند متعال از میان زنان چهار تن را برگزید: مریم، آسیه، خدیجه، و فاطمه. حدیث.(1)

12. علل الشرائع: اسماعیل الجعفیّ گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: مغیره چنین میپندارد که زن در حال حیض نماز را مانند روزه به جا میآورد، امام فرمود: خداوند توفیقش ندهد او را چه شده است؟ همسر عمران گفت: «ربّ إنّی نذرتُ لک ما فی بطنی محرّراً» که منظور از(محرّر) فرزند وقف شده به مسجد است که هرگز از آن خارج نمیشود، و هنگامیکه مریم را زایید گفت: {پروردگارا، من دختر زاییدهام و پسر چون دختر نیست} سپس او را وارد مسجد گرداند، و آنگاه که زن بالغی گشت از مسجد اخراج شد، پس با این وجود چگونه میتوانسته روزهایی را یافته و خارج از مسجد گذرانده باشد حال آنکه لازم بوده همیشه در مسجد بماند؟(2)

در تفسیر عیاشی نیز نظیر این روایت از اسماعیل بن عبدالرحمن الجعفیّ نقل شده است.(3)

13. کافی: در کافی نیز مانند این روایت نقل شده است. همچنین آمده است: هنگامیکه مادر مریم او را زایید داخل مسجدش گرداند، پس پیامبران بر سر به عهده گرفتن سرپرستی او به قرعه کشی پرداختند و قرعه به نام زکریّا علیه السلام افتاد، بنابراین زکریّا سرپرستی مریم را به عهده گرفت، و مریم از مسجد خارج نشد تا اینکه بالغ شد، هنگامیکه به سن زنان بالغ رسید از مسجد خارج شد. پس آیا با این وجود مریم میتوانسته روزهایی را که (در دوران حیض به سر برده) خارج از مسجد گذرانده باشد، در حالیکه بر او واجب بوده همیشه در مسجد بماند؟(4)

میگویم: شرح این موضوع در کتاب نماز خواهد آمد، إن شاءالله.

1- . الخصال 1 : 107
2- . علل الشرائع : 193
3- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، همچنین البحرانی در البرهان 1 : 282 این حدیث را روایت کرده است.
4- . فروغ الکافی 1 : 30

14. قصص الأنبياء: با إسناد به شيخ صدوق روايت شده كه ابوبصير از امام باقر عليه السلام پرسيد: آيا عمران پيامبر بوده است؟ امام فرمود: بله، او پيامبرى فرستاده شده به سوى قوم خويش بوده است، و(حنّه) همسر عمران و (حنانه) همسر زكريّا خواهر بودهاند، عمران از (حنّه) صاحب مريم شد و (حنانه) يحيى را براى زكريّا به دنيا آورد كه پسر دختر خاله يحيى به شمار ميرفت و يحيى عليه السلام پسر خالۀ مريم بود، و خالۀ مادر به مانند خالۀ خود آدم است.(1)

توضيح: يعنى به همين سبب است كه گفته ميشود: يحيى پسر خاله عيسى عليه السلام بوده است.

سپس آگاه باش كه اين سخن مخالف آن چيزى است كه قبلاً ذكر شد، و خواهد آمد كه مريم خواهرِ مادر يحيى (يعنى خاله) او بوده است، و شايد يكى از دو نظر به خاطر تقيّه حمل بر ديگرى شده باشد، همچنين ممكن است لفظ (أخت) در معناى مجازى در آن احاديث و روايتها به كار رفته باشد، همانگونه كه ممكن است ضمير (أختها) در حديث اسماعيل كه بعداً ذكر خواهد شد به (أمّ مريم) برگردد.

15. قصص الأنبياء: با همين سند از ابوبصير روايت شده كه امام صادق عليه السلام فرمود: خداوند متعال به عمران وحى فرمود: به تو فرزند پسر مباركى ميبخشم كه به اجازه من افراد نابينا و كسانى كه مبتلا به مرض پيسى هستند را درمان و مردگان را زنده ميگرداند، و من او را به عنوان پيامبر به سوى بنياسرائيل ميفرستم؛ عمران دربارۀ اين موضوع با همسرش حنّه كه مادر مريم است سخن گفت، و هنگاميكه حنّه باردار بود چنين ميپنداشت كه پسرى در شكم دارد، پس گفت: {پروردگارا، من آنچه در شكم دارم را نذر تو كردم تا آزاد شده باشد}، از قضا دخترى زائيد و گفت: {پسر چون دختر نيست} همانا دختر نميتواند پيامبر باشد، و هنگاميكه خداوند عيسى را به مريم بخشيد معلوم گشت او همان است كه به عمران تولّدش را وعده و بشارت داده بود.(2)

در كافى نيز از ابوبصير نظير اين روايت نقل شده است.

1- . [1] نسخه خطى قصص الأنبياء

2- [2]. نسخه خطی قصص الأنبیاء

16. قصص الأنبياء: با اسناد به شيخ صدوق، امام رضا عليه السلام در پاسخ به سؤال يكى از يارانش مبنى بر اينكه آيا امرى از جانب خداوند بر پيامبران وحى ميشود و سپس خلاف آن اتفاق بيفتد؟ فرمود: بله، اگر بخواهى از آن با تو سخن ميگويم، و نمونهٔ آن را در كتاب خداوند عزّ و جلّ برايت ذكر خواهم كرد آنگاه كه ميفرمايد: «ادخلوا الأرض المقدّسه التى كتب الله لكم» {وارد سرزمين مقدّسى شويد كه خداوند بر شما واجب گردانده است} آيه، ولى آن قوم كه مورد خطاب خداوند بودند وارد آن سرزمين نشدند بلكه پسران پسران آنها وارد آنجا شدند؛ همچنين عمران گفت: همانا خداوند مرا وعده داده كه در اين سال و اين ماه فرزند پسرى به من عطا فرمايد، سپس او فوت كرد و همسرش مريم را به دنيا آورد كه زكريّا سرپرستى او را به عهده گرفت، پس عدّهاى گفتند: پيامبر خدا راست گفت، و ديگران گفتند: دروغ گفت، و آنگاه كه مريم، عيسى عليه السلام را به دنيا آورد طائفهاى كه بر درستى گفتار عمران تأكيد داشتند گفتند: اين همان است كه خداوند ما را بدان وعده داده بود.(1)

17. قصص الأنبياء: با إسناد به شيخ صدوق از امام صادق عليه السلام روايت شده كه دربارهٔ آيه «و مريم ابنت عمران التى أحصنت فرجها» {و مريم دختر عمران كه شرم خود نگاه داشت} فرمود: مريم پانصد سال قبل از تولّد عيسى شرم خود را نگاه داشته بود، و اولين كسى كه بر سر او قرعه كشى شده مريم دختران عمران بوده است، مادرش نذر كرد كه آنچه را در شكم دارد وقف عبادت در كنيسه و خدمت به آن كند، ولى او دختر زاييد و آن دختر رشد كرد و تا زمانى كه به سنّ بلوغ رسيد به عبادت كنندگان در كنيسه خدمت ميكرد، سپس به زكريّا عليه السلام فرمان داده شد كه او را دور از چشم عبادتكنندگان نگاه دارد، و هنگاميكه زكريّا عليه السلام بر مريم وارد ميشد نزد او ميوههاى زمستان را در تابستان و ميوههاى تابستان را در زمستان مشاهده ميكرد، پس ميگفت: {اى مريم، اين از كجا براى تو آمده است و او در پاسخ ميگفت: اين از جانب خداوند است.} و مريم بعد از عمران پانصد سال زندگى كرد.(2)

1- . نسخه خطى قصص الأنبياء
2- . نسخه خطى قصص الأنبياء

توضیح: نکات خلاف قاعده و اصول و غرابت موجود در این حدیث و مخالفتی که با سایر احادیث و اخبار دارد بر کسی پوشیده نیست.

18. تفسیر العیّاشی: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: همسر عمران آنچه را در شکم داشت نذر خدمت و عبادت در کنیسه کرد و فرزندی که وقف عبادتگاه میشد هنگامی که مادرش او را به دنیا میآورد وارد مسجد میشد و هرگز از آن خارج نمیشد، ولی هنگامیکه مریم را به دنیا آورد گفت: {پروردگارا، من دخترزادهام- و خدا به آنچه او زاییده بود داناتر بود- و پسر چون دختر نیست و من نامش را مریم نهادم و او و فرزندانش را از شیطان رانده شده به تو پناه میدهم}، پس پیامبران در مورد او به قرعه کشی پرداختند و قرعه به نام زکریّا که شوهر خالۀ مریم بود افتاد، بنابراین سرپرستی او را به عهده گرفت و داخل مسجدش گرداند، و آنگاه که مریم مانند زنان دیگر دچار حیض شد و زیباترین زنان بود و هنگامی که در محراب نماز میگزارد با نور خود آن را روشن میکرد، (از مسجد اخراج شد و از دیدگان پنهان شد) پس زکریّا براو وارد شد و میوۀ تابستان را در زمستان و میوۀ زمستان را در تابستان نزد او مشاهده کرد و گفت: {این از کجا برای تو حاضر شده است و مریم در پاسخ گفت: این از جانب خداوند است} و در اینجا بود که زکریّا پروردگارش را ندا سر داد و گفت: {پس از خویشتن، از بستگانم بیمناکم} و تا پایان داستان زکریّا و یحیی که خداوند ذکر کرده است.(1)

19. تفسیر العیّاشی: امام صادق علیه السلام در مورد آیۀ «إنّی نذرتُ لک ما فی بطنی محرّراً» فرموده است: (المحرّر) فرزند پسری بود که وقف کنیسه میشد و در آنجا میماند و هرگز خارج نمیشد، همچنین در تفسیر آیه «فلمّا وضعتها أنثی قالت ربّ إنّی وضعتُها أنثی... و لیس الذکر کالأنثی» فرموده است: دختران دچار حیض میشدند و از مسجد اخراج میشدند، حال آنکه پسرانی که وقف مسجد میشدند هرگز از آن خارج نمیشدند.(2)

20. تفسیر العیّاشی: در روایت حریز از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام روایت شده که فرمود: همسر عمران آنچه در شکم داشت را برای خدمت به عبادت

1- . نسخه خطی تفسیر العیّاشی

2- . نسخه خطی تفسیر العیّاشی

کنندگان وقف کنیسه کرد و در خدمت کردن، پسر چون دختر نیست، پس مریم رشد یافت و تا زمانی که به سنّ بلوغ رسید به عبادتکنندگان خدمت میکرد و به انجام امورشان میپرداخت، بعد از رسیدن به سنّ بلوغ به زکریّا علیه السلام امر شد که مریم را از دیدگان مردم پنهان دارد، و هنگامی که زکریّا بر او وارد میشد میوههای تابستان را در زمستان و میوههای زمستان را در تابستان نزد او مشاهده میکرد، در اینجا بود که زکریّا پروردگارش را فرا خواند و خواست که فرزندی به او ببخشد، خداوند نیز یحیی را به وی عطا فرمود.(1)

21. تفسیر العیّاشی: جابر گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که میفرماید: خداوند به عمران وحی نمود که من به تو پسری مبارک خواهم بخشید که به اذن خداوند نابینایان و افراد مبتلا به مرض پیسی را درمان و مردگان را زنده میگرداند و او را به پیامبر به سوی بنیاسرائیل روانه خواهم کرد، عمران این موضوع را به اطلاع همسرش (حنّه) رساند، حنّه باردار شد و مریم را زایید، پس گفت: {پروردگارا، من دخترزادهام} و دختران نمیتوانند پیامبر باشند، و عمران به او گفته بود: آن فرزند پسر است و پیامبر خواهد شد، و هنگامی که فرزند دختر خویش را دید آنچه را که نقل کردیم بر زبان آورد، آنگاه خداوند متعال که سخنش حق است فرمود: {و خداوند به آنچه زایید آگاهتر بود}، سپس امام باقر علیه السلام گفت: منظور از این سخن بشارت به تولّد عیسی بن مریم علیه السلام بوده است، پس اگر موضوع یا مسألهای را در مورد یکی از خاندانمان برای شما نقل کردیم که متعلق به پسر، نوه و یا حتی پسر نوه اوست، مانند این است که آن موضوع متعلّق به خود اوست بنابراین انکارش نکنید.(2)

میگویم: برخی از احادیث روایت شده در مورد مریم در بابهای احوال فاطمه علیها السلام ذکر خواهد شد.

22. أمالی الصدوق: به أسناد صدوق از ابن عباس در ضمن حدیثی طولانی روایت شده که پیامبر صلّی الله علیه و آله در مورد فاطمه علیها السلام و ظلمی که

1- . نسخه خطی تفسیر العیّاشی

2- . نسخه خطی تفسیر العیّاشی، و البحرانی این حدیث و حدیث قبلی را در البرهان1 : 282 نقل کرده است.

بعد از خودش به او میشود فرمود: سپس او را ذلیل و سرشکسته خواهی یافت بعد از آنکه در دوران پدرش بزرگوار و عزیز بوده است، در آن هنگام خداوند متعال او را به وسیلۀ فرشتگان تسکین و آرامش میبخشد و آنان را مونس و همدمش میگرداند، پس او را به آنچه مریم دختر عمران را بدان ندا سر داده بود ندا سر داده و میفرماید: ای فاطمه، خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و بر زنان جهان برتری داده است؛ ای فاطمه، فرمانبردار پروردگار خویش باش و سجده کن و با رکوعکنندگان رکوع نما، سپس درد و بیماری سراغ او میآید و خداوند مریم دختر عمران را به سویش میفرستد پس از او پرستاری میکند و درد و ناراحتیاش را تسکین میبخشد. تا پایان حدیث.(1)

23. علل الشرائع: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: فاطمه، (محّدثه) نامیده شده چرا که ملائکه از آسمان فرود میآمدند و آنگونه که مریم بنت عمران را ندا سر میدادند او را نیز ندا سر میدهند و میگویند: ای فاطمه، خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و برزنان جهان برتری داده است؛ ای فاطمه، فرمانبردار پروردگار خویش باش و سجده کن و با رکوع کنندگان رکوع بنما، پس فاطمه با ملائکه سخن میگفت و آنان نیز با او سخن میگفتند، شبی به آنان گفت: آیا مریم دختر عمران بر تمام زنان جهان برتری داده نشده است؟ ملائکه گفتند: مریم سرور زنان زمان خویش بود، ولی خداوند تو را سرور زنان دوران خودت و نیز دوران او و سرور زنان اول و آخر جهان قرار داده است.(2)

1- . أمالی الصدوق : 69 و70
2- . علل الشرائع : 72

آیات:

- إنّ مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثمّ قال له کن فیکون. (1)

{درواقع مثل عیسی نزد خداوند همچون مثل آدم است که او را از خاک آفرید، سپس بدو گفت: باش، پس وجود یافت.}

- و اذکر ربّک فی الکتاب مریم إذا انتبذت من أهلها مکاناً شرقیّاً * فاتّخذت من دونهم حجاباً فأرسلنا إلیها روحنا فتمثّل لها بشراً سویّاً * قالت إنّی أعوذ بالرحمن منک إن کنت تقیّاً * قال إنّما أنا رسول ربّک لأهب لک غلاماً زکیّاً * قالت أنّی یکون لی غلام و لم یمسسنی بشر و لم أک بغیّاً * قال کذلک قال ربّک هو علیّ هیّن و لنجعله آیه للناس و رحمه منّا و کان أمراً مقضیّاً * فحملته فانتبذت به مکاناً قصیّاً * فأجاءها المخاض إلی جذع النخله قالت یا لیتنی متّ قبل هذا و کنت نسیاً منسیّاً * فناداها من تحتها ألّا تحزنی قد جعل ربّک تحتک سریّاً * و هزّی إلیک بجذع النخله تساقط علیک رطباً جنیّاً * فکُلی و اشربی و قرّی عیناً * فإمّا تریّن من البشر أحداً فقولی إنّی نذرت للرحمن صوماً فلن أکلّم الیوم إنسیّاً * فأتت به قومها تحمله قالت یا مریم لقد جئت شیئاً فریّاً * یا أخت هارون ما کان أبوک امرأ سوءٍ و ما کانت أمّک بغیّاً * فأشارت إلیه قالوا کیف نکلّم من کان فی المهد صبیّاً * قال إنّی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیّاً * و جعلنی مبارکاً أینما کنت و أوصانی بالصلاه و الزکاه ما دمت حیّاً * و برّاً بوالدتی و لم یجعلنی جبّاراً شقیّاً * و السلام علیّ یوم ولدت و یوم أموت و یوم أبعث حیّاً * ذلک عیسی بن مریم قول الحقّ الّذی

1- . آل عمران / 59

فیه یمترون * ما کان لله أن یتّخذ من ولد سبحانه إذا قضی أمراً فإنّما یقول له کن فیکون.(1)

{و در این کتاب از مریم یاد کن آنگاه که از کسان خود در مکانی شرقی به کناری شتافت، و در برابر آنان پردهای برخود گرفت، پس روح خود را به سوی او فرستادیم تا به شکل بشری خوشاندام بر او نمایان شد، مریم گفت: اگر پرهیزکاری من از تو به خدای رحمان پناه میبرم، گفت: من فقط فرستاده پرودگار توأم برای اینکه به تو پسری پاکیزه ببخشم، مریم گفت: چگونه مرا پسری باشد با آنکه دست بشری به من نرسیده و بدکار نبودهام، گفت: (فرمان) چنین است، پروردگار تو گفته که آن بر من آسان است و تا او را نشانهای برای مردم و رحمتی از جانب خویش قرار دهیم و (این) دستوری قطعی بود، پس مریم به او (عیسی) آبستن شد و با او به مکان دور افتادهای پناه جست، تا درد زایمان او را به سوی تنه درخت خرمایی کشانید و گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و یکسره فراموش شده بودم، پس از زیر (پای) او (فرشته) وی را ندا داد که غم مدار، پروردگارت زیر(پای) تو چشمه آبی پدید آورده است، و تنه درخت خرما را به طرف خود بگیر و تکان ده، بر تو خرمای تازه میریزد، و بخور و بنوش و دیده روشن دار، پس اگر کسی از آدمیان را دیدی بگو: من برای (خدای) رحمان روزه نذر کردهام و امروز مطلقاً با انسانی سخن نخواهم گفت، پس (مریم) درحالی که فرزندش را به آغوش گرفته بود او را نزد قومش آورد، آنان گفتند: ای مریم! به راستی کار بسیار ناپسندی مرتکب شدهای؛ ای خواهر هارون! پدرت مرد بدی نبود و مادرت نیز بدکاره نبود، (مریم) به سوی (عیسی) اشاره کرد، پس گفتند: چگونه با کسی که در گهواره (و) کودک است، سخن بگوئیم؟ (کودک) گفت: منم بنده خدا، به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است و هر جا که باشم مرا با برکت ساخته و تا زندهام مرا به نماز و زکات سفارش کرده است، مرا نسبت به مادرم نیکوکار کرده و زورگو و نافرمانم نگردانیده است و درود

1- . مریم / 16-35

بر من روزی که در آن شک میکنند، خدا را نسزد که فرزندی برگیرد، منّزه است، او چون کاری را اراده کند به آن میگوید: موجود شو، پس بیدرنگ موجود میشود. }

- و الّتی أحصنت فرجها فنفخنا فیها من روحنا و جعلناها و ابنها آیه للعالمین. (1)

{و آن (زن را یادکن) که خود را پاکدامن نگاه داشت و در او از روح خود دمیدیم و او و پسرش را برای جهانیان آیتی قرار دادیم. }

- و مریم ابنت عمران الّتی أحصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا و صدّقت بکلمات ربّها و کتبه و کانت من القانتین.(2)

{و مریم دختر عمران را، همان کسی که خود را پاکدامن نگاه داشت و در او از روح خود دمیدیم و سخنان پروردگار خود و کتابهای او را تصدیق کرد و از فرمانبرداران بود. }

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: «ومریم ابنت عمران التی أحصنت فَرجها» یعنی: هیچ کس به او نگاه نیانداخته است، «فنفخنا فیه من روحنا» یعنی: روح خداوند مخلوقی از مخلوقات است، « و کانت من القانتین» یعنی: از دعاکنندگان بود.(3)

2. الکافی: امام صادق علیه السلام فرموده است: هیچ نوزادی غیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی علیه السلام در شش ماهگی متولد نشده است.(4)

3. علل شرائع: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: هرگز هیچ نوزادی غیر از حسین و عیسی بن مریم علیه السلام در شش ماهگی نزیسته است.(5)

1- . انبیاء / 91
2- . تحریم / 12

3- . تفسير القمى : 688
4- . اصول الكافى : 464 و 465
5- . علل الشرائع : 79

4. تفسیر علی بن ابراهیم: امام صادق علیه السلام درضمن حدیثی طولانی که در وصف معراج بیان داشته به نقل از پیامبر صلّی الله علیه و آله میفرماید: سپس جبرئیل به من گفت: فرود آی و نماز بگزار، پس فرود آمدم و نماز گزاردم، آنگاه به من گفت: آیا میدانی کجا نماز گزاردی؟ گفتم: خیر، جبرئیل گفت: در طور سیناء و جائی که خداوند با موسی سخن گفت نمازگزاردی، سپس سوار شدم و تا جایی که خدا بخواهد پیش رفتیم، پس جبرئیل به من گفت: فرود آی و نماز بگذار، من نیز فرود آمدم و نماز گزاردم، جبرئیل گفت: آیا میدانی کجا نماز گزاردی؟ گفتم: خیر، گفت: در بیت لحم که ناحیهای از بیت المقدس و مکان تولد عیسی بن مریم علیه السلام است نماز گزاردی. حدیث.(1)

5. الکافی: حفص بن غیاث گوید: امام صادق علیه السلام را دیدم که در میان بوستانهای کوفه راه میرفت تا به نخلی رسید، کنار آن نخل وضو گرفت و به رکوع رفت و سجده گزارد، در سجدهی او پانصد بار تسبیح گفتن را برشمردم، سپس امام به نخل تکیه زد و چند دعایی خواند و فرمود: ای حفص، به خدا سوگند که این همان نخلی است که خداوند عزّ و جلّ به مریم گفت: {تنه درخت خرما را به طرف خود تکان ده، برتو خرمای تازه میریزد.}(2)

6. الکافی: تفسیر علی بن ابراهیم: {و در این کتاب از مریم یاد کن آنگاه که از کسان خود در مکانی شرقی به کناری شتافت} و به سوی نخلی خشک شده خارج شد {و در برابر آنان پردهای بر خود گرفت} و در محرابش باقی ماند، {پس روح خود را به سوی او فرستادیم} که منظور جبرئیل علیه السلام است، {و به شکل بشری خوشاندام بر او نمایان شد، مریم گفت: من از تو به خدای رحمان پناه میبرم، اگر پرهیزگاری}، پس جبرئیل به او گفت: {من فقط فرستاده پروردگار تو هستم برای اینکه به تو پسری پاکیزه ببخشم} ولی مریم این امر را انکار کرد چرا که عادتاً زن بدون شوهر آبستن و باردار نمیشود و گفت: {چگونه مرا پسری باشد با آنکه دست بشری به من نرسیده و بدکار نبودهام؟} و جبرئیل نیز چگونگی قدرت

1- . تفسیر القمی : 368
2- . روضهٔ الکافی : 143 و 144

یافتن برانجام این کار را نمیدانست پس به مریم گفت: {]فرمان[چنین است، پروردگار تو گفته که آن بر من آسان است و تا او را نشانهای برای مردم و رحمتی از جانب خویش قرار دهیم و]این[دستوری قطعی بود.} پس در گریبان او دمید و شبانگاهان به عیسی علیه السلام آبستن شد و صبحگاهان او را به دنیا آورد، زمان بارداری مریم نُه ساعت طول کشید و خداوند هر ماه را برای او به منزله یک ساعت قرار داد، سپس جبرئیل او را ندا سرداد: {تنه درخت خرما را به طرف خود تکان ده} یعنی: درخت خرمای خشک شده را تکان ده، مریم نیز آن را تکان داد. در آن روزگار بازاری وجود داشت که بافندگان به آنجا میرفتند و بافندگی شریفترین صنعت آن دوران بود، پس بافندگان سوار بر استرهایی سفید با خالهایی سیاه به سوی آن بازار روی آوردند و مریم به آنان گفت: نخل خشک شده کجاست؟ پس او را مسخره و سرزنش کردند، مریم به آنان گفت: خداوند سود کسب و کارتان را اندک گرداند و شما را در میان مردم مایه ننگ و عار قرار دهد، سپس گروه دیگری از تاجران به سوی او آمدند و مکان نخل خشک را به او نشان دادند، پس به آنان گفت: خداوند کسب و کارتان را با برکت و مردم را نیازمند شما گرداند، هنگامی که مریم به درخت خرما رسید درد زایمان او را فرا گرفت و عیسی را به دنیا آورد و بعد از آنکه به او نگاه کرد گفت: {ای کاش پیش از این مرده بودم و یکسره فراموش شده بودم} سپس گفت: به خالهام چه بگویم؟ به بنیاسرائیل چه بگویم؟ آنگاه عیسی از زیر پایش او را ندا سرداد که: {غم مدار، پروردگارت زیر]پای[تو چشمه آبی پدید آورده است.}، منظور از (سَرِیّ) جوی (یا چشمه) آب است {و تنه درخت خرما را به طرف خود تکان ده}، (هزّی) یعنی: نخل خشک را تکان بده، {بر تو خرمای تازه میریزد} یعنی: خرمایی نیک و لذیذ و آن درخت خرما مدّت زمانی طولانی خشک شده بود ولی مریم دستش را به سوی آن دراز کرد، پس برگ رویانید و میوهدار شد و خرمای تازه بر او افتاد و خوشحالش گرداند، آنگاه عیسی به مادرش گفت: مرا قنداق پیچ و مرتّب گردان، سپس فلان و فلان کار را انجام ده، پس مریم او را قنداق پیچ و مرتب گرداند، عیسی دوباره به مادر گفت: {بخور و بنوش و چشم روشندار و اگر کسی از آدمیان را دیدی، بگو: من برای خدای

رحمان روزه نذر کردهام و سکوت}، این گونه بر من نازل شده است {و امروز مطلقاً با انسانی سخن نخواهم گفت}، هنگامی که بنیاسرائیل مریم را در مسجد نیافتند در طلب او به راه افتادند و زکریا علیه السلام نیز همراه آنان خارج شد،آنگاه مریم در حالی که عیسی را در آغوش داشت به سوی آنان آمد و زنان مؤمن بنیاسرائیل نیز در حالی که به صورت او تُف میانداختند به سویش آمدند، ولی مریم با آنان سخن نگفت تا وارد محرابش شد. پس بنیاسرائیل و زکریا نزدش آمدند و به او گفتند: {ای مریم، براستی کار بسیار ناپسندی مرتکب شدهای، ای خواهر هارون، پدرت مرد بدی نبود و مادرت نیز بدکاره نبود}، معنی سخن آنان این بود: ای خواهر هارون- هارون مرد فاسق و زناکاری بود پس بنیاسرائیل مریم را به او تشبیه کردند- این بلا و مصیبتی که باعث نازل شدن آن هستی و این ننگ و عاری که بر بنیاسرائیل تحمیل کردهای از کجا آمده است؟ آنگاه مریم به عیسی که در گهواره بود اشاره کرد و آنان به او گفتند: {چگونه با کسی که در گهواره [و] کودک است سخن بگوئیم؟ در این هنگام خداوند متعال عیسی علیه السلام را به سخن آورد و گفت: {منم بنده خدا، به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است و هرجا که باشم مرا با برکت ساخته و تا زندهام مرا به نماز و پرداخت زکات سفارش کرده است و مرا نسبت به مادرم نیکوکار کرده و زورگو و نافرمانم نگردانیده است، و درود بر من روزی که زاده شدم و روزی که میمیرم و روزی که زنده برانگیخته میشوم این است [ماجرای] عیسی پسر مریم [همان] گفتار درستی که در آن شک میکنند} یعنی: به کشمکش و تخاصم میپردازند؛ امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه: «وأوصانی بالصلوۀ والزکوۀ» فرموده است: منظور زکات فطریّه (سرانه) است، چرا که همه مردم دارای مال و اموال نیستند (که از آنان زکات اخذ شود)، تنها زکات فطریّه بر ثروتمند و فقیر و کوچک و بزرگ واجب است. از امام صادق علیه السلام روایت شده که در تفسیر آیه: «وجعلنی مبارکاً أینما کنت» فرمود: منظور از (مبارکاً)، (نفّاعاً) است یعنی: مرا سودمند و منفعترسان قرار داد.(1)

1- . تفسیر القمی : 409- 411

میگویم: در برخی از نسخهها بعد از فرموده «فی المهد صبیّا» {در گهواره [و] کودک است} زیادتی است به این ترتیب: پس عیسی علیه السلام به اذن خداوند با زبان فصیح دهان به سخن گشود و گفت: من بنده خدا هستم و او مرا کتاب بخشیده است، یعنی برای من مقدّر گردانده که صاحب شریعت او باشم و مرا پیامبر قرار داده است، تا این فرموده خداوند متعال: {و روزی که زنده برانگیخته میشوم}، گفته شده: چیزی سختتر از قرار گرفتن در این سه موقعیت و زمان برای انسان وجود ندارد: هنگام ولادت و آنگاه که آسودگی و آسایش تعادل حرارت غریزی را ترک میکند و با ترسها و خطرات دنیا مواجه میشود و تماس دستها با خود را احساس میکند و این امر موجبات فریاد زدن او را فراهم میکند؛ هنگام مرگ و آنچه از سکرات مرگ و جدایی از دوستان و خانه و کاشانه بر او حادث میشود و مجاورت و همنشینی با مردگانی که همدیگر را نمیشناسند و به دیدن یکدیگر نمیروند؛ و بالأخره هنگام قیامت و روز حشر و هول و هراسی که در آن روز وجود دارد، بنابراین عیسی علیه السلام خبر از این موضوع داده که خداوند او را از دردها و ترسهای این سه موقعیت، حفظ کرده و در امان نگاه داشته است.

7. أمالی الطوسی: از امام زینالعابدین علیه السلام روایت شده که فرمود: امیر مؤمنان علیه السلام هنگامی که از جنگ خوارج بازگشت از منطقه (زوراء)(1)

عبور کرد، آنگاه به مردم گفت: اینجا (زوراء) است، پس راه بیفتید و از آن کناره گیری کنید، زیرا نابودی به آن از رسیدن میخ به سبوس، سریعتر میرسد و چون به منطقه (یمنهٔ السّواد) رسید با راهبی که در صومعهاش بود مواجه شد، راهب به امیر مؤمنان گفت: با سپاهیانت در این سرزمین فرود نیایید، امام فرمود: چرا؟ راهب گفت: به خاطر اینکه در کتاب مقدس ما چنین آمده است که هیچ کس در این سرزمین اقامت نمیگزیند مگر پیامبر یا وصیّ پیامبری که در راه خداوند عزّ و جلّ به مبارزه میپردازند، امیر مؤمنان در پاسخ راهب فرمود: من وصیّ سیّد و سرور پیامبران و در نتیجه سیّد و سرور اوصیاء هستم، راهب به او گفت: پس تو مرد طاس قریش و

1- . در این جا منظور بغداد است.

وصیّ محمد هستی؟ امیر مؤمنان فرمود: بله من آن شخص هستم، آنگاه راهب به سوی او فرود آمد و گفت: شرائع و قوانین اسلامی را به من آموزش ده، به راستی که من وصف تو را در انجیل مشاهده کردهام و اینکه در سرزمین (براثا) در خانه مریم و سرزمین عیسی علیه السلام فرود میآیی، سپس امیر مؤمنان علیه السلام به مکانی رسید و با پایش به آن کوبید، پس چشمهای خروشان از آنجا بیرون جوشید، امام فرمود: این همان چشمهای است که برای مریم جوشید، آنگاه امر فرمود: خاک اینجا را به اندازه هفده ذراع کنار بزنید، هنگامی که خاک کنار زده شد، صخره سفیدی نمایان گشت، امام علیه السلام فرمود: مریم، عیسی علیه السلام را بر روی این صخره به دنیا آورد و اینجا نماز گزارد، سپس فرود: سرزمین براثا، این خانه مریم علیها السلام است.(1)

8. التهذیب: علی بن حسین علیه السلام در تفسیر آیه: «فحملته فانتبذت به مکاناً قصیّاً» {پس به عیسی آبستن شد و با او به مکان دور افتادهای پناه جست}، گفته است: مریم از دمشق خارج شد تا به کربلا رسید، آنگاه در مکان بارگاه امام حسین علیه السلام عیسی علیه السلام را به دنیا آورد و شبانگاه بازگشت.(2)

9. علل الشرائع: با إسناد به وهب گفته است: آنگاه که درد زایمان مریم علیها السلام را به زیر درخت خرما کشاند به شدت احساس سرما کرد، پس یوسف نجّار هیزمهایی را مانند پرچین و حصار در اطراف او قرار داد، سپس آتش را در آن میان هیزمها برافروخت و گرمای آتش از هر سو به مریم خورد و او احساس گرما کرد و هفت گردو را که در خورجینش یافته بود برایش شکست و به او خوراند، به همین خاطر است که مسیحیان در شب میلاد مسیح آتش بر میافروزند و با گردو بازی میکنند.(3)

10. إکمال الدین: امام صادق علیه السلام فرموده است: هنگامی که عیسی علیه السلام متولّد شد، خداوند ولادت او را مخفی نگاه داشت و از دیدگان پنهانش

1- . أمالی الطوسی : 124 و125
2- . التهذیب2 : 26
3- .علل الشرائع : 38

داشت، چرا که مریم آنگاه که به عیسی آبستن شد، او را به مکان دور افتادهای برد، سپس زکریا و همسرش که خاله مریم بود، دنبال او به راه افتادند و تعقیبش کردند تا اینکه در نهایت بر او هجوم بردند و مریم نوزادی را که در شکم داشت به دنیا آورد، در حالی که میگفت: ای کاش پیش از این مرده و یکسره فراموش شده بودم. آنگاه خداوند متعال زبان فرزند او را گشود تا عذرش را بخواهد و حجّت و برهانش را اظهار دارد، و هنگامی که ظاهر گشت، بلا و مصیبت و نیازمندی بر بنیاسرائیل شدت گرفت و زورگویان و طاغوتها بر آنان چیره شدند، تا جائی که سرنوشت عیسی مسیح علیه السلام آنگونه رقم خورد که خداوند از آن خبر داده است، و شمعون بن حمون (که جانشین عیسی شده بود) به همراه پیروانش پنهان شدند و در اثر این پنهان شدن به جزیرهای از جزایری که در دریا وجود داشت، کشانده شدند، پس در آن جزیره اقامت گزیدند و چشمههایی گوارا در آنجا برایشان جوشیدن گرفت و از هر میوه و محصولی برای آنان فراهم گشت، همچنین چهارپایانی نیز در آنجا برای خدمترسانی به آنان پرورش یافتند و ماهیای که (قمد) نامیده میشد و گوشت و استخوان نداشت بلکه فقط از پوست و خون بود به سوی آنان فرستاده شد، این ماهی از دریا بیرون آمد و خداوند متعال به زنبور عسل الهام نمود که بر آن ماهی سوار شود، زنبور عسل سوار شد و توسط ماهی به جزیره محل سکونت بنیاسرائیل آورده شد، سپس زنبور پرواز کرد و به درختی آویزان شد و کندویی ساخت و عسل فروان گشت، همچنین آنان خبری از اخبار مربوط به عیسی مسیح را از دست نمیدادند.(1)

11. الکافی: امام موسی کاظم علیه السلام در ضمن حدیثی طولانی فرموده است: اسم مادر مریم، (مرتا) است که معادل عربی آن (وُهَیْبه) می باشد. اما روزی که مریم در آن باردار شد، روز جمعه و هنگام غروب آفتاب بوده است. جمعه روزی است که جبرئیل امین در آن روز بر زمین فرود آمده است و برای مسلمانان عیدی برتر از جمعه وجود ندارد، ولی مریم در روز سه شنبه و بعد از گذشت چهار ساعت

1- . إکمال الدین : 91 و 95

و نیم از روز عیسی را به دنیا آورده است؛ و رودخانه ای که مریم، عیسی علیه السلام را بر کناره آن به دنیا آورد، نهر فرات بوده است، سپس مریم زبان از سخن گفتن بازداشت و (قیدوس) فرزندان و پیروانش را فراخواند، پس او را یاری دادند و خاندان عمران را از خانه هایشان بیرون کشاندند تا اوضاع مریم را مشاهده کنند و سخنانی را به مریم گفتند که خداوند در کتابش نقل کرده است(1).

12. التهذیب: امام باقر کاظم علیه السلام فرموده است: عیسی بن مریم علیهما السلام در روز عاشورا به دنیا آمده است(2).

13. مَن لا یحضره الفقیه: از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود: ابراهیم علیه السلام و عیسی بن مریم علیهما السلام در شب بیست و پنجم ماه ذی القعده به دنیا آمدند. حدیث(3).

توضیح: شاید حدیث اول (شماره 12) که بر ولادت عیسی در روز عاشورا دلالت می کند حمل شده بر تقیّه باشد، آنگونه که برخی از احادیث نیز به این نکته شهادت می دهند، همچنین ممکن است که احادیث روایت شده در مورد زمان بارداری و مکان ولادت عیسی به خاطر شهرتشان در میان مخالفان محمول بر تقیّه باشند و خداوند آگاه به امور است.

14. قصص الانبیاء: امام باقر علیه السلام فرمود: همانا مریم به ولادت عیسی علیه السلام بشارت داده شد، پس در حالی که در محراب بود جبرئیل به شکل بشری خوش اندام بر او نمایان شد و مریم گفت: اگر پرهیزگاری من از تو به خدای رحمان پناه می برم. جبرئیل در پاسخ گفت: من فقط فرستاده پروردگارِ توأم برای اینکه به تو پسری پاکیزه ببخشم. آنگاه در گریبان مریم تُف انداخت و او به عیسی آبستن شد و طولی نکشید که وضع حمل کرد. اما در ادامه فرمود: بر زمین درختی وجود نداشت مگر آنکه دارای میوه بود و خار نداشت و آدمیان از آن سود می بردند، تا اینکه انسان های فاجر و معصیت کار سخن زشت بر زبان راندند، پس زمین به لرزه

1- . اصول کافی 1: 479-480
2- . التهذیب 1 : 437

3- . مَن لا يحضره الفقيه : 172

درآمد و درختان خاردار شدند، ابلیس در شب میلاد عیسی آمد و به او گفته شد: امشب پسری متولد شده است که تمام بت های روی زمین در برابر او بر زمین افتاده اند، بنابراین ابلیس در طلب آن نوزاد شرق و غرب زمین را گشت تا اینکه او را در خانه ای که مخصوص عبادت بود و ملائکه اطرافش را گرفته بودند یافت، سپس به او نزدیک شد، آنگاه ملائکه فریاد زدند: کناره گیری کن، ابلیس به آنان گفت: پدر او کیست؟ گفتند: {مَثَل خلقت او همچون مَثَل آدم است }، پس ابلیس گفت: چهار پنجم مردم را به وسیله او گمراه خواهم کرد.(1)

15. قصص الأنبیاء: شیخ صدوق از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: هنگامی که آزادشدگان فریه- که هفتاد نفر بودند- به مریم گفتند: به راستی کار بسیار ناپسند و شگفت انگیزی مرتکب شده ای. خداوند عیسی علیه السلام را به سخن آورد و به آنان گفت: وای بر شما! آیا بر ماردم افترا می بندید؟ من بنده خداوند هستم، به من کتاب عطا فرموده است و به خدا سوگند که حد افترایی را که هریک از شما بر ماردم بسته اید اجرا خواهم کرد. سپس حَکم بن عَیینه که راوی این حدیث است گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: آیا عیسی علیه السلام حدّ آنان را اجرا کرد؟ امام فرمود: آری، و سپاس و منت مخصوص خداوند است.(2)

16. علل الشرائع: به إسناد وَهَب الیمانی گفته است: مردی یهودی از پیامبر پرسید: ای محمد! آیا قبل از اینکه آفریده شوی در امّ الکتاب پیامبر بوده ای؟ پیامبر در پاسخ فرمود: آری! یهودی پرسید: آیا اصحاب مؤمنت نیز قبل از آنکه آفریده شوند در امّ الکتاب همراه تو بوده اند؟ فرمود: آری! یهودی گفت: پس تو را چه شده که هنگام خارج شدن از شکم مادرت حکیمانه سخن نمی گویی آنگونه که گمان می کنی عیسی بن مریم هنگام تولد سخن گفته است، حال آنکه قبلاً و در امّ الکتاب پیامبر بوده ای؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هیچ انسانی شبیه عیسی بن مریم علیه السلام نیست، خداوند عزّ و جلّ عیسی بن مریم را از مادر و بدون وجود پدر آفریده است آنگونه که آدم را بدون وجود پدر و مادر آفریده است، و اگر عیسی

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

علیه السلام به هنگام خارج شدن از شکم مادرش حکیمانه سخن نمی گفت، مادرش عذر و بهانه ای برای توجیه تولد او بدون وجود پدر نداشت و بنی اسرائیل او را مانند زنان شوهردار مجازات می کردند، پس خداوند متعال سخن گفتن عیسی را عذر و بهانه ای برای مادرش قرارداد.(1)

17. شیخ صدوق از یحیی بن عبدالله روایت کرده است: هنگامی که در سرزمین حیره بودیم با امام صادق علیه السلام سوار بر مرکب شدم و آنگاه که به حوالی روستایی بالاتر از (ماصر) رسیدیم که نزدیک رودخانه و برکناره فرات بود فرمود: این است، این است؛ سپس از مرکب فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و فرمود: آیا می دانی که درخت خرما کجاست؟ گفتم: خیر، پس با دستش به پشت سر خویش اشاره کرد و فرمود: در این مکان بوده است و دوباره پرسید: آیا می دانی (قرار: جایگاه سکونت) و (ماء معین: آب رونده و جاری) چیستند؟ گفتم: خیر، فرمود: منظور نهر فرات است، و آیا می دانی (رَبْوَه: سرزمین بلند) کجاست؟ گفتم: خیر، آنگاه با دستش به سمت راست اشاره کرد و فرمود: (ربوه) این کوهی است که در مسیر نجف قرار دارد، همانا آبستن بودن مریم آشکار گشت و او در درّهای بود که پانصد دوشیزه در آن مشغول عبادت بودند، ولی دوران بارداریش فقط نه ساعت طول کشید و آنگاه که درد زایمان او را به تنگ آورد از محراب به سوی خانهای که محل عبادت آنان بود خارج شد، سپس به زیر تنه درخت خرما پناه برد و در آنجا عیسی را به دنیا آورد و او را در آغوش گرفت و به سوی قومش بُرد، هنگامی که بنی اسرائیل مریم را دیدند وحشت کردند و در مورد عیسی اختلاف نظر پیدا کردند، برخی از آنان گفتند: او پسر خداست، برخی دیگر گفتند: او بنده و پیامبر خداست، ولی یهودیان گفتند: بلکه او پسر ننگ و عار (زنازاده) است؛ و نخلی که مریم در زیر آن فرود آمده (عَجَوه: از بهترین انواع خرما) بوده است.

توضیح: (المآصر) جمع (المأصر) بر وزن (مَجلس) است که به معنای زندان و یا شاید مخازن آب می باشد و (الماصر) بدون مدّ به معنای مانع و حایل بین دو چیز

1- . علل الشرائع : 38

و یا مرز بین دو زمین است. (ابن الهنه) کنایه از زنازاده بودن است، به این ترتیب که منظور از (هنه) شرّ و زشتی باشد آنگونه که بسیار بر زنازاده اطلاق می شود، همچنین ممکن است که (هنه) کنایه از اسم جنس باشد. بر این اساس (ابن الهنه) به معنای پسر مردی ناشناس است.

18. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از سلیمان الجعفریّ روایت شده که امام کاظم علیه السلام فرمود: آیا می دانی مریم به وسیله چه چیزی آبستن شد؟ گفتم: خیر، امام فرمود: به وسیله خرمای (صَرَفان) که جبرئیل علیه السلام آن را برایش آورد.(1)

در محاسن البرقی نیز مانند این حدیث روایت شده و در آخر آن چنین آمده است: جبرئیل بر او نازل شد و آن خرما را به او خوراند پس آبستن شد. (2)

19. بصائر الدرجات: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «و آویناهما إلی رَبْوه ذات قرارٍ وَمعین» {و به آن دو (مریم و عیسی) در سرزمین بلندی که دارای محلّ سکونت و آب روان بود پناه دادیم}، فرموده است: منظور از (الربوه) سرزمین نجف و منظور از (المعین) نهر فرات می باشد.

20. الکافی: امام موسی کاظم علیه السلام در پاسخ به یکی از سؤالاتی که یک مرد مسیحی از ایشان پرسید فرمود: آیا نهری که مریم، عیسی علیه السلام را بر کناره آن به دنیا آورد می شناسی؟ مسیحی گفت: خیر، امام فرمود: آن نهر، نهر فرات است. حدیث.(3)

21. محاسن البرقی: از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شش چیز است که خداوند متعال آن را برای من زشت شمرده است، پس من نیز آنها را برای امت و ذریه ام زشت می شمارم که از آن جمله، (رَفَث) به هنگام روزه داری می باشد، پرسیده شد: (رفث) به هنگام روزه داری چیست؟ پیامبر فرمود: آن است که خداوند متعال در این آیه آن را بر مریم زشت

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . محاسن البرقی : 537

3- . أصول الكافى1 : 480

شمرده است: «إنّی نذرت للرّحمن صوماً فلن أکلم الیوم إنسیّا» {من برای خداوند رحمان نذر کرده ام و امروز مطلقاً با انسانی سخن نخواهم گفت}، پرسیدند: زبان از گفتن چه چیزی بازداشت؟ پیامبر فرمود: از دروغگویی. (1)

22. کتاب النجوم: ابوجعفر بن بابویه در کتاب النبوّه در بابی که حدیثی را در مورد عیسی بن مریم علیه السلام نقل کرده است گفته است: گروهی از بزرگان قوم مجوس به عنوان زائر و در حالی که مسأله ولادت عیسی را با شکوه می پنداشتند نزد مریم آمدند و گفتند: ما قومی هستیم که به ستارگان می نگریم و طالع بینی می کنیم، با ولادت پسر تو ستاره ای از ستارگان پادشاهی برآمد، پس در آن نگریستیم و مشاهده کردیم مُلک او مُلک نبوت است که هرگز از بین نمی رود و از او جدا نمی شود تا اینکه خداوند متعال او را به سوی آسمان بلند می گرداند، و تا زمانی که از دنیا نرفته و مرگش فرا نرسیده در مجاورت پروردگارش می ماند و در نهایت، سرنوشت او به سوی پادشاهی و مُلکی ختم می شود که از آنچه قبلاً در آن بوده طولانی تر و ماندگارتر است، بنابراین از جانب مشرق خارج شدیم تا به این مکان صعود کردیم و آن ستاره را در حال طلوع بر بالای سر پسرت مشاهده نمودیم، پس این گونه مکان او را یافتیم و هدیه ای را به عنوان قربانی به او هدیه کردیم که قبل از او برای هیچ کس چنان قربانی نشده است، و این بدان خاطر است که ما این قربانی را که شامل طلا و سمغ درخت (مُرّ) و کُندر (مثل شیر از درخت می چکد) می باشد، در حدّ شأن و منزلت و مانند وضعیت او یافتیم، چرا که طلا برترینِ کالاهاست و پسر تو نیز سیّد و سرور تمام کسانی است که بر روی زمین زندگی می کنند، صمغ درخت مُرّ نیز ترمیم کننده جراحت ها و زخم هاست و به همین ترتیب خداوند به وسیله پسر تو جراحت ها، مرض ها، جنون و آفت ها را درمان می کند و بالأخره دود (کُندر) به آسمان بلند می شود حال آنکه دود چیز دیگری غیر از آن به آسمان نمی رسد و پسر تو نیز چنین است و خداوند عزّ و جلّ او را به سوی آسمان بالا برده است در حالی که هیچ یک از هم عصرانش به آسمان عروج نکرده اند.(2)

1- . محاسن البرقی : 10
2- . فرج المهموم : 28

23. علل الشرائع: ابوبصیر گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: چرا خداوند متعال عیسی را بدون وجود پدر آفریده حال آنکه سایر مردم را از پدران و مادران آفریده است؟ امام فرمود: تا مردم از قدرت خداوند به صورت تمام و کمال آگاه شوند و بدانند که او قادر است مخلوقی را تنها از جنس مادّه و بدون وجود جنس نر بیافریند، همان گونه که قادر است او را بدون وجود جنس نرّ و مادّه بیافریند، و خداوند عزّ و جلّ چنین کاری را انجام داده تا همه بدانند که او بر انجام هر چیزی تواناست.(1)

24. الکافی: از امام صادق علیه السلام در مورد این آیه «فإذا سوّیته و نفختُ فیه مِن روحی» و روحی که در آدم دمیده شده پرسیدند، ایشان در پاسخ فرمود: این روحی است که مخلوق خداوند است و روحی که در عیسی علیه السلام نیز دمیده شده مخلوق خداوند است.(2)

25. الکافی: از امام صادق علیه السلام در مورد این فرموده خداوند «و روح منه» سؤال شد و ایشان فرمودند: منظور روح خلق شده خداوند است که آن را در آدم و عیسی علیهما السلام دمیده است.(3)

می گویم: در کتاب التوحید احادیثی که در تفسیر روح روایت شده نقل شد و در کتاب امامت نیز نقل خواهد شد. ان شاءالله.

26. أمالی الصدوق: در ضمن حدیثی طولانی از امام صادق علیه اسلام روایت شده که فرمود: آیا به مریم دختر عمران نسبت آن ندادند که از مرد نجّاری به اسم یوسف به عیسی آبستن شده است!؟(4)

27. از امام علی علیه السلام روایت شده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله مرا خواند و فرمود: ای علی! همانا شباهت هایی میان تو و عیسی بن مریم علیه السلام وجود دارد: مسیحیان عیسی را دوست داشتند تا جایی که او را در منزلتی که

1- . علل الشرائع : 17
2- . اصول کافی 1 : 133
3- . اصول الکافی 1 : 133
4- . أمالی الصدوق : 63 و64

شایسته هیچ کس نبود نشاندند و یهودیان او را دشمن داشتند تا جایی که به مادرش بهتان بستند.

28. الکافی: امام صادق علیه السلام فرموده است: دوران بارداری مریم نُه ساعت طول کشید، هر ساعت به اندازه یک ماه بود.(1)

29. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: روزه داری فقط به امتناع از خوراک و نوشیدنی نیست، پس فرمود: مریم گفته است: «إنّی نذرت للرحمن صوماً» من برای خدای رحمان روزه نذر کرده ام یعنی: روزه ی سکوت.(2)

30. در الکافی نیز مانند این روایت از اما صادق علیه السلام نقل شده است.(3)

31. الکافی: امام رضا علیه السلام فرموده است: نخل مریم علیهما السلام از نوع (عجوۀ) که از بهترین انواع خرماست بوده و در ماه (کانون) به زیر آن پناه برده است.(4)

32. کتاب الروضۀ: روضۀ الواعظین: پیامبر صلی الله علیه وآله در ضمن حدیث طولانی درباره ولادت امام علی علیه السلام فرموده است: این عیسی بن مریم علیهما السلام است که خداوند عزّ و جلّ در مورد او میفرماید: {پس از زیر پایش او را ندا سر داد که غم مدار، که پروردگارت زیر پای تو چشمه آبی پدید آورده است} تا آنجا که میفرماید: {با انسانی سخن نخواهم گفت}، پس عیسی علیه السلام هنگام ولادت با مادرش سخن گفت و هنگامی که به او اشاره کرد، گفتند: چگونه با کسی که در گهواره و کودک است، سخن بگوئیم، آنگاه عیسی گفت: {من بنده خداوند هستم و به من کتاب عطا فرموده است.}، تا پایان آیات.

پس عیسی علیه السلام در هنگام ولادت در مورد اینکه به او کتاب و نبوت بخشیده شده، سخن گفت و در روز سوم بعد از ولادت به ادای نماز و پرداخت زکات سفارش شد و در روز دوم با مردم سخن گفته است.

1- . روضه الکافی : 332

2- . فروع الكافى 1 : 187
3- . فروع الكافى 1 : 187
4- . فروع الكافى 2 : 177

تذنیب: طبرسی رحمه الله در مورد آیه: «إذ قالت الملائکهٔ» میگوید: ابن عباس گفته منظور از ملائکه جبرئیل است، و در تفسیر آیه: «یا مریمُ إنّ الله یبشِّرکَ بکلمهٔ منه» دو نظر وجود دارد:

نظر نخست: منظور از «کلمهٔ» همان عیسی مسیح است که خداوند او را چنین نامیده است، این نظر از ابن عباس، قتادهٔ و گروهی از مفسران روایت شده است؛ و عیسی علیه السلام (کلمهٔ) نامیده شده چرا که بدون وجود پدر و با فرموده «کن فیکون» آفریده شده است، و این مصداق فرموده خدای متعال است: {در واقع مثل عیسی نزد خداوند همچون مثل آدم است که او را از خاک آفرید، سپس بدو گفت: باش پس وجود یافت}، و گفته شده: عیسی (کلمهٔ) نامیده شده به خاطر اینکه خداوند متعال در کتابهای گذشته تولد او را بشارت داده است، آنگونه که کسی خبر از وقوع امری میدهد و آن امر مطابق خبر او اتفاق میافتد پس گوید: کلام و سخن من به وقوع پیوست؛ و از جمله آیاتی که در تورات به ولادت عیسی علیه السلام بشارت داده است میتوان به این نمونه اشاره کرد: (آتانا الله من سیناء، وأشرق من ساعیر، وأستعلن من جبل فاران: خداوند از سینا به سوی ما آمد و از ساعیر طلوع کرد و از کوه فاران آشکار گشت.) که «ساعی» همان مکانی است که عیسی علیه السلام از آنجا برانگیخته شد؛ و گفته شده عیسی (کلمهٔ) نامیده شده چرا که خداوند مردم را به وسیله او هدایت کرده همانگونه که آنان را به وسیله کلامش هدایت میکند.

نظر دوم: (کلمهٔ) به معنای بشارت است، گویا که فرموده است: (به بشاره منه وَلَد اسمهُ المسیح: با مژدهای از جانب خویش که فرزندی است به اسم مسیح)؛ و نظر اول قویتر است و این فرموده خداوند متعال آن را تأیید میکند: «إنما المسیح عیسی بن مریم رسول الله و کلمهٔ القاها إلی مریم و روح منه». همچنین در مورد این که چرا عیسی علیه السلام (مسیح) نامیده شده اختلاف نظر وجود دارد. از حسن و قتادهٔ و سعید روایت شده: به خاطر اینکه با یُمن و برکت مسح شده است؛ و گفته شده به خاطر اینکه با پاک شدن از گناهان مسح شده است؛ الجبائی نیز چنین گفته است: عیسی علیه السلام با روغن زیتون که مبارک گردانده شده، مسح شده است و

پیامبران با این روغن مسح میشدند؛ همچنین گفتهاند: به دلیل اینکه هنگام ولادت، جبرئیل او را مسح کرده تا از شر شیطان در امان باشد؛ و گفته شده: به خاطر اینکه عیسی سر یتیمان را به قصد قربت الهی مسح میکرد؛ از الکلبی روایت شده است: عیسی علیه السلام چشم نابینایان را مسح میکرد، پس بینا میشدند؛ در روایت عطا و ضحاک از ابن عباس روایت شده که عیسی، مسیح نامیده شده چرا که هیچ آفتزده و بیماری را مسح نمیکرد، مگر آنکه او را درمان میکرد؛ و ابو عبیدۀ گفته است: اسم او به سریانی (مشیحا) بوده است که در عربی (عیسی بن مریم) خوانده شده تا پاسخی باشد در مقابل ادعای مسیحیان مبنی بر اینکه عیسی پسر خداست؛ طبرسی در ادامه تفسیر آیات گفته است: «وجیهاً» یعنی: دارای منزلت و ارزش و بزرگواری، «فی الدنیا و الآخرۀ و من المقربین» منظور از تقرب، نزدیکی به ثواب خداوند و کرامت اوست، «و یکلّم النّاس فی المهد» یعنی: هنگامی که کودک بود، و (مهد) مکانی است که برای خواب کودک مهیا میشود (گهواره)، و عیسی علیه السلام در گهواره چنین گفته است: «إنّی عبدالله آتانی الکتاب» و سخن گفتن عیسی در گهواره به خاطر تنزیه و پاک گرداندن مادرش است از افترایی بوده که به او بسته شده بود، همچنین این امرٍ برای خود او نیز معجزه بوده است و باعث جلالت و بزرگواری، «وکهلاً» یعنی: در کهن سالی با وحی و الهامی که از سوی خداوند میآید با آنان سخن میگوید و بدین وسیله خداوند ما را آگاه گردانده که عیسی علیه السلام تا دوره کهولت عمر کرده است، همچنین در این نکته اعجازی وجود دارد مبنی بر توافق خبر و خبر دهنده؛ و گفته شده است: منظور از بیان کهنسالی عیسی علیه السلام، رد کردن باور مسیحیان در مورد خداوند بودن اوست چرا که دگرگونی احوال با صفت الوهیّت منافات دارد، «ومن الصَّالحین» یعنی: و از پیامبران مانند ابراهیم و موسی علیه السلام؛ و از زید بن اسلم روایت شده است که منظور از «یکلّمُهُمِ فی المهد» دعوت کردن به سوی عبادات خداوند متعال و منظور از «کهلاً»

زمان پس از فرود آمدن از آسمان برای کشتن دجال است، چرا که عیسی علیه السلام در سن 33 سالگی و قبل از کهولت به سوی آسمان عروج کرده است، همچنین در مورد آشکار شدن معجزه در گهواره دو نظر وجود دارد:

نخست: نظری از الجبائیّ مبنی بر اینکه معجزه سخن گفتن عیسی علیه السلام در گهواره با نبوت او همزمان بوده است، چرا که خداوند سبحان عقل او را در آن حال کامل گردانده و پیامبرش قرار داده است و آنچه را که بر زبان رانده بر او وحی نموده است. دوم: از ابن اخشید روایت شده که آن معجزه به منزله بنیانگذاری و مقدمه چینی برای نبوت عیسی بوده است؛ و نزد ما هر دو نظر جایز است، همچنین جایز است که این معجزه دلالتی بوده باشد بر طهارت و پاکی مریم و برائت ساحت او از پلیدی، چرا که مانعی بر سر راه این نظر وجود ندارد و دلایلی واضح بر جواز آن دلالت میکند. از سوی دیگر مسیحیان سخن گفتن عیسی علیه السلام را با وجود نشانه و معجزه بودنش، انکار میکنند چرا که قبول چنین چیزی به ابطال مذهبشان میانجامد. این سخن عیسی در گهواره که {من بنده خداوند هستم}، باور آنان مبنی بر اینکه عیسی پسر خدا است را نفی میکند، پس پیوسته به تکذیب کسی پرداختهاند که آنان را از این معجزه آگاه گردانده است، «قالت مریم أنّی یکون لی» یعنی: چگونه مراست، «ولد ولم یمسسنی بشر» پسری با آنکه دست بشری به من نرسیده، مریم این سخن را بر وجه بعید پنداشتن و انکار وعده الهی بر زبان نرانده، بلکه منظور او جویا شدن و تحقیق بیشتر در این زمینه و بزرگداشت قدرت خداوند بوده است، چرا که بشر بنا به طبیعت خود از امور خارقالعاده شگفتزده میشود، و گفته شده مریم این سوال را مطرح کرده تا بداند آیا خداوند سبحان در همان حالی که هیچ بشری او را لمس نکرده پسری به او خواهد بخشید یا اینکه بر طبق روال عادی برای او همسری تعیین و سپس به او پسری عطا خواهد کرد، «قال کذالک الله یخلق ما یشاء» یعنی: این چنین آنچه را بخواهد، میآفریند، و این نقلِ سخنی است که فرشته به او گفته است، یعنی: خداوند به تو پسر عطا میفرماید در حالی که در همین وضعیت هستی و هیچ بشری تو را لمس نکرده است، «إذا قضی أمراً» یعنی: هنگامی که چیزی بیافریند؛ و گفته شده: آنگاه که امری را مقدر گرداند، «فإنَّما یقول له کن فیکون» در تفسیر این آیه دو نظر وجود دارد: یکی اینکه این آیه خبر از سرعت حاصل شدن خخواسته خداوند متعال در مورد هر مسئلهای میدهد که حصول آن را اراده کرده باشد، آن هم بدون هیچ گونه درنگ، سختی و یا دشواریای در فراهم

شدن اسباب و ادوات، و برای بیان چنین منظوری از این لفظ استفاده کرده است چرا که در فهم بندگان چیزی سریعتر از «کن فیکون: باش پس میباشد»، نمیگنجد. نظر دیگر اینکه خداوند، لفظ «کن فیکون» را علامتی برای آگاه شدن فرشتگان از ایجاد و انجام اموری قرار داده که خود اراده میکند و در آنها مصلحت و پند آموختن نهفته است، همچنین خداوند متعال در این لفظ از صیغه امر استفاده کرده است، حال آنکه در اینجا دستور و فرمانی مد نظر نیست تا بر این نکته دلالت کند که به وقوع پیوستن چنین کاری (به دنیا آمدن پسر بدون وجود پدر) مانند به وقوع پیوستن کاری است که به انجام آن فرمان داده شده و هیچگونه سختی و دشواری را برای فرمان دهنده به همراه ندارد.(1)

طبرسی رحمه الله در تفسیر آیه «وأذکر فی الکتاب مریم إذا أنتبذت من أهلها مکاناً شرقیاً» گفته است: یعنی از قومش جدا شد و در مکانی در جانب مشرق کنج خلوت گزید و بدور از آنان در جایی ساکن شد، ابن عباس گوید: مسیحیان مشرق زمین را قبله خویش قرار دادند چرا که مریم در مکانی شرقی کناره گرفت؛ و الجبائیّ گوید: مکانی را برای عبادت برگزید و در آن خلوت کرد تا به سخن مردم مشغول نشود؛ و از الأصم و أبومسلم روایت شده است: مریم از قومش دوری گزید تا او را نبینند؛ و عطا گفته است: مریم آرزو میکرد که مکان خلوتی بیابد تا موهای سرش را پاکیزه دارد، پس در روزی سرد بیرون آمد و در مکانی نشست تا با تابش خورشید گرم شود، «فتَّخَذَت من دونهم حجاباً» یعنی: بین خود و خاندانش، پرده و پوششی قرار داد تا او را نبینند، «فأرسلنا إلیها روحنا» از ابن عباس و حسن و قتادهٔ روایت شده است که منظور از (روح)، جبرئیل علیهالسلام میباشد، و خداوند او را روح نامیده چرا که موجودی است روحانی (نه مادی و جسمانی) همچنین به خاطر بزرگداشت جبرئیل اسم او را به اسم مقدس خود اضافه کرده است، «فَتّمثَّل لها بشراً سویًّا» یعنی جبرئیل نزد مریم آمد و به شکل و ظاهر انسانی کامل و بینقص در

1- . مجمع البیان 2 : 442 و443

مقابل او حاضر گشت؛ ابومسلم گفته است: روحی که عیسی علیه السلام از آن آفریده شده به شکل انسانی کامل بر مریم پدیدار شد.

ولی نظر نخست به خاطر اجماع مفسران بر آن صحیحتر است؛ عکرمۀ گوید: مریم هنگامی که دچار حیض شد از مسجد خارج شد و دوران حیض خود را نزد خالهاش که همسر زکریّا بود سپری کرد، و آنگاه که پاک و مطهّر گشت، به خانهاش در مسجد بازگشت و در حالی که در مکانی آفتابگیر از خانهاش به سر میبرد و پرده و پوششی را میان خود و خاندانش قرار داده بود تا به غسل و شانه کردن موهای سرش بپردازد، جبرئیل به شکل مردی جوان و نوخط و خوش قیافه بر او وارد شد، پس مریم او را از این کار منع کرد و از او به خدا پناه برد: «قالت إنّی أعوذ بالرَّحمن منک إن کنت تقیّاً» یعنی: من از شرّ تو به خداون رحمان پناه میبرم، پس اگر پرهیزگار هستی از نزد من خارج شو.

سؤال: چگونه مریم در پناه بردن از او به خداوند، شرط متّقی بودن را مطرح کرد حال آنکه نیازی به پناه بردن به خداوند از انسان متّقی وجود ندارد و از شرّ انسان غیر متّقی به خدا پناه برده میشود؟

جواب: هنگامی که از انسان پرهیزگار به خدا پناه برده شود، از آنچه خدا را خمشگین سازد، باز داشته میشود، پس معنای آیه چنین است: اگر پرهیزگار و متّقی هستی پند و نصیحت بپذیر و خارج شو.

از امام علی علیه السلام روایت شده که فرمود: مریم میدانست که تقوا، انسان پرهیزگار را از معصیت باز میدارد. گفته شده: معنای این کلام «إن کنت تقیّاً» چنین است: از آنجایی که نظر به سوی مرا حلال پنداشتی و با من خلوت گزیدی پس پرهیزگار نیستی؛ هنگامی که جبرئیل این سخن را شنید به مریم گفت: «إنما أنا رسول ربّک لأهب لک غلاماً زکیّاً» من فقط فرستاده پروردگار توأم برای اینکه فرزندی پاکیزه به تو ببخشم، منظور فرزندی پاک و مطهّر از آلودگیهاست؛ و گفته شده: یعنی فرزندی که انجام دهنده کارهای نیک است؛ و از ابن عباس روایت شده که منظور فرزندی است که به پیامبری برگزیده میشود: آنگاه مریم گفت: «أنّی یکون لی غلام» یعنی: چگونه مرا پسری باشد، «ولَم یمسَسنی بشر» در حالی که هیچ

بشری به عنوان همسر مرا لمس نکرده است، «ولم أکُ بغیّا» و زناکار نبودهام، و این سخن را به خاطر این بر زبان رانده که عادتاً فرزند، تنها از این دو راه (همسرگیری، زنا) حاصل میشود، و معنا بدین صورت است که من زنی شوهردار نیستم، و زن بیشوهر تنها از راه زنا بچهدار میشود در حالی که من بدکاره و زناکار نیز نیستم و به زن بدکاره (بغیّ) گفته میشود چرا که طلب زنا میکند.

و این آیه بر جواز واقع شدن کرامات از سوی افرادی غیر از پیامبران علیهم السلام دلالت دارد، چرا که واضح است مریم پیامبر نبوده است و از سوی دیگر مشاهده فرشته به شکل بشر، مژده دادن فرشته به او، به دنیا آوردن بچه بدون وجود شوهر و آیات و نشانههای دیگری که خداوند به وسیله مریم آشکار گردانده از بزرگترین معجزات به شمار میآیند، و نظر کسانی که ظاهر شدن معجزات را جز در مورد پیامبران جایز نمیدانند در مورد این آیه و معجزاتی که برشمردیم، متفاوت است: الجبائیّ و پسرش گفتهاند: این معجزات متعلّق به زکریّا است، و البلخیّ بر این باور است که این معجزات متعلّق به عیسی بوده که بر سبیل مقدّمه چینی و پایهگذاری نبوّت او در آن زمان روی داده است، «قال کذلک» یعنی: جبرئیل هنگامی که شگفتزده شدن مریم از این بشارت را مشاهده کرد و شنید گفت: اوضاع چنان است که برای تو توصیف کردم، سپس گفت: «قال ربّک هو علیّ هیّن و لنجعله آیۀ للنّاس» پروردگار تو گفته که آن بر من آسان است و تا آن را نشانهای آشکار و آیهای واضح برای مردم در تأیید نبوّت او و بیگناهی مادرش قرار دهیم، «ورحمۀ منّا» یعنی: تا آن را نعمتی از سوی خود بر مخلوقات قرار دهم که به واسطه آن هدایت یابند، «وکان أمراً مقضیّا» یعنی: و آفرینش عیسی علیه السلام بدون وجود شوهر، مسألهای است که به انجام رسیده و به پایان رسیده و حتمی است، و خداوند سبحان حکم کرده و مقدّر داشته که این امر به انجام برسد، «فَحَمَلَته» یعنی: مریم فوراً باردار و به عیسی آبستن شد، و از ابن عباس روایت شده که جبرئیل سر آستین پیراهن مریم را با انگشتش گرفت و در آن دمید و همان لحظه آبستن شد و احساس بارداری کرد؛ و ابن جریح گفته است: جبرئیل در آستین مریم دمید، پس آبستن شد.

از امام باقر علیه السلام روایت شده که جبرئیل جیب پوشش مخصوص عبادت که بر تن مریم بود را گرفت و یک بار در آن دمید، پس بچّه فوراً در رحم او کامل گشت آنگونه که بعد از گذشت نُه ماه در رحم زنان کامل میگردد، سپس در حالی که باردار و سنگین شده بود از حمام خارج شد و خالهاش به او نگاه و سرزنشش کرد، مریم در حالی که در مقابل خاله و شوهر خالهاش زکریا احساس شرمندگی میکرد، راه در پیش گرفت و آهنگ رفتن کرد، «فانتبذت به مکاناً قصیّاً» یعنی: بچه موجود در شکم خود را به مکانی دور افتاده برد، و گفته شده یعنی: او را تنها به مکانی دور افتاده بود چرا که از قومش احساس شرمساری میکرد، و بیم آن داشت که او را به انجام کار ناپسند متّهم کنند. در مورد مدت بارداری مریم اختلاف نظر وجود دارد، گفته شده: بارداری او یک ساعت طول کشیده است، ابن عباس گفته است: فاصله بین کنارهگیری مریم از خاندانش و آبستن شدن او فقط یک ساعت بوده است، چرا که خداوند متعال هنگام نقل داستان بین این دو وضعیت فاصله نینداخته و فرموده است: «فحملته فانتبذت به مکاناً قصیّاً فأجاءها المخاض إلی جذع النخلة» {پس مریم به عیسی آبستن شد و با او به مکان دور افتادهای پناه جست، سپس درد زایمان او را به سوی تنه درخت خرما کشانید}، و در زبان عربی از حرف ربط (فاء) برای ذکر اتفاقاتی که پشت سرهم به وقوع پیوستهاند، استفاده میشود؛ از مقاتل روایت شده که مریم در مدت یک ساعت به عیسی آبستن شد و عیسی در مدت یک ساعت در شکم او شکل گرفت، سپس مریم او را در بیست سالگی و در همان روز و هنگام غروب خورشید به دنیا آورد؛ و از امام صادق علیه السلام روایت شده که زمان بارداری مریم نُه ساعت به طول انجامیده است؛ همچنین گفته شده که شش ماه یا هشت ماه طول کشیده است و در این امر نشانه و آیتی پنهان است، چرا که هیچ نوزادی غیر از عیسی در هشت ماهگی متولد نشده است، «فأجاءها المخاض» یعنی: درد زایمان سراغ او آمد، «إلی جذع النخلة» پس به زیر درخت خرمایی پناه برد تا به آن تکیه دهد، این تفسیر از ابن عباس، مجاهد، قتادة و السدّیّ روایت شده است: ابن عباس گفته است: مریم به تپّهای نگاه انداخت و به سرعت از آن بالا رفت، از قضا روی آن تپّه نخلی روئیده بود که شاخه نداشت،

منظور از «جذع» ساقه نخل است و «ال» که بر سر «النخلة» وارد شده «ال» عهد است نه جنس یعنی: نخلی معروف و شناخته شده؛ و آنگاه که مریم وضع حمل کرد، گفت: «یا لیتنی متُّ قبل هذا و کنت نسیاً منسیّاً» ابن عباس گوید: «نسیّاً منسیّاً» یعنی چیزی حقیر و ترک شده؛ و قتادة گوید: چیزی که سخنی از آن به میان نیاید و شناخته نشود؛ از عکرمة و ضحّاک و مجاهد نیز روایت شده است: یعنی کهنه حیض آلودی که در گوشهای افتاده است؛ ابن عباس گفته است: آنگاه جبرئیل سخنان مریم را شنید و به بیتابی و بیقراری او پی برد پس {از زیر پایش او را ندا سرداد} در حالی که پایینتر از او و در دامنه تپّه قرار داشت: {که غم مدار}، السّدیّ، قتادة و ضحّاک بر این باورند که آن کسی که مریم را از دامنه تپه ندا سر داده جبرئیل بوده است؛ ولی مجاهد، حسن، وهب، سعید بن جبیر، ابن زید، ابن جریر و الجبائیّ گفتهاند: کسی که مریم را از زیر پایش ندا سر داده عیسی بوده است. همانا مریم از سر اکراه آرزوی مرگ کرد چرا که در چنین آرزویی معصیت خداوند نهفته است، و از السدّیّ روایت شده که مریم به خاطر احساس شرمندگی از سخن مردم که مبادا به او سوء ظن داشته باشند آرزوی مرگ کرد؛ و امام صادق علیه السلام فرموده است: مریم به خاطر اینکه در میان قومش انسان رشید و با فراستی نیافت که او را از انجام کار ناروا پاک و منزّه بشمارد، آرزوی مرگ کرد، «قد جعل ربّک تحتک سریّا» یعنی: جبرئیل و یا عیسی به خاطر از بین بردن غم و بیتابی مریم او را چنین ندا سردادند: غم مخور، پروردگارت در زیر پاهایت نهری جاری ساخته که از آن مینوشی و از خونریزی بعد از زایمان پاک میگردی، از ابن عباس و مجاهد و سعید بن جبیر روایت شده که گفتهاند: و آن نهر خشک شده بود، پس خداوند متعال به خاطر مریم آب را در آن جاری ساخت و آن درخت خرما را زنده گرداند تا اینکه برگ رویانید و به بار نشست؛ و گفته شده: جبرئیل با پایش بر زمین کوبید و آبی گوارا جوشیدن گرفت؛ امام باقر علیه السلام فرمود: بلکه عیسی با پایش بر زمین کوبید پس چشمه آبی روان و جاری از آن بیرون جوشید؛ از حسن و ابن زید و الجبائیّ روایت شده که گفتهاند: منظور از (السریّ) عیسی علیه السلام میباشد؛ و (السریّ) یعنی: والا مرتبه و شریف، حسن گفته است: به خدا سوگند عیسی بندهای والا مرتبه

و شریف بود، «وهزّی إلیک بجذع النخلۀ» یعنی: تنه نخل را به سوی خود بکش، و (باء) در (بجذغ) زائد است؛ الفرّاء گوید: عرب زبانان میگویند: (هزّه - هزّ به)، یعنی: این فعل هم به صورت صریح و هم به صورت با واسطه مفعول میگیرد، «تساقط علیک رطباً جنیّاً» (جَنّی) یعنی: میوه چیده شده، که از فعل (جَنَیت الثمرۀ و اجتنیتها: میوه را چیدی) گرفته شده است. امام باقر علیه السلام فرموده است: زنان زائو خوراکی مانند خرمای تازه نمیخوردند، خداوند متعال آن را در دوران پس از وضع حمل به مریم خوراند؛ گفتهاند: تنه نخل خشک شده بود و میوهای بر آن قرار نداشت، چرا که اگر میوه داشت مریم بدون آنکه به او فرمان داده شود خود آن را تکان میداد، و این حادثه در زمستان روی داده است بنابراین به بار نشستن نخل به صورت یکباره و در غیر وقت آن معجزه بوده است، به خاطر اینکه عادت بر این است که نخل در ابتدا شکوفه بدهد سپس به (بَلَخ: غوره سبز خرما) و آنگاه به (بُسر: خارک خرما) تبدیل شود. و روایت شده که تنه نخل سَر نداشت و مریم با پایش بر آن کوبید، پس برگ رویانید و به بار نشست و خرمای رسیده و تازه بر آن افشانده شد، و این در حالی است که نخل بدون سر عادتاً به بار نمینشیند.

و گفته شده: آن نخل از نوع (بَرنیّ: از بهترین انواع خرما) بوده است؛ و از امام صادق علیه السلام روایت کردهاند که آن نخل از نوع (عَجوۀ: خرمای انباشته شده که از بهترین انواع خرماست) بوده است، «فُکلی و اشربی» یعنی: ای مریم، از این خرمای تازه بخور و از این آب بنوش، «وقرّی عیناً» در تفسیر آمده است: یعنی آرامش داشته باش؛ و گفتهاند: تا دیده از شادی ولادت پسری که او را مشاهده میکنی خنک (روشن) داری، چرا که اشک شوق خنک است و اشک حُزن داغ و سوزنده؛ و گفته شده معنای آیه این گونه است: تا دیدهات را با مشاهده آنچه دوست میداری آرام و ساکن گردانی، «فإمّا ترینَّ من البشر أحداً» اگر کسی از آدمیان را دیدی و از تو درباره فرزندت پرسیدند، «قولی إنّی نذرتُ للرّحمن صوماً» بگو: من برای خدای رحمان روزه نذر کردهام، ابن عباس گوید: منظور، روزه سکوت است؛ پس آیه بدین معناست: برخود واجب گرداندهام که با کسی سخن نگویم؛ و قتادۀ گفته است: منظور از روزه، پرهیز از خوردن غذا، نوشیدنی و سخن گفتن است؛ از

ابن مسعود و ابن زید و وهب روایت شده که مریم به سکوت فرمان داده شده تا سخنان فرزندش او را کفایت کند و ساحتش را از گناه مبرّا سازد؛ و گفته شده: در میان بنیاسرائیل هرکسی میخواست جدیّت و کوشش به خرج دهد، زبان از سخن گفتن باز میداشت آنگونه که از خوردن پرهیز میکرد، پس هر کسی که روزه سکوت میگرفت تا شب سخن نمیگفت، و این مصداق فرموده خداوند است که: «فلن أکلّم الیوم إنسیّا» یعنی: من روزه دارم و امروز با هیچ کس سخن نخواهم گفت، السدّیّ گفته است: خداوند به او اجازه داده بود به همین اندازه سخن بگوید سپس ساکت شود و سخن دیگری نگوید؛ و از الجبائیّ روایت شده است: خداوند متعال به مریم فرمان داده بود که به خاطر رضای او روزه سکوت نذر کند، و اگر کسی با او سخن گفت با اشاره به او بفهماند که من روزه سکوت گرفتهام، چرا که جایز نیست خداوند به او امر کرده باشد که به دیگران خبر دهد که من نذر کردهام و سپس این نذر را به انجام نرسانده باشد، که چنین کاری دروغ به شمار میآید، «فأتت به قومها تحمله» یعنی: مریم در حالی که عیسی را در پارچهای پیچیده و به آغوش گرفته بود سوی قومش آورد، «قالوا یا مریم لقد جئت شیئاً فریّاً» گفتند: ای مریم، به راستی کار بزرگ و بدعتی مرتکب شدهای که پیش از تو هیچ زنی بدون وجود شوهر فرزندی را به دنیا نیاورده است، این تفسیر از قتادهٔ و مجاهد و السدّیّ روایت شده است؛ والجبائیّ گفته است: (فریّ) به معنای کار زشت و ناپسند میباشد که از (افتراء: دروغ) گرفت شده است.

«یا أخت هارون» در مورد این آیه نظرات متعدد وجود دارد: نخست: هارون مرد صالحی در میان بنیاسرائیل بود که هر کار نیکی به او نسبت داده میشد، این نظر از ابن عباس، قتادهٔ، کعب و ابن زید نقل شده و مغیرهٔ بن شعبهٔ آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است؛ و گفته شده: هنگامی که هارون وفات نمود، چهل هزار نفر که همگی هارون نام داشتند، جنازه او را تشییع کردند، پس این گفته آنان «یا أخت هارون» بدین معناست: ای مریم! که در انجام کارهای نیک شبیه هارون هستی، این کار تو خیر و صلاح نبوده است. دوم: هارون برادر ناتنی مریم از پدر بوده و به نیک روشی شهرت داشته است؛ این نظر از اللکبیّ روایت شده است.

سوم: منظور از هارون در این آیه هارون برادر موسی علیه السلام است و مریم را به او نسبت دادهاند چرا که از نوادگان هارون بوده است، آنگونه که گفته میشود: یا أخاتمیم؛ این نظر از السّدیّ نقل شده است. چهارم: هارون مردی فاسق و زنا کار بوده که به فساد اخلاقی و بیبند و باری شهرت داشته است و مریم را به او نسبت دادهاند و به او گفتهاند: ای کسی که در انجام کار زشت، شبیه هارون هستی؛ این نظر از سعید بن جبیر روایت شده است. «ما کان أبوک أمراً سوء و ما کانت أمّک بغیّا» یعنی: پدر و مادر تو از نیکوکاران بودهاند، پس از کجا این پسر را آوردهای؟ «فأشارت إلیه» یعنی: (با دست یا سر) به عیسی اشاره کرد و به آنان فهماند که با او سخن بگوئید و از او در مورد برائت ساحت من از گناه شهادت و گواهی بطلبید، پس از این سخن شگفت زده شده و گفتند: «کیف نکلّم من کان فی المهد صبیّاً» یعنی: چگونه با کودکی که در گهواره قرار دارد سخن بگوئیم؟ و قتادۀ گفته است: یعنی چگونه با کودک شیرخوارهای که در حجره قرار دارد، سخن بگوئیم؟ و گهواره عیسی حجره مادرش بود که او را در آن پرورش داد اگرچه گهوارهای برای او آماده نکرده بود؛ از السدّیّ روایت شده که بنیاسرائیل هنگام اشاره مریم به عیسی در گهواره خشمگین شدند و گفتند: مسخره کردن او به ما از زنایی که مرتکب شده سنگینتر است، و آنگاه که عیسی علیه السلام دهان به سخن گشود، گفتند: این مسأله بسیار بزرگی است.

سپس عیسی بن مریم گفت: «إنّی عبدالله» و اقرار به بندگی خویش برای خداوند را پیش انداخت تا ادعای آنان در مورد ربوبیّت خود را باطل گرداند، و خداوند سبحان او را با علم به آنچه غلو کنندگان در موردش خواهند گفت به این سخن وا داشت و در ادامه گفت: «آتانی الکتاب و جعلنی نبیّاً» یعنی: خداوند حُکم اعطای کتاب و نبوّت به من را صادر کرده است؛ از حسن و الجبائیّ روایت شده که گفتهاند: خداوند سبحان عقل عیسی را در کودکی کامل گرداند و او را به سوی بندگانش روانه داشت، و او در آن زمان پیامبری مکلف و عاقل بوده که به سوی مردم برانگیخته شده است؛ و وهب گفته است: عیسی علیه السلام در روز چهلم بعد از ولادتش با بنیاسرائیل سخن گفت؛ ولی از ابن عباس و بیشتر مفسران روایت شده

که عیسی علیه السلام در همان روز ولادت با مردم سخن گفته است، و این نظری است که واضح و آشکار است و گفته شده معنای آیه این گونه است: من بنده خداوند هستم، او به من کتاب خواهد بخشید و مرا به پیامبری مبعوث خواهد گرداند، و این امر معجزهای برای مریم و برائت ساحت او از گناه بوده است، «وجعلنی مبارکاً أینما کنت» مجاهد گوید: یعنی مرا آموزنده خیر و نیکی قرار داده است؛ از امام صادق علیه السلام روایت شده یعنی: به هر سوی که روم منفعت رسان و با برکتم، و (البرکۀ): رشد و گسترش خیر و نیکی، (المبارک): کسی که خیر و نیکی به وسیله او رشد و گسترش مییابد؛ و الجبائیّ گفته است: یعنی مرا ثابت و مداوم بر ایمان و طاعت قرار داده است، و (البرکۀ) در اصل به معنای ثابت و پایدار گرداندن است، «و أوصانی بالصلاۀ و الزکوۀ» یعنی: مرا به اقامه نماز و زکات سفارش کرد، «ما دمت حیّاً» یعنی: تا زمانی که زندهام و تکلیف بر دوش دارم، «و برّاً بوالدتی» یعنی: مرا نسبت به مادرم نیکوکار و شکرگزار گردانده است، «ولم یجعلنی جبّاراً شقیّاً» یعنی: و مرا سرکش و متکبّر قرار نداده است، و معنای آیه بدین صورت است: من به واسطه توفیق خداوند نسبت به مادرم نیکوکار بودهام و در زمره زورگویان بدبخت و بیچاره نبودهام، «والسّلام علیّ» یعنی: و مرا از جانب خداوند سلامت و امنیت باد، «یوم ولدتُ و یوم أموت و یوم أبعث حیّا» یعنی: در این سه حالت و موقعیت؛ گفته شده: آنگاه که عیسی علیه السلام با این سخنان آنان را خطاب قرار داد به بیگناهی مریم پی بردند، سپس عیسی ساکت شد و بعد از آن سخن نگفت تا به سنی رسید که همه کودکان در آن سن سخن میگویند.(1)

پایان خلاصه تفسیر طبرسی رحمه الله.

بیضاوی گفته است: «ذلک عیسی بن مریم» یعنی: کسی که وصفش گذشت عیسی بن مریم است، نه آن کسی که مسیحیان او را توصیف میکنند، «قولُ الحق» این عبارت، خبر برای مبتدای محذوف است یعنی: «هو قول الحقّ الذی لا ریب فیه» ان سخن حقّی است که هیچ شکی در آن وجود ندارد. و آنچه را که بدان افزودهایم برای توضیح بیشتر است و ضمیر «هو» به کلام ما قبل یا تمام داستان باز میگردد؛

1- . مجمع البیان 6 :507 و 508 و 511 و 513

همچنین گفته شده؛ «قول الحق» صفت عیسی یا بدل از او و یا خبر دوم است و معنای آن «کلمۀ الله» است و عاصم، ابن عامر و یعقوب آن را به صورت «قولَ» و به صورت منصوب خواندهاند که در این صورت مصدر مؤکّد میباشد، «الذی فیه یمترون» یعنی: کسی که در مورد او شک میکنند یا به تنازع و کشمکش میپردازند، سپس یهودیان گفتند: او ساحر است، و مسیحیان گفتند: پسر خداوند است، «إذا قضی أمراً» ساکت کردن آنان است به این که کسی که با لفظ (کن: باش) هر آنچه بخواهد را ایجاد میکند، منزّه است از اینکه مانند مخلوقات برای به وجود آوردن بچّه نیاز به آبستن کردن زنان داشته باشد، «والّتی أحصنّت فرجها» یعنی: کسی که شرم خود را از حلال و حرام مصون نگاه داشت، منظور مریم است، «فنفخنا فیها» یعنی: عیسی را در او دمیدیم، بدین معنا که عیسی را در شکم او زنده گرداندیم؛ و گفته شده یعنی: عمل دمیدن در او را به انجام رساندیم. «مِن روحنا» یعنی: از روحی که تنها تحت فرمان ماست، یا از جانب روح ما جبرئیل، «و جعلناها و ابنها» یعنی: داستان مریم و عیسی یا اوضاع و احوال آن دو (را قرار دادیم)، «آیۀ للعالمین» نشانهای برای جهانیان چرا که هر کسی در حال و وضعیت آن دو درنگ کند، کمال قدرت آفریدگار متعال برای او ثابت میشود.

و خلاصه احوال وی

آیات:

- و آتینا عیسی بن مریم البیّنات و أیّدناه بروح القدس.(1)

{و عیسی پسرمریم را معجزهای آشکار بخشیدیم و اورا با روحالقدس تأیید کردیم. }

- و أنزل التوراه والإنجیل * من قبل هدیً للناس.(2)

{و تورات و انجیل را پیش از آن برای رهنمود مردم فرو فرستاد. }

- و قفّینا علی آثارهم بعیسی بن مریم مصدّقاً لما بین یدیه من التوراه و آتیناه الإنجیل فیه هدیً و نور و مصدّقاً لما بین یدیه من التوراه و هدیً و موعظه للمتّقین.(3)

{و عیسی پسرمریم را به دنبال آنان [پیامبران دیگر] در آوردیم در حالی که تورات را که پیش از او بود تصدیق داشت و به او انجیل را عطا کردیم که در آن هدایت و نوری است و تصدیق کننده تورات قبل از آن است و برای پرهیزگاران رهنمود و اندرزی است. }

- لقد کفر الّذین قالوا إنّ الله هو المسیح بن مریم و قال المسیح یا بنی إسرائیل اعبدوا الله ربّی و ربّکم إنّه من یشرک بالله فقد حرّم الله علیه الجنّه و مأواه النّار و ما

1- [1]. بقره / 87 ، 253
2- [2]. آل عمران / 3 و 4
3- . مائده / 46

للظالمین من أنصار * لقد کفر الذین قالوا إنّ الله ثالث ثلاثه و ما من إله إلّا اله واحد و إن لم ینتهوا عمّا یقولون لیمسنّ الذین کفروا منهم العذاب ألیم * أفلا یتوبون إلی الله و یستغفرونه و الله غفور رحیم * ما المسیح بن مریم إلّا رسول قد خلت من قبله الرسل و أمّه صدّیقه کانا یأکلان الطعام انظر کیف نبیّن لهم الآیات ثمّ انظر أنّی یؤفکون.(1)

{کسانی که گفتند: خدا همان مسیح پسر مریم است قطعاً کافر شدهاند و حال آنکه مسیح میگفت: ای بنی اسرائیل، پروردگار من و خودتان را بپرستید که هر کس به خدا شرک آورد قطعاً خدا بهشت را براو حرام ساخته و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران یاورانی نیست، کسانی که [به تثلیث قائل شده و]گفتند: خدا سومین [شخص از] سه [شخص یا سه اقنوم] است قطعاً کافر شدهاند و حال آنکه هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست و اگر از آنچه میگویند باز نایستند به کافران ایشان عذابی دردناک خواهد رسید، چرا که به درگاه خدا توبه نمیکنند و از وی آمرزش نمیخواهند و خدا آمرزنده مهربان است، مسیح پسر مریم جز پیامبری نبود که پیش از او [نیز]پیامبرانی آمده بودند و مادرش زنی بسیار راستگو بود، هر دو غذا میخوردند، بنگر چگونه آیات [خود] را برای آنان توضیح میدهیم سپس ببین چگونه [ازحقیقت] دور میافتند.}

- لعن الذین کفروا من بنی إسرائیل علی لسان داود و عیسی بن مریم ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون.(2)

{از میان فرزندان اسرائیل آنان که کفر ورزیدند به زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند، این [کیفر] به خاطر آن بود که عصیان ورزیده و [از فرمان خدا] تجاوز میکردند.}

- إذ قال الله یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک إذ أیّدتک بروح القدس تکلّم الناس فی المهد و کهلاً و إذ علّمتک الکتاب و الحکمه و التوراه و الإنجیل و إذ تخلق من الطین کهیئه الطیر بإذنی فتنفخ فیها فتکون طیراً بإذنی و تبرئ

1- . مائده / 72-75
2- . مائده / 78

الأکمه و الأبرص بإذنی و إذ تخرج الموتی بإذنی و إذ کففت بنی اسرائیل عنک إذ جئتهم بالبیّنات فقال الذین کفروا منهم إن هذا إلّا سحر مبین * و إذ أوحیت إلی الحواریّون أن آمنوا بی و برسولی قالوا آمنّا و اشهد بأنّنا مسلون * إذ قال الحواریّون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربّک أن ینزّل علینا مائده من السماء قال اتّقوا الله إن کنتم مؤمنین * قالوا نرید أن نأکل منها و تطمئنّ قلوبنا و نعلم أن قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین* قال عیسی بن مریم اللّهمّ ربّنا أنزل علینا مائده من السماء تکون لنا عیداً لأوّلنا و آخرنا و آیه منک و ارزقنا و أنت خیر الرازقین * قال الله إنّی منزّلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فإنّی أعذّبه عذاباً لا أعذّبه أحداً من العالمین.(1)

{[یادکن] هنگامی را که خدا فرمود: ای عیسی بن مریم، نعمت مرا بر خود و بر مادرت به یادآور آنگاه که تو را به روحالقدس تأیید کردیم که در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] با مردم سخن گفتی، و آنگاه که تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم و آنگاه که به اذن من از گِل [چیزی] به شکل پرنده میساختی پس در آن میدمیدی و به اذن من پرندهای میشد و کور مادرزاد و پیس را به اذن من شفا میدادی و آنگاه که مردگان را به اذن من [زنده از قبر] بیرون میآوردی و آنگاه که [آسیب] بنی اسرائیل را هنگامی که برای آنان حجّتهای آشکار آورده بودی از تو بازداشتم، پس کسانی از آنها که کافر شده بودند گفتند:این [هاچیزی] جز افسونی آشکار نیست،و [یادکن] هنگامی را که به حواریّون وحی کردم که به من و فرستادهام ایمان آورید، گفتند: ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم،و [یادکن] هنگامی را که حواریّون گفتند: ای عیسی بن مریم، آیا پروردگارت میتواند از آسمان خوانی برای ما فرود آورد، [عیسی] گفت: اگر ایمان دارید از خدا پروا دارید، گفتند: میخواهیم از آن بخوریم و دلهای ما آرامش یابد و بدانیم که به ما راست گفتهای و بر آن از گواهان باشیم، عیسی پسر مریم گفت: بار الها، پروردگارا، از آسمان خوانی بر ما فرو فرست تا عیدی برای اول و آخر ما و نشانهای از جانب تو باشد و ما را روزی ده که تو بهترین روزی دهندگانی، خدا

1- . مائده / 110-115

فرمود: من آن را بر شما فرو خواهم فرستاد و[لی] هرکس از شما پس از آن انکار ورزد وی را [چنان] عذابی دهم که هیچ یک از جهانیان را [آن چنان] عذاب نداده باشم. }

- و جعلنا ابن مریم و أمّه آیه و آویناهما إلی ربوه ذات قرار و معین.(1)

{و پسر مریم و مادرش را نشانهای گرداندیم و آن دو را در سرزمین بلندی که جای زیست و [دارای] آب زلال بود جای دادیم. }

- و اضرب لهم مثلاً أصحاب القریه إذ جاءها المرسلون * إذ أرسلنا إلیهم اثنین فکذّبوهما فعزّزناهما بثالث فقالوا إنّا إلیکم مرسلون * قالوا ما أنتم إلّا بشر مثلنا و ما أنزل الرحمن من شیء إن أنتم إلّا تکذبون * قالوا ربنّا یعلم إنّا إلیکم لمرسلون * و ما علینا إلّا البلاغ المبین * قالوا طائرکم معکم أئن ذکّرتکم بل أنتم قوم مسرفون * و جاء من أقصی المدینه رجل یسعی قال یا قوم اتّبعوا المرسلین * اتّبعوا من لا یسألکم أجراً و هم مهتدون * و ما لی لا أعبد الّذی فطرنی و الیه ترجعون * أأتّخذ من دونه آلهه إن یردن الرحمن بضرّ لا تغن عنّی شفاعتهم شیئاً و لا ینقذون* إنّی إذا لفی ظلال مبین * إنّی آمنت بربّکم فاسمعون * قیل ادخلوا الجنّه قال یا لیت قومی یعلمون * بما غفر لی ربّی و جعلنی من المکرمین * و ما أنزلنا علی قومه من بعده من جند السماء و ما کنّا منزلین * إن کانت إلّا صیحه واحده فإذا هم خامدون. (2)

{[داستان] مردم آن شهری که رسولان بر آنجا آمدند را برای آنان مثل زن، آنگاه که دو تن را سوی آنان فرستادیم و[لی] آن دو را دروغگو پنداشتند تا با [فرستاده] سوّمین [آنان را] تأیید کردیم، پس [رسولان] گفتند: ما به سوی شما به پیامبری فرستاده شدیم، [نا باوران آن دیار] گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید و [خدای] رحمان چیزی نفرستاده است و شما جز دروغ نمیپردازید، گفتند: پروردگارمان میداند که ما واقعاً به سوی شما به پیامبری فرستاده شدهایم، و بر ما [وظیفهای] جز رسانیدن آشکار [پیام] نیست، پاسخ دادند: ما [حضور] شما را به شگون بد گرفتهایم، اگر دست برندارید سنگسارتان میکنیم و قطعاً عذاب دردناکی از

1- . مؤمنون / 50

2- . يس / 13-29

ما به شما خواهد رسید، [رسولان] گفتند: شومی شما با خود شماست، آیا اگر شما را پند دهند [باز کفر میورزید]؟ نه بلکه شما قومی اسراف کارید، و [دراین میان] مردی از دورترین جای شهر دوان دوان آمد [و] گفت: ای مردم، از این فرستادگان پیروی کنید، از کسانی که پاداشی از شما نمیخواهند و خود [نیز] بر راه راست قرار دارند پیروی کنید، آخر چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده است و [همه] شما به سوی او باز میگردید، آیا به جای او خدایانی را بپرستم که اگر [خدای] رحمان بخواهد به من گزندی برساند نه شفاعتشان مرا سود میرساند و نه میتوانند مرا برهانند، در آن صورت من قطعاً در گمراهی آشکاری خواهم بود، من به پروردگارتان ایمان آوردم [اقرار] مرا بشنوید، [سرانجام به جرم ایمان کشته شد و بدو] گفته شد: به بهشت درآی، گفت: ای کاش قوم من میدانستند که پروردگارم چگونه مرا آمرزید و در زمره عزیزانم قرار داد، پس از [شهادت] وی هیچ سپاهی از آسمان بر قومش فرود نیاوردیم و [پیش از این هم] فرو فرستنده نبودیم، تنها یک فریاد بود و بس، و به ناگاه [همه] آنها سرد بر جای فسردند.}

- إن هو إلّا عبد أنعمنا علیه و جعلناه مثلاً لبنی إسرائیل.(1)

{[عیسی] جز بندهای که بر وی منّت نهاده و او را برای فرزندان اسرائیل سرمشق [و آیتی] گرداندهایم نیست.}

- و لمّا جاء عیسی بالبیّنات قال قد جئتکم بالحکمه و لأبیّن لکم بعض الّذی تختلفون فیه فاتّقوا الله و أطیعون* إنّ الله ربّی و ربّکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم * فاختلف الأحزاب من بینهم فویل للذین ظلموا من عذاب یوم ألیم.(2)

{و چون عیسی دلایل آشکار آورد گفت: به راستی برای شما حکمت آوردم و تا درباره بعضی از آنچه در آن دچار اختلاف میشدید برایتان توضیح دهم، پس از خدا بترسید و فرمانم ببرید، در حقیقت خداست که خود پروردگار من و پروردگار شماست، پس او را بپرستید، این است راه راست، تا [آنکه] از میانشان احزاب دست به اختلاف زدند، پس وای بر کسانی که ستم کردند از عذاب روزی دردناک.}

1- . زخرف / 59
2- . زخرف / 63-65

- إذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل إنّی رسول الله إلیکم مصدّقا لما بین یدیه من التوراه و مبشّراً برسول یأتی من بعدی اسمه أحمد.(1)

{و هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل، من فرستاده خدا به سوی شما هستم، تورات را که پیش از من بوده تصدیق میکنم و به فرستادهای که پس از من میآید و نام او احمد است بشارت میدهم. }

تفسیر:

طبرسی رحمه الله گفته است: «و آتینا عیسی بن مریم البیّنات» منظور از (بیّنات) معجزات است، و گفته شده که منظور انجیل است، «و إیّدناه بروح القدس» یعنی: او را به وسیله جبرئیل قوی گرداندیم؛ و گفته شده منظور از (روح القدس)، انجیل یا آن اسمی است که عیسی علیه السلام مردگان را با آن زنده میگرداند؛ هم چنین گفته شده منظور روحی است که در عیسی دمیده شده و خداوند به خاطر بزرگداشت آن را به ذات خود نسبت داده است، (القُدُس): پاکی و طهارت؛ یا خیر و برکت؛ یا ذات خداوند متعال.(2)

«جعلنا ابن مریم و أمّه آیه» یعنی: عیسی و مریم را دلیل و برهانی بر قدرت خود بر ایجاد مخلوقات قرار دادیم، «و آویناهما إلی رَبْوه» یعنی: و پناهگاه آن دو را مکانی مرتفع، هموار و فراخ قرار دادیم، و (الربوه) تپّهای شنی در فلسطین یا دمشق یا مصر یا بیت المقدس و یا حیره کوفه و نواحی اطراف آن، (القرار): مسجد کوفه، و امام باقر و امام صادق علیهماالسلام گفتهاند: (المعین): فرات؛ و گفته شده: (ذات قرار) یعنی: دارای مکان استقرار و آرامش ، بدین معنا که آنجا سرزمین هموارى بوده که ساکنانش در آنجا استقرار یافته بودند؛ و یا سرزمینی بوده که دارای ثمرات و میوههای فراوان بوده و به همین سبب ساکنانش در آنجا استقرار یافته بودند، (و معین) یعنی: آبی جاری که در مقابل دیدگان روان است.(3)

1- . صف / 6
2- . مجمع البیان 1 : 152-155
3- . مجمع البیان 7 : 107 و108

«أنعمنا علیه» یعنی: با آفریدن او بدون وجود پدر و همچنین با برگزیدن او به پیامبری نعمت خود را بر وی ارزانی داشتیم، «و جعلناه مثلاً لبنی اسرائیل» یعنی: عیسی را آیه و رهنمونی قرار دادیم که مردم به واسطهاش قدرت خداوند متعال را بر آفرینش او بدون وجود پدر درمییافتند، پس عیسی برای آنان به منزله مثال و نمونهای بود که هریک از شگفتیهای صُنع خدا را که میخواستند به او تشبیه میکردند، «بالحکمه» یعنی: با نبوّت؛ و گفته شده: با علم، توحید، عدالت و سنت و آیین، «بعض الذی تختلفون فیه» گفته شده یعنی: کلّ و تمام آن چیزی که در مورد آن اختلاف دارید، مانند این سخن لبید: (أو یخترم بعضَ النفوس حمامُها: یا مرگ که تمام جانها را میرباید) و (بعض النفوس) به معنای (کلّ النفوس) میباشد، ولی نظر صحیح آن است که (بعض) به معنای (کلّ) نمیباشد، و آنچه را که عیسی در انجیل برای آنان به ارمغان آورده بعضی از آن چیزی است که در مورد آن اختلاف دارند و سایر نیازمندیهای آنان در غیر انجیل شرح و توضیح داده میشود؛ و گفتهاند معنای آیه چنین است: تا امور دینی و نه دنیایی که در مورد آنها اختلاف نظر دارید را برای شما شرح و توضیح دهم؛ مقصود اصلی آیه نیز همین است؛ «فاختلف الأحزاب» یعنی: یهودیان و مسیحیان در مورد عیسی دچار اختلاف شدند.(1)

روایات:

1. تفسیر العیاشی: گفتهاند: الهُذلّی از مردی ناشناس روایت کرده که عیسی علیه السلام درنگ کرد تا به سنّ هفت یا هشت سالگی رسید، آنگاه خبر از چیزهایی میداد که بنی اسرائیل میخوردند و یا در خانه ذخیره و پنهان میکردند، سپس در میان آنان به زنده گردندادن مردگان میپرداخت و نابینایان و افراد مبتلا به پیسی را درمان میکرد و تورات را به آنان میآموخت، و هنگامی که خداوند اراده کرد حجّت را بر بنی اسرائیل تمام گرداند، انجیل را بر او نازل کرد.(2)

1- . مجمع البیان 9 : 53 و54
2- . نسخه خطی تفسیر العیاشی

2. تفسیر العیاشی: گفتهاند: همانا یاران عیسی علیه السلام از او خواستند که مردهای را برای آنان زنده گرداند، پس آنان را به سوی مزار سام پسر نوح نبی برد و او را در قبر خطاب قرار داد: ای سام پسر نوح، به اذن خدا برخیز، آنگاه قبر دهان گشود، سپس عیسی کلام خود را تکرار کرد و قبر به جنبش و حرکت درآمد، برای بار سوم عیسی کلام خود را تکرار کرد پس سام پسر نوح از مزارش خارج شد، عیسی به او گفت: کدام یک را بیشتر میپسندی: بمانی یا باز گردی؟ سام گفت: ای روح خدا، بازگشتن را ، همانا من سوزش یا گزش مرگ را تا به امروز در درون خود به همراه دارم.(1)

در قصص الأنبیاء مانند این روایت به صورت مرسل ذکر شده است.(2)

3. تفسیرالعیاشی: از امام صادق علیه السلام سؤال شد: آیا عیسی پسر مریم کسی را بعد از مرگش زنده گرداند سپس آن شخص غذا بخورد و از رزق و روزی بهرمند گردد و بچه دار شود؟ عیسی علیه السلام در پاسخ گفت:آری، او دوستی داشت که به خاطر خدا با هم پیمان برادری بسته بودند و عیسی با او رفت و آمد داشت و نزدش میرفت، ولی مدّتی از او بی خبر ماند سپس خواست بر او گذر کرده و سلامش کند، آنگاه مادرش خارج شد و عیسی احوال او را جویا شد، پس مادرش گفت: ای رسول خدا، پسرم وفات نموده است، عیسی علیه السلام به او گفت: آیا دوست داری پسرت را ببینی؟ جواب داد: بله، عیسی گفت: فردا نزد تو میآیم تا به اذن خداوند او را برایت زنده گردانم، آنگاه صبح شد و عیسی نزد مادر دوستش آمد و به او گفت: همراه من نزد مزارش بیا، پس باهم سوی مزار او به راه افتادند تا اینکه بر بالای مزار رسیدند، پس عیسی علیه السلام ایستاد و خداوند را فراخواند و قبر دهان گشود و آن پسر زنده از قبرخارج شد، هنگامی که مادر و پسر یکدیگر را دیدند هردو گریستند؛ آنگاه عیسی علیه السلام نسبت به آن دو احساس ترحّم کرد و به دوستش گفت: آیا دوست داری که با مادرت در دنیا بمانی؟ گفت: ای پیامبر خدا، با خوراک و رزق و روزی و به مدت مشخص یا بدون مدّت و رزق

1- . نسخه خطی تفسیر العیاشی
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

و روزی و خوراک؟ عیسی علیه السلام به او گفت: بلکه با رزق و روزی و خوراک و زمانی به مدّت بیست سال که در طول آن ازدواج کرده و فرزند به دنیا میآوری، دوستش پاسخ داد: در این صورت بله دوست دارم بمانم، بنابراین عیسی علیه السلام او را به مادرش تحویل داد و بیست سال زندگی کرد و در طول آن ازدواج کرد و بچه دار شد.(1)

در الکافی نظیر این حدیث از امام صادق علیها السلام روایت شده است.(2)

4. تفسیر العیاشی: امام صادق علیه السلام فرموده است: میان داوود و عیسی بن مریم علیهم السلام چهار صد سال فاصله بود، و شریعت عیسی علیه السلام بر پایه توحید و اخلاص و آنچه نوح، ابراهیم و موسی علیهم السلام به آن سفارش شده بودند شکل گرفته بود، سپس انجیل بر او نازل شد و عهد و میثاقی که از پیامبران پیشین گرفته شده بود از او نیز گرفته شد، و در کتاب، اقامه نماز همراه با پرهزگاری و تقوا، امر به معروف، نهی از منکر، حرام گرداندن امور حرام و حلال گرداندن امور حلال برای او به صورت شریعت پایه گذاری شد، آنگاه در انجیل پندها و موعظهها و امثال بر او نازل شد و هیچ سخنی از قصاص، احکام، حدود و تعیین ارث و میراث به میان نیامد، احکامی که در انجیل بر عیسی علیه السلام نازل شد باعث تخفیف احکامی شد که در تورات بر موسی علیه السلام نازل شده بود، و این مصداق فرموده خداوند است در مورد آنچه که عیسی علیه السلام به بنی اسرائیل گفت: «ولأحلّ لکم بعض الذی حرّم علیکم» {تا حلال گردانم بعضی از چیزهایی را که بر شما حرام گردانده شده است}، هم چنین عیسی علیه السلام به مؤمنان همراه خویش که از او پیروی میکردند فرمان داد که به شریعت تورات و انجیل ایمان بیاورند.(3)

1- . نسخه خطی تقسرالعیاشی، البحرانی این حدیث و حدیث قبلی را در البرهان 1 : 248 ذکر کرده است.
2- . روضه الکافی : 337
3- . نسخه خطی تقسرالعیاشی، البحرانی نیز در البرهان 1 : 248 این حدیث را روایت کرده است.

5. تفسیرالعیاشی: البُرَقیّ به نقل از پدرش در مورد این فرموده خداوند «و أمّه صدّیقه کانا یأکلان الطعام» گفته است: عیسی و مادرش مانند دیگران رفع حاجت میکردند.(1)

توضیح: طبرسی رحمه الله گفته است: در مورد این آیه دو تفسیر روایت شده است: نخست اینکه این کلام در ردّ نظر مسیحیان بیان شده چرا که آنکه زنی او را به دنیا آورد و مانند دیگران غذا بخورد نمیتواند خدای بندگان باشد، یعنی عیسی و مادرش مانند سایر مخلوقات با خوردن غذا زنده میماندند، پس کسی که جز با خوردن غذا نمیتواند به زندگی ادامه دهد چگونه میتواند خداوند باشد؟ دوّم: این سخن کنایه از رفع حاجت کردن است.(2)

6. تفسیرالعیاشی: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه « لُعن الذین کفروا مِن بنی اسرائیل علی لسان داود و عیسی بن مریم» فرموده است: خوکها بر زبان داوود علیه السلام و میمونها بر زبان عیسی بن مریم علیه السلام لعنت و نفرین شدند.(3)

در الکافی نیز مانند همین حدیث روایت نقل شده است.(4)

توضیح: شرح و توضیح این روایت در باب داستان اصحاب السبت ذکر شد.

7. تفسیرالعیاشی: فیض بن مختار میگوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که میفرماید: آنگاه که مائده (سفره) آسمانی بر عیسی علیه السلام نازل شد به حواریّون گفت: تا به شما اجازه ندادهام چیزی از این مائده نخورید، ولی مردی از آنان از آن چیزی خورد، پس یکی از حواریّون گفت: ای روح خدا، فلان شخص از مائده چیزی خورد، و عیسی علیه السلام به آن مرد گفت: آیا از آن خوردهای؟ گفت: خیر، پس حواریّ گفت: ای روح خدا، سوگند به خدا که از آن خورده است، ولی عیسی علیه السلام در پاسخ گفت: برادرت را تصدیق و دیدهات را تکذیب کن.(5)

1- . تفسیرالعسکری : 234
2- . مجمع البیان 3 : 230

3- . نسخه خطی تفسیرالعیاشی، البحرانی نیز در البرهان آن را روایت کرده است.
4- . روضه الکافی : 200
5- . نسخه خطی تفسیرالعیاشی، البحرانی نیز در البرهان 1 : 511 آن را روایت کرده است.

8. تفسیر امام عسکری: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: ای بندگان خدا، هنگامی که قوم عیسی از او خواستند که مائده‌ای را از آسمان بر آنان نازل کند خداوند فرمود: { من آن را بر شما فرو خواهم فرستاد ولی هریک از شما پس از آن انکار ورزد وی را چنان عذاب دهم که هیچ یک از جهانیان را آن چنان عذاب نداده باشم }، پس خداوند مائده را بر آنان نازل فرمود، ولی هریک از آنان که بعد از نزول مائده کفر ورزیدند را به شکل خوک، میمون، خرس، گربه و یا به شکل بعضی از پرندگان و جانورانی که در خشکی یا دریا میزیستند مسخ نمود تا جائی که به چهارصد گونه مسخ شدند.(1)

9. تفسرالعیاشی: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: مائده‌ای که بر بنی اسرائیل نازل شد با زنجیرهایی از طلا آراسته شده بود و بر آن نُه نوع غذا و نُه قرص نان وجود داشت.(2)

10. تفسیرالعیاشی: امام موسی کاظم علیه السلام فرموده است: خوک(صفت)هایی که در میان قوم عیسی علیه السلام حضورداشتند از او خواستند که مائده‌ای را بر آنان نازل کند، ولی بعد از نزول آن ایمان نیاوردند پس خداوند آنان را به شکل میمون مسخ نمود.(3)

11. تفسیرالعیاشی: عبدالصمد بن بذار گوید: از امام کاظم علیه السلام شنیدم که میفرماید: خوکها گروهی از گازران (لباس شویان) بودند که مائده آسمانی را تکذیب کردند پس به صورت خوک مسخ شدند.(4)

12. تفسیرالعیاشی: امام باقرعلیه السلام در تفسیر این فرموده خداوند به حضرت عیسی که «أأنت قلت للناس اتّخذونی و أمّی إلهین من دون الله» {آیا تو به مردم گفتهای که من و مادرم را به جای خداود پرستش کنید؟ } گفته است: خداوند

1- . تفسیرالعسکری : 234
2- . نسخه خطی تفسیرالعیاشی، البحرانی نیز در البرهان 1 : 511 دوبار آن را روایت کرده است.
3- . نسخه خطی تفسیرالعیاشی

4- و4 . نسخه خطی تفسیرالعیاشی، البحرانی نیز در البرهان 1 : 511 و512 این دو حدیث و حدیث قبلی را روایت کرده است.

این سخن را به عیسی نگفته ولی درآینده خواهد گفت، همانا خداوند آنگاه که بداند چیزی روی خواهد داد از آن به صورت خبری که به وقوع پیوسته است سخن میگوید.(1)

13. تفسیر العیاشی: سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق علیه السلام در مورد این فرموده خداوند به عیسی علیه السلام پرسیدم: «أأنت قلت اتخذونی و أمّی إلهین من دون الله»، ایشان در پاسخ فرمود: خداوند هرگاه بخواهد امری به وقوع بپیوند، آن را مانند امری به وقوع پیوسته نقل میکند حال آنکه هنوز به وقوع نپیوسته است.(2)

14. تفسیرالعیاشی: امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «تعلم ما فی نفسی و لا أعلم ما فی نفسک إنّک أنت علّام الغیوب» {از آنچه در درون من میگذرد آگاهی و من از آنچه در درون تو میگذرد بیآگاه، به راستی که تو از امور پنهان بسیار آگاهی } فرموده است: اسم اعظم خداوند دارای هفتاد و سه حرف است، پس خداوند تبارک و تعالی یکی از حروف آن را پنهان داشته است، از این جاست که هیچ کس به آنچه در درون ذات الهی میگذرد آگاه نیست، خداوند هفتاد و حرف باقیمانده را به آدم عطا فرمود، پس پیامبران آن را به ارث بردند تا اینکه دوران به عیسی علیه السلام رسید، و این سخن«تعلم ما فی نفسی» را عیسی بر زبان رانده بدین معنی که از هفتاد ودوحرفی که از اسم اعظم در درون من است آگاهی، میگوید: تو آنها را به من آموختهای پس از آنها آگاهی سپس میگوید: «ولا أعلم ما فی نفسک» یعنی: آن حرف را از مخلوقاتت پنهان داشتهای پس کسی از آنچه در درون تو میگذرد آگاهی ندارد.(3)

توضیح: طبرسی رحمه الله گفته است: «وإذ قال الله» یعنی: إذ یقول الله یوم القیامه لعیسی: آنگاه که خداوند در روز قیامت به عیسی میگوید: «یا عیسی بن مریم أأنت قلت للناس اتّخذونی وأمّی إلهین من دون الله» { ای عیسی پسر مریم، آیا

1- 5 . نسخه خطی تفسیرالعیاشی، البحرانی در البرهان 1 :512 این حدیث را روایت کرده است.
2-

3- . نسخه خطی تفسیرالعیاشی، البحرانی نیز آن را در البرهان 1 : 513 روایت کرده است.

تو به مردم گفتهای که تو و مادرت را به جای خداوند پرستش کنند؟ } این سخن اگرچه در سیاق استفهام بیان شده ولی به منزله سرزنش و تهدید مسیحیانی است که چنین ادعایی را مطرح کردهاند؛ و گفته شده: خداوند با این کلام خواسته به عیسی علیه السلام بفهماند که قومی بر این باورند که او و مادرش دو خداوند هستند؛ و به فرموده «إلهین» اعتراض شده و گفتهاند: در میان مسیحیان کسی وجود ندارد که مریم را خدابخواند، و پاسخ این اعتراض از چند جنبه قابل بررسی است:

نخست: آنان هنگامی که عیسی را به عنوان خداوند قرار دادند مجبور شدند که مادرش را نیز به عنوان خداوند بپذیرند، چرا که فرزند از جنس مادر میباشد، پس این نکته از روی اجبار بر آنان تحمیل شده است.

دوّم: آنان هنگامی که آن دو را در حدّ خدایان تعظیم و گرامی داشتند اسم خداوند را بر هر دو نهادند.

سوّم: ممکن است در میان آنها کسانی باشند که بر این باور باشند. و این نظر را روایت شیخ ابوجعفر- خداوند روح اورا مقدّس گرداند- از یکی از مسیحیان تقویت میگرداند مبنی بر اینکه در گذشته قومی وجود داشتهاند که به آنها (مریمیّه) گفته میشده و معتقد بودهاند که مریم خداود است.(1)

و طبرسی رحمه الله در تفسیر آیه«تعلم ما فی نفسی و لا أعلم ما فی نفسک» گفته است: یعنی: تو از نهان و آشکار من آگاهی درحالی که من از نهان و آشکار تو بی خبرم؛ و ذکر (نَفْس) برای ذات اقدس الهی در مقام هم قافیه شدن کلام میباشد، عادت بر این است که انسان امور را در درون خویش پنهان میدارد پس فرموده «ما فی نفسی» عبارت از پنهان داشت امور است، سپس به منظور مقابله به مثل فرموده است:«ما فی نفسک»، و گرنه خداوند منزّه است از اینکه درون و قلب داشته باشد که معانی و مفاهیم در آن جای بگیرند.(2)

15. مَن لا یحضره الفقیه: امام صادق علیه السلام فرموده است: به عیسی بن مریم گفته شد: تو را چه شده که ازدواج نمیکنی؟ در پاسخ گفت: با ازدواج چه کنم؟

1- . این نظر را آنچه الیعقوبی در تاریخش 1 : 123 بیان کرده تأیید میکند.
2- . مجمع البیان 3 : 268 و 269

گفتند: صاحب فرزند میشوی، گفت: و با فرزندانم چه کنم؟ اگر زنده بمانند باعث فتنه و بلا (و یا آزمایش و ابتلای الهی) می شوند و اگر فوت کنند باعث غم و اندوه.(1)

توضیح: حَزَنه (با تشدید یا تخفیف(زای)): أحزنَه: او را غمگین ساخت.

16. نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السلام در یکی از خطبههایش فرموده است: و اگر خواهی از عیسی بن مریم علیه السلام بگویم که سنگ را بالش خود قرار میداد، لباس پشمی خشن به تن میکرد، نان خورش او گرسنگی و چراغش در شب ماه و پناهگاه زمستان او شرق و غرب زمین بود، میوه و گُل او سبزیجاتی بود که زمین برای چهارپایان میرویاند، زنی نداشت که او را فریفته خود سازد و فرزندی نداشت تا اورا غمگین سازد، مالی نداشت تا اورا سرگرم کند و آزار و طمعی نداشت تا او را خوار و ذلیل نماید، مرکب سواری او دو پایش و خدمتگزار وی دستهایش بود.(2)

توضیح: (کان إدامُه الجوع): شاید معنا چنین باشد: انسان نیازمند خورش است چرا که خوردن نان بدون خورش برای طبیعت انسان سخت و دشوار است، امّا با وجود گرسنگی شدید نان خالی بسیار لذت بخش است و به چیز دیگری نیاز ندارد، پس گرسنگی به منزله خورش است، یا اینکه عیسی علیه السلام نان را در حدّ کمتر از سیر شدن میخورد، پس گرسنگی مانند خورش با آن درهم میآمیخت. و (لَفِته-یَلْفِته): او را از رأی و نظر خود بازداشت و منصرف کرد.

17. إرشادالقلوب: عیسی علیه السلام فرموده است: خدمتگزار من دستهایم، مرکبم پاهایم، زیراندازم زمین، بالشم سنگ، پناه گرم من در زمستان مشرق زمین، چراغم در شب نور ماه، نان خورشم گرسنگی، زیر پوشم ترس، لباسم پشم خشن، و میوه و ریحانهام آن چیزی است که زمین برای چهارپایان و وحوش میرویاند،

1- . من لا یحضره الفقیه : 459 باب نوادر النکاح
2- . نهج البلاغه 1 : 293

بیتوته میکنم در حالی که چیزی ندارم و صبح مرا درمییابید و باز چیزی ندارم، و این در حالی است که بر روی زمین کسی بی نیازتر از من وجود ندارد.(1)

18. معانی الأخبار: امام باقر علیه السلام فرمود: امیرمؤمنان علیه السلام در تفسیر آیه «و آویناهما إلی ربوه ذات قرار و معین» فرموده است: (الربوه): کوفه، (القرار): مسجد، (المعین): نهرفرات.(2)

19. تفسیر علی بن ابراهیم: ایشان در تفسیر آیه «و جعلنا ابن مریم و أمّه آیه» تا «و معین» گفته است: (الربوه): حیره، (ذات قرار و معین): کوفه.(3)

توضیح: شاید معنا چنین باشد (القرار): کوفه، (المعین ماؤها: آبش جاری و روان): نهر فرات، و (الحیره): کربلا، چرا که به کوفه و نهر فرات نزدیک است و به آن دو اضافه شده است.

میگویم: در کتاب الغیبه در حدیث مفضّل بن عمر که آن را از امام صادق علیه السلام روایت کرده است ذکحر خواهد شد که نقاط مختلفی از زمین فخر میفروشند، پس کعبه بر کربلا فخر فروشی میکند، آنگاه خداوند به کعبه وحی میکند: ساکت باش و بر کربلا فخر مفروش چرا که سرزمین مبارکی است که درآنجا و زیر درخت موسی را ندا سر دادیم، و کربلا سرزمین مرتفعی است که مریم و عیسی را در آنجا پناه دادیم، و دو لابی که سر حسین علیه السلام در آن شسته شد همان است که مریم، عیسی علیه السلام را درآن شستشو داد و خود نیز به خاطر ولادت عیسی در آن غسل گرفت.

20. تفسیر علی بن ابراهیم: «واضرب لهم مثلاً أصحاب القریه إذ جاءها المرسلون» تا «إنّا إلیکم مرسلون»: ابو حمزه ثمالی گوید: از امام باقر علیه السلام تفسیر این آیه را پرسیدم، ایشان در پاسخ فرمود: خداوند دو مرد را به سوی ساکنان شهر انطاکیّه روانه کرد پس برای آنان مطالبی بیان میکردند که از آن آگاهی نداشتند، امّا آنها با خشونت و سنگدلی با آن دو مرد رفتار کردند و در بُتخانه محبوسشان

1- . إرشادالقلوب : 191
2- . معانى الأخبار : 106
3- . تفسيرالقمى : 446

داشتند، آنگاه خداوند مرد سوّمی را به سوی آنان فرستاد، پس وارد شهر شد و گفت: مرا به درگاه پادشاه راهنمایی کنید، و هنگامی که بر درگاه پادشاه ایستاد گفت: من مردی هستم که در فلات و سرزمینی بی آب و علف به عبادت میپرداختم و اکنون علاقهمند گشتهام که خدای پادشاه را پرستش نمایم، نگهبانان این سخن او را به گوش پادشاه رساندند، پس پادشاه گفت: او را به خانه خدایان وارد کنید، آن مرد را وارد کردند و او یک سال را در آنجا با دو دوستش که قبلاً زندانی شده بودند به سر برد، پس به آن دو گفت: این گونه قومی را از سنت و آئینی به سنت و آئین دیگری در میآوریم نه با خشونت و بدرفتاری، آیا مرا همراهی میکنید؟ سپس گفت: به اینکه مرا میشناسید اقرار نکنید؛ آنگاه نزد پادشاه برده شد و پادشاه به او گفت: به من خبر رسیده که خداوندِ ما را عبادت میکردی، بنابراین برای همیشه برادر من خواهی بود پس حاجت خود را از من بخواه، گفت: ای پادشاه، حاجتی ندارم، ولی سرگذشت دو مردی که در خانه خدایان (بتخانه) مشاهده کردم چیست؟ پادشاه گفت: این دو مرد سوی من آمدند در حالی که مرا از دین و آئینم گمراه میکردند و به سوی خداوندی آسمانی دعوت مینمودند، مرد گفت: ای پادشاه، مناظره زیبایی خواهد بود، اگر حقّ با آن دو بود که پیرویشان میکنیم و اگر حقّ با ما بود که وارد دینمان میشوند و حقوق و واجباتی که در مورد ما به اجرا درمیآید در مورد آن دو نیز به اجرا درخواهد آمد؛ پس پادشاه کسی را دنبال آن دو مرد فرستاد و هنگامی که بر او وارد شدند دوستشان به آنان گفت: چه چیز را برای من (ما) به ارمغان آوردهاید؟ گفتند: آمدهایم تا به سوی عبادت خداوندی دعوت کنیم که آسمانها و زمین را آفریده است و در رحم مادران آنچه را بخواهد میآفریند و آنگونه که بخواهد شکل میدهد، و درختها و ثمرات را رویانده و باران را از آسمان نازل کرده است؛ پس به آن دو گفت: آیا اگر نابینایی را نزد این خدای شما که ما را به سوی او و عبادتش دعوت میکنید بیاوریم میتواند سلامتی را به او بازگرداند؟ گفتند: اگر از او بخواهیم و ارداه کند چنین خواهد کرد، گفت: ای پادشاه، نابینایی مادرزاد که هیچ نمیبیند را نزد من بیاور، و چنین شخصی حاضر شد پس به آن دو گفت: خدای خویش را بخوانید تا بینایی این شخص را به او بازگرداند، آنگاه

برخاستند و دو رکعت نماز گزاردند، بلافاصله چشمان آن نابینا گشوده شد و به سوی آسمان نگریست، پس گفت: ای پادشاه، نابینای دیگری بیاورید، نابینای دیگری آورده شد و این بار خود سجده‌ای گزارد، آنگاه سرش را بالا گرفت و ناگهان نابینا بینائیش را باز یافت، سپس آن مرد گفت: ای پادشاه دلیل و برهانی از پس دلیل و برهان دیگر، شخصی زمین گیر را نزد من بیاورید؛ چنین کردند و دوباره از آن دو خواست که سلامتی این شخص را نیز به او بازگردانند، پس نماز گزاردند و خداوند را خواندند، به یک باره پاهای شخصِ زمین گیر آزاد شدند و او برخواست و به راه افتاد، گفت: ای پادشاه، زمینَ گیر دیگری را نزد من بیاورید، آورده شد و آن مرد با او چنان کرد که بار پیش کرده بود، پس زمین گیر به راه افتاد، آن مرد گفت: ای پادشاه، دو دلیل آوردند و ما نیز مانندشان را آوردیم، ولی یک چیز باقی مانده است که اگر آن دو انجام دهند، با هم به کیش و آئینشان درخواهیم آمد، سپس گفت: ای پادشاه، مرا خبر رسیده که شما تک پسری داشتهاید که وفات نموده است، پس اگر خدای این دو شخص او را زنده گرداند همراه آنان دینشان را خواهیم پذیرفت، پادشاه به او گفت: من نیز با تو هم عقیدهام، آنگاه به آن دو گفت: یک هدف باقی مانده است، پسر پادشاه وفات نموده است، پس خدای خویش را بخوانید تا او را زنده گرداند؛ بنابراین دو مرد سجده کنان به درگاه خداوند بر زمین افتادند و سجدهشان را به درازا کشاندند، سپس سرشان را بالا گرفتند و به پادشاه گفتند: شخصی را به سوی مزار پسرت روانه دار إنشاءالله او را خواهی یافت که از مزارش برخاسته است؛ مردم خارج شدند و مینگریستند، آنگاه پسرِ پادشاه را مشاهده کردند که از قبر خارج شده و سرش را از زیر خاک تکان میدهد، آن پسر نزد پادشاه آورده شد و او پی برد که واقعاً پسرش است، پس به او گفت: ای پسرم، حال و وضعیت تو چگونه است؟ گفت: من مرده بودم، و اکنون دو مرد را مشاهده کردم که در مقابل پروردگارم به سجده افتادند در حالی که

از او میخواستند که مرا زنده گرداند، پس خداوند مرا زنده گرداند، پادشاه گفت: ای پسرکم، اگر آن دو را ببینی آنها را میشناسی؟ گفت: بله، پس پادشاه تمام مردم را به سوی صحرا خارج کرد، و یک یک مردان آن قوم از مقابل پسر پادشاه عبور میکردند و پدرش به او میگفت:

بنگر، و پسر میگفت: خیر خیر، بعد از آمدن جمع کثیری از مردان، یکی از آن دو مرد بر پسر گذر کرد پس گفت: این یکی از آن دو است و با دستش به او اشاره کرد، آنگاه تعداد بیشتری از مردان بر او گذشتند تا اینکه پسر پادشاه دوست دیگر آن مرد را نیز مشاهده کرد و گفت: و این، مرد دیگر است؛ پس پیامبری که دوست آن دو مرد بود گفت: من به خداوند شما ایمان آوردم و یقین یافتم که آنچه به ارمغان آوردهاید حقّ است و پادشاه گفت: من نیز به خدای شما ایمان آوردم، و تمام مردم سرزمین تحت فرمان او نیز ایمان آوردند.(1)

توضیح: طبرسی رحمه الله در تفسیر آیه «واضرب لهم مثلاً أصحاب القریه إذ جاءها المرسلون» گفته است: یعنی هنگامی که پیامبران را به سوی آنان روانه داشت، «إذ أرسلنا إلیهم اثنین» یعنی: دو پیامبر از پیامبران خود، «فکذّبوهما» ابن عباس گفته است: آنان، آن دو پیامبر را زدند و محبوسشان داشتند، «فعزّزنا بثالث» یعنی: پشت آن دو را به پیامبر سوّمی گرم و قرص و محکم گرداندیم، شعبه گفته است: اسم دو پیامبر نخست، شمعون و یوحنّا، و اسم پیامبر سوّم بولس بوده است؛ ابن عباس و کعب گویند: اسم دو پیامبر نخست صادق و صدوق و اسم پیامبر سوّم سلوم بوده است؛ وهب و کعب گفتهاند: آن سه نفر از فرستادگان عیسی و حواریّون بودهاند، و عیسی علیه السلام آنان را به خود نسبت داده چرا که از جانب وی به سوی آن قوم فرستاده شدند، {پس رسولان گفتند:ما به سوی شما به پیامبری فرستاده شدیم} آنگاه ساکنان آن شهر گفتند: {شما جز بشری مانند ما نیستند} بنابراین شایستگی پیامبری ندارید{ و خدای رحمان چیزی نفرستاده است}.

و ساکنان آن دیار این سخنان را بعد از اقامه حجّت و ظهور معجزه و نپذیرفتن آن بر زبان راندند، آنگاه رسولان گفتند: { پروردگارمان میداند که ما واقعاً به سوی شما فرستاده شدهایم، و بر ما [وظیفهای] جز رسانیدن آشکار [پیام] نیست}، سپس کافران آن قوم گفتند: «إنّا تطیّرنا بِکمُ» یعنی: شما را به شگون بد گرفتهایم و{اگر دست برندارید سنگسارتان میکنیم} یا به شما ناسزا میگوییم و

1- . تفسیرالقمی : 549 و550

{قطعاً عذاب دردناکی از ما به شما خواهد رسید}، رسولان گفتند: « طائرکم معکم» یعنی: بد شگونی شما با خودتان است، چرا که بر کفر به خداوند متعال اقامت دارید، «أئن ذکّرتم» یعنی: اگر شما را پند دهند باز این سخن خود را خواهید گفت: و گفته شده: معنای این آیه چنین است: اگر شما را پند دهیم و به شما یادآوری کنیم ما را تهدید میکنید، و این مانند معنای نخست است؛ و یا اگر تدبیر و اندیشه کنید به درستی گفتار ما پی خواهید برد، «بَلْ أنتم قوم مُسرفون» یعنی: در ما خصوصیّتی وجود ندارد که باعث شومی و بدشگونی ما شود، ولی شما با تکذیب پیامبران و انجام معصیت از حدود الهی تجاوز کردهاید، «و جاء مِن أقصی المدینه رجلٌ یسعی» {و در این میان مردی از دورترین جای شهر دوان دوان آمد} از ابن عباس و گروهی از مفسران روایت شده که اسم این مرد، حبیب نجّار بوده است. او هنگام ورود رسولان به آن شهر به آنان ایمان آورده بود و منزلش کنار دورترین دروازه از دروازههای شهر قرار داشت، پس هنگامی که خبر به او رسید که قومش رسولان را تکذیب کردهاند و قصد به قتل رساندن آنان را دارند، دوان دوان و در حال تاخت سر رسید، و گفت: {ای قوم من، از این فرستادگان پیروی کنید}، این مرد از پیامبریِ فرستاده شدگان آگاه بود چرا که هنگامی که او را به سوی دعوت خود فرا خواندند به آنان گفت: آیا در مقابل این دعوت اجر و پاداشی از من طلب میکنید؟ گفتند: خیر؛ و ابن عباس گفته است: آن مرد به مرضی مزمن یا جذام مبتلا بود، پس آن رسولان او را شفا دادند و به آنان ایمان آورد. سپس گفت: «اتّبعوا من لا یسألکم أجراً و هم مهتدون» { از کسانی که پاداشی از شما نمیخواهند و خود نیز بر راه راست قرار دارند پیروی کنید}، گفته شده: هنگامی که این سخن را به زبان آورد او را نزد پادشاه بردند، پس پادشاه به او گفت: آیا تو نیز از این رسولان پیروی میکنی؟ گفت: {آخر چرا کسی را نپرستم که مرا آفریده است و همهٔ شما به سوی او باز میگردید} یعنی: هنگام رستاخیز، {آیا به جای او خدایانی را بپرستم که اگر خدای رحمان بخواهد به من گزندی برساند} یعنی: اگر بخواهد مرا هلاک سازد و یاضرری به من برساند، {نه شفاعت شن مرا سود میرساند} یعنی: شفاعت آنان چیزی را از من باز نمیدارد و دور نمیسازد، {و نه میتوانند مرا برهانند} و از

هلاکت و ضرر خلاص گرداند، {در آن صورت من قطعاً در گمراهی آشکاری خواهم بود، من به پروردگارتان ایمان آوردم، پس مرا بشنوید} یعنی: سخن مرا بشنوید و آن را بپذیرید. سپس قوم او آنگاه که این کلامش را شنیدند با پاهایشان او را لگد مال کردند تا وفات نمود، بنابراین خداوند او را داخل بهشت گرداند در حالی که زنده بود و در آن روزی داده میشد، و این مصداق آیه «قیل ادخل الجنّه» است؛ قتاده گوید: او را سنگسار کردند تا به قتلش رساندند؛ حسن و مجاهد گفتهاند: هنگامی که قوم آن مرد خواستند او را به قتل برسانند خداوند او را به سوی خویش بالا برد پس او را در بهشت جای دارد و نمیمیرد مگر به هنگام نابودی دنیا و از بین رفتن بهشت، هم چنین گفتهاند: بهشتی که او وارد آن گردیده جایز است که نابود شود؛ و گفته شده: آنان او را به قتل رساندند ولی خداوند سبحان او را زنده گرداند و در بهشت داخلش گرداند، پس هنگامی که وارد بهشت شد گفت: {ای کاش قوم من میدانستند که پروردگارم چگونه مرا آمرزید} و آرزو کرد که قومش از مغفرت و پاداش کلانی که بدو بخشیده آگاه گردند تا برای دست یافتن به چنین پاداشی رغبت پیدا کنند و ایمان بیاورند و بدان دست یابند، {و در زمرۀ عزیزانم قرار داد} یعنی: مرا از جمله وارد شوندگان به بهشت قرار داد. سپس خداوند سبحان داستان عذابی را که بر قوم آن مرد نازل کرده حکایت کرده میفرماید: {بعد از او بر قومش فرود نیاوردیم} یعنی: بعد از کشته شدن یا عروج او به آسمان، {هیچ سپاهی را از آسمان} منظور سپاهیانی از ملائکه میباشد یعنی: با فرود آوردن ملائکه از آسمان از آنان انتقام نگرفتیم، {و پیش از این نیز فرستنده نبودیم} یعنی: ما به هنگام هلاک گرداندن امتهای پیشین نیز سپاهیانی بر آنان فرو نفرستادیم، و گفته شده معنا چنین است: پس از او پیامی را از آسمان بر قومش نازل نکردیم و هنگامی که پیامبرانشان را به قتل رساندند خداوند پیام رسانی به آنان را قطع فرمود، {تنها یک فریاد بود و بس} یعنی: هلاک گرداندن همه آنان به سادهترین روش ممکن صورت پذیرفت، تنها یک فریاد بود و پس از آن همگی به هلاکت رسیدند، {و به ناگاه همه آنها سرد بر جای فسردند} یعنی: از جنب و جوش افتادند و مُردند. گفته شده: آنان هنگامی که حبیب پسر موسی که نجّار بود را به قتل رساندند خداوند مورد غضب و خشم

شان قرار داد، و جبرئیل را فرستاد تا اینکه دو طرف دروازههای شهر را گرفت و یک بار بر سر آنان فریاد برآورد پس همه آنان از بین رفتند در حالی که هیچ صدایی از آنان شنیده نمیشد، مانند آتش آنگاه که خاموش شود. پایان.(1)

الثعلبیّ در تفسیرش گوید: آن مرد حبیب پسر مردی بوده است؛ و ابن عباس و مقاتل گفتهاند: او حبیب پسر اسرائیل بوده که نجّار بوده است؛ وهب گوید: او مردی بوده که مبتلا به جذام بود و مؤمنی بود که بسیار در راه خدا صدقه میپرداخت، شامگاهان دخل خود را جمع میکرد و آن را به دو قسمت تقسیم میکرد: نصف آن را صرف خوراک خانوادهاش میکرد و نصف دیگر را در راه خدا صدقه میداد، و قتاده گفته است: حبیب در غاری به عبادت پروردگارش میپرداخت، هنگامی که خبر رسولان به او رسید نزد آنان آمد و کیش و آئین خویش که مبنی بر توحید و عبادت خداوند بود را آشکار ساخت پس قومش به او حمله ور شدند و به قتلش رساندند.(2)

21. التمحیص: سدیر گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: آیا خداوند انسان مؤمن را می آزماید و به بلا گرفتار میسازد؟ فرمود: و آیا غیر از مؤمن کسی آزموده میشود و به بلا گرفتار میآید؟ تا جائی که صاحب پس که گفت: {ای کاش قوم من میدانستند}(مکنّع) بوده است، گفتم: (مکّنع) چیست؟ گفت: دچار جذام شده بود.(3)

22. أمالی الصدوق: ابونصیر گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که میفرماید: عیسی روح الله بر قومی گذر کرد که جمع شده بودند و به جنجال و هیاهو میپرداختند، گفت: اینان را چه شده است؟ گفته شد: ای روح خدا، در این شب فلان دختر فلان به خانه فلان پسر فلان برده میشود، عیسی گفت: امروز جنجال به پا میکنند و فردا میگریند، یکی از آنان گفت: ای رسول خدا، چرا میگریند؟ گفت: به خاطر اینکه فلان دختر در این شب میمیرد، پس آنان که سخن او را پذیرفتند گفتند: خدا و رسولش راست میگویند، ولی منافقان گفتند: فردا چه نزدیک است، هنگامی

1- . مجمع البیان 8 : 418 و419 ، 421 و422
2- . نسخه خطی الکشف و البیان

3- . نسخه خطی تمحیص ، کُلینی نیز در الاصول2 : 254 آن را روایت کرده است.

که صبح شد آمدند و آن دختر را به حالت طبیعیاش مشاهده کردند که هیچ اتفاقی برایش نیفتاده بود، پس گفتند: ای روح خدا، دختری که دیروز خبر وفاتش را به ما دادی نمُرده است، عیسی علیه السلام گفت: خداوند هر کاری را بخواهد انجام میدهد، پس ما را نزد آن دختر ببرید، آنان نیز در رفتن از هم پیشی میگرفتند تا اینکه بر در خانه او کوبیدند، شوهرش از خانه خارج شد و عیسی علیه السلام به او گفت: از همسرت اجازه بگیر که نزدش بروم، پس نزد همسرش آمد و او را آگاه گرداند که روح و کلمه خدا با عدّهای از همراهان پشت در است، پس آن زن نیز خود را پوشانید و عیسی علیه السلام نزدش آمد و به وی گفت: در این شبی که گذشت چه کاری انجام دادی؟ گفت: کاری انجام ندادم جز همان کاری که در گذشته نیز انجام میدادم، در هر شب جمعه گدایی سراغ ما میآمد و به او غذای یک هفته میبخشیدیم، این گدا در چنین شبی که من مشغول امورات خود بودم و خانوادهام سرگرم انجام کارهای خویش بودند سراغ من آمد، سپس بانگ برآورد ولی کسی جواب او را نداد، دوباره فریاد زد و باز هم کسی پاسخی به او نداد تا اینکه چندین بار فریاد بر آورد، و آنگاه که صدای او را شنیدم از روی اکراه برخاستم و مانند گذشته طعام یک هفته را به او بخشیدم، پس عیسی به آن دختر گفت: از جایی که نشستهای کنار برو، و هنگامی که کنار رفت ناگهان در زیر لباسهایش افعیای ظاهر شد که به ضخامت تنه درخت بود، پس عیسی گفت: خداوند این افعی را با کاری که انجام دادی (اطعام گدا) از تو باز داشت.(1)

توضیح: (الجلبۀ): هیاهو و تداخل صداها، (الجِذعۀ): تنه درخت.

23. بصائر الدرجات: عبدالله بن الولید گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: یاران تو درباره امیرمؤمنان، عیسی و موسی علیهم السلام چه میگویند و به نظر آنان کدام یک آگاهتر بودهاند؟ گفتم: کسی را بر پیامبران أولو العزم برتری نمیدهند؟ فرمود: ولی اگر با استناد به کتاب خدا برای آنان به اقامه حجت و برهان میپرداختی برآنان غلبه میکردی، گفتم: در کجای کتاب خدا به این مسأله اشاره شده است؟

1- . أمالی الصدوق: 299 و300

فرمود: خداوند متعال در مورد موسی فرموده است: «و کتبنا له فی الأواح من کُل شیء موعظة» {و درباره هر چیزی پند و اندرزی را در لوحههایی برای او نوشتیم} و نفرمود: به صورت مطلق همه چیزی را برای او نوشتیم، هم چنین درباره عیسی چنین فرموده است: «لأبیّن لکم بعض الذی تختلفون فیه» {تا درباره بعضی از آنچه در آن دچار اختلاف میشود برایتان توضیح دهم} و نفرمود: درباره همه چیزهایی که در آن دچار اختلاف هستید، ولی خداوند در مورد یاور و صاحب شما علی علیه السلام فرموده است: « کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و مَن عنده علم الکتاب» {در میان من و شما شهادت و گواهی خداوند و آن کس که دانش کتاب نزد اوست کافی میباشد.}

24. احتجاج الطبرسی: ابن عباس گوید: گروهی از یهودیان نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله آمدند و در خلال صحبتهایی که مطرح کردند گفتند: عیسی بهتر از توست، پیامبر فرمود: چرا چنین میپندارید؟ گفتند: به دلیل اینکه روزی عیسی بن مریم علیه السلام در میانه راهی کوهستانی در بیت المقدّس بود که شیاطین سراغش آمدند و خواستند او را با خود ببرند، پس خداوند عزّ و جلّ به جبرئیل امر فرمود: با بال راستت بر چهره شیاطین ضرباتی بزن و آنان را در آتش بیفکن، بنابراین با بالهایش ضربههایی را بر چهره آنان نواخت و در آتششان بیفکند، آنگاه پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: حقیقتاً که به من بهتر از آنچه گفتید بخشیده شده است.(1)

25. تفسیر علی بن ابراهیم: «إنّی أخلق لکم من الطّین کهیئه الطّیر» یعنی: آن را مقدّر میدارم در حالی تقدیر و مشیّت بر خلق آن قرار گرفته است؛ امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «و أنبّئکم بما تأکلون و ما تدّخرون فی بیوتکم» فرموده است: همانا عیسی علیه السلام به بنی اسرائیل میگفت: من فرستاده خداوند به سوی شما هستم، و از گِل چیزی شبیه پرنده میسازم سپس در آن میدمم و به اذن خداوند تبدیل به پرندهای میشود، و نابینا و مبتلا به مرض پیسی را درمان میکنم، ولی بنی اسرائیل گفتند: کاری که انجام میدهی را چیزی جز افسون و جادو نمیپنداریم، پس

1- . احتجاج الطبرسی : 28 و29

نشانهای به ما بنما که به درستی گفتارت پی بریم، عیسی گفت: چه میپندارید اگر شما را از آنچه در خانههایتان میخورید و انبار و ذخیره میکنید با خبر سازم- یعنی: آنچه در خانههایتان قبل از خارج شدن میخورید و آنچه تا شب ذخیره میسازید- آیا با این وجود به درستی گفتارم پی میبرید و مرا تصدیق میکنید؟ گفتند: بله، پس به شخص میگفت: فلان و فلان غذا را خوردی، فلان و فلان نوشیدنی را سر کشیدی، و فلان و فلان چیز را در خانه ذخیره ساختی، پس برخی از آنان این سخنان را از او میپذیرفتند و ایمان میآوردند و برخی دیگر کفر میورزیدند، و برای آنان در آن سخنان عیسی علیه السلام نشانه و آیتی بود اگر ایمان میداشتند. علی بن ابراهیم در تفسیر آیه «و لأحلّ لکم بعض الذی حرّم علیکم» گفته است: چیزهایی که عیسی علیه السلام حلال گرداند عبارت بودند از: روز شنبه، پیه و چربیها و پرندهای که خداوند آن را بر بنی اسرائیل حرام گردانده بود.(1)

26. عیون أخبار الرضا، الخصال: از امام رضا علیه السلام شنیده شد که میفرماید: ترسناکترین و وحشتناکترین مواقعی که انسان در آنها قرار میگیرد سه موقعیت هستند: روزی که متولّد میشود و از شکم مادرش خارج میشود و دنیا را میبیند، روزی که وفات مینماید پس آخرت و اهل آن را میبیند، و روزی که بر انگیخته میشود و احکامی که در دنیا نظیرش را مشاهده نکرده میبینید، خداوند در این سه موقعیّت بر یحیی علیه السلام درود فرستاده و از بیم و هراس، در امانش نگاه داشته است و فرموده است: «و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیّاً»، هم چنین عیسی پسر مریم در این سه موقعیت بر خود درود فرستاده و گفته است:«و السلام علیّ یوم ولدتُ و یوم أموت و یوم أبعث حیّاً».(2)

27. تفسیر علی بن ابراهیم: امام صادق از پدرانش علیهم السلام نقل میکند که امام حسن بن علی علیهما السلام در خلال مناظرهای که با پادشاه روم داشت فرمود: عمر عیسی علیه السلام در دنیا سی و سه سال بود، سپس خداوند او را به

1- . تفسیر القمی : 92 و93
2- . عیون الأخبار : 142، الخصال 1 : 53

سوی آسمان بالا برد، سپس در سرزمین دمشق بر زمین فرود میآید و او همان کسی است که دجّال را به قتل میرساند.(1)

28. علل الشرائع: امام صادق علیه السلام فرموده است: عیسی پسر مریم علیه السلام بر دامنههای (روحاء) گذر کرد در حالی که میگفت: لبّیک، من بنده تو و فرزند کنیزت هستم، لبّیک. حدیث.(2)

در الکافی نیز مانند این حدیث روایت شده است.(3)

29. معانی الأخبار: معنای مسیح این است که عیسی علیه السلام در زمین به سیاحت میپرداخت و روزه میگرفت.(4)

30. امام صادق علیه السلام در مورد آیه «و جعلنی مبارکاً أینما کنتُ» فرموده است: (مبارکاً) یعنی (نفّاعاً): سود بخش و منفعت رسان.(5)

در تفسیر علی بن ابراهیم نظیر این حدیث روایت شده است.(6)

31. عیون الأخبار الرضا: امام رضا علیه السلام فرموده است: بر انگشتری عیسی علیه السلام دو واژه (مَثَل) که آنها را از انجیل برگرفته بود به این ترتیب نقش بسته بود: خوشا به حال بندهای که به خاطر او یاد خدا زنده میگردد و بدا به حال بندهای که به خاطر او خدا فراموش میشود.(7)

32. الإحتجاج: حمران بن أعین گوید: از امام باقر علیه السلام در مورد این فرموده خداوند عزّ و جلّ «و روح منه» سؤال پرسیدم، ایشان در پاسخ فرمود: (روح) مخلوقی است که خداوند بر اساس حکمت خویش آن را در آدم و عیسی علیهما السلام آفریده است.(8)

1- . تفسیر القمی : 595 و597 و598
2- . علل الشرائع : 145
3- . فروغ الکافی1 : 223 و 224
4- . معانی الأخبار : 19
5- . معانی الأخبار : 64
6- . تفسیر القمی : 410 و411
7- . عیون الأخبار : 218

8- . احتجاج الطبرسی : 176

33. تفسیر علی بن ابراهیم: «إذ قال الحواریّون یا عیسی بن مریم هَل یستطیع ربّک أن یُنزّل علینا مائدهٔ من السماء» {هنگامی که حواریّون گفتند: ای عیسی بن مریم، آیا پروردگارت میتواند از آسمان خوانی برای ما فرود آورد؟ } پس عیسی فرمود: «اتّقوا الله إن کنتم مؤمنین» {تقوای خدا پیشه سازید اگر ایمان دارید }، آنگونه که خداوند حکایت میکند حواریّون گفتند: « نرید أن نأکل منها و تطمئنّ قلوبنا و نعلم أن قد صدقتَنا و نکون علیها من الشاهدین» {میخواهیم از آن بخوریم و دلهای ما آرامش یابد و بدانیم که به ما راست گفتهای و بر آن از شاهدان باشیم }، پس عیسی فرمود: «اللهم ربّنا أنزل علینا مائده من السماء تکون لنا عیداً لأوّلنا و آخرنا و آیه منک و ارزقنا و أنت خیر الرازقین» {بار الها، پروردگارا، از آسمان خوانی بر ما فرو فرست تا عیدی برای اوّل و آخر ما و نشانهای از جانب تو باشد و ما را روزی ده که تو بهترینِ روزه دهندگانی }، و خداوند در پاسخ به درخواست آنان فرمود: «إنّی مُنزّلها علیکم فمَن یکفر بعدُ منکم فإنّی أعذّبه عذاباً لا أحداً من العالمین» {من آن را بر شما فرو خواهم فرستاد ولی هر یک از شما پس از آن کفر ورزد، وی را چنان عذابی میدهم که هیچ یک از جهانیان را آن چنان عذاب نداده باشم }، آنگاه سفره آسمانی بر آنان نازل میشد، پس بر آن جمع میشدند و میخوردند تا سیر میگشتند سپس آن سفره برداشته میشد، ولی بزرگان و نازپروردگان آن قوم گفتند: به فرومایگانمان اجازه نمیدهیم از این سفره آسمانی چیزی بخورند، بنابراین خداوند آن را به سوی خود بالا برد و به شکل میمون و خوک مسخ شدند. (1)

34. تفسیر العیّاشی: از یحیی الحلبیّ روایت شده که قرائت صحیح آیه «هل یستطیع ربّک» چنین است: (هَل تستطیع أن تدعو ربّک): آیا میتوانی پروردگارت را فرا بخوانی؟(2)

توضیح: این قرائت متعلّق به الکسائی است به طوری که (تستطیع) را به صورت صیغه مخاطب و (ربّک) را منصوب قرائت کرده است یعنی: (هَل تستطیع سؤالَ ربّک؟ آیا میتوانی از پروردگارت بخواهی؟)

1- . تفسیر القمی : 177
2- . نسخه خطی تفسیر العیّاشی

35. قصص الأنبياء: از امام صادق علیه السلام روایت شده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: ابراهیم، موسی و عیسی علیهم السلام را مشاهده نمودم، موسی علیه السلام مردی بلند قامت با موئی نرم و صاف و شبیه به مردان قبیله (زطّ) و (شنوءة) بود، امّا عیسی علیه السلام مردی سرخ چهره با موئی مجعّد و چین چین و قامتی میانه بود، سپس پیامبر سکوت کرد، پس به ایشان گفته شد: ای رسول خدا، ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: به یاور و همراه خویش – یعنی خودم- بنگرید.(1)

36. قصص الأنبياء: به اسناد صدوق از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: خوان آسمانی که بر بنیاسرائیل فرو فرستاده شد، با رشتههایی از طلا آراسته شده بود و فقط نُه ماهی و نُه قرص نان بر آن قرار داشت.(2)

در تفسیر العیاشی مانند همین حدیث روایت شده است.(3)

37. تفسیر امام عسکری: پیامبر صلّی الله علیه و آله میفرماید: همانا خداوند خوانی آسمانی را بر عیسی علیه السلام فرو فرستاد و آن را با چند قرص نان و ماهیهایی کوچک برای او با برکت گرداند، تا جائی که چهار هزار و هفتصد نفر از آن خوردند و سیر گشتند.(4)

38. قصص الأنبياء: به إسناد صدوق از امام رضا علیه السلام روایت شده که عیسی علیه السلام هم میگریست و هم میخندید، ولی یحیی علیه السلام فقط میگریست و نمیخندید، و شیوهای که عیسی علیه السلام در بر گرفته بود پسندیدهتر بود.(5)

39. إكمال الدين: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: جبرئیل نوشتهای را بر من فرو فرستاد که در آن اخبار فرمانروایان پیامبران و رسولانی که پیش از من برانگیخته شدهاند ذکر شده بود – و این حدیثی طولانی

1- . نسخه خطی قصص الأنبياء
2- . نسخه خطی قصص الأنبياء

3- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، این حدیث و حدیث پیشین را البحرانی در البرهان 1 : 511 روایت کرده است.
4- . تفسیر العسکری : 77
5- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

است که تنها قسمتی را که مورد نیاز است نقل کردهایم- سپس فرمود: در سال پنجاه و یکم از دوره فرمانروایی اشبخ بن اشبحان که (کیس) نامیده میشد و دویست و شصت و شش سال فرمانروایی کرد، خداوند عیسی بن مریم علیه السلام را به پیامبری برانگیخت و نور، علم، حکمت و تمام دانشهای پیامبران پیشین را در وی به ودیعه نهاد و او را به انجیل مجّهز گرداند و به سوی بیت و المقدس و بنی اسرائیل روانهاش داشت در حالی که آنان را به سوی کتاب و حکمتش و ایمان به خدا و رسولش فرا میخواند و دعوت مینمود، ولی بیشتر آنان طغیانگر شدند و کفر ورزیدند، و آنگاه که به او ایمان نیاوردند پروردگارش را خواند و عزم را خود بر علیهشان جزم نمود، پس خداوند شیاطینی از آنان را مسخ نمود تا آیت و نشانهای به آنان بنمایاند باشد که پند بپذیرند، ولی جز طغیان گری و کفر چیزی به آنان نیفزود، سپس عیسی علیه السلام به بیت المقدّس آمد در حالی که سی و سه سال بنی اسرائیل را دعوت میکرد و آنان را به دست یافتن به آنچه نزد خداست تشویق میکرد، تا اینکه در نهایت یهودیان در طلب او به راه افتادند و مدعّی شدند که او را عذاب داده و زنده به گور کردهاند، و برخی دیگر ادّعا کردند که او را کشته و به صلیب کشیدهاند، امّا خداوند راهی را برای قدرت یافتن آنان بر او قرار نداده بود، و آنان فقط کسی که شبیه عیسی بود را کشتند و به صلیب کشیدند، و قدرت عذاب دادن و دفن کردن یا کشتن و به صلیب کشیدن او را پیدا نکردند، چرا که خداوند عزّ و جلّ میفرماید: «إنّی متوفّیک و رافعک إلیّ و مطهّرک من الذین کفروا» {من جان تو را ستانده و به سوی خویش بالایت میبرم و تو را از آنان که کفر ورزیدند پاک میگردانم} بنابراین توانایی کشتن و به صلیب کشیدن عیسی علیه السلام را نیافتند، به خاطر اینکه اگر آنان چنین امکانی یافته باشند فرموده خداوند متعال کذب پنداشته میشود، ولی خداوند بعد از آنکه جان عیسی را ستاند او را به سوی خویش بالا برد، و آنگاه که خداوند اراده کرد او را نزد خویش بالا برد به او وحی نمود که نور و حکمت خداوند و دانش کتابش را در شمعون بن حمون الصفا به ودیعه گذارد و او را پس از خود بر مؤمنان به عنوان جانشین قرار دهد، پس عیسی علیه السلام چنان کرد و شمعون پیوسته اوامر و فرامین خداوند عزّ و جلّ را اجرا میکرد و قوم

خویش بنی اسرائیل را به وسیله تمام گفتههای عیسی علیه السلام هدایت میکرد و با کافران به جهاد میپرداخت، پس هر که از او اطاعت میکرد و به او و آنچه که ذکر میکرد ایمان میآورد مؤمن به شمار میآمد و هر که او را انکار و از فرمانش سرپیچی میکرد مرتکب کفر میشد، تا اینکه پروردگارمان پیامبری از صالحان یعنی یحیی پسر زکریا علیه السلام را برگزید و او را در میان بندگانش برانگیخت، پس دوران شمعون به سر آمد، و در آن زمان اردشیر فرمانروایی میکرد.(1)

میگویم: این داستان به صورت کامل در باب احوال ملوک و فرمانروایان ذکر شده است.

40. إکمال الدین: امام باقر علیه السلام فرموده است: همانا خداوند عیسی را به صورت ویژه به سوی بنیاسرائیل روانه داشت و مکان پیامبری او بیت المقدس بوده است، پس از او نیز دوازده نفر از حواریّون به جانشینیاش گمارده شدند.(2)

41. الخصال: از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: اولین پیامبری که در میان بنی اسرائیل برانگیخته شد موسی و آخرین ایشان عیسی بود، و در کلّ ششصد پیامبر در میان آنان مبعوث شدند.(3)

42. التوحید: فتح بن یزید جرجانی گوید: از امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدم: فدایت شوم، آیا غیر از خداوند که خالق جلیل است خالق دیگری نیز وجود دارد؟ ایشان در پاسخ فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرموده است: «تبارک الله أحسن الخالقین» {پاک و منزّه است خداوندی که بهترین آفرینندگان است}، و ما را آگاه گردانده که در میان بندگانش نیز برخی قدرت آفریدن دارند و برخی دیگر چنین قدرتی ندارند، از جمله آفرینندگان، عیسی علیه السلام میباشد که به اذن خدا از گِل چیزی را به شکل پرنده میساخت و در آن میدمید و به اذن خدا تبدیل به

1- . إکمال الدین : 130
2- . إکمل الدین : 122-127
3- . الخصال 2 : 104

پرنده میشد، هم چنین سامری نیز برای بنی اسرائیل گوسالهای دارای پیکر که صدای گاو از آن شنیده میشد آفرید.(1)

تا پایان آنچه در کتاب التوحید ذکر شد.

43. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: بین داوود و عیسی علیهما السلام چهار صد و هشتاد سال فاصله بود، در انجیل موعظهها و امثال و احکامی شرعی بر عیسی نازل شد که قصاص و احکام حدود و تقسیم ارث و میراث در آنها وجود نداشت، هم چنین احکامی بر او فرستاده شد که احکام فرستاده شده بر موسی علیه السلام در تورات را سبک میگرداند، و این مصداق فرموده خداوند است که آن را از زبان عیسی نقل میکند که به بنی اسرائیل گفت: «و لِأحلّ لکم بعض الّذی حرّم علیکم» {تا برخی از آنچه که بر شما حرام شده بود را حلال کنم} و عیسی علیه السلام تمام مؤمنانی که همراهش بودند و از او پیروی میکردند را فرمان داد که به شریعت تورات و شریعت همه پیامبران و انجیل ایمان بیاورند، سپس امام علیه السلام فرمود: عیسی علیه السلام هفت یا هشت سال درنگ کرد، آنگاه آنان را از آنچه میخوردند و یا در خانههایشان ذخیره میکردند باخبر میساخت، و در میان آنان بر میخاست و مردگان را زنده میکرد و نابینایان و مبتلایان به مرض پیسی را درمان میکرد و به آنان تورات میآموخت، سپس هنگامی که خداوند اراده کرد حجت را بر بنی اسرائیل کامل گرداند انجیل را بر عیسی نازل کرد؛ آنگاه او مردی را به سوی روم فرستاد که هیچ مریضی را مدارا نمیکرد مگر آنکه از مرض خود شفا مییافت، و نابینایان و مبتلایان به پیسی را درمان میکرد تا اینکه این مسأله نزد پادشاهشان ذکر شد و آن مرد پیش او برده شد، پس پادشاه به او گفت: آیا نابینایان و مبتلایان به پیسی را شفا میبخشی؟ گفت: آری، سپس مردی را حاضر کردند که حدقههای چشمش گود شده بود و هیچ چیزی را نمیدید، پس دو فندوق را حاضر کرد و پس از شکستن آنها را در دو چشم او قرار داد و به درگاه خدا دعا کرد، پس به ناگاه بینایی خویش را باز یافت،

1- . توحید الصدوق : 44-46

بنابراین پادشاه آن مرد را در کنار خود نشاند و گفت: با من باش و از محدوده فرمانروائیام خارج نشو، بنابراین برترین جایگاه را نزد خود برای او در نظر گرفت.

سپس مسیح علیه السلام شخص دیگری را برانگیخت و به دانش زنده کردن مردگان را به او آموخت، پس او نیز وارد سرزمین روم شد و گفت: دانش من از پزشک پادشاه بیشتر است، این سخن را برای پادشاه بازگو کردند، پس پادشاه گفت :او را به قتل برسانید، آنگاه پزشک گفت: این کار را نکنید، به او اجازه ورود دهید اگر خطایش بر شما آشکار گشت او را به قتل رسانید حال آنکه دلیل و برهان نیز دارید؛ پس آن مرد نزد پادشاه آمد و گفت: من مردگان را زنده میکنم، بنابراین پادشاه و مردم سوار مرکبهایشان شدند و به سوی مزار پسر پادشاه که در آن ایام فوت نموده بود رفتند، آنگاه فرستاده عیسی دعا خواند و پزشک مخصوص پادشاه که او نیز فرستاده نخستین عیسی بود آمین گفت، ناگهان قبر شکافت و پسر پادشاه از آن خارج شد، سپس پیاده به راه افتاد تا به حجره پدرش رسید، پادشاه گفت: ای پسرکم، چه کسی تو را زنده گرداند؟ پسر نگاهی انداخت و گفت: این و این شخص؛ آنگاه آن دو برخاستند و به پادشاه گفتند: همانا ما فرستادگان عیسی به سوی تو هستیم، تو سخن فرستادگان او را هنگاهی که به سویت میآمدند نمیشنیدی و دستور به قتل آنان میدادی، پس پادشاه پیرو آنان شد و مسأله مسیح علیه السلام را بزرگ و گرامی داشتند، تا جائی که دشمنان خدا آنچه را خواستند در مورد او گفتند،همچنین یهودیان تکذیبش کردند و آهنگ قتلش نمودند.(1)

44. قصص الأنبیاء: با إسناد صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که عیسی علیه السلام هنگامی که اراده کرد با یارانش وداع کند آنان را جمع کرد و به (نشست و برخاست با) ضعیفان فرمانشان داد و آنان را از زورگویان و ستمگران باز داشت، آنگاه دو نفر را به سوی انطاکیّه روانه داشت، پس در روز جشنِ ساکنان آن دیار بر آنان وارد شدند در حالی که بتهایشان را آشکار ساخته و مشغول عبادتشان بودند، بنابراین به سرعت و با خشونت به سوی آن دو نفر رفتند و با

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

زنجیرهایی آنان را بستند و به زندان افکندند. هنگامی که شمعون از این امر آگاه شد به انطاکیّه آمد و در زندان نزد آنان رفت و گفت: آیا شما را از زورگویان و ستمگران نهی نکردم؟ سپس از نزد آنان خارج شد و با مردمان ضعیف هم نشین شد، با آرامش شروع به مطرح نمودن سخنان و نظرات خویش نمود، پس ضعیفان سخنان او را (مخفیانه) به کسانی که از آنان قویتر بودند میرساندند، ولی سخنانش را شدیداً پنهان میداشتند، این سخنان مرحله به مرحله نقل شدند تا سرانجام به گوش پادشاه رسید، پس گفت: از چه زمانی تاکنون این مرد در مملکت من به سر میبرد؟ گفتند: دو ماه است، او را نزد من بیاورید، پس او را آوردند و بعد از دیدنش محبّت او به دل پادشاه نشست و گفت: نمینشینم مگر آنکه این مرد نزد من باشد، آنگاه پادشاه خوابی دید که او را بسیار وحشتزده کرد، پس درباره آن خواب از شمعون سؤال پرسید، و شمعون به او پاسخ نیکویی داد که شادمانش گرداند، سپس دوباره در خواب چیزی به پادشاه القا شد که او را ترساند و شمعون آن خواب را به گونهای تأویل کرد که بیشتر او را شادمان کرد، آنگاه شمعون پیوسته با پادشاه هم صحبتی میکرد تا اینکه بر(افکار) او چیره شد و گفت: آیا در زندان تو دو مرد به سر میبرند که به ملامت و سرزنشت پرداختهاند؟ پادشاه گفت: بله، شمعون گفت: پس آن دو را نزد من بیاورید، هنگامی که آنان آورده شدند شمعون گفت: خدای شما که او را عبادت میکنید کیست؟ گفتند: الله، گفت: آیا هنگامی که از او درخواستی دارید صدای شما را میشنود و هنگامی که او را میخوانید پاسخ شما را اجابت میگوید؟ گفتند: بله، شمعون گفت: اکنون میخواهم این ادّعای شما را روشن کنم تا شبههای باقی نماند، گفتند: هر چه میخواهی بگو، گفت: آیا میتوانید کسی را که به مرض پیسی مبتلا شده شفا بخشید؟ گفتند بله، پس بیماری که مبتلا به پیسی بود را آوردند و شمعون از آنان خواست که او را درمان کنند، پس مریض را مسح کردند و شفا یافت، شمعون گفت: من نیز توان انجام کاری مانند کار شما را دارم، آنگاه مریض دیگری که مبتلا به پیسی بود را آوردند و شمعون مسحش کرد و شفا یافت، سپس گفت: هدفی باقی مانده است، اگر خواسته مرا درباره آن اجابت کنید به خدای شما ایمان میآورم، گفتند: و آن هدف و خواسته چیست؟ گفت: مردهای که باید او را

زنده گردانید، آیا میتوانید؟ گفتند: بله، پس شمعون نزد پادشاه آمد و به او گفت: آیا مردهای وجود دارد که مردنش خاطر تو را مشغول داشته باشد؟ پادشاه گفت: آری، پسرم، شمعون گفت: پس ما را به سوی قبر او ببر، اگر زندهاش نکنند قتل خویش را برای تو ممکن میسازند، بنابراین به سوی قبر پسر پادشاه به راه افتادند و آن دو مرد دستهایشان را (به نشانه دعا) دراز کردند و شمعون نیز دستانش را دراز کرد، پس در سریعترین وقت ممکن قبر شکافت و پسر جوان از آن برخواست و سوی پدرش آمد، پادشاه به او گفت: حال و اوضاعت چگونه است؟ پسر گفت: مرده بودم، ناگهان به هوش آمدم و متوجه شدم که سه نفر در مقابل خداوند دستانشان را دراز کردهاند و از او میخواهند که مرا زنده گرداند، و آنان این سه نفر هستند، آنگاه شمعون گفت: من از ایمان آورندگان به خدای شما هستم، پادشاه گفت: ای شمعون، من نیز به آن کسی که تو به او ایمان آوردهای ایمان آوردم، و وزیران پادشاه گفتند: ما نیز به آن کسی که سرورمان به او ایمان آورده ایمان میآوریم، و به همین ترتیب و پیوسته ضعیفان از قدرتمندان پیروی میکردند تا جائی که کسی در انطاکیّه باقی نماند مگر آنکه به او ایمان آورد.(1)

.45

قصص الأنبیاء: در روایتی آمده است: زنی از کنعانیان همراه پسرش که دچار نقص در بعضی از اعضایش بود نزد عیسی آمد و به او گفت: ای پیامبر خدا، این پسر من دچار نقص در برخی از اعضایش شده است، از درگاه خدا برای او طلب شفا کن، عیسی گفت: من فقط مأمور به درمان بیماران بنی اسرائیل هستم، زن کنعانی گفت: ای روح خدا، سگها بعد از بر چیده شدن سفره اربابشان از پس ماندههای آن بهرمند میگردند، پس از حکمت خویش به ما نیز ببخش تا از آن بهرمند شویم، آنگاه عیسی برای دعا کردن از درگاه خداوند کسب اجازه کرد پس به او اجازه داده شد، بنابراین پسر آن زن را درمان کرد.(2)

46. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از عبدالله بن سنان روایت شده که وی از امام صادق علیه السلام پرسید: آیا عیسی دچار بلایا و مصایبی میشد که سایر

1- . نسخه خطى قصص الأنبياء
2- . نسخه خطى قصص الأنبياء

فرزندان آدم دچار آن میشوند؟ امام در پاسخ فرمود: بله، عیسی علیه السلام در کودکی به مصیبت بزرگان و در بزرگسالی به مصیبت کودکان گرفتار میآمد و دچار بیماری و مرض میشد و آنگاه که در کودکی به دردی در لگن که مخصوص بزرگان است گرفتار شد به مادرش گفت: مقداری عسل، سیاه دانه و روغن (زیتون) حاضر گردان و آنها را تبدیل به معجون کن سپس نزد من بیاور، پس مادرش معجون را برای او آورد ولی آن را ناپسند شمرد، آنگاه مادرش گفت: چرا آن را ناپسند میشماری حال آنکه خود طلب کردهای؟ پس عیسی گفت: معجون را بیاور، با علم نبوت آن را برای تو توصیف کردم که حاضرش گردانی ولی به واسطه بی قراری کودکی آن را ناپسند شمردم، آنگاه دارو (معجون) را بوئید و سپس آن را سر کشید.(1)

47. قصص الأنبیاء: امام صادق علیه السلام فرموده است: روزی عیسی بن مریم علیه السلام شدیداً میگریست، هنگامی که مریم از فراوانی گریه او آگاه گشت، عیسی به او گفت: از پوست فلان درخت برگیر و از آن جو شاندهای بساز که در دهان و حلق میریزند، پس آن را به من بنوشان، ولی هنگامی که جوشانده را سر کشید به شدت گریست، مریم گفت: مگر تو مرا به ساخت چه چیزی امر کردی؟ عیسی گفت: ای مادر، (سبب این گریه) دانش نبوت (است) و ضعف کودکی.

.48

عیون أخبار الرضا: امام رضا علیه السلام از پدرانش علیهم السلام نقل میکند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: از عدس استفاده کنید، چرا که خوراک مبارک و مقدّسی است که قلب را رقیق و لطیف میگرداند و اشک را افزون میسازد، و هفتاد پیامبر که آخرینشان عیسی بن مریم علیه السلام بوده آن را مبارک و خجسته گرداندهاند.(2)

49. الکافی: داوود الرقیّ گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که میفرماید: تقوای خدا پیشه سازید و به یکدیگر حسد نورزید؛ یکی از شریعتها و سنّتهای عیسی علیه السلام سیاحت در سرزمینهای مختلف بود، پس به یکی از سیاحتهایش رفت در حالی که مردی از یارانش که کوتاه قامت بود و بیشتر اوقات

1- . نسخه خطی قصص الأنبياء
2- . عيون الأخبار : 207

در کنار او بود را نیز همراه خود برده بود، هنگامی که عیسی به دریا رسید با صحّت یقین و باور گفت: "بسم الله"، آنگاه بر روی آب راه رفت، مرد کوتاه قامت نیز هنگامی که به عیسی علیه السلام نگاه کرد که از دریا گذر کرد با صحّت یقین گفت: "بسم الله"، و بر روی آب به راه افتاد و به عیسی رسید، بنابراین به خود مغرور شد و گفت: عیسی، روح خدا، بر روی آب راه میرود و من نیز روی آب راه میروم پس فضل و برتری او بر من چیسیت؟ به محض از خاطر گذراندن این سخن در آب فرو رفت و از عیسی علیه السلام کمک خواست، پس عیسی او را از آب گرفت و خارجش کرد، سپس به او گفت: چه گفتی ای مرد کوتاه قامت؟ پاسخ داد: گفتم: این روح خداست که بر روی آب راه میرود و من نیز راه میروم و به این سبب مغرور شدم، پس عیسی علیه السلام به او گفت: خود را در غیر جایگاهی قرار دادی که خداوند تو را در آن قرار داده است، بنابراین با این گفته خداوند از تو ناراحت و بیزار شده است، پس از آنچه گفتهای به درگاه خداوند عزّ و جلّ توبه کن؛ آن مرد توبه کرد و به مرتبه و جایگاهی که خدا برای او قرار داده بود بازگشت، پس تقوای خدا پیشه سازید و به یکدیگر حسد نورزید.(1)

50. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام بر دامنههای (روحاء) گذر کرد در حالی که میگفت: لبّیک، من بنده تو و پسر کنیزت هستم.(2)

51. الکافی: یزید الکناسّی گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: آیا عیسی بن مریم هنگام سخن گفتن در گهواره، بر اهل زمان خویش حجت بوده است؟ ایشان در پاسخ فرمود: او در آن زمان پیامبر و حجت خداوند بود که هنوز (به سوی مردم) فرستاده نشده بود، آیا کلام او را نمیشنوی آنگاه که میگوید: {من بنده خدا هستم، مرا کتاب عطا فرموده و پیامبر قرارم داده است و هر کجا باشم مرا مبارک و با خیر و برکت گردانده است، و تا هنگامی که زندهام به ادای نماز و پرداخت زکات سفارش فرموده است.}، گفتم: پس عیسی در آن وضعیت که در گهواره قرار داشته برای

1- . أصول الکافی 2 : 306 و307
2- . فروع الکافی 1 : 223 و224

زکریا علیه السلام حجت بوده است؟ فرمود: عیسی در آن وضعیت نشانهای برای مردم و رحمتی از جانب خدا برای مریم بود، چرا که سخن گفت و خواستههای درونی او را بیان کرد، هم چنین عیسی در آن وضعیّت حجّتی بوده است برای تمام کسانی که سخن او را شنیدهاند، سپس سکوت کرد و تا بعد از گذشت دو سال سخن نگفت، و زکریا علیه السلام در مدت این دو سال و بعد از سکوت عیسی حجّت خداوند عزّ و جلّ بر مردم بوده است، آنگاه زکریّا علیه السلام وفات نمود و پسرش یحیی کتاب و حکمت او را به ارث برد در حالی که پسر بچّهای کم سنّ و سال بود، آیا این فرمودۀ خداوند عزّ وجلّ را نشنیدهای: «یا یحیی خذ الکتاب بقوّه و آتیناه الحکم صبیّاً» {ای یحیی، کتاب را به جدّ و جهد برگیر، و او را در کودکی حُکم (نبوّت) بخشیدیم}، و هنگامی که عیسی به سنّ هفت سالگی رسید و خداوند به او وحی نمود، به زبان نبوت و رسالت سخن گفت، بنابراین عیسی بر یحیی و تمام مردم حجّت بود؛ و ای ابو خالد، از آن روزی که خداوند آدم علیه السلام را آفرید و او را در زمین ساکن گرداند تا کنون زمین یک روز بدون حجت خدا بر مردم نبوده است.(1)

در قصص الأنبیاء نیز مانند همین روایت نقل شده است.(2)

52. الکافی: صفوان بن یحیی گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: قبل از اینکه خداوند ابو جعفر را به شما ببخشد ما (در مورد جانشینی) سؤال میپرسیدیم و شما میگفتید: خداوند پسری به من خواهد بخشید؛ پس این امر به وقوع پیوست و چشمهایمان روشن گشت، خداوند روز وفات شما را به ما ننمایاند ولی اگر چنین اتفاقی افتاد جانشینی با کیست؟ آنگاه امام رضا به ابو جعفر علیهما السلام که در مقابل او ایستاده بود اشاره کرد، گفتم: فدایت شوم، او فقط سه سال سنّ دارد، امام گفت: این مسأله چیزی از او نمیکاهد، عیسی علیه السلام نیز سه ساله بود که به اقامۀ حجّت پرداخت.(3)

1- . أصول الکافی 1 : 382 و383
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
3- . اصول الکافی 1 : 383

توضیح: ظاهر این حدیث با حدیثی که از الکنّاسی (حدیث شماره 51) روایت شد منافات دارد، و ممکن است این گونه توجیه شود که کتاب در سه سالگی بر عیسی نازل شد ولی تا هفت سالگی مأمور به ابلاغ آن نشد، یا معنا چنین باشد که او در سه سالگی پیامبر بوده اگر چه قبلاً نیز پیامبر بوده است، هم چنین ممکن است مرجع ضمیر (هو) در جملهٔ (قد قام عیسی علیه السلام و هو ابن ثلاث سنین) ابو جعفر علیه السلام باشد یعنی: عیسی علیه السلام در گهواره بر مردم حجّت بود، پس بعید نیست که ابو جعفر علیه السلام نیز در سه سالگی امام باشد.

53. الکافی: الخیرانیّ از پدرش نقل میکند که در خراسان در مقابل امام موسی کاظم علیه السلام ایستاده بودم، پس شخصی به او گفت: ای سرورم، اگر اتفاقی بیفتد جانشینی شما با کیست؟ فرمود: با پسرم ابو جعفر؛ و گویا که گوینده ابو جعفر علیه السلام را کم سنّ و سال پنداشت، پس امام فرمود: همانا خداوند متعال عیسی علیه السلام را در حالی که کم سنّ و سالتر از ابو جعفر بود به پیامبری و نبوّت مبعوث داشت و او را صاحب شریعت گرداند.(1)

54. کفایه الأثر: امام رضا علیه السلام فرموده است: خداوند متعال عیسی علیه السلام را در دو سالگی حجّت بر مردم قرار داد.(2)

55. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام هنگامی که بر ساحل دریا گذر کرد قرص نانی از غذای خود را در آب انداخت، پس یکی از حواریّون به وی گفت: ای روح و کلمه خدا، چرا چنین کردی در حالی که از غذای خودت بود؟ عیسی فرمود: این کار را به خاطر جانوری که از جانوران دریایی تغذیه میکند انجام دادم و ثواب آن نزد خدا بس بزرگ است.(3)

56. مَن لا یحضره الفقیه: از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که امیرمؤمنان علیه السلام از صومعه نشینی که در مسجد براثا بود و در مقابل او اسلام آورد پرسید: چه کسی اینجا نماز گزارده است؟ گفت: عیسی علیه السلام و مادرش

1- . اصول الکافی1 : 384

2- . كفايه الأثر : 324
3- . فروغ الكافى 1 : 164

اینجا نماز گزاردهاند، آنگاه امام علی علیه السلام به او فرمود: من تو را از کسی که در اینجا نماز گزارده با خبر سازم؟ گفت: آری، امام فرمود: ابراهیم خلیل علیه السلام.(1)

میگویم: برخی از احوال عیسی در باب داستان زکریا و یحیی علیهما السلام ذکر شد و حدیث الظباء (آهوان) در سرزمین کربلا نیز در باب (أخبار الأنبیاء بشهاده الحسین علیه السلام) ذکر خواهد شد، هم چنین در باب (جوامع أحوال الأنبیاء) از امام رضا علیه السلام به نقل از امیر مؤمنان علیه السلام در ضمن حدیث مرد اهل شام روایت شده که فرمود: شش جانور در رحم مادر جنب و جوش ندارند، از آن جمله میتوان خفّاشی را برشمرد که عیسی بن مریم علیه السلام آن را به وجود آورد و به اذن خداوند عزّ و جلّ به پرواز در آمد. و از امام صادق علیه السلام روایت شده که خداوند متعال دو واژه از اسمهای اعظم را به عیسی عطا فرمود و او با آن دو واژه مردگان را زنده و نابینایان و مبتلایان به پیسی را درمان میکرد.

طبرسی رحمه الله در مورد این فرموده خداوند متعال «و یعلّمه الکتاب» که در وصف عیسی علیه السلام است به نقل از ابن جریج گفته است: منظور از کتاب، (کتابه: نوشتن) است، سپس گوید: خداوند متعال نُه گونه از گونههای نوشتن را به عیسی آموخت در حالی که به سایر مردم یک گونهٔ آن را آموخته بود؛ و از ابو علی الجبائیّ نقل شده که منظور از (کتاب)، برخی از کتابهای آسمانی غیر از تورات و انجیل است که خداوند آنها را بر پیامبرانش نازل فرموده است مانند زبور و غیره، و این روایت با ظاهر آیه همخوانی بیشتری دارد، «و الحکمه» از ابن عباس روایت شده که منظور از (حکمه)، فقه و علم به حلال و حرام میباشد؛ و گفته شده که منظور تمام نکتههایی است که از اصول دین به وی آموخته است، «و التوراه و الانجیل» ذکر این دو کتاب آسمانی به صورت جدا به خاطر تأکید بر عظمت شأن آنهاست، «و رسولاً إلی بنی اسرائیل أنّی قد جئتکم» یعنی: هنگامی که به سوی بنی اسرائیل بر انگیخته شد به آنان گفت: من به سوی شما آمدهام، «بآیه» یعنی: با دلیل

1- . مَن لا یحضره الفقیه : 63

و برهان آشکار، «مِن ربّکم» (از طرف پروردگارتان) بر نبّوتم دلالت میکند، «أنّی أخلق لکم من الطین کهیئه الطیر» یعنی: و این دلیل و برهان آشکار این است که من از گِل چیزی شبیه پرنده برای شما میآفرینم و آن را شکل و قیافه میبخشم، «فأ نفخ فیه» یعنی: در پرنده ساخته شده از گِل میدمم.

طبرسی در جایی دیگر گفته است: «فیها» یعنی: در آن شکل و قیافه ساخته شده، «فیکون طیراً بإذن الله» یعنی: به اذن و با قدرت خداوند پرندهای میشود؛ و گفته شده: به فرمان و دستور خداوند متعال، و خداوند این سخن خویش «بإذن الله» را فقط به «فیکون طیراً» متصل گردانده چرا که آفریدن و نگارگری گِل به شکل پرنده و دمیدن در آن در محدودهٔ قدرت بندگان نیز قرار دارد، امّا تبدیل گِل به پرندهای که دارای گوشت و خون باشد و همچنین خلق حیات و سر زندگی در آن فقط در محدودهٔ قدرت خداوند متعال است، پس فرموده است: «بإذن الله» تا مشخص شود انجام دهندهٔ چنین کاری نه عیسی علیه السلام بلکه خداوند متعال است، و در تفسیر آمده است: عیسی از گِل چیزی شبیه به خفاش ساخت و در آن دمید پس تبدیل به پرندهای شد، «و أبرئ الأکمه» ابن عباس و قتاده گفتهاند: منظور از (أکمه) نابینای مادر زاد است، ولی حسن و السّدی گفتهاند منظور نابینا به صورت عامّ است، «و الأبرص» یعنی کسی که مبتلا به مرض پیسی است.

وهب گوید: چه بسا که در طول روز پنجاه هزار مریض نزد عیسی علیه السلام گرد میآمدند، هر یک از آنان که میتوانست نزد او بیاید میآمد و هر یک که نمیتوانست عیسی خود نزد او میرفت، و فقط آنان را با دعا و به شرط ایمان آوردن مداوا میکرد، «و أحیی الموتی بإذن الله» همانا عیسی علیه السلام زنده کردن مردگان را بر وجه مجاز و از باب تعمیم موضوع به خود نسبت داده است، چرا که خداوند متعال هنگام دعای او مردگان را زنده میکرد؛ گفته شده: عیسی علیه السلام چهار نفر را زنده گرداند: نخست: عازر که دوست او بود و سه روز از وفاتش میگذشت، پس به خواهر عازر گفت: ما را نزد مزارش ببر، سپس گفت: «خداوندا، ای پروردگار آسمانها و زمینهای هفت گانه، تو مرا به سوی بنی اسرائیل روانه داشتهای تا آنان را به سوی دین و آئینت فرا خوانم و آگاهشان سازم که مردگان را زنده می

گردانم، پس عازر را زنده گردان»، آنگاه عازر از قبر خارج شد و مدّتها زندگی کرد و صاحب فرزند شد، دوّم: پسر پیرزنی که مرده بود و در حالی که بر تختش قرار داشت از مقابل او عبور داده شد. عیسی خداوند را فرا خواند و بر کنار تخت آن پسر نشست. پس زنده شد و از روی دوش مردم پایین آمد، لباسش را پوشید و به سوی خانوادهاش بازگشت و مدّتی زندگی کرد و صاحب فرزند شد؛ سوّم: ابنه العاشر - دختر دهم -، به عیسی علیه السلام گفته شد: آیا او را زنده میگردانی حال آنکه دیروز مرده است؟ پس به درگاه خداوند دعا کرد و او زنده شد و مدّتی زندگی کرد و بچهدار شد؛ و چهارم: سام پسر نوح، عیسی خداوند را به اسم اعظمش خواند که او را زنده گرداند، پس در حالی که نیمی از سرش سفید بود از قبرش خارج شد و گفت: آیا قیامت به پا شده است؟ عیسی گفت: خیر، ولی من خداوند را به اسم اعظمش فرا خواندم؛ و در آن زمان مردم پیر نمیشدند و موی سرشان سفید نمیشد چرا که سام پسر نوح پانصد سال زندگی کرد و هنوز جوان باقی مانده بود، سپس عیسی به او گفت: بمیر، سام گفت: به شرط آنکه مرا از سکرات مرگ به خدا پناه دهی، پس عیسی به درگاه خداوند سبحان دعا کرد و چنان شد که میخواستند.

و الکلبیّ گوید: عیسی علیه السلام مردگان را با لفظ (یا حّی یا قیّوم) زنده میگرداند، «و أنبّئکم بما تأکلون و ما تدّخرون فی بیوتکم» عیسی به شخص میگفت: فلان و فلان غذا را در وعده نهار خوردهای و فلان چیز را به خانهات برده و ذخیره ساختهای، «إنّ فی ذلک لآیه لکم» منظور از (آیه) دلیل و برهان قاطع، معجزه و نشانه است،«إن کنتم مؤمنین» یعنی: اگر به خدا ایمان دارید، چرا که شناخت مُرسِل (فرستنده) حتماً باید قبل از شناخت مُرسَل (فرستاده شده) حاصل شود.(1)

طبرسی رحمه الله در تفسیر آیهٔ «إذ قال الحواریّون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربّک أن ینزّل علینا مائده من السماء» گفته است: در این زمینه چند روایت نقل شده است:

1- . مجمع البیان 2 : 445 و446

نخست: معنای آیه بدین صورت است: آیا پروردگار تو آن گاه که از او چنین درخواستی داشته باشی آن را انجام میدهد تا نشانهای باشد بر صدق گفتارت؟ و جایز نیست (چنین بپنداریم) که آنان در قدرت خداوند سبحان بر انجام این کار و فرو فرستادن سفرۀ آسمانی شک کردند، چرا که از قدرت خداوند آگاه بوده و بدان ایمان داشتهاند، گویا این سؤال را پرسیدهاند که از صدق گفتار عیسی و صحت ادّعای او آگاه شوند تا در این باره اشکال و شبههای برای آنان پیش نیاید، و بدین جهت است که گفتهاند: «و تطمئنّ قلوبُنا» { تا قلبهایمان اطمینان یابند }، آنگونه که ابراهیم علیه السلام فرمود: «و لکن لیطمئنّ قلبی» این نظر از ابوعلی الفارسی نقل شده است.

دوّم: منظور چنین است: آیا پروردگارت میتواند چنین کاری را انجام دهد؟ و این سؤال را در ابتدا که شناخت خداوند نزد آنان ثابت نشده بود مطرح کردند، به همین سبب عیسی علیهم السلام آنان را به خاطر این سؤال سرزنش کرد و گفت: «اتّقوا الله إن کنتم مؤمنین» {تقوای خدا پیشه سازید اگر مؤمن هستید }، چرا که ایمان آنان در آن زمان کامل نشده بود.

و سوّم: مقصود آیه چنین است: آیا پروردگار تو درخواستت را اجابت میکند؟ و السدّیّ نیز چنین نظری دارد و گفته مراد آیه این است: آیا اگر از پروردگارت چنین درخواستی داشته باشی اجابت میکند؟ و این در صورتی است که (استطاع) را (أطاع) معنا کنیم آنگونه که (استجاب) به معنای (أجاب) میباشد.

زجاج گوید: درخواست حواریّون از عیسی علیه السلام برای فرو فرستادن سفرۀ آسمانی از دو جنبه قابل بررسی است: یکی اینکه آنان میخواستند بر ثبات ایمانشان افزوده شود آنگونه که ابراهیم علیه السلام فرمود: «ربّ أرنی کیف یحیی الموتی»(1)

{ پروردگارا، به من بنما که چگونه مردگان را زنده میگردانی؟ }، دیگر اینکه درخواست آنان برای نزول سفره آسمانی قبل از علمشان به این موضوع بوده

1- . بقره / 260

که عیسی توانائی درمان نابینایان و مبتلایان به پیسی را دارد و مردگان را زنده میگرداند.

«قال اتّقوا الله إن کنتم مؤمنین» یعنی: تقوای خدا پیشه سازید از اینکه درخواست چیزی داشته باشید که ملتهای پیشین درخواست نکردهاند؛ ابو علی الفارسّی گوید: منظور آیه، امر کردن به رعایت تقوی و پرهیزگاری به صورت مطلق میباشد، آنگونه که خداوند سبحان مؤمنان را در این فرموده به رعایت آن امر میفرماید: «یا أیّها الذین آمنوا اتّقوا الله»(1)

{ای کسانی که ایمان آوردهاید، تقوای خدا پیشه سازید}؛ و الزجاج گوید: عیسی علیه السلام به آنان فرمان داد که خود سرانه پیشنهاد ظهور آیات و نشانه ندهند و از خدا و رسولش پیشی نگیرند چرا که خداوند متعال قبلاً دلایل آشکار و روشن و معجزاتی مانند زنده گرداندن مردگان و غیره را به آنان نشان داده که از آنچه طلب میکردند و درخواست داشتند محکمتر و ثابت کنندهتر بود.

«قالوا» یعنی حواریّون گفتند: «نرید أن نأکل منها» در تفسیر این آیه دو نظر وجود دارد: یکی اینکه فعل (نرید) از ریشه (إراده) که از افعال قلوب است باشد، در این صورت تقدیر کلام چنین است: این درخواست را به خاطر چیزی که ذکر کردیم (خوردن از سفر آسمانی) مطرح نمودیم؛ نظر دیگر این است که (إراده) در اینجا به معنای محبّتی باشد که میل و خواستهٔ طبیعت درونی انسانهاست، یعنی (خوردن از آن سفرهٔ آسمانی) را دوست میداریم، «و تطمئنّ قلوبنا» ممکن است که آنان این درخواست (فرستادن سفرهٔ آسمانی) را مطرح کرده باشند حال آنکه آگاه و مطلّع از دین خودشان بودهاند، یعنی: ما چنین درخواستی را فقط به خاطر افزودن یقین و اطمینان قلبی مطرح میکنیم،و این بدان سبب است که هر چه دلایل و نشانهها بیشتر گردند شناخت درونی نیز بیشتر حاصل میگردد، این نظر از عطاء روایت شده است، «و نعلم أن قد صدقنا» یعنی: به درستی گفتار تو در مورد اینکه پیامبر و فرستادهٔ خدا هستی پی ببریم، این نظر را سخن کسانی تقویت میکند که میگوید: بنی

1- . آل عمران / 102

اسرائیل این سخنان را در ابتدای امر مطرح نمودند، ولی رأی صحیح آن است که آنان این سؤالها و خواستهها را به خاطر بازرسی و بازبینی بیشتر، آگاهی و دانش لازم و مطمئن شدن از اعجاز ادّعای عیسی علیه السلام مطرح کردند، «و نکونَ علیها من الشاهدین» یعنی: از شاهدان و گواهان توحید و یگانگی خداوند و نبوّت تو باشیم؛ و گفته شده یعنی: از شاهدان و گواهان سخنان تو هنگام بازگشت به سوی بنی اسرائیل باشیم، سپس خداوند متعال خبر از مطرح کردن این خواستهٔ بنی اسرائیل از سوی عیسی به درگاه خویش میدهد و میفرماید: «قال عیسی بن مریم» یعنی: عیسی بن مریم از درخواست قومش آن گاه که آن را طلب نمودند سخن گفت؛ و گفته شده: عیسی آن درخواست را نزد پروردگارش فقط هنگامی مطرح نمود که به او اجازهٔ چنین درخواستی را داد: «اللهم ربّنا أنزل علینا مائده من السماء» یعنی: سفرهای که خوراکهای آسمانی بر آن قرار گرفته باشد، «تکون لنا عیداً» این آیه به دو صورت معنا شده است: نخست: تا روزی که سفرهٔ آسمانی بر ما نازل میشود را جشن بگیریم و خود و کسانی که بعد از ما میآیند آن روز را گرامی بدارند، این نظر را السّدیّ، قتاده، ابن جریح و ابو علی الجبائیّ مطرح کردهاند؛ دوّم: تا سهم ما از فضل و نعمت خداوند باشد؛ و نظر نخست صحیحتر است، «لأوّلنا و آخرنا» یعنی: برای نسلی که در زمان ما زندگی میکنند هم چنین کسانی که از پسِ ما میآیند؛ و ابن عباس گفته یعنی: کسانی که در پایان بر سر این سفره حاضر میشوند بتوانند مانند کسانی که در ابتدا حاضر میشوند از آن بخورند و بهرهمند شوند، «و آیه منک» یعنی: این سفره هدایتگری والا شأن باشد از سوی تو برای بی تاب کردن قلبهای بندگان در اقرار به مدلول آن و اعتراف به حقّی که ظاهرش بر آن شهادت میدهد و دلالتی باشد بر توحید و یگانگی تو و صحت نبوّت و پیامبریات، «و ارزقنا» یعنی: و آن را رزق و روزیِ ما قرار ده؛ و از الجبائیّ روایت شده یعنی: قدرت سپاس گزاری از آن را به ما ببخش، «و أنت خیر الرّازقین» { که تو بهترین رزق دهندگانی }، این کلام خداوند حکایت از این نکته دارد که ممکن است که بعضی از بندگان رازق و روزی دهنده برخی دیگر باشند و اگر چنین نبود سخن خداوند مبنی بر اینکه او بهترینِ روزی دهندگان است صحیح نبود و معنایی نداشت،

آن گونه که جایز نیست گفته شود: تو بهترینِ خدایان هستی حال آنکه غیر از او خدای دیگری وجود نداشته باشد، «قال اللّه» خداوند در پاسخ به آنچه عیسی درخواست کرد پاسخ فرمود: «أنّی منزّلها علیکم» یعنی: سفرۀ آسمانی را بر شما نازل میکنم، «فمن یکفر بعدُ منکم» یعنی: هر یک از شما بعد از فرو فرستادن آن کفر ورزد، «فإنّی لا أعذّبه عذاباً لا أعذّبه أحداً من العالمین» در معنای این آیه چند نظر نقل شده است: نخست: از قتاده روایت شده که منظور، عذاب دادن و مجازات دانشمندان زمان آنان است، آن قوم بعد از فرو آمدن سفرۀ آسمانی انکار ورزیدند و کافر شدند، پس به شکل میمون و خوک مسخ شدند؛ از امام موسی کاظم علیه السلام روایت شده که آنان به شکل میمون مسخ شدند.

دوّم: منظور عذاب و مجازات بنیان بر افکن میباشد.

سوّم: منظور نوعی از عذاب است که خداوند هیچ کس را غیر از آنان بدان گرفتار نمیسازد، بنی اسرائیل بعد از نزول سفرۀ آسمانی شایسته این نوع از عذاب شدند، چرا که بعد از مشاهده نشانهای که خود خواستار آن شده بودند کفر ورزیدند در حالی که این نشانه از محکمترین موانع ابتلاء به کفر بود، بنابراین حکمت اقتضاء میکرد که شدیدترین نوع عذاب به آنان اختصاص یابد، درست همان گونه که به محکمترین و بازدارندهترین نوع از انواع آیات الهی اختصاص یافتند.

خلاصه این که: علماء در مورد سفره آسمانی که آیا نازل شده یا خیر اختلاف نظر پیدا کردند، حسن و مجاهد گفتهاند: این سفره نازل نشد و بنی اسرائیل هنگامی که شرط نازل شدنش را شنیدند از خواسته خود صرف نظر کردند و گفتند: چنین سفرهای را نمیخواهیم و بدان نیازی نداریم، بنابراین نازل نشد، ولی نظر صحیح این است که سفره نازل شده است، چرا که خداوند سبحان میفرماید: {من این سفره را بر شما فرو میفرستم} و جایز نیست که خداوند در خبر دادن از یک موضوع دچار اختلاف شود، هم چنین روایات و حوادیثی که از پیامبر، اصحاب و تابعین در این باره روایت شده بیشمارند، کعب گوید: سفره آسمانی روز یک شنبه نازل شده است، بنابراین مسیحیان آن را روز عید اعلام کردند؛ هم چنین علماء در کیفیّت فرو آمدن سفره و آنچه بر آن قرار داشته دچار اختلاف شدند، عمّار بن یاسر از پیامبر صلّی الله

علیه و آله روایت کرده که فرمود: بر سفره آسمانی فرو آمده نان و گوشت وجود داشت، و بنی اسرائیل از عیسی علیه السلام غذایی طلب کردند که پایان نپذیرد و پیوسته از آن سفره بخورند، پس به آنان گفته شد: این سفره برای شما به پا داشته شده است و تا زمانی که خیانت نکنید و آن را پنهان نکنید و برندارید برچیده نخواهد شد، و اگر چنین کنید سخت شما را عذاب میدهم؛ هنوز روز آنان سپری نشده بود که آن سفره را پنهان کردند و برداشتند و خیانت ورزیدند.

ابن عباس گوید: عیسی بن مریم به بنی اسرائیل گفت: سی روز روزه بگیرید، سپس هر آنچه میخواهید را از خداوند طلب دارید که به شما خواهد بخشید، پس سی روز روزه گرفتند و هنگامی که فارغ گشتند گفتند: ای عیسی، اگر برای یکی از مردم کار میکردیم بعد از پایان کار غذایی را برای ما حاضر میکرد، ما روزه گرفتیم و گرسنگی کشیدیم پس از خداوند بخواه که سفرهای را از آسمان بر ما فرو فرستد، آنگاه ملائکه سفرهای را حمل کرده و آوردند که بر آن هفت قرص نان و هفت ماهی قرار داشت و آن را در مقابل آنان قرار دادند، پس آخرین شخصی که بر سر سفره قرار گرفت مانند اولین شخص از غذاهای حاضر شده استفاده کرد، این سخن از امام باقر علیه السلام روایت شده است؛ و عطاء بن السائب از زاذان و مسیره روایت کرده که گفتند: آنگاه که سفره برای بنی اسرائیل پهن شد، پی در پی و دست به دست هر غذایی غیر از گوشت برای آنان حاضر میگشت؛ و سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که گفت: بر آن سفره هر خوراکی غیر از نان و گوشت نازل شد؛ عطاء گوید: هر غذایی غیر از ماهی و گوشت بر آن نازل شد؛ و عطیّه العوفی گفته است: ماهیای از آسمان نازل شد که طعم تمام غذاها در آن جمع شده بود؛ عمّار و قتاده گفتهاند: بر آن سفره میوهها و محصولاتی از بهشت قرار داشتند؛ و قتاده گوید: آن سفره بامدادان وشامگاهان و در هر جایی که بودند بر آنان نازل میشد، مانند (منّ) و(سلوی) برای بنی اسرائیل؛ یمان بن رئاب گفته است: هر آنچه را میخواستند از آن سفره میخوردند؛ و عطاء بن أبی ریاح از سلمان فارسی روایت میکند که فرمود: به خدا سوگند که عیسی علیه السلام هرگز از زشتیها پیروی نکرد و چیزی (یتیمی) را از خود نراند، هرگز قهقهه نزد و مگسی را از روی صورتش دور نکرد (حتی به

مگسی که او را اذیت میکرد نیز آزار نمیرساند)، هرگز هیچ بوی نامطبوعی را از ورود به بینی خود منع نکرد و هرگز به انجام کارهای بیهوده نپرداخت،و آنگاه که حواریّون از او خواستند سفرهای آسمانی را بر آنان نازل کند لباسی پشمیین پوشید و گریست و گفت: {خداوندا، پروردگارا، سفرهای را بر ما فرو فرست}، پس سفرهای قرمز رنگ در میان دو ابر نازل شد و در حالی که بدان مینگریستند از بالا فرو افتاد و در مقابلشان قرار گرفت، بنابراین عیسی علیه السلام گریست و گفت: "خداوندا، مرا در زمرهٔ شکر گزاران قرار ده؛ پروردگارا، این سفره را باعث رحمت نه مجازات و عقوبت قرار ده"،و یهودیان به آن سفره مانند چیزی مینگریستند که گویا هرگز مانندش را ندیدهاند و بوئی خوشتر از بوی آن به مشامشان نخورده است، آنگاه عیسی علیه السلام برخاست و وضو گرفت و نمازی طولانی گزارد سپس پوشش روی سفره را برداشت و گفت: «بسم الله خیر الرازقین»، ناگهان بر روی آن ماهی کباب شدهای مشاهده کردند که پولکهایش کنده شده بود و از فرط چرب بودن گویا که جاری میشود و به راه میافتد، در کنار سر آن ماهی، نمک و در کنار دُمش سرکه و در اطرافش انواع سبزیجات غیر از تره چیده شده بود، پنج قرص نان نیز بر آن سفره قرار داشت که بر روی اولین آنها زیتون، بر دوّمی عسل، بر سوّمی روغن، بر چهارمی پنیر و بر پنجمین گوشتهای خورد شده قرار داشت، سپس شمعون گفت: ای روح خدا، آیا این از طعام دنیاست یا آخرت؟ عیسی گفت: آنچه میبینید نه از اطعام دنیاست و نه از اطعام آخرت، بلکه چیزی است که خداوند متعال آن را با قدرت غالب خویش آفریده است، بخورید از آنچه مسألت داشتید که خداوند شما را یاری میرساند و از فضل خود فزونی میبخشد؛ حواریّون گفتند: ای روح خدا، ای کاش امروز از این نشانه، نشانهٔ دیگری را به ما بنمایی، آنگاه عیسی علیه السلام گفت: ای ماهی، به اذن خدا زنده شو، پس ماهی شروع به جنبیدن کرد و پولکها و خارهایش سر جایش باز گشت و آنان با دیدن چنین منظرهای ترسیدند، عیسی گفت: شما را چه شده که چیزهایی را طلب میکنید که اگر به شما بخشیده شود از آن نفرت پیدا میکنید؟ چقدر بیم آن دارم که عذاب داده شده و مجازات شوید! ای ماهی، به اذن خداوند به همان حالت اولیه برگرد، پس ماهی به حالت کباب شدهٔ

خود بازگشت، گفتند: ای روح خدا، نخست تو از این سفره بخور سپس ما میخوریم، عیسی گفت: پناه بر خدا که من از آن بخورم، هر کسی که چنین سفرهای را درخواست کرده از آن میخورد، پس حواریّون ترسیدند که از آن بخورند، و عیسی علیه السلام مستمندان، از کار افتادگان، بیماران و مبتلایان را به سوی سفره فرا خواند و گفت: از آن بخورید که خوشی و خجستگی نصیب شما باد و بلا و مصیبت نصیب دیگران، پس هزار و سیصد نفر از مردان و زنان فقیر، مریض و مصیبت زده از آن سفره خوردند تا سیر شدند و آروغ زدند، سپس عیسی علیه السلام به ماهی نگاه کرد و آن را به همان شکلی که از آسمان نازل شده بود یافت، آنگاه سفره به سوی بالا به پرواز در آمد در حالی که بدان نگاه میکردند و در نهایت از دیدگانشان پنهان شد، و در آن روز هیچ آفت زدهای از آن سفره نخورد مگر اینکه سلامتی خود را باز یافت، و هیچ مریضی از آن نخورد مگر اینکه شفا یافت، و هیچ فقیری بر سر آن سفره قرار نگرفت مگر اینکه بینیاز شد و تا لحظه مرگ بی نیاز باقی ماند، و حواریّون و کسانی که از آن سفرهٔ آسمانی چیزی نخورده بودند پشیمان شدند؛ هنگامی که آن سفره فرو آمد ثروتمندان و فقیران و کودکان و بزرگسالان بر آن جمع شدند و جا را بر یکدیگر تنگ نمودند، و آنگاه که عیسی علیه السلام چنین منظرهای را مشاهده کرد قرار گرفتن بر سر سفره را برای آنان نوبت بندی کرد، آن سفره جهل روز به هنگام چاشتگاه بر آنان نازل و پیوسته بر پا داشته میشد و از غذاهای روی آن خورده میشد و هنگامی که سایه بر میگشت، به سوی آسمان بالا میرفت و آنان در زیر سایهاش بدان مینگریستند تا از دیدگانشان پنهان میشد، سپس به صورت فاصله دار یعنی یک روز در میان نازل میشد، آنگاه خداوند متعال به عیسی علیه السلام وحی نمود که سفرهام را مخصوص مستمندان و نه ثروتمندان قرار ده، این موضوع بر ثروتمندان گران آمد تا جائی که شکّ کردند و دیگران را نیز در مورد آن سفره به شکّ وا داشتند، بنابراین خداوند به عیسی وحی نمود: من بر دروغ گویان شرطی وضع کرده بودم: هر کس بعد از نزول سفره کفر ورزد او را عذابی میدهم که هیچ یک از جهانیان را بدان عذاب نداده باشم؛ و عیسی گفت: "اگر آنان را عذاب دهی به راستی که بندگان تو هستند و اگر آنان را ببخشایی به راستی که تو

ارجمند و با حکمت هستی"، پس خداوند سیصد و سی و سه مرد از آنان را که در دیار و بر تختخواب خویش بودند و شب را در کنار زنانشان سپری کرده بودند مسخ نمود، بنابراین به شکل خوکهایی در آمدند که در راهها و زباله دانها میدویدند و در محلهای قضای حاجت به خوردن مدفوع مشغول بودند، هنگامی که مردم این وضعیت را مشاهده کردند به عیسی علیه السلام پناه بردند و او را به فریاد طلبیدند و برای خود و خاندانشان که مسخ شده بودند گریستند، پس سه روز این گونه زیستند و آنگاه هلاک شدند.

در تفسیر اهل بیت علیهم السلام چنین آمده است: سفره آسمانی بر آنان نازل میشد پس بر آن جمع میشدند و از آن میخوردند سپس برچیده میشد، آنگاه بزرگان و ناز پروردگانشان گفتند: به فرو دستان اجازه نمیدهیم که با ما بد سر این سفره بشینند و غذا بخورند، بنابراین خداوند سفره را به سبب طغیان و سرکشی آنان برچید و نزد خود بالا برد و به شکل میمون و خوک مسخ شدند. پایان سخنان طبرسی رحمه الله.(1)

الثعلبی در تفسیرش گفته است: علماء در ذکر اخبار پیامبران گفتهاند: عیسی علیه السلام دو نفر از حواریّون را به سوی انطاکیه فرستاد، هنگامی که آن دو به شهر نزدیک شدند پیرمردی را دیدند که گوسفندهایش را میچراند و او دوست صاحب یاسین بود، پس بر او سلام کردند و پیرمرد به آنان گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما فرستادگان عیسی هستیم و شما را از پرستش بتها به سوی پرستش خدای رحمان دعوت میکنیم، پیرمرد گفت: آیا با خود آیت و نشانهای دارید؟ گفتند: بله، ما به اذن خدا بیماران را شفا میبخشیم و نابینایان و مبتلایان به مرض پیسی را درمان میکنیم، پیرمرد گفت: من پسرِ بیماری دارم که سالهاست زمین گیر شده است، گفتند: ما را به خانهات ببر تا از احوال او آگاه شویم؛ پس پیر مرد آن دو را به خانهاش برد و آنان پسرش را مسح کردند و او فوراً و به اذن خداوند به صورت صحیح و سالم برخاست، این خبر در شهر پخش شد و خداوند به وسیله آنان بسیاری از بیماران را

1- . مجمع البیان 3 : 264-267

شفا بخشید، مردم آن دیار فرمانروایی داشتند که شلاحن نامیده میشد و او از جمله پادشاهان روم بود و بتها را پرستش میکرد، پس خبر آن دو مرد به پادشاه رسید و آنها را فرا خواند و گفت: شما کیستید؟ گفتند: فرستادگان عیسی، پادشاه گفت: نشانه و دلیل شما چیست؟ گفتند: به اذن خداوند نابینایان و مبتلایان به مرض پیسی را بهبودی و بیماران را شفا میبخشیم، پادشاه گفت: و به چه منظور آمدهاید؟ گفتند: آمدهایم تا شما را از عبادت آنچه که نمیشنود و نمیبیند به سوی عبادت کسی که شنوا و بینا است دعوت کنیم، پادشاه گفت: آیا خدایی غیر از خدایان خویش داشته باشیم؟ گفتند: بله، کسی که تو و خدایانت را آفریده است، پادشاه گفت: برخیزید تا در مورد شما و سخنانتان چاره اندیشی کنم، آنگاه عده ای از مردم به دنبالشان افتادند و آنها را گرفتند و در بازار مورد ضرب و شتم قرار دادند.

وهب بن منبّه گوید: عیسی علیه السلام این دو فرستاده را به سوی انطاکیّه فرستاد، پس به آنجا رفتند ولی به فرمانروایش نرسیدند و مدّت اقامت آن دو طولانی شد، پس روزی پادشاه خارج شد و از قضا آنان تکبیر گفتند و به ذکر خدا مشغول شدند، بنابراین پادشاه خشمگین شد و فرمان داد که آن دو دستگیر و زندانی شوند و به هر یک از آنان صد ضربه شلاق زده شد، هنگامی که دو فرستاده عیسی تکذیب شدند و مورد ضرب و شتم قرار گرفتند، او بزرگ و رئیس حواریّون یعنی شمعون الصفا را به دنبال آنان فرستاد تا یاریگرشان باشد، پس شمعون به صورت ناشناخته وارد شهر شد و با اطرافیان پادشاه به معاشرت میپرداخت تا باعث شوند پادشاه او را از یاد ببرد، بعد از مدّتی خبر حضور شمعون در شهر به گوش پادشاه رسید و او را فرا خواند، پس از رفتار و سلوک شمعون خشنود گشت و به او انس گرفت و گرامیاش داشت، روزی شمعون به پادشاه گفت: ای پادشاه، با خبر شدهام که دو مرد را به جرم دعوت شما به سوی دینی غیر از دین خودتان در زندان محبوس داشته و مورد ضرب و شتم قرار دادهاید، آیا با آن دو سخن گفته و کلام آنان را شنیدهای؟ پادشاه گفت: خشم مانع از انجام چنین کاری شد، شمعون گفت: اگر پادشاه صلاح بداند آن دو را فرا بخواند تا از آنچه نزد آنان است باخبر و آگاه شود، پس پادشاه چنین کرد و شمعون از آن دو پرسید: چه کسی شما را به اینجا

فرستاده است؟ گفتند: خداوندیکه هر چیزی را آفریده و او را هیچ شریکی نیست، شمعون گفت: ویژگیهای آن خداوند را به صورت خلاصه توصیف کنید، گفتند: او هر کاری که بخواهد را انجام میدهد و به هر چیزی اراده کند حکم میکند، شمعون گفت: آیت و نشانه شما چیست؟ گفتند: هر آنچه که تو بخواهی، پس پادشاه فرمان داد تا غلام نابینایی که مکان چشمهایش مانند پیشانیاش هموار بود را حاضر کنند، آنگاه آن دو مرد پیوسته پروردگارشان را فرا میخواندند تا اینکه بالأخره مکان چشمها باز شد، پس (به اندازه) دو فندق گِل برداشتند و در حدقه غلام گذاشتند، بنابراین تبدیل به دو چشم شدند که به وسیله آنها میتوانست ببیند، پادشاه از این کار شگفت زده شد، شمعون به پادشاه گفت: اگر از خداوند خویش بخواهی که چنین کاری انجام دهد آنگاه شرافت و بزرگواری از آنِ تو و خدایت خواهد بود، پادشاه در پاسخ گفت: من هیچ سرّی ندارم که از تو پنهان کنم، خداوندی که ما میپرستیم نمیبیند، نمیشنود و توانایی ضرر و سود رساندن نیز ندارد، هنگامی که پادشاه وارد بت خانه شد شمعون نیز با او وارد شد و بسیار نماز گزارد و گریه و زاری کرد تا جائی که همه چنین پنداشتند او نیز بر آیین و دین آنان است، سپس پادشاه به فرستاده عیسی گفت: اگر خدای شما که او را پرستش میکنید بتواند مردگان را زنده کند به او و شما ایمان میآوریم، فرستادگان گفتند: خداوند ما قادر و توانای بر انجام هر کاری است، پس پادشاه گفت: اینجا مردهای است که هفت روز از مرگش میگذرد، او پسر دهقانی است و من جسدش را نگاه داشته و دفن نکردهام تا پدرش که هنگام مرگ او غائب بوده باز گردد، آنگاه میّت را در حالی که تغییر کرده و بد بو شده بود آوردند، و آن دو فرستاده به صورت علنی و آشکار شروع به فرا خواندن پروردگارشان کردند، شمعون نیز به صورت پنهانی پروردگارش را فرا میخواند، پس مرده برخواست و گفت: من هفت روز پیش مُردم و وارد هفت درّهٔ آتشین گردانده شدم، من شما را از وضعیتی که در آن به سر میبرید برحذر میدارم، پس به خدا ایمان آورید، سپس گفت: دروازههای آسمان گشوده شد و نگریستم، جوان خوش سیمایی را مشاهده کردم که مورد شفاعت این سه نفر قرار میگیرد، پادشاه گفت: آن سه نفر چه کسانی بودند؟ پسر گفت: شمعون و این دو نفر، و به همراهان شمعون

اشاره کرد، آنگاه پادشاه متعجّب شد و هنگامی که شمعون پی برد سخن او در پادشاه تأثیر گذار است او را از اوضاع و احوال باخبر ساخت و به سوی ایمانش فرا خواند، پس گروهی که پادشاه نیز از جملهٔ آنان بود ایمان آوردند و دیگران کفر ورزیدند. پایان.(1)

طبرسی رحمه الله نیز این داستان را تا بدین جا ذکر کرده و سپس گفته است: العیّاشی به اسنادش از ثمالیّ و دیگران از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نظیر این روایت را نقل کرده است، جز اینکه در یکی از روایات چنین آمده است: خداوند دو فرستاده را به سوی ساکنان انطاکیّه روانه داشت، سپس فرستاده سوّمی را نیز پس از آنان مبعوث گرداند؛ در روایات دیگری آمده است که خداوند به عیسی وحی کرد که آن دو را بفرستد، سپس وصیّ خود شمعون را فرستاد تا آن دو را برهاند، و مردهای که خداوند او را به واسطه دعای آنان زنده گرداند پسر پادشاه بود؛ و حدیث را تا پایان آنچه علی بن ابراهیم ذکر کرده روایت نموده است، سپس گفته است: و ابن اسحاق گوید: بلکه پادشاه کفر ورزید و او قومش بر سر کشتن رسولان به اجماع رسیدند، این خبر به گوش حبیب که در کنار دورترین دروازهٔ ورودی شهر بود رسید پس دوان دوان به سوی آن قوم آمد در حالی به آنان تذّکر میداد و به اطاعت از رسولان دعوتشان میکرد. پایان.(2)

و صاحب الکامل و الثعلبی در العرائس گفتهاند: هنگامی که مریم علیها السلام در مصر بود میهمان دهقانی شد که خانهاش سر پناه فقراء و مستمندان بود، سپس مالی از اموال دهقان ربوده شد و او نیز کسی غیر از مستمندان را متّهم نکرد و مریم از این مسأله اندوهگین شد، آنگاه که عیسی علیه السلام اندوه مادرش را دید گفت: آیا میخواهی که او را از جای مالش آگاه کنم؟ مریم گفت: بله، عیسی گفت: آن مال را شخصی نابینا و شخصی علیل به صورت مشترک برداشتهاند، نابینا علیل را به دوش گرفت و او نیز مال را برداشت، پس به نابینا گفته شد که باید شخص علیل را به دوش بگیرد ولی علیل اظهار ناتوانی کرد، پس عیسی به او گفت: چگونه دیشب و

1- . نسخه خطی الکشف و البیان
2- . مجمع البیان 8 : 419-420

هنگامی که مال را برداشتید توانایی حمل و به دوش گرفتن او را داشتی؟ آنگاه هر دو اعتراف کردند و مال را بازگرداندند، پس میهمانان نزد دهقان اتراق کردند ولی هیچ نوشیدنیای نزد او وجود نداشت، به همین سبب ناراحت و غمگین شد،و هنگامی که عیسی علیه السلام دهقان را در این حال مشاهده کرد وارد خانهای شد که متعلّق به او بود و دو ردیف سبو در آن قرار داشت، پس عیسی در حالی که راه میرفت دست خود را بر لبه سبوها کشید و آنها پراز نوشیدنی شدند، سنّ عیسی علیه السلام در این هنگام دوازده سال بود، هم چنین او در مکتب خانه با کودکان درباره آنچه خانواده آنها در خانه انجام میدادند و یا میخوردند سخن میگفت، وهب گوید: در حالی که عیسی علیه السلام با کودکان بازی میکرد پسری نوجوان به کودکی حملهور شد و با پایش ضربهای به او زد و او را به قتل رساند، سپس او را در حالی که به خون غلطیده بود در مقابل پاهای عیسی انداخت، پس مردم عیسی را نزد حاکم آن شهر بردند و گفتند: کودک ما را به قتل رسانده است، حاکم از عیسی سؤال پرسید و او جواب داد: من آن کودک را به قتل نرساندهام، و در همان حال که مردم میخواستند او را مجازات کنند گفت: کودک را نزد من بیاورید تا از او بپرسم چه کسی به قتلش رسانده است، مردم از این سخن عیسی شگفت زده شدند و کودک کشته شده را نزد او آوردند، پس خداوند متعال را فرا خواند و خداوند کودک را زنده گرداند و عیسی از او پرسید: چه کسی تو را به قتل رساند؟ گفت: فلانی مرا به قتل رساند، آنگاه بنی اسرائیل به کودک گفتند: این کیست؟ گفت: عیسی پسر مریم، سپس فوراً وفات نمود.

و عطاء گوید: مریم عیسی علیه السلام را به مرد رنگرزی سپرد تا نزد او آموزش ببیند، پس لباسهای زیادی نزد رنگرز جمع شد و در همین حال حاجت و نیازی بر او عارض شد، بنابراین به مسیح علیه السلام گفت: اینها لباسهای رنگارنگی هستند و در هر لباسی نخی قرار دادهام به همان رنگی که باید بدان رنگ شود، تا از جابه جا نمودن حاجتم باز میگردم لباسها را رنگ بزن، آنگاه مسیح لباسها را گرفت و همه آنها را در یک خُم سفالی انداخت، هنگامی که رنگرز بازگشت در مورد لباسها از عیسی پرسید و او گفت: آنها را رنگ کردهام، رنگرز گفت: کجا

هستند؟ عیسی گفت: در این خُم قرار دارند، رنگرز گفت: همه لباسها؟ عیسی گفت: آری، رنگرز گفت: آنها را برای صاحبهایشان تباه گرداندهای و بر او خشم گرفت، پس مسیح به او گفت: شتاب نکن و به لباسها نگاه بیانداز، رنگرز برخاست و لباسها را از خُم خارج کرد و مشاهده نمود که هر یک از لباسها به همان رنگی که صاحبش خواسته رنگ شده است، بنابراین از عیسی و کار او شگفت زده شد و پی برد که چنین چیزی از نشانههای قدرت خداوند متعال است.

و آنگاه که عیسی و مادرش به سوی سرزمین شام باز گشتند در شهری به اسم (ناصرۀ) اتراق کردند و مسیحیان به همین سبب (نصاری) نامیده شدهاند، و عیسی در آن شهر اقامت گزید تا اینکه به سنّ سی سالگی رسید، آنگاه خداوند متعال به او وحی نمود که در میان مردم ظاهر شود و آنان را به سوی عبادت خداوند دعوت کند و آفت زدگان، بیماران، نابینایان و مبتلایان به مرض پیسی و سایر بیماران را مداوا کند، بنابراین آنچه را بدان فرمان داده شده بود اجراء کرد، پس مردم او را دوست داشتند و پیروانش افزون گشتند؛ روزی عیسی علیه السلام در میهمانی یکی از پادشاهان که مردم را بدان دعوت کرده بود حاضر شد و بر کاسهای نشست که از آن میخورد و چیزی از آن کاسته نمیشد، پادشاه گفت: تو کیستی؟ گفت: من عیسی پسر مریم هستم، پس پادشاه فرود آمد و به همراه گروهی از یارانش در زمره پیروان عیسی علیه السلام قرار گرفت و از حواریّون شدند؛ و گفته شده: حواریّون آن رنگرز و گروهی از یاران او بودهاند که ذکر آنها گذشت؛ و گفته شده: حواریّون گروهی از صیّادان یا گروهی از گازران و یا گروهی از دریا نوردان بودهاند و خداوند از همه آگاهتر است.(1)

میگویم: سیّد ابن طاووس در سعد السعود گفته است: در انجیل مشاهده نمودم که عیسی علیه السلام همراه شاگردانش بر کشتی سوار شد، به ناگاه آشوب و نا آرامی بزرگی در دریا روی داد تا جائی که نزدیک بود کشتی با امواج دریا پوشانده شود، و گویا که عیسی در آن احوال خواب بود، پس شاگردانش نزد وی

1- . الکامل 1 : 108، العرائس : 217-219

آمدند و او را بیدار کردند و گفتند: ای سرور ما، ما را نجات بخش تا هلاک نگردیم، آنگاه عیسی گفت: ای سست ایمانها، شما چه ترسو هستید! سپس برخاست و بادها را دور راند و آرامشی عظیم حکم فرما شد، پس مردم شگفت زده شدند و گفتند: چنین چیزی چگونه روی داد؟ همانا بادها و دریا گوش به فرمان او هستند.(1)

1- . سعد السعود : 56

باب نوزدهم : آنچه میان عیسی علیه السلام و ابلیس روی داد

روایات:

1. أمالی الصدوق: از ابن عباس روایت شده که گفت: هنگامی که سی سال از عمر عیسی علیه السلام گذشت، خداوند او را به سوی بنی اسرائیل روانه داشت، پس ابلیس او را بر گردنه بیت المقدس که (أفیق) نام داشت ملاقات کرد و به وی گفت: ای عیسی، آیا تو کسی هستی که بزرگی و عظمت ربوبیّتت به حدّی رسیده که بدون پدر به وجود آمدهای؟ عیسی گفت: بلکه عظمت از آنِ کسی است که من و هم چنین آدم و حوّا را آفریده است، ابلیس گفت: ای عیسی، آیا تو کسی هستی که عظمت ربوبیّتت به حدّی رسیده که در گهواره و در کودکی سخن گفتهای؟ عیسی گفت: ای ابلیس، بلکه عظمت از آنِ کسی است که مرا در کودکی به سخن گفتن وا داشت و اگر میخواست مرا لال میساخت، ابلیس گفت: پس آیا تو کسی هستی که عظمت ربوبیّتت به حدّی رسیده که از گِل چیزی به شکل پرنده میآفرینی سپس در آن میدمی و تبدیل به پرنده میشود؟ عیسی گفت: بلکه عظمت از آنِ کسی است که من و آنچه برایم مسخرّ گردانده را آفریده است، ابلیس گفت: پس آیا تو کسی هستی که عظمت ربوبیّتت به حدّی رسیده که بیماران را شفا میبخشی؟ عیسی گفت: بلکه عظمت از آنِ کسی است که من به اذن او بیماران را شفا میبخشم و اگر بخواهد مرا مریض میگرداند، ابلیس گفت: پس آیا تو کسی هستی که عظمت ربوبیتت به حدی رسیده که مردگان را زنده میگردانی؟ عیسی گفت: بلکه عظمت از آنِ کسی است که به من اذن او آنان را زنده میگردانم، و بدون تردید آنچه را که زنده گرداندهام و خودِ مرا میمیراند، ابلیس گفت: ای عیسی، پس آیا تو کسی هستی که عظمت ربوبیّتت به حدی رسیده که از دریا عبور میکنی در حالی که پاهایت خیس نمیشود و در آن

فرو نمیروی؟ عیسی گفت: بلکه عظمت از آنِ کسی است که دریا را برای من رام و ذلیل گرداند و اگر میخواست مرا غَرق مینمود، ابلیس گفت: ای عیسی، پس آیا تو کسی هستی که عظمت ربوبیّتت به حدی رسیده که روزی خواهد رسید که آسمانها و زمین و آنچه درآنهاست پایینتر از تو قرار میگیرند، و تو بالاتر از همه آنان به تدبیر امور میپردازی و رزق و روزی را تقسیم میکنی؟ این سخن ابلیس کافر و ملعون بر عیسی علیه السلام گران آمد پس گفت: "سبحان الله ملء سماواته و أرضه، و مداد کلماته و زنه عرشه و رضی نفسه : خداوند منزّه و پاک است به اندازه گنجایش آسمانها و زمین، و به مقدار کلمات و وزن عرش و رضایت درونش".

و هنگامی که ابلیس لعنه الله این سخن عیسی علیه السلام را شنید، سرگردان و حیران راه در پیش گرفت در حالی که اختیار خود را از دست داده بود تا اینکه در نهایت در (اللّجه الخضراء: گرداب سبز رنگ) گرفتار آمد.

ابن عباس میگوید: زنی از جنیّان بر ساحل دریا راه میرفت، ناگهان ابلیس را در حال سجده بر صخرهای صاف مشاهده کرد که اشک بر گونههایش جاری میشود، پس آن زن شگفتزده به ابلیس نگاه میکرد و سپس به او گفت: وای بر تو ای ابلیس، با طولانی کردن سجده چه چیزی را طلب میکنی؟ ابلیس در پاسخ گفت: ای زن صالح که دختر مردی صالح هستی، از خدای عزّ و جلّ طلب میکنم که بعداز عمل به سوگند خویش و وارد کردن من در آتش جهنّم ، به رحمت خود مرا از آن خارج گرداند.(1)

2. قصص الأنبیاء: به إسناد شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: عیسی علیه السلام از کوهی در سرزمین شام به اسم أریحا بالا رفت، پس ابلیس در شکل و قیافه فرمانروای فلسطین سوی او آمد و به وی گفت: ای روح خدا، مردگان را زنده گرداندی و نابینایان و مبتلایان به پیسی را درمان نمودی، پس خود را از کوه پایین بیانداز، عیسی علیه السلام در پاسخ گفت: در انجام آن

1- . أمالی الصدوق : 122 و123

کارها به من اجازه داده شده بود ولی در انجام کاری که تو درخواست میکنی به من اجازه داده نشده است.(1)

3. قصص الأنبیاء: به إسناد شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: ابلیس سوی عیسی علیه السلام آمد و گفت: آیا به گمان و زعم خودت مردگان را زنده نمیکنی؟ عیسی گفت: چرا زنده میکنم، ابلیس گفت: پس خود را از بالای دیوار پایین بیانداز، عیسی گفت: وای بر تو، همانا عبد پروردگارش را نمیآزماید.

و ابلیس گفت: ای عیسی، آیا پروردگارت میتواند زمین را وارد تخم مرغی کند حال آنکه شکل تخم مرغ تغییر نکند؟ عیسی در پاسخ گفت: خداوند متعال به ناتوانی توصیف نمیگردد، و آنچه تو گفتی شدنی نیست یعنی به خودی خود محال و ناشدنی است مانند جمع بین دو شیء متضاد.(2)

4. تفسیر العیاشی: امام باقر علیه السلام فرموده است: ابلیس عیسی بن مریم علیه السلام را ملاقات نمود، پس عیسی به او گفت: آیا تا کنون در دامها و تلههای تو گرفتار آمدهام؟ ابلیس گفت: جدّه تو که گفت: «ربَّ إنّی وضعتها أنثی» تا «من الشیطان الرّجیم».(3)

توضیح:

یعنی چگونه دامها و تلههای من به تو می رسد در حالی که جدّهات هنگامی که مادررت را به دنیا آورد، او و فرزندانش را از شرّ شیطان رانده شده به خداوند پناه داد و تو نیز از فرزندان او هستی؟

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
3- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، البحرانی نیز آن را در البرهان 1 : 282 نقل کرده است.

باب بیستم : حواریّون و یاران عیسی علیه السلام و اینکه چرا آنان، حواریّون و مسیحیان، نصاری نامیده شدند

آیات:

- فلمّا أحسّ عیسی منهم الکفر قال من أنصاری إلی الله قال الحواریّون نحن أنصار الله آمنّا بالله و اشهد بإنّا مسلمون * ربّنا آمنّا بما أنزلت و اتّبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین * و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین. (1)

{چون عیسی از آنان احساس کفر کرد گفت: یاران من در راه خدا چه کسانی هستند؟ حواریّون گفتند: ما یاران (دین) خداییم، به خدا ایمان آوردهایم و گواه باش که ما تسلیم [او] هستیم، پروردگارا به آنچه نازل کردی گرویدیم و فرستاده[ات] را پیروی کردیم، پس ما را در زمره گواهان بنویس، و [دشمنان] مکر ورزیدند و خدا در [پلسخشان] مکر در میان آورد و خداوند بهترین مکرانگیزان است }.

- و قفّینا بعیسی بن مریم و آتیناه الإنجیل و جعلنا فی قلوب الذین اتّبعوه رأفه و رحمه و رهبانیّه ابتدعوها ما کتبناها علیهم إلّا ابتغاء رضوان الله فما رعونا حقّ رعایتها فآتینا الذین آمنوا أجرهم وکثیر منهم فاسقون.(2)

{و عیسی پسر مریم را در پی آنان آوردیم و به او انجیل عطا کردیم، و در دلهای کسانی که از او پیروی کردند رأفت و رحمت نهادیم و [اما] ترک دنیایی که از پیش خود درآوردند ما آن را برایشان مقرر نکردیم مگر برای آنکه کسب خشنودی خدا کنند، با این حال آن را چنانکه حق رعایت آن بود منظور نداشتند، پس پاداش کسانی از ایشان را که ایمان آورده بودند بدانها دادیم و[لی] بسیاری از آنان

1- . آل عمران / 52-54
2- . حدید / 27

دستخوش انحرافند. }

- يا أيّها الّذين آمنوا كونوا أنصار الله كما قال عيسى بن مريم للحواريّون من أنصارى إلى الله قال الحواريّون نحن أنصار الله فآمنت طائفه من بنى اسرائيل و كفرت طائفه فأيّدنا الّذين آمنوا على عدوّهم فأصبحوا ظاهرين. (1)

{ای کسانی که ایمان آوردهاید یاران خدا باشید، همانگونه که عیسی بن مریم به حواریّون گفت: یاران من در راه خدا چه کسانی هستند؟ حواریّون گفتند: ما یاران خداییم، پس طایفهای از بنیاسرائیل ایمان آوردند و طایفهای کفر ورزیدند، و کسانی را که ایمان آورده بودند بر دشمنانشان یاری کردیم تا چیره شدند. }

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «فلمّا أحسّ عیسی منهم الکفر» فرموده است: یعنی هنگامیکه عیسی علیه السلام کفر ورزیدن آنان را با گوش شنید و با چشم دید، و حواسّ پنجگانهای که خداوند متعال در مردم مقدّر داشته عبارتند از: شنوایی برای صدا، بینایی برای رنگها و تشخیص آنها، بویایی برای شناخت بوهای مطبوع و نامطبوع، چشایی برای طعمها و تشخیص آنها، و لامسه برای شناخت گرما، سرما، نرمی و زبری.(2)

2. علل الشرائع، عیون أخبار الرضا: علی بن حسن بن فضّال از پدرش روایت میکند که به امام رضا علیه السلام گفتم: چرا حواریّن به این اسم نامیده شدند؟ امام فرمود: نزد مردم حواریّون نامیده شدند چرا که آنان عدّهای از گازران (لباس شویان) بودند که لباسها را میشستند و از چرک و آلودگی پاک میکردند، و حواریّون اسمی است که از آرد حوارىّ (آردی که چند بار پشت سر هم الک شود) گرفته شده است، امّا نزد ما آنان حواریّون نامیده شدند چرا که در درون خود و به نسبت دیگران به وسیله پند و اندرز و تذکّر، از چرک و آلودگی گناهان رهایی و نجات یافته بودند، گفتم: و مسیحیان چرا (نصاری) نامیده شدند؟ فرمود: چرا که آنان

1- . صف / 61
2- . تفسير القمى : 93

ساکنان شهری به نام (ناصره) در سرزمین شام بودند که مریم و عیسی علیهما السلام پس از بازگشت از مصر در آنجا اقامت گزیدند.(1)

در معانی الأخبار نیز مانند این حدیث به صورت مرسل روایت شده است.(2)

3. الخصال: از جابر بن عبدالله روایت شده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: سه نفر حتّی یک لحظه نیز به وحی کفر نورزیدند: مرد مؤمن آل یاسین، علی پسر ابوطالب و آسیه همسر فرعون.(3)

میگویم: الثعلبیّ در تفسیر خویش روایت کرده که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: پیشگامان تمام امّتها سه شخص هستند که حتی یک لحظه نیز به خداوند کفر نورزیدند: علی پسر ابوطالب، مرد مؤمن آل یاسین و مؤمن خاندان فرعون، آنان صدّیقین هستند: حبیب نجّار مرد مؤمن آل یاسین، حزبیل مؤمن خاندان فرعون و علی پسر ابوطالب که برترین آنهاست.(4)

4. تفسیر العیّاشی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که بعد از ذکر نصاری و دشمنیهای آنان فرمود: امّا این فرموده خداوند متعال «ذلک بأنّ منهم قسّیسین و رهباناً و أنهم لایستکبرون» {این بدان خاطر است که آنان کشیش و راهب دارند و تکبّر نمیورزند}، در مورد قومی است که در فاصله بین نبّوت عیسی و محمّد زندگی میکردند و منتظر آمدن محمّد صلّی الله علیه و آله بودند.(5)

5. تفسیر العیاشی: از امام باقر علیه السلام سؤال شد: منظور از وحی در آیه «أوحیت إلی الحواریین» چیست؟ ایشان فرمود: به آنان الهام شد.(6)

6. الکافی: ناجیه گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: مغیره میگوید: همانا انسان مؤمن، به جذام و پیسی و غیره مبتلا نمیشود، امام فرمود: گویا از صاحب یاسین که شَل و چلاغ بود غافل بوده است، سپس امام انگشتانش را برگرداند و

1- . علل الشرائع : 38، عیون الأخبار : 233 و234
2- . معانی الأخبار: 19

3- . الخصال1 : 82
4- . نسخه خطی الکشف و البیان، آن را در العرائس : 228 نیز کرده است.
5- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، البحرانی نیز در البرهان1 : 493 این حدیث را روایت کرده است.
6- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، البحرانی نیز در البرهان1 : 511 این حدیث را روایت کرده است.

فرمود: گویی اکنون به دست شَل او نگاه میکنم هنگامیکه به سوی قوم خویش آمد و آنان را بیم داد سپس روز بعد به سویشان بازگشت پس او را به قتل رساندند.(1)

توضیح: (کنّعت أصابعه): انگشتانش منقبض و خشک شد، (کنّع یده تکنیعاً): دست او را شل و چلاغ کرد.

7. الکافی: امام صادق علیه السلام فرموده است: حواریّونِ عیسی علیه السلام شیعیان و پیروان او بودند، و شیعیان و پیروان ما نیز حواریّون ما هستند، ولی حواریّون عیسی علیه السلام (نسبت به او) فرمانبردارتر از حواریّون ما (نسبت به ما) نبودند، همانا عیسی علیه السلام به حواریّون گفت: {یاران من در راه خدا چه کسانی هستند؟ حواریّون گفتند: ما یاران خداییم} هرگز، به خدا سوگند که آنان عیسی را بر ضد یهودیان یاری ندادند و در حمایت از او مبارزه نکردند، ولی به خدا سوگند که شیعیان ما از زمانی که خداوند عزّ و جلّ پیامبرش را به سوی خود باز گردانده است پیوسته ما را یاری میبخشند و در حمایت از ما مبارزه میکنند، سوزانده میشوند، مجازات و عذاب داده میشوند و در سرزمینهای مختلف آواره میگردند، خداوند از جانب ما آنان را پاداش دهد.(2)

توضیح: طبرسی رحمه الله گوید: «فلمّا أحسّ عیس» یعنی: هنگامیکه دانست و یافت؛ گفته شده: هنگامیکه دید و شنید؛ یا آگاه شد و پی برد، «منهم الکفر» که آنان بعد از آشکار شدن آیات و معجزات فقط بر کفر ورزیدن خویش اصرار دارند، مؤمنانِ قومش را با سؤال و شناخت اعتقادات درونی آنان درباره نصرت و یاری خود امتحان کرد و گفت: «مَن أنصاری إلی الله»{ یاران من در راه خدا چه کسانی هستند؟} و گفته شده: عیسی علیه السلام هنگامیکه به قصد آنان در مورد قتل خود پی برد گفت: «مَن أنصاری إلی الله»، در تفسیر این سؤال عیسی چند نظر وجود دارد:

نخست: السدّیّ و ابن جریح گویند یعنی: چه کسانی مرا همراه با یاری و معونت الهی بر علیه این کافران یاریگر هستند؟

1- . اصول الکافی 2 : 254

2- . روضة الكافى : 268

دوّم: حسن گوید معنا چنین است: چه کسانی مرا در راه رسیدن به خدا یاریگر هستند؟ چرا که عیسی علیه السلام آنان را به راه خدا دعوت میکرد.

سوّم: معنا چنین است: چه کسانی مرا در به پا داشتن دین و آئینی که به خدا منتهی میشود یاریگر هستند؟ یعنی: به دست یافتن و رسیدن به ثواب خدا منتهی میشود، مانند این فرموده خداوند متعال : «إنّی ذاهب إلی ربّی سیهدین»(1)

{و[ابراهیم] گفت: من به سوی پروردگارم رهسپارم، زودا که مرا راه نماید}، سؤالی که در اینجا مطرح میشود این است که: عیسی علیه السلام به منظور پند و اندرز و نه جنگ و کشتار مبعوث گردید، پس چرا اصحاب خود را بر علیه کفار به یاری طلبید؟ حسن و مجاهد در پاسخ این سؤال گفتهاند: برای حمایت از او در مقابل کافرانی که هنگام آشکار کردن دعوت، قصد کشتنش را داشتند، همچنین گفته شده: ممکن است طلب نصرت و یاری به منظور کسب توانایی در اقامه حجّت و برهان و تشخیص موافق و مخالف صورت گرفته باشد.

«قال الحواریّون» در سبب نامگذاری یاران عیسی علیه السلام به (حواریّون) اختلاف نظر وجود دارد به این ترتیب:

نخست: سعید بن جبیر میگوید: آنان به سبب پاکیزگی لباسهایشان حواریّون نامیده شدند.

دوّم: آنان گازرانی (لباس شویانی) بودند که لباسها را تمیز و سفید میکردند، این نظر از ابونجیح به نقل از ابوأرطاه ذکر شده است.

سوّم: ابن عباس و السدّیّ گویند: آنان صیّادانی بودند که به صید ماهی اشتغال داشتند.

و چهارم: قتاده و ضحّاک گویند: آنان برگزیدگان و اطرافیان پیامبران بودهاند؛ و این نظر صحیحتر است چرا که آنان با این اسم ستایش شدهاند، گویا که منظور، پاکی و بیآلایشی قلبهای آنان بوده است همانگونه که لباس سفید با شستن و سفید گرداندن پاک و بیآلایش میشود؛ حسن گفته است الحواریّ یعنی: یاریگر و

1- . صافّات / 99

الحواریّون: یاریگران؛ و الکلبّی گوید: حواریّون برگزیدگان عیسی علیه السلام و دوازده مرد بودهاند؛ و عبدالله بن مبارک گفته است: آنان حواریّون نامیده شدند چرا که انسانهایی نورانی بودند، و اثر عبادت، نور و زیبایی آن بر چهرههایشان پدیدار بود، آنگونه که خداوند متعال میفرماید: «سیماهم فی وجوههم من أثر السجود»(1) {[علامت مشخصه] آنان بر اثر سجود در چهرههایشان است.} « نحن أنصار الله» یعنی: ما یاریگران خداوند بر کافران قوم تو هستیم که منظور، یاریگران رسول خدا یا دین خدا میباشد، «آمنّا باللّه» یعنی: تصدیق کردیم که خداوند یکتاست و هیچ شریکی ندارد، «و اشهد بأنّا مسلمون» یعنی: ای عیسی،نزد خداوند شاهد و گواه ما باش، آنان عیسی علیه السلام را شاهد و گواه اسلام و ایمان خویش قرار دادند چرا که در روز قیامت پیامبران شاهدان و گواهان خداوند بر بندگانش هستند، چنانکه خداوند متعال میفرماید: «و یوم نبعث من کلّ أمه شهیداً»(2) {و

روزی که از هر امّتی گواهی برمیانگیزیم}، «ربّنا» یعنی: ای پروردگار ما، «آمنّا بما أنزلت» {ایمان آوردیم به آنچه نازل کردی} بر عیسی، «و اتّبعنا الرّسول فاکتبنا مع الشاهدین» یعنی: ما را در زمره شاهدان و گواهان بر تمام آنچه نازل فرمودهای قرار ده تا به آنچه آنان بدان دست یافتهاند دست یابیم و آنچه که از کرامت تو نصیبشان گشته نصیبمان گردد؛ و ابن عباس گفته معنای آیه چنین است: ما را همراه محّد صلّی الله علیه و آله و امّت او قرار ده، چرا که خداوند آنان را با این فرموده خویش شاهد و گواه نامیده است: «لتکونوا شهداء علی الناس»(3) {تا بر مردم گواه باشید.}

یعنی: از شهادت دهندگانِ به حقیقت در نزد تو؛ همه سخنان اخیر از زبان حواریون حکایت شده است.

و روایت شده که حواریّون از عیسی علیه السلام پیروی کردند و هنگامی که گرسنه میشدند میگفتند: ای روح خدا،گرسنهایم، پس عیسی علیه السلام دست خود را بر زمین چه دشت و چه کوه میزد، آنگاه برای هر یک از آنان دو قرص

1- . فتح / 29
2- . نحل / 84

3- . بقره / 14

نان خارج میکرد و آنرا میخوردند، و هنگامی که تشنه میشدند میگفتند: ای روح خدا، تشنهایم، پس دست خود را بر زمین چه دشت و چه کوه میزد و آب را برای آنان خارج میکرد و آن را مینوشیدند، سپس گفتند: ای روح خدا، کدام یک از ما برتر و بزرگوارتریم، حال آنکه هرگاه خواستیم ما را غذا بخشیدی و سیراب گرداندی،و همه به تو ایمان آورده و از تو پیروی کردهایم؟ عیسی گفت: برترین شما کسی است که با دست خود کار کند و از کسب و درآمد خویش بخورد؛ بنابراین بعد از توصیه عیسی علیه السلام میرفتند و لباسهای مردم را با دریافت دستمزد میشستند،(1)

«فی قلوب الذین اتّبعوه» یعنی: حواریّون و اتباع آنان در دین و آئین عیسی از او پیروی کردند، «رأفه» یعنی: کمال لطافت و مهربانی، «و رهبانیّه ابتدعوها» رهبانیّت نوعی از عبادت است که معنای (رهبت: ترس و بیم) در آن بهصورت نوع پوشش یا گوشهگیری از جماعت و یا امور دیگری که پارسایی و زهد انجام دهنده عبادت در آن ظاهر میشود و نمود پیدا میکند، و معنای آیه چنین است: رهبانیّتی را پدید آوردند که ما بر آنان واجب نگردانده بودیم؛ و گفته شده منظور از این رهبانیّت، عدم معاشرت با زنان و خلوت گزیدن در صومعههاست؛ و در حدیث مرفوعی از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده که منظور از رهبانیّت، پناه بردن آنان به صخرهها و کوهها است، پس نسلی که بعد از آنان آمدند این رهبانیّت را به صورت شایسته رعایت نکردند چرا که محمّد صلّی الله علیه و آله را تکذیب کردند؛ و گفته شده رهبانیّت به معنای ترک مردم و خلوت گزیدن به قصد عبادت است، «ما کتبناها» یعنی: ما این رهبانیّت را بر آنان واجب نگردانده بودیم. و ابن مسعود روایت کرده که پشت سر پیامبر صلّی الله علیه و آله بر الاغی سوار شده بودم، ایشان فرمود: ای پسر اُمّ عبد، آیا میدانی که بنی اسرائیل رهبانیّت را چگونه و از کجا پدید آوردند؟ گفتم: خدا و رسولش آگاهترند، فرمود: بعد از عیسی علیه السلام زورگویان و ستمگرانی بر آنان مسلّط شدند که به نافرمانی خدا مشغول بودند، پس مؤمنان خشمگین شدند و به جنگ با ستمگران رفتند، ولی سه بار شکست

1- . مجمع البیان 2 : 447 و448

خوردند و جز تعدادی اندک کسی از آنان باقی نماند، بنابراین گفتند: اگر این زورگویان بر ما مسلّط گردند ما را از بین میبرند و هیچکس باقی نمیماند تا به سوی دین الهی دعوت کند، پس بیایید در نقاط مختلف زمین پراکنده شویم تا خداوند پیامبری که عیسی علیه السلام ظهورش را به ما وعده داده مبعوث گرداند-منظور آنان محمّد صلّی الله علیه و آله بود- بنابراین در غارهای درون کوهها پراکنده شدند و رهبانیّت و گوشهگیری را پدید آوردند، و عدّهای از آنان به دین و آیین خود ملتزم باقی ماندند و برخی دیگر کفر ورزیدند، سپس پیامبر این آیه را تلاوت کرد: «و رهبانیّه ابتدعوها» و فرمودند: ای پسر أمّ عبد، آیا میدانی رهبانیّت امّت من چیست؟ گفتم: خدا و رسولش آگاهترند، فرمود: هجرت، جهاد، نماز، روزه، حج و عمره.(1)

« مَن أنصاری إلی الله» یعنی: (چه کسانی یاریگر من هستند) همراه خداوند یا در راه آنچه ما را به خدا نزدیک میکند، «نحن أنصار الله» یعنی: ما یاریگران دین خداوند هستیم، «فآمنت طائفه» یعنی: طائفهای عیسی علیه السلام را تصدیق کردند، «و کفرت طائفه» یعنی: و طائفهای دیگر او را تکذیب کردند و به او کفر ورزیدند، ابن عباس گفته است: این حادثه در زمان حضور عیسی علیه السلام روی داده است، چرا که بعد از عروج او به آسمانها قومش به سه دسته تقسیم شدند: گروهی گفتند: عیسی خداوند بود و اکنون عروج کرده است، گروهی دیگر گفتند: عیسی پسر خدا بود پس او را به سوی خود بالا برده است، و گروه سوم که مؤمنان بودند گفتند: عیسی بنده و رسول خدا بود و اکنون او را به سوی خود بالا برده است، و طوایفی از مردم به پیروی از هر یک از این گروههای سه گانه پرداختند و با هم وارد جنگ و کشتار شدند در نهایت دو گروه کافران بر گروه مؤمنان چیره شدند تا اینکه محمّد صلّی الله علیه و آله به پیامبری مبعوث گردید، پس گروه مؤمنان بر دو گروه کافران مسلّط شدند و این مصداق فرموده خداوند است که: «فأیّدنا الذین آمنوا علی عدّوهم فأصبحوا ظاهرین» که (ظاهرین) به معنای برتری یابندگان و چیرهشوندگان است؛ و گفته شده معنای آیه چنین است: با تصدیق این واقعیت از سوی محمّد صلّی الله علیه

1- . مجمع البیان 9 : 243

و آله که عیسی علیه السلام کلمه و روح خداوند بوده است، حجّت و دلیل مؤمنان به عیسی چیره و مسلّط شد؛ و گفته شده: بلکه مؤمنان به عیسی علیه السلام در همان زمان خویش در مقابل کافرانِ به او تأیید و قوی گردانده شدند؛ همچنین گفته شده: طائفهای به محمّد صلّی الله علیه و آله ایمان آوردند و طائفهای دیگر به وی کفر ورزیدند، پس مؤمنان با استفاده از حجّت و شدّت بر دشمنان خویش چیره و مسلّط گشتند.(1)

8. الکافی: احمد بن محمّد البرقیّ از یکی از یارانش روایت کرده که عیسی بن مریم علیه السلام گفت: ای جماعت حواریّون، نیاز و حاجتی به شما دارم، آن را برایم برآورده سازید، گفتند: ای روح خدا، حاجتت قطعاً برآورده خواهد شد، آنگاه عیسی برخاست و پای حواریّون را شست، آنان گفتند: ای روح خدا، ما به انجام این کار شایستهتریم، عیسی گفت: شایستهترینِ مردم به خدمتگذاری، آگاهترین و عالمترینِ آنهاست، من اینگونه با شما به تواضع و فروتنی رفتار میکنم تا شما نیز بعد از من در میان مردم به تواضع رفتار کنید، سپس عیسی علیه السلام گفت: حکمت با تواضع دوام مییابد نه با تکبّر، همچنین گیاهان در دشتها میرویند نه در کوهها. (2)

9. الکافی: از امام صادق علیه السلام پرسیده شد: اصحاب عیسی علیه السلام چه حالی داشتند و چگونه بودند که میتوانستند بر روی آب راه بروند و قدم بزنند ولی چنین چیزی در اصحاب محمّد صلّی الله علیه و آله وجود ندارد؟ امام فرمود: اصحاب عیسی علیه السلام دست از زندگی برداشتند، و اصحاب محمّد صلّی الله علیه و آله گرفتار زندگی شدند.(3)

10. الکافی: محمّد از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام پرسید: ما مردی را میبینیم که عبادت، جهد و کوشش و خشوع دارد امّا به حقّ سخن نمیگوید، آیا اعمال نیکش به او سود و منفعتی میرساند؟ امام در پاسخ فرمود: ای محمّد، نمونهای که ذکر کردی مثل خانوادهای است که در میان بنی اسرائیل زندگی میکردند، هر

1- . مجمع البیان 9 : 282
2- . اصول الکافی 1 : 37
3- . فروغ الکافی 1 : 347

یک از آنان که چهل شب جهد و کوشش میکرد سپس به درگاه خدا دعا میکرد حتماً اجابت میشد، ولی مردی از آنان چهل شب به جهد و کوشش پرداخت سپس مشغول به دعا شد ولی اجابت نشد، پس شکایت حال خویش را نزد عیسی بن مریم علیه السلام آورد و از او خواست برایش دعا کند، بنابراین عیسی علیه السلام مطهّر گشت و دو رکعت نماز گزارد، سپس خداوند عزّ و جلّ را فرا خواند و خداوند به او وحی فرمود: ای عیسی، همانا بنده من از غیر دروازهای که از آن بخشیده شده بود نزدم آمد، او مرا فرا خواند در حالی که نسبت به تو شک در قلب داشت، پس اگر آنقدر مرا میخواند که گردنش قطع و انگشتانش از هم پاشیده میشد دعای او را اجابت نمینمودم؛ آنگاه عیسی علیه السلام به سوی آن مرد رفت و گفت: آیا پروردگارت را میخوانی در حالی که نسبت به پیامبرش شکّ داری؟ مرد در پاسخ گفت: ای روح و کلمه خدا، به خدا سوگند آنچه گفتی اتفاق افتاده است، پس خداوند را بخوان که این حالت را از من بزداید؛ عیسی علیه السلام برای آن مرد دعا کرد و خداوند توبه او را پذیرفت، پس به حدّ خانواده و اهل بیتش رسید.(1)

11. کتاب حسین بن سعید و کتاب النوادر: امام صادق علیه السلام فرموده است: موسی علیه السلام درباره موضوعی با قومش سخن گفت که آن را از او نپذیرفتند، پس در مصر بر او طغیان کردند و با او جنگیدند و او نیز با آنان جنگید و هلاکشان کرد، و عیسی علیه السلام درباره موضوعی با قومش سخن گفت پس نپذیرفتند و برای پیکار با او در تکریت خارج شدند و با وی جنگیدند و او نیز با آنان جنگید و به قتلشان رساند، و این مصداق فرموده خداوند متعال است: «فآمنت طائفة من بنی اسرئیل و کفرت طائفة فأیّدنا الذین آمنوا علی عدّوهم فأصبحوا ظاهرین».(2)

12. التوحید، عیون أخبار الرضا، الاحتجاج: از حسن بن محمّد نوفلی در ضمن حدیثی طولانی که به ذکر دلایل و حجّتهای امام رضا علیه السلام در مقابل ارباب ملّتها میپردازد روایت شده که جاثلیق به امام رضا گفت: مرا از حواریّون

1- . أصول الکافی 2 : 400
2- . نسخه خطی

عیسی بن مریم آگاه ساز که چند نفر بودند؟ و علمای مسیحی آگاه به انجیل چند نفر بودند؟ امام رضا علیه السلام فرمود: از شخصی آگاه و دانا پرسیدی، امّا حواریّون دوازده نفر بودند که با فضیلتترین و دانشمندترین آنان (الوقا) نام داشت، و دانشمندان مسیحی نیز سه نفر بودند: یوحنّای بزرگ در سرزمین (أج)، یوحنّا در سرزمین (قرقیسیاء) و یوحنّای دیلمی در سرزمین (زجار) که عیسی علیه السلام نزد او درباره پیامبر صلّی الله علیه و آله و اهل بیت و امّت او سخن گفته بود، و او همان کسی است که امّت عیسی و بنی اسرائیل را به مبعوث شدن پیامبر بشارت داد.(1)

میگویم: در یکی از کتابها چنین یافتم که عیسی علیه السلام در یکی از سفرهای سیاحتیاش با برخی از حواریّون همراه گشت، پس بر شهری گذر کردند و در نزدیکی آنجا بر سرِ راه گنجی یافتند، آنان که با عیسی بودند گفتند: ای روح خدا، به ما اجازه بده که همینجا بمانیم و این گنج را بدست آوریم تا از بین نرود، عیسی علیه السلام به آنان گفت: شما اینجا اقامت گزینید ولی من در طلب گنجی که در شهر دارم وارد آنجا میشوم، پس آنگاه که وارد شهر شد و شروع به گشتن کرد خانهای ویرانه را مشاهده کرد، وارد خانه شد و پیرزنی را در آنجا یافت، به او گفت: من امشب میهمان تو هستم، آیا در این خانه کسی جز تو حضور دارد؟ پیرزن گفت: بله، پسری دارم که پدرش وفات نموده و یتیم در آغوش من مانده است، او به صحراها میرود و خارها را جمعآوری میکند و به شهر میآید و آنها را به فروش میرساند و پولش را نزد من میآورد و با آن زندگی میکنیم؛ آنگاه پیر زن اتاقی را برای عیسی علیه السلام آماده کرد و هنگامیکه پسرش باز گشت به او گفت: خداوند در این شب میهمان صالحی را به سوی ما فرستاده است که از پیشانیاش انوار زهد و نیکوکاری پراکنده میشود، بنابراین خدمت کردن و همصحبتی با او را مغتنم بشمار، پس پسر نزد عیسی علیه السلام رفت و به او خدمت کرد و گرامیاش داشت، و هنگامیکه پاسی از شب گذشته بود عیسی علیه السلام سؤالاتی را در مورد احوال و معیشت و غیره از پسر نوجوان پرسید، پس نشانههای خردمندی، زیرکی و

1- . التوحید : 433، العیون : 89 ، الاحتجاج : 228. این حریث به صورت مفصل در جلد 10 : 303 ذکر شده است.

استعدادِ پیمودن مدارج و مراحل کمال را در وجود او مشاهده نمود ولی متوجه شد که قلب او درگیر غم و اندوه بزرگی است، بنابراین به وی گفت: ای پسر، قلب تو را مشغول غمی میبینیم که زدوده نمیشود، پس مرا از ان آگاه کن شاید درمان دردت نزد من باشد، و آنگاه که عیسی علیه السلام در راه به سخن واداشتن آن پسر بسیار تلاش نمود او گفت: بله، در قلبم غم و اندوه و دردی است که کسی جز خداوند متعال توانایی درمان آن را ندارد، عیسی گفت: مرا از آن آگاه ساز شاید خداوند چیزی به من الهام کند که آن درد را از قلب تو بزداید، پسر گفت: روزی خارهایی را که جمعآوری کرده بودم به شهر میبردم پس بر قصر دختر پادشاه گذر کردم و لحظهای به درون آن گریستم، چشمم به او افتاد و عشقش در ژرفای قلبم وارد شد و هر روز این عشق افزون میگردد و درمانی جز مرگ برای ان سراغ ندارم، عیسی علیه السلام گفت: اگر دختر پادشاه را میخواهی من برایت چارهجویی خواهم کرد تا با او ازدواج کنی، پس پسر جوان نزد مادرش آمد و او را از سخن عیسی آگاه کرد، مادر گفت: ای فرزندم، من گمان نمیکنم که این مرد به چیزی وعده دهد که توانایی وفای به آن را نداشته باشد، بنابراین به او گوش فرا ده و تمام سخنانش را اطاعت کن، هنگامی که صبح فرا رسید عیسی علیه السلام به پسر گفت: به بارگاه پادشاه برو و به نزدیکان و وزیران او که آمدهاند تا نزدش بروند بگو: خبر حضور مرا به پادشاه بدهید و به او بگویید: آمدهام تا دخترش را از او خواستگاری کنم؛ سپس نزد من آی و مرا از آنچه میان تو و پادشاه روی داده است آگاه ساز، پس پسر جوان به بارگاه پادشاه آمد و هنگامیکه آن سخنان را به نزدیکان پادشاه گفت خندیدند و شگفتزده شدند، آنگاه نزد پادشاه رفتند و سخنان پسر جوان را با نیشخند به اطّلاع او رساندند، پس پادشاه آن پسر را به حضور طلبید و هنگامیکه وارد شد و دختر پادشاه را از وی خواستگاری کرد، پادشاه با تمسخر به او گفت: من دخترم را به تو نمیدهم مگر اینکه مرواریدها، یاقوتها و جواهرات بزرگ چنین و چنان نزد من بیاوری، و چیزهایی را برای او توصیف کرد که در خزانه هیچ پادشاهی از پادشاهان دنیا یافت نمیشود، پسر گفت: من میروم و جواب این کلام را نزد تو خواهم آورد، پس به سوی عیسی علیه السلام بازگشت و او را از آنچه

اتفاق افتاده بود آگاه ساخت، آنگاه عیسی او را به خرابهای برد که سنگها و کلوخهای بزرگی در آن وجود داشت، پس خداوند متعال را فرا خواند و او نیز تمام سنگ و کلوخها را تبدیل به چیزی کرد که پادشاه طلب کرده بود و حتی از آن نیز بهتر، هنگامی که آن جواهرات را نزد پادشاه آورد وی و کسانی که در مجلس نشسته بودند از این کار پسر شگفتزده شدند، ولی گفتند: این ما را کفایت نمیکند، پس دوباره نزد عیسی علیه السلام بازگشت و او را باخبر ساخت، عیسی گفت: به خرابه برو و هر چه میخواهی را از آنجا برگیر و نزد آنان ببر، هنگامی که پسر با چندین برابر جواهراتی که بار نخست آورده بود نزد آنان بازگشت حیرتشان افزون گشت، پادشاه گفت: این مسأله عجیبی است، پس با پسر جوان خلوت کرد و او پادشاه را از اوضاع و احوال با خبر ساخت و تمام آنچه بین او و عیسی علیه السلام روی داده بود و همچنین عشقش به دختر او را بازگو کرد، پادشاه پی برد که میهمان ان پسر عیسی علیه السلام است و به او گفت: به میهمانت بگو نزد من آید و دخترم را به ازدواج تو درآورد، پس عیسی علیه السلام حاضر شد و دختر پادشاه را به ازدواج آن پسر درآورد، پادشاه نیز لباس فاخر و باارزشی برای پسر فرستاد که آن را پوشید، و همان شب او را با دختر خویش جمع کرد، هنگامیکه صبح شد پادشاه آن پسر را طلب کرد و با او سخن گفت، پس او را عاقل، فهیم و باهوش یافت و این در حالی بود که پادشاه هیچ فرزندی جز آن دختر نداشت، بنابراین آن پسر را ولی عهد و وارث فرمانروایی خود قرار داد و به نزدیکان و اشراف سرزمینش دستور داد که با او بیعت و از او اطاعت کنند.

به ناگاه پادشاه در شب دوم ازدواج آنان از دنیا رفت و پسر را بر تخت پادشاهی نشاندند و از او اطاعت کردند و خزائن و اندوختهها را به وی سپردند، عیسی علیه السلام نیز روز سوم نزد آن پسر آمد تا او را ترک کند، پسر گفت: ای حکیم، تو بر من حقوقی داری که اگر تا ابد زنده بمانم توان شکرگزاری یکی از آنها را نیز نخواهم داشت، ولی دیشب موضوعی به قلبم خطور کرده که اگر پاسخش را به من نگویی سودی از آنچه برایم فراهم کردهای نخواهم برد، عیسی گفت: آن موضوع چیست؟ پسر گفت: تو که توانستی مرا از آن حالت فرومایگی به این درجهٔ رفیع و

والا منتقل سازی چرا در مورد خودت چنین نمیکنی حال آنکه تو را در آن لباس و این وضعیت میبینم؟ و هنگامی که بر سؤال خود پافشاری کرد عیسی علیه السلام به او گفت: همانا کسی که از (وعدههای) خداوند و خانۀ عزت و کرامت و ثواب او آگاه و به زوال دنیا و پستی و بیارزشی آن بیناست، رغبتی به این فرمانروایی و مُلک نابود شونده و این امور فانی پیدا نمیکند، به راستی که در قربت خداوند متعال و شناخت و محبت او لذتهایی وجود دارد که لذتهای فانی در مقابل آن چیزی به حساب نمیآیند، و آنگاه که عیسی علیه السلام آن پسر را از عیبها و آفات دنیا و ناز و نعمت آخرت و درجات آن آگاه ساخت، پسر گفت: بنابراین حجّت و دلیل دیگری نیز در مقابل تو دارم، چرا آنچه را برتر و شایستهتر است برای خود برگزیدی و مرا در این مصیبت و بلای بزرگ گرفتار ساختی؟ عیسی به او گفت: من این حالت را فقط برای امتحان عقل و هوشیاری تو برگزیدم، و تا ثواب ترک این امورِ آسان برای تو بیشتر و کاملتر باشد و حجّتی بر دیگران، پس آن پسر پادشاهی را ترک و لباسهایی کهنه برتن کرد و به دنبال عیسی علیه السلام راه افتاد، و آنگاه که به سوی حواریّون باز گشت گفت: این همان گنج من است که گمان میکردم در این شهر وجود دارد، پس آن را یافتم و شکر و سپاس مخصوص خداوند است. و الثعلبی نیز در العرائس روایتی نظیر این را با اختصار ذکر کرده تا جائی که گفته است: پسر پیرزنی سالخورده همراه عیسی علیه السلام بود تا اینکه وفات نمود، و جنازۀ او که بر تختی قرار گرفته بود در مقابل عیسی عبور داده شد، پس خداوند عزّ و جلّ را فرا خواند (و دعایش مستجاب و آن پسر زنده شد) و روی تختش نشست سپس از روی دوش مردم پایین آمد و لباسهایش را پوشید و تخت را بر گردن نهاد و به سوی خانوادهاش باز گشت و مدّتی زندگی کرد و صاحب فرزند شد.(1)

1- . العرائس : 220 و221

آیات:

- و إذ قال الله یا عیسی بن مریم أأنت قلت للناس اتّخذونی و أمّی إلهین من دون الله قال سبحانک ما یکون لی أن أقول ما لیس لی بحقّ إن کنتُ قلتُه علمتَه تعلم ما فی نفسی و لا أعلم ما فی نفسک إنّک أنت علّام الغیوب * ما قلت لهم إلّا ما أمرتنی به أن أعبدوا الله ربّی و ربّکم و کنت علیهم شهیداً ما دمت فیهم فلمّا توفّیتنی کنت أنت الرقیب علیهم و أنت علی کلّ شیء شهید * إن تعذّبهم فإنّهم عبادک و إن تغفر لهم فإنّک أنت العزیز الحکیم.(1)

{و [یاد کن] هنگامی را که خدا فرمود: ای عیسی پسر مریم، آیا تو به مردم گفتی من و مادرم را همچون دو خدا به جای خداوند بپرستید، [عیسی] گفت: منزّهی تو مرا نزیبد که [دربارهٔ خویشتن] چیزی را که حقّ من نیست بگویم، اگر آن را گفته بودم قطعاً آن را میدانستی، آنچه در نفس من است تو میدانی و آنچه در ذات توست من نمیدانم، چرا که تو خود دانای رازهای نهانی، جز آنچه مرا بدان فرمان دادی [چیزی] به آنان نگفتم، [گفتهام] که الله پروردگار من و پروردگار خود را عبادت کنید و تا وقتی در میانشان بودم بر آنان گواه بودهام، پس چون روح مرا گرفتی تو خود بر آنان نگهبانی بودی وتو بر هر چیزی گواهی، اگر عذابشان دهی آنان بندگان تواند و اگر برایشان ببخشایی تو خود توانا و حکیمی. }

روایات:

1- . مائده / 116-118

1. تفسیر علی بن ابراهیم: «و إذ قال الله یا عیسی بن مریم أأنت قلت» لفظ آیه ماضی و معنای آن مستقبل است، یعنی خداوند این سخن را هنوز نفرموده بلکه در آینده خواهد فرمود، و این بدان سبب است که مسیحیان پنداشتند که عیسی علیهالسلام به آنان گفته است: من و مادرم را همچون دو خدا به جای خداوند بپرستید، پس آنگاه که روز رستاخیز فرا رسد خداوند مسیحیان و عیسی را با هم گرد میآورد و به او میفرماید: آیا آنچه را در مورد تو ادّعا میکنند به ایشان گفتهای؟ پس عیسی میگوید: {منزّهی تو مرا نزیبد که چیزی را که حق من نیست بگویم}، و دلیل اینکه عیسی علیهالسلام چنین چیزی به آنان نگفته این آیه است: « ها یومُ ینفع الصادقین صدقُهم» {این روزی است که راستی گفتار راستگویان به ایشان سود میرساند.}(1)

2. الکافی: از امام صادق علیهالسلام روایت شده که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: سیزده شب از ماه رمضان گذشته بود که انجیل فرو فرستاده شد.(2)

3. امام صادق علیهالسلام فرموده است: دوازده شب از ماه رمضان گذشته بود که انجیل فروآمد.(3)

توضیح: شاید حدیث نخست محمول بر فروآمدن انجیل به بیت المعمور باشد چنان که صدر روایت که آن را ترک کردیم نشان میدهد و حدیث دوّم محمول بر فروآمدن آن بر زمین باشد.

4. علل الشرائع: یزید بن سلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله پرسید: چرا قرآن، فرقان نامیده شده است؟ ایشان فرمود: چرا که دارای آیات و سورههای متفرّق و گوناگون است، و در غیر لوحها و صفحهها نازل شده است، حال آنکه تورات و انجیل و زبور به صورت یکباره و در لوحها و ورقهها نازل شدهاند.(4)

1- . تفسیر القمی : 178
2- . اصول الکافی 2 : 628 و629
3- . فروع الکافی 1 : 206
4- . علل الشرائع : 161

5. أمالی الصدوق: از امام صادق علیهالسلام روایت شده است که عیسی بن مریم علیهالسلام برای رفع یکی از نیازهایش به همراه سه نفر از یاران خویش رهسپار جایی شد، پس بر سه خشت طلا که بر سر راه قرار داشتند عبور کرد و به یارانش گفت: این سه خشت، مردم را به کشتن میدهند، سپس از آنجا گذر کرد، آنگاه یکی از یارانش به او گفت: مرا حاجتی است و از ادامه مسیر منصرف شد، سپس یکی دیگر از ایشان گفت: مرا حاجتی است و او نیز از ادامه راه منصرف شد، پس از مدّتی یکی دیگر از آنان گفت: مرا نیز حاجتی است و از ادامه مسیر منصرف شد، و هر سه نفر نزد خشتهای طلا به هم رسیدند، آنگاه دو نفر از آنان به دیگری گفتند: خوراک و غذایی برای ما تهیّه کن، پس رفت تا غذایی برای آن دو بخرد، ولی غذا را مسموم کرد تا به قتلشان برساند و او را در سهم بردن از طلاها شریک نباشند، از سوی دیگر آن دو نفر گفتند: هنگامی که باز گردد او را به قتل خواهیم رساند تا شریک ما نشود، هنگامی که آن مرد بازگشت برخاستند و او را به قتل رساندند، سپس شروع به خوردن غذا کردند و خود نیز کشته شدند، پس عیسی علیهالسلام به سوی آنان بازگشت در حالی که اطراف طلاها مُرده بودند، آنگاه به اذن خداوند متعال ایشان را زنده گرداند و گفت: آیا به شما نگفتم: این سه خشت، مردم را به کشتن میدهند.(1)

6. أمالی الصدوق: عبدالله بن سلیمان که بسیار کتابها را مطالعه میکرد گوید: در انجیل چنین خواندم: ای عیسی، در به انجام رساندن امر من جدّی باش و مزاح را کنار بگذار، و گوش فرا ده و اطاعت کن؛ ای پسر زن مطهّر و پاک و دست نخورده، تو بدون وجود پدر به دنیا آمدهای، من تو را آفریدهام تا نشانهای برای جهانیان باشی پس فقط مرا بپرست و بر من توکّل کن، کتاب را با قدرت و جدّ و جهد برگیر و آن را به زبان سُریانی برای اهالی سوریه تفسیر کن، به کسانی که نزد تو هستند ابلاغ کن که به راستی من همان خداوندی هستم که پایدارم و از بین نمیروم، تصدیق کنید پیامبر بیسوادی را که صاحب شتر، قبا، عمّامه، دو سرپایی و چوبدستی

1- . أمالی الصدوق : 109

است و دارای دو چشم گشاده، پیشانی فراخ، گونههای برجسته، بینی عقابی (وسط بینی برجسته و سوراخهایش تنگ) و دندانهای پیشن فاصلهدار میباشد، گویی که گردنش از آبریز نقره است و طلا در ترقوههایش در جریان، موهایی از سینه تا به ناف دارد و روی سینه و پشتش هیچ موئی نروئیده است، گندمگون میباشد و موهای سینه تا نافش نیز خطی دقیق است، کف دستها و پاهایش زبر و خشن است، آنگاه که نگاه بیاندازد به همه نگاه میکند و هنگامی که راه برود گویا که قدمهایش از صخره جدا میشود و از سرازیری پایین میآید (قرص و محکم و سریع راه میرود)، و آنگاه که با قومی بیاید از ایشان در راه رفتن پیشی میگیرد، عرق او در صورتش به سان مروارید است و بوی مُشک از آن به مشام میرسد، قبل از او چنین چیزی مشاهده نشده و بعد از او نیز مشاهده نخواهد شد، خوش عطر و رایحه است و زنان بسیاری را به نکاح خویش در میآورد ولی فرزندان و نسل اندکی دارد، به راستی که نسل او از (زن) مبارکی است که دارای خانهای در بهشت است که هیچ ناآرامی و گرفتاری در آن وجود ندارد، در آخرالزمان این پیامبر سرپرستی این زن را برعهده میگیرد آن گونه که زکریا سرپرستی مادر تو را به عهده گرفت، و آن زن دارای دو فرزند شهید است، کلام آن پیامبر قرآن و دین وی اسلام و اسم من نیز سلام است، (طوبی) نصیب آن کسی باد که زمان او را درک میکند و شاهد روزگار وجود اوست و سخنانش را میشنود. عیسی گفت: پروردگارا، (طوبی) چیست؟ خداوند فرمود: درختی است در بهشت که خود آن را کاشتهام، سایهاش باغهای بهشت را در بر میگیرد، ریشه و اصلش در رضوان است و با چشمه تسنیم آبیاری میشود که خنکای آب آن مانند خنکی کافور است و طعمش به سان طعم زنجبیل، هرکس جرعهای از آب آن چشمه بنوشد بعد از آن هرگز تشنه نخواهد شد، عیسی گفت: خداوندا، مرا از آب آن چشمه بنوشان، خداوند فرمود: ای عیسی، بر فرزندان آدم حرام است که قبل از آن پیامبر از آب آن چشمه بنوشد، هم چنین بر ملّتها نیز حرام است که قبل از امّت او از آن آب بنوشند، تو را به سوی خود بالا میآورم سپس در آخر الزمان فرو میفرستمت تا شگفتیهای امّت آن پیامبر را مشاهده کنی

و آنان را بر علیه دجّال ملعون یاری رسانی، تو را هنگام نماز فرو میفرستم تا با آنان نماز بگزاری، به راستی که ایشان امّتی هستند که مورد رحمت قرار گرفتهاند.(1)

میگویم: شرح این روایت در باب شمائل پیامبر صلّی الله علیه وآله خواهد آمد.

7. أمالی الصدوق: امام صادق علیه السلام فرموده است: عیسی بن مریم علیه السلام در میان بنی اسرائیل به پا خواست و گفت: ای بنی اسرائیل، با نادانان با حکمت سخن نگویید که به آن (حکمت) ستم روا میدارید و آن را از اهلش باز مدارید که به آنان ستم روا میدارید، و ستمکار را بر ستم کردنش یاری مرسانید که فضل و برتری شما از بین خواهد رفت.(2)

8. التوحید، معانی الأخبار، أمالی الصدوق: امام باقر علیه السلام فرموده است: هنگامی که عیسی علیه السلام متولّد شد و یک روزه بود گویا که دو ماهه است، پس آنگاه که هفت ماهه بود مادرش دست او را گرفت و به مکتبخانه برد و در مقابل معلّمش نشاند، پس معلّم به عیسی گفت: بگو: بسم الله الرحمن الرحیم، عیسی گفت: بسم الله الرحمن الرحیم، سپس به او گفت: بگو: أبجد، پس عیسی سرش را بالا گرفت و گفت: و آیا میدانی که أبجد چیست؟ معلّم تازیانهای را بلند کرد تا با آن عیسی را بزند، ولی او گفت: ای معلّم، اگر معنای أبجد را میدانی مرا نزن وگرنه معنایش را از من بپرس تا برایت تفسیر کنم، پس معلم گفت: برایم تفسیر کن، آنگاه عیسی گفت: (ألف): نشانههای خداوند، (باء) شکوه و بهجت خداوند، (جیم): جمال و زیبایی خداوند، (دال): دین وآئین خداوند، (هوّز): (هاء): ترس و هراس جهنم، (واو): ویل و هلاکت ساکنان جهنم، (زاء) صدای گُرگر آتش جهنم؛ (حطّی): گناه آنان که طلب بخشش کردند از بین رفت و زدوده شد، (کلمن): کلام خداوند است که هیچ تغییر و تحویلی در کلماتش روی نمیدهد، (سعفص): پیمانه در مقابل پیمانه و پاداش (نیک یا بد) در مقابل پاداش، (قرشت): آنان را جمع کرد و گِرد هم آورد،

1- . أمالی الصدوق : 163- 164
2- . أمالی الصدوق : 183

سپس معلم گفت: ای زن، دست پسرت را بگیر، او آگاه گشته است و هیچ نیازی به معلم ندارد.(1)

9. الخصال: امام صادق علیه السلام فرموده است: حواریّون به عیسی بن مریم گفتند: ای آموزنده خوبیها، چه چیزی دشوارترین و سختترین چیزهاست؟ عیسی گفت: سختترین چیز، خشم و غضب خداوند عزّ و جلّ است، گفتند: چگونه و با چه چیزی میشود از خشم خداوند در امان بود؟ گفت: با خشمگین نشدن، گفتند: نقطه آغاز خشم وغضب چیست؟ گفت: تکبر، زورگویی و تحقیر مردم.(2)

10. أمالی الصدوق: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام به یکی از یارانش فرمود: کاری که نمیپسندی با تو انجام شود را با کسی انجام مده، و اگر کسی گونه راست تو را ضربهای نواخت گونه چپ را نیز در اختیارش بگذار.(3)

11. أمالی الصدوق: امام صادق علیه السلام از پدرش و ایشان نیز از پدرانش نقل میکند که رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام بر قبری گذر کرد که صاحب آن عذاب داده میشد، سپس سال آینده دوباره بر همان قبر گذر کرد ولی صاحب آن عذاب داده نمیشد، پس گفت: پروردگارا، پارسال بر این قبر گذر کردم و صاحب آن عذاب داده میشد و امسال بر همان قبر گذر کردم ولی صاحبش عذاب داده نمیشود؛ خداوند عزّ و جلّ به او وحی فرمود: ای روح خدا، او فرزند صالحی داشت که بالغ گشته است و راهی را مرمّت کرد و یتیمی را پناه داد، پس در عوض آنچه پسرش انجام داده بود او را بخشودم، سپس پیامبر فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام به یحیی بن زکریا علیه السلام گفت: اگر در مورد تو چیزی گفتند که در تو وجود دارد بدان آن گناهی است که مرتکب شدهای، پس از خدا بخواه که تو را به خاطر آن ببخشاید، و اگر در موردت چیزی گفته شد که در

1- . التوحید : 238 و 239 ، معانی الأخبار : 18 ، أمالی الصدوق : 190 و191
2- . الخصال 1: 7
3- . أمالی الصدوق : 220

تو وجود ندارد بدان آن حسنهای است که برایت نوشته شده حال آنکه در کسب آن به زحمت نیفتادهای.(1)

12. أمالی الصدوق: امام صادق علیه السلام فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام به یارانش میگفت: ای فرزندان آدم، از دنیا به سوی خداوند پناه ببرید و قلبهایتان را ازآن فارغ سازید، چرا که نه شما شایسته دنیا هستید و نه دنیا شایسته شماست، شما در آن نمیمانید و آن نیز برای شما نمیماند، دنیا بسیار نیرنگ باز و فاجعه آفرین است، مغرور کسی است که بدان فریفته شود و زیان دیده کسی است که بدان اطمینان کند و نابود شده کسی است که دنیا را دوست بدارد و آن را بخواهد، پس توبه به درگاه خالق خویش آورید و تقوای پروردگارتان را پیشه سازید و از روزی بیم داشته باشید که درآن هیچ پدری به جای فرزندش پاداش داده نمیشود و هیچ فرزندی نیز به جای پدرش مجازات نخواهد شد، پداران ، مادران ، برادران، خواهران و اولاد شما کجایند؟ خوانده شدند، دوستانشان را ترک کردند و نیازمند چیزی شدند که پیش فرستادهاند و از آنچه به جا نهادهاند بینیاز گشتند، پس چه بسیار پند و اندرز داده میشوید و چه بسیار باز داشته میشوید حال آنکه شما همچنان سرگرم هستید و خطا کار، مَثَل شما در دنیا مَثَل چهارپایان است، تمام همّ و غمتان شکمها و شرمهایتان است، آیا از آنکه شما را آفریده خجالت نمیکشید در حالی که کسانی را که از او نافرمانی کنند به آتش جهنم تهدید کرده است و شما را یارای مقابله با آتش نیست؟ و به کسانی که از او اطاعت کنند وعده بهشت و همجواری با خویش در فردوس اعلی داده است، پس در رسیدن به فردوس و نعمتهایش با هم مسابقه بگذارید و سعی کنید از ساکنان آن باشید، و در میان خود به انصاف رفتار کنید و نسبت به ضعیفان و نیازمندان خویش عطوفت داشته باشید، خالصانه به درگاه خداوند توبه کنید و از بندگان نیک و صالح باشید؛ فرمانروایانی ستمگر، متکبّرانی سرکش و یاغی، و طغیانگرانی مباشید که با کشتن مردم بر آنان چیره میشوند، جبّار جبّاران، پروردگار آسمانها و زمین و خدای کسانی است که در

1- . أمالی الصدوق : 306

آغاز آمدهاند و در نهایت خواهند آمد، صاحب روز جزاست، دارای مجازاتی شدید است و عذابی دردناک، هیچ ستمکاری از او نجات نمییابد و هیچ چیزی از اختیارش خارج نیست و از دیدهاش غایب و پنهان نمیماند، علم او هر چیزی را بر شمرده و آن را در جایگاهش در بهشت یا جهنم ساکن کرده است.

ای فرزند ضعیف آدم، به کجا میگریزی از دست کسی که در سیاهی شب و روشنایی روز و در هر حالی از احوال تو را میطلبد؟ آنکه پند میدهد رسالت خود را به مقصد رساند، و رستگار شد آنکه پند پذیرفت.(1)

13. در الکافی از ائمه علیهم السلام و در أمالی الصدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده است: از جمله مواعظی که خداوند تبارک و تعالی عیسی بن مریم علیه السلام را با آن پند داد این بود که به وی فرمود: ای عیسی، من پروردگار تو و پروردگار پدرانت هستم، اسم من واحد (یکتا) است و در آفریدن تمام مخلوقات یگانه و بینظیر میباشم، همه اشیاء در محدوده آفریدگان من قرار دارند و تمام مخلوقات به سوی من باز میگردند.

ای عیسی، تو به فرمان من مسیح (بسیار راستگو) گشتهای، و به اذن من از گِل مخلوقی به شکل پرنده میآفرینی، و با سخنان من مردگان را زنده میگردانی، پس با تضرّع و زاری به درگاه من آی و از من بیم داشته باش، چرا که در مقابل من هیچ پناهگاهی جز من نداری. ای عیسی، تو را مهربانانه سفارش میکنم آنگاه که از سوی من شایستگی پذیرفتن ولایت و امارت یافتی، با درخواست مسرّت و شادمانی از جانب من رحمت و عطوفت پیشه کن، پس تو در کودکی و بزرگ سالی در هر جائی که بودی مبارک و با خیر و برکت گردانده شدی، شهادت میدهم که حقیقتاً بنده و پسر کنیز من(مریم) هستی، ای عیسی، مرا در درون خویش در جایگاه فکر و اندیشهات قرار ده (همیشه به یاد من باش)، و ذکر و یاد مرا توشه معاد خویش بگردان، و با انجام نوافل (کارهای نیک و بخششها) به من نزدیک شو، و بر من

1- . أمالی الصدوق : 231 و 232

توکل کن که تو را کفایت میکنم، و کسی جز مرا سرپرست و ولیّ خویش قرار مده که خوار و ذلیلت میگردانم.

ای عیسی، بر مصیبتها صبور و از قضا و قدر راضی و خشنود باش، و آنگونه باش که مسرّت و شادمانی مرا برانگیزی که مسرّت و شادی من درآن است که اطاعت شوم و از فرامینم سرپیچی نشود. ای عیسی، ذکر و یاد مرا با زبانت زنده گردان و مهر و محبّتم را در قلبت جایگیر ساز. ای عیسی، در میان خوف و رجا (بیم و امید) زندگی کن و قلبت را با ترس از من بمیران. ای عیسی، شب زنده داری کن تا خشنودی مرا به دست آوری و در طول روز خود را تشنه نگاهدار به خاطر روزی که نزد من نیازمند میگردی. ای عیسی، با تمام توان به انجام کارهای نیک بپرداز تا به هر سو که میروی با کار نیک شناخته شوی. ای عیسی، با نصایح من در میان بندگانم به حُکم و قضاوت بپرداز و عدل و داد مرا در بین ایشان به پادار، حقیقتاً که بر تو نازل کردم آنچه را که باعث شفای ضمیر و باطن از امراض شیطانی است، الکافی:ای عیسی، با هیچ گمراهی همنشینی مکن، الکافی، أمالی الصدوق: ای عیسی، به حقّ میگویم که هیچ آفریدهای به من ایمان نیاورد مگر آنکه در مقابلم خاشع و فروتن گشت و هیچ آفریدهای در مقابلم خاشع و فروتن نگشت مگر آنکه به ثوابم امیدوار بود، پس تو را شاهد و گواه میگیرم که آفریدگانم در صورتی که سنّت و روش مرا تغییر ندهند و دگرگون نسازند، از مجازاتم در امان خواهند بود.

ای عیسی پسر زن بتول (ازدواج نکرده) و باکره، بر احوال خودت گریه کن، مانند گریه کردن کسی که با خاندانش وداع میگوید و دنیا را دشمن میدارد و آن را برای ساکنانش برجای میگذارد، و توجّه و رغبت او به سوی آنچه نزد خداست متمایل میشود. ای عیسی، با کسی همنشینی کن که به نرمی و مهربانی سخن میگوید و آرامش را شایع میسازد، و آنگاه که چشمهای مردم به خواب رفته است او از بیم روز معاد و زلزلههای شدید و هولناک و ترسهای روز قیامت بیدار میماند، روزی که خاندان و فرزندان و اموال هیچ سودی به حال انسان ندارند. ای عیسی، آنگاه که بیکاران میخندند تو چشمهایت را با میل غم و اندوه سرمه بکش. ای عیسی، فروتن و صبور باش که خوشا به حالت اگر آنچه به صابران وعده داده شده

را به دست آوری. ای عیسی، روز به روز وابستگیات را به دنیا کاهش ده و بچش آنچه را طعمش از بین رفته است، و حقیقتاً میگویم که تو فقط از این لحظه و این روز خود آگاه هستی، پس از دنیا بگذر و به آن اندازه که زندگیات را بگذارند بسنده کن، باید لباسهای زبر و خشن و خوراکهای درشت و نامطبوع تورا کفایت کند چرا که سرنوشت و نهایت هردو (لباس و خوراک) را دیدهای و مشخص است به چه تبدیل میشوند و چگونه از بین میروند. ای عیسی، به راستی که تو مسؤول هستی پس آنگونه که من تورا مورد رحم و عطوفت خویش قرار دادهام تو نیز ضعیفان را مورد رحم و عطوفت خودت قرار ده و بر یتیم خشم و غضب مگیر. ای عیسی، در نماز به خاطر خود و اوضاع و احوالت گریه کن، و پاهایت را به سوی مواضع و مکانهای نماز گزاردن حرکت ده، و لذّت گفتار خودت را با گفتن ذکر من به گوشم برسان (و یا لذّت بردن خودت از ذکر مرا به گوشم برسان)، چرا که با تو نیک رفتار کردهام. ای عیسی، چه بسیار امّتهایی را به سبب ارتکاب گناهانی هلاک گرداندم که تو را از انجام آنها منع نموده و دور کردهام. ای عیسی، با ضعیفان به نرمی و لطافت رفتار کن، و چشمان فرو هشته خود را به سوی آسمان بلند کن و مرا بخوان چرا که واقعاً به تو نزدیکم، و مرا مخوان جز با تضرّع و گریه و زاری به درگاه من و در حالی که تمام همّ و غمت چیز واحدی است، پس به راستی هرآنگونه که مرا بخوانی تو را اجابت میگویم. ای عیسی، همانا من برای پاداش دادن کسانی که پیش از تو بودهاند و برای مجازات کسانی که قصد انتقام گرفتن از آنان را داشتهام به دنیا اکتفا نکردهام. ای عیسی، تو نابود شدنی هستی و من ماندگار، و رزق و روزی تو از جانب من و زمان فرارسیدن اجل تو نزد من است و بازگشت تو به سوی من و حساب و کتابت با من است، پس هرچیزی را از من و نه از دیگران مسألتدار که دعا و خواندن از سوی تو و اجابت از سوی من چه نیکوست.

ای عیسی، انسانها چه بسیار و صابران چه اندکند! درختها بسیارند و درختان نیکو (با میوه لذیذ) اندک، پس زیبایی و طراوت هیچ درختی تو را نفریبد که از میوه آن بچشی. ای عیسی، کسی که در مقابل من به تکبّر و طغیان میپردازد تو را به انجام عصیان و نافرمانی فریب ندهد، چنین کسی از رزق و روزی من میخورد و

غیر مرا پرستش میکند، سپس هنگام گرفتاری و مصیبت مرا میخواند و او را اجابت میگویم، و بعد از رفع بلا و گرفتاری دوباره به حال قبلی خویش باز میگردد، آیا در مقابل من به سرکشی و طغیان میپردازد یا اینکه خود را در معرض خشم و غضب من قرار میدهد؟ پس به ذات خودم سوگند که چنان گرفتارش میسازم که او را نجات دهندهای نباشد و در برابر من هیچ پناهگاهی ناشته باشد، به کجا میگریزد؟ آیا میتواند از آسمان و زمین من به جای دیگری فرار کند؟ ای عیسی، به ستمکاران بنی اسرائیل بگو که مرا نخوانند در حالی که حرام و ناروا زیر بغل دارند (مال حرام نزد آنان است و قصد پس دادنش را ندارند) و صنمها و بتها در خانه نگاه داشتهاند، همانا من وعده دادهام که هر که مرا بخواند اجابت کنم و اجابت دعای آنان را به مثابه لعن و نفرین برایشان قرار دهم تا پراکنده و متفرّق گردند. ای عیسی، چه بسیار خوشبینانه نگریستم و به نیکی خواستهها را پاسخ گفتم حال آنکه این قوم در غفلتی بی بازگشت به سر میبرند، سخنان از دهانشان خارج میشود در حالی که قلبهایشان آن را نمیپذیرد و درآن تدبّر نمیکنند (به سبب این کار) در معرض خشم و غضب من قرار میگیرند و به واسطه من نزد مؤمنان محبوب میشوند.

ای عیسی، باید زبان (سخن) تو در نهان و آشکار یکی باشد و همچنین قلب و دیده تو، و قلب و زبانت را از محرّمات برگردان و چشمت را از آنچه خیری درآن نیست فروهشته دار که چه بسیار اتفاق افتاده که یک نگاه شهوت را در قلب صاحب آن کاشته است و او را به مواضع هلاکت و نابودی وارد گردانده است!

ای عیسی، مهربان باش و این مهربانی را اظهار کن، و برای بندگان آنگونه باش که میخواهی بندگان برای تو باشند، و بسیار از مرگ و ترک خاندان یاد کن، و سرگرم لذتهای دنیا مشو که سرگرم شدن به دنیا صاحبش را به فساد و تباهی میکشاند؛ و غافل مباش که غافل، از من دور است، و مرا با انجام اعمال صالح یاد کن تا تو را یاد کنم.

ای عیسی، بعداز ارتکاب گناه به درگاه من بازگرد و توبه کن، و مرا به یاد توبه کنندگان بیاور، و به من ایمان بیاور (اعتماد کن)، و مؤمنان را به من نزدیک

گردان و به آنان فرمان ده که همراه تو مرا بخوانند، از دعای مظلوم برحذر باش چرا که وعده دادهام که دروازهای را در آسمان برای عروج دعای مظلوم به سوی خویش بگشایم و آن را هر چند پس از مدّتی اجابت نمایم. ای عیسی، آگاه باش که انسان بد دیگران را با انتشار اخلاق خویش از راه به در کرده و هلاک میگرداند، پس بدان که با چه کسی همنشین

و همراه میگردی، و برای خود از مؤمنان برادرانی برگزین. ای عیسی، در فرصتی که به اجلت باقی مانده به انجام عمل نیک برای خویش بپرداز قبل از آنکه غیر از خودت کسی نتواند برای تو کاری انجام دهد، و مرا عبادت کن به خاطر روزی (و یا برای درامان بودن از روزی) که مدّت آن به اندازه هزار سالی است که شما بر میشمارید که من کارهای نیک را چندین برابر پاداش میدهم، همانا اعمال بد صاحبش را هلاک میگرداند پس فراوان به انجام کارهای نیک بپرداز، چه بسیار مجالسی هستند که نشستگان در آن بر میخیزند در حالی که قرین و همنشین آتشاند.

ای عیسی، در دنیای فانی و قطع شونده زهد پیشه کن، و بر آثار به جای مانده از منازل آنان که پیش از تو بودهاند گذر کن پس بخوانشان و با ایشان به نجوا سخن بگو، آیا چیزی از آنان میبینی و میشنوی؟ بنابراین از احوال آنان پند پذیر و آگاه باش که در جمله ملحق شوندگان به ایشان خواهی بود.

ای عیسی، به کسانی که با عصیان و نافرمانی قصد سرکشی و طغیان دارند و به ظاهر سازی و فریب میپردازند بگو: ترس گرفتار شدن در مجازات مرا داشته باشند و منتظر هلاک شدن از جانب من باشند که با نابود شوندگان نابود و ریشه کن خواهند شد، ای پسر مریم، خجستگی از آنِ تو باد اگر پذیرنده آداب پروردگارت باشی که مهربانانه تو را مورد رحم و عطوفت قرار میدهد و از سرِ بخشندگی، نعمتهای خویش را بر تو ارزانی داشت و در سختیها و مشکلات همراه تو بود؛ ای عیسی، از پروردگارت نافرمانی مکن که نافرمانی از او برای تو جایز نیست، حقیقتاً من تو را مأمور کردم و به سفارشهای لازم توصیه نمودم آنگونه که برای پیامبران پیش از تو نیز چنین کردهام و من از شاهدان و گواهان این مسأله هستم.

ای عیسی، هیچ یک از مخلوقاتم (غیراز انسان) را با چیزی مانند دین گرامی نداشته و نعمتی مانند رحمت خویش را بر او ارزانی نداشتهام.

ای عیسی، آلودگیهای ظاهریات را با آب بشوی و بیماریهای درونیات را با کارهای نیک مداوا کن، به راستی که بازگشت تو به سوی من است. [الکافی: ای عیسی، بی پیرایه از نعمتهای واسع خویش بر تو بخشیدم، و از تو برای خودت طلب قرض نمودم پس بخل ورزیدی تا از نابود شدگان باشی. ای عیسی، خود را به دین زینت بخش و مستمندان را دوست بدار و آهسته و با آرامش بر زمین قدم بگذار، و در هر جایی از زمین نماز بگزار که همه پاک و مطهّر است.]

الکافی: أمالی الصدوق: ای عیسی، آماده انجام عبادت باش چرا که به وقوع پیوستن آنچه میآید نزدیک است، و در حالی که پاک و مطهّر هستی به خواندن کتاب من مشغول شو، و صدای حزین و غمناک خویش را به گوش من برسان. الکافی: ای عیسی، هیچ خیری در لذت ناپایدار و خوشیای که برای صاحبش ماندگار نباشد جود ندارد. ای پسر مریم اگر چشمت آنچه را که برای اولیای صالح خویش آماده کردهایم میدید، از شوق دست یافتن به آن قلبت ذوب میگشت و جان از تنت بیرون میرفت، پس هیچ سرایی مانند سرای آخرت نیست، در آن با انسانهای پاک هم نشین میشوی، و فرشتگان مقرّب الهی بر آنان داخل میشوند، ایشان از اهوال و ترسهایی که در روز قیامت روی خواهد داد در امان میباشند، سرایی است که نعمتها در آن تغییر نمیکنند و از بین نمیروند، ای پسر مریم، در تصاحب این سرا و نعمتهایش با رقابت کنندگان به رقابت بپرداز و از آنان پیشی بگیر، چرا که آرزوی امیدواران است و دارای چشماندازی نیکوست، ای پسر مریم خوشا به احوالت اگر از جمله عمل کنندگان برای کسب چنین سرایی باشی، پس همراه و همنشین پدرانت آدم و ابراهیم خواهی بود در باغها و نعمتهایی که خواستار هیچ گونه تغییر و دگرگونی درآنها نیستی، و من این گونه با پرهیزگاران رفتار مینمایم. ای عیسی، همراه با کسانی که از آتش دارای شراره و غلّ و زنجیر و قیود میگریزند به سوی من پناه آور، هیچ روحی وارد آن (آتش) نمیشود و هرگز حزن و اندوهی از آن خارج نمیشود، این آتش گویا که قطعهای از شب تاریک و

تار است، هر که از آن نجات یابد رستگار میشود، و آن کسی که در زمره هلاک شوندگان قرار دارد هرگز از آن نجات نمییابد، این آتش سرای ستمکاران، متکبّران، ستمکاران و هر انسان تندخو، درشت سخن، مغرور و فخرفروش است. ای عیسی، بد سرایی است (دنیا) برای آنکه بدان اعتماد و تکیه کند و جایگاه ستمگران بد جایگاهی است، همانا من تو را از نَفس خودت بر حذر میدارم، پس با یاری من (از عیوب آن) آگاه باش.

ای عیسی، هرجا که باشی چشم به راه (فضل و بخشش و رحمت) من هستی، و شاهد و گواه باش که من تو را آفریدهام و تو بنده من هستی، و من برای تو شکل و قیافه و جسم قرار دادهام و به سوی زمین پایینات فرستادهام.

ای عیسی، دو زبان در یک دهان نمیچرخند و دو قلب در یک سینه نمیگنجند و چنین است احوال اذهان. ای عیسی، خواستار آگاهی و هوشیاری دیگران مباش حال آنکه خود مرتکب عصیان و نافرمانی میشوی و به لهو و لعب میپردازی، نفس خود را از شهوتهای نابودگر بازدار و هر شهوتی که باعث دوری تو از من میشود را ترک کن، آگاه باش که تو نزد من در جایگاه پیامبری امین قرار داری، پس نسبت به من در موقعیت حذر و پرهیز باش، و بدان که دنیایت تو را به من میرساند و من تورا با علم خویش مؤاخذه میکنم، هنگام ذکر من خوار و ذلیل باش و هنگامی که مرا یاد میکنی قلبت خاضع و فروتن باشد و هنگام به خواب رفتنِ غافلان بیدار باش. ای عیسی، این نصیحت و پند و اندرز من به توست، پس آن را از من بپذیر که همانا من پروردگار عالمیان هستم. ای عیسی، اگر بندهام در راه نزدیکی به من صبر پیشه سازد پاداش عملش به عهده من است، و هنگامی که مرا بخواند نزد او هستم، انتقام من از کسانی که مرا نافرمانی و عصیان میکنند کافی است، ستمکاران از چنگال (قدرت) من به کجا میگریزند؟ ای عیسی، سخن پاکیزه و نیکو دار و هر جا که هستی آموزنده و پذیرنده دانش و آگاهی باش. ای عیسی، اعمال نیک را به سرعت سوی من روانه کن تا شرف و مجد آنها نزد من از آنِ تو باشد، و به توصیه من پایبند باش که به راستی شفای قلبها در آن است.]

[أمالی الصدوق: هم چنین از جمله آنچه خداوند عزّ و جلّ، عیسی بن مریم علیه السلام را بدان پند داد این بود که به او فرمود:] الکافی، أمالی الصدوق: ای عیسی، در امان و آرامش مباش آنگاه که مکر و نیرگم را به نمایش گذارم، و آنگاه که برای انجام گناه خلوت میگزینی ذکر و یاد مرا فراموش مکن، [الکافی: ای عیسی، به سبب اینکه بازگشت تو به سوی من است نفست را محاسبه کن تا ثواب و پاداش آنچه را عمل کنندگان بدان عمل میکنند کسب کنی، اجر آنان به ایشان بخشیده میشود و من بهترین بخشندگان و پرداخت کنندگان هستم. ای عیسی، تو به واسطه کلام من (کُن) آفریده شدهای، مریم تو را به فرمان من زاده است آنگاه که روح خویش جبرئیل امین که از فرشتگان من است را به سویش فرستادم، تا جائی که زنده بر روی زمین برخاستی و به راه افتادی، همه این مسائل در محدوده علم من بوده است. ای عیسی، زکریا به منزله پدر تو و سرپرست مادرت میباشد، هنگامی که در محراب بر او وارد میگشت و نزد او رزق و روزی مییافت، و در میان مخلوقاتم یحیی (بیشتر از هر کسی) شبیه به توست، او را به مادرش بخشیدیم بعد از آنکه به سنّ کهنسالی رسیده بود و توان بچهدار شدن نداشت، و بدین وسیله خواستم قدرت و توان خویش را به وی بنمایانم و قدرت و توانایی من در تو نیز ظاهر و آشکار گردد. دوستداشتنیترین شما نزد من فرمانبردارترینتان از من و کسی است که بیشترین ترس و بیم از من به دل دارد.]

الکافی، أمالی الصدوق: ای عیسی، بیدار باش و از رحمت من قطع امید مکن و همراه آنان که مرا تسبیح میگویند به تسبیحم بپرداز، و با سخنان نیک و آراسته مرا مقدس بگردان [الکافی: ای عیسی، بندگان چگونه به من کفر میورزند حال آنکه موی پیشانیشان در قبضه قدرت من است و در زمین من به گردش میپردازند؟ نعمت مرا فراموش میکنند و دشمن مرا به سرپرستی بر میگزینند و کافران این گونه به هلاکت میرسند.]

الکافی، أمالی الصدوق: ای عیسی، به راستی که دنیا، زندانی بد بو و متروکه است و احیاناً در آن چیزهایی میبینی که ستمگران بر سر تصاحب آنها به کشمکش میپردازند، از دنیا برحذر باش و دوری گزین که تمام نعمتهایش از بین میرود و

حقیقتاً که نعمتهایش اندک است. [الکافی: ای عیسی، کنار بالشت جستجویم کن مرا خواهی یافت، و در حالی که دوستدار من هستی به درگاهم دعا بخوان که همانا من شنوندهترین شنوایان هستم، آنگاه که دعا کنندگان مرا بخوانند ایشان را اجابت میگویم. ای عیسی، از من بیم داشته باش و بیم و ترس از من را در قلب بندگانم بیانداز شاید گناهکاران از آنچه بدان عمل میکنند دست بردارند، پس هلاک نگردند جز زمانی که خود نیز میدانند. ای عیسی، از من بترس آنگونه که از درّندگان ترس و وحشت داری و مرگی که تو آن را ملاقات خواهی کرد، همه این چیزها را من آفریدهام پس فقط از من بترسید و بیم داشته باشید.]

الکافی، أمالی الصدوق: ای عیسی، همانا فرمانروایی و مُلک برای من و به دست من است، و تنها من فرمانروا و پادشاهم، پس اگر مرا اطاعت کنی تو را در معیّت نیکوکاران به بهشتم داخل میگردانم [الکافی: ای عیسی، به راستی که اگر من بر تو خشم گیرم رضایت کسانی که از تو راضیاند سودی برایت ندارد، و اگر از تو راضی شوم خشم خشمگینان ضرری به تو نمیرساند. ای عیسی، در درون خود مرا یاد کن من نیز تو را در درونم یاد میکنم، و در جمع یاران و اطرافیان خودت مرا یاد کن من نیز در جمعی بهتر از جمع آدمیان تو را یاد خواهم کرد.

الکافی، أمالی الصدوق: ای عیسی، مرا چون غرق شدهای در آب که هیچ یاریگری ندارد بخوان، ای عیسی، به دروغ به اسم من سوگند یاد نکن که از خشم و غضب عرشم به لرزه در میآید. ای عیسی، عمر دنیا کوتاه و آرزوهایش بلند است، و نزد من سرایی است بهتر از تمام آنچه گِرد میآورند. ای عیسی، به ستمگران بنی اسرائیل بگو: شما چه رفتاری نشان خواهید داد اگر کتابی را برایتان ظاهر سازم که به حقّ سخن میگوید پس اسراری که پنهان داشتهاید را آشکار سازد. [الکافی: و کارهایی که انجامشان دادهاید.]

الکافی، أمالی الصدوق: ای عیسی، به ستمگران بنی اسرائیل بگو: صورتهایتان را شستید حال آنکه قلبهایتان را آلوده ساختید، آیا نسبت به من تکبّر و غرور میورزید یا اینکه در مقابل من جسور گشتهاید؟ خویش را برای اهل دنیا با عطر و مُشک خوشبو میسازید در حالی که درونهایتان نزد من به منزله لاشهای

بدبو است، گویی که شما اقوامی مرده هستید. ای عیسی، به ایشان بگو: دست از کسب و کار حرام بازدارید و گوشهایتان را از شنیدن دشنام ناشنوا گردانید و با قلبهایتان به سوی من آیید، چرا که من صورتها و قیافه شما را نمیخواهم. ای عیسی، با انجام کار نیک شاد باش که همانا رضایت من درآن است، و بر انجام کار زشت گریه کن که همانا خشم من درآن است، و آنچه را دوست نداری با تو انجام دهند با دیگران انجام مده، و اگر بر گونه راستت سیلی زده شد گونه چپ را نیز در اختیار زننده بگذار، و تمام سعی و تلاش خود را در راه نزدیک شدن به من با محبّت به کار گیر و از نادانان روی برتاب. [الکافی: ای عیسی، در مقابل نیکوکاران فروتن باش و در انجام کار نیک با آنان مشارکت کن و برایشان شاهد و گواه باش ، و به ستمگران بنی اسرائیل بگو: ای دوستان زشتی و گِرد آمدگان برآن، اگر دست باز ندارید شما را به صورت میمونها و خوکها مسخ خواهم کرد.]

الکافی، أمالی الصدوق: ای عیسی، به ستمگران بنی اسرائیل بگو: حکمت (یا صاحب حکمت) به خاطر جدایی و دوری از من میگرید حال آنکه شما با خنده به هذیان و زشت گویی میپردازید! آیا رهایی از عذاب من شامل شما شده یا اینکه پناهی برای درامان ماندن از عذاب سراغ دارید و یا در معرض مجازات و عقوبت من قرار میگیرید؟ پس به ذاتم سوگند که شما را ضرب المثلی برای باقی ماندگان خواهم گرداند.

سپس ای پسر مریمِ دوشیزه و دست نخورده (ازدواج نکرده)، سپس تو را به سرور پیامبران و حبیب من در میان ایشان یعنی احمد سفارش میکنم که صاحب شتر قرمز، صورت ماهوش و نورانی و قلبی پاک ومطهّر است، او همچنین قوی و محکم، با حیا و بزرگوار و به راستی که برای جهانیان رحمت میباشد و نزد من مولا و سرور تمام فرزندان آدم است، آن روز که به دیدار من میآید بزرگوارترینِ پیشی گیرندگان به سوی من و نزدیکترینِ پیامبران به من است، او مردی عربی و درس ناخوانده است که به دین من گردن مینهد (و یا به دین من درمیان مردم قضاوت و حکم میکند)، در راه من صابر است و با تمام وجود خویش در راه دفاع از دین من با مشرکان به مبارزه میپردازد. ای عیسی، به تو فرمان میدهم که بنی اسرائیل را از

ظهور این پیامبر با خبر ساخته و ایشان را فرمان دهی که او را تصدیق کنند و به او ایمان آورند و از وی پیروی کرده و نصرتش دهند. عیسی گفت: خداوندا این شخص کیست؟ خداوند فرمود: ای عیسی، به وجود او راضی و خشنود باش تا از تو راضی باشم؛ عیسی گفت: خداوندا راضی و خشود گشتم پس او کیست؟ فرمود: او محمّد فرستاده خداوند به سوی تمام مردم و کسی است که جایگاهش از همه ایشان به من نزدیکتر و شفاعتش از همه برای من پذیرفتهتر است، چه خجسته پیامبری است و خوشا به حال امّت او اگر به راه و روش او پایبند باشند و در همان حال به ملاقات من آیند، ساکنان زمین او را ستایش و اهل آسمان برای وی طلب آمرزش میکنند؛ امانتدار، مبارک و پاک سرشت است، او نزد من، بهترینِ گذشتگان و آیندگان است، در آخرالزمان میآید و آنگاه که ظاهر شود، آسمان باران و نعمتهای خویش را فرو خواهد ریخت و زمین شکوفههایش را به بار خواهد نشست. [الکافی: تا برکت را مشاهده کنند.]

الکافی، أمالی الصدوق: و آنچه او دستش را بر آن نهد مبارک میگردانم، بسیار ازدواج میکند ولی فرزندان اندکی دارد، و در مکّه سکونت میگزیند که جایگاه اصلی ابراهیم بوده است.

ای عیسی، دین او حنیف (یکتا پرستی) است و قبلهاش مکّه، او از حزب من است و من همراه او، خجستگی و سپس خجستگی از آنِ او که صاحب کوثر و جایگاه اکبر در باغهای بهشتی است که به حیاتی بزرگوارانه در آن میپردازد و شهید از دنیا میرود، دارای چشمه و حوضی است که اندازه آن طولانیتر از فاصله مکّه تا مکان طلوع خورشید است و جنسش از باده ناب و سر به مُهر و بی غلّ و غش است، در آن ظرفهایی وجود دارد که به سان ستارگان آسمان میدرخشند [الکافی: و جامهایی مانند رُسی که در زمین وجود دارد]، [أمالی الصدوق: آب این چشمه] الکافی و أمالی الصدوق: گوارا است و در آن تمام نوشیدنیها وجود دارد و طعم تمام میوههای بهشتی از آن احساس میشود، هرکه از آن جرعهای بنوشد هرگز تشنه نخواهد شد؛ من این پیامبر را با فاصله زمانی مشخصی بین تو و او مبعوث میگردانم، پنهان و آشکار و کلام و فعل او یکی است، مردم را به انجام هیچ کاری

فرمان نمیدهد مگر آنکه خود آغازگر آن باشد، کیش و آئین او، جهاد در شرایط سخت و آسان است، (ساکنان) همه سرزمینها تحت امر او درخواهند آمد و صاحب و فرمانروای روم در مقابل دین او و دین پدرش ابراهیم تسلیم و فرمانبردار خواهد شد، وی در آغاز غذا خوردن (بسم الله) میگوید، و سلام کردن (و یا صلح و آرامش) را انتشار میدهد، و در حالی که مردم در خواب به سر میبرند به نماز خواندن مشغول میشود، هر روز پنج بار و پشت سرهم نماز میگزارد.

الکافی: به سوی نماز خواندن ندا سر میدهد آنگونه که سپاهیان برای آغاز نبرد ندا سر میدهند.

الکافی، أمالی الصدوق: نماز خود را با تکبیر آغاز میکند و با تسلیم (سلام دادن) پایان میبخشد، و هنگام نماز خواندن پاهایش را به گونهای کنار هم قرار میدهد که ملائکه نیز پاهایشان را در نماز آنگونه قرار میدهند، و قلب او به هنگام نماز برای من خاشع و فروتن است،

الکافی: و هم چنین سر او.

الکافی، أمالی الصدوق: نور در سینه و ضمیرش جای گرفته و حقّ بر زبانش جاری است، و هر جا که باشد همراه حقّ و حقیقت است.

الکافی: اصل او یتیم و گمشده است در برههای از زمان او، از آنچه برای او اراده میشود.

الکافی، أمالی الصدوق: در حالی که چشمان او میخوابد قلبش بیدار است و شفاعت مخصوص اوست، و روز قیامت در زمان امّت او به وقوع میپیوندد، و هنگامی که اصحابش (امّتش) به او

بیعت دادند، دست من بر بالای دستشان بود، پس آنکه عهد و پیمان بشکند بر علیه خود شکسته است، و آنکه وفادار بماند الکافی: به آنچه بدان عهد داده است.

الکافی و أمالی الصدوق: من نیز به وعده خود در مورد اعطای بهشت به او وفادار خواهم بود، پس ستمگران بنی اسرائیل را فرمان ده که کتابهای (نامههای) او را از بین نبرند و آئینها و سنتهایش را تحریف نکنند، ای عیسی، تو را به تمام

آنچه

باعث نزدیکیات به من میشود راهنمایی کردهام ، و از تمام آنچه باعث دوری ات از من میشود منع نمودهام، پس خواستار خیر و نیکی برای خویشتن باش.

ای عیسی، به راستی که دنیا شیرین است و من تو را فقط به خاطر اینکه پرستشم کنی در آن به کار گرفتهام، بنابراین از آنچه تو را برحذر داشتهام دوری کن و از آنچه از روی کرم خویش به تو بخشیدهام بهرمند شو،

الکافی: ای عیسی.

الکافی، أمالی الصدوق: مانند بندهای گناهکار و خطاکار به اعمال خود بنگر، و سعی کن نگاهت به اعمال دیگران خدایانه نباشد و در این نگاه (و یا در دنیا) زاهد و پارسا باش. ای عیسی، عقل و اندیشهات را به کار گیر و به نواحی مختلف زمین نگاه بیانداز و ببین که عاقبت ستمکاران چگونه بوده است. ای عیسی، تمام سفارشهای من در مقام نصیحت تو میباشد، و تمام سخنان من حقیقت است و تنها من حقّ آشکار و مبین هستم، و حقیقتاً میگویم: اگر پس از آنکه تو را آگاه ساختم به عصیان و نافرمانی من بپردازی، در مقابل من و مجازاتم هیچ گونه یاور و یاریگری نخواهی داشت. ای عیسی، با ترس از من قلبت را فروتن گردان، و به کسانی که در سطح پایینتری از تو قرار دارند بنگر نه به آنان که در سطح بالاتری از تو قرار دارند، و آگاه باش که نقطه آغاز هر خطا و گناهی دوست داشتن و حبّ دنیاست، پس دنیا را دوست مدار که من نیز آن را دوست نمیدارم.

ای عیسی، قلبت را با من خشنود و آرام گردان و در خلوت خویش بسیار مرا یاد کن، و بدان که شادی من در آن است که از روی خوف و طمع به درگاهم روی آوری و در این امر سرزنده باش و مانند مردگان نباش.

ای عیسی، چیزی را شریک من قرار مده، و همیشه نسبت به من در حالت حذر و ترس باش، به سلامتی خویش مغرور نگرد و طوری رفتار نکن که دیگران به تو غبطه بخورند چرا که دنیا متغیّر و زوال پذیر است، و آنچه از نعمتهای دنیا به انسان روی میآورد مانند آنهایی است که به او پشت کردهاند (یعنی به دنیا اعتباری نیست)، پس تمام توان خویش را در انجام کارهای نیک به خدمت بگیر و با حقّ و

ص: 390

حقیقت همراه باش هرچه که باشد، اگر بعد از شناخت من قطعه قطعه گردانده و سوزانده شوی به من کفر نورز، و با نادانان همراهی نکن،

الکافی: که هر چیزی با هم نشین خود جمع میگردد.

الکافی، أمالی الصدوق: ای عیسی، اشک چشمهایت را.

الکافی: به سوی من جاری گردان و با قلبت به درگاه من خاشع و فروتن گرد. ای عیسی، در حالتهای سختی و گرفتاری مرا بخوان (و از من طلب بخشش کن) که به راستی من گرفتاران و آشوب زدگان را یاری میبخشم و دعای نیازمندان را اجابت میگویم، و من مهربانترین مهربانانم.(1)

توضیح: الجزریّ گفته است: در این روایت ذکر مسیح علیه السلام بسیار تکرار شده و عیسی علیه السلام مسیح نامیده شده است چرا که او با دستش هیچ مرض و آفتی را مسح نمیکرد مگر آنکه درمان میشد؛ و گفته شده: به خاطر اینکه کف پای وی صاف بود و هیچ گودی نداشت؛ یا به خاطر اینکه از شکم مادرش زاده شد در حالی که با روغن مسح شده بود: یا با خاطر اینکه در زمین به گردش و سیاحت میپرداخت, و گفته شده: مسیح یعنی صدّیق: بسیار راستگو ؛ هم چنین گفتهاند: این کلمه در زبان عبری (مشیحا) بوده و پس از تعریب تبدیل به (مسیح) شده است.

سپس در تفسیر توصیههای خداوند متعال به عیسی علیه السلام گفته است:

(وصیّه المتحنّن) یعنی: به تو سفارش و توصیه میکنم حال آنکه با رحمت خویش به تو نیکی کردم و با لطف خویش تو را در پیمودن درجات کمال پرورش دادم, (حین حقّت) که در الکافی (حتّی حقّت) ذکر شده است یعنی: هنگامی که (و یا تا اینکه) ولایت و محبّت من در مورد تو ثابت و واجب شد (یا واجب شود)، به سبب اینکه تو مسرّت و شادمانی مرا طلب میکنی و هیچ کاری را انجام نمیدهی مگر آنکه رضایت و خشنودی مرا در پی داشته باشد.

1- . روضه الکافی : 131-141، أمالی الصدوق : 308-312

(فبورکتَ): الَبَرکه: رشد و نمو و افزایش، یعنی: علم، ارزش و کمال تو در کودکی و بزرگ سالی افزون گشت، یا اینکه دست و زبان تو را با زنده کرن مردگان و درمان بیماران و آفت زدگان و فراوان کردن خوراک و نوشیدنی اندک، با برکت گرداندم. (کهمّک) یعنی: مرا در نزدیکی خود احساس کن آنگونه که همّ و غمّ و آنچه به خیالت خطور میکند به تو نزدیکند، یا به اوامر و فرامین من اهتمام داشته باش آنگونه که به امورات خویش اهتمام میورزی. (ولا تولّ غیری) یعنی: کسی جز مرا ولیّ و سرپرست امور خویش قرار نده، یا حبّ و دوست داشتن خود را به غیر من اختصاص نده. (و احکم) یعنی: در بین مردم با حکمتهای لطیف و نغزی که به تو آموختهام قضاوت کن. (نافِس): المنافسه: رغبت به چیزی و یگانه شدن در به دست آوردن آن. (بنصحی) یعنی: به وسیله آنچه در مورد حکم کردن میان ایشان به تو آموختهام به خاطر نصیحت من برای ایشان ، یا آنگونه که من نصیحت کننده و خیرخواه تو هستم تو نیز نصیحت کننده و خیرخواه آنان باش.

و فیروز آبادی گفته است: (البتول): زنی که از مردان دوری گزیده و با آنان قطع رابطه کرده است، و منظور از بتول، مریم عذراء است، بتول از صفات فاطمه دختر سرور پیامبران علیهماالسلام نیز میباشد چرا که به لحاظ فضل و دین داری و شرافت اصل و تبار در میان زنان زمان خویش و زنان امّت یگانه بوده است، هم چنین بتول به معنای زنی است که به خاطر رسیدن به خدا دل از دنیا کنده است.

(و قَلَی الدنیا) یعنی: دنیا را دشمن داشت. (رح من الدنیا) یعنی: هر روز چیزی از وابستگیهای خود به دنیا را قطع کن تا ترک یکباره آن به هنگام فرا رسیدن اجلت برای تو سخت و دشوار نباشد. (ماأنت إلّا بساعتک) یعنی: نمیدانی پس از این ساعت و این روز زنده میمانی یا خیر، پس آن را غنیمت بشمار.

(فرَح من الدنیا) یعنی: دنیا را ترک گوی و از نعمتهای آن به اندازهای که امورات زندگیات بگذرد و تو را کفایت کند بهره بگیر، یا یعنی: آنگونه باش که هنگام ترک دنیا چیزی جز آنچه امورات ضروری زندگیات را میگذراند را نیاندوخته باشی، و ممکن است که مقصود از (بلغه) هر زاد و توشه اخروی باشد که انسان را به درجات رفیع آن میرساند.

(و لیکفک الخشن) یعنی: لباسهای زبر و خشن تو را بس باشد، (الجشب) یعنی: غذاهای درشت و نامطبوع، و از ظاهر کلام چنین برمیآید که (الخشن) و(الجشب) یا صفت برای لباس هستند و یا صفت برای لباس و غذا، (الجشب): درشت و ثقیل. (إلی ما یصیر) یعنی: نهایت لباس و غذا چه میشود، که لباس به کهنگی و فرسودگی و غذا بدان چه میبینی(مدفوع) ختم میشوند.

(کرحمتی): (کاف) یا برای تشبیه است به اصل رحمت و مهربانی و نه کیفیت و اندازه آن، و یا برای تعلیل یعنی: به خاطر مهربانی و رحمتی که نسبت به تو روا داشتهام. (لذاذه نطقک) یعنی: گفتار لذیذ و دلچسب تو، یا لذت بردن تو از ذکر و یاد من. (طرفک الکلیل) الجزریّ گفته است: طَرف کلیل: چشمی که هنگام نگریستن خیره نشود، یعنی: از سر شرم و حیا به سوی آسمان خیره نشو بلکه با خشوع و فروتنی بنگر، و ممکن است توصیف کردن چشم به ضعف و ناتوانی به خاطر بیان عجز و ناتوانی نیروهای ذاتی مخلوقات باشد.

(تحت أحضانکم): (أحضان) جمع (حِضن) است که به محدوده پایین زیر بغل و مابین ناف و وسط کمر گفته میشود، این سخن کنایه از ضبط مال حرام با نگاه داشتن و عدم پَس دادن آن به صاحبش میباشد، و شاید مقصود از (الأصنام) درهم و دینارها و اندوختههایی باشد که در خانههایشان جمع آوری میکردند و حقّ خداوند را از آن نمیپرداختند، آنگونه که در حدیث آمده است: (ملعونٌ مَن عَبَد الدینار و الدرهم: آن کسی که بنده دینار و درهم باشد ملعون است)، (لعناً علیهم) یعنی: با اجابت خواستههای دنیایی ستمگران باعث دور شدن آنان از رحمت خویش میشود، هم چنین اجابت، مهلتی است از جانب من برای غوطه ور شدن در نعمتها و هلاکت تدریجی ایشان، و منظور از (التفرّق) دست برداشتن از دعا و یا پراکنده و متفرق شدن به وسیله مرگ است.

(مترحماً): (الرَّحم): لطافت و مهربانی قلب، (الترحّم): به کار بستن و اظهار این لطافت و مهربانی. (اذکرنی بالصالحات) یعنی: با انجام کارهای نیک مرا یاد کن، چرا که ذکر و یاد خداوند متعال است که باعث انجام کارهای نیک میشود، و ذکر خداوند متعال دارای پاداش مخصوص و یا ذکر خیر شدن در جمع فرشتگان است.

(یُغوی) که در الکافی (یُعدی) ذکر شده است یعنی: اخلاق و رفتار زشت و ناپسند خود را به هر که با او هم نشینی کند انتقال میدهد، گفته میشود (أعده الداء) یعنی: به مرضی که شخص بیمار گرفتار آن است گرفتار شد. (یُردی) یعنی: هر که با او هم نشینی کند را نابود میگرداند. (هَل تحسّ منهم مِن أحدٍ) یعنی: آیا چیزی از هیچ یک از آنان احساس میکنی و میبینی و یا صدایش را میشنوی، و (الاصطلام): از ریشه کندن و نابود کردن. (بأدب إلهک) یعنی: با آداب و روشهایی که خداوندت تو را به آنها امر کرده است، و یا شاید منظور متخلّق شدن به اخلاقِ خداوند باشد. (بمثل رحمتی) یعنی: بهشت یا بخشش و مغفرت من. (فیضاً) یعنی: بسیار و گسترده، و پیداست که مقصود از این خطاب، امّت و پیروان عیسی علیه السلام است نه خود او. آنگونه که خداوند متعال به پیامبرمان صلی الله علیه و آله میفرماید: «لئن أشرکتَ لیحطبنّ عملک» {اگر شرک بورزی حتماً اعمالت باطل خواهند شد} که مشخص است مقصود از این سخن، امّت پیامبر و نه خود ایشان است. (الهَون): آرامش و وقار. (و صلی علی البقاع) این سخن بر خلاف باور مشهوری است که اجازه نماز گزاردن در هر نقطه از زمین را مخصوص حضرت محمد صلی الله علیه وآله میداند، در صورتی که مسیحیان حتماً باید در معابد و کنیسهها به نماز و عبادت بپردازند، پس ممکن است که این حکم در میان آنان فقط مخصوص فرائض و یا شخص عیسی علیه السلام باشد.

(شمَّر) یعنی: در عبادت جدیّت به خرج داده چرا که مرگ حتماً فرا میرسد و اتفاق افتادن هر آنچه که لاجرم فرا میرسد نزدیک است.

(زهقت) یعنی: نابود شد و از بین رفت. (مع آبائک) یعنی: با پدارن خود خواهی بود، و یا خجستگی از آنِ تو که با ایشان هستی. (الأنکال) جمع (نکل) است به معنای قیدها و پابندهای سخت و محکم. (فکُن بی) یعنی: به یاری من از عیبهای درونی خویش آگاه باش یا از من و هم چنین رحمت، نعمت و مجازاتم آگاه باش تا هوای نفست بر تو غلبه نکند.

(مراقباً لی) یعنی: منتظر فضل و بخشش من میمانی و از عذابم هراس داری و میدانی که من از امور نهانیات آگاه میباشم. (لا یصلح لسانان فی فمٍ واحد)

یعنی: این که در حضور قومت چیزی بگویی و در غیاب آنان چیزی دیگر، یا اینکه حق را با باطل در هم آمیزی. (ولا قلبان فی صَدرواحد) یعنی: حبّ و دوستی خداوند با حبّ و دوستی غیر او در یک قلب جمع نمیشود، پس این دو با هم جمع نمیشوند مگر آنکه دو قلب داشته باشی که چنین چیزی نیز غیر ممکن است، آنگونه که خداوند متعال میفرماید: «ماجعل الله لرجلٍ من قلبین فی جوفَ».(1)

{خداوند در درون هیچ کسی دو قلب قرار نداده است. }

(و کذلک الأذهان) یعنی: دو چیز متضاد مانند جهت گیری به سوی خداوند و دنیا و یا توکّل به خداوند و غیر او در آن واحد در یک فکر و ذهن جمع نمیشوند، و ممکن است سخن به میان آوردن از زبان و قلب به منظور زمینه سازی برای بیان ذهن بوده باشد یعنی: آنگونه که قرار گرفتن دو زبان در یک دهان و دو قلب در یک سینه امکان پذیر نیست به همان ترتیب جایز نیست که دو مسئله متضاد در یک ذهن جمع گردند و منشأ بروز نظرات مختلف و دور از هم شوند.)لا تستیقظّن عاصیاً) یعنی: در حالی که خود به انجام نافرمانی میپردازی دیگران را به آگاهی و هوشیاری فرمان نده، بلکه قبل از اصلاح دیگران به اصلاح خود همّت گمار، و قسمت دوّم یعنی (لا تستنبهنّ لاهیاً) نیز چنین است، ولی مشکل اینجاست که فعل (استیقظ) در زبان عربی به صورت متعدّی استعمال نشده است، پس ممکن است که منظور از این کلام چنین باشد: مواظب باش بیداری و آگاهی تو ناقص و درآمیخته با عصیان و نافرمانی نباشد، یا بیداری و هوشیاری تو پس از ارتکاب عصیان هنگام مرگ نباشد، بنابراین قسمت دوّم (لا تستنبهنّ لاهیاً) در مقام تأسیس میباشد که از تأکید اولاتر است. (مؤدّیتک إلیّ) یعنی: دنیا تو را با مُردن به من میرساند و نزدیک میکند، پس به سبب انجام معاصی تو را مجازات خواهم کرد. (فی جنبی) یعنی: در راه نزدیک شدن به من، و یا در راه اطاعت کردن از من. (و أفِض): از (إفضاء) به معنای (إیصال: رساندن) و یا (إفاضه) به معنای سرعت و چابکی در راه رفتن گرفته شده است، یعنی: به خاطر اینکه بازگشت تو به سوی من است. (بکلامی) یعنی: با

1- . احزاب / 4

لفظ (کُن: باش) و بدون وجود پدر. (و نظیرک یحیی) یعنی: شبیه توست یحیی در پارسایی، عبادت و سایر کمالات، یا در شیوه متولّد شدن از آنجا که وی از پیرمرد سالخوردهای زاده شد که از بچه دار شدن نا امید گشته بود، پس گویی که یحیی نیز بدون وجود پدر آفریده شده است. (مِن غیر قوّه بها) یعنی: مادر یحیی یائسه گشته بود و بر حسب نیروهای عادی بشر توانایی به دنیا آوردن او را نداشت.

(قد الحّ) که در الکافی (قد تذابح) ذکر شده است: فیروز آبادی گوید: (تذابحوا): برخی از آنان برخی دیگر را ذبح کردند.

(ابغنی عند وسادک) یعنی: هنگامی که برای خوابیدن بر بالش خود تکیه میدهی مرا طلب کن و به من نزدیک شو، خواهی یافت که چگونه به هنگام خواب از تو محافظت میکنم و به تو نزدیک هستم، و در این حال نیز دعایت را اجابت میگویم، یا هنگامی که قصد سر بر بالش نهادن داری یا هنگامی که مردم سر بر بالش نهادهاند مرا با عبادت کردن طلب کن، درخواهی یافت که چگونه مهربانانه نعمتهای خویش را بر تو گسیل میدارم. (أذکرک فی نفسی) یعنی: بدون اینکه دیگران اطّلاع یابند رحمتهای مخصوص خویش را بر تو ارزانی میدارم. (عن ذکر الخنا) یعنی: از گفتن فحش و دشنام و ناسزا .(الأخدان) جمع (الخِدن): دوست. (الحکمه تبکی) : نسبت دادن گریستن به حکمت از باب مجاز است چرا که حکمت باعث و سبب گریستن است، و ممکن است که کلمهای به عنوان مضاف در تقدیر باشد یعنی: أهل الحکمه (حکیمان)؛ و این احتمالِ بعید نیز وجود دارد که فعل به صورت (تُبکی : میگریاند) و بر وزن باب افعال خوانده شود. (تهجرون) از ریشه (هجر) به معنای هذیان و سخنان ناپسند است.

(الغابرین) یعنی: باقی ماندگان. (یوم یلقانی) یعنی: در آن روزی که مرا ملاقات میکند، سروری و سیادت او آشکار میگردد، هم چنین ممکن است که ظرف (یَومَ) به کلام مابعد تعلّق داشته باشد. (الدّیان بدینی) الدّیان : بسیار چیره و مسلّط، یا حاکم و قاضی؛ یعنی: آنان را ناگزیر میسازد که به دایره دین الهی وارد شوند، یا به حکم و قانون خداوند در میان آنان به قضاوت و داوری میپردازد، یا اینکه (دیّان) از ریشه (دَانَ: عَبَد : پرستش کرد) باشد بدین معنا که: با دین حقّ به

عبادت خداوند میپردازد. (العزلاء): دهانه زیرین توشهدان یا مَشک که غیر از دهانه اصلی است، که جمع آن (عِزالی) با لام مکسور یا مفتوح است، و شُل کردن آن کنایه از فراوانی بارش باران و آبادانی و فراخی زندگی است. (مِن رحیق مختوم) یعنی: از جنس شراب ناب و سر به مُهر ، الجزریّ گوید: (رحیق) از جمله اسمهای شراب است و مقصود از آن، شرابِ بهشتی است، (مختوم): شراب محافظت شده که به خاطر سر به مُهر بودن فاسد نشده است.

فیروز آبادی گوید: (الکُوب): سبویی که دستگیره یا لوله ندارد، و جمع آن (أکواب) میباشد. و الجزریّ گوید: در حدیث روایت شده که شعار اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در غزوهها چنین بوده است: یا منصور أمِت أمِت - ای منصور بمیر بمیر- یعنی: نشانه مخصوص آنان که در جنگ به وسیله آن شناخته میشدند. (یتیم) یعنی: بدون پدر، یا بی نظیر و یگانه، و یا بی همتای در میان مردم. (ضالّ بُرهه) یعنی: گمشده طائفه و گروهی از مردمان زمان خویش، (عمّا یُراد به) یعنی: وحی و برانگیخته شدن (برانگیخته شدن به پیامبری)، یا اینکه معنا چنین باشد: پیامبر در میان قوم خویش گمشده بود و او را به عنوان پیامبر نمیشناختند، پس گویا که آنان وی را گم کرده بودند سپس او را یافتند، و شرح این موضوع در کتاب احوال پیامبر صلی الله علیه وآله ذکر خواهد شد. (فارتدّ لنفسک): (الارتیاد): طلب کردن و خواستن، یعنی: آنچه را خیر است برای خود طلب کن. (عفواً) یعنی: از روی فضل و بخشش، یا آنچه را که حلال و پاک است. فیروز آبادی گوید: العفو: حلال ترین و پاکترین مال، و بهترین و برگزیدهترین اشیاء، و فضل و نیکی.

(نظر الرب) یعنی: نگاه به اعمال دیگران و محاسبه آن از جایگاه خداوند و نه بنده. (و کُن فیها) یعنی: در آن شیوه نگاه و یا در دنیا. (أطب فی قلبک) یعنی: مرا دوست بدار و از من راضی و خشنود باش، گفته میشود: (طابت نفسه بکذا) یعنی: از آن خشنود شد و دوستش داشت. (إن تبصبص إلیّ) الجزریّ گوید: گفته میشود: (بَصبص الکلب بذَنَبه) یعنی: سگ دُمش را تکان داد، و فقط به هنگام ترس یا طمع چنین کاری ار انجام میدهد. (و لا تغبّط نفسک) چنین پیداست که فعل (تغبّط) متعدّی است، گفته میشود: (غبَّطهم) یعنی: آنان را وادار به غبطه خوردن کرد، پس

معنای عبارت چنین است: در امور دنیایی خود را در جایگاهی قرار نده که باعث شوی مردم بدان غبطه خورند، و یا خود را در موقعیتی قرار نده که به آنچه مردم دارند غبطه خوری بخوری، و معنای نخست صحیحتر به نظر میرسد. (فإنّ الشیء یکون مع الشیء) یعنی: هر عملی را عکس العملی است، یا هر چیزی با هم جنس خود میباشد، پس با نادانان نباش که مانند آنان خواهی شد.

15. أمالی الصدوق : از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام بر قومی گذر کرد که میگریستند، پس گفت: اینان بر چه میگریند؟ در جواب گفته شد: بر گناهانشان، گفت: باید گناهان را ترک کنند تا بخشیده شوند.(1)

16. أمالی الصدوق: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام به حواریّون گفت: ای بنی اسرائیل، اگر دینتان در امان بود به خاطر نعمتهایی دنیایی که از دست میدهید غمگین نباشید، آنگونه که اهل دنیا بر آنچه که از دینشان از دست میدهند غمگین نمیشوند اگر دنیایشان در امان باشد.(2)

در کتاب حسین بن سعید و النوادر نظیر این روایت نقل شده است.(3)

17. تحف العقول: نصیحتهای مسیح علیه السلام در انجیل و غیرآن. و از حکمتهای او چنین است: خوشا به حال آنان که یکدیگر را مورد رحم و عطوفت قرار میدهند که هم ایشان در روز قیامت مورد رحمت قرار میگیرند.

خجستگی از آنِ کسانی که به اصلاح در بین مردم میپردازند که هم آنان در روز قیامت از مقرّبان درگاه الهی هستند. خوشا به حال آنان که قلبهایشان پاک و مطهّر است، آنان در روز قیامت خداوند را زیارت میکنند. سعادت از آنِ کسانی که در دنیا متواضع و فروتن هستند، آنان در روز قیامت منبرهای پادشاهی را به ارث میبرند. فرخندگی از آنِ مستمندان که ملکوت آسمان نصیب ایشان است. خوشا به حال اندوهگینان، آنان کسانی هستند که شادمان میگردند. فرخندگی از آنِ کسانی که

1- . أمالى الصدوق : 297
2- . أمالى الصدوق : 297
3- . نسخه خطى

از سر خشوع و فروتنی گرسنگی و تشنگی را به جان میخرند، آنان همان کسانیاند که پیشی میگیرند. خوشا به سعادت آنان که به خاطر طهارت و پاکی بر خود آب جاری میسازند، به راستی که ملکوت آسمان از آنِ ایشان است. خوشا به حال شما اگر مورد حسد و دشنام و ناسزا قرار گیرید و هر سخن زشت و دروغی در مورد شما گفته شود، درآن هنگام شادمان و خشنود گردید چرا که اجر و پاداشتان در آسمان افزون گشته است.

و گوید: ای بندگان زشتی، آیا مردم را به خاطر باور نداشتن به ظنّ و گمان خویش سزنش میکنید حال آنکه خودتان را به خاطر عدم اعتقاد به امور حتمی و آشکار ملامت نمیکنید؟

ای بندگان دنیا، موهایتان را میتراشید و لباسهایتان را کوتاه میگردانید و سرهای خویش را کج نگاه میدارید در حالی که حقد و کینه را از قلبهایتان نمیزدایید؟ ! ای بندگان دنیا، مَثَل شما مثل قبرهای بلند و مرتفع است که بیرون آنها بینندگان را شگفت زده میکند در صورتی که در داخل آنها استخوان مردگان قرار دارد و با گناهان پُر گشتهاند. ای بندگان دنیا، همانا مثل شما مثل چراغی است که برای مردم باعث روشنایی است حال آنکه خود را میسوزاند ! ای بنی اسرائیل، در مجالس علماء جا را بر یکدیگر تنگ کنید (فراوان حضور یابید) اگر چه مجبور شوید روی زانو هایتان بنشینید، به راستی که خداوند قلبهای مرده را با نور حکمت زنده میگرداند آنگونه که زمین مرده را با قطرات تند باران زنده میگرداند. ای بنی اسرائیل، سخن گفتن اندک، حکمتی بس بزرگ است، پس سکوت پیشه سازید که آن آرامش و آسایشی نیکو است و بار مسؤولیت را کاهش میدهد و گناهان را سبک میگرداند، و دروازه دانش و آگاهی که صبر است را محکم گردانید. همانا خداوند کسی که بدون هیچ دلیلی بسیار میخندد و بدون هیچ نیاز و حاجتی بسیار رفت و آمد میکند را دشمن میدارد، و حاکمی که به سان چوپان از رعیّتش غافل نمیماند ا دوست میدارد، در نهانخانه خویش از خداوند شرم و حیا داشته باشید آنگونه که در مواقع علنی از مردم شرم میکنید و خجالت میکشید، و آگاه باشید که سخنان حکمت آمیز گمشده انسان مؤمن هستند، پس این سخنان را قبل از اینکه

برچیده شوند به گوش جان بسپارید- منظور از برچیده شدن سخنان حکت آمیز از بین رفتن روایت کنندگان آن است- ای صاحب دانش و آگاهی ، علماء را به خاطر علم و دانش ایشان بزگ بدار و کشمکش و منازعه ایشان را رها کن، و نادانان را فقط به خاطر جهل و نادنی ایشان کوچک و خوار بپندار و طردشان نکن، ولی آنان را وادار به اقرار به حقیقت کن و آگاهشان ساز، ای صاحب علم و آگاهی، بدان هر نعمتی که از عهده شکرش برنیایی به منزله کار زشتی است که به خاطر انجام آن بازخواست خواهی شد. ای صاحب علم، بدان هر معصیتی که از توبه کردن در مورد آن عاجز باشی به منزله مجازاتی است که بدان گرفتار میشوی. ای صاحب علم، خود را برای مصیبت و بلایی که نمیدانی چه وقت تو را در بر میگیرد آماده ساز قبل از آنکه غافلگیرت کند. و عیسی علیه السلام به یارانش گفت: چه میپندارید اگر کسی بر برادر خویش گذر کند پس ببیند که لباس از عورتش کنار زده شده است، آیا عورت او را نمایان میسازد یا آنچه را ظاهر گشته میپوشاند؟ گفتند: بلکه آنچه را ظاهر گشته میپوشاند، عیسی گفت: هرگز، بلکه شما پوشش از آن بر میدارید! پس پی بردند که این ضرب المثل را در مورد ایشان به کار برده است، و گفتند: ای روح خدا، چنین چیزی چگونه ممکن است؟ گفت: آن مرد در میان شما و از قوم شماست، بر عورت برادر خویش مطلّع گشته و آن را نپوشانده است. حقیقتاً به شما میگویم: شما را میآموزم تا بدانید و آگاه باشید نه اینکه به خود مغرور شوید، به راستی که هرگز به آنچه میخواهید دست نمییابید مگر با ترک آنچه آروزی نفسانی شماست، و هرگز به آنچه آرزو دارید دست نخواهید یافت مگر با صبر کردن بر آنچه از آن کراهت و تنفّر دارید، از نظر انداختن پرهیز کنید که به راستی شهوت را در قلبها میکارد و صاحب خویش را دچار فتنه میگرداند، خوشا به سعادت کسانی که دیده بصیرت خویش را در قلبشان و نه در نظر و نگاه چشمشان جای میدهند؛ مانند بنده و برده مردم به عیبهای ایشان بنگرید نه مانند ارباب، همانا که مردم دو دستهاند: آنکه گرفتار بلا و مصیبت است که به او رحم و شفقت روا دارید و آنکه بلا و مصیبت از او دور است و در سلامت به سر میبرد که خدا را به خاطر این عافیت شکر گزارید.

ای بنی اسرائیل، آیا از خدا شرم نمیدارید؟ همانا هیچ یک از شما نوشیدنیاش گوارا نمیشود مگر آنکه آن را از خار و خاشاک پالوده گرداند، و اهمیت نمیدهد اگر این خار و خاشاک به اندازه شاخههای درختی انبوه درهم رفته باشد، آیا نشنیدهاید که در تورات به شما گفته شده: صِله رحم به جا آورید و خویشاوندان خود را بی نیاز گردانید؟ اکنوم من به شما میگویم: با هر کسی که با شما قطع رابطه میکند ارتباط برقرار کنید، هر که شما را از چیزی منع میکند شما به او بخشش کنید، و به هر که در حقّ شما بدی روا میدارد نیکی کنید، بر آنکه شما را دشنام و ناسزا میگوید سلام فرستید، انصاف را در مورد آنکه با شما دشمنی و خصومت میکند به پا دارید، و هر که شما را مورد ستم قرار میدهد ببخشید، آنگونه که شما دوست دارید بدیهایتان بخشوده شود، پس از بخشش خداوند نسبت به خود پند و عبرت آموزید، آیا نمیبینید که خورشید او بر نیکوکاران و بدکاران شما به صورت یکسان طلوع میکند و باران او بر صالحان و گناهکاران شما به یک اندازه فرو میریزد؟ اگر شما فقط کسانی را دوست بدارید که شما را دوست دارند و تنها به کسانی نیکی کنید که در حقّ شما نیکی روا میدارند و فقط به کسانی پاداش نیک دهید که شما را چیزی بخشیدهاند، پس دراین صورت فضل و برتری شما بر دیگران در چیست؟ چنین اعمالی را سفیهانی که هیچ گونه فضل و برتری و دانش و آگاهی ندارند نیز انجام میدهند، ولی اگر شما میخواهید که از دوستان و برگزیدگان خداوند باشید به آنکه به شما بدی روا میدارید نیکی کنید، هرکه به شما ستم میکند را عفو کنید، به هر که از شما روی میگرداند سلام فرستید، سخنم را بشنوید و سفارشم را حفظ کنید و نگاه دارید، و به عهدی که با من بستهاید پایبند باشید تا مانند علماء و دانشمندان باشید.

حقیقتاً به شما میگویم: همانا قلبهای شما آن جایی است که گنجها و اندوختههای شما قرار دارد، و این گونه مردم اموال خویش را دوست میدارند و جانهایشان مشتاق آن است،

پس گنجها و اندوختههای خود را در آسمان قرار دهید، جایی که بید و موریانه آنها را نمیخورند و سارقان بدانها دست نمییازند.

حقیقتاً به شما میگویم: بنده و برده از عهده خدمت کردن به دو آقا و سرور بر نمیآید، و هرچه تلاش کند ناگزیر یکی از آن دو را بر دیگری برتری میدهد، و همین گونه حبّ خداوند و حبّ دنیا برای شما در یک جا جمع نمیشوند. حقیقتاً به شما میگویم: به راستی که بدترین مردم دانشمندی است که دنیا را بر دانش خویش ترجیح میدهد، پس دنیا را دوست میدارد و آن را طلب میکند و در راه به دست آوردنش به شدت تلاش میکند، حتی اگر بتواند مردم را در سرگردانی قرار دهد چنین میکند، گستردگی نور خورشید چه سودی به شخص نابینا میرساند در حالی که آن را نمیبیند؟ این گونه علم و دانشِ عالم و دانشمند نیز به او سودی نمیرساند اگر به آن عمل نکند، میوههایِ درختان چه بسیارند حال آنکه همه آنها سودمند نیستند و خورده نمیشوند! و دانشمندان چه فراوانند حال آنکه همه آنها از دانشی که دارند سود نمیبرند! و زمین چه فراخ است حال آنکه هر جایش قابل سکونت نیست! و سخنوران چه بسیارند حال آنکه همه سخنان آنان تصدیق نمیشود! پس خود را در امان نگاه دارید از علماء و دانشمندان دروغگویی که لباسهای پشمین (مخصوص عبادت) برتن دارند و سرهایشان را به سوی زمین کج میکنند، از زیر ابروهایشان به سان گرگها مینگرند، و سخنان ایشان با افعالشان مخالفت دارد، آیا از درخت خار انگور و از حنظل (هندوانه ابوجهل) انجیر چیده میشود؟ و به همین ترتیب سخن دانشمند دروغگو تأثیریِ جز دروغ ندارد، و تمام کسانی که سخن میگویند راستگو نیستند. حقیقتاً به شما میگویم: همانا درختان و گیاهان در دشتها میرویند نه در صخره صفا، حکمت نیز در قلب انسان متواضع و فروتن پرورش مییابد نه انسان متکبّر و زورگو؛ آیا نمیدانید هر که سرش را تا سقف او را پناه میدهد، همین گونه خداوند هر که را در مقابلش متواضع و فروتن نباشد به زیر میکشد و پایین میآورد، و هرکه را در مقابلش متواضع و فروتن باشد والا و رفیع میگرداند، همانا در هر حالی عسل در مَشک سالم نمیماند و در قلبها نیز در هر حالی حکمت پرورش نمییابد، اگر مَشک سوراخ یا خشک نشده و بوی آن تغییر نکرده باشد ظرف خوبی برای عسل میباشد، همین طور اگر شهوت قلبها را نشکافته

و طمع آنها را آلوده نکرده و نعمتها سخت و با قساوتشان نگردانده باشند، محلّ خوبی برای پرورش حکمت خواهند بود.

حقیقتاً به شما میگویم: همانا آتش در یک خانه شعله ور میگردد و پیوسته از خانهای به دیگری انتقال مییابد تا اینکه در نهایت خانههای بسیاری را طعمه خویش میگرداند، مگر اینکه ساکنان خانه نخست از انتقال آتش جلوگیری و چهارچوب خانه را ویران کنند، پس آتش جایی برای شعلهور شدن در آن نداشته باشد، هم چنین اگر در ابتدا در مقابل اولین ظالم مقاومت صورت گیرد و جلو اعمال او گرفته شود، بعداز او پیشوای ظالمی باقی نمیماند تا به او اقتدا کنند، آنگونه که اگر آتش در خانه نخست چوبها و صفحههایی را برای سوزاندن نیابد چیزی را نمیسوزاند.

حقیقتاً به شما میگویم: هرکس به ماری نگاه کند که قصد هم نوع خود کرده تا نیشش بزند و آن را باز ندارد تا اینکه هم نوعش را میکُشد، درامان نباشد از اینکه شریک در قتل آن مار باشد، همین گونه هرکس به برادر خویش در حین ارتکاب گناه نگاه کند و او را از عاقبت آن آگاه نسازد تا اینکه گناه او را در بر میگیرد، درامان نباشد از اینکه در گناه برادر خویش شریک باشد. هرکسی که توانایی تغییر ستمگر را داشته باشد و تغییرش ندهد بسان او خواهد بود، و ظالم چگونه میترسد حال آنکه در میان شما در امان است و نهی نمیشود و تغییر داده نمیشود و در مقابل اعمال او منعی ایجاد نمیشود و مقاومتی صورت نمیگیرد، پس چگونه ظالمان از اعمال خویش کوتاه بیایند یا به خود غرّه نشوند؟ کافی است یکی از شما بگوید: من خود ستم نمیکنم و هرکه میخواهد ستم کند، سپس ظلم و ستم را مشاهده کند ولی آن را تغییر ندهد، پس اگر مسأله به صورتی بود که شما میگویید وقتی عذاب در دنیا بر ستمگران نازل شد آنان که ستم نکرده بودند به همراه ستمگران مجازات نمیشدند.

وای بر شما ای بندگان بدی! چگونه امید دارید که خداوند شما را از ترس و هراس روز قیامت در امان نگاه دارد در حالی که در اطاعت اوامر خداوند از مردم هراس دارید، و ایشان را در معصیت خداوند فرمان میبرید و به عهد و پیمانهایی که

به آنها دادهاید و ناقض عهد و پیمان خداوند است وفادار میمانید؟ حقیقتاً به شما میگویم: خداوند هر کسی که بندگان را به جای او ارباب و سرور خود قرار دهد، از ترس و هراس روز قیامت درامان نگاه نمیدارد.

وای بر شما ای بندگان زشت، به خاطر دنیایی پست و شهوتی نکوهیده مُلک و فرمانروایی بهشت را ضایع گردانده و در مورد آن کوتاهی میکنید و هول وهراس روز قیامت را فراموش میکنید! وای بر شما ای بندگان دنیا، به خاطر نعمتی فانی و حیاتی پایان پذیر از خداوند میگریزید و دیدارش را زشت میشمارید! پس چگونه خداوند دیدار شما را دوست میدارد حال آنکه شما دیدار او را زشت میشمارید؟ و همانا خداوند فقط دیدار کسی را دوست میدارد که او نیز دیدارش را دوست بدارد ،و دیدار هرکسی که دیدار او را زشت بشمارد زشت میشمارد، و چگونه گمان میکنید که فقط شما و نه دیگر مردمان از اولیاء و دوستان خداوند هستید، در حالی که از مرگ میگریزید و دنیا را چنگ میزنید؟ بوی مطبوع کافور و سفیدی کفن چه سودی به شخص مرده میرساند حال آنکه همه در خاک میباشند، به همین ترتیب زیبایی و بهجت دنیایی که برای شما زینت داده شده هیچ سودی به شما نمیرساند، چرا که رو به زوال دارد و بازستانده میشود، پاکی جسمها و صفای رنگ و روی شما هیچ سودی به شما نمیرساند حال آنکه سرنوشت شما به سوی مرگ است و در خاک فراموش و در تاریکی قبر پوشانده میشود؟! وای بر شما ای بندگان دنیا، در روشنایی خورشید چراغ به کف میگیرید حال آنکه نور آن (خورشید) شما را کفایت میکند، ولی از روشنایی چراغ در شب بهره نمیگیرید حال آنکه به همین منظور برای شما مسخرّ گشته است! همین گونه از نور علم و دانش برای سر و سامان دادن به امور دنیا استفاده نمودید و به آن بسنده کردید و استفاده از نور علم و دانش

برای روشن نمودن مسیر آخرت را ترک کردید، در صورتی که به همین منظور به شما بخشیده شده بود، میگویید: آخرت حقیقت است در حالی که دنیا را آماده میکنید، میگویید: مرگ حقیقت است و از آن فرار میکنید، میگویید: همانا خداوند میبیند و میشنود ولی از اینکه به حسابهای شما رسیدگی کند هیچ ترسی ندارید، پس چگونه کسی که سخنان شما را میشنود تصدیقتان کند؟ به راستی عذر

آنکه از روی نادانی دروغ بگوید پذیرفتنیتر از عذر کسی است که از روی دانش و آگاهی دروغ بگوید، اگرچه در دروغ گفتن هیچ عذر و بهانهای پذیرفتنی نیست.

حقیقتاً به شما میگویم: اگر از چهارپایان سواری گرفته نشود و برای بارکشی و سوار شدن از آنها استفاده نشود رام کردن آنها سخت میشود و خُلق و خویشان تغییر میکند، قلبها نیز این گونه هستند اگر با ذکر و یاد مرگ لطیف نشوند و پیوسته و به صورت جدّی با عبادت به کار گرفته نشوند، قساوت و خشونت آنها افزایش مییابد. روشن کردن چراغ و قرار دادنش بر روی خانهای که تاریک است چه سودی دارد در حالی که تنهایی و تاریکی در درون آن حکم فرماست؟ به همین ترتیب قرار داشتن نور علم بر دهانهای شما هیچ سودی به حالتان ندارد در حالی که درونهای شما از وجود این نور خالی و بی استفاده است؟! پس به سوی خانههای تاریک خویش بشتابید و چراغها را در داخل آنها روشن گردانید، هم چنین با نور حکمت به سوی قلبهای با قساوت خویش بشتابید قبل از اینکه گناهان بر آنها غلبه کنند و از سنگها سختتر و با قساوتتر شوند؛ کسی که برای حمل بارهای سنگین طلب کمک نمیکند چگونه میتواند آنها را حمل کند؟ چگونه سنگینی بار گناهان کسی که خداوند گناهانش را مورد مغفرت قرار نداده کاهش مییابد؟ چگونه لباسهای کسی که اقدام به شستن آنها نمیکند پاک میگردد؟ چگونه کسی که گناهانش را با استغفار از بین نمیبرد از وجود آنها رهایی مییابد و تبرئه میشود؟ چگونه کسی که بدون وجود کشتی از دریا عبور میکند از غرق شدن در آن نجات مییابد؟ چگونه کسی که با مصیبتها و فتنههای دنیا با جدّ و جهد و کوشش تعامل نمیکند از گرفتار شدن در دام آنها رهایی مییابد؟ چگونه کسی که بدون هیچ راهنمایی به مسافرت میرود به مقصد میرسد؟ چگونه سرنوشت کسی که نشانهها و معالم دین را نمیبیند به بهشت ختم میشود؟ چگونه کسی که خداوند را اطاعت نمیکند به رضایت او دست مییابد؟ چگونه کسی که به آینه نگاه نمیکند میتواند عیب صورت خویش را ببیند؟ چگونه کسی که برخی از آنچه را نزد خود دارد به دوستش نمیبخشد میتواند دوستی او را به کمال برساند؟ و چگونه کسی که برخی

از آنچه را خداوند رزق او گردانده به خداوند قرض نمیدهد میتواند عشق به پروردگارش را به کمال برساند؟

حقیقتاً به شما میگویم: به راستی که آب دریا با غرق شدن کشتی در آن دچار نقص و کمبود نمیشود و این امر هیچ ضرری بدان نمیرساند، همان گونه شما نیز با گناهان و معصیتهای خویش هیچ چیزی از خداوند نمیکاهید و به او ضرری نمی رسانید، بلکه به خود ضرر میرسانید و خود دچار نقص و کمبود میشوید، و آن گونه که نور خورشید با فراوانی رفت و آمد در آن ناقص نمیشود بلکه به وسیله آن زندگی ادامه مییابد و موجودات زنده میگردند، به همان ترتیب کثرت بخشش و اعطای رزق و روزی به شما چیزی از خداوند نمیکاهد و به او زیانی نمیرساند بلکه با رزق و روزی او زندگی میکنید و با آن زندهاید، خداوند نعمت را با شکرگزاری بندگان افزایش میدهد، به راستی که او شاکر و علیم است.

وای بر شما ای اجیر شدگان زشت، اجر خود را کامل دریافت میکنید، رزق و روزی را میخورید، لباسها را میپوشید، و خانهها را بنا میسازید، حال آنکه عمل کسی که شما را به خدمت گرفته فاسد و تباه میسازید؟ نزدیک است پروردگارِ این عمل، شما را فرا خواند پس در عمل خویش که تباهش ساختهایدَ بنگرد و آنچه را باعث خواری و رسوایی میگردد بر شما نازل کند، و به قطع گردنهای شما فرمان دهد پس از بیخ قطع و شکسته شوند و به قطع دستهای شما فرمان دهد پس از مفصلهایشان قطع گردند، سپس فرمان دهد که جسدهای شما بر روی شکم روی زمین کشیده شوند، و روی وسط راه گذاشته شوند تا مایه پند و عبرت پرهیزگاران و مجازات و کیفر ستمگران باشد.

وای بر شما ای دانشمندان نا اهل، با خود نگویید که اجلهایتان به تأخیر میافتد با این استدلال که تاکنون مرگ بر شما نازل نشده است، پس چنین پندارید که مرگ بر شما فرود آمده و به سرای آخرتتان منتقل کرده است، بنابراین از هماکنون آهنگ فراخوانی و دعوت را در گوشهای خود قرار دهید، بر خود نوحه سرایی کنید، برگناهان و خطاهای خویش بگریید، آماده شوید و زاد و توشه خویش برگیرید و به درگاه پروردگارتان توبه کنید.

حقیقتاً به شما میگویم: آنگونه که مریض به غذای لذیذ نگاه میکند و با وجود شدّت گرسنگی از آن لذت نمیبرد، صاحب و مالک دنیا نیز با وجود حبّ مال از عبادت لذت نمیبرد و شیرینی آن را احساس نمیکند؛ و آنگونه که مریض از وصف شدن پزشک دانشمند نزد او لذت میبرد، چرا که شفا یافتن را در وجود او مجسم میبیند، ولی هنگامی که تلخی و طعم داروها ذکر شود شفا و مداوا نزد او مکدّر و نا مطبوع میشود، به همان ترتیب ساکنان دنیا از بهجت و زیبایی دنیا و نعمتهای گوناگون آن لذت میبرند ولی اگر غافلگیر کنندگی مرگ نزد آنان ذکر شود این لذت را بر ایشان مکدّر و تباه میگرداند.

حقیقتاً به شما میگویم: همانا تمام مردم ستارگان را میبینند ولی تنها کسانی که از بستر و منازل ستارگان آگاهی دارند به وسیله آنها (در تاریکی شب) هدایت مییابند، همان گونه شما حکمت را میآموزید ولی فقط کسانی که بدان عمل میکنند به وسیله آن هدایت میشوند.

وای بر شما ای بندگان دنیا، گندم را پاک و تمیز گردانید و آشغال آن را بزدایید و آرد آن را پودر (و تبدیل به خمیر) کنید، پس طعم آن را در مییابید و خوردنش به شما لذّت میبخشد، بدین سان ایمان را خالص و کامل گردانید پس شیرینی آن را در مییابید و عاقبتش شما را سود میرساند.

حقیقتاً به شما میگویم: اگر چراغی را در شبی تاریک بیابید که با قطران (نوعی صمغ بد بو که از درختانی چون سنوبر گرفته میشود) افروخته میگردد، از نور آن استفاده میکنید و بوی قطران شما را از به کار گیری چراغ منع نمیکند، همان گونه بر شما لازم است که حکمت را نزد هر کسی که یافتید دریافت دارد و سوء نیّتش در کسب حکمت شما را از مراجعه به او باز ندارد.

وای بر شما ای بندگان دنیا، نه مانند حکیمان میاندیشید، نه مانند دانایان درک میکنید و نه مانند دانشمندان میدانید، نه مانند بندگان پرهیزگار هستید و نه آزادگان بزرگوار، نزدیک است که دنیا شما را از ریشههایتان برکند و بر صورتهایتان وارونه سازد، سپس بر بینیهایتان بر خاک افکند، آنگاه گناهاتان موهای پیشانی شما را بگیرند و علم و دانش نیز از پشت به پیشتان برانند تا اینکه شما را

فرد فرد و به صورت برهنه تسلیم فرمانروای بسیار توانمندی کنند که به سبب سوء اعمال شما را مجازات کند.

وای بر شما ای بندگان دنیا، آیا به واسطه علم و دانش فرمانروایی تمام مخلوقات به شما بخشیده نشده که اکنون آن را پشت سر انداختهاید و بدان عمل نمیکنید، و به دنیا روی آوردهاید و بدان حکم میکنید ، و برای آن زمینه سازی میکنید و دنیا را ترجیح و برتری میدهید و آباد میگردانید، پس تا چه وقت اسیر دنیا هستید و خداوند را هیچ سهم و نصیبی از شما نیست؟

حقیقتاً به شما میگویم: شرف و بزرگی در آخرت را جز با ترک آنچه دوست میدارید کسب نخواهید کرد، پس منتظر فردا نباشید که در آن توبه کنید، چراکه قبل از فردا، روز و شبی قرار دارد که قضا و قدر الهی در آنها در جریان است.

حقیقتاً به شما میگویم: همانا گناهان صغیره و بی ارزش از دسیسهها و نیرنگهای ابلیس هستند، او این گناهان را در چشم و نظر شما حقیر و ناچیز جلوه میدهد، در نهایت انباشته میشوند و افزون میگردند و شما را در بر میگیرند.

حقیقتاً به شما میگویم: همانا مدح و ستایش دروغین و خودستایی در متدیّن بودن، از سر چشمههای آشکار شرارت هستند و به راستی که حبّ دنیا مبدأ و سرآغاز تمام گناهان است.

حقیقتاً به شما میگویم: هیچ عملی مانند نماز مداوم و همیشگی باعث رسیدن به شرف و مجد آخرت نمیشود و در مقابل حوادث دنیا یاریگر انسان نمیباشد، و هیچ چیزی نزدیکتر از آن به خداوند رحمان وجود ندارد، پس بر جا آوردن نمازها مداومت کنید و بسیار به ادای آنها بپردازید، هر عمل نیک و صالحی انسان را به خداوند نزدیک میگرداند ولی نماز از هر عملی به او نزدیکتر و نزد او برتر و ارجحتر میباشد.

حقیقتاً به شما میگویم: به راستی که هر عملی از اعمال انسان ستمدیده که انتقام آن با قول، فعل و یا کینه به دل داشتن از ستمکار گرفته نشود در ملکوت آسمانها جایگاه بس بزرگی دارد؛ کدام یک از شما نوری را مشاهده نمودهاید که اسمش تاریکی باشد و یا تاریکیای را مشاهده نمودهاید که اسمش نور باشد؟ به

ص: 408

همین ترتیب بنده نمیتواند به صورت همزمان مؤمن و کافر باشد و یا دنیا را ترجیح دهد و خواستار آخرت نیز باشد، آیا کسی که جو میکارد گندم درو میکند و یا کسی که گندم میکارد جو درو میکند؟ بدین سان هر بندهای در آخرت آن چیزی را که کاشته درو میکند، و در مقابل عملی که انجام داده پاداش داده میشود.

حقیقتاً به شما میگویم: مردم در کسب حکمت دو گونهاند: یکی حکمت را با کلامش محکم و نیک و استوار میگرداند ولی با سوء عملش آن را تباه میسازد، و دیگری حکمت را با کلامش محکم و استوار میگرداند و با عملش آن را تصدیق میکند، و اختلاف بین آن دو چه بسیار است! پس خوشا به سعادت کسانی که با عمل دانشمند هستند، و وای بر کسانی که با کلام دانشمند هستند.

حقیقتاً به شما میگویم: آنکه گیاهان زائد را از مزرعه خویش ریشه کن نکند در آن فراوان رشد میکنند تا جایی که تمام مزرعه را میپوشانند و تباهش میسازند، همین گونه کسی که حُبّ دنیا را از قلبش خارج نمیکند آن را در بر میگیرد تا اینکه در نهایت جایی را برای احساس حُبّ آخرت نمییابد. وای بر شما ای بندگان دنیا، مساجد پروردگارتان را به عنوان زندانهایی برای اجساد خویش برگزینید و قلبهایتان را خانههایی برای تقوا قرار دهید و قلبهایتان را پناهگاهی برای شهوت قرار ندهید.

حقیقتاً به شما میگویم: بیتابترین شما در برابر مصیبتها و بلایا کسی است که حبّ دنیا را بیشتر از همه در دل دارد، و صابرین شما در برابر مصیبتها و بلایا زاهدترین و بیعلاقهترین شما نسبت به دنیاست. وای بر شما ای علمای نا اهل، آیا نمرده بودید پس شما را زنده گرداندم و آنگاه که شما را زنده گرداندم (با غرق شدن در دنیا و شهوات آن و عدم روی آوردن به آخرت) دوباره مُردید؟ وای بر شما، آیا از جمله بیسوادان نبودید پس خداوند شما را علم و دانش آموخت و آنگاه که شما را آموخت فراموش کردید؟ (با عمل نکردن به آنچه آموخته بودید). وای بر شما، آیا خشن و تند خوی نبودید پس خداوند شما را آگاه گرداند و آنگاه که آگاهتان گرداند (با ترک عمل به دانش خویش) جهل ورزیدید؟ وای بر شما ، آیا از جمله گمراهان نبودید پس شما را هدایت کرد و آنگاه که هدایتتان کرد (با حرکت

کردن در غیر مسیری که برای شما مشخص کرده بود) گمراه شدید؟ وای بر شما، آیا نابینا نبودید پس شما را بینا گرداند و آنگاه که بینایتان گرداند (با عدم استفاده صحیح از بینایی خویش) دوباره کور گشتید؟ وای بر شما، آیا ناشنوا نبودید پس شما را شنوا گرداند و آنگاه که شنوایتان گرداند ناشنوا گشتید؟ وای بر شما، آیا لال نبودید پس شما را به سخن آورد و آنگاه که به سخن گفتنتان وا داشت دوباره لال گشتید؟ وای بر شما، آیا درخواست پیروزی نکردید و آنگاه که پیروزتان گرداند از مواضع خود عقبنشینی کردید و تغییر عقیده دادید؟ وای بر شما، آیا خوار و ذلیل نبودید پس شما را گرانمایه و ارجمند گرداند و آنگاه که ارجمند و بزرگوار گشتید قهر ورزیدید و از حق تجاوز کردید و نافرمانی نمودید؟ وای بر شما، آیا در زمین مستضعف نبودید و میترسیدید از اینکه مردم شما را بربایند، پس شما را نصرت بخشید و تأیید و قوی گرداند و آنگاه که نصرتتان بخشید تکبر ورزیدید و سرکش و زورگو گشتید؟ پس وای بر شما از ذلّت روز قیامت که چگونه شما را خوار و بیارزش میگرداند؟ و وای بر شما ای علمای ناباب و نااهل ، به راستی که به اعمال ملحدان مبادرت میورزید و آرزویی به سان آرزوی وارثان زمین در سر میپرورانید و مانند کسانی که اطمینان خاطر یافتهاند احساس سکون و آرامش میکنید، حال آنکه دستور و فرمان خداوند بر طبق آرزو و انتخاب شما نیست، بلکه برای مرگ زاده میشوید و برای ویران شدن بنا میسازید و آباد میگردانید، و برای وارثان زمینهسازی میکنید.

حقیقتاً به شما میگوییم: همانا موسی به شما فرمان میدادید که به دروغ به خدا سوگند یاد نکنید، اکنون من میگویم: نه به راست و نه به دروغ به خدا سوگند یاد نکنید، و بگویید: خیر و بله. ای بنی اسرائیل ، بر شماست که از سبزی کوهی و نان جو استفاده کنید، و شما را برحذر میدارم از اینکه از نان گندم استفاده کنید، چرا که بیم آن دارم از عهده شُکرش بر نیایید.

حقیقتاً به شما میگویم: همانا مردم دو گونهاند: عدّهای در عافیت و سلامت به سر میبرند و عدّهای دیگر گرفتار بلا مصیبت هستند، پس خدا را به خاطر عافیت و سلامت شکر گویید و به مبتلایان رحم و شفقت روا دارید.

حقیقتاً به شما میگویم: پاسخ هر کلمه زشتی را که بر زبان میرانید در روز قیامت دریافت خواهید کرد. ای بندگان ناپسند و نااهل، اگر یکی از شما به قربانی خویش نزدیک شد تا آن را ذبح کند ولی به یاد آورد که برادرش از او خشمگین است، باید قربانی خویش را رها سازد و سراغ برادرش برود و او را راضی گرداند، سپس نزد قربانیاش بازگردد و آن را ذبح کند. ای بندگان ناپسند، باشد که اگر پیراهن یکی از شما از وی گرفته شد، عبای خویش را نیز با آن ببخشید، و هر یک از شما که سیلیای بر گونهاش نواخته شد گونه دیگرش را در اختیار زننده بگذارد، و هر یک از شما برای کار بر روی یک میل زمین به کار گرفته شد پس یک میل هم خودش بدان اضافه گرداند.

حقیقتاً به شما میگویم: سالم بودن ظاهر و فاسد بودن درون چه سودی به جسم میرساند؟ و جسمهایتان

چه سودی به شما میرسانند آنگاه که (ظاهرشان) شما را شگفتزده کند حال آنکه قلبهایتان فاسد و تباه گشته است؟ آراسته گرداندن پوستهایتان (ظاهر بیرونی) در حالی که قلبهایی آلوده دارید چه سودی به شما میرساند؟ حقیقتاً به شما میگویم: مانند الک نباشید که آرد نیکو را خارج میسازد و نخالهها را نگاه میدارد، این گونه نیز شما سخنان حکمت آمیز را بر زبانهایتان میرانید و حقد و کینه را در سینههایتان نگاه میدارید. حقیقتاً به شما میگویم: (چنان نباشد که) آغازگر شرّ باشید و آن را ترک گویید، سپس خیر را طلب کنید که شما را سود رساند، چرا که هنگام جمع گرداندن خیر و شر با هم ، خیر به شما سود نمیرساند.

حقیقتاً به شما میگویم: کسی که در آب غوطهور میشود، ناگزیر آب لباسهایش را خیس میگرداند اگر چه سعی کند که آن را خیس نگرداند، همچنین هر که دنیا را دوست بدارد از گناهان نجات نمییابد.

حقیقتاً به شما میگویم: خوشا به سعادت آنان که پاسی از شب را بیدار میمانند و به عبادت میپردازند، به راستی آنان همان کسانی هستند که نور و روشنایی دائمی را به ارث میبرند، چرا که در مساجدشان و در ظلمت شب به پا میایستند و

پروردگارشان را با تضرّع و گریه و زاری میخوانند و به این امیدند که ایشان را از سختی و عذاب فردا روز نجات بخشد.

حقیقتاً به شما میگویم: همانا دنیا بهسان مزرعه آفریده شده است، بندگان در آن شیرین و تلخ و شرّ و خیر میکارند، خیر پایان و عاقبت سودمندی در روز قیامت دارد و شرّ، رنج و بدبختی روز درو کردن اعمال را به دنبال دارد.

حقیقتاً به شما میگویم: حکیم با (نگاه به) جاهل پند میپذیرد و جاهل از هوا و هوسش عبرت میآموزد (میزان حکمت حکیم با میزان جهل جاهل سنجیده میشود و جاهل با میزان جهلش سنجیده میشود)، به شما توصیه میکنم که مُهرِ سکوت را بر دهانهایتان بزنید تا سخنی که برای شما حلال و روا نیست از آنها خارج نشود.

حقیقتاً به شما میگویم: به راستی که آنچه را آرزو میکنید در نخواهید یافت جز با صبر بر آنچه زشتش میشمارید، و به آنچه در نظر دارید نخواهید رسید جز با ترک آنچه خوشایندش میپندارید.

حقیقتاً به شما میگویم: ای بندگان دنیا، کسی که میزان شهوتش از دنیا کاهش نیابد و تمایلش به آن قطع نگردد، چگونه میتواند آخرت را درک کند و به نعمتهای آن دست یابد. حقیقتاً به شما میگویم: ای بندگان دنیا، نه دنیا را دوست میدارید و نه به آخرت امیدوار هستید، اگر دنیا را دوست میداشتید عملی که به واسطهٔ آن به دنیا دست یابید را گرامی میداشتید، و اگر به آخرت امیدوار بودید به سان کسانی عمل میکردید که آن را طلب مینمایند.

حقیقتاً به شما میگویم: ای بندگان دنیا، یکی از شما از دوست و همراه خویش به خاطر ظنّ و گمان کینه و بغض به دل میگیرد در حالی که خود را به خاطر مسألهای که ثابت شده و حتمی است مورد کینه قرار نمیدهد؛ به شما میگویم: همانا یکی از شما هنگامیکه عیبی از عیبهایش به حقّ ذکر شود خشمگین میشود و هنگامی که به آنچه در او نیست مدح شود شادمان میگردد.

حقیقتاً به شما میگویم: ارواح شیاطین به آن اندازه که در قلبهای شما عُمر میکنند در هیچ جای دیگر عمر نمیکنند، خداوند دنیا را به شما بخشیده است فقط

ص: 412

به خاطر اینکه در آن به انجام اعمالی بپردازید که آخرت را آباد گردانید نه به خاطر اینکه شما را از آخرت باز دارد. همچنین دنیا را برای شما گسترانده تا بدانید که به واسطهٔ آن شما را بر انجام عبادت و نه بر ارتکاب گناهان یاری و کمک رسانده است، و به راستی که شما را در دنیا به طاعت و نه معصیت امر فرموده است و شما را در آن بر انجام امور حلال یاری رسانده و حرام را برایتان حلال نگردانده است، و دنیا را فراخ گردانده تا با یکدیگر پیوند و ارتباط برقرار کنید نه اینکه به قطع روابط دچار شوید.

حقیقتاً به شما میگویم: به راستی که اجر و پاداش، مورد حرص و آز همگان است و هیچکس جز آنکه به خاطر دریافت اجر وپادش به انجام عملی میپردازید به آن دست نمییابد.

حقیقتاً به شما میگویم: همانا که درخت جز با میوهٔ خوش طعم و خوش بو کامل نمیگردد، به همان ترتیب ایمان نیز جز با کناره گیری از امور حرام کامل نمیگردد.

حقیقتاً به شما میگویم: زراعت جز با وجود آب و خاک شکل نمیگیرد، همانگونه ایمان نیز جز با علم و عمل محقق نمیگردد. حقیقتاً به شما میگویم: آب، آتش را خاموش میکند و به همان ترتیب حلم و صبر، خشم را فرو مینشاند. و همانگونه که آب و آتش با هم در یک ظرف واحد گرد نمیآیند، دانش و گمراهی نیز در یک قلب واحد گرد نمیآیند.

حقیقتاً به شما میگویم: هیچ بارانی بدون ابر وجود نخواهد داشت و به همان ترتیب هیچ عملی بدون وجود قلبی پارسا و پرهیزگار مورد زضایت خداوند متعال قرار نخواهد گرفت.

حقیقتاً به شما میگویم: بهراستی که نفس (و یا خورشید) باعث روشنایی هر چیزی، حکمت باعث روشنایی هر قلبی، تقوا سرچشمهٔ هر حکمتی، حقّ دروازهٔ هر خیری، رحمت خدا دروازهٔ هر حقیقتی و کلیدهای آن دعا و تضرّع و اعمال خیر است، و چگونه هیچ دروازهای بدون کلید گشوده میشود؟

حقیقتاً به شما میگویم: همانا انسان حکیم هیچ درختی را جز درختی که بدان خشنود گردد نمیکارد و بر هیچ یک از مرکبهایش جز اسبی که از آن رضایت دارد سوارنمیشود، همانگونه انسان مؤمنِ دانشمند اقدام به انجام هیچ عملی نمیکند مگر آنکه پروردگارش از آن رضایت داشته باشد. حقیقتاً به شما میگویم: صیقل دهندهها شمشیر را نیک میگردانند و جلا میبخشند، بدین سان حکمت نیز قلب را صیقل میدهد و جلا میبخشد، حکمت در قلب حکیم مانند آب در زمین مرده است، آنگونه که آب زمین مرده را زنده میگرداند حکمت نیز قلب حکیم را زنده میگرداند، همچنین حکمت بهسان روشنایی در تاریکی است که مردم با استفاده از آن راه میپیمایند.

حقیقتاً به شما میگویم: به راستی که حمل کردن سنگ از قلّه کوه بهتر از آن است که با کسی سخن بگویی که سخنان تو را نمیفهمد، مانند کسی که سنگ را میکوبد تا آن را نرم و روان گرداند و یا کسی که غذا را برای اهل قبور حاضر میکند. خوشا به سعادت آنکه سخنان اضافه خود را به خاطر ترس از برانگیختن خشم پروردگارش در دهان محبوس میدارد و سخنی را بر زبان نمیراند که آن را نفهمد، و با توجه به سخنان هیچ شخصی به او غبطه نمیخورد، مگر آنکه افعالش برای وی واضح و آشکار شود؛ خوشا به سعادت آنان که ندانستههای خود را از دانشمندان و علماء میآموزند و آنچه را خود میدانند به نادانان نیز میآموزند، خوشا به سعادت آنان که علماء و دانشمندان را به خاطر علم و دانش ایشان گرامی میدارند و اختلافات آنها را نادیده میگیرند و جاهلان را فقط به خاطر جهلشان کوچک و خوار میانگارند و آنان را از خود نمیرانند بلکه ایشان را وادار به پذیرفتن نادانیشان میکنند و آنها را آموزش میدهند.

حقیقتاً به شما میگویم: ای جماعت حواریّون ، شما امروز در میان مردم بهسان زندگان در میان مردگان هستید پس با مرگ زندگان نمیرید.

و مسیح علیهالسلام گفته است: خداوند تبارک وتعالی میفرماید: بنده مؤمن من اندوهگین میشود که دنیا را از او باز دارم در حال که باز داشتن دنیا از او، دوست داشتنیتر و نزدیکترین امر نسبت به من است، همچنین شادمان میگردد که

دنیا را بر او گشاده گردانم در حالی گشاده گرداندن دنیا بر او، متنفّرترین و دورترین امر نسبت به من است. و حمد و سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است و درود و سلام بیپایان بر محمّد و خاندان پاک آن حضرت.(1)

توضیح: معنای برخی از سخنان عیسی علیه السلام چنین است: (فضول) یعنی: برتری دانش و کمال. (أن قلوبکم بحیث تکون کنوزکم) یعنی: قلب هر کسی متعلق و وابسته به گنج و اندوختهای است که آن را ذخیره کرده است، پس اگر گنجهایتان اعمال صالحی باشد که آنها را در آسمان میاندوزید، قلبهایتان آسمانی خواهد شد، و مقصود این است که تعلّق و وابستگی قلب به گنجهای دنیا و زیبائیهای آن، با حبّ خداوند متعال جمع نمیشود. (یطرفون) یعنی: نگاه میکنند، و (رمقتُه- أرمقه) یعنی: به او نگاه کردم- میکنم. (أو یقحل) یعنی: خشک میشود. و (تَفِل) بر وزن (فَرِحَ): بوی آن تغییر کرد. (أمل الوارثین) یعنی: کسانی که فردوس را به ارث میبرند. (و مَن سُخَّر): فعل مجهول بر باب تفعیل است و (التسخیر) یعنی: مکلّف کردن و واداشتن به انجام کاری بدون هیچگونه دستمزد (بیگاری). (و الجاهل یعتبر) شاید فعل مجهول باشد، همچنین ممکن است معلوم باشد یعنی: بعد از آنکه جاهل از هوای نفسش پیروی و عاقبت زشت آن را در مییابد، از آن پند میپذیرد. و الجزریّ گوید: (تحرّجوا أن یأکلوا معهم) یعنی: خود را در تنگنا گذاشتند که با آنان غذا بخورند، و (تحرّج فلانٌ): کاری را انجام داد که او را از (حَرَج) به معنای گناه و تنگنا خارج ساخت.

میگویم: سید بن طاووس رحمه الله در سعد السعود گوید: در انجیل خواندم که عیسی علیه السلام فرمود: شنیدهاید که به پیشینیان گفته شده مرتکب زنا نشوید،اکنون من به شما میگویم: هر کسی که به زنی نگاه کند و به سوی او میل و رغبت پیدا کند در قلبش با او مرتکب زنا شده است. اگر چشم راستت به تو خیانت کرد آن را از حدقه در آور و از خود دور کن، چرا که خیر تو در آن است که یکی از اعضایت را نابود گردانی و تمام جسمت را در آتش جهنّم نیفکنی، اگر دست راستت

1- . تحف العقول : 501- 513

تو را به شکّ وا داشت آن را قطع و از خود دور گردان، چرا که از بین بردن یکی از اعضای خویش بهتر از آن است تمام جسمت در آتش جهنّم نابود شود. (1)

و در جایی دیگر آمده است: عیسی علیه السلام فرمود: به شما میگویم: به این مسأله توجه نداشته باشید که چه غذایی میخورید یا چه مینوشید و یا چه چیزی را بر جسمهایتان میپوشید، آیا نفس انسان برتر از خوراک و جسمش برتر از لباس نیست؟ به پرندگان آسمان بنگرید که نه چیزی را میکارند و نه درو میکنند و نه اندوهگین میگردند، و پروردگار آسمانی شما آنها را رزق و روزی میدهد، آیا شما برتر از پرندگان نیستید؟ کدام یک از شما به این مسائل اهتمام دارد و میتواند یک ذراع به قامتش بیفزاید؟ پس چرا به لباس اهتمام نشان میدهید؟(2)

عیسی علیه السلام در موضعی دیگر میگوید: پسر کدام یک از شما درخواست نان میکند و در مقابل به او سنگ میبخشید؟ و یا درخواست روپوش میکند و به او مار میبخشید؟ پس اگر شما شروران میدانید که موهبتهای نیکو را به فرزندان (پسران) خود ببخشید، پروردگارتان شایستهتر است که بهترینها را به هر یک از شما که چیزی از او مسألت میدارد عطا فرماید.(3)

و در جای دیگر یکی از شاگردانش گفت: ای سرورم، نخست به من اجازه بده که بروم و پدرم را به خاک بسپارم، پس عیسی علیه السلام به او گفت: مردگان را تنها بگذار که مردگان خویش را دفن کنند و مرا پیروی و دنباله روی کن.(4)

18. أمالی الصدوق: از امام صادق علیه السلام روایت شده که عیسی علیه السلام میگفت: هر کس که همّ و غمش افزون گردد بدنش مریض میگردد، هر کس اخلاقش ناپسند گردد جانش به عذاب میافتد، هر کس که سخن گفتنش بیشتر شود لغزشهایش بیشتر میشود، هر کس که دروغ گفتنش بیشتر شود قدر و قیمتش از

1- . سعد السعود : 55 و56
2- . سعد السعود : 56

3- . سعد السعود : 56
4- . سعد السعود : 56

دست میرود،و هر کس که با مردان (دیگران) به کشمکش بپردازد، مروّتش از بین میرود.(1)

19. أمالی الصدوق: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند عزّ و جلّ به عیسی بن مریم علیه السلام وحی نمود: ای عیسی، هیچ مخلوقی را (مانند انسان) با نعمتی مانند دینم گرامی نداشته و هیچ نعمتی مانند رحمت خویش را بر او ارزانی نداشتهام، آلودگیهای ظاهری را با آب بشوی و گرفتاریهای درونی را با اعمال نیک مداوا کن، به راستی که بازگشت تو به سوی من است، پس به سرعت خود را آماده (عبادت) ساز چرا که (زمان اتفاق افتادن) هر حادثهای که آمدنی است نزدیک میباشد، و صدای حزین خود (به هنگام دعا) را به گوش من برسان.(2)

20. تفسیر علی بن ابراهیم: از علی بن حسین علیه السلام روایت شده که فرمود: در انجیل چنین نوشته شده است: علمِ آنچه را نمیدانید (یا بدان عمل نمیکنید) طلب نکنید، حال آنکه هنوز بهَ دانستههای خویش عمل نکردهاید، چرا که علم اگر بدان عمل نشود فقط باعث دوری از خداوند میشود. حدیث. (3)

21. الخصال: علیّ بن حسین علیه السلام فرموده است: مسیح علیه السلام به حواریّون گفت: دنیا فقط مانند پلی است برای گذر، پس از آن عبور کنید و به فکر تعمیرش نباشید.(4)

22. الخصال: از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده که فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام گفته است: دینار (مال دنیا) مرض دین و عالِم، طبیب آن است، پس آنگاه که مشاهده کردید طبیب، مرض را به سوی خود میکشد او را متهم گردانید و بدانید که نمیتواند نصیحت کنندهٔ دیگران باشد.(5)

1- .أمالی الصدوق : 324
2- . أمالی الصدوق : 360
3- . تفسیر القمی : 587
4- . الخصال1 : 34
5- . الخصال1 : 56

23. الخصال: امام جعفر صادق علیه السلام از پدرانش روایت کرده که امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام گفته است: خوشا به سعادت آنکه سکوتش فکر کردن، نگاهش پند پذیرفتن است و خانهاش برایش بزرگ است و بر گناهان خویش میگرید و مردم از دست و زبان او در آرامش هستند. (1)

24. أمالی الطوسی: شیخ مفید به إسناد صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرده که خداوند متعال به عیسی بن مریم علیه السلام وحی فرمود: ای عیسی، از چشمهایت اشک و از قلبت خشوع و فروتنی به من ببخش، و هنگامی که خیرهسران میخندند چشمهایت را با میل حزن و اندوه سرمه بکش، بر سر مزار مردگان بایست و آنان را با صدای بلند فرا بخوان، شاید از ایشان پند و اندرز بپذیری و بگو: به راستی که من نیز در میان ملحق شوندگان به شما میپیوندم.(2)

25. أمالی الطوسی: از حفص روایت شده که امام صادق علیه السلام میفرماید: عیسی بن مریم علیه السلام به یارانش گفت: برای دنیا تلاش میکنید حال آنکه بدون انجام هیچ کاری درآن رزق و روزی داده میشوید، و برای آخرت تلاش نمیکنید حال آنکه بدون انجام عمل صالح در آن رزق و روزی داده نمیشوید، وای بر شما ای علمای ناباب و نا اهل! پاداش و اجرت میگیرید و کار را به انجام نمیرسانید. نزدیک است که پروردگار عمل، عملش را طلب کند،و نزدیک است که از دنیا به سوی ظلمت و تاریکی قبر خارج شوید، بازگشت اهل علم و دانشمندی که به دنیا و رزق و برق آن روی آورده به سوی آخرت چگونه خواهد بود؟ حال آنکه میل و رغبت او به آنچه به وی ضرر میرساند بیشتر از چیزی است که به او سود میرساند.(3)

26. علل الشرائع: از امیر مؤمنان علی علیه السلام روایت شده که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: برادرم عیسی علیه السلام بر شهری گذر کرد که مرد و زنی در

1- . الخصال1 : 56
2- . أمالی الطوسی : 8
3- . أمالی الطوسی : 129-130

آن فریاد میزدند، پس گفت: شما را چه شده است؟ مرد پاسخ داد: ای پیامبر خدا، این زن من است و هیچگونه مشکلی ندارد و صالح است، ولی دوست دارم از او جدا شوم، عیسی گفت: مرا به صورت اجمالی از احوال و امورات او آگاه گردان، مرد گفت: بدون اینکه به سنّ پیری رسیده باشد صورتش چروک و فرسوده شده است؛ عیسی به آن زن گفت: ای زن، آیا دوست داری که شادابی و طراوت صورتت باز گردد؟ زن گفت: آری، عیسی به او گفت: هنگام غذا خوردن از اینکه سیر شوی پرهیز کن، چرا که غذا آنگاه که بر روی سینه (شکم) سنگینی کند و مقدارش افزون گردد طراوت و شادابی صورت از بین میرود؛ زن توصیهٔ عیسی را به کار بست، پس طراوت و شادابی صورتش به حالت اولیّه بازگشت.(1)

27. پیامبر صلّی الله علیه و آله فرموده است: برادرم عیسی علیه السلام بر شهری گذر کرد ، از قضا در ثمرات و میوههای آنها کرم وجود داشت، پس شکایت حال خویش را نزد او بردند، عیسی به ایشان گفت: چارهٔ این مشکل نزد خودتان است حال آنکه نمیدانید، شما قومی هستید که هنگام کاشتن درختها، ابتدا خاک و سپس آب را در بُن آنها میریزید، در حالی که لازم نیست چنین کنید، بلکه باید آب را در بُن درختان جاری سازید سپس خاک را به آن بیافزایید تا کرمها در آن نفوذ نکنند؛ پس آن قوم کاشتن درختان را با توصیفات عیسی علیه السلام آغاز کردند و مشکل آنان برطرف گشت.(2)

28. پیامبر صلّی الله علیه و آله فرموده است: برادرم عیسی علیه السلام بر شهری گذر کرد که چهره ساکنان آن زرد و چشمهایشان آبی شده بود، پس عیسی را فریاد زدند و شکایت بیماری خویش را نزد وی بردند، عیسی گفت: درمان این درد نزد خود شماست، هنگام خوردن گوشت آن را بدون شستن میپزید، و هیچ چیزی در دنیا وجود ندارد مگر آنکه نجاستی به همراه دارد، و پس از آن گوشتهایشان را شستند و بیماریهای آنها برطرف شد.

1- . علل الشرائع : 169
2- . علل الشرائع : 191

29. همچنین پیامبر فرموده است: برادرم عیسی علیه السلام بر شهری گذر کرد که دندانهای ساکنان آن از هم فاصله گرفته و صورتهایشان باد کرده بود، پس شکایت نزد وی بردند، عیسی گفت: شما هنگامی که میخوابید دهانهایتان را بر هم میگذارید، پس باد در سینهها افزون میگردد تا به دهان میرسد و هیچ راهی برای خروج آن وجود ندارد، بنابراین باد به ریشهٔ دندانهای شما بر میگردد و صورت را فاسد میگرداند؛ پس آنگاه که خوابیدید لبهایتان را باز کنید و این عمل را جزئی از اخلاق خویش گردانید، آن قوم چنین کردند و بیماریهای آنها بر طرف شد.(1)

30. معانی الأخبار: از امام صادق علیه السلام روایت شده که عیسی بن مریم علیه السلام در خطبهای که در میان بنی اسرائیل اقامه کرد گفت: در میان شما روزگار گذراندم حال آنکه خوراک مطبوعم (خورشی که با غذا میخورم) گرسنگی و غذایم آن چیزی است که زمین برای وحوش و چهارپایان میرویاند، هم چنین چراغم ماه، زیر اندازم خاک، بالش زیر سَرَم سنگ است، خانهای ندارم که ویران گردد و مالی ندارم که تلف شود و از بین رود، مرا فرزندی نیست که وفات کند و زنی نیست که ناراحت و غمگین شود، صبح بر من دمید در حالی که چیزی نداشتم و تاریکی شب مرا فرا گرفت و باز هم چیزی ندارم، با تمام این اوصاف من بینیازترینِ فرزندان آدم هستم.(2)

31. معانی الأخبار: أحمد بن سهل الأزدی که شخصی عابد بوده از ابو فروه الأنصاری که از جملهٔ سیّاحان بوده روایت کرده که عیسی بن مریم علیه السلام گفت: ای جماعت حواریّون حقیقتاً به شما میگویم: مردم بر این باورند که ساختمان بر روی پی و اساس آن شکل میگیرد، در حالی که من به شما چنین نمیگویم، حواریّون گفتند: پس چه میگویی ای روح خدا؟ گفت: حقیقتاً به شما میگویم: همانا آخرین سنگی که کارگر میگذارد اساس ساختمان است. أبوفروه گوید: منظور عیسی علیه السلام از اساس، پایان کار بوده است.(3)

1- . علل الشرائع : 192
2- . معانی الأخبار: 74
3- . معانی الأخبار: 99

32. أمالی الطوسی: أبو المفضّل به إسناد شقیق بلخی از اهل علم روایت میکند که به عیسی بن مریم علیه السلام گفته شد: ای روح خدا، چگونه و در چه حالی صبحگاهان بر تو دمیدن گرفت؟ عیسی در پاسخ گفت: صبح بر من دمید در حالی که پروردگارم بالای سَرَم، آتش جهنّم در مقابلم و مرگ در طلبم بود، آنچه را میخواهم به دست نمیآورم و توانایی دفع آنچه را زشت میشمارم ندارم، پس کدامین فقیر از من فقیرتر است؟ حدیث.(1)

33. معانی الأخبار: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: در حالی که عیسی بن مریم علیه السلام در یکی از سفرهای سیاحتیاش بود بر شهری گذر کرد و ساکنان آن را به صورت مردگانی بر راهها و در خانهها یافت، پس گفت: این قوم بر اثر خشم خداوند مردهاند و اگر سبب مرگ آنها چیزی غیر از این بود دفن میشدند؛ یارانش گفتند: دوست داشتیم قصهٔ آنان را میدانستیم، در این هنگام به عیسی گفته شد: ای روح خدا، آن مردگان را ندا سر ده، پس عیسی گفت: ای اهالی شهر، و یکی از آنان پاسخ گفت: لبّیک ای روح خدا، عیسی گفت: احوال و داستان شما چیست؟ پاسخ داد: در حالی که صبح را در عافیت و سلامتی بودیم شب را در (هاویه: جهنّم) به سر بردیم، عیسی گفت: (هاویه) چیست؟ پاسخ داد: دریاهایی از آتش که در آنها کوههایی از آتش قرار گرفته است، عیسی گفت: چه چیزی شما را به این وضعیتی که میبینیم دچار ساخته است؟ پاسخ داد: حبّ دنیا و عبادت طاغوت، عیسی گفت: حبّ دنیا در شما به چه اندازهای رسیده بود؟ پاسخ داد: به اندازهٔ حبّ کودک نسبت به مادرش، آنگاه که به سوی او آید خوشحال میشود و هر گاه به او پشت کند اندوهگین میشود، عیسی گفت: و عبادت شما برای طاغوتها به چه حدّی رسید؟ پاسخ داد: هنگامی که به ما فرمان میدادند اطاعت میکردیم، عیسی گفت: چگونه تو از میان آنان به من پاسخ گفتی؟ گفت: چرا که آنها با لجامهایی از آتش افسار شدهاند و فرشتههایی زمخت و قوی بر ایشان گمارده شدهاند، در دنیا من فقط در میان آن قوم بودم و با آنان هم نظر نبودم، پس هنگامی که عذاب

1- . أمالی الطوسی : 49

بر ایشان نازل شد من نیز گرفتار عذاب شدم، اکنون در لبه جهنّم به تار مویی آویزان هستم و هر لحظه میترسم که در آتش واژگون شوم؛ آنگاه عیسی علیه السلام گفت: به راستی که خوابیدن بر زبالهدانها و خوردن نان جوین اگر همراه با دین داری باشد بسیار خیر است.(1)

34. قصص الانبیاء به إسناد صدوق رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرموده است: خداوند متعال به عیسی علیه السلام وحی نمود: در اجرای فرامین و امورات مربوط به من جهد و کوشش داشته باش و آنها را ترک نکن، همانا من تو را بدون وجود پدر آفریده و نشانهای برای جهانیان قرار دادهام، قوم خود را آگاه گردان که به من و فرستاده و پیامبر بیسوادم ایمان آورند، نسل وی از بانویی مبارک است که در بهشت هم نشین مادر توست، (طوبی) نسیب آنان باد که سخنان او را میشنوند و زمانش را درک میکنند و شاهد روزگار نبّوتش هستند، عیسی گفت: پروردگارا، (طوبی) چیست؟ خداوند فرمود: درختی است در بهشت که چشمهای زیر آن جاری است، هر که از آن چشمه جرعهای بنوشد هرگز تشنه نخواهد شد، عیسی گفت: پروردگارا، مرا از آن چشمه جرعهای بنوشان، خداوند فرمود: هرگز، ای عیسی نوشیدن از آن چشمه بر دیگر پیامبران حرام است مگر بعد از نوشیدن جرعهای توسط آن پیامبر، و وارد شدن به آن بهشت نیز بر امّتهای دیگر حرام شده است مگر بعد از وارد شدن امّت آن پیامبر به داخل آن.(2)

35. قصص الأنبیاء: شیخ صدوق با إسناد ابن سنان گوید: امام صادق علیه السلام فرموده است: عیسی بن مریم علیه السلام به جبرئیل گفت: روز قیامت چه وقت برپا میشود؟ پس جبرئیل چنان بر خود لرزید که بر اثر آن بیهوش شد و هنگامی که به هوش آمد گفت: ای روح خدا، آن کس که از او سؤال پرسیده شده نسبت به جواب این سؤال از کسی که سؤال را پرسیده آگاهتر نیست، قسم به کسی که مخلوقات آسمان و زمین از آنِ اوست، قیامت فقط به صورت غافلگیرانه سراغ شما میآید، پس حواریّون به عیسی گفتند: ای آموزنده نیکی، به ما بیاموز که

1- . معانی الأخبار: 97
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

سختترین و ناگوارترینِ امور چیست؟ عیسی گفت: خشم و غضب خداوند سختترین و ناگوارترینِ امور است، گفتند: با چه چیزی و چگونه میتوان از غضب خداوند در امان بود؟ عیسی گفت: با اینکه غضبناک و خشمگین نشوید، گفتند: نقطه سرآغاز خشم و غضب چیست؟ عیسی گفت: تکبّر، زورگویی و تحقیر مردم.(1)

36. کتاب الاختصاص: به إسناد شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که عیسی بن مریم علیه السلام گفته است: بیماران را مداوا کردم و به اذن خداوند آنها را شفا بخشیدم، به اذن خداوند نابینایان و بیماران مبتلا به پیسی را بهبود بخشیدم، و مردگان را معالجه کردم و به اذن خداوند آنان را زنده گرداندم، ولی احمق را معالجه کردم و از عهدهٔ نیک گرداندن حالش بر نیامدم، گفته شد: ای روح خدا، احمق کیست؟ عیسی گفت: خود رأی و خود پسندی که فضل و برتری را به صورت کامل از آنِ خود و نه علیه خود میداند، و تمام حقّ و حقوق را برای خود لازم میداند و هیچ حقّی را بر علیه خود نمیپذیرد، پس او همان احمقی است که هیچ چارهای برای درمان او وجود ندارد.(2)

37. قصص الأنبیاء: به إسناد شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: عیسی علیه السلام بر قومی گذر کرد که بسیار جیغ و فریاد میکشیدند و جنجال میکردند، پس درباره علّت این کار از ایشان سؤال پرسید و در پاسخ گفته شد: دختر فلانی به عنوان عروس به خانه فلانی برده شده است، عیسی گفت: دختری که همراه آنان است امشب وفات خواهد کرد، هنگامی که صبح شد گفتند: آن دختر زنده است، پس عیسی با آنان به طرف خانه دختر به راه افتاد، وقتی آنجا رسیدند شوهر آن دختر از خانه خارج شد، عیسی به او گفت: از همسرت بپرس که دیشب چه کار خیری انجام داده است؟ زن گفت: کاری انجام ندادم جز اینکه گدایی که در گذشته و هر شب جمعه نزد من میآمد دیشب نیز سراغ ما آمد و فریاد سر داد ولی پاسخی نشنید، پس گفت: بر من گران آید که او صدای مرا نمیشنود و خانوادهام امشب گرسنه میمانند؛ پس از روی اکراه بلند شدم و به همان

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . نسخه خطی الاختصاص

اندازهای که قبلاً به او کمک میکردم کمک کردم؛ عیسی علیه السلام گفت: از جایگاهی که بر آن نشستهای کنار برو، دختر کنار رفت و از قضا افعیای زیر لباسهایش قرار داشت که دُم خود را نیش زده بود، پس عیسی گفت: صدقهای که به گدا دادی شرّ این افعی را از تو دور کرد.(1)

38. مجالس المفید: ابن سنان گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که میفرماید: مسیح علیه السلام به یارانش میگفت: اگر از دوستان و برادران من هستید خود را برای دشمنی و کینه ورزی از سوی مردم آماده سازید، اگر چنین نکنید از جمله برادران من نیستید، همانا من شما را آموزش میدهم تا به آموختههایم عمل کنید نه اینکه مغرور و خودپسند شوید، به راستی که به آنچه میخواهید دست نخواهید یافت مگر با ترک آنچه به سویش میل و رغبت دارید و با صبر بر آنچه زشتش میشمارید؛ از نظر حرام پرهیز کنید که در قلب صاحبش شهوت میکارد و کافی است تا او را گرفتار فتنه و بلا کند. خوشا به سعادت آنکه با چشمان خویش شهوات را میبیند و با قلبش مرتکب معاصی و گناهان نمیشود، چقدر دور است آنچه از بین رفته و چقدر نزدیک است آنچه میآید! وای بر فریب خوردگان هنگامی که آنچه را زشت میشمارند سر رسد و آنچه را دوست دارند ترکشان گوید و آنچه بدان وعده داده شدهاند سراغشان آید؛ در آفرینش این شب و روز پند و اندرزی است، وای بر کسی که دنیا همّ و غمّ او و گناهان عملش بوده است، چگونه فردا روز نزد پروردگارش رسوا میشود؛ به غیر ذکر خداوند بسیار سخن نگویید چرا که کسانی که به غیر ذکر خداوند بسیار سخن میگویند، قلبهایشان سنگی و با قساوت گشته است حال آنکه خود نمیدانند؛ به عیبهای مردم به گونهای ننگرید که گویی چشمهای مراقبت بر آنان هستید، بلکه به رهایی خویش بیاندیشید چرا که شما فقط بندگانی به خدمت گرفته شده هستید، تا به کی آب بر کوه به جریان در میآید در حالی که کوه نرم و روان نمیگردد؟! تا به کی به آموختن حکمت میپردازید در حالی که قلبهایتان بر اثر آن نرم نمیگردد؟! ای بندگان ناباب و نا اهل، پس نه

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

بندگانی پرهیزگار هستید و نه آزادگانی گرامی، به راستی که مَثَل شما مَثَل گیاه (دِفلی:خرزهره) است که بینندهاش را با شکوفههایش شگفت زده میکند در حالی که چشندۀ آن را به قتل میرساند. والسلام.(1)

توضیح: فیروز آبادی: (الدِفلی) با کسر دال و بر وزن (ذِکری): گیاهی تلخ که معادل فارسی آن (خرزهره) است و بسیار کشنده میباشد، شکوفۀ آن مانند گل سرخ و میوهاش مانند(خُرنوب: چنگ چنگک) است.

39. العده: عیسی علیه السلام فرموده است: حقیقتاً به شما میگویم: آنگونه که مریض به غذا مینگرد و از شدّت درد از آن لذت نمیبرد به همان ترتیب کسی که وابسته دنیاست از عبادت لذت نمیبرد و شیرینی آن را با وجود شیرینی دنیا احساس نمیکند. حقیقتاً به شما میگویم: آنگونه که اگر از چهارپا سواری گرفته نشود و با آن بار حمل نشود رام کردنش سخت میشود و خلق و خویش تغییر میکند، به همان سان اگر قلبها با ذکر مرگ و جهد و تلاش و عبادت لطیف نگردند، با قساوت و خشن میگردند. و حقیقتاً به شما میگویم: مَشک اگر سوراخ نباشد ممکن است ظرف مناسبی برای عسل باشد، هم چنین قلبها اگر به وسیله شهوات سوراخ نشده و طمع آنها را آلوده نکرده و نعمتها با قساوتشان نکرده باشند، جایگاههای مناسبی برای حکمت خواهند بود.(2)

40. از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: در انجیل ذکر شده که عیسی علیه السلام گفت: خداوندا، صبحگاهان قرصی از نان جوین و شبهنگام نیز قرصی از نان جوین را رزق و روزی من گردان، و بیشتر از آن به من روزی نبخش که طغیان کنم.(3)

41. تنبیه الخواطر: خداوند متعال به عیسی علیه السلام وحی فرمود: در حلم و بردباری نسبت به مردم مانند زمین زیر پای ایشان باش، هم چنین در سخاوت

1- . أمالی المفید : 121 و122
2- . عده الداعی : 77
3- . عده الداعی : 83

مانند آب روان، و در رحمت و مهربانی مانند ماه و خورشید باش، چرا که آن دو به صورت یکسان بر نیکوکار و بدکار طلوع میکنند.(1)

42. عیسی علیه السلام فرموده است: کیست آنکه بر موج دریا خانهای را بنا مینهد؟ این مثَل دنیاست، پس آن را خانهٔ آرامش خویش قرار ندهید.(2)

43. عیسی علیه السلام غذایی را برایِ حواریّون آماده ساخت، و هنگامی که از خوردن غذا فارغ گشتند شخصاً برای آنان وضو گرفت (دست و پایشان را شست)، گفتند: ای روح خدا، شایستهتر است ما چنین کاری را برای تو انجام دهیم، عیسی گفت: من این کار را فقط به این منظور انجام دادم که شما نیز با آنان که آموزششان میدهید انجام دهید.(3)

44. هم چنین عیسی علیه السلام فرموده است: چرا خود را برای هول و هراسی که نمیدانی چه وقت تو را در بر میگیرد آماده نمیکنی قبل از آنکه تو را غافلگیر سازد.(4)

45. از عیسی علیه السلام پرسیده شد: چه کسی تو را ادب کرد؟ در پاسخ گفت: هیچ کس مرا ادب نکرد، زشتیِ جهل و نادانی را دیدم و از آن دوری گزیدم.(5)

46. هم چنین فرموده است: خوشا به سعادت آنکه شهوت حاضر را به خاطر نعمتی موعود که آن را ندیده ترک کرده است.(6)

47. روایت شده که عیسی علیه السلام با حواریّون بر لاشهٔ مرداری گذر کرد، پس حواریّون گفتند: لاشهٔ این سگ چه بد بوست! ولی عیسی علیه السلام گفت: چقدر دندانهایش سفید است.(7)

1- . تنبیه الخواطر1 : 80
2- . تنبیه الخواطر1 : 80
3- . تنبیه الخواطر1 : 83
4- . تنبیه الخواطر1 : 86
5- . تنبیه الخواطر1 : 96
6- . تنبیه الخواطر1 : 96

7- . تنبيه الخواطر1 : 117

48. عیسی علیه السلام فرموده است: دنیا را پروردگار (خود) قرار ندهید که شما را بندگان خویش میگرداند، گنج خود را نزد کسی اندوخته سازید که آن را ضایع نکند، به راستی که صاحب گنج دنیا از آفت زدگی آن هراس دارد و صاحب گنج خداوند از آفت زدگی آن هراس ندارد.(1)

49. همچنین فرموده است: ای جماعت حواریّون، همانا من دنیا را برای شما بر چهره واژگون کردم، پس آن را بعد از من دوباره احیا نکنید، از جمله پلیدهایی دنیا آن است که خداوند در آن نافرمانی شود، همچنین از جمله زشتیهایش آن است که آخرت جز با ترک آن دست یافتنی نیست، پس از دنیا عبور کنید و به فکر تعمیر و آباد ساختن آن نباشید، و آگاه باشید که سرچشمهٔ هر گناهی حبّ دنیاست، و چه بسا شهوتی که اندوهی طولانی را برای صاحبش به ارث گذاشته است.(2)

50. عیسی علیه السلام فرموده است: من دنیا را برای شما به رو خواباندم و بر پشتش نشستید، پس کسی جز پادشاهان و زنان در آن با شما به منازعه و کشمکش نمیپردازند، امّا با پادشاهان بر سر دنیا به کشمکش نپردازید چرا که اگر دنیا را برای آنان رها سازید به شما تعرّض نمیکنند، و به وسیله نماز و روزه از زنان پرهیز کنید.(3)

51. عیسی علیه السلام فرموده است: حبّ دنیا و آخرت به صورت همزمان در قلب مؤمن استوار نمیگردند، آنگونه که آب و آتش در یک ظرف پایدار نمیمانند.(4)

52. به عیسی علیه السلام گفته شد: کاش برای خود خانهای فراهم میکردی، ایشان در پاسخ گفت: فرسودههای پیشینیان ما را کفایت میکند.(5)

53. روایت شده که روزی باران و آذرخش بر عیسی علیه السلام شدّت گرفت، پس در طلب سرپناهی بر آمد که به آن پناه برد، ناگهان از دور خیمهای را

1- 7 : تنبیه الخواطر1 : 129
2- 1 و2 و3 و 4 : تنبیه الخواطر1 : 129

-3
-4
-5

مشاهده کرد که بر پا شده بود، بنابراین به آن خیمه نزدیک شد ولی زنی در آن قرار داشت، پس راه خود را کج کرد، سپس غاری را در دل کوهی یافت و واردش شد، از قضا شیری در آن وجود داشت، پس دست خود را بر(پشت) شیر گذاشت و گفت: خداوندا، هر چیزی را مأوی و مسکنی است ولی برای من مأوی و مسکنی قرار ندادهای، آنگاه خداوند متعال به او وحی فرمود: مأوای تو جایگاه امن و آرام رحمت من است، سوگند به عزّتم که در روز قیامت صد حوری را که با دست خویش آفریدهام به ازدواجت در خواهم آورد، چهار هزار سال در جشن عروسیات به اطعام خواهم پرداخت که هر روز آن به اندازه عمر دنیاست،و به ندا دهندهای فرمان میدهم که ندا سر دهد: پارسایانِ در دنیا (کسانی که دنیا را به خاطر آخرت ترک کردند) کجایند؟ جشن عروسی عیسی بن مریم که زاهد و پارسا بود را آماده سازید.(1)

54. عیسی علیه السلام فرموده است: وای بر هواخواه دنیا که چگونه میمیرد و آن را ترک میگوید، چگونه دنیا را مورد اطمینان قرار میدهد و دنیا او را فریب میدهد، و چگونه به دنیا اعتماد میکند و دنیا او را خوار و ذلیل میگرداند؟ وای بر فریب خوردگان که چگونه آنچه را زشت میشماردند سراغشان آمد و آنچه را دوست میداشتند ترکشان نمود و آنچه را بدان وعده داده شده بودند از راه رسید؟ و وای بر کسی که دنیا همّ و غمّ او و ارتکاب گناهان آرزوی او باشد، که چگونه فردا روز رسوا خواهد شد؟(2)

55. به عیسی علیه السلام گفته شد: فقط یک عمل صالح را به ما بیاموز که خداوند به خاطر آن ما را دوست بدارد، عیسی گفت: دنیا را دشمن بدارید تا خداوند شما را دوست بدارد.(3)

56. روایت شده که دنیا بر عیسی علیه السلام کشف و آشکار و پرده ار آن برداشته شد، پس آن را به شکل پیرزنی که دندانهایش افتاده و به هر زینتی آراسته

1- . تنبیه الخواطر 1 : 132
2- . تنبیه الخواطر 1 : 132
3- . تنبیه الخواطر1 : 134

شده بود مشاهده کرد، پس از او پرسید: چند بار ازدواج کردهای؟ پاسخ داد: نمیتوانم آنها را برشمرم، عیسی پرسید: همه شوهرانت مردهاند یا تو را طلاق دادهاند؟ پاسخ داد: بلکه همه آنها را به قتل رساندهام، آنگاه عیسی علیه السلام گفت: بدا به حال شوهران باقیماندهات که چگونه آنان را یکی یکی هلاک میگردانی حال آنکه از تو پرهیز و حذر نمیکنند. (1)

توضیح : فیروز آبادی گوید: (هَتِم) بر وزن (فَرِح): دندانهای پیشین او از بیخ شکستند، پس (أهتم) یعنی: کسی که دندانهای پیشینش از بیخ شکسته است.

57. تنبیه الخواطر: خداوند متعال به عیسی وحی فرمود: آنگاه که نعمتی را بر تو ارزانی میدارم با فروتنی و خشوع آن را بپذیر تا بر تو کاملش گردانم.(2)

58. گفته شده است: در حالی که عیسی بن مریم علیه السلام نشسته بود، پیرمردی با جاروئی کار میکرد و زمین را جارو و گرد و خاک به پا میکرد، پس عیسی گفت: خداوندا، امید و آرزو را از او بگیر؛ پیر مرد جارو را بر زمین گذاشت و ساعتی به پهلو دراز کشید، سپس عیسی گفت: خداوندا، امید و آرزو را به او باز گردان؛ آنگاه پیر مرد برخاست و شروع به کار کرد. عیسی از او دربارهٔ علّت این رفتارش پرسید و پیر مرد گفت: در حالی که کار میکردم با خود گفتم: تا به کی کار میکنی حال آنکه پیر مرد کهنسالی هستی؟ پس جارو را بر زمین انداختم و دراز کشیدم، سپس با خود گفتم: به خدا سوگند مادامی که زندهای باید زندگی کنی، پس به سوی جارویم برخاستم.(3)

59. عیسی علیه السلام فرموده است: انسان با انجام چه کاری به نفس خود سود رساند؟ نفس خود را به تمام آنچه در دنیا وجود دارد فروخت سپس آنچه نفس خویش را بدان فروخته بود برای دیگران به جا گذاشت و (نفس) خود را هلاک

1- . تنبیه الخواطر1 : 146
2- . تنبیه الخواطر1 : 146
3- . تنبیه الخواطر1 : 272

ساخت، ولی خوشا به سعادت انسانی که نفس خود را رها ساخت و آن را بر تمام دنیا ترجیح داد.(1)

60. روایت شده که عیسی علیه السلام به نکوهش مال دنیا پرداخت و گفت: در مال دنیا سه خصوصیت وجود دارد، پرسیدند: ای روح خدا، آن سه خصوصیّت کدامند؟ پاسخ داد: انسان مال دنیا را از غیر روش مجازش کسب میکند، و اگر از روش مجازش کسب کند آن را از استفاده در جایگاه شایستهاش منع میکند، و اگر در جایگاه شایستهاش قرار دهد نیک گرداندن و اصلاح آن، او را از عبادت پروردگارش باز میدارد.(2)

61. هنگامی که عیسی علیه السلام بر خانهای گذر میکرد که ساکنانش مرده و دیگران در آن جایگزین شده بودند میگفت: وای بر صاحبانت که تو را به ارث بردهاند، چگونه از برادران گذشته (ویا مرده) خویش پند نمیپذیرند.(3)

62. هم چنین میگفت: ای خانه، ویران میگردی و ساکنانت از بین میروند؛ ای نفس، عمل صالح انجام ده تا رزق و روزی داده شوی و ای جسم، در رنج و زحمت باش تا استراحت کنی و به آرامش برسی.(4)

63. عیسی علیه السلام میگفت: ای فرزند ضعیف آدم، تقوای پروردگارت را پیشه ساز و طمع خود را دور انداز، در دنیا ضعیف باش و در مقابل شهوت خویش عفت و پاکدامنی در پیش گیر، جسمت را به صبر کردن و قلبت را به فکر کردن عادت بده،و هیچ رزقی را برای فردا محبوس نکن چرا که گناهی است بر گردن تو؛ و سپاس و ستایش خود را بر فقر و تنگ دستی بیشتر گردان که از نشانههای عصمت آن است که توانایی انجام آنچه را میخواهی نداشته باشی.(5)

1- .تنبیه الخواطر1 : 115
2- . تنبیه الخواطر1 : 118
3- . تنبیه الخواطر2 : 219
4- . تنبیه الخواطر2 : 220
5- . تنبیه الخواطر2 : 229

64. عیسی علیه السلام فرموده است: سختی خوابیدن در زبالهدانها و خوردن تکّه نان جوین در راه به دست آوردن فردوس، زود گذر و قابل تحمل است.(1)

65. همچنین میفرمود: ای جماعت حواریّون، با دشمن داشتن معصیت کاران، خود را محبوب خداوند سازید و با دوری گزیدن از آنها به خداوند نزدیک شوید و با خشم گرفتن بر ایشان، رضایت خداوند را طلب کنید.(2)

66. عیسی علیه السلام به یارانش فرمود: بسیار به انجام عملی بپردازید که آتش آن را از بین نمیبرد، گفتند: آن چه عملی است؟ فرمود: کار نیک.(3)

67. کتاب حسین بن سعد و النوادر: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: دنیا به شکل پیرزنی آبی رنگ بر عیسی علیه السلام ظاهر گشت، پس به او گفت: چند بار ازدواج کردهای؟ پاسخ داد: بسیار، عیسی گفت: همه شوهران تو را طلاق دادهاند؟ پاسخ داد: بلکه همه آنها را به قتل رساندهام، پس عیسی گفت: وای بر شوهران باقیماندهات که چگونه از گذشتگان پند نمیپذیرند؟(4)

68. کتاب حسین بن سعد و النوادر: امام صادق از پدرش امام ساجد علیهما السلام روایت کرده که فرمود: عیسی علیه السلام میگفت: چه چیزی تو را از این باز میدارد که قبل از غافلگیر شدن، خود را برای رویارویی با غول و هراسی آماده کنی که نمی دانی چه وقت به دیدارت میآید؟(5)

69. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده است که عیسی علیه السلام فرمود: به دست آوردن توشه و زاد برای دنیا و آخرت سخت و مشکل است، امّا تو دستت را به سوی هیچ چیز از زاد و توشه دنیا دراز نمیکنی مگر آنکه فاجری به سوی آن از تو پیشی گرفته است؛ و یاریگرانی را نیز نمییابی که تو را در به دست آوردن زاد و توشه آخرت کمک رسانند.(6)

1- . تنبیه الخواطر2 : 235

2- . تنبیه الخواطر2 : 235
3- . تنبیه الخواطر2 : 249
4- . نسخه خطی
5- . نسخه خطی
6- . روضه الکافی : 144

70. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده است که عیسی بن مریم علیه السلام فرمود: آنکه دروغ گفتنش افزون گردد، ارزش و بهایش از بین میرود.(1)

71. الکافی: امام صادق علیه السلام فرموده است: حواریّون بر عیسی علیه السلام گرد آمدند و به او گفتند: ای آموزندۀ نیکی ما را ارشاد و راهنمایی فرما، پس به ایشان گفت: همانا موسی کلیم الله علیه السلام شما را فرمان داد که به دروغ به خدا سوگند یاد نکنید، حال آنکه من شما را فرمان میدهم که نه به دروغ و نه راست به خدا سوگند یاد نکنید، گفتند: ای روح خدا، ما را بیشتر راهنمایی کن، پس گفت: پیامبر خدا موسی علیه السلام شما را امر فرمود که مرتکب زنا نشوید، و من شما را امر میکنم که حتی با خود درباره زنا سخن نگویید چه رسد به اینکه مرتکب زنا شوید، چرا که هر کس با خود درباره زنا سخن بگوید مانند کسی است که در خانهای با نقش و نگار و تزئین شده آتش افروخته است، اگر چه آتش باعث سوختن خانه به صورت کامل نشده ولی دود تزئینات را فاسد و تباه گردانده است.(2)

72. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: حواریّون به عیسی علیه السلام گفتند: ای روح خدا، با چه کسی هم نشینی کنیم؟ عیسی گفت: با هر که دیدارش خدا را به یاد شما میآورد و سخنش باعث افزایش دانشتان میگردد و عمل او شما را به سوی آخرت متمایل و مشتاق میسازد.(3)

73. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که مسیح علیه السلام میگفت: به غیر از مواقعی که به ذکر خداوند میپردازید بسیار سخن نگویید، چرا که آنان که بسیار سخن میگویند قلبهایشان با قساوت گشته است حال آنکه خود نمیدانند.(4)

1- . اصول الکافی2 : 341
2- . فروغ الکافی 2 : 70
3- . أصول الکافی1 : 39
4- . أصول الکافی2 : 114

74. الاحتجاج، التوحيد، عيون أخبار الرضا: حسن بن محمد النوفلى در حديثى طولانى كه به ذكر حجّتهاى امام رضا عليه السلام در مقابل ارباب ملّتها ميپردازد از ايشان روايت ميكند كه به جاثليق فرمود: اى نصرانى (مسيحى)، آيا از اين كلام عيسى عليه السلام در انجيل آگاه هستى كه گفت: همانا من به سوى پروردگار شما و پروردگار خويش ميروم و بارقليطا (محمّد) ميآيد، همان كسى كه به حقّ به وجود من شهادت و گواهى ميدهد آن گونه كه من به ظهور او شهادت دادم، او كسى است كه هر چيزى را براى شما تفسير ميكند و رسوايى امّتها را آشكار ميسازد و ستون كفر را در هم ميشكند؟ جاثليق گفت: هيچ چيزى را از انجيل براى ما ذكر نكردى مگر آنكه بدان اقرار ميكنيم، پس امام فرمود: آيا اين كلام را در انجيل به صورت ثابت شده ميابى؟ جاثليق گفت: آرى، امام رضا عليه السلام فرمود: اى جاثليق، آيا مرا از وضعيت انجيل نخست كه از دستش داديد آگاه ميكنى كه آن را نزد چه كسى يافتيد و اين انجيل را چه كسى براى شما وضع كرده است؟ جاثليق به امام گفت: انجيل را فقط يک روز از دست داديم تا اينكه آن را به صورت شاداب و سرزنده يافتيم و (يوحنّا) و (متى) آن را به سوى ما خارج ساختند، امام رضا عليه السلام به او فرمود: دانش و آگاهى تو از انجيل و علماى آن چه اندک است! اگر چنين است كه تو ميپندارى پس چرا در مورد انجيل اختلاف پيدا كرديد؟ و به راستى كه اختلاف فقط در اين انجيلى كه امروزه در دست شماست پديد آمده است، اگر انجيل به صورت عهد اول باقى مانده بود در آن اختلاف پيدا نميكرديد، امّا اكنون علم و دانش اين مسأله را در اختيار تو ميگذارم: بدان آنگاه كه انجيل نخست از دست رفت مسيحيان بر علماى خويش گرد آمدند و به ايشان گفتند: عيسى بن مريم كشته شد و انجيل را از دست داديم، نظر شما كه علما و دانشمندان اين قوم هستيد چيست؟ پس (وقا) و (مرقابوس) به آنان گفتند: همانا انجيل در سينههاى ما جاى گرفته است و ما جزء جزء آن را در هر يكشنبه براى شما خارج ميگردانيم، پس بر آن اندوهگين نباشيد و كنيسهها را خلوت نكنيد كه در هر يكشنبه آن را به صورت جزء به جزء بر شما ميخوانيم تا آن را به صورت كامل جمع كنيم، پس (وقا)، (مرقابوس)، (يوحنّا)، و (متى) نشستند و اين انجيل را

بعد از از دست دادن انجیل نخست برای شما وضع کردند،و این چهار نفر از جمله شاگردانِ شاگردان نخستین عیسی علیه السلام بودند، آیا این را میدانستی؟ جاثلیق گفت: این را نمیدانستم و اکنون به آن آگاه گشتم، و از فضل دانش شما به انجیل این موضوع برایم واضح و روشن شد و چیزهایی شنیدم که اگر آنها را میدانستم قلبم به حقّ بودنشان شهادت میداد، پس فهم و دانش بسیاری بر من افزوده شد. آنگاه امام رضا علیه السلام به جاثلیق گفت: نظر تو دربارۀ شهادت دادن و گواهی این چهار نفر چگونه است؟ جاثلیق در پاسخ گفت: روا و قابل قبول است، اینان دانشمندان به انجیل هستند و هر آنچه به آن شهادت دهند حقّ است، پس امام رضا علیه السلام به مأمون و کسانی از اهل بیتش که حضور داشتند فرمود: بر او شهادت و گواهی دهید، گفتند: حقیقتاً شهادت و گواهی دادیم؛ سپس به جاثلیق فرمود: تو را به حقّ پسر و مادرش (عیسی و مریم) سوگند میدهم آیا میدانستی که (متی) گفته است: "همانا مسیح، داوود پسر ابراهیم پسر اسحاق پسر یعقوب پسر یهوذا پسر خضرون بوده است؟" و (مرقابوس) در مورد نسبت عیسی بن مریم گفته است: "به راستی که عیسی کلمه و سخن خداوند بود که او را در جسد آدمی جای داد پس به صورت انسان در آمد." و (وقا) گفته است: "همانا عیسی بن مریم و مادرش دو انسان از یک گوشت و خون بودند، پس روح القدس در جسم آن دو داخل گشت." سپس تو سخن از این شهادت عیسی علیه السلام بر زبان میرانی که در مورد خویش بیان کرده است: "حقیقتاً به شما میگویم: به راستی که کسی به سوی آسمان صعود نمیکند مگر آنکه از آن فرود آمده است، البته غیر از صاحب شتر، خاتم الأنبیاء که به سوی آسمان صعود میکند و فرود میآید." پس در مورد این سخن چه میگویی؟ جاثلیق گفت: این از سخنان عیسی است و ما آن را انکار نمیکنیم، امام رضا علیه السلام فرمود: پس در مورد شهادت (وقا)، (مرقابوس) و (متی) بر عیسی و آنچه به او نسبت دادهاند چه میگویی؟ جاثلیق گفت: بر عیسی دروغ بستهاند، امام فرمود: ای قوم، آیا او این چهار نفر را نستود و پاک و بی عیبشان نخواند و شهادت نداد که آنها دانشمندان به انجیل هستند و سخنانشان حقّ است؟ جاثلیق گفت: ای دانشمند مسلمانان، دوست دارم که مرا از مسأله و قضیه ایشان تبرئه کنی- و سخن

ادامه یافت تا جائی که امام علیه السلام به رأس الجالوت فرمود:- در انجیل نوشته شده است: همانا پسر زن نیکوکار رفتنی است، و بارقلیطا (محمّد) بعد از او میآید و سنگینها(ی گناهان) را اندک میگرداند و هر چیزی را برای شما تفسیر میکند و به وجود من شهادت میدهد، آنگونه که من (ظهور او را) برای شما شهادت دادم، من برای شما ضرب المثل ذکر میکنم و او تأویل و تفسیر را برای شما به ارمغان میآورد؛ آیا ایمان داری که این نکته در انجیل ذکر شده است؟ جاثلیق گفت: آری.(1)

1- . احتجاج الطبرسی : 229 و230 و231 ، توحید الصدوق : 437 و440 و442 ، عیون الأخبار : 91-94. و حدیث به صورت کامل در کتاب الأحتجاجات ج 10 ص 229-318 ذکر شده است.

روایات:

1. أمالی الصدوق، معانی الأخبار: از حارث الأعور (یک چشم) روایت شده است: هنگامی که در حیره با امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام اسیر بودم صومعهنشینی را دیدیم که بر ناقوس میکوبید، پس امام علی علیه السلام فرمود: ای حارث، آیا میدانی این ناقوس چه میگوید؟ گفتم: خدا و رسولش و پسر عموی او آگاهترند، امام فرمود: ناقوس، دنیا و ویرانی آن را مثَل میزند و میگوید: حقیقتاً حقیقتاً، به راستی به راستی که خدایی خدایی جز خدای یگانه نیست، همانا دنیا ما را فریب داده و مشغولمان داشته و عقل از سرمان ربوده و گمراهمان ساخته است، ای انسان (فرزند دنیا) اندکی تأمّل و درنگ کن، ای انسان دقت کن و باریک بین باش، ای انسان به جمعآوری اعمال صالح بپرداز، دنیا نسلی را از پسِ نسلی دیگر نابود میکند، هیچ روزی بر ما نمیگذرد مگر آنکه رکن و ستونی از ما فرو میریزد (پشتیبانی از پشتیبانهای ما به کام مرگ می روند)، حقیقتاً که خانه ابدی را ضایع و تباه گرداندیم و خانهای را به عنوان کاشانه خویش برگزیدیم که نابود شدنی است، ندانستیم که در دنیا کوتاهی و تقصیر ورزیدهایم مگر بعد از آنکه مردیم. گفتم: ای امیر مؤمنان، آیا مسیحیان از این امر آگاه هستند؟ امام فرمود: اگر آگاه بودند و این نکته را می دانستند مسیح را به جای خداوند عزّ و جلّ به عنوان خدای خویش برنمیگزیدند؛ آنگاه به سوی صومعه نشین رفتم و به او گفتم: تو را به حقّ مسیح سوگند می دهم که به صورتی که همیشه بر ناقوس میکوبی بر آن بکوب، پس شروع به کوبیدن ناقوس کرد و من نیز حرف به حرف سخنان امیر مؤمنان را تا (مگر بعد از آنکه مُردیم) تکرار کردم، و صومعه نشین گفت: به حقِّ پیامبرتان سوگند،

چه کسی تو را از این مسأله آگاه کرده است؟ گفتم: مردی که دیروز با من بود، گفت: آیا بین او و پیامبر خویشاوندی وجود دارد؟ گفتم: او پسر عموی پیامبر است، گفت: به حق پیامبرتان سوگند، آیا این سخنان را از پیامبرتان شنیده است؟ گفتم: بله، آنگاه اسلام آورد و سپس به من گفت: به خدا سوگند در تورات یافتم که پس از تمام پیامبران پیامبری خواهد آمد و آنچه را که ناقوس میگوید تفسیر خواهد کرد.(1)

1- . أمالی الصدوق : 136 ، معانی الأخبار : 68 و69 . هم چنین نویسنده این حدیث را در کتاب العلم ج 2 : 321 روایت کرده است.

آیات:

- إذ قال الله یا عیسی إنّی متوفّیک و رافعک إلیّ و مطهّرک من الّذین کفروا و جاعل الذین اتّبعوک فوق الّذین کفروا إلی یوم القیامه ثمّ إلیّ مرجعکم فأحکم بینکم فیما کنتم فیه تختلفون * فأمّا الّذین کفروا فأعذّبهم عذاباً شدیداً فی الدنیا و الآخره و ما لهم من ناصرین * و أمّا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فیوفّیهم أجورهم و الله لا یحبّ الظالمین.(1)

{[یاد کن] هنگامی را که خدا گفت: ای عیسی، من تو را برگرفته و به سوی خویش بالا می برم و تو را از [آلایش] کسانی که کفر ورزیدهاند پاک میگردانم، و تا روز رستاخیز کسانی را که از تو پیروی کردهاند فوق کسانی که کافر شدهاند قرار خواهم داد، آنگاه فرجام شما به سوی من است، پس در آنچه بر سر آن اختلاف داشتید میان شما داوری خواهم کرد، امّا کسانی که کفر ورزیدند در دنیا و آخرت به سختی عذابشان کنم و یاورانی نخواهند داشت، امّا کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کردهاند [خداوند] مزدشان را به تمامی به آنان میبخشد و خداوند بیدادگران را دوست نمیدارد.}

- و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتاناً عظیماً * و قولهم إنّا قتلنا المسیح عیسی بن مریم رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبّه لهم و إنّ الذین اختلفوا فیه لفی شکّ منه ما لهم به من علم إلّا اتّباع الظنّ و ما قتلوه یقیناً * بل رفعه الله إلیه و کان

1- . آل عمران / 55-57

الله عزيزاً حكيماً * و إن من أهل الكتاب إلّا ليؤمننّ به قبل موته و يوم القيامه يكون عليهم شهيداً.(1)

{و [نيز] به سزای كفرشان و آن تهمت بزرگی كه به مريم زدند، و گفته ايشان كه ما مسيح بن مريم پيامبر خدا را كشتيم و حال آنكه آنان او را نكشتند و به صليبش نكشيدند ليكن امر بر آنان مشتبه شد و كسانی كه درباره او اختلاف كردند قطعاً در مورد آن دچار شک شدهاند و هيچ علمی بدان ندارند، جز آنكه از گمان پيروی ميكنند و يقيناً او را نكشتند، بلكه خدا او را به سوی خود بالا برد و خدا توانا و حكيم است، و از اهل كتاب كسی نيست مگر آنكه پيش از مرگ خود حتماً به او ايمان ميآورند و روز قيامت [عيسی نيز] بر آنان شاهد خواهد بود. }

روايات:

1. أمالی الصدوق: از حبيب بن عمرو روايت شده است: هنگامی كه امير مؤمنان عليه السلام وفات نمودند، امام حسن عليه السلام به عنوان خطيب برخاست و گفت: ای مردم، عيسی بن مريم در اين شب به سوی آسما بالا برده شد، حديث.(2)

2. العدد: در شب بيست و يک ماه رمضان عيسی بن مريم به سوی آسمان بالا برده شد.(3)

3. إكمال الدين: به إسناد أبو رافع از پيامبر صلّی الله عليه و آله روايت شده كه فرمود: هنگامی كه اسيخ بن اشكان به پادشاهی رسيد و دويست وششصد و شش سال فرمانروايی كرد، خداوند عزّ و جلّ در سال پنجاه و يكم از حكومت او عيسی بن مريم عليه السلام را مبعوث گرداند و نور، علم، حكمت و تمام دانش های پيامبران پيشين را در وی به وديعه نهاد و با انجيل مجهّزش گرداند و او را به سوی بيت المقدس و قوم بنی اسرائيل روانه داشت تا ايشان را به سوی كتاب و حكمت خويش و ايمان به خدا و رسولش فرا خواند، ولی بيشتر آنها امتناع ورزيدند و

1- . نساء / 156-159
2- . أمالی الصدوق : 192

3- . نسخه خطی

طغیانگر و کافر گشتند، عیسی به بیت المقدس آمد و در آنجا ماند و سی و سه سال بنی اسرائیل را به سوی آنچه نزد خداوند وجود دارد دعوت و تشویق میکرد، تا اینکه یهودیان او را طلب کردند و مدّعی شدند که عذابش داده و زنده در زمین دفنش کردهاند و برخی از ایشان مدّعی شدند وی را به قتل رسانده و به صلیب کشیدهاند، ولی خداوند هیچ گونه راهی برای مسلّط شدن و قدرت یافتن ایشان بر عیسی علیه السلام قرار نداده بود بلکه امر بر آنان مشتبه گردید و توانایی عذاب دادن و دفن او یا کشتن و به صلیب کشیدنش را نیافتند چرا که خداوند متعال میفرماید: {من تو را برگرفته و به سوی خویش بالا میبرم و تو را از آلایش کسانی که کفر ورزیدهاند پاک میگردانم} بنابراین بنی اسرائیل نتوانستند عیسی علیه السلام را به قتل رسانده و به صلیبش بکشند چرا که اگر میتوانستند چنین کنند این فرموده خداوند متعال تکذیب میشد: {بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد}، یعنی پس از آنکه او را از دنیا برگرفت. و هنگامی که خداوند اراده کرد عیسی را به سوی خود بالا بَرَد به او وحی نمود که نور و حکمت خداوند و دانش کتابش را در (شمعون بن حمون الصفا) به ودیعه بگذارد. (1) تا پایان آنچه در باب أحوال ملوک الأرض (احوال فرمانروایان زمین) ذکر خواهد شد.

4. قصص الأنبیاء: از امام صادق علیه السلام روایت شده که امام باقر علیه السلام فرمود: شبی که امام علی علیه السلام در آن به شهادت رسید هیچ سنگی از روی زمین برداشته نمیشد مگر اینکه در زیر آن خونی خالص و تازه یافت میشد و این امر تا طلوع فجر به همین صورت ادامه داشت، هم چنین شبی که یوشع بن نون علیه السلام در آن کشته شد، شبی که عیسی بن مریم علیه السلام در آن به سوی آسمان بالا برده شد و شبی که امام حسین علیه السلام در آن به شهادت رسید نیز امر به همین ترتیب بود.(2)

5. تفسیر علی بن ابراهیم: منظور از فرموده «قولهم علی مریم بهتاناً عظیماً» این سخن آنان است که مریم مرتکب کار ناروا شده است. «و قولهم إنّا قتلنا

1- . إکمال الدین : 130
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

المسیح» این سخن هنگامی بود که خداوند عیسی را به سوی خود بالا برد. «و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبّه لهم» { آنان او را نکشتند و به صلیبش نکشیدند بلکه امر بر ایشان مشتبه شد. }(1)

6. تفسیر علی بن ابراهیم: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: عیسی علیه السلام شبی که خداوند او را به سوی خویش بالا برد را به یارانش وعده داده بود، پس دوازده مرد از ایشان شب (عصر) هنگام نزد وی گرد آمدند و عیسی آنها را در خانهای داخل گرداند، سپس از درون چشمهای که در گوشه خانه قرار داشت بر ایشان خارج شد در حالی که سرش را تکان میداد و آب از آن میچکید، پس گفت: خداوند به من وحی فرموده که هم اکنون مرا به سوی خویش بالا برده و از آلایش یهودیان پاک میگرداند، شبح من بر کدام یک از شما میافتد پس کشته و به صلیب کشیده میشود و مرتبه و درجهاش با من یکی خواهد بود؟ جوانی از ایشان گفت: من ای روح خدا، عیسی گفت: پس تو همان شخص هستی، آنگاه به ایشان گفت: آگاه باشید در میان شما کسی است که تا قبل از دمیدن صبح دوازده بار به من کفر میورزد، پس مردی از آنان گفت: ای پیامبر خدا آیا آن شخص من هستم؟ عیسی به او گفت: اگر در درون خود چنین احساس میکنی پس تو همان شخص هستی، پس به ایشان گفت: هان که پس از من به سه گروه تقسیم میشوید: دو گروه از شما که بر خدا دروغ میبندد و در آتش هستند، و گروهی که از شمعون پیروی میکنند و در عهد خود با خدا صادق هستند و در بهشت جای دارند، آنگاه خداوند عیسی را از گوشه خانه و در حالی که یارانش به او مینگریستند به سوی خود بالا برد.

سپس امام باقر علیه السلام فرمود: یهودیان همان شب در طلب عیسی آمدند و آن مردی که عیسی به او گفته بود: "در میان شما شخصی وجود دارد که تا قبل از دمیدن صبح دوازده بار بر من کفر میورزد" را گرفتند، هم چنین جوانی که شبح عیسی بر وی افتاده بود را گرفتند و به قتل رسید و به صلیب کشیده شد؛ و کفر

1- . تفسیر القمی : 146

ورزید آن کسی که عیسی به او گفت: "قبل از دمیدن صبح دوازده بار کفر میورزی".(1)

7. علی بن ابراهیم در تفسیر آیه: «یا أیّها الذین آمنوا کونوا أنصار الله کما قال عیسی بن مریم للحواریّین مَن أنصاری إلی الله قال الحواریّون نحن أنصار الله فآمنت طائفه من بنی اسرائیل و کفرت طائفه» گوید: گروهی که کفر ورزیدند کسانی بودند که شخص شبیه به عیسی را به قتل رسانده و به صلیب کشیدند، و گروهی که ایمان آوردند کسانی بودند که شخص شبیه به عیسی را پذیرفتند تا اینکه به قتل رسید، « فأیّدنا الذین آمنوا» منظور گروهی است که با شخص شبیه به عیسی در مقابل گروه دیگر نجنگیدند پس ایشان را به قتل رساندند، « علی عدّوهم فأصبحوا ظاهرین.»(2)

8. قصص الأنبیاء: به إسناد شیخ صدوق از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: آنگاه که یهودیان بر عیسی علیه السلام جمع شدند تا او را به زعم خویش به قتل برسانند، جبرئیل علیه السلام نزدش آمد و او را با بال خود پوشاند، عیسی نگاهش را برگرداند و ناگهان کتابی را زیر بال جبرئیل مشاهده کرد، و گفت: خداوندا، تو را به اسم یگانه و ارجمندت میخوانم؛ خداوندا، تو را به اسم ازلی و جاویدانت میخوانم؛ خداوندا، تو را به اسم عظیم و یکتایت میخوانم؛ و خداوندا، تو را به اسم بزرگ و متعالت که تمام پایههای قدرتت را ثابت گردانده میخوانم که غم و غصّهای که صبحگاهان و شامگاهان در آن به سر بردم را از من بگشایی. و آنگاه که عیسی علیه السلام این خواسته را از درگاه خداوند طلب کرد، خداوند متعال به جبرئیل وحی نمود: عیسی را به سوی من بالا بیاور. سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب، حاجتهایتان را با کلماتی که عیسی بر زبان راند از پروردگارتان مسألت دارید، قسم به کسی که جانم در دست اوست هیچ بندهای با دینی خالص این کلمات را به صورت دعا بر زبان نرانده مگر آنکه عرش در مقابل آن به لرزه در آمده است و خداوند متعال به فرشتگانش فرموده است: شاهد باشید که من به واسطه این کلمات دعایش را اجابت گفتم و درخواستش را به زودی

1- . تفسیر القمی : 93
2- . تفسیر القمی : 678

در دنیا به او عطا کرده و یا بعداً در آخرت عطا خواهم کرد؛ سپس پیامبر به اصحابش فرمود: نیازهایتان را با این کلمات مسألت دارید و اجابت را دیر مپندارید.(1)

9. تفسیر العیاشی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام با روپوشی پشمی که مریم پشمش را ریسیده، بافته و دوخته بود به سوی آسمان بالا برده شد، و هنگامی که به آسمان رسید ندایی او را سر داد: ای عیسی، زینت دنیا را از (دوش) خودت بیانداز.(2)

10.تفسیر امام عسکری: منظور از روح القدس در این فرموده خداوند عزّ و جلّ «و أیّدناه بروح القدس» جبرئیل است، و این تأیید و پشتیبانی هنگامی صورت گرفت که خداوند عیسی را از روزنه خانهاش به سوی آسمان بالا برد، و شَبَه او بر کسی که قصد کشتنش را داشت انداخته شد پس به جای او کشته شد.(3)

11. عیون أخبار الرضا: امام رضا علیه السلام ضمن حدیثی طولانی در وصف ائمه علیهم السلام فرموده است: به راستی که ایشان با شمشیر یا سمّ به شهدت میرسند- و حدیث را پی گرفت تا جایی که فرمود:- امر هیچ یک از پیامبران و حجّتهای الهی علیهم السلام بر مردم مشتبه نگردید مگر عیسی بن مریم به تنهایی، چرا که او زنده به سوی آسمان بالا برده شد و روحش مابین آسمان و زمین ستانده شد، سپس به سوی آسمان بالا برده شد و در آنجا روحش به او بازگردانده شد، و این مصداق فرموده خداوند عزّ و جلّ است: «إذ قال الله یا عیسی إنّی متوفّیک و رافعک إلّی و مطهّرک من الذین کفروا» {هنگامی که خدا گفت: ای عیسی، من تو را برگرفته و به سوی خویش بالا میبرم و تو را از آلایش کسانی که کفر ورزیدهاند پاک میگردانم}، سپس خداوند متعال به نقل از زبان عیسی علیه السلام میفرماید: «و کنتُ علیهم شهیداً ما دمتُ فیهم فلمّا توفّیتَنی کنتَ أنت الرقیب علیهم و أنت علی

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . نسخه خطی تفسیر العیاشی ، هم چنین البحرانی در البرهان 1 : 285 این حدیث را روایت کرده است.

3- . تفسير الإمام : 148 و149

کلّ شیء شهید» {و تا وقتی در میانشان بودم بر آنان گواه بودم پس چون روح مرا گرفتی تو خود بر آنان نگهبان بودی و تو بر هر چیز گواهی. }(1)

12. إکمال الدین: به إسناد سدیر الصیرفیّ از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: و امّا در مورد غیبت عیسی باید بگویم که یهودیان و مسیحیان بر این نظر به اتفاق رسیدند که او کشته شده است، پس خداوند عزّ و جلّ با این فرموده خویش آنان را تکذیب کرد: «و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شُبّه لهم» { و آنان او را نکشتند و به صلیبش نکشیدند لیکن امر بر آنان مشتبه شد. }(2)

13. و به إسناد محمّد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: به راستی که در قائم آل محمّد صلّی الله علیه و آله شباهتهایی به پنج تن از پیامبران وجود دارد- و حدیث را پی گرفت تا جائی که فرمود-: امّا شباهت او به عیسی علیه السلام این است که مردم در مورد زندگی و سرنوشت او دچار اختلاف شدند: گروهی از آنان گفتند: از مادر زاده نشده است، گروهی دیگر گفتند: وفات نموده است، عدّهای نیز گفتند: به قتل رسیده و به صلیب کشیده شده است.(3)

14. و به إسناد ابو بصیر از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: در صاحب این امر (مهدی موعود) چهار سنّت از سنّتهای انبیاء وجود دارد- و حدیث را ادامه داد تا جائی که فرمود-: امّا سنّتی که از عیسی در او وجود دارد این است که گفته میشود: او مرده است در حالی که نمرده است.(4)

میگویم: احادیث بسیاری در این زمینه در کتاب غیبت ذکر خواهد شد، و در باب «جوامع أحوال الأئمّه علیهم السلام» به نقل از امام رضا علیه السلام روایت شده است: هنگامی که یهودیان خواستند عیسی را به قتل برسانند، او خداوند را به حق ما - اهل البیت - خواند، بنابراین از کشته شدن نجاتش بخشید و او را به سوی خویش بالا برد.

1- . عیون الأخبار : 118-120
2- . إکمال الدین : 201 و202
3- . إکمال الدین : 188
4- . إکمال الدین : 91

15. از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: نه هزار سیصد و سیزده فرشته بر قائم آل محمد علیه السلام نازل میشوند، این فرشتهها همان فرشتگانی هستند که هنگام صعود عیسی به سوی خداوند همراه وی بودند.

توضیح: طبرسی رحمه الله در تفسیر آیات مذکور گفته است: «و بِکفرهمِ» یعنی: با انکار کردن ایشان عیسی را، «و قولهم علی مریم بهتاناً عظیماً» یعنی: بزرگترین و شنیع ترین دروغ که همان متّهم کردن مریم به کار زشت و نارواست، این نظر از ابن عباس و السدی روایت شده است؛ الکلبّی گوید: عیسی علیه السلام بر قومی گذر کرد پس به یکدیگر گفتند: ساحر پسر ساحره و بدکار پسر بدکاره به سوی شما آمد! و مادر عیسی را متهم به کار فحشا کردند، عیسی علیه السلام سخنان ایشان را شنید و گفت: خداوندا، تو پروردگار من هستی و مرا آفریدهای و من به اراده خویش متّهم نگشتهام، خداوندا هر کسی که من و مادرم را دشنام زشت میدهد لعنت و نفرین کن. پس خداوند دعای او را اجابت فرمود و آن قوم را به صورت خوکهایی مسخ کرد، «و قولهم إنّا قتلنا المسیح عیسی بن مریم رسول الله» یعنی: خداوند سبحان این سخن را از زبان یهودیان نقل کرده است که: عیسی بن مریم که به زعم خویش رسول خداست را به قتل رساندیم؛ و گفته شده: این، کلام خداوند سبحان است و از زبان یهودیان نقل نشده است، و تقدیر سخن چنین است: (الّذی هو رسولی)، «و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبّه لهم» مفسران و علماء در کیفیّت مشتبه شدن امر بر یهودیان اختلاف نظر داشتهاند، از ابن عباس روایت شده که گفت: آنگاه که خداوند بعد از دعای عیسی کسانی که او و مادرش را دشنام داده بودند مسخ کرد، این خبر به یهودا که رئیس یهودیان بود رسید، پس ترسید که عیسی علیه او نیز دست به دعا بردارد، بنابراین یهودیان را گِرد آورد و بر سر کشتن او به توافق رسیدند، آنگاه خداوند جبرئیل را فرستاد تا عیسی را از گزند ایشان باز دارد و او را بر علیه آنان یاری رساند، و این مصداق فرموده خداوند است که «و أیّدناه بروح القدس»، پس یهودیان به دور عیسی علیه السلام گِرد آمدند و شروع به سؤال پرسیدن از وی کردند و عیسی به ایشان میگفت: ای جماعت یهودیان، به راستی که خداوند متعال شما را دشمن میدارد؛ پس یهودیان بر او شوریدند تا به قتلش

برسانند، و جبرئیل علیه السلام او را وارد نورگیر منزل کرد که در سقف آن روزنهای وجود داشت و از آنجا به سوی آسمان بالایش برد، یهودا که سرور یهودیان بود نیز مردی از اصحابش به اسم ططیانوس را فرستاد تا از نورگیر بر عیسی وارد شود و وی را به قتل برساند، پس وارد شد ولی او را مشاهده نکرد و مدّتی در آنجا درنگ کرد، بنابراین گمان کردند که عیسی را در نورگیر به قتل رسانده است، آنگاه خداوند شَبَه (تصویر) عیسی علیه السلام را بر آن مرد انداخت و هنگامی که به سوی یارانش خارج شد او را به قتل رسانده و به صلیبش کشیدند؛ گفته شده: شَبَه صورت عیسی و نه جسدش بر آن مرد انداخته شد، پس برخی از آن قوم گفتند: صورت، صورتِ عیسی و جسم، جسمِ ططیانوس است؛ برخی دیگر گفتند: اگر این ططیانوس باشد پس عیسیَ کجاست؟ و اگر این عیسی باشد پس ططیانوس کجاست؟ و به این ترتیب بود که امر بر ایشان مشتبه گشت؛ وهب بن منبّه گفته است: عیسی علیه السلام همراه هفده نفر از حواریّون خویش به خانه آمد، و یهودیان آنان را احاطه کردند و هنگامی که بر ایشان وارد گشتند خداوند همه حواریّون را به شکل عیسی در آورد، پس یهودیان گفتند: ما را افسون و جادو کردهاید؟ عیسی را برای ما آشکار میکنید یا همه شما را به قتل میرسانیم، آنگاه عیسی علیه السلام به اصحاب خود گفت: امروز کدام یک از شما جان خود را در مقابل دریافت بهشت میفروشد؟ پس مردی از ایشان به اسم سرجس گفت: من، بنابراین به سوی یهودیان خارج شد و گفت: من عیسی هستم، پس او را گرفتند و به قتلش رسانده و به صلیبش کشیدند، و همان روز خداوند عیسی را به سوی خود بالا برد؛ این نظر از قتاده، مجاهد و ابن اسحاق روایت شده است، اگر چه در مورد تعداد حواریّون اختلاف نظر دارند و هیچ کسی غیر از وهب ذکر نکرده که شَبَه عیسی بر تمام حواریّون انداخته شد، بلکه گفتهاند: شَبَه عیسی بر یکی از ایشان انداخته شد و خداوند عیسی را از میان شان به سوی خویش بالا برد. طبریّ گوید: نظر وهب قویتر است چرا که اگر شَبَه عیسی با توجه به این سخن او که (شَبَه من بر کدام یک از شما انداخته میشود تا بهشت از آنِ او گردد؟) بر یکی از حواریّون میافتاد و سپس مشاهده کردند که عیسی از میانشان بالا برده شد، امر بر ایشان مشتبه نمیشد و دچار اختلاف نمیشدند، اگر چه

رواست که امر بر دشمنان یهودی ایشان که عیسی را نمی شناختهاند مشتبه شده باشد، ولی شَبَه عیسی بر تمام حواریّون انداخته شد و یهودیان همه آنها را به صورت عیسی میدیدند، پس آنگاه که یکی از ایشان کشته شد اوضاع بر دیگران مشتبه شد.

و ابو علی الجبائیّ گفته است: همانا سران یهود شخصی را گرفته و او را در مکانی مرتفع به قتل رساندند و به صلیب کشیدند و اجازه نمیدادند هیچ کسی به او نزدیک شود، پس وضع ظاهری او تغییر کرد و گفتند: حقیقتاً که عیسی را به قتل رساندیم؛ و با این کار خواستند مردم عوامّ را دچار وهم و خیال کنند چرا که خود خانهای را که عیسی در آن بود احاطه کرده بودند و هنگامی که وارد آن شدند عیسی از میان حواریّون بالا برده شده بود، پس از این ترسیدند که چنین حادثهای باعث ایمان آوردن یهودیان شد، بنابراین به اجرای این نقشه همّت گماردند؛ و کسانی که در مورد سرنوشت عیسی دچار اختلاف شدند غیر از آنهایی بودند که او را به قتل رسانده و به صلیبش کشیدند، بلکه آنان بقیّه یهودیان بودند؛ و گفته شده: کسی که یهودیان را به سوی شخصی که به جای عیسی گرفتند هدایت کرد یکی از حواریّون بوده است و در مقابل این کار سی درهم پاداش دریافت کرد و او منافق بوده است، سپس از این کار خود پشیمان شد و خود را خفه کرد تا به قتل رسید، اسم این شخص بورس زکریّا نوطا بوده که در میان مسیحیان ملعون و نفرین شده است، و برخی از مسیحیان میگویند: بورس زکریّا نوطا همان شخصی بوده که امر او بر یهودیان مشتبه گشته و به صلیبش کشیدهاند در حالی میگفت: من کسی که شما طلب میکنید نیستم، من همان کسی هستم که شما را به سوی او راهنمایی کردم؛ السدیّ گوید: یهودیان عیسی را همراه ده نفر از یارانش در خانهای زندانی کردند پس مردی از یهودیان بر ایشان وارد شد، آنگاه خداوند شَبَه عیسی را بر او انداخت و عیسی را به سوی خود بالا برد و آنها مرد را به قتل رساندند، «و إنّ الذین اختلفوا فیه لفی شکّ منه» از الجبائیّ روایت شده که اختلاف در مورد عیسی در میان توده مردم بنی اسرائیل پدید آمد چرا که علمای آنها پی برده بودند که عیسی کشته نشده است؛ و گفته شده: این اختلاف در میان قوم بنی اسرائیل به صورت همگانی روی داد پس برخی گفتند: عیسی را به قتل رساندیم و برخی دیگر گفتند: او را به قتل

نرساندیم، «ما لهم به من عِلم إلّا اتّباع الظنّ» یعنی: از هویّت کسی که به قتلش رسانده بودند آگاه نبودند، ولی با این وجود از ظنّ و گمان خویش پیروی کردند، پس از آنجایی که گمان میکردند آن شخص عیسی است او را به قتل رساندند در حالی که مطمئن نبودند، و یهودیان در این امر دچار شکّ و تردید شدند چرا که تعداد افرادی را که در خانه بودند میدانستند و آنگاه که بر ایشان وارد شدند و یکی از آنها را نیافتند در مورد عیسی دچار شبهه گشتند و از روی شکّی که در این موضوع گرفتارش شده بودند آنان را که باید به قتل رساندند؛ این بر اساس نظر کسانی است که معتقدند اصحاب عیسی متفرق نشدند تا اینکه یهودیان بر آنها وارد شدند، امّا کسانی که معتقدند اصحاب او از اطرافش متفرّق شدند میگویند: اختلاف آنان بر سر این موضوع بود که آیا عیسی علیه السلام در میان کسانی بوده که در خانه ماندهاند و یا در میان کسانی که خارج شدهاند، پس امر به آنها مشتبه گردید.

و حسن گوید: معنای آیه چنین است: در مورد عیسی علیه السلام دچار اختلاف شدند پس یک بار گفتند: او بنده خداست، و بار دیگر پسر خدا و بار دیگر خودِ خدا؛ الزجّاج گوید: منظور از اختلاف مسیحیان در مورد عیسی این است که برخی از آنان ادّعا کردند او خدایی است که کشته نشد و برخی گفتند: کشته شد.

«و ما قتلوه یقیناً» در مورد مرجع ضمیر (هاء) اختلاف نظر وجود دارد: از ابن عباس و جویبر روایت شده که مرجع آن (ظنّ) میباشد یعنی: یقیناً که ظنّ و گمانشان را از بین نبردند، آنگونه که گفته میشود: او را دانسته و از روی آگاهی به قتل رساندم، و معنی آیه بر اساس این نظر چنین است: ظنّ و گمان خویش را از بین نبردند، همان ظن و گمانی که از آن در مورد مقتولی که به قتلش رسانده بودند پیروی کردند، و آنان یقیناً آن مقتول را عیسی میپنداشتند نه کسی دیگر، ولی آنان در مورد او دچار شبهه شده بودند؛ و از حسن روایت شده که ضمیر (هاء) به عیسی علیه السلام برمیگردد یعنی: یقیناً و حقیقتاً که او را به قتل نرساندند، پس (یقیناً) از باب تأکید خبر ذکر شده است، و منظور این است که خداوند سبحان از روی تحقیق و یقین موضوع کشته شدن عیسی را نفی کرده است، «بَل رفعه الله إلیه» یعنی: بلکه خداوند عیسی را به سوی خود بالا برد و او را به قتل نرسانده و به صلیب نکشیدند،

«و کان الله عزیزاً حکیماً» از ابن عباس روایت شده که آیه بدین معناست: همچنان و پیوسته خداوند از دشمنان انتقام میگیرد و در افعال و تقدیراتش حکیم است، پس ای کسانی که از محمّد درخواست میکنید کتابی را از آسمان بر شما نازل کند، از واجب شدن عذاب بر خود بترسید آنگونه که بر پیشینیان شما که پیامبران خویش را تکذیب کردند واجب شد؛ امّا این امر که خداوند شَبَه عیسی علیه السلام را بر غیر او انداخت، و در تفسیر این آیه نیز به آن اشاره شد، از جمله کارهای مقدّر شده و حتمی از جانب خداوند است و مسلمانان هیچ گونه اختلافی بر سر آن ندارند، و ممکن است که خداوند سبحان این کار را از روی سخت گرداندن بلا و مصیبت و تشدید تکلیف انجام داده باشد هر چند که کاری غیر معمول بوده است، از سوی دیگر این مسأله معجزهای برای مسیح علیه السلام میباشد، آنگونه که روایت شده جبرئیل علیه السلام به شکل و قیافه (دحیه الکلبیّ) سراغ پیامبر صلّی الله علیه و آله میآمد.

سؤالی که در مورد این آیه مطرح میشود این است که گفته شود: یهودیان و مسیحیان با وجود فراوانی جمعیّت، به تناوب و به صورت جمعی بر این نکته تأکید کردهاند که مسیح به قتل رسیده و به صلیب کشیده شده است، پس چگونه برای آنان مجاز میباشد که بر خلاف واقعیّت از چیزی خبر دهند؟ و اگر چنین چیزی جایز است چگونه میتوان به اخبار و روایتها اعتماد کرد؟

و جواب چنین است: آنگونه که خداوند سبحان از احوال ایشان خبر داده است آنان دچار شبهه و سر در گمی شدند، یهودیان به صورت مشخص عیسی علیه السلام را نمیشناختند، و فقط خبر دادند که مردی را به قتل رساندهاند که به ایشان گفته شده عیسی است، پس آنان در خبر دادنشان صادق بودند اگر چه مقتول عیسی نبود؛ امر بر مسیحیان نیز مشتبه گردید چرا که شَبَه عیسی بر شخص دیگری انداخته شد، پس آنان کسی را مشاهده کردند که به شکل و قیافه عیسی به قتل رسیده و به صلیب کشیده شده بود، بنابراین هر دو گروه فقط خبر از چیزی دادند که دیدند و یا گمان کردند که امر به آن صورتی است که به ایشان خبر داده شده است، پس در هر

حال این مسأله به باطل شدن اخبار و احادیث صحیح روایت شده در این زمینه نمیانجامد.(1)

طبرسی رحمه الله در تفسیر آیه «إذ قال الله یا عیسی إنّی متوفّیک و رافعک إلّی» گوید: در معنای این آیه نظرات گوناگونی روایت شده است:

نخست: از حسن، کعب، ابن جریح، ابن زید و الکلبیّ و دیگران روایت شده که مقصود از آیه چنین است: من تو را به بالا بردن از زمین به سوی آسمان و نه با میراندن به سوی خویش برگرفتم، و بر این اساس (متوفّی) دارای دو تأویل است:

اوّل: من تو را به صورت کامل به سوی خویش بالا بردم و آنها به چیزی از تو دست نیافتند؛ این تأویل از این سخن عرب زبانان گرفته شده که (توفّیتُ کذا و استوفیه) یعنی: آن را به صورت کامل و تمام دریافت نمودم. دوّم: من تو را دریافت نمودم؛ و این تأویل نیز از این سخن ایشان گرفته شده که (توفیّتُ منک کذا) یعنی: فلان چیز را دریافت کردم.

دوّم: از ربیع روایت شده که معنی آیه چنین است: من تو را مانند مردن در خواب میمیرانم و در خواب به سوی خویش بالا میبرم؛ گفته است: خداوند عیسی را در حال خواب به سوی خویش بالا برده است، و این فرموده خداوند متعال «هو الذی یتوفّاکم باللیل»(2)

که در آن (یتوفّاکم) به معنای (یُنیمُکم: شما را میخواباند) میباشد، و همانا خواب برادر و مانند مرگ میباشد، و هم چنین آیه «الله یتوفّی الأنفسَ حین موتها و الّتی لم تَمُت فی منا مها»(3)

{خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی باز میستاند و [نیز] روحی را که در [موقع] خوابش نمرده است [قبض میکند]}، بر صحّت نظر او دلالت میکنند.

سوّم: از ابن عباس و وهب روایت شده که معنی آیه چنین است: من تو را با مرگ واقعی میمیرانم؛ آن دو گفتهاند: خداوند عیسی را به مدّت سه ساعت میمیراند.

1- . مجمع البيان 3 : 135-137
2- . أنعام / 60
3- . زمر/ 42

امّا نحویان میگویند: این آیه از باب تقدیم و تأخیر است، یعنی: إنّی رافعک و متوفّیک، چرا که (واو) به صورت وجوبی دلالت بر ترتیب نمیکند و شاهد سخن این فرموده خداوند متعال است: «فکیف کان عذابی و نُذُر»(1) {پس

چگونه بود عذاب من و هشدارها[ی من] }، این در صورتی است که بیم دادن قبل از عذاب دادن و مجازات کردن به وقوع میپیوندد؛ این نظر از ضحّاک روایت شده است.

از جمله احادیثی که بر عدم کشته و به صلیب کشیده شدن عیسی دلالت میکنند آن است که از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده که عیسی علیه السلام وفات ننموده است و قبل از برپایی قیامت به سوی شما باز میگردد. هم چنین در حدیث صحیح از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: حال شما چگونه خواهد بود آنگاه که پسر مریم در میان شما فرود میآید در حالی که امام و پیشوایتان از شما است؟ این حدیث را بخاری و مسلم در صحیحین روایت کردهاند؛ پس بر این اساس تقدیر کلام چنین است: إنّی قابضک بالموت بعد نزولک من السماء: من تو را به هنگام برپایی قیامت و بعد از آنکه از آسمان فرود آمدی، میمیرانم.

در تفسیر فرموده «و رافعک إلیّ» نیز دو نظر وجود دارد: نخست اینکه: من تو را به سوی آسمان خویش بالا میبرم، و دوّم: تو را به سوی کرامت و بزرگداشت خویش بالا میبرم، «و مطهّرک من الذین کفروا» یعنی: تو را با خارج کردن از میان بنی اسرائیل پاک و مطهّر میگردانم چرا که ایشان پلید هستند؛ و گفته شده: منظور از (تطهیر) حمایت کردن از عیسی در مقابل کفری است که بنی اسرائیل با قصد کشتن او مرتکب شدند چرا که این، قصد پلیدی بود و خداوند عیسی را از آن پاک و مطهّر گرداند، «و جاعل الذین اتّبعوک فوق الذین کفروا إلی یوم القیامه» یعنی: با پیروزی و نصرت و یا حجّت و دلیل و برهان (کسانی که از تو پیروی کردند را تا روز قیامت فوق کافران قرار میدهم)، ابن زید گفته است: به همین سبب یهودیان را در هر جایی که میبینی ذلیلتر از مسیحیان هستند، و نیز به همین سبب خداوند مُلک و

1- . قمر / 16

فرمانروایی را از یهودیان زایل نمود اگر چه در میان مسیحیان ثابت بوده است؛ و گفته شده منظور این آیه امّت محمّد صلّی الله علیه و آله است، و خداوند متعال ایشان را با وجود شریعت مستقل پیرو خوانده است چرا که تبعیّت و پیروی به صورت ظاهری و معنوی در میانشان وجود دارد، امّا به صورت ظاهری بدین ترتیب است که گفته میشود: (فلانٌ یتبع فلاناً) یعنی: فلانی پس از فلانی آمد، و امّت محمد صلّی الله علیه و آله نیز پس از اتمام امّتها آمدهاند، به صورت معنوی نیز بدین خاطر که پیامبر ما تصدیق کننده عیسی و کتابش بوده است، و شریعت پیامبران و سایر أنبیاء در ابواب توحید و یکتاپرستی واحد و یکسان میباشند.(1)

1- . مجمع البیان 2 : 449 و450

باب بیست و چهارم : آنچه پس از صعود عیسی علیه السلام روی داد و دوران فترت بعد از ایشان و فرود آمدنش از آسمان و داستان وصیّ او شمعون بن حمون الصفا

آیات:

-و إنّه لعلم للساعه فلا تمترنّ بها.(1)

{و همانا آن نشانهای برای [فهم] رستاخیز است، پس زنهار در آن تردید مکن.}

تفسیر:

روایت مشهور در بین مفسّران این است که ضمیر در (إنّه) به عیسی علیه السلام باز میگردد، یعنی: فرود آمدن عیسی از شروط برپایی قیامت است و به وسیله آن به نزدیکی قیامت پی برده میشود، «فلا تمترنّ بها» یعنی: نسبت به برپایی قیامت به خود شکّ راه ندهید؛ و گفته شده که مرجع ضمیر(ه) در (إنّه) قرآن میباشد.

روایات:

1. إکمال الدین: به إسناد ابو رافع از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: هنگامی که خداوند اراده کرد عیسی علیه السلام را به سوی خویش بالا برد به او وحی فرمود: نور و حکمت خداوند و دانش کتابش را در شمعون بن حمون

1- . زخرف / 61

الصفا که جانشین تو در میان مؤمنان است به ودیعه بگذار؛ پس عیسی چنان کرد و شمعون پیوسته در میان قوم خویش اوامر خداوند عزّ و جلّ را بر پا میداشت و با کمک گرفتن از آنچه عیسی علیه السلام در میان قومش بنی اسرائیل بر زبان رانده بود بر هدایت و ارشاد پایداری میکرد و با کافران به جهاد و مبارزه میپرداخت، پس هر آنکه از او اطاعت میکرد و به آنچه که برای ایشان به ارمغان میآورد ایمان میآورد از جمله مؤمنان بود و هر که او را انکار و نافرمانی میکرد از جمله کافران بود، تا اینکه پروردگار تبارک و تعالی در میان بندگانش پیامبری از صالحان که یحیی پسر زکریا علیه السلام بود را برگزید و مبعوث گرداند، بنابراین دوره شمعون به سر آمد و در آن زمان اردشیر پسر اشکاس چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد، و در سال هشتم از فرمانروایی او یهودیان یحیی پسر زکریا علیه السلام را به قتل رساندند، پس آنگاه که خداوند اراده کرد روح یحیی را بستاند به او وحی کرد که وصیّت و سفارشهای لازم را در میان یکی از فرزندان شمعون قرار دهد و حواریّون و اصحاب عیسی را به قیام و همراهی با او فرمان دهد، و یحیی چنان کرد.(1)

تا پایان آنچه در باب (أحوال ملوک الأرض) ذکر خواهد شد.

2 . الاحتجاج: نافع که برده ابن عمر بود از امام باقر علیه السلام پرسید: بین عیسی علیه السلام و محمّد صلّی الله علیه و آله چند سال فاصله بود؟ امام فرمود: بر اساس نظر تو پاسخ گویم یا نظر خویش؟ گفت: بر اساس هر دو نظر پاسخ گویید، امام فرمود: بر اساس نظر من پانصد سال و بر اساس نظر تو ششصد سال.(2)

در تفسیر علی بن ابراهیم نیز به نقل از أبو الربیع نظیر این روایت نقل شده است.(3)

3. الخصال: امام صادق علیه السلام از پدرانش روایت میکند که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: همانا امّت عیسی پس از او به هفتاد و دو گروه تقسیم شدند که یکی از آنها نجات یافته است و هفتاد و یک گروه دیگر در آتش هستند. حدیث.(4)

1- . إکمال الدین: 130

2- . احتجاج الطبرسی: 177
3- . تفسیر القمی: 217 و218
4- . الخصال 2: 141

4. الخصال: أنس از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: به راستی که بنی اسرائیل در مورد عیسی به هفتاد و یک گروه تقسیم شدند، پس هفتاد گروه ایشان هلاک شدند و گروهی نجات مییابد.(1)

5. إکمال الدین: مسیح علیه السلام بعضی اوقات از دیدگان پنهان میشد و به سیاحت در زمین میپرداخت، در آن مواقع قوم و یارانش خبری از او نداشتند، سپس ظاهر شد و شمعون بن حمون علیه السلام را وصّی خود گرداند، هنگامی که دوران شمعون به سر رسید پس از او حجّتها پنهان شدند، حاجات و نیازها شدت گرفتند، بلایا و مصیبتها عظیم گشتند، دین کهنه و مندرس شد، حقوق ضایع شدند، واجبات و سنّتها از بین رفتند و مردم به شمال و جنوب (این طرف و آن طرف) میرفتند و هیچ چیزی را از یکدیگر تشخیص نمیدادند، و این غیبت عیسی دویصد و پنجاه سال به طول انجامید.(2)

6. إکمال الدین: از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: مردم پس از عیسی بن مریم علیه السلام دویست و پنجاه سال بدون حجّت ظاهر و آشکار باقی مانند.(3)

7. إکمال الدین: یعقوب بن شعیب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: بین عیسی علیه السلام و محمّد صلّی الله علیه و آله پانصد سال فاصله بود که دویصد و پنجاه سال آن بدون وجود هیچ پیامبر و یا دانشمند آشکاری (برجستهای) سپری شد؛ (یعقوب میگوید:) گفتم: پس مردم در آن مدّت چه میکردند؟ فرمود: متمسّک به دین عیسی بودند، گفتم: پس بر چه آیینی بودند؟ فرمود: مؤمن بودند. سپس امام علیه السلام فرمود: هیچ دورهای بر روی زمین سپری نشده مگر آنکه دانشمندی در آن وجود داشته است.(4)

1- . الخصال 2: 141
2- . إکمال الدین: 96
3- . إکمال الدین: 96
4- . إکمال الدین : 96

8. إكمال الدين: پیامبر صلّی الله علیه و آله فرموده است: فاصله زمانی بین عیسی علیه السلام و محمّد صلّی الله علیه و آله چهار صد و هشتاد سال بوده است.(1)

میگویم: این حدیث به صورت کامل و با ذکر اسناد در باب «أحوال الملوک و المعوّل علی الأخبار الأوله» نقل شده است. در تأویل این حدیث میتوان گفت: سالهای آغازین دوره فترت به خاطر نزدیکی به دین و شریعت به حساب نیامده است.

9. تفسیر العیاشی: أبو الصهباء البکریّ گوید: از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که ایشان رأس الجالوت و اسقف مسیحیان را فرا خواند و فرمود: مسألهای را از شما میپرسم حال آنکه از هر دو به جواب آن آگاهترم پس جوابش را کتمان نکنی. سپس اسقف مسیحیان را فرا خواند و فرمود: تو را سوگند میدهم به خداوندی که انجیل را بر عیسی علیه السلام نازل فرمود و قدم او را مایه برکت قرار داد و نابینا و مبتلا به پیسی را شفا میبخشید و درد چشم را برطرف مینمود و مرده را زنده میگرداند و از گِل، پرندههایی را برای شما میآفرید و شما را از آنچه در خانه میخورید و اندوخته میکردید آگاه میکرد؛ اسقف گفت: کمتر از این، راستتر است. پس امام علی علیه السلام فرمود: بنی اسرائیل پس از عیسی به چند گروه تقسیم شدند؟ اسقف گفت: خیر، به خدا سوگند که غیر از یک گروه وجود نداشته است، امام فرمود: سوگند به کسی که خدایی جز او نیست دروغ گفتی، بنی اسرائیل به هفتاد و دو گروه تقسیم شدند که همگی به جز یک گروه در آتش هستند، خداوند متعال میفرماید: «منهم أمّه مقتصده و کثیر منهم ساء ما کانوا یعملون» {در میان ایشان گروهی هستند که راه درست را پیش گرفتهاند و بسیاری از آنها چه بد است آنچه انجام میدهند}، که منظور از (أمّه مقتصده) همان گروهی است که نجات مییابد.(2)

1- . إکمال الدین : 130 و131
2- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، همچنین البحرانی در البرهان 1 : 487 این حدیث را روایت کرده است.

10. تفسیر فرات بن ابراهیم: امام باقر علیه السلام فرموده است: ای خُیثَمه، زمانی فرا خواهد رسید که مردم نمیدانند خداوند کیست و توحید چیست، تا اینکه دجّال بر ایشان خارج میشود و عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان فرود میآید و خداوند دجّال را به وسیله او به قتل میرساند، و مردی از تبار ما اهل بیت نماز را برای آنها اقامه میکند، آیا نمیبینی که عیسی علیه السلام پشت سر ما نماز میخواند حال آنکه پیامبر است، این فقط به خاطر این است که ما از او برتر و فاضلتریم.(1)

11. الخصال: از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: مهدی از ذریّه من است، آنگاه که ظهور کند عیسی بن مریم برای نصرت دادنش فرود میآید پس او را پیش میراند و پشت سرش نماز اقامه میکند.(2)

12. أعلام الوری: از امام حسن بن علی صلوات الله علیه روایت شده که فرمود: هیچ یک از ما نیست مگر آنکه بیعت طاغوت زمان خویش بر گردنش میافتد غیر از قائم آل محمد که روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز اقامه خواهد کرد.(3)

میگویم: احادیث و روایتهایی که بر این نکته دلالت میکنند که عیسی علیه السلام فرود میآید و پشت سر قائم عجّل الله فرجه نماز میگزارد فراوانند، و خاصّ و عامّ به شیوههای مختلفی آنها را روایت کردهاند و برخی از آنها در کتاب الغیبه ذکر خواهند شد.

13. تفسیر علی بن ابراهیم: شهر بن حوشب گوید: حجّاج به من گفت: ای شهر، آیهای در کتاب خداوند وجود دارد که مرا عاجز کرده است، گفتم: ای امیر، آن چه آیهایست؟ گفت: این فرموده خداوند متعال: «و إنّ مِن اهل الکتاب إلّا لیؤمننّ به قبل موته» به خدا سوگند، من یهودی و مسیحی را فرمان میدهم پس گردنش زده میشود (گردنش را میزنم)، سپس با چشمم مدّت زیادی به او مینگرم و نمیبینم

1- . تفسیر فرات : 44
2- . این حدیث را در الخصال نیافتیم ولی در الأمالی : 131 نقل شده است، پس پیداست که به جای الخصال باید الأمالی ذکر شود.
3- . إعلام الوری : 244

لبهایش را تکان دهد تا اینکه میمیرد؛ گفتم: خداوند (نظر) امیر را درست و اصلاح گرداند، این گونه نیست که شما تأویل کردهاید، حجّاج گفت: تأویل آن چگونه است؟ گفتم: عیسی علیه السلام قبل از برپایی روز قیامت به سوی دنیا فرود میآید، پس هیچ شخصی از یهودیان و مسیحیان باقی نمیماند مگر آنکه قبل از وفاتش به او ایمان میآورد، وی هم چنین پشت سر مهدی نماز میگزارد، حجّاج گفت: وای بر تو، این دانش از کجا به تو رسیده و آن را از کجا کسب کردهای؟ گفتم: این سخنان را امام سجّاد علیه السلام برای من نقل کرده است، حجّاج گفت: به خدا سوگند که آنها را از چشمهای زلال کسب کردهای.(1)

توضیح: طبرسی رحمه الله گفته است: در تفسیر آیه «و إنّ من أهل الکتاب إلّا لیؤمنّ به قبل موته» نظرهای مختلفی روایت شده است: نخست اینکه هر دو ضمیر در (به) و (موته) به عیسی علیه السلام باز میگردند، یعنی: از یهودیان و مسیحیان اهل کتاب کسی نیست مگر آنکه قبل از وفات عیسی مسیح به او ایمان میآورد، و این حادثه هنگامی رخ میدهد که خداوند او را در آخرالزمان و هنگام ظهور مهدی به سوی زمین فرو میفرستد پس دجّال را به قتل میرساند، بنابراین تمام ملّتها (دین و آئینها) بر سر دین و آئین واحد گِرد میآیند و آن، دین و آئین حنیف اسلام است که دین ابراهیم علیه السلام نیز بوده است؛ این نظر از ابن عباس، ابومالک، حسن، قتاده و ابن زید روایت شده است، و در آن هنگام ایمان آوردن سودی به ایشان نمیرساند، این سخن را طبری برگزیده و گفته است: این آیه مخصوص یهودیان و مسیحیانی است که در آن زمان حضور دارند، سپس روایت علی بن ابراهیم را ذکر کرده و گوید: ابوالقاسم بلخی نیز مانند آن را ذکر کرده است؛ این در حالی است که زجّاج این نظر را ضعیف دانسته و گفته است: به راستی کسانی از اهل کتاب که تا زمان عیسی علیه السلام باقی میمانند اندکند، و این آیه ایمان آوردن همه اهل کتاب را اقتضا میکند مگر آنکه بر این نکته حمل شود که همه آنها میگویند: ما به عیسی که در آخر الزمان فرود میآید ایمان میآوریم.

1- . تفسیر القمی : 146

دوّم: مرجع ضمیر در (به) عیسی مسیح و در (موته) اهل کتاب میباشد، یعنی: کسی از یهودیان و مسیحیان اهل کتاب از دنیا خارج نمیشود مگر آنکه قبل از وفات خویش به عیسی علیه السلام ایمان میآورد و این هنگامی است که تکلیف از دوش او افتاده و مرگ محّقق و ثابت شده است پس ایمان آوردن سودی به او نمیرساند.

سوّم: معنای آیه این گونه باشد: حقیقتاً که اهل کتاب قبل از مرگ خویش به محمّد صلّی الله علیه و آله ایمان میآورند؛ این نظر از عکرمه روایت شده است و هم چنین برخی از اصحاب ما نیز آن را روایت کردهاند. پایان. (1)

میگویم: ممکن است که نظر نخست مبتنی بر اساس رجعت و بازگشت پذیری باشد و این حکم (ایمان آوردن) مخصوص اهل کتاب موجود در آن زمان نباشد.

1- . مجمع البین 3: 137 و138

آیات:

- أو کالّذی مرّ علی قریه و هی خاویه علی عروشها قال أنّی یحیی هذه الله بعد موتها فأماته الله مائه عام ثمّ بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوماً أو بعض یوم قال بل لبثت مائه عام فانظر إلی طعامک و شرابک لم یتسنّه و انظر إلی حمارک و لنجعلک آیه للناس و انظر إلی العظام کیف ننشزها ثمّ نکسوها لحماً فلمّا تبیّن له قال أعلم أنّ الله علی کلّ شیء قدیر.(1)

{یا [آگاهی از] همچون کسی که از کنار دهکدهای گذر کرد، در حالی که سقف خانهها فرو تپیده بود و دیوارهای آنها بر روی سقفها فرو ریخته بود، گفت: چگونه خدا این [اجساد فرسوده و ازهم پاشیده مردمان اینجا] را پس از مرگ آنان زنده میکند؟ پس خدا او را صد سال میراند و سپس زندهاش گرداند و [به او] گفت: چه مدّت درنگ کردهای؟ گفت: نمیدانم، [شاید] روزی یا قسمتی از یک روز، فرمود: [نه] بلکه صد سال درنگ کردهای، و به خوردنی و نوشیدنی خود [که همراه داشتی] نگاه کن [و ببین که با گذشت این زمان طولانی به اراده خدا] تغییر نیافته است، و بنگر به الاغ خود [که چگونه از هم متلاشی شده است، ما چنین کردیم] تا تو رانشانه [گویایی از رستاخیز] برای مردمان قرار دهیم، [اکنون] به استخوانها بنگر که چگونه آنها را بر میداریم و به هم پیوند میدهیم و سپس بر آنها گوشت میپوشانیم، هنگامی که [این حقائق] برای او آشکار شد گفت: میدانم که خدا بر هر چیزی تواناست.}

1- . بقره / 259

- و قضينا إلى بنى اسرائيل فى الكتاب لتفسدنّ فى الأرض مرّتين و لتعلنّ علوّاً كبيراً * فإذا جاء وعد أولاهما بعثنا عليكم عباداً لنا أولى بأس شديد فجاسوا خلال الديار و كان وعداً مفعولاً * ثمّ رددنا لكم الكرّه عليهم و أمددناكم بأموال و بنين و جعلناكم أكثر نفيراً * إن أحسنتم أحسنتم لأنفسكم و إن أسأتم فلها فإذا جاء وعد الآخره ليسوءوا وجوهكم و ليدخلوا المسجد كما دخلوه أوّل مرّه و ليتبّروا ما علوا تتبيراً.(1)

{و در کتاب آسمانی[شان] به فرزندان اسرائیل خبر دادیم که قطعا دو بار در زمین فساد خواهید کرد و قطعا به سرکشی بسیار بزرگی برخواهید خواست، پس آن گاه که وعده [تحقق] نخستین آن دو فرا رسید بندگانی از خود را که سخت نیرومندند بر شما میگماریم تا میان خانهها [یتان برای قتل و غارت شما] به جستجو درآیند و این تهدید تحقق یافتنی است، پس [از چیزی] دوباره شما را بر آنان چیره میکنیم و شما را با اموال و پسران یاری میدهیم و [تعداد] نفرات شا را بیشتر میگردانیم، اگر نیکی کنید به خود نیکی کردهاید و اگر بدی کنید به خود [بد نمودهاید] و چون تهدید آخر فرارسد [بیایند] تا شما را اندوهگین سازند و در معبد[تان] چنان که بار اول داخل شدند [به زور] درآیند و بر هرچه دست یافتند یکسره [آن را] نابود کنند.}

تفسیر:

بیضاویّ گفته است: «و قضینا» یعنی: در تورات حُکمی تحقق یافتنی را به ایشان وحی نمودیم، «مرّتین» یعنی: دو فساد: نخست: مخالفت با احکام تورات و کشتن شعیاء و ارمیا، دوّم: کشتن زکریا و یحیی و قصد کشتن عیسی علیه السلام، «وَعد أولهما» یعنی: وعده مجازات نخستین فساد، «عبادا ً لنا» منظور (بخت نصر) و سربازان اوست، بخت نصر کارگزار لهراسب به سوی سرزمین بابل بوده است؛ و گفته شده منظور، جالوت و یا سخاریب که از ساکنان نینوا بوده میباشد، «فجاسوا» یعنی: در طلب شما به رفت و آمد بپردازند، «خلال الدیار» یعنی: وسط خانهها برای کشتن

1- . إسراء / 4-7

و غارت، «الکرّة» یعنی: قدرت و چیرگی و تسلّط، «علیهم» یعنی: بر کسانی که قبلاً به سوی شما فرستاده شدند تا بر شما غلبه کنند، و داستان بدین صورت بود که خداوند مهر و شفقت را نسبت به بنی اسرائیل در قلب بهمن پسر اسفندیار انداخت و آن زمانی بود که وی پادشاهی را از جدّش گشتاسب پسر لهراسب به ارث برد پس اسیران ایشان را به شام بازگرداند، و خداوند دانیال را فرمانروای ایشان قرار داد بنابراین بر پیروان بخت نصر که در آنجا بودند غلبه کردند، و یا به این صورت که خداوند داوود را بر جالوت مسلّط گرداند و او را به قتل رساند؛ (النفیر) افرادی از قوم که با شخصی بسیج میشوند، « فإذا جاء وَعد الآخرة» یعنی: وعده مجازات فساد دیگر، «لیسوءوا وجوهکم» یعنی: آنان را فرستادیم تا (چهرههای) شما را اندوهگین سازند و نشانههای غم و اندوه را در چهرههای شما آشکار سازند، «و لیتبّروا» یعنی: تا هلاک گردانند، «ما عَلَوا» یعنی: آنچه را بر آن غلبه کرده و چیره شدند، یا در مدتی که چیره و مسلط هستند؛ و این حادثه با مسلط گرداندن دوباره فارس بر ایشان به وقوع پیوست، پس پادشاه بابل که از جمله ملوک الطوائف بود و جوذر یا خردوس نامیده میشد به جنگ با ایشان رفت؛ روایت شده که امیر سپاه فارس وارد قربانگاه بنی اسرائیل شد پس در آن خونی مشاهده کرد که میجوشد، امیر از آنها درباره خون پرسید و ایشان گفتند: خون قربانیای است که از ما پذیرفته نشده است، امیر گفت: به من راست نگفتید، پس هزاران نفر از آنها را بر آن خون به قتل رساند ولی خون آرام نگرفت، سپس گفت: اگر راستش را به من نگویید هیچ یک از شما را باقی نمیگذارم، آن گاه گفتند: این خون یحیی است ، گفت: به خاطر چنین چیزی پروردگارتان از شما انتقام میگیرد، سپس گفت: ای یحیی، پروردگار من و پروردگار تو آگاه است که قومت به خاطر تو به چه بلا و مصیبتی گرفتار آمدهاند، بنابراین به اذن خداوند و قبل از آنکه کسی از ایشان را باقی نگذارم آرام بگیر، پس خون یحیی آرام شد.(1)

1- . أنوارالتنزیل 1 : 689- 600

طبرسی رحمه الله گفته است: مفسّران در مورد دو فسادی که بنی اسرائیل مرتکب شدند اختلاف نظر دارند، گفتهاند: هنگامی که بنی اسرائیل برای بار نخست مرتکب سرکشی و نافرمانی شدند، خداوند پادشاه فارس یا بخت نصر و یا پادشاهی از پادشاهان بابل را برایشان مسلّط گرداند، پس به سوی آنان خارج شد و در حصارشان انداخت و بیت المقدس را فتح کرد؛ و گفته شده: بخت نصر پادشاه بابل بعداز سخاریب و از سپاهیان نمرود بوده است، ا و هم چنین از زنی زناکار و بدون وجود پدر متولد شده بود، پس بر بیت المقدس چیره گشت و مسجد را ویران کرد و تورات را به آتش کشید و لاشههای گندیده و بدبو را در مسجد انداخت، و هفتاد هزار نفر را بر روی خون یحیی علیه السلام به قتل رساند و ذریّه ایشان را به اسارت گرفت و بر آنها تاخت و یورش برد و هفتاد هزار نفر را به اسارت گرفت و آنها را به بابل برد، و به مدّت صدسال در آنجا ماندند و مجوسیان، آنها و فرزندانشان را به بردگی کشیدند؛ سپس خداوند با رحمت خویش به ایشان خیر و نیکی روا داشت و به پادشاهی از پادشاهان فارس که خدا شناس بود امر فرمود پس بنی اسرائیل را به بیت المقدس باز گرداند و آنها را به مدت صد سال در آنجا بر طریق مستقیم و فرمانبرداری از اوامر خداوند سکونت داد، سپس دوباره به فساد و ارتکاب معاصی روی آوردند پس پادشاهی از پادشاهان روم به اسم انطیاخیوس سراغ آنان آمد و بیت المقدس را ویران کرد و اهلش را به اسارت برد؛ از حذیفه روایت شده که پادشاه روم به نبرد با ایشان آمد؛ و محمد بن اسحاق گوید: بنی اسرائیل به عصیان و نافرمانی خداوند متعال میپرداختند و کارهای زشت و ناپسند و بدعت گذاریها در میان آنها رواج داشت، با این وجود خداوند از گناهانشان در میگذشت، نخستین باری که عذاب به سبب ارتکاب گناهان بر آنها نازل شد هنگامی بود که خداوند شعیا را قبل از مبعوث گرداندن زکرّیا به سویشان فرستاد، و بنی اسرائیل پادشاهی داشتند که شعیا به ارشاد و راهنمایی او میپرداخت و او را به راه راست و صواب هدایت میکرد، پس پادشاه بیمار گشت و سخاریب با ششصد هزار (نیروی زیر) پرچم به در به دروازه بیت المقدس رسید، آن گاه شعیا خداوند را فراخواند و پادشاه بهبود یافت و تمام سپاهیان سخاریب از بین رفتند و به جز پنج نفر هیچ یک از آنان

نجات نیافتند، که خود سخاریب نیز از جمله یافتگان بود، پس فرار کرد ولی کسی را از پی او فرستادند که دستگیرش کرد، سپس خداوند امر فرمود که آزادش کنند تا آنچه را بر سپاهیانش نازل شده به اطلاع قومش برساند، بنابراین سخاریب را آزاد کردند و او پس از این حادثه هفت سال فرمانروایی کرد و پس از خود نوهاش بخت نصر را جانشین قرار داد که فرمانروائیاش هفده سال به طول انجامید ، بخت نصر مُلک و فرمانروایی بنی اسرائیل را ویران کرد و امورشان را ضایع و تباه ساخت و بر سر پادشاهی به رقابت پرداختند و یکدیگر را به قتل رساندند، بنابراین شعیا در میانشان به عنوان خطیب برخاست و به موعظه و نصیحت کردنشان پرداخت و آنان تصمیم به قتلش گرفتند، پس فرار کرد و وارد درختی شد ولی آنان درخت را با ارّه قطع کردند، آنگاه خداوند ارمیا که از نوادگان هارون بود را به سوی بنی اسرائیل فرستاد، امّا او نیز بعد از مشاهده اوضاع و احوال ایشان از بینشان خارج شد، و بخت نصر و سپاهیانش وارد بیت المقدس شدند و به هرکاری دست زد، سپس با اسیران بنی اسرائیل به سوی بابل بازگشت، و داستان نخستین عذاب این گونه بود، هم چنین گفته شده: سبب نخستین عذاب، کشتن یحیی بن زکریا علیه السلام بوده است و اینکه خون یحیی هم چنان میجوشید تا بخت نصر هفتاد هزار و یا هفتاد و دو هزار نفر از ایشان را به قتل رساند، سپس خون آرام گرفت، و همه مفسران و راویان ذکر کردهاند که یحیی بن زکریا علیه السلام در دومین فساد به قتل رسیده است؛ مقاتل گوید: فاصله بین فساد نخست و دوّم صد و ده سال فاصله بوده است، و گفته شده: بار نخست بخت نصر و بار دوّم پادشاهان فارس و روم به نبرد با بنی اسرائیل پرداختند، و آن هنگامی بود که ایشان یحی بن زکریا علیه السلام را به قتل رساندند بنابراین پادشاهان فارس و روم صد و هشتاد هزار نفر از آنها را به قتل رساندند و بیت المقدس را ویران کردند، و پس از آن همواره ویران بود تا اینکه عمر بن خطاب آنجا را ساخت و آباد کرد و بعداز آبادانی هیچ یک از رومیان وارد بیت

المقدس نشدند مگر با ترس و هراس، و گفته شده: بار نخست جالوت و بار دوّم بخت نصر با بنی اسرائیل به نبرد پرداختند. پایان.(1)

صاحب الکامل گفته است: احادیث و اخبار روایت شده در مورد اینکه بخت نصر همان کسی بوده که بیت المقدس را ویران و بنی اسرائیل را بعداز به قتل رساندن یحیی بن زکریا به قتل رسانده است نزد سیره نگاران، تاریخ نویسان و آگاهان از امور گذشتگان باطل میباشند، چرا که همگی بر این باورند بخت نصر بعد از اینکه بنی اسرائیل پیامبرشان شعیا را در عهد ارمیا به قتل رساندند به نبرد با ایشان پرداخت، و به نظر یهودیان و مسیحیان بین عهد أرمیا و کشته شدن یحیی چهارصد و شصت و یک سال فاصله بوده است، و ذکر میکنند که این مسأله در کتابها و اجزاء تورات وجود دارد، و مجوسیان نیز در مورد فاصله نبرد بخت نصر با اسرائیل تا مرگ اسکندر با یهودیان و مسیحیان اتفاق نظر دارند، ولی در مورد فاصله بین مرگ اسکندر و تولد یحیی اختلاف دارند چرا که مجوسیان چنین میپندارند که این فاصله پنجاه و یک سال بوده است . پایان.(2)

میگویم: درخواهی یافت که احادیث و روایات نیز در این زمینه متفاوت است، چرا که از حدیث ابن عماره و حدیث ملاقات داوود با دانیال و احادیث و اخبار چنین پیداست که بخت نصر مربوط به زمان سلیمان علیه السلام بوده است، و از حدیث هارون بن خارجه و ابو بصیر و دیگران چنین بر میآید که بخت نصر پس از کشته شدن یحیی علیه السلام ظهور کرده است، و بعید نیست که بخت نصر و هم چنین دانیال به اندازهای عُمر کرده باشند که هر دو زمان را باهم درک کرده باشند، و ممکن است که یکی از نظرهای روایت شده در احادیث محمول بر تقیّه باشد، ولی احادیثی که بر ظهور بخت نصر پس از کشته شدن یحیی علیه السلام دلالت میکنند دارای سندهای قویتر هستند و برخی از آنها در داستان یحیی ذکر شد، و خداوند آگاه به امور است.

1- . مجمع البیان 6 : 339 و400
2- . الکامل 1 : 104

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: هارون بن خارجه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: هنگامی که بنی اسرائیل مرتکب معصیتها و گناهان شدند و از فرمان پروردگارشان سرپیچی کردند، خداوند اراده کرد که شخصی را بر ایشان مسلّط گرداند تا ذلیلشان گردانده و آنها را به قتل برساند، پس به أرمیا وحی فرمود: ای ارمیا، کدام سرزمین است که من آن را از میان سرزمینهای دیگر برگزیدم و درختان پرثمر در آن کاشتم ولی سرپیچی کرد و (خرنوب) رویاند؟ أرمیا نیز کاهنان بنی اسرائیل را از این سؤال آگاه کرد، پس به او گفتند : به سوی پروردگارت بازگرد تا ما را از معنای اینَ مثَل آگاه گرداند؛ أرمیا یک هفته روزه گرفت پس خداوند متعال به او وحی فرمود: ای أرمیا، آن سرزمین، بیت المقدس است و امّا آنچه من در آن کاشتهام قوم بنی اسرائیل هستند که در آن سکونتشان دادهام، پس مرتکب گناهان و معصیتها شدند و دین مرا دگرگون ساختند و نعمتم را با ناسپاسی پاسخ گفتند، بنابراین به ذات خود سوگند یاد کردم ایشان را با مصیبت و بلایی بیازمایم که شخص حکیم و دانشمند درآن حیران و سرگشته بماند، و شرورترین بندگان خویش از نظر کیفیت به دنیا آمدن و خوراک را بر آنها مسلّط گردانم، پس به اجبار و زور بر آنها مسلّط میگردد و جنگجویانشان را به قتل میرساند و خانودههایشان را به اسارت میبرد و خانهای را که بدان شریف و ارجمند میشدند ویران میکند و سنگ ایشان که با آن بر مردم فخر میفروختند را به مدّت صد سال در زبالهدان میاندازد؛ پس أرمیا دوباره کاهنان بنی اسرائیل را از این سخنان آگاه کرد و آنها به او گفتند: به سوی پروردگارت بازگرد و به او بگو: گناه فقیران و مستمندان و ضعیفان چیست؟ أرمیا یک هفته روزه گرفت سپس لقمهای خورد پس چیزی به او وحی نشد، سپس یک هفته دیگر روزه گرفت و لقمهای خورد و دوباره چیزی به او وحی نشد، سپس هفته سوم نیز روزه گرفت و آنگاه خداوند متعال به او وحی فرمود: ای أرمیا، از این عمل دست بردار یا اینکه صورتت را به پشت سرت بر میگردانم، سپس به او وحی فرمود: به ایشان بگو : چرا که شما منکر و زشتی را مشاهده کردید و آن را انکار نکردید و از آن متنفّر نشدید، پس أرمیا گفت: پروردگارا، مرا از آن کسی که قرار

است بر ما مسلّط گردانی آگاه کن تا سراغش بروم و برای خود و خانوادهام از او درخواست امان کنم، خداوند فرمود: به فلان و فلان مکان برو، و به پسرک نوجوانی بنگر که از همه بیمارتر است و به خبیثترین شیوه متولّد شده و به لحاظ جسمی از همه ضعیفتر است و از بدترین نوع غذا تغذیه میکند، او همان شخص است؛ پس أرمیا به آن سرزمین رفت و از قضا پسرک بیماری را مشاهده کرد که در وسط اتاقی بر روی زبالهدانی افتاده بود و مادری داشت که نان میپخت و نان را در کاسهای تکه تکه میکرد و از شیر خوکی که داشت بر آن میدوشید، سپس کاسه را به آن پسرک نزدیک میکرد و آن را میخورد؛ أرمیا با مشاهده این صحنه گفت: اگردر دنیا شخصی با توصیفهای خداوند متعال وجود داشته باشد همین شخص است، پس به او نزدیک شد و گفت: اسم تو چیست؟ گفت: بخت نصر، بنابراین پی برد که این همان شخص است، آن گاه به معالجه او پرداخت تا بهبود یافت، سپس به وی گفت: آیا مرا میشناسی؟ گفت: خیر، ولی تو مرد نیکوکاری هستی، أرمیا گفت: من أرمیا پیامبر بنی اسرائیل هستم، خداوند متعال به من خبر داده که تو را بر بنی اسرائیل مسلّط میگرداند پس مردان ایشان را به قتل میرسانی و فلان و فلان کار را با آنان انجام میدهی؛ پس در آن زمان (و حتی با آن وضعیت نیز) تکبر و غرور ورزید، سپس أرمیا گفت: نوشتهای برای من بنویس که در امان بودن از (شرّ) تو را تضمین کند، پس آن را نوشت. بخت نصر به کوه میرفت و به جمع کردن هیزم میپرداخت و آن را به داخل شهر میآورد و به فروش میرساند، آن گاه به جنگ با بنی اسرائیل که در بیت المقدس سکونت داشتند دعوت کرد، و با کسانی که این دعوت را اجابت گفتند به سوی بیت المقدس روی آورد در حالی که شرّ و بدی فراوانی را برای آنجا به همراه داشت، هنگامی که خبر روی آوردن بخت نصر به سوی بیت المقدس به أرمیا رسید بر روی الاغش و با در دست داشتن امانامهای که بخت نصر برای او نوشته بود به استقبالش آمد، ولی به علت فراوانی سپاهیان و یاران بخت نصر از رسیدن به او عاجز ماند، بنابراین امانامه را بر روی نی یا چوبی قرار داد و آن را بلند کرد، پس بخت نصر گفت: تو کیستی؟ گفت: من أرمیا پیامبر خدا هستم همان کسی که مژدهات دادم به اینکه خداوند تو را بر بنی اسرائیل مسلّط خواهد گرداند و

این نیز امانامه تو برای من است، بخت نصر گفت: من فقط تو را امان دادهام، امّا در مورد سرنوشت خانوادهات این گونه تصمیم گیری خواهم کرد که تیری را از این مکان به سوی بیت المقدس پرتاب میکنم ، اگر به بیت المقدس برسد هیچ گونه امانی برای آنان نزد من وجود ندارد و اگر تیر به بیت المقدس نرسد در امان خواهند بود، پس کمانش را کشید و تیری را به سوی بیت المقدس پرتاب کرد، باد تیر را حمل کرد تا اینکه آن را در بیت المقدس بر زمین زد، بنابراین گفت: هیچ گونه امانی نزد من ندارند؛ و آنگاه که به داخل بیت المقدس رسید به کوهی از خاک که در وسط شهر قرار داشت نگاه کرد و خونی را مشاهده کرد که در وسط کوه میجوشید و هر چه بر آن خاک پاشیده میشد از زیر خاک خارج میشد و دوباره میجوشید، پس گفت: این چیست؟ گفتند: او پیامبر خدا بود و پادشاهان بنی اسرائیل اورا به قتل رساندند و خونش هنوز میجوشد، و هر چه بر آن خاک میریزیم از زیر خاک خارج میشود و دوباره میجوشد، پس بخت نصر گفت: به صورت پیوسته بنی اسرائیل را به قتل میرسانم تا این خون آرام گیرد؛ آن خون، خون یحیی بن زکرّیا علیه السلام بود، و در زمان او پادشاه زورگویی فرمانروایی میکرد که با زنان بنی اسرائیل به زنا میپرداخت، روزی بر یحیی بن زکریا علیه السلام گذر کرد، پس یحیی به او گفت: ای پادشاه، تقوای خدا را پیشه کن که این کار برای تو حلال نیست، در این هنگام یکی از زنان که پادشاه با آنان به زنا میپرداخت در حالت مستی به او گفت: ای پادشاه، یحیی را به قتل برسان، پادشاه نیز فرمان داد تا سر جدا شده یحیی را برای او بیاورند، پس سر او را در تشتی نزد پادشاه آوردند در حالی که حرف میزد و به او میگفت: ای فلانی، تقوای خدا پیشه کن این کار برای تو حلال نیست، پس خون در تشت به جوشش درآمد تا اینکه به سوی زمین جاری شد و در حالی که میجوشید از تشت خارج شد و آرام نمیگرفت؛ و بین کشته شدن یحیی و ظهور بخت نصر صد سال فاصله بود، پس بخت نصر پیوسته به کشتن بنی اسرائیل ادامه میداد و وارد یک یک شهرها میشد و مردان، زنان، کودکان و هر حیوانی را میکشت ولی خون همچنان به جوشش درمیآمد تا اینکه تمام کسانی که آنجا بودند را از بین برد، و گفت: آیا کسی در این سرزمینها باقی مانده است؟

گفتند: پیرزنی در فلان و فلان مکان باقی مانده است، پس کسانی را در طلب او فرستاد و گردنش را بر روی خون یحیی زد و خون آرام گرفت، و آن پیرزن آخرین کسی بود که باقی مانده بود.

سپس بخت نصر به سوی سرزمین بابل آمد و در آنجا شهری را بنیان نهاد و برپا داشت و چاهی

را حفر کرد، پس دانیال را در آن انداخت و همراه او ماده شیری را نیز در چاه انداخت، شیر گِل درون چاه را میخورد و دانیال از شیرش مینوشید، و به این ترتیب مدّت زمانی را زنده ماند، پس خداوند به پیامبری که در بیت المقدس بود وحی نمود که این خوردنی و نوشیدنی را برای دانیال ببر و سلام و درود مرا به او برسان؛ آن پیامبر گفت: پروردگارا، دانیال کجاست؟ فرمود: در چاه بابل در فلان و فلان مکان، پس پیامبر به آن مکان رفت و به درون چاه نگاه انداخت و گفت: ای دانیال، دانیال گفت: ای صدای نا آشنا لبیّک، پیامبر گفت: پروردگارت به تو درود و سلام میرساند و خوراک و نوشیدنی برایت فرستاده است؛ پس خوراک و نوشیدنی را با سطل چاه برای دانیال فرستاد، پس دانیال گفت: سپاس خداوندی راست که هر که ذکرش را گوید فراموش نمیکند، سپاس خداوندی راست که هر که او را فراخواند نا امید نمیگرداند، سپاس خداوندی راست که هر که به او توکّل کند را کفایت میکند، سپاس خداوندی راست که هر اعتماد کننده به او را به غیر خود وا نمیگذارد ، سپاس خداوندی راست که احسان را با احساس پاداش میدهد، سپاس خداوندی راست که صبر را با رهایی و نجات یافتن پاداش میدهد، سپاس خداوندی راست که گرفتاریهای ما را هنگام بلا و مصیبت برطرف میسازد، سپاس خداوندی راست که هنگام قطع چاره و تدبیر نقطه اعتماد و اطمینان ماست و سپاس خداوندی راست که هنگام سوءظنّ ما به اعمال خویش باعث امیدواری ماست.

(علی بن ابراهیم) گوید: در خواب به بخت نصر نشان داده شد که سر او از آهن ، پاهایش از مس و سینهاش از طلاست، پس پیشگویان را فراخواند و به آنان گفت: نظر شما چیست؟ گفتند: نمیدانیم ولی آنچه را در خواب دیدهای برای ما بازگو کن، پس گفت: من از فلان و فلان زمان تا کنون به شما رزق و روزی میدهم

و اکنون نمیدانید که در خواب چه دیدهام؟ پس فرمان داد و همه آنها به قتل رسانده شدند، پس یکی از کسانی که نزد بخت نصر بود به او گفت: اگر چیزی (چاره و تدبیری) نزد کسی وجود داشته باشد پس نزد همنشین چاره وجود دارد، چرا که مادّه شیر به او تعرض نمیکند، و از گِل چاه تغذیه میکند و به او شیر میدهد، پس کسی را به دنبال دانیال فرستاد و به او گفت: در خواب چه دیدهام؟ گفت خواب دیدی که گویا سرت از آهن، پاهایت از مس و سینهات از طلاست، بخت نصر گفت: چنین خواب دیدم، پس تعبیر آن چیست؟ دانیال گفت: فرمانروایی تو از بین رفته است و تا سه روز دیگر به وسیله مردی از فرزندان سرزمین فارس به قتل خواهی رسید، بخت نصر به او گفت: هفت شهر در قلمرو فرماندهی من وجود دارد که بر دروازه هر شهری نگهبانی قرار دارد، و من از این امر راضی نیستم تا اینکه اردکی از جنس مس بر دروازه هر شهر قرار داده شود و هیچ غریبهای وارد نشود مگر اینکه آن اردک بر او فریاد زند پس دستگیرشود؛ دانیال به او گفت: مسأله چنان است که به تو گفتم، پس بخت نصر سوارکاران را در هرجایی پخش کرد و گفت: هریک از مخلوقات را که مشاهده کردید به قتل برسانید هرکه میخواهد باشد، و بخت نصر به دانیال که نزد او نشسته بود گفت: این سه روز مرا ترک نکن، اگر این سه روز بگذرد تو را خواهم کشت، و هنگامی که در عصر روز سوّم بود غم و اندوه دامنگیرش شد، پس (از قصر) خارج شد و پسر نوجوانی با او رویاروی شد که به فرزندی قبولش کرده بود و از اهالی سرزمین فارس بود حال آنکه بخت نصر از این موضوع آگاهی نداشت، پس شمشیر خود را به او داد و گفت: ای پسر، هر یک از مردم را که مشاهده کردی به قتل برسان و اگر مرا نیز ملاقات کردی به قتلم برسان، بنابراین پس شمشیرش را گرفت و با آن ضربهای به بخت نصر زد و او را کشت.

آنگاه أرمیا سوار الاغ خویش (از شهر) خارج شد در حالی که مقداری انجیر و آبمیوه به عنوان زاد و توشه به همراه داشت، پس به درّندگان خشکی و دریا و هوا در حال خوردن لاشه مردگان نگاه کرد و ساعتی با خود اندیشید و گفت: {چگونه خدا این اجساد فرسوده و از هم پاشیده را پس از مرگ آنان زنده میکند} حال آنکه درندگان آنها را خوردهاند؟ بنابراین خداوند در همان جا او را

میراند و این مصداق فرموده خداوند متعال است : {یا همچون کسی که از کنار دهکدهای گذر کرد در حالی که سقف خانهها فرو تپیده و دیوارهای آنها بر روی سقفها فرو ریخته بود، گفت: چگونه خدا این اجساد فرسوده از هم پاشیده شده را پس از مرگ آنان زنده میکند؟ پس خدا او را صدسال میراند و سپس زندهاش گرداند}، پس آنگاه که خداوند به بنی اسرائیل ترحّم نمود و بخت نصر را به هلاکت رساند بنی اسرائیل را به دنیا بازگرداند؛ و هنگامی که خداوند بخت نصر را بر بنی اسرائیل مسلّط گرداند عزیر گریخته و وارد چشمهای شده و در آن پنهان شده بود، أرمیا نیز صد سال به صورت مُرده باقی مانده بود، سپس خداوند او را زنده گرداند و نخستین عضو او که زنده گردانده شد چشمش بود که در پوسته نازکی مانند پوسته زیرین تخممرغ قرار داشت، بنابراین توانایی نگاه کردن یافت و خداوند به او وحی فرمود: {چه مدّت درنگ کردهای؟} پس به خورشید در حالی که اوج گرفته بود نگاه کرد و گفت: {قسمتی از یک روز} و خداوند فرمود:{بلکه صد سال درنگ کردهای، به خوردنی و نوشیدنی خود نگاه کن که تغییر نیافته است}، (لَم یَتَسنّه): تغییر نیافته است، {و به الاغ خود بنگر [که چگونه از هم متلاشی شده است، ما چنین کردیم] تا تو را نشانهای برای مردمان قرار دهیم، اکنون به استخوانها بنگر که چگونه آنها را برمیداریم و به هم پیوند میدهیم و سپس برآنها گوشت میپوشانیم} پس شروع به نگریستن به استخوانهای فرسوده و از هم پاشیده کرد که در کنار او جمع میشدند و هم چنین به گوشتی که درندگان آن را خورده بودند و از اینجا و آنجا به سوی استخوانها گِرد میآمد و به آنها میچسبید، تا اینکه

در نهایت خود و الاغش برخاستند پس عزیر گفت: {میدانم که خدا بر هرچیزی تواناست.}

توضیح: (أخلف) یعنی: فاسد و تباه گشت، از این گفته عرب زبانان گرفته شده که (أخلف الطعام) یعنی: طعم و بوی غذا تغییر یافت، و (أخلف فلانٌ) یعنی: تباه گشت یا بر طبق عادتش اقدام به انجام عملی نکرد، و یا از این گفته ایشان گرفته شده که : (أخلف الوعد: به وعده وفا نکرد) و یا از این گفته (أخلفت الغیوم: ابرها خشک شدند پس در آنها باران وجود ندارد)، و ممکن است که منظور از (أخلف) دگرگونی ساکنان شهر و تباه گشتن آنها باشد. (الکِسر): بر وزن (عِنَب)، جمع

(الِكسرَة) میباشد به معنای نان خشک تکه تکه شده. (تاهَ): تکبّر و غرور ورزید. (النشّاب): تیر (کمان). (اللّبوة) : ماده شیر. این سخن او (و کان عُزَیر) انکار سخن بیشتر راویان و مفسّران است مبنی بر اینکه گوینده عزیز بوده است. (الغِرقِی) بروزن (زِبرِج) یعنی: پوسته نازکی که اطراف سفیده تخممرغ را فرا گرفته است، یا خود سفیده تخممرغ که خورده میشود.

طبرسی رحمه الله در تفسیر آیات گفته است: «أو کالّذی مرّ علی قریة» از قتادة، عکرمة، السدّیّ و هم چنین امام صادق علیه السلام روایت شده که شخصی که بر آن شهر گذر کرده عزیز بوده است؛ از وهب و امام باقر علیه السلام نیز روایت شده که آن شخص أرمیا بوده است؛ و ابن اسحاق گوید: او خضر بوده است؛ از وهب ، قتادة، ربیع و عکرمة روایت شده است: شهری که آن شخص از آن عبور کرده بیت المقدس پس از ویران شدن توسط بخت نصر بوده است؛ ضحّاک گفته است: آن شهر، سرزمین مقدس بوده است؛ و ابو زید گوید: منظور شهری است که هزاران نفر از ترس مُردن از آن گریختند،« و هی خاویة علی عروشها» (خاویة) یعنی: (خالیة: خالی از سکنه) و یا (خراب: نابود و یران شده)؛ و گفته شده یعنی: فرو تپیده بر ستونها و سقفهایش، گویا که سقفها فرو افتاده و ساختمان بر آن قرار داشته است، «قال أنّی یُحیی هذه الله بعد موتها» یعنی: چگونه خداوند این شهر را پس از ویرانی آن آباد میگرداند؟ و گفته شده یعنی: خداوند چگونه ساکنان این شهر را بعد از آنکه مردهاند زنده میگرداند؟ و این سخن را از روی انکار ، تعجب و یا شکّ و تردید بر زبان نرانده است بلکه دوست داشته است خداوند زنده گرداندن آن شهر و ساکنانش را به صورت عینی به او نشان داد تا علم و یقینش به خداوند و زنده کردن مردگان حقیقتاً حاصل شود، «فأماته الله مائة عام ثمّ بعثه» (بَعَثه) یعنی: او را زنده گرداند، «قال کَم لبثتَ» در تفسیر چنین ذکر شده است : او ندایی را از آسمان شنید که (کَم لبثت؟) یعنی: چه مدت در خواب بودهای؟

و گفته شده: کسی که این سوال را از او پرسید یکی از پیامبران و یا فرشتگان بوده است؛ هم چنین گفته شده: کهن سالانی این سؤال را از او پرسیدند که شاهد مردن و زنده شدن وی بودهاند، «قال لبثتُ یوماً أو بعض یوم» چرا که خداوند او را

در آغاز روز میراند و بعد از گذشت صد سال در پایان روز زندهاش گرداند، پس گفت: یک روز در خواب ماندهام، ولی هنگامی که متوجه شد تا غروب خورشید زمان باقی است گفت: یا قسمتی از یک روز، پس فرمود: «بَل لبثت مائۀ عام» یعنی: بلکه صد سال در مکان خود درنگ کرده و باقی ماندهای، «فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنّه» یعنی: گذشت این صد سال ، خوراکی و نوشیدنی تو را تغییر نداده است؛ و گفته است: فعل (لم یَتَسنّه) به صورت مفرد ذکر شده چرا که منظور ، عدم تغییر و فساد در جنس خوراکی و نوشیدنی بوده است؛ و گفته شده: منظور، عدم فساد نوشیدنی است چرا که به فعل نزدیکتر است؛ و گفته شده: منظور فاسد نشدن عصاره میوه، انجیر و انگور بوده است، چرا که این سه خوراکی سریعتر از خوراکیهای دیگر تغییر کرده و فاسد میشوند، و او پس از زنده شدن عصاره میوه را همچنان شیرین و انجیر و انگور را مانند هنگامی که تازه چیده میشوند بدون تغییر یافت، «و انظرإلی حمارک» یعنی: به الاغ خویش بنگر که چگونه اعضایش از هم جدا شده و استخوانهایش پوسیده شده است، سپس بنگر خداوند چگونه آن را زنده میگرداند، و خداوند متعال این نمونه را بیان فرموده تا بر طولانی بودن مدّت مرگ الاغ او دلالت کند، «و لنجعلک آیۀ للناس» یعنی: تا تو را حجّت و نشانهای از رستاخیز برای مردمان قرار دهیم، «وانظرو إلی العظام کیف نُنشرها» با فعل (نُنشرها) یعنی: چگونه استخوانها را زنده میگردانیم، و با فعل (نُنشز) یعنی: چگونه استخوانها را از روی زمین بر میداریم و آنها را به جایگاهشان در جسد برمیگردانیم و برخی از اسخوانها را با برخی دیگر ترکیب میکنیم، «ثمّ نکسوها لحماً» یعنی: سپس آنها را با گوشت میپوشانیم، و در مورد اینکه آیا منظور استخوانهای الاغ است یا استخوانهای خود آن شخص اختلاف نظر وجود دارد، گفتهاند: نخستین عضوی که خداوند از آن شخص زنده گرداند چشم او بود که در پوسته نازکی مانند پوسته درونی اطراف تخممرغ قرار داشت، پس شروع به نگریستن به استخوانهای فرسوده و پراکندهای کرد که به سوی او جمع میشوند، هم چنین به گوشتی که درّندگان آن را خورده بودند و اکنون از اینجا و آنجا به سوی استخوانها گِرد میآمد و به آنها میچسبید، تا اینکه در نهایت خود و الاغش از جا برخاستند، «فلمّا تبیّن له» یعنی:

هنگامی که برای او آشکار گشت و یقین حاصل کرد؛ و گفته شده: او (عزیر) بازگشت در حالی که بخت نصر تورات را سوزانده بود، پس آن را از محفوظات قلبی خویش دوباره نگاشت، آنگاه مردی از ایشان به او گفت: پدرم از پدربزرگم برای من نقل کرده که او تورات را در بوستانی پنهان کرده است پس اگر بوستان جدّم را به من نشان دهید تورات را برای شما خارج میگردانم، و بعد از اینکه بوستان را به او نشان دادند تورات را خارج ساخت و آن را با توراتی که عزیر نگاشته بود مقایسه کردند و مشاهده کردند که حتی یک حرف اختلاف ندارند، پس گفتند: خداوند تورات را در قلب او قرار نداده است مگر اینکه او پسر خداوند باشد، بنابراین گفتند: «عزیر ابنُ الله» {عزیر پسر خداست}؛ پس (عزیر) گفت: «أعلم أنّ الله علی کل شیء قدیر» یعنی: آنچه را بر زبان آوردم از سر تردید و دودلی نبود؛ یا هنگامی که صحنه زنده شدن خود و الاغش را با چشم مشاهده کرد بر یقین و علمش افزوده شد، چرا که قبلاً با استدلال به این نتیجه رسیده بود که خداوند بر انجام هر کاری تواناست و اکنون این استدلال تبدیل به دانش ضروری و مشاهدهای گردیده بود.(1)

2. الخصال: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: پادشاهانی که بر تمام زمین فرمانروایی کردهاند چهار نفر بودهاند: دو نفر از ایشان مؤمن بودهاند: سلیمان پسر داوود و ذوالقرنین علیهماالسلام ، و دو نفر کافر: نمرود و بخت نصر.(2)

3. الاحتجاج: هشام بن حکم در حدیث زندیق از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: خداوند أرمیا را میراند، همان پیامبری که به ویرانی بیت المقدس و اطراف آن بعد از نبرد بخت نصر با ساکنانش نگاه کرد و گفت: خداوند چگونه این شهر و ساکنان آن را بعد از مردنشان زنده میگرداند؟ پس خداوند او را به مدّت صد سال میراند و سپس زندهاش گرداند، و به اعضای خویش نگاه کرد که چگونه گِرد میآیند و به هم میچسبند و چگونه گوشت برآنها پوشیده میشود، هم

1- . مجمع البیان 2 : 370 و371
2- . الخصال 1 : 121 و122

چنین به مفصلها و رگهایش نگاه کرد که چگونه وصل میشوند و به هم میپیوندند، و آنگاه که راست بلند شد و ایستاد گفت: «أعلَمُ أنّ الله علی کل شیء قدیر».(1)

4. أمالی الطوسی: امام صادق علیه السلام فرموده است: هرکس نگران و غمگین رزق و روزیاش باشد گناهی به پایش نوشته میشود، همانا دانیال در زمان پادشاهی زورگو و سرکش زندگی میکرد، پس دانیال را گرفت و در چاهی انداخت و به همراه او حیواناتی وحشی و درّنده را نیز به چاه انداخت، ولی حیوانات به او نزدیک نمیشدند و پادشاه نیز از چاه خارجش نمیکرد، پس خداوند متعال به پیامبری از پیامبرانش وحی فرمود: غذا و خوراکی را برای دانیال ببر، پیامبر گفت: پروردگارا، دانیال کجاست؟ فرمود: از شهر که خارج میشوی کفتاری به استقبالت میآید، پی کفتار را بگیر تو را به سوی دانیال رهنمون میشود؛ پس کفتار، پیامبر را بر سرآن چاه آورد و دانیال را در آن مشاهده کرد و غذا و خوراکی را برای او پایین فرستاد، آنگاه دانیال گفت: سپاس خداوندی راست که ذکر گویندهاش را فراموش نمیکند، سپاس خداوندی راست که هر که به درگاهش دعا کند را ناامید نمیگرداند، سپاس خداوندی راست که توّکل کننده بر او را کفایت میکند، سپاس خداوندی راست که اعتماد کننده به او را به غیر خود وا نمیگذارد، سپاس خداوندی راست که احسان و صبر را با رهایی و نجات یافتن پاداش میدهد. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: همانا خداوند راضی نشد مگر اینکه رزق و روزی پرهیزگاران را از جایی برای ایشان بفرستد که خود گمان نمیکنند و هم چنین خداوند امتناع ورزید از اینکه شهادت و گواهی برگزیدگان خویش در حکومت ستمگران را بپذیرد.(2)

قصص الأنبیاء: از امام صادق علیه السلام نظیر این روایت نقل شده است.(3)

5. إکمال الدین : از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: هنگامی که مرگ به استقبال سلیمان علیه السلام آمد، به اذن خداوند متعال آصف بن برخیا را به عنوان وصیّ خود انتخاب کرد، پس آصف پیوسته در میان بنی اسرائیل بود و پیروان

1- . احتجاج الطبرسی : 188

2- . أمالى الطوسى : 188 و189
3- . نسخه خطى قصص الأنبياء

سلیمان به او مراجعه میکردند و نشانههای دین خود را از او دریافت میکردند، سپس خداوند عزّ و جلّ آصف را به مدّتی طولانی از دیدگان پنهان نمود ولی بعداً دوباره برایشان ظاهر گشت و تا زمانی که اراده خداوند ایجاب میکرد در میان قومش باقی ماند، سپس با آنان خداحافظی کرد، پس به او گفتند: مکان دیدار ما کجاست؟ گفت: بر روی پل صراط؛ و تا زمانی که خداوند اراده کند از دیدگان آنها پنهان شد، با غیبت او بلایا و مصیبتها بر بنی اسرائیل شدّت گرفت و بخت نصر بر ایشان مسلّط گشت، پس شروع به کشتن هر یک از آنان که به او دست مییافت کرد، و هر که را فرار میکرد طلب میکرد و ذریّه ایشان را به اسارت میبرد، از خاندان یهودا که به اسارت گرفته بود چهار نفر را برگزید و دانیال یکی از آنها بود، از میان فرزندان هارون نیز عزیر را انتخاب کرد و این در حالی بود که آنان در آن زمان کودکان صغیری بودند، پس در حالی که بنی اسرائیل در عذاب خوار کنندهای بودند زیر دست بخت نصر باقی ماندند، و دانیال به مدّت نود سال در دست بخت نصر اسیر بود و هنگامی که به فضل و برتری او پی برد و شنید که بنی اسرائیل در انتظار خارج شدن او از زندان هستند و امیدوارند با ظهورش و به وسیله او گشایش و فرجی در اوضاع آنان حاصل شود، دستور داد که او را در چاه بزرگ و فراخی بیاندازند، و شیری را نیز با او در داخل چاه انداخت تا او را تکه تکه کند، ولی شیر به وی نزدیک نشد، هم چنین بخت نصر دستور داد تا به دانیال غذا داده نشود، پس خداوند متعال به وسیله پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل برای او خوراکی و نوشیدنی میفرستاد، دانیال روزها را روزه میگرفت و شبها را با خوراک و غذایی که برای او به داخل چاه انداخته میشد افطار میکرد، پس بلا و مصیبت بر پیروان دانیال و قوم او که منتظر ظهور و خروج او از زندان بودند شدّت گرفت، و بیشتر ایشان به خاطر طولانی شدن غیبت دانیال در دینشان شکّ کردند، و آنگاه که بلا و مصیبت بر دانیال و قومش به نهایت خود رسد ، بخت نصر در خواب دید که فرشتگان گروه گروه از آسمان به سوی زمین و چاهی که دانیال در آن قرار دارد فرود آمدند در حالی که بر او درود میفرستادند و به فرج و گشایش مژدهاش میدادند، هنگامی که صبح شد به خاطر عذاب و شکنجهای که در حق دانیال مرتکب

شده بود از او عذرخواهی کرد، سپس نظارت بر امور سرزمینهای تحت فرمان خویش و قضاوت در بین مردم را به او سپرد. بنابراین کسی که از دیدگان بنی اسرائیل پنهان مانده بود آشکار گشت و سرهایشان را (از زیر بار ذلت) بلند کرد، و آنها در حالی که به حاصل شدن فرج و گشایش یقین داشتند بر گرد دانیال علیه السلام جمع شدند، ولی این وضعیت زیاد طول نکشید و دوره دانیال به سرآمد و وفات نمود، پس بعد از خود اداره امورات بنی اسرائیل را به عزیر تفویض کرد و ایشان برگِرد او جمع میشدند و به او انس و الفت میگرفتند و نشانهها و رهنمودهای دینشان را از او کسب میکردند، آنگاه خداوند پیکر عزیر را به مدت صد سال از دیدگان بنی اسرائیل پنهان نمود سپس او را زنده گرداند، و بعد از وفات او حجّتها پنهان شد و مصایب بر بنی اسرائیل شدت گرفت، تا اینکه یحیی علیه السلام ظهور کرد.(1)

میگویم: حدیث به صورت کامل در باب داستان طالوت ذکر شده است.

6. قصص الأنبیاء: به استناد شیخ صدوق از وهب بن منبّه روایت شده که گفت: بخت نصر از زمانی که به پادشاهی رسید در انتظار فساد و تباهی بنی اسرائیل بود و میدانست که جز با ارتکاب معصیت از سوی ایشان امکان قدرت یافتن بر آنها را پیدا نخواهد کرد، پس جاسوسها پیوسته اخبار بنی اسرائیل را برای او میآوردند تا اینکه احوال آنها تغییر کرد و گناهان و معاصی در بینشان منتشر شد و پیامبرانشان را به قتل رساندند، و این مصداق فرموده خداوند متعال است که «و قضینا إلی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدنّ فی الأرض مرّتین» {و در کتاب آسمانی به فرزندان بنی اسرائیل خبر دادیم که قطعاً دوبار در زمین فساد خواهید کرد} تا جائی که میفرماید: «فإذا جاء وَعد أولاهما» {پس آنگاه که وعده تحقق نخستین عذاب فرا رسید} منظور، هنگامی است که بخت نصر و سپاهیانش به سوی بنی اسرائیل آمدند و بر درگاه ایشان نازل شدند، و آنگاه که بنی اسرائیل مصیبتهای حاصل از فرمانروایی بخت نصر را مشاهده کردند به خداوند پناه بردند و توبه

1- . إکمال الدین : 91، 94 و95

نمودند و بر انجام اعمال خیر مواظبت کردند و سفیهان خویش را از انجام اعمال ناپسند باز داشتند و زشتی را انکار و نیکی را ظاهر ساختند، پس خداوند تسلّط و چیرگی بر بخت نصر را به بنی اسرائیل باز گرداند، و سپاهیان او بعد از فتح شهر، از ماندن در آنجا منصرف گشتند و سبب انصراف آنها این بود که تیری بر پیشانی اسب بخت نصر اصابت کرد، پس چموش و نافرمان گشت و اختیار از دست بخت نصر گرفت تا اینکه او را از دروازه شهر خارج کرد، سپس بنی اسرائیل تغییر کرده و دگرگون شدند و پیوسته چنان بودند تا بخت نصر دوباره بر ایشان چیره شد، و این مصداق فرموده خداوند متعال است: «فإذا جاء وعد الآخرة لیسوءوا وجوهکم»، پس أرمیا علیه السلام به بنی اسرائیل خبر داد که بخت نصر آماده میشود تا به سوی شما حرکت کند، و خداوند بر شما خشم و غضب گرفته است، و از شما میخواهد که به خاطر نیکی و صالح بودن پدرانتان توبه کنید و میفرماید: آیا کسی را یافتهاید که مرا نافرمانی کند و به سبب نافرمانی من سعادتمند شود؟ یا آیا کسی را شناختهاید که مرا اطاعت کند و به سبب اطاعت از من بدبخت گردد؟ امّا کاهنان و راهبان شما بندگان مرا به بردگی گرفتهاند و با غیر کتاب من در میان ایشان حکم میکنند تا اینکه باعث شوند بندگانم ذکر و یاد مرا فراموش کنند، پادشاهان و امرای شما با نعمت من مغرور و یاغی گشتهاند و زندگی دنیا آنها را فریفته است، کسانی از شما که به خواندن و مطالعه تورات مشغول هستند و همچنین فقیهان و دانشمندان شما گوش به فرمان پادشاهان هستند و به آنان بر سر بدعتها بیعت میدهند و از آنها در راه معصیت و نافرمانی من اطاعت میکنند، فرزندان شما با غرق شوندگان در لهو و سرگرمی غرق میشوند، و در همه این احوال من لباس عافیت بر ایشان پوشاندم، پس حقیقتاً که عزّت و سربلندی آنها را به ذلّت و سرافکندگی و امنیت و آرامششان را به بیم و ترس تغییر خواهم داد، اگر مرا بخوانند اجابتشان نمیگویم و اگر گریه کنند به آنان رحم نخواهم کرد.

هنگامی که پیامبرشان این سخنان را به آنها رساند او را تکذیب کرده و گفتند: چه دروغ بزرگی به خداوند نسبت دادی!

گمان میکنی خداوند عبادتگاههایش را از عبادت خویش تعطیل میکند؛ پس او را به قید و بند کشیده و زندانی کردند، آنگاه بخت نصر از راه رسید و هفت ماه آنها را محاصره کرد تا جائی که مجبور شدند مدفوع خود را بخورند و ادرارشان را بنوشند، سپس مانند زورگویان بر ایشان سخت گرفت و با خشونت تمام آنان را با کشتن، به دار آویختن ، سوزاندن، زدن بینی، قطع زبانها و کشیدن دندانها و توقیف و حبس زنان مجازات کرد، پس به او گفته شد: ایشان دوست و همراهی دارند که از آنچه بدان گرفتار شدهاند برحذرشان میداشت، پس به او تهمت زدند و زندانیاش کردند؛ آنگاه بخت نصر فرمان داد و أرمیا از زندان خارج گردانده شد، پس از او پرسید: آیا تو اینان را بر حذر میداشتی؟ أرمیا گفت: بله، بخت نصر پرسید: از کجا و چگونه از این مسأله آگاه گشتی؟ أرمیا گفت: خداوند مرا به سوی بنی اسرائیل فرستاده است، بخت نصر گفت: و آنان تو را تکذیب کرده و مورد ضرب و شتم قرار دادند؟ أرمیا گفت: بله، بخت نصر گفت: بد قومی هستند قومی که پیامبرشان را مورد ضرب و جرح قرار داده و رسالت پروردگارشان را تکذیب کردهاند، پس آیا این امکان برای تو وجود دارد که به من ملحق شوی تا گرامیات بدارم، و اگر دوست داشته باشی که در سرزمین خویش بمانی تو را امان میدهم؟ أرمیا علیه السلام گفت: به راستی که من پیوسته در امان خداوند هستم و از آن خارج نشدهام، و اگر بنی اسرائیل از امان او خارج نمیشدند از تو نمیترسیدند، آنگاه أرمیا در مکان خویش در سرزمین أیلیا (اسم شهر بیت المقدس) اقامت گزید و این در حالی بود که شهر در آن هنگام تبدیل به خرابهای شده و برخی از قسمتهای آن ویران شده بود، و هنگامی که افراد باقی مانده از بنی اسرائیل درباره او شنیدند اطرافش گِرد آمدند و گفتند: ما پی بردیم که تو پیامبرمان هستی پس ما را نصیحت و راهنمایی کن؛ و أرمیا به آنان امر کرد که با او برخیزند، پس گفتند: به سوی فرمانروای سرزمین مصر میرویم تا به او پناه برده و امان بخواهیم و أرمیا را ترک کردند، فرمانروای مصر به ایشان گفت: شما در پناه من هستید؛ هنگامی که بخت نصر این مسأله را شنید پیامی به سوی پادشاه مصر فرستاد که: آنان را در حالی که به غلّ و زنجیر کشیده شدهاند به سوی من بفرست در غیر این صورت به تو فرمان جنگ میدهم.

هنگامی که أرمیا علیه السلام این سخن را شنید ، احساس ترحّم نسبت به بنی اسرائیل وجودش را فرا گرفت و به سوی ایشان شتافت تا نجاتشان بخشد، پس بر آنها وارد شد و گفت: به راستی که خداوند عزّ و جلّ به من وحی فرمود که بخت نصر را بر این پادشاه چیره میسازد، و نشانه این امر آن است که خداوند متعال جایگاه بخت نصر که بعداز غلبه بر مصر برآن مینشیند را به من نمایانده است، سپس چهار سنگ را در ناحیهای از زمین دفن کرد، آنگاه بخت نصر به سوی بنی اسرائیل آمد و برآنان پیروز شد و به اسارتشان گرفت، و هنگامی که خواست غنایم جنگی را تقسیم کند و اسیران را به قتل برساند و برخی از آنان را آزاد سازد و أرمیا نیز از جمله آزاد شوندگان بود، پس بخت نصر به او گفت: تو را پس از آنکه گرامیات داشتم در زمره دشمنانم میبینم؟ أرمیا علیه السلام گفت: من برای بیم دادن و ترساندن نزد ایشان آمدم و خبر ظهور تو را به اطّلاع آنان رساندم، و در حالی که تو در سرزمین بابل بودی نشانهای را برای آنان در زیر تختت قرار دادم، تخت خویش را بلند کن پس در زیر هر پایه از پایههای آن، سنگی را با دست خودم دفن نمودم حال آنکه ایشان مینگریستند؛ هنگامی که بخت نصر تخت خود را بلند کرد به درستی گفتههای أرمیا پی برد و به او گفت: به خاطر اینکه تو را تکذیب کرده و سخنانت را تصدیق نکردند آنان را به قتل میرسانم، پس به قتلشان رساند و به سرزمین بابل بازگشت، سپس أرمیا مدّتی را در مصر اقامت گزید پس خداوند متعال به او وحی فرمود: به سرزمین أیلیا (شهر بیت المقدس) بپیوند، بنابراین به راه افتاد تا اینکه بیت المقدس بر او پدیدار گشت و ویرانی بزرگی را مشاهده کرد پس گفت: «أنّی یُحیی هذه الله» {خداوند چگونه این شهر را زنده و آباد میگرداند؟ } آنگاه در سویی فرود آمد و مکان خواب و استراحتی برگزید، سپس خداوند روح او را گرفت و به مدّت صد سال مکانش را بر جمیع مخلوقات پنهان داشت، و خداوند وعده داده بود که فرمانروایی و آبادانی را به إیلیا (بیت المقدس) بازمیگرداند، پس هنگامی که هفتادسال گذشت اجازه داد که بازسازی و آباد شود، بنابراین پادشاهی از پادشاهان فارس به اسم کوشک را فرستاد و به او فرمود: خداوند به تو فرمان میدهد که نیروها و مردان خویش را بسیج گردانی و بر سرزمین إیلیا فرود آیی و آنجا را آباد

سازی،

پادشاه فارس به منظور تحقق یافتن این هدف سی هزار قهرمان (وکیل یا امین دخل و خرج) را فراخواند و به هریک از آنان هزار نیروی فعال و کارگزار و تمام ابزارها و مخارج لازم را پرداخت نمود، بنابراین پادشاه این افراد را به سوی سرزمین إیلیا به راه انداخت و هنگامی که آباد سازی آنجا پس از گذشت سی سال به پایان رسید به استخوانهای أرمیا فرمان داده شد که زنده گردند، پس آنگونه که خداوند متعال در کتابش ذکر فرموده أرمیا زنده شد و از جایش برخاست.(1)

توضیح: ثابَرَ: مواظبت کرد.

7. قصص الأنبیاء: به إسناد شیخ صدوق از وهب بن منبّه روایت شده است: هنگامی که بخت نصر اسیران و دربندان بنی اسرائیل که دانیال و عزیز علیهما السلام نیز در میان ایشان بودند را به همراه خود برد و وارد سرزمین بابل شد، آنها را به بردگی گرفت و هفت سال بر این وضعیت باقی ماند. پس او خواب (کابوس) سخت و هولناکی دید که بر اثر آن ترس تمام وجودش را گرفت و از قضا خواب خود را فراموش کرد. قومش را گِرد آورد و گفت: تا سه روز تعبیر خواب فراموش شدهام را به من اطّلاع میدهید در غیر این صورت شما را به صلیب میکشم. خبر خواب دیدن بخت نصر به دانیال نبی در زندان رسید، پس به همراه خود در زندان گفت: به راستی که تو هم صحبت خوبی برای من بودی ، آیا امکان دارد به پادشاه خبر دهی که من از علم خواب و تعبیر آن آگاه هستم؟ آنگاه همراه دانیال از زندان آزاد شد و سفارش او را برای بخت نصر بازگو کرد، پس پادشاه دانیال را فراخواند و رسم دربار بر این بود که تمام کسانی که در مقابل پادشاه قرار میگرفتند برای او سجده میگزاردند، هنگامی که خم نشدن دانیال طول کشید و او برای پادشاه سجده نگزارد به نگهبان گفت: خارج شوید و او را رها سازید؛ پس نگهبانان خارج شدند و پادشاه گفت: ای دانیال، چه چیز تو را از سجده گزاردن برای من بازداشت؟ دانیال پاسخ داد: همانا من پروردگاری دارم که این علم را به شرطی به من بخشیده که برای غیر او سجده نگزارم، و اگر برای تو سجده بگزارم علم را از من خواهد گرفت؛ بنابراین

1- . نسخه خطى قصص الأنبياء

از (علم) من در مورد تعبیر خواب سودمند نخواهی شد، به این دلیل است که از کرنش کردن در مقابل تو سر باز زدم، بخت نصر گفت: به عهدی که به خدای خویش دادی وفا نمودی، پس از مجازات من نیز درامان میمانی، آیا در مورد این خواب هیچ اطّلاعی داری؟ دانیال گفت: بله، بت بزرگی را مشاهده کردی که پاهایش در زمین و سرش در آسمان بود، قسمت بالایی آن از جنس طلا، وسطش از جنس نقره، قسمت تحتانیاش از مس ، ساقهایش از آهن و پاهایش از جنس سفّال بود، در حالی که تو به آن بت نگاه میکردی و زیبایی، بزرگی ، ساخت محکم و مواد به کار رفته در آن شگفت زدهات کرده بود فرشتهای از آسمان با سنگ او را هدف قرار داد، پس سنگ به سرش برخورد کرد و آن بت بزرگ را شکست و تبدیل به پودر کرد، بنابراین طلا، نقره، مس، آهن و سفّال به کار رفته در آن به هم درآمیختند تا جائی که گمان کردی اگر جنّ وانس باهم جمع شوند نمیتوانند برخی قسمتهای آن را از برخی دیگر جدا ساخته و تشخیص دهند، و اگر باد ملایمی بوزد به خاطر شدّت پودر شدنش آن را پراکنده میسازد. سپس به سنگی که بت با آن زده شد نگاه کردی که بزرگ و گسترده میشد تا جائی که تمام زمین را فرا گرفت، پس وضعیت به صورتی درآمد که چیزی غیر از آسمان و سنگ را مشاهده نمیکردی. بخت نصر گفت، این همان خوابی بود که من دیدم، اکنون تعبیر آن چیست؟ دانیال علیه السلام گفت: بتی که تو مشاهده کردی امّتهایی هستند که در آغاز ، میانه و پایان عمر دنیا ظهور کرده و میکنند، امّا طلا همین زمان و امّتی است که تو در آن و بین آنها زندگی میکنی و فرمانروایش هستی، و نقره (زمان و امّت) فرزندت میباشد که پس از تو خواهد آمد، و منظور از مس امّت روم و منظور از آهن امّت فارس میباشد، ولی منظور از سفّال دو امّتی هستند که دو زن بر آنها فرمانروایی میکنند: یکی در شرق یمن و دیگری در غرب سرزمین شام، امّا سنگی که بت با آن زده شد دینی است که خداوند این امت را با آن در آخر زمان مورد تفقد قرار می دهد، پس پیامبری ناخوانده از قوم عرب را مبعوث میگرداند و امّتها و ادیان را برای او ذلیل و زیردست قرار میدهد، آنگونه که سنگ را مشاهده کردی که چگونه بر روی زمین ظهور کرد و در آن انتشار و گسترش یافت.

پس بخت نصر گفت: هیچ یک از کسانی که نزد من هستند قدرتی بزرگتر از قدرت تو ندارند و من میخواهم تو را پاداش دهم، اگر دوست بداری تو را به سرزمین خودت باز میگردانم و آنجا را برایت آباد میسازم، و اگر دوست داشته باشی که با من بمانی گرامیات خواهم داشت؟ دانیال علیه السلام گفت: امّا سرزمین من جایی است که مدّتها پیش خداوند خرابی و ویرانی را بر آن حاکم فرموده است، پس اقامت با تو برای من مطمئنتر است، بنابراین بخت نصر فرزندان، خاندان و خدمتکارانش را گِرد آورد و به آنان گفت: این مرد حکیمی است که خداوند به وسیله او بلا و مصیبتی را که شما از برطرف نمودن آن عاجز بودید از من زدود، پس من اداره امور خویش و شما را به او میسپارم؛ ای فرزندانم، از علم و دانش او استفاده کنید و اگر فرستادگانی از سوی من و دانیال به سوی شما آمدند، پیش از من به دانیال پاسخ دهید که هیچ کاری بدون او انجام نمیپذیرد؛ هنگامی که قوم بخت نصر این اوضاع را مشاهده کردند به دانیال حسادت ورزیدند، سپس در اطراف بخت نصر گرد آمدند و گفتند: فرمانروایی تمام زمین از آنِ قوم تو بوده است و اکنون دشمن ما گمان میکند که تو عقلت را از دست دادهای ، بخت نصر گفت: من برای اصلاح امور شما از این شخصِ بنی اسرائیلی کمک و یاری میطلبم چرا که پروردگارش او را از این امر آگاه میگرادند؛ آنان گفتند: ما کسی را به خداوندی بر میگزینیم که تو را از آنچه اندوهگین و بی قرار میسازد کفایت میکند و از دانیال بینیازت میگرداند، بختنصر گفت: شما با خدای خویش همراه گردید، پس بت بزرگی ساختند و روزی را به عنوان عید برای او قرار دادند و برایش قربانی ذبح کردند، هم چنین آتش بزرگی مانند آتش نمرود را برافروختند و مردم را به سجده گزاری برای آن بت دعوت نمودند و هرکه سجده نمیگزارد در آتش افکنده میشد.

چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل دانیال علیه السلام را همراهی کردند: یوشال، یوحین، عیصوا و مریوس، ایشان مخلص و یکتاپرست بودند و از قضا دعوت شدند تا برای بت سجده بگزارند، بنابراین گفتند: این بت، خدا و اله نیست بلکه مجسمه چوبی ناشنوایی است که انسانها ساختهاند ، پس اگر میخواستید برای کسی که آن را آفریده سجده کنیم، سجده میکردیم. بنابراین دستهایشان را بستند و آنها را در

آتش انداختند، و هنگامی که صبح بر آنان دمید بخت نصر از بلندای قصری به سراغشان آمد و به آنها نگاه کرد، پس نفر پنجمی نیز همراه آن چهار جوان بود و هم چنین آتش تبدیل به یخ شده بود، بخت نصر احساس ترس کرد و دانیال علیه السلام را فراخواند و از او درباره ایشان سؤال پرسید، دانیال در پاسخ گفت: امّا آن چهار جوان، متدیّن به دین من هستند و خدای مرا پرستش میکنند و به همین خاطر به فریادشان رسیده و آنها را پناه داده است، نفر پنجم نیز دریای سرما (فرشته سرما) است که خداوند عزّ و جلّ او را برای نصرت ایشان فرستاده است ، آنگاه بخت نصر فرمان داد و آن جوانان از اتش (یخ زده) خارج شدند پس به آنان گفت: شب را چگونه به صبح رساندید؟ گفتند: بهترین شبی بود که از زمان آفریده شدن به سر بردیم؛ پس بخت نصر آنان را به دانیال ملحق کرد و با کرامت و بزرگواری خویش گرامیشان داشت تا اینکه سی سال از عمر آنها سپری شد.(1)

8. قصص الأنبیاء: به إسناد شیخ صدوق از وهب روایت شده که گفت: سپس بخت نصر خوابی دید که از خواب نخست ترسناکتر بود و دوباره آن را فراموش کرد، پس علمای قوم خویش را فراخواند و گفت: خوابی دیدهام که بیم آن دارم نابودی من و شما در آن نهفته باشد، پس تعبیرش چیست؟ ولی آنان از تعبیر خوابش عاجز ماندند و علّت ناتوانی خود را دانیال پنداشتند، بنابراین بخت نصر ایشان را اخراج کرد و دانیال علیه السلام را فراخواند و تعبیر خوابش را از او پرسید، پس در پاسخ گفت: در خواب، درخت بزرگ و بسیار سرسبزی مشاهده کردی که بر (شاخههای) آن، پرندگان آسمان و در سایهاش، وحوش و درندگان زمین قرار داشتند، و در حالی که مشغول نگاه کردن به آن درخت بودی و زیبائیاش شگفتی تو را برانگیخته بود فرشتهای از راه رسید که شیئی آهنی مانند تبر را آویزان بر گردن خود حمل میکرد و فرشته دیگری را که در دروازهای از دروازههای آسمان قرار داشت به فریاد خواند در حالی که به او میگفت: خداوند به تو فرمان داده که چگونه با این درخت رفتار کنی؟ به تو فرمان داده که از ریشهاش برکنی یا اینکه قسمتی از

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

آن را برگیری؟ پس فرشتهای والا مرتبهتر او را ندا سر داد: همانا خداوند متعال میفرماید: قسمتی از آن درخت را برگیر و(قسمتی از آن را) بگذار؛ پس به آن فرشته نگاه کردی تا اینکه سر درخت (شاخههای آن) را با تبرش زد و قطع شد و پرندگانی که بر آن قرار داشتند و هم چنین درندگان و وحوشی که در سایهاش بودند را متفرّق و پراکنده ساخت، و تنه درخت بدون هیچ شکل و زیبایی باقی ماند؛ بخت نصر گفت: این همان خوابی است که من مشاهده کردم پس تعبیرش چگونه است؟ دانیال گفت: تو همان درخت هستی و پرندگانی که بر شاخههای آن دیدی فرزندان و خاندان تو و درندگان و وحوشی که در سایهاش بودند بردگان و زیردستانت هستند، و تو خداوند را به خاطر پیروی از قومت در بتپرستی خشمگین ساختی، پس بختنصر گفت: پروردگارت چگونه با من رفتار خواهد کرد؟ دانیال گفت: تو را به واسطه جسمت مورآزمایش قرار میدهد وهفت سال مسخت خواهد کرد، پس از گذشت این هفت سال به صورت همان انسانی که نخستین بار بودهای باز میگردی؛ آن گاه بخت نصر شروع به گریستن کرد و گریهاش هفت روز ادامه یافت، و هنگامی که از گریستن فارغ گشت بر بام خانهاش ظاهر شد، پس خداوند او را به شکل عقابی تغییر داد و پرواز کرد، دانیال علیه السلام فرزندان و ساکنان سرزمین تحت امر بخت نصر را فرمان میداد که چیزی از امورات او را تغییر ندهند تا به سوی آنها باز گردد، سپس خداوند او را در آخر عمرش به شکل پشهای درآورد پس پرواز کرد تا اینکه وارد خانهاش شد، آنگاه خداوند او را به شکل انسانی خود باز گرداند، پس با آب غسل گرفت و لباسی پشمین پوشید، سپس مردم را فرمان داد که گرد آیند و گفت: به راستی که من و شما به جای خداوند چیزی را پرستش میکنیم که سود و یا زیانی به ما نمیرساند، و به واسطه قدرت خداوند عزّ و جلّ، به یقین درونی رسیدهام که هیچ خدایی جز الله که خدای بنی اسرائیل است وجود ندارد، پس هرکه مرا پیروی کند از من است و من و او در راه حقیقت یکسان هستیم، و هرکه با من مخالفت کند او را با شمشیرم میزنم تا اینکه خداوند بین من و شما قضاوت کند، و امشب به شما فرصت میدهم پس هنگامی که صبح شد مرا پاسخ گویید؛ سپس بازگشت و وارد خانهاش شد و بر روی زیراندازش نشست، آنگاه خداوند متعال

روح او را ستاند؛ وهب این داستان را از ابن عباس روایت کرده است و سپس گفته است: ایمان او چقدر شبیه ایمان ساحران بوده است!

9. قصص الأنبیاء : هنگامی که بخت نصر وفات نمود مردم از پسرش پیروی کردند، و شیاطین به جستجوی ظرفهایی پرداختند که خود از جنس مروارید و یاقوت برای سلیمان بن داوود علیه السلام ساخته بودند، تا اینکه در نهایت آنها را از ژرفای دریاهای عمیق و سخت که کشتیها نیز توان پیمودنشان را ندارند خارج ساختند، بخت نصر همه آن ظرفها را از بیت المقدس به غنیمت گرفته و وارد سرزمین بابل کرده بود، سپس دانیال علیه السلام را در بیت المقدس ساکن گرداند پس دانیال گفت: این ظرفها پاک و مقدس هستند و پیامبر زادهای آنها را ساخته تا پروردگارش را سجده بگزارد، پس آنها را با گوشت خوک و چیزهای دیگر آلوده مگردان چرا که این ظرفها پروردگاری دارند که آنها را به جاییکه بودند باز خواهد گرداند؛ ولی پسر بخت نصر از دانیال اطاعت نکرد و او را برکنار و از خود دور کرد و مورد ظلم و جفایش قرار داد، امّا او زن با حکمتی داشت که تحت تأدیب دانیال پرورش یافته بود، پس او را نصیحت میکرد و میگفت: همانا پدرت از دانیال کمک و یاری میطلبید؛ ولی پسر از این امر امتناع کرد و به انجام هرگونه عمل زشت و ناپسندی دست یازید تا اینکه صدای اعتراض زمین به نزد خداوند متعال بلند شد، پس درحالی که در یک جشن حضور داشت دست فرشتهای بر روی دیوار سه عبارت را نوشت سپس دست و قلم ناپدید شدند، پس مردم بهت زده شدند و تأویل حقیقی آن نوشته را از دانیال پرسیدند، بر روی دیوار نوشته بود: (وزن فخفّ، و وعد فأنجز، وجمع فتقرّق)، دانیال گفت: امّا منظور جمله نخست عقل توست که وزن شده (سنجیده) و کامل بود پس سبک گردید و در سنجش و اندازه گیری کاهش یافت، و جمله دوّم: وعده داد که به فرمانروایی برساند و امروز به آن وفا کرد، و جمله سوّم: همانا خداوند متعال برای تو و پیش از تو برای پدرت مُلک و فرمانروایی عظیمی را فراهم و گِرد آورده بود آنگاه امروز متفرّق و پراکنده گردید و تا روز قیامت دوباره جمع نخواهد شد؛ و پسر بخت نصر به دانیال گفت: سپس چه خواهد شد؟ دانیال گفت: خداوند تو را عذاب داده و مجازات خواهد کرد؛ پس پشهای در حال پرواز به

سوی او آمد تا وارد یکی از سوراخهای بینیاش شد و به مغزش رسید و اذیتش میکرد، و حال او به جایی رسیده بود که محبوبترین شخص نزد او کسی بود که عصایی آهنی را بردارد و با آن ضربهای به سرش وارد کند، و درد او تا چهل شبانه روز هر روز بیشتر میشد تا اینکه در نهایت از دنیا رفت و روانه آتش جهنم شد.(1)

توضیح: این داستانها که از وهب نقل شدهاند قابل اعتماد نیستند، و ایمان آوردن بخت نصر مخالف با ظاهر احادیث و اخبار مشهور و معتبر است، امّا داستان مسخ شدن در کتاب توحید مفضل بن عمر به روایت از امام صادق علیه السلام نقل شده است، آنجا که امام به این مسأله اشاره کرده و میفرماید: در مجازات بسیاری از فاسقان شتاب و عجله میشود و آن هنگامی است که طغیانشان شدت گیرد و ضرر ایشان برای مردم و خودشان بزرگ گردد، آنگونه که در مجازات فرعون با غرق شدن، بخت نصر با گمراهی و سردرگمی و بلبیس با کشته شدن شتاب و عجله به خرج داده شد.

10. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از جابر الجعفی روایت شده که از امام باقر علیه السلام پرسیدم: آیا تعبیر خواب دانیال علیه السلام صحیح بوده است؟ امام فرمود: آری، (تعبیر خواب) به دانیال وحی میشده و او پیامبر بوده است، هم چنین او از جمله کسانی بود که خداوند دانش تأویل و تفسیر سخنان را به آنان آموخته است، وی بسیار راستگو و با حکمت بوده است، و به خدا سوگند که به محبّت ما اهل بیت ایمان داشته است، (جابر گوید:) گفتم: به محبّت شما اهل بیت؟ امام فرمود: به خدا سوگند آری، و هیچ پیامبر و فرمانروایی نبوده مگر آنکه به محبّت ما ایمان داشته است.(2)

11. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود: همانا پادشاه به دانیال گفت: مشتاقم که پسری مانند تو داشته باشم، دانیال پرسید: جایگاه من در قلب شما چگونه و کجاست؟ پادشاه گفت: با عظمتترین و بزرگترین جایگاه، دانیال گفت: پس آنگاه که با همسرت همبستر شدی اهتمام و

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

2- و2 و3 : نسخه خطى قصص الأنبياء

توجه خویش را به من معطوفدار؛ و پادشاه چنان کرد بنابراین پسری برای او به دنیا آمد که شبیهترین مخلوقات به دانیال بود.(1)

12. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از ابن عباس چنین روایت شده است: عزیر گفت: پروردگارا، من در تمام امورات تو و استواری و نیک انجام گرفتن آنها تأمّل کردم و با عقل خویش به عدالت تو پی بردم، ولی موضوعی باقی مانده که آن را درک نکردم، تو بر اهل بلا و مصیبت خشم میگیری و با عذاب خود آنها را دربر میگیری حال آنکه در میان ایشان کودکان نیز وجود دارند؟ پس خداوند متعال به او امر فرمود که در گرمای سوزان به بیابان برود، آنگاه درختی را مشاهده کرد و به زیر سایهاش پناه برد و به خواب رفت، پس مورچهای آمد و او را گاز گرفت و او نیز پایش را به زمین مالید و مورچههای بسیاری را کشت؛ عزیر آگاه گشت که این نمونهای بوده که برای او ذکر شده است، و به او گفته شد: ای عزیر، اگر قومی مستحق عذاب من شوند نزول آن را با فرا رسیدن اجل کودکان همزمان و مقدّر میگردانم، پس کودکان به واسطه فرا رسیدن اجل خویش میمیرند و ایشان به واسطه عذاب و مجازات من.(2)

توضیح: فیروز آبادی گوید: القرَص: گوشت انسانی را با انگشت بگیری و فشار دهی تا جائی که به دردش آوری (نیشگون)؛ گزیدن ککها: گرفتن؛ قطع کردن

13. إکمال الدین: از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال فرمانروایی کرد و هفتاد هزار نفر از جنگجویان یهودی را بر روی خون یحیی بن زکریا علیه السلام به قتل رساند و بیت المقدس را ویران کرد، پس یهودیان در سرزمینهای مختلف متفرّق گشتند، در چهل و هفتمین سال از فرمانروایی بخت نصر خداوند عزیر را به عنوان پیامبر به سوی ساکنان شهرهایی که آنها را میرانده بود فرستاد و سپس آنان را برای او زنده گرداند، آنان از شهرهای گوناگون بودند که از ترس مرگ گریخته بودند، پس در جوار عزیر سکنی گزیدند حال آنکه با ایمان بودند، و عزیر نزد ایشان رفت و آمد میکرد و به سخنان

1-
2-

و ایمان آوردنشان گوش میداد و به خاطر ایمانشان آنان را دوست داشت و بر سرآن با هم دوست و برادر شدند، از قضا یک روز از آنها دور و جدا شد و هنگامی که بازگشت آنان را مرده و کشته شده یافت پس غمگین شد و گفت: {چگونه خداوند (ساکنان) این شهر را پس از مرگ آنان زنده میکند؟ } و او این سؤال را از سر شگفتی پرسید چرا که همه آنان در یک روز هدف قرار گرفته و مرده بودند، پس در آن هنگام خداوند عزیر را به مدت صد سال میراند و بعداز گذشت صد سال او و ساکنان آن شهر را که صدهزار نیروی جنگجو بودند زنده گرداند، سپس خداوند همه آنان را به وسیله بخت نصر به قتل رساند و حتی یک نفرشان نجات نیافت، بعداز بخت نصر پسرش (مهرویه) شانزده سال و بیست روز فرمانروایی کرد، و در آن هنگام بود که دانیال علیه السلام را گرفت و چالهای را در زمین برای او حفر کرد و دانیال، أصحاب و پیروان مؤمن او را در آن چاله انداخت و بر آنها آتش افکند، و هنگامی که مشاهده کرد آتش به آنان نزدیک نمیشود و آنها را نمیسوزاند، در چاهشان انداخت حال آنکه در آن شیرها و حیوانات درنده وجود داشت، و به انواع مختلفی آنها را عذاب و شکنجه داد تا اینکه در نهایت خداوند ایشان را از دست او خلاص گرداند، و ایشان همان کسانی هستند که خداوند متعال در کتابش به ذکر آنها پرداخته و فرموده است: «قُتِلَ أصحابُ الأخدود*النّار ذات الوقود» {کشته باد صاحبان چالههای دراز و پراز آتش افروخته }و هنگامی که خداوند اراده کرد روح دانیال علیه السلام را بستاند به او امر فرمود که نور و حکمت خداوند را در پسرش مکیخا به ودیعه بگذارد پس او نیز چنین کرد.(1)

14. تفسیرالعیّاشی: از ابو بصیر روایت شده که امام صادق علیه السلام در تفسیر این سخن خداوند «أو کالّذی مرّ علی قریۀ و هی خاویۀ علی عروشها قال أنّی یحیی هذه الله بعد موتها » فرموده است: همانا خداوند پیامبری به اسم أرمیا را به سوی بنی اسرائیل روانه داشت و به او فرمود: به ایشان بگو: کدام شهر است که من آن را از میان شهرهای بزرگوار و ارجمند برگزیدم و از کاشتنیها درختان نیکو و

1- . إکمال الدین : 130 و131

اصیل در آن کاشتم و از هرگونه غریبه و نا آشنایی آن را پاک گردانم آنگاه نافرمانی کرد و (خرنوب) رویاند؟ پس بنی اسرائیل به او خندیدند و مسخرهاش نمودند، أرمیا نیز از ایشان به درگاه خداوند شکایت کرد و خداوند به او وحی فرمود که به ایشان بگو: آن شهر، بیت المقدس است و کاشتنیها و درختان نیز بنی اسرائیل میباشند و آن شهر را از هر غریبه و ناآشنایی پاک گرداندم و هر زورگویی را از ایشان دور نگاه داشتم، پس به وعده خویش وفا نکردند و به انجام معصیت و نافرمانی خداوند پرداختند، بنابراین در سرزمین خودشان کسی را برآنان مسلّط میگردانم که خونهایشان را میریزد و اموالشان را غصب میکند، و اگر با گریه و زاری به درگاه من آیند به گریههایشان رحم نمیکنم و اگر مرا بخوانند دعایشان را اجابت نمیگویم، سپس آن شهر را به مدت صد سال ویران کرده و آنگاه آباد میسازم؛ هنگامی که أرمیا این سخنان را برای بنی اسرائیل نقل کرد علمای ایشان شروع به جزع و فزع کردند و گفتند: ای رسول خدا، گناه ما چیست حال آنکه به اعمال و رفتار ایشان عمل نکردهایم؟ پس این درخواست ما را نزد پروردگارت بازگردان؛ أرمیا یک هفته روزه گرفت ولی هیچ چیز به او وحی نشد، آنگاه لقمهای خورد سپس یک هفته دیگر روزه گرفت و دوباره چیزی به او وحی نشد، آنگاه لقمه دیگری خورد و یک هفته دیگر روزه گرفت و سرانجام بعد از روز بیست و یکم خداوند متعال به او وحی فرمود: از آنچه انجام میدهی بازگرد و منصرف شو، آیا در مورد مسألهای به من مراجعه میکنی که آن را مقدّر گرداندهام، یا اینکه صورتت را به پشت سرت بارگرداندم؟ سپس خداوند به او وحی فرمود به ایشان بگو: شما را مجازات میکنم به خاطر اینکه انجام اعمال زشت و ناپسند را مشاهده کردید و آن را انکار و منع نکردید؛ پس خداوند بخت نصر را بر ایشان مسلّط گرداند و آنچه در اخبار و روایات نقل شده و به تو رسیده است را در حق آنان به انجام رساند، سپس بخت نصر فرستادهای را نزد أرمیای نبی فرستاد و به او گفت: به راستی که تو از پروردگار خویش خبر دادهای و با بنی اسرائیل از آنچه در مورد آنان انجام میدهم سخن گفتهای، پس اگر خواستی نزد من با آنان که میخواهی بمان و اگر خواستی از این سرزمین خارج شو؛ أرمیا گفت: خیر بلکه خارج میشوم، پس توشهای از عصاره و

انجیر برگرفت و خارج شد، ولی هنگامی به سوی آن شهر چشم دوخت و به آن توجه نمود گفت: «أنّی یُحیی هذه الله بعد موتها فأماته الله مائۀ عام»، پس خداوند او را صبح زود میراند و شامگاهان قبل از آنکه خورشید غروب کند زندهاش گرداند، و نخستین عضوی که از او زنده شد چشمهایش بود که در پوسته نازکی مانند پوسته داخلی اطراف تخم مرغ قرار داشت، سپس به او گفته شد: «کم لبثتَ قال لبثتُ یوماً» {چه مدّت درنگ کردهای؟ گفت: روزی درنگ کردهام} و هنگامی به خورشید که هنوز غروب نکرده بود نگاه کرد گفت: «أو بعض یوم قال بَل لبثتَ مائۀ عام فانظر إلی طعامک و شرابک لَم یتسنّه و انظرإلی حمارِک و لنجعلک آیۀ للناس و انظر إلی العظام کیف ننشزها ثمّ نکسوها لحماً» {یا قسمتی از یک روز، فرمود: بلکه صدسال درنگ کردهای، و به خوردنی و نوشیدنی خود نگاه کن که تغییر نیافته است، و بنگر به الاغ خود [که چگونه از هم متلاشی شده است، ما چنین کردهایم] تا تو را نشانه [گویایی از رستاخیز] برای مردمان قرار دهیم، اکنون به استخوانها بنگر که چگونه آنها را بر میداریم و به هم پیوند میدهیم و سپس بر آنها گوشت میپوشانیم}، پس أرمیا شروع به نگریستن به استخوانهایش کرد که چگونه به یکدیگر میرسند و هم چنین به رگهایش که چگونه جریان مییابند، و هنگامی که راست بر سرپا ایستاد گفت: «أعلم أنّ الله علی کل شیء قدیر» { میدانم که خدا بر هر چیز تواناست.}

و در روایت هارون آمده است: پس توشهای از عصاره و شیر برگرفت.(1)

15. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام صادق علیه السلام نظیر همین روایت نقل شده و در آن چنین ذکر شده است: پس خداوند بخت نصر را بر ایشان مسلّط گرداند، و به این اسم نامیده شده چرا که در نوزادی به او شیر سگ داده شده است و اسم آن سگ (بخت) و اسم صاحبش (نصر) بوده است، بخت نصر مجوسی بیفرهنگی بود که بر بیت المقدس یورش برد و با ششصد هزار نیروی پرچم به دست وارد آنجا شد، سپس فرستادهای نزد پیامبر (أرمیا) فرستاد و گفت: همانا تو از پروردگارت خبر دادی و بنی اسرائیل را از آنچه بر سرشان میآورم آگاه کردی، پس

1- . نسخه خطی تفسیر العیّاشی، هم چنین البحرانی درالبرهان 1 : 248 این حدیث را روایت کرده است.

اگر خواستی نزد من بمان و اگر خواستی خارج شو؛ أرمیا گفت: بلکه خارج میشوم، پس توشهای از عصاره و شیر برگرفت و خارج شد.(1)

در کتاب حسین بن سعید و النوادر مانند این روایت نقل شده تا آنجا که گفته است: پس آنچه را که در اخبار و روایات به تو رسیده است در مورد آنان انجام داد.(2)

16. تفسیرالعیّاشی: از ابراهیم بن محمد روایت شده است: گروهی از اهل علم و دانشمندان ذکر کردهاند که ابن الکوّاء به امام علی علیه السلام گفت: ای امیر مؤمنان، آیا در میان ساکنان دنیا فرزندی هست که از پدر خود بزرگسالتر باشد؟ امام فرمود: بله، آنان فرزندان عزیر هستند، آنگاه که بر شهری ویران گذر کرد در حالی که از مملکت و سرزمین خویش آمده بود و مرکبش الاغی بود و مَشک کهنهای به همراه داشت که در آن دوغ قرار داشت و کوزهای که پر از عصاره میوهها بود، پس بر شهری ویران گذر کرد و گفت: {چگونه خدا ساکنان این شهر را پس از مرگ آنان زنده میکند؟ پس خداوند او را صد سال میراند} پس فرزندانش زاد و ولد کردند و فرزندانی به دنیا آوردند، سپس خداوند فرستادهای نزدش فرستاد و در همان جایی که او را میرانده بود زندهاش گرداند، بنابراین فرزندان عزیر همان فرزندانی هستند که از پدر خویش بزرگسالترند.(3)

17. منتخب البصائر: روایت شده که عبدالله بن الکوّاء الیشکریّ به سوی امیرمؤمنان علیه السلام برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان، اندکی پیشتر أبوالمعتمر کلامی بر زبان آورد که قلبم تاب تحمل آن را ندارد، امام فرمود: و آن کلام چیست؟ گفت: گمان میکند برای او نقل کردهای که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدهای که میفرماید: به راستی ما دیده و شنیدهایم که مردی (شخصی) از پدرش بزرگسالتر باشد؛ پس امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: آیا این همان سخنی است که شنیدنش بر تو گران آمده است؟ گفت: بله، آیا شما به چنین چیزی ایمان دارید و

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . نسخه خطی
3- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، البحرانی در البرهان 1 : 248 این حدیث را روایت کرده است.

چنین شخصی را میشناسید؟ فرمود: آری، وای بر تو ای ابن الکوّاء، سخن مرا بفهم تا تو را از آن آگاه گردانم، همانا عزیر از میان خانواده خویش خارج شد درحالی که پنجاه ساله بود و همسرش پا به ماه بود، و هنگامی که خداوند عزّ و جلّ او را به سبب گناهش مبتلا ساخت و او را صد سال میراند و سپس زندهاش گرداند، به میان خانوادهاش بازگشت در حالی که پنجاه ساله بود، پس پسرش که صد سال سنّ داشت به استقبال او آمد، و خداوند عزیر را در همان سنّی که در آن قرار داشت زنده به میان خانوادهاش بازگرداند، پس آنچه را میخواست گفت.(1)

18. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که امام علی علیه السلام فرمود: دانیال علیه السلام یتیم بود و مادر و پدر نداشت و پیرزنی سالخورده از میان بنی اسرائیل سرپرستی او را بر عهده گرفت و به تربیتش همّت گماشت، همچنین پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل دو قاضی داشت و آن دو، دوستی داشتند که مردی نیکوکار بود و زنی خوش اندام و زیبا داشت، پس آن مرد نزد پادشاه میآمد و با او سخن میگفت، از قضا پادشاه به مردی نیاز پیدا کرد که او را برای انجام بعضی از اموراتش به جایی بفرستد پس به آن دو قاضی گفت: مردی را برگزینید تا او را برای انجام بعضی از اموراتم بفرستم، گفتند: فلان شخص، پس پادشاه او را برای فرستادن آماده ساخت، و مرد به دو قاضی گفت: شما را به انجام خیر در مورد همسرم سفارش میکنم، گفتند: چشم؛ آن مرد خارج شد و پس از او آن دو قاضی به در خانه دوستشان میآمدند و در نهایت عاشق همسر او شدند، پس از او خواستند که با آنان مرتکب فحشا شود ولی آن زن امتناع ورزید، به او گفتند: به خدا سوگند اگر چنین نکنی نزد پادشاه علیه تو شهادت میدهیم که مرتکب زنا شدهای پس تو را سنگسار خواهیم کرد، زن گفت: هر کاری را که دوست دارید انجام دهید، بنابراین دو قاضی نزد پادشاه آمدند و به او خبر دادند و نزدش شهادت دادند که آن زن مرتکب کار زشت و ناروا شده است، پس این مسأله بر پادشاه بسیار گران آمد و غم و غصهاش برای آن زن شدت گرفت حال آنکه دوستش میداشت، و به دو قاضی

1- . مختصربصائرالدرجات : 22

گفت: سخن شما مورد قبول است ولی بعد از گذشت سه روز او را سنگسار نمائید، و در شهری که او حضور داشت ندا سر داد: مقدّمات قتل فلان زن را آماده سازید چرا که او مرتکب کار زشت و ناروا شده است، دو قاضی نیز بر انجام این عمل علیه او شهادت دادهاند، پس مردمان بسیاری از این مسأله آگاه شدند، آنگاه پادشاه به وزیرش گفت: چه چاره و تدبیری برای حل این مشکل نزد تو وجود دارد؟ وزیر گفت: در مورد این مشکل راه حلّی سراغ ندارم.

پس وزیر در روز سوّم که آخرین مهلت آن زن بود (ازقصر) خارج شد و به پسربچههای برهنهای برخورد کرد که در حال بازی بودند و دانیال نیز در میانشان حضور داشت ولی وزیر او را نمیشناخت، پس دانیال گفت: ای جماعت کودکان، بیایید تا من نقش پادشاه را بازی کنم و تو ای فلانی نقش آن زن را بازی میکنی و فلانی و فلانی نیز نقش آن دو قاضی که بر آن زن شهادت دادند را بر عهده میگیرند، سپس مقداری خاک گِرد آورد و شمشیری از جنس نی ساخت، و به بچهها گفت: دست این شخص را بگیرید و به فلان و فلان مکان ببرید، و دست این یکی را نیز بگیرید و به فلان وفلان مکان ببرید، سپس یکی از آن دو را فراخواند و به او گفت: حقیقت را بگو در غیر اینصورت تو را خواهم کشت- در تمام این مدّت وزیر ایستاده بود و آنان را نگاه میکرد و به حرفشان گوش میداد- او گفت: آن زن مرتکب فحشا شده است، دانیال پرسید: چه وقت؟ پاسخ داد: فلان و فلان روز، پرسید: با چه کسی؟ پاسخ داد: با فلانی پسر فلانی، پرسید: کجا؟ پاسخ داد: در فلان و فلان مکان، دانیال گفت: این یکی را به جایگاه خودش بازگردانید و دیگری را بیاورید، پس او را به جایگاه خودش بازگرداندند و دیگری را حاضر کردند، دانیال به او گفت: به چه چیزی شهادت میدهی؟ گفت: شهادت میدهم که آن زن مرتکب فحشا شده است، دانیال پرسید: چه وقت؟ پاسخ داد: فلان و فلان روز، پرسید: با چه کسی؟ پاسخ داد: با فلانی پسر فلانی، پرسید: کجا؟ پاسخ داد: در فلان و فلان مکان، پس سخنان یکی از آن دو با دیگری مخالف بود، آنگاه دانیال گفت: الله اکبر به دروغ و ناحق شهادت دادند، ای فلانی در میان مردم ندا سر دهید که این دو نفر به ناحق علیه آن زن شهادت دادند پس مقدمات کشتن آنها را فراهم سازید.

سپس وزیر به سرعت نزد پادشاه رفت و این ماجرا را به اطلاع او رساند، پس پادشاه دنبال آن دو قاضی فرستاد و در سخنانشان با هم دچار اختلاف شدند همان گونه که دو پسر بچه دچار اختلاف شدند، بنابراین پادشاه در میان مردم ندا سر داد و فرمان به کشتن آن دو قاضی صادر کرد.(1)

19. الکافی: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: همانا خداوند عزّ و جلّ به داوود علیه السلام وحی فرمود: نزد بندهام دانیال برو و به او بگو: از فرمان من سرپیچی کردی و تو (دانیال) را بخشیدم، و دوباره از فرمان من سرپیچی کردی و من نیز دوباره تو را بخشیدم، و برای سوّمین بار از فرمانم سرپیچی کردی و تو را بخشیدم، اگر برای چهارمین بار مرا نافرمانی کنی تو را نخواهم بخشید، بنابراین داوود علیه السلام نزد دانیال آمد و گفت: ای دانیال، من فرستاده خداوند به سوی تو هستم و او به تو میفرماید: از فرمانم سرپیچی کردی و تو را بخشیدم ، دوباره از فرمانم سرپیچی کردی و تو را بخشیدم، و برای سومین بار نیز از فرمانم سرپیچی کردی و تو را بخشیدم، اگر برای چهارمین بار از فرمانم سرپیچی کنی تو را نخواهم بخشید؛ پس دانیال به داوود گفت: ای پیامبر خدا، پیام خود را ابلاغ داشتی؛ آنگاه دانیال سحرگاهان برخاست و آهسته پروردگارش را خواند و گفت: پروردگارا، پیامبرت داوود از جانب تو برایم خبر آورد که تو را نافرمانی کردهام و مرا بخشیدهای، دوباره تو را نافرمانی کردهام و مرا بخشیدهای، و برای سوّمین بار نیز تو را نافرمانی کردهام و مرا بخشیدهای، هم چنین از جانب تو به من خبر داد که اگر برای چهارمین بار تو را نافرمانی کنم مرا نخواهی بخشید، پس به عزّت و بزرگواریات قسم اگر مرا حفظ نکنی و مصون نداری تو را نافرمانی خواهم کرد و دوباره تو را نافرمانی خواهم کرد و سپس تو را نافرمانی خواهم کرد.(2)

کتاب حسین بن سعید و النوادر: ابن محبوب نظیر این روایت را نقل کرده است.(3)

1- . فروع الکافی 2 : 363 و364
2- . اصول الکافی 2 : 435 و436
3- . نسخه خطی

20. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که پیامبر صلّی الله علیه وآله فرمود: نان را گرامی دارید چرا که برای تهیه آن، موجودات مابین عرش و زمین و هم چنین بسیاری از کسانی که خداوند در زمین آفریده است دست به کار شدهاند، سپس به کسانی که در اطرافش بودند فرمود: آیا موضوعی را برای شما نقل کنم؟ گفتند: بله ای رسول خدا، پدران و مادران فدایت شوند، پس فرمود: به راستی که پیش از شما پیامبری به اسم دانیال وجود داشته است، و او به صاحب یک کشتی قرص نانی بخشید تا از دریا عبورش دهد، پس صاحب کشتی قرص نان را پرت کرد و گفت: با نان چه کنم؟ این نان نزد ما با پا لگدمال میشود؛ آنگاه که دانیال این حالت او را مشاهده کرد دستش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا نان را گرامی بدار ، پروردگارا مشاهده کردی که این بنده چه عملی انجام داد و چه گفت، پس خداوند عزّ و جلّ به آسمان وحی فرمود که باران را باز دار و به زمین وحی فرمود که صفحهای سفالّی باش، بنابراین (مدّتها) بارانی نبارید تا جائی که کارشان به حدّی رسید که برخی از آنها برخی دیگر را خوردند، و هنگامی که عذاب و مصیبتی که خداوند عزّ و جلّ برای ایشان خواسته بود به اوج خود رسید و آنان را به سختی و فلاکت انداخت، زنی به زن دیگری که هر دو صاحب یک فرزند بودند گفت: ای فلانی، بیا تا امروز فرزند مرا با هم بخوریم و اگر فردا گرسنه شدیم فرزند تو را خواهیم خورد، زن به او گفت: چشم ، پس فرزند او را با هم خوردند، هنگامی که (روزبعد) گرسنه شدند زنی که چنین پیشنهادی داده بود بعد از آنکه زن دیگر را به خوردن فرزند خویش وادار کرده بود از خوردن فرزند او منع شد، پس به آن زن گفت: پیامبر خدا میان من و تو قضاوت خواهد کرد، بنابراین شکایت خویش را نزد دانیال بردند، و او به آنها گفت: آیا سختی و فلاکت به حدّی که میبینیم رسیده است؟ به اوگفتند: بله ای پیامبر خدا بلکه بیشتر از این؛ پس دانیال دست خویش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا، فضل خویش و رحمتت را به ما بازگردان و کودکان و آنانکه خیری در ایشان وجود دارد را به سبب گناه صاحب کشتی و نادیده گرفتن نعمتت مجازات نکن؛ بنابراین خداوند تبارک و تعالی به آسمان فرمان داد که بر زمین ببار ، و به زمین امر فرمود: آنچه از خیر خودت که مخلوقاتم از

دست دادهاند را برای ایشان برویان ، به راستی که به خاطر طفل صغیر به آنها رحم نمودم.(1)

21. الکافی: از امام صدق علیه السلام روایت شده که امیرمؤمنان – درود خدا بر او باد- فرموده است: هنگامی که با حیوانات درّنده روبهرو شدی بگو: از شرّ هر شیر تحریک شده و آماده هجوم به پروردگار دانیال و چاه پناه میبرم.(2)

22. تفسیر علی بن ابراهیم: عمر بن عبدالله الثقفی گوید: هنگامی که هشام بن عبدالملک امام باقر علیه السلام را به سرزمین شام اخراج کرد، دانشمندی مسیحی از او سؤالهایی پرسید ، یکی از سؤالهایی که پرسید چنین بود: مرا از مردی آگاه ساز که با همسر خویش مقاربت کرد و همسرش به دو پسر آبستن شد ، از قضا هر دو پسر را به صورت همزمان و در یک ساعت باردار شد و هر دو را نیز در یک ساعت واحد به دنیا آورد، هم چنین آن دو پسر در یک ساعت واحد وفات نمودند و در یک قبر واحد به خاک سپرده شدند، یکی از آنها صد و پنجاه سال و دیگری صد سال زندگی کرد، آن دو چه کسانی هستند؟ امام باقر علیه السلام پاسخ فرمود: آن دو عُزیر و عزره هستند، مادرشان آنها را بر طبق توصیفات تو آبستن شد و به دنیا آورد، و عزره با عزیر سی سال زندگی کرد سپس خداوند عزیر را به مدّت صد سال میراند حال آنکه عزره باقی ماند و زندگی کرد ، آنگاه خداوند عزیر را

زنده گرداند پس بیست سال دیگر با عُزره زندگی کرد. حدیث.(3)

توضیح: از اختلاف قوم (راویان و مفسران) در مورد شخصی که خداوند او را صد سال میراند و اینکه آیا او عزیر بوده است یا أرمیا آگاه گشتی، هم چنین روایتها نیز بر هر دوی ایشان دلالت کردهاند، و شاید احادیثی که بر عزیر دلالت میکنند محمول بر تقیّه باشند و یا محمول برآن چیزی باشند که با روایتهای اهل کتاب مطابقت دارد و بر حسب اعتقادات خویش به آنان پاسخ گفتهاند، هم چنین ممکن

1- . فروع الکافی 2 : 165 و166
2- . اصول الکافی 2 : 571

3- . تفسیرالقمی: 88-90

است این حادثه در مورد هر دو شخص به وقوع پیوسته باشد اگرچه آیه در باره یکی از آنها ذکر شده است.

23. الکافی: از علی بن حسین علیهماالسلام روایت شده که خداوند تبارک و تعالی به دانیال علیه السلام وحی فرمود: همانا دشمنترین بندگانم نسبت به من، نادانی است که حقّ اهل علم و دانشمندان را خفیف و خوار میشمارد و پیروی از آنان را ترک میکند؛ و دوست داشتنیترین بندگانم نسبت به من ، پرهیزگاری است که خواهان ثواب بسیار است، با دانشمندان همراهی و از خردمندان پیروی میکند و از حکیمان پند میپذیرد. (1)

24. الخصال، علل الشرائع، عیون أخبار الرضا: مردی شامی از امیرمؤمنان علیه السلام درباره روز چهارشنبه و بدشگونهایی که به آن روز نسبت داده میشود پرسید، امام فرمود: آخرین چهارشنبه از ماه، و کلامش را پی گرفت تا جایی که فرمود: در روز چهارشنبه بیت المقدس ویران شد و مسجد سلیمان بن داوود با شرارهای از آتشخانه سرزمین فارس سوزانده شد.(2)

25. دعوات الراوندی : گفته است: خداوند به عزیر علیه السلام وحی فرمود: ای عزیر، آنگاه که در دام معصیت افتادی به کوچکی آن منگر بلکه به (بزرگی) کسی بنگر که در مقابل او مرتکب معصیت شدهای، و آنگاه که رزق من به تو بخشیده شد به اندکی آن منگر بلکه به(عظمت) کسی بنگر که آن را به تو بخشیده است، و آنگاه که بلا و مصیبت من بر تو نازل شد نزد مخلوقاتم شکایت نکن، آنگونه که من نیز هنگام صعود زشت کاریها و رسوائیهای تو نزد فرشتگانم شکایت نمیکنم.(3)

1- . اصول الکافی 1 : 35
2- . الخصال 2 : 28 ، علل الشرائع : 199 ، عیون الأخبار :137
3- . نسخه خطی دعوات الراوندی

آیات:

- فلولا کانت قریه آمنت فنفعها إیمانها إلّا قوم یونس لمّا آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوه الدنیا و متّعناهم إلی حین.(1)

{هیچ شهری نبود که [اهل آن] ایمان بیاورد و ایمانش به حال آن سود بخشد مگر قوم یونس که وقتی [در آخرین لحظه] ایمان آوردند عذاب رسوایی را در زندگی دنیا از آنان برطرف کریم و تا چندی آنان را برخوردار ساختیم. }

- و ذو النون إذ ذهب مغاضباً فظنّ أن لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات أن لا إله إلّا أنت سبحانک إنّی کنت من الظالمین * فاستجبنا له و نجّیناه من الغمّ و کذلک نُنجی المؤمنین.(2)

{و ذوالنون (یونس) را یاد کن آنگاه که خشمگین رفت و پنداشت که ما هرگز بر او قدرتی نداریم تا در تاریکیها ندا سر داد که معبودی جز تو نیست، تو منزّهی به راستی که من از ستمکاران بودم، پس دعای او را برآورده کردیم و او را از اندوه رهاندیم و مؤمنان را نیز چنین نجات میدهیم. }

- و إنّ یونس لمن المرسلین * إذ أبق إلی الفلک المشحون * فساهم فکان من المدحضین * فالتقمه الحوت و هو ملیم * فلولا أن کان من المسبّحین * للبث فی بطنه إلی یوم یبعثون * فنبذناه بالعراء و هو سقیم * و أنبتنا علیه شجره من یقطین * و أرسلناه إلی ألف أو یزیدون * فآمنوا فمتّعناهم إلی حین.(3)

1- . یونس / 98
2- . انبیاء / 87 و88
3- . صافّات / 139-148

{و در حقیقت یونس در زمره فرستادگان بود، آنگاه که به سوی کشتی پُر بگریخت. پس [سرنشینان] با هم قرعه انداختند و [یونس] از بازندگان بود، [او را به دریا افکندند] و عنبر ماهی او را بلعید در حالی که او نکوهش گر خویش بود، و اگر در زمره تسبیح کنندگان نبود قطعاً تا روزی که برانگیخته میشد در شکم آن [ماهی] میماند، پس او را در حالی که ناخوش بود به زمین خشکی افکندیم، و بر بالای [سر] او درختی از کدو روباندیم، و او را به سوی یکصد هزار [نفر از ساکنان نینوا] یا بیشتر روانه کردیم، پس ایمان آوردند و تا چندی برخوردارشان کردیم. }

-و لا تکن کصاحب الحوت إذ نادی و هو مکظوم * لولا أن تدارکه نعمه من ربّه لنبذ بالعراء و هو مذموم * فاجتباه ربّه فجعله من الصالحین.(1)

{و مانند همدم ماهی(یونس) مباش آن گاه که اندوه زده ندا سر داد، اگر لطفی از جانب پروردگارش او را در نمییافت قطعاً نکوهش شده بر زمین خشک انداخته میشد، پس پروردگارش وی را برگزید و از شایستگانش گردانید. }

تفسیر:

طبرسی گفته است: منظور از (صاحب الحوت) در آیه «و لا تکن کصاحب الحوت»، یونس علیه السلام میباشد یعنی: در استعجال عذاب برای قومش مانند او نباش و قبل از آنکه خداوند به تو اجازه دهد از میان قوم خویش خارج نشو آن گونه که او خارج شد، «إذ نادی و هو مکظوم» یعنی: پروردگارش را در شکم ماهی فرا خواند حال آنکه از دخل و تصرّف در امور باز داشته شده بود؛ و گفته شده (مکظوم) یعنی: کسی که آکنده از غم و اندوه شده است تا جایی که برای خشمش هیچ چارهای نمییابد، «لولا أن تدارکه نعمه مِن ربّه» یعنی: اگر رحمت پروردگارش او را با اجابت دعا و نجات بخشیدنش از شکم ماهی در نمییافت، «نُبِذ» یعنی: افکنده شد، «بالعراء» یعنی: در هوا (فضای باز و بدون درخت و ساختمان)، «و هو مذموم» یعنی: کاری انجام داد که به خاطر آن سرزنش میشد، ولی خداوند متعال با

1- . ن / 48-50

نعمتی از جانب خویش او را دریافت پس در هوا انداخته شد در حالی که نکوهش شده نبود.(1)

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: «کصاحب الحوت» یعنی: یونس علیه السلام آنگاه که خداوند را علیه قومش فرا خواند، سپس در حالی که به خاطر خداوند خشم و کینه به دل گرفته بود رفت؛ در روایت أبوالجارود از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه «إذی نادی ربّه و هو مکظوم» نقل شده که (مکظوم) یعنی: غم زده و اندوهگین؛ علی بن ابراهیم در مورد این سخن خداوند «لولا أن تدارکه نعمةٌ من ربّه» گفته است: (النعمه) یعنی: رحمت، هم چنین گفته است: منظور از (العراء) در فرموده «لنُبِذ بالعراء» مکانی است که دارای سقف و سرپوش نباشد.(2)

2. تفسیر علی بن ابراهیم: از جمیل روایت شده که امام صادق علیه السلام به او فرمود: خداوند عذاب را جز از قوم یونس باز نگرداند، یونس ایشان را به تسلیم شدن در برابر اوامر خداوند دعوت میکرد و آنان سر باز میزدند، پس قصد کرد که علیه آنان دست به دعا بردارد و این در حالی بود که در میان ایشان دو مرد وجود داشتند که یکی عابد و دیگری عالم بود، و اسم یکی از آنها (ملیخا) و اسم دیگری (روبیل) بود، پس مرد عابد از یونس میخواست که علیه آنان دست به دعا بردارد و مرد عالم او را از این کار نهی میکرد و میگفت: بر علیه آنان به درگاه خداوند دعا نکن چرا که او دعایت را اجابت نمیکند و هلاک شدن بندگانش را دوست ندارد؛ پس یونس سخن عابد را پذیرفت و دلایل عالم را نپذیرفت و علیه قوم خویش دست به دعا برداشت، آن گاه خداوند به او وحی فرمود: عذاب در فلان و فلان سال، فلان و فلان ماه و فلان و فلان روز بر آنان نازل میشود، هنگامی که زمان نزول عذاب نزدیک شد یونس همراه با مرد عابد از میان قومش خارج شد و مرد عالم در میان آنها باقی ماند، پس آنگاه که در آن روز عذاب نازل شد مرد عالم به قومش

1- . مجمع البیان 10 :341
2- . تفسیر القمی : 693

گفت: ای قوم، به خداوند پناه ببرید و از او کمک بخواهید شاید به شما رحم کند و عذاب را از شما باز گرداند، گفتند: چگونه عمل کنیم؟ گفت: گِرد هم آیید و به سوی بیابان خارج شوید و بین زنان و فرزندان، شتران و بچه شتران، گاوها و گوسالهها و گوسفندان و برّهها فاصله بیاندازید، سپس گریه و زاری کنید و خداوند را بخوانید؛ بنابراین آن قوم رفتند و چنان کردند و از ترس، داد و فریاد سر دادند و گریستند، پس خداوند به ایشان رحم نمود و عذاب را از آنان باز گرداند و آن را بر کوهها نازل فرمود حال آنکه نازل شده و به آنان نزدیک شده بود، سپس یونس آمد تا ببیند خداوند چگونه قومش را هلاک گردانده است پس کشاورزان را مشاهده کرد که در روی زمینهایشان در حال کشاورزی هستند، به آنان گفت: قوم یونس چه کاری انجام دادند؟ در حالی که یونس را نمیشناختند به او گفتند: همانا یونس علیه آنان دعا کرد و خداوند دعایش را اجابت و عذاب را بر ایشان نازل فرمود پس جمع شدند و گریستند و خداوند را به فریاد خواندند و خداوند به ایشان رحم نمود و عذاب را از آنان باز گرداند و آن را بر کوهها نازل فرمود، و ایشان اکنون در طلب یونس هستند تا به او ایمان بیاورند؛ آن گاه یونس خشمگین شد و آنگونه که خداوند حکایت میکند از سر خشم چهره برتافت و از آن محل رفت تا اینکه به ساحل دریا رسید و از قضا کشتیای پُر شده بود و میخواستند آن را به دریا بیاندازند، پس یونس از آنان خواست که او را نیز با خود ببرند، هنگامی که به وسط دریا رسیدند خداوند ماهی بزرگی را مأمور کرد و جلو حرکت کشتی را از جهت مقابل گرفت، یونس به ماهی نگاه کرد و از آن ترسید و به قسمت انتهای کشتی فرار کرد پس ماهی به سوی او چرخید و دهانش را باز کرد، ساکنان کشتی به ستوه آمدند و گفتند: در میان ما شخص گناه کاری وجود دارد، پس قرعه کشی کردند و قرعه به اسم یونس در آمد، و این مصداق فرموده خداوند متعال است که «فساهم فکان من المدحضین» {پس سرنشینان با هم قرعه انداختند و یونس از بازندگان بود}، بنابراین او را خارج کرده و به دریا انداختند پس ماهی او را بلعید و با خود به داخل آب برد.

یکی از یهودیان از امیر مؤمنان علی علیه السلام درباره زندانی پرسید که صاحب خویش را در نواحی مختلف زمین به گردش در آورد، امام در پاسخ فرمود: ای یهودی، زندانی که صاحب خویش را در نقاط مختلف زمین به گردش در آورد همان ماهیای بود که یونس را در شکم خود محبوس نگاه داشت، پس به دریای قلزم وارد شد و به سوی دریای مصر خارج شد، آنگاه وارد دریای طبرستان شد و از دجله العوراء (رودخانهٔ دجله) سر برآورد، سپس آن ماهی یونس را به زیر زمین برد تا اینکه به قارون رسید، قارون در دوران موسی علیه السلام به هلاکت رسیده بود و خداوند سرپرستی مُلکی را به او سپرده بود که هر روز به اندازه قامت مردی در زمین فرو میرود، این در حالی بود که یونس در شکم ماهی تسبیح خداوند میگفت و از او طلب بخشش میکرد، پس قارون صدای او را شنید و به فرشتهای که بر او گمارده شده بود گفت: مرا مهلت ده چرا که صدای آدمی را میشنوم؛ و خداوند به فرشتهای که بر او گمارده شده بود وحی فرمود: او را مهلت ده، پس فرشته مهلتش داد، سپس قارون پرسید: تو کیستی؟ یونس گفت: من، گناهکارِ خطا کار یونس پسر متی هستم، قارون پرسید: موسی بن عمران، آنکه به خاطر خداوند شدید و خشمگین بود، چه کرد؟ یونس گفت: دریغا که از دنیا رفت، قارون پرسید: هارون بن عمران، آنکه بر قومش رئوف و مهربان بود، چه کرد؟ یونس گفت: وفات نمود، قارون پرسید: کلثم دختر عمران که به اسم من بود (همسرم بود) چه کرد؟ یونس گفت: دریغا که هیچ یک از خاندان عمران باقی نمانده است، آنگاه قارون گفت: افسوس و حسرت بر خاندان عمران! سپس خداوند را به خاطر این مهلت شکر کرد، پس خداوند به فرشته گمارده شده بر قارون دستور داد که عذابش را در ایّام باقیمانده از دنیا (و تا برپایی قیامت) از او بردارد و عذاب از قارون برداشته شد؛ هنگامی که یونس این صحنه را مشاهده کرد در دل تاریکیها ندا سر داد که «أن لا إله إلّا أنت سبحانک إنّی کنتُ من الظالمین» { هیچ معبودی جز تو نیست، تو منزّهی به راستی که من از ستمکاران بودم } پس خداوند ندای او را اجابت فرمود و به ماهی دستور داد و او را در ساحل دریا و در حالی که پوست و گوشتش از بین رفته بود از دهانش خارج کرد، سپس خداوند درختی از جنس کدو را بر بالای سر یونس

رویانید، پس آن درخت او را از نور خورشید در امان نگاه داشت و آرامش یافت و استراحت کرد، آن گاه خداوند امر فرمود و درخت از بالای سرش کناره گرفت و خورشید بر او تابید، پس یونس شروع به جزع و فزع و بیتابی کرد، خداوند به او وحی فرمود: ای یونس، به صد هزار نفر و یا بیشتر رحم نکردی و اکنون در برابر درد یک ساعت تاب نمیآوری؟ یونس گفت: پروردگارا، مرا ببخش؛ پس خداوند جسم او را به صورت اولیّه خود باز گرداند و به سوی قومش باز گشت و به او ایمان آوردند، این امر مصداق فرموده خداوند است که: «فلولا کانت قریه آمنت فنفعها إیمانها إلّا قوم یونس لمّا آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوه الدنیا و متّعناهم إلی حین» {هیچ شهری نبود که [اهل آن] ایمان بیاورد و ایمانش به حال آن سود بخشد مگر قوم یونس که وقتی [در آخرین لحظه] ایمان آوردند عذاب رسوایی را در زندگی دنیا از آنان برطرف کردیم و تا چندی برخوردارشان ساختیم} و گفتهاند: یونس در شکم ماهی نُه ساعت درنگ کرد، سپس خداوند به پیامبرش محمّد صلّی الله علیه و آله فرمود: «و لَو شاء ربّک لآمن مَن فی الأرض کلّهم جمیعاً أفأنت تکره الناس حتّی یکونوا مؤمنین» {اگر پروردگارت میخواست تمام کسانی که در زمین حضور دارند ایمان میآوردند، پس آیا تو مردم را به اکراه مجبور میسازی

که از جمله مؤمنان باشند؟} یعنی: اگر خداوند میخواست که تمام مردم را به ایمان آوردن مجبور سازد حتماً این کار را انجام میداد.

و در روایت أبو الجارود از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: یونس به مدت سه روز در شکم ماهی باقی ماند، و در دل تاریکیها چنین ندا سر داد: در تاریکی شکم ماهی، تاریکی شب، و تاریکی دریا ندا سر میدهم که معبودی جز تو وجود ندارد، تو منزّه هستی و به راستی که من از ستمکاران بودم؛ پس پروردگارش ندای او را اجابت فرمود و ماهی او را به سوی ساحل خارج کرد، بنابراین ماهی او را پرت کرد و در ساحل انداخت، و خداوند درختی از جنس کدو را برای او و بر بالای سرش رویانید، بنابراین از شیره آن میمکید و در سایه برگهایش آرام میگرفت، سپس موهای اضافی بدنش ریخت و پوستش لطیف شد، یونس علیه السلام شب و روز را با تسبیح گفتن و ذکر خداوند سپری میکرد، و آن گاه که نیرومند و

قوی گشت خداوند کرمی را فرستاد و ریشه درخت کدو را جوید بنابراین پژمرده و سپس خشک شد، این حادثه بر یونس گران آمد و غمناک و اندوهگین گشت، پس خداوند متعال به او وحی فرمود : ای یونس تو را چه شده که اندوهگین شدهای؟ گفت: پروردگارا، کرم بر درختی که به من سود میرساند مسلّط شده و در حال خشک شدن است، خداوند فرمود: ای یونس، آیا هنگام خشک شدن درختی که آن را نکاشته و آبیاری نکردهای و به آن اهتمام و توجه نداشتهای و از آن بی نیاز گشتهای ناراحت و غمگین میشوی در حالی که برای ساکنان سرزمین نینوا که بیش از صد هزار نفر بودند ناراحت نشدی و خواستی که عذاب بر آنان نازل شود؟ همانا ساکنان نینوا ایمان آوردهاند و پرهیزگار شدهاند پس به سوی ایشان بازگرد؛ بنابراین یونس علیه السلام به سوی قومش به راه افتاد و هنگامی که به نینوا نزدیک شد شرم داشت از اینکه وارد شهر شود پس به چوپانی که با او رویاروی شد گفت: سوی ساکنان نینوا برو و به آنان بگو: به راستی که یونس آمده است، چوپان گفت: آیا دروغ میگویی، خجالت نمیکشی حال آنکه یونس در دریا غرق شده و وفات نموده است؟ یونس به او گفت: این گوسفندان برای تو شهادت میدهند که من حقیقتاً یونس هستم؛ هنگامی که آن چوپان نزد قومش آمد و به آنان چنین خبری داد، او را گرفتند و قصد داشتند او را بزنند پس گفت: من دلیل و نشانه قاطعی دارم که سخنم را تأیید میکند، گفتند: چه کسی در تأیید ادّعای تو شهادت میدهد؟ گفت: این گوسفندان شهادت میدهند، پس گوسفندان شهادت دادند که چوپان راست میگوید و خداوند یونس را به سوی ایشان بازگردانده است، بنابراین در طلب یونس از شهر خارج شدند پس او را یافتند و به شهر آوردند و به او ایمان آوردند و ایمانشان نیکو گردید، به همین خاطر خداوند آنان را تا چندی، یعنی تا زمانی که مرگشان فرا رسد، بهرمند ساخت و از آن عذاب پناهشان داد.(1)

علی بن ابراهیم درباره این سخن خداوند «و ذاالنون إذ ذهب مغاضباً» گفته است: منظور از (ذاالنون) یونس علیه السلام است و به معنای صاحب ماهی میباشد،

1- . تفسیر القمی : 293-296

هم چنین در تفسیر آیه «فظنّ أن لن نقدر علیه» گفته است: خداوند یونس را در سخت ترین شرایط قرار داد پس شدیدترین ظنّ و گمان را نسبت به خداوند در سر پروراند، همانا که جبرئیل در عذاب دادن قوم یونس استثناء به خرج داد ولی یونس آن را نشنید، گفتم: حال و وضعیت یونس چگونه بود هنگامی که گمان کرد خداوند هرگز بر او قدرتی ندارد؟ گفت: به دلیل قرار گرفتن در شرایط سخت و طاقت فرسا بود، گفتم: و سبب اینکه گمان کرد خداوند هرگز به او قدرتی ندارد چه بود؟ گفت: خداوند به اندازه یک چشم به هم زدن او را به حال خودش واگذار کرد.

سپس علی بن ابراهیم گوید: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: أم سلمه از پیامبر صلّی الله علیه و آله شنید که در دعای خویش میفرماید: «خداوندا، هرگز حتّی به اندازه یک چشم برهم زدن مرا به خویش واگذار مکن»، پس أم سلمه در این باره از ایشان پرسید و پیامبر صلّی الله علیه و آله در پاسخ فرمود: ای أم سلمه، و چه چیزی مرا در امان نگاه میدارد حال آنکه خداوند متعال تنها به اندازه یک چشم بر هم زدن یونس را به خودش واگذار کرد پس در مورد او اتفاق افتاد آنچه که اتفاق افتاد.

و در روایت أبو الجارود از امام باقر علیه السلام نقل شده که در تفسیر آیه «و ذاالنون إذ ذهب مغاضباً» فرمود: خشم یونس از کارها و اعمال قومش بوده است، هم چنین امام در تفسیر آیه «فظنّ أن لن نقدر علیه» فرمود: یونس گمان کرد که هرگز به خاطر آنچه انجام داده است مجازات نخواهد شد.(1)

توضیح: طبرسی رحمه الله در مورد سخن خداوند «فلولا کانت قریه» گفته است: از الزجّاج روایت شده که معنای این سخن چنین است: چرا ساکنان آن شهر زمانی ایمان نیاوردند که ایمانشان به آنها سود رساند؟ خداوند سبحان آگاه است که ایمان آوردن هنگام به وقوع پیوستن عذاب و همچنین هنگام فرا رسیدن مرگی که شکّی در آن نیست و وقوعش حتمی است سود بخش نیست، ولی آنگاه که قوم یونس ایمان آوردند عذاب را از ایشان برطرف نمودیم؛ طبرسی گفته است: عذاب بر

1- . تفسیر القمی : 432

قوم یونس نازل نشد بلکه تنها نشانهای را مشاهده کردند که بر وقوع عذاب دلالت میکرد، پس مَثَل آنها مَثَل مریضی است که به سلامتی امیدوار و از مرگ هراسان است؛ و از قتاده و ابن عباس روایت شده که معنای آیه چنین است: هیچ شهری نبود که (اهل آن) ایمان آوردنش به آن سود رساند، و این سخن بدین معناست: معمول نیست که امّتی از امّتها کفر بورزند سپس هنگام وقوع عذاب ایمان بیاورند و عذاب از ایشان برطرف گردد، یعنی مقصود خداوند این است که چنین کاری را در مورد هیچ امّتی انجام ندادم مگر قوم یونس آن گاه که هنگام نزول عذاب ایمان آوردند پس عذاب را بعد از آنکه بر سرشان فرود آمده بود از ایشان برطرف نمودیم؛ و از الجبائی روایت شده که منظور خداوند از این سخن «فلولا کانت قریه آمنت» قوم ثمود میباشد چرا که عذاب، روز از پس روز سراغ آنها آمده آن گونه که سراغ قوم یونس آمده است، جز اینکه قوم یونس توبه کردن را وسیله نجات خود از آن عذاب قرار دادند ولی قوم ثمود چنان نکردند، پس ساکنان آن شهر را غیر از قوم یونس توصیف کرده تا ایشان را به این وسیله اندکی شناخته شده گرداند چرا که به شیوه خبر دادن از نکره از آنها خبر داده است؛ و این نظر فقط در صورتی صحیح است که جمله چنین باشد: (إلّا قومُ یونس) یعنی(قوم) به صورت مرفوع ذکر شود. پایان.(1)

و ظاهراً مقصود از این سخن علی بن ابراهیم (أنزلَه علی أشدّ الأمرین) چنین است: هنگامی که خداوند متعال یونس را به انجام کاری سخت که همانا صبر بر وقوع اختلافی است که از آن خبر داده مکلّف گرداند، او شدیداً به خداوند مظنون شد و این بدگمانی شایسته او نبود؛ یا معنا چنین است: هنگامی که خداوند یونس را به حال خویش واگذاشت، و این از سخت ترین امور است، با امیدواری پیش از حدّ و بدان جهت که از مجازات خداوند متعال غافل ماند شدیداً به او مظنون شد؛ و شرح سخن در تفسیر آیه خواهد آمد.

3. علل الشرائع: أبو بصیر گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: به چه سبب خداوند عزّ و جلّ عذاب را از قوم یونس باز گرداند حال آنکه بر ایشان سایه

1- . مجمع البیان 5 : 134 و135

افکنده بود و چنین کاری را در مورد امّتهای دیگر انجام نداد؟ امام فرمود: به خاطر اینکه در محدوده علم خداوند گنجانده شده بود که به دلیل توبه کردن عذاب را از ایشان باز خواهد داشت، و خداوند عزّ و جلّ از دادن این خبر به یونس خودداری کرد چرا که خواست او را برای عبادت خویش در شکم ماهی فارغ گرداند پس شایسته و مستوجب پاداش و بزرگداشت خداوند شود.(1)

در تفسیر العیّاشی نظیر این روایت به نقل از ابو بصیر ذکر شده است.(2)

توضیح: امکان توجیه این حدیث به دو صورت وجود دارد: نخست این سؤال مطرح شود که چرا عذاب یکباره بر قوم یونس نازل نشد بلکه بر آنان سایه افکند و نازل نشد تا اینکه توبه کردند؟ جواب چنین است: هنگامی که خداوند پی برد آنان پس از مشاهده عذاب توبه میکنند عذاب را به صورت سایه بر آنان افکند تا اینکه توبه کردند سپس آن را از ایشان باز گرداند و مانع نزولش شد.

دوّم: سؤال به همان صورت نخست مطرح شود ولی جواب این گونه باشد: هنگامی که آنان توبه کردند عذاب از ایشان باز داشته شد. و پرداختن به حدیث علم به خاطر بیان این مطلب است که خداوند متعال به توبه کردن قوم یونس عالم بوده است و یونس را نیز به خاطر حکمتی که ذکر شد از این مسأله آگاه ننموده است؛ و توجیه نخست واضحتر و قابل قبولتر است مخصوصاً در حدیثی که پس از این ذکر خواهد شد.

4. علل الشرائع: از سماعه روایت شده است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که میفرماید: خداوند از هیچ قومی عذابی را که بر ایشان سایه افکنده بود باز نگرداند مگر قوم یونس، گفتم: آیا عذاب بر ایشان سایه افکنده بود؟ فرمود: آری، تا جائی که با دستهایشان آن را گرفتند، گفتم: پس چگونه بود که باز گردانده شد؟ فرمود: در علم ثابت شده و ازلی خداوند که کسی را از آن آگاه نساخته بود چنین رقم خورده بود که عذاب را از ایشان باز خواهد داشت.(3)

1- . علل الشرائع : 37
2- . نسخه خطی تفسیر العیّاشی

3- [3] . علل الشرائع : 37

5. علل الشرائع: هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: یونس بن متی علیه السلام بر دامنههای کوه روحاء گذر کرد در حالی که میگفت: لبّیک ای برطرف کننده مصیبتها و گرفتاریهای بس بزرگ لبّیک. حدیث.(1)

در الکافی از ابن أبی عمیر نظیر این روایت نقل شده است.(2)

6. الکافی: از ابن أبی یعفور روایت شده است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که- در حالی که دستش را به سوی آسمان بلند کرده است- میفرماید: «پروردگارا، حتّی فقط به اندازه یک چشم به هم زدن مرا به حال خویش وا مگذار» نه کمتر از آن و نه بیشتر، سپس به سرعت اشکها از کنارههای ریش ایشان سرازیر شد، آن گاه امام به سوی من آمد و فرمود: ای پسر ابو یعفور، همانا خداوند عزّ و جلّ یونس بن متی را در فاصلهای کمتر از یک چشم بر هم نهادن به حال خود واگذار کرد پس آن ظنّ و گمان ایجاد شد، گفتم: خداوند احوال تو را نیک گرداند آیا آن ظنّ و گمان او را به درجه کفر رساند؟ فرمود: خیر، ولی مرگ در آن وضعیت به منزله هلاکت و نابودی بود.(3)

7. عیون أخبار الرضا: در حدیث ابن الجهم روایت شده که مأمون از امام رضا علیه السلام درباره تفسیر آیه «و ذاالنون إذ ذهب مغاضباً فظنّ أن لن نقدر علیه» پرسید و ایشان در پاسخ فرمود: (ذاالنون) یونس پسر متی است که در حالی که از اعمال قوم خویش خشمگین بود رفت، «فظنَّ» یعنی: یقین پیدا کرد، «أن لن نقدر علیه» یعنی: رزق و روزی را هرگز بر او تنگ نمیکنیم، و این فرموده خداوند عزّ و جلّ نیز از آن جمله است: «وأمّا إذا ما ابتلاه فقَدَر علیه رزقه» {و اما چون وی را میآزماید و روزیاش را بر او تنگ میگرداند} یعنی: بر او سخت گرفت و او را در فشار قرار داد پس بخل ورزید و سخت گرفت، «فنادی فی الظلمات» یعنی: در تاریکی شب، تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی (پروردگارش را ندا سر داد)، «أن لا إله إلّا أنت سبحانک إنّی کنتُ من الظالمین» {که معبودی جز تو نیست، تو منزّهی

1- . علل الشرائع : 145
2- . فروع الکافی1 : 223 و224

3- . أصول الكافى2 : 581

به راستی که من از ستمکاران بودم} به خاطر اینکه چنین عبادتی که مرا در شکم ماهی برای به جا آوردنش فارغ ساختی ترک نموده بودم، پس خداوند ندایش را اجابت کرده و فرمود: «فلَو لا أنّه کان من المسبّحین * للبث فی بطنه إلی یوم یُبعثون» {و اگر در زمره تسبیح کنندگان نبود قطعاً تا روزی که برانگیخته میشد در شکم آن [ماهی] میماند.}(1)

توضیح: (بتَرکی مثل هذه العباده) یعنی: هنگامی که یونس در شکم ماهی خداوند را به خاطر فراغ خاطرش از مشغلههای دنیایی به بهترین شیوه عبادت و یاد کرد، در مقابلش فروتن گشت و به ستمکاری خویش اقرار کرد چرا که قبل از ورود به شکم ماهی چنین عبادتی را ترک کرده بود، و شاید ذکر آیه آخر به خاطر بیان این نکته باشد که یونس علیه السلام در شکم ماهی مشغول به تسبیح خداوند بوده است، هم چنین ممکن است امام رضا علیه السلام این آیه را چنین تأویل و تفسیر کرده باشد: اگر یونس هنگامی که خارج از شکم ماهی بود از جمله تسبیح کنندگان نبود در شکم آن باقی میماند، چرا که شکم ماهی برای او بهتر و برای عبادت گزاردن او خالیتر و بی مشغلهتر بود، ولی یونس در خارج از شکم ماهی نیز از جمله تسبیح کنندگان بود و هم چنین هدایت مخلوقات بر خروج او مترتّب میشد بنابراین خارجش گرداندیم.

در اینجا برخی از تفسیرهایی را که درباره آیات مذکور گفته شده است را نقل میکنیم:

سیّد- خداوند روح او را مقدّس گرداند- گفته است: امّا کسانی که گمان کنند یونس علیه السلام خشمگین از پروردگارش به خاطر اینکه عذاب را بر قومش نازل نکرده خارج شده است، از دروغ بستن بر پیامبران پا را فراتر نهاده و به سوء ظن بیش از حدّ به ایشان دچار شدهاند، و جایز نیست که کسی پروردگارش را خشمگین سازد مگر آنکه با او سر دشمنی دارد و نسبت به حکمت موجود در افعال خداوند جاهل است، و این امر قطع نظر از کسانی که خداوند آنان را معصوم نگاه داشته و

1- . عیون الأخبار : 112

درجاتشان را عالی گردانده است (پیامبران)، شایسته پیروان مؤمن انبیاء نیز نیست؛ و زشتتر از آن گمان جاهلان بر این است که یونس گمان کرد که پروردگارش از نظر قدرتی که کار با آن انجام میپذیرد بر او توانایی ندارد، و نزدیک است کسانی نزد ما از باب تمییز و تکلیف این گونه نسبت به پیامبران ظنّ و گمان روا دارند، ولی خشم و غضب یونس علیه السلام بر قومش به خاطر پایداری ایشان بر تکذیب او، اصرارشان بر کفر ورزیدن، و یأس او از دست برداشتن آنها از گناه و توبه کردنشان بوده است، پس به خاطر ترس از اینکه عذاب بر آنان نازل شود حال آنکه او در میان شان حضور دارد از میان آنها خارج شد، امّا معنای این سخن خداوند: «فظنّ أن لن نقدر علیه» این است که یونس گمان کرد ما راه بر او تنگ نمیکنیم و محنت و تکلیف را بر او شدت نمیبخشیم، چرا که این از جمله اموری است که جایز است که پیامبران در مورد آن ظنّ و گمان داشته باشند، و هیچ شکّی نیست که این سخن (قدرتُ- قدّرتُ) با (دال) مشدّد و مخفّف به معنای تنگ کردن و سخت گرفتن است، خداوند متعال فرموده است:« و مَن قدر علیه رزقه فلینفق ممّا آتاه الله»(1) {و هر که روزی او تنگ باشد باید از آنچه خداوند به او داده خرج کند.} و «الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر»(2)

{خداوند روزی را برای هر که بخواهد گشاده یا تنگ میگرداند.} و«أمّا إذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه»(3)

{و اما چون وی را میآزماید و روزیاش را بر او تنگ میگرداند.} و منظور از تنگنا و فشاری که خداوند بر یونس مقدر داشت، حوادث و مشقت شدیدی است که در شکم ماهی به آنها دچار شد تا اینکه سرانجام خداوند متعال او را از آنها نجات بخشید. امّا این سخن خداوند متعال «فنادی فی الظلمات أن لا إله أنت سبحانک إنّی کنتُ من الظالمین» مبتنی بر این است که یونس تمام توجّه خویش را صرف خدا نمود و در مقابل او خاضع و فروتن گشت، و جایز نیست که کسی بگوید: چگونه یونس علیه السلام اعتراف میکند که از جملهٔ ستمکاران بوده حال آنکه ستمی از او واقع نشده است؟ چرا که ممکن است

1- . طلاق / 7
2- . رعد / 26

3- . فجر / 16

منظور او چنین باشد که : من از جمله کسانی هستم که ستم از آنها واقع میشود، پس سخن صادقی است اگر چه بر سبیل خضوع و فروتنی بوده باشد به خاطر اینکه جنس بشر از افتادن در دام ظلم و ستم باز داشته نمیشود؛ و فایده چنین سخنی اظهار فروتنی و خضوع در مقابل خداوند و نفی تکبر و گردن کشی است آن گونه که انسان هنگامی که بخواهد شکست نفسی کند میگوید: من فقط انسان هستم و از جمله ملائکه نیستم، و من از کسانی هستم که دچار گناه و خطا میشود و در عین حال به انجام کارهای نیک نیز میپردازد، و این در حالی است که قصدش نسبت دادن گناه و خطا به خود نیست. پایان.(1)

میگویم: با توجه به آنچه سیّد رحمه الله ذکر کرده ممکن است که مقصود، برشمردن نعمتهای خداوند متعال بر یونس علیه السلام باشد به این ترتیب: با وجود اینکه از جمله کسانی هستم که ستم از آنها واقع میشود ولی خداوندا، تو مرا از آن معصوم نگاه داشتی، پس اگر مرا به حال خویشتن وا میگذاشتی مانند آنان ستمکار میبودم لیکن با عصمت خودت مرا نجات بخشیدی؛ و از آداب دعا و طلب کردن خواستهها، برشمردن نعمتهای پیشینی است که بخشنده بر درخواست کننده ارزانی داشته است.

سپس سیّد رحمه الله گوید: صورت دیگری نیز از تفسیر این آیه وجود دارد که ما آن را در داستان آدم علیه السلام بیان کردیم به این معنا که ما ثواب را اندک و بهره خویش را از آن ناقص گرداندیم؛ چرا که معنای لغوی ظلم در اصل، نقص و کمبود و از بین رفتن اندکی از چیزی میباشد. امّا مقصود از این سخن خداوند متعال «فاصبر لحکم ربّک و لا تکن کصاحب الحوت» آن چیزی نیست که جاهلان پنداشتهاند مبنی بر اینکه مسؤولیتهای نبوّت به خاطر تنگ خُلقی بر دوش او سنگینی نمود سپس آنها را ترک کرد؛ و نظر صحیح آن است که یونس علیه السلام بر صبوری کردن در مقابل محنتی که خداوند او را بدان گرفتار و آزمایش کرد توانمند نگشت تا نهایت اجر و ثواب را درک کند، پس شکایت از آن محنت را به

1- . تنزیه الأنبیاء : 99 و100

درگاه خداوند متعال برد و از او گشایش و رهایی را درخواست نمود، و اگر صبر پیشه میکرد بهتر بود، بنابراین و با این اوصاف خداوند برترین و والاترین جایگاهها را برای پیامبرش محمّد صلّی الله علیه و آله در نظر گرفته است (چرا که مصیبتها را تحمّل کرده و شکایت نکرد). پایان.(1)

میگویم: آن گاه که ظاهر بیشتر احادیث بر این امر دلالت میکنند که هجرت کردن یونس از میان قومش بعد از علم به توبه ایشان و بازداشتن عذاب از آنها بوده است، پس ممکن است غضب او بیانگر حزن و تأسف خوردنش از درخواست نزول عذاب بر آنان بوده باشد، هم چنین ترس از اینکه او را هنگام بازگشت به سویشان تکذیب کنند چرا که آنچه او بدان خبر داد اتفاق نیفتاد؛ ولی چنان که گذشت بیشتر مفسران در مورد این سخن خداوند متعال: «فظنّ أن لن نقدر علیه» بر این باورند که (قدر) به معنای (تضییق: در تنگنا گذاشتن) میباشد. حال آنکه در ذکر معنای آن وجوه دیگری نیز روایت شده است:

نخست: این سخن از باب تمثیل باشد، یعنی: حال و مَثَل او مَثَل کسی بود که گمان کرد در صورت خارج شدن از میان قومش بر او سخت نمیگیریم و توان چیرگی بر او را نداریم و منتظر فرا رسیدن اوامر خداوند نبود.

دوّم: (قدر) به حکم کردن تفسیر شود، یعنی: گمان کرد که ما به سختی بر او حکم نمیکنیم؛ این نظر از مجاهد، قتاده، ضحّاک و الکلبّی نقل شده و روایت العوفّی از ابن عباس نیز آن را تأیید کرده است. همچنین الفرّاء و الزّجاج نیز این نظر را برگزیدهاند، و خواندن (نقدر) به صورت(نُقدَّر) که در برخی از قرائتها ذکر شده است نیز این نظر را تأیید میکند.

سوّم: معنا چنین است: گمان کرد که ما قدرت و توانایی خویش را در مورد او به اجرا در نمیآوریم، چرا که میان قدرت با انجام فعل تناسب وجود دارد، پس استفاده کردن و استخدام از یکی از آنها به جای دیگری به صورت مجازی دور از واقعیت نیست.

1- . تنزیه الأنبیاء : 100 و101

چهارم: اسلوب جمله، استفهامی و معنای آن توبیخی باشد.

سپس مفسران در مورد (ظلمات: تاریکیها) نیز اختلاف نظر پیدا کردند و گفته شد یعنی: در تاریکی شدید و فراگیر در شکم ماهی؛ هم چنین گفته شده: در تاریکی شب، دریا و شکم ماهی؛ یا در تاریکی شکم ماهیای که در شکم ماهی دیگری بوده است.

8. الخصال: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: نخستین کسی که بر سر او قرعه کشی صورت گرفت مریم دختر عمران بود چنان که خداوند متعال فرموده است: «و ما کنت لدیهم إذ یلقون أقلامهم أیّهم یکفل مریم» {و تو نزد آنان نبودی آن گاه که قلم هایشان (چوبهای قرعه کشی) را [در آب] افکندند که کدام یک سرپرستی مریم را عهده دار شوند} حال آنکه چوبهای قرعه کشی شش عدد بودند، سپس همراهان یونس علیه السلام در مورد او قرعه کشی کردند آنگاه که با گروهی سوار کشتی شد پس کشتی در گردآب به دام افتاد پس قرعه کشی کردند و چوبه قرعه سه بار به اسم یونس خارج شد، پس یونس بر عرشه کشتی رفت و ماهیای دهانش را گشود و او خود را در دهانش انداخت. حدیث.(1)

9. معانی الأخبار: یونس به این معناست که وی با پروردگارش انس و الفت گرفته بود، و خشم قوم خویش را به دل گرفته و با آنان دشمن بود و بعد از آنکه به سویشان بازگشت با آنان نیز مونس و همدم گشت.(2)

10. بصائر الدرجات: از حبّه العرنیّ روایت شده که امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: به راستی که خداوند ولایت مرا بر ساکنان آسمانها و زمین عرضه داشت و برخی به آن اقرار کردند و برخی دیگر آن را انکار کردند، یونس از جمله کسانی بود که انکار کرد پس خداوند او را در شکم ماهی محبوس نگاه داشت تا اینکه سرانجام به آن اقرار کرد.(3)

1- . الخصال1 : 75
2- . معانی الأخبار : 19
3- . بصائر الدرجات : 22

توضیح: مقصود از انکار، عدم پذیرش تمام و کمال ولایت و ملزومات آن از قبیل شفاعت خواهی و توسّل به ایشان است.

11. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: هنگامی که یونس علیه السلام معصیتهای قومش را مشاهده کرد خشمگین از میان ایشان خارج شد تا اینکه با گروهی در دریا سوار بر کشتی شد، پس ماهیای در مقابل شان ظاهر شد تا آنان را غرق سازد، بنابراین سه بار قرعه کشی کردند، و یونس گفت: فقط مرا میخواهد پس در آبم افکنید؛ و آنگاه که ماهی یونس را به دهان گرفت خداوند متعال به او وحی فرمود که من یونس را خوراک تو قرار ندادهام پس استخوانش را نشکن و گوشتش را نخور؛ بنابراین ماهی یونس را در دریاها به گردش در آورد و او در تاریکی ها ندا سر داد: «أن لا إله أنت سبحانک إنّی کنت من الظالمین» {که معبودی جز تو نیست، تو منزّهی، به راستی که من از ستمکاران بودم}، و هنگامی که ماهی وارد دریایی شد که قارون در آن قرار داشت، قارون صدایی را شنید که پیشتر نشنیده بود، پس به فرشتهای که بر او گمارده شده بود گفت: این صدا چیست؟ فرشته گفت: این صدای یونس پیامبر علیه السلام در شکم ماهی است، قارون گفت: آیا به من اجازه میدهی با او سخن بگویم؟ فرشته گفت: آری، قارون گفت: هارون چه کرد و سرانجامش چه شد؟ یونس گفت: وفات نمود، پس قارون گریست و گفت: سرانجام موسی چه شد؟ یونس گفت: وفات نمود، و قارون دوباره گریست، آنگاه خداوند متعال به فرشته مسؤول قارون وحی فرمود: به خاطر رقّت قلبی که نسبت به نزدیکانش دارد از عذاب او بکاه.

و در حدیث دیگری آمده است: به خاطر رقّت قلب و عطوفتی که نسبت به نزدیکانش دارد، در طول روزهای باقی مانده دنیا (تا برپایی قیامت) عذاب را از او بردار. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: پیامبر صلّی الله علیه و آله میفرماید: شایسته نیست کسی بگوید من (پیامبر) از یونس پسر متی علیه السلام بهتر و برترم.

توضیح: با فرض صحّت حدیث شاید معنا چنین باشد که شایسته نیست کسی بگوید: من (پیامبر) به جهت رفتن به معراج از یونس برترم، و گمان کند به دلیل اینکه من به آسمانها عروج کردهام بنابراین از یونس به خداوند متعال نزدیکترم،

ص: 515

پس به راستی که فاصله خداوند متعال نسبت به آسمان و زمین و دریاها فاصله یکسانی است، من خداوند را در آسمان پرستش نمودم و یونس در تاریکی دریاها، ولی برتری از جهت های دیگر است.

12. تفسیر العیّاشی: ابو عبیده الحذّاء روایت کرده است: از امام باقر علیه السلام شنیدم که میفرماید: در یکی از نوشتههای امیر مؤمنان علیه السلام یافتم که فرموده بود: پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله به نقل از جبرئیل علیه السلام برای من روایت فرمود که خداوند یونس بن متی علیه السلام را به سوی قومش فرستاد در حالی که سی سال سنّ داشت، او مردی بود که دچار سخت گیری و خشم شده بود و صبر پیشه کردن در مقابل گناهان قومش و مدارای با آنان در او اندک بود و از به دوش کشیدن سنگینی بار مسؤولیت نبوّت و نشانه های آن عاجز و ناتوان بود، و آنگونه که تنه درخت زیر بار خم میشود او نیز زیر بار آن مسؤولیت خم شده بود، او سی و سه سال در میان قومش باقی ماند در حالی که آنان را به سوی ایمان به خداوند و تصدیق (رسالت) خویش و پیروی کردن از خود دعوت مینمود، ولی به جز دو نفر کسی به او ایمان نیاورد و از او پیروی نکرد: اسم یکی از آن دو نفر روبیل و اسم دیگری تنوخ بود، روبیل از خاندان علم و نبوّت و حکمت بود و از قدیم الأیام و پیش از آنکه خداوند یونس را به پیامبری برانگیزد با او هم صحبت و هم نشین بود، و تنوخ مردی مستضعف، عابد و پارسا بود که غرق در عبادت بود ولی هیچ گونه علم و حکمتی نداشت، روبیل هم چنین صاحب گوسفندانی بود که از آنها نگهداری میکرد و رزق و روزی خود را از طریق آنها کسب میکرد، امّا تنوخ مرد چوب فروشی بود که چوبها را بر سر حمل میکرد و از درآمد فروش آن نان میخورد، ولی منزلت و جایگاه روبیل نزد یونس به خاطر علم و حکمتش و هم چنین هم صحبتی قدیم با جایگاه تنوخ متفاوت بود؛ آنگاه که یونس علیه السلام مشاهده کرد قومش دعوت او را اجابت نمیگویند و به او ایمان نمیآورند به ستوه آمد و پی برد که صبرش اندک است، پس از ابن مسأله به درگاه خداوند شکایت کرد و در خلال شکایتهایش گفت: پروردگارا، تو مرا به سوی قومم به پیامبری برانگیختی حال آنکه سی سه سال داشتم ، پس سی و سه سال در میانشان ماندم و

آنان را به سوی ایمان آوردن به تو و تصدیق رسالت خویش دعوت مینمودم و از عذاب و خشم تو بر حذر میداشتم و میترساندم ولی آنان مرا تکذیب کردند و به من ایمان نیاوردند، نبوّتم را انکار کردند و رسالتم را خوار و بی ارزش پنداشتند و مرا تهدید کردند و بیم آن دارم که مرا به قتل رسانند، پس عذاب خویش را بر آنان نازل فرما که ایمان نمیآورند.

بنابراین خداوند به یونس وحی فرمود که در میان ایشان بچه در شکم مادر، جنین، کودک، پیرمرد کهن سال، زن ضعیف و مستضعف ناتوان وجود دارد، و من دادور و عادل هستم که رحمت و شفقتم بر خشم و غضبم پیشی گرفته است، کودکان قوم تو را به گناه بزرگان مجازات نمیکنم، ای یونس آنان بندگان، مخلوقات و آفریدگانم در سرزمین من و تحت سرپرستی من هستند، دوست دارم که به آنان فرصت داده و نرمش به خرج دهم و منتظر توبه کردنشان بمانم، من تو را به سوی قومت فرستادم تا مواظب آنان باشی و با توجه به خویشاوندی نزدیک با آنان به آنان مهر بورزی، و با رأفت و مهربانی پیامبرانه مهلتشان دهی و در زمینه رؤیاهای رسالت با آنان صبر کنی و با ایشان به سان طبیب درمانگری رفتار کنی که به درمان درد آگاه است، ولی تو با خشونت و شدّت با آنان برخورد کردی و با شفقت و مهربانی قلب هایشان را صاحب نشدی و با روش پیامبران به تدبیر اموراتشان نپرداختی، سپس هنگام کاهش صبرت در مقابل آنان از سر بدبینی درخواست نزول عذاب نمودی، بندۀ من نوح از تو به نسبت قومش بردبارتر و صبورتر بود و عذر و بهانهاش نیز قابل قبولتر بود،

بنابراین هنگامی که به خاطر من خشمگین شد با او خشمگین شدم و هنگامی که مرا خواند او را اجابت گفتم.

پس یونس گفت: پروردگارا، من فقط به خاطر تو بر آنان خشم گرفتم و هنگامی که تو را نافرمانی کردند علیه آنان دعا کردم، به عزّتت سوگند که هیچ گاه به رأفت و مهربانی با ایشان رفتار نخواهم کرد و بعد از آنکه کفر ورزیدند و مرا تکذیب و نبوّتم را انکار کردند با نصیحت دلسوزانه نزد آنان نخواهم رفت، پس عذابت را بر ایشان نازل فرما که هرگز ایمان نمیآورند؛ خداوند فرمود: ای یونس، آنان به تعداد

صد هزار نفر و یا بیشتر، از مخلوقات من هستند که سرزمینهایم را آباد میسازند و بندگانم را به دنیا میآورند، دوست دارم با توجه به علم ازلی خویش در مورد سرنوشت تو و آنان به آنان مهلت دهم، و تقدیر و تدبیر من غیر از علم و تقدیر توست، تو فرستاده هستی و من پروردگار حکیم، ای یونس دانش من نسبت به آنان پنهان در امور غیبی است که نزد من وجود دارد و تو از نهایت آن آگاه نیستی و دانش تو ظاهری است و هیچ باطنی ندارد؛ ای یونس، درخواستت در مورد فرو فرستادن عذاب بر ایشان را اجابت گفتم در حالی که این عمل بهره و اقبال تو را نزد من بلند نمیگرداند و زیبنده شأن تو نیست، عذاب در وسط ماه شوّال و روز چهارشنبه بعد از طلوع خورشید بر آنان نازل خواهد شد، پس آنها را از این خبر آگاه ساز. پس یونس از این مسأله شاد گشت و او را اندوهگین نساخت در حالی که از عاقبت آن بی خبر بود، بنابراین به سوی تنوخای عابد به راه افتاد و خبر نازل شدن عذاب بر قومش در آن روز که خداوند به او وحی کرده بود را به اطّلاع تنوخا رساند و به او گفت: راه بیفت تا آنچه که خداوند در مورد نزول عذاب به من وحی کرده را به آنان خبر دهیم، پس تنوخا گفت: آنان را در طغیان و معصیت خودشان رها ساز تا اینکه خداوند عذابشان میدهد، یونس به او گفت: بلکه به دیدار روبیل میرویم و با او مشورت میکنیم چرا که او مردی دانشمند و حکیم و از خاندان نبوّت است، پس با هم به سوی روبیل به راه افتادند و یونس علیه السلام او را از آنچه خداوند متعال در مورد نزول عذاب بر قوم خویش در روز چهار شنبه وسط ماه و بعد از طلوع خورشید به او وحی نموده بود، آگاه ساخت و به او گفت: نظر تو چیست، با ما همراه شو تا آنان را از این خبر آگاه سازیم؛ روبیل در پاسخ او گفت: مانند پیامبری حکیم و فرستادهای بزرگوار به سوی پروردگارت باز گرد و از او بخواه که عذاب را از ایشان بازگرداند که به راستی از عذاب دادنشان بی نیاز است، و او مهربانی و مدارا کردن با بندگانش را دوست میدارد و این درخواست، تو را نزد او زیانمند نمیسازد و جایگاهت را پیش او زشت نمیگرداند، شاید قوم تو بعد از آنکه کفر ورزیدن و انکارشان را شنیدی و دیدی، روزی ایمان بیاورند پس با آنان صبر پیشه ساز و مهلتشان ده؛ آنگاه تنوخ به روبیل گفت: وای بر تو ای روبیل، این

چه پیشنهاد و فرمانی است که به یونس دادی بعد از اینکه آنان به خدا کفر ورزیدند و پیامبرش را انکار و تکذیب کردند و از خانههایش اخراج کردند و قصد هدف قرار دادن او را داشتند؟ روبیل در جواب تنوخا گفت: تو خاموش باش چرا که عابدی هستی که هیچ دانشی نداری. سپس به یونس روی آورد و گفت: ای یونس، آیا فکر میکنی هنگامی که خداوند عذاب را بر قومت نازل کند همهٔ آنها را نابود میکند یا اینکه عدّهای را نابود میکند و عدّهای دیگر را باقی میگذارد؟ یونس به او گفت: بلکه همه آنها را نابود میکند، و من اینگونه از او درخواست نمودهام ، هیچ گونه رحمت و عطوفتی نسبت به آنان به درون من راه نیافت تا اینکه به سبب آن به سوی خداوند باز گردم و از او بخواهم که عذاب را از ایشان باز دارد، پس روبیل به او گفت: ای یونس، آیا میدانی ممکن است هنگامی که عذاب بر آنان نازل میشود، آن را احساس کنند به درگاه خداوند توبه و طلب بخشش کنند پس به آنان رحم کند که حقیقتاً او مهربانترین مهربانان است و بعد از آنکه تو به ایشان خبر دادی که خداوند در روز چهارشنبه عذاب را نازل میکند عذاب را از آنان برطرف سازد و بدین وسیله نزد قومت به عنوان دروغ گو شناخته شوی؟ پس تنوخ به او گفت: وای بر تو ای روبیل، سخن سنگینی بر زبان راندی، پیامبر فرستاده شده از جانب خداوند به تو خبر میدهد که خداوند به او وحی فرموده عذاب بر ایشان نازل میشود، اکنون تو سخن خداوند را رد میکنی و در آن و همچنین در سخن پیامبرش شکّ و تردید داری؟ برو که اعمالت باطل شده است، روبیل در پاسخ او گفت: حقیقتاً نظر و رأی تو سست و ضعیف است.

سپس روبیل دوباره به یونس روی آورد و گفت: آنگاه که وحی و فرمان از جانب خداوند در مورد واقع شدن عذاب بر ایشان بر تو نازل شده و سخن او حقّ است، آیا اگر چنین اتفاقی بیفتد و همه قومت نابود شوند و شهر آنان ویران گردد خداوند اسم تو را از پیامبری پاک و رسالتت را باطل نخواهد کرد؟ آیا مانند برخی از مردمان ضعیف نخواهی شد حال آنکه صد هزار نفر از مردم به وسیله تو نابود میشوند؟ پس یونس از پذیرفتن سفارش روبیل امتناع ورزید و همراه تنوخ شهر را ترک کردند و در فاصلهٔ نه چندان دوری از آنها کناره گرفتند، و یونس به سوی

قومش بازگشت و به آنان خبر داد که: خداوند به من وحی نموده که عذاب در روز چهارشنبه و در وسط ماه شوّال بعد از طلوع خورشید بر شما نازل خواهد شد، پس سخن او را نپذیرفتند و تکذیبش کردند و با خشونت و سنگدلی از شهر بیرونش راندند پس یونس علیه السلام همراه تنوخ خارج شد و در فاصله نه چندان دوری از آنها کناره گرفتند و منتظر نزول عذاب باقی مانند، از سوی دیگر روبیل همراه با قومش در شهرشان باقی ماند تا اینکه ماه شوّال فرا رسید، پس با صدایی بلند در قلّه کوه به سوی ایشان فریاد بر آورد: من روبیل هستم که نسبت به شما دلسوز و مهربان میباشم، این ماه شوّال است که بر شما فرا رسیده است و پیامبر شما و فرستاده پروردگارتان یونس شما را از این خبر آگاه کرد که خداوند متعال به او وحی نموده که عذاب در وسط ماه شوّال و روز چهارشنبه بعد از طلوع خورشید بر شما نازل خواهد شد، و خداوند هرگز در وعدهای که به پیامبران خویش داده خلاف نکرده است، پس بنگرید که چه کاری انجام میدهید؛ سخنان روبیل آنها را به ترس و هراس انداخت و حتمیّت نزول عذاب در قلبهایشان جای گرفت پس به سرعت سوی روبیل شتافتند و به او گفتند: ای روبیل، راه حلّی که تو به ما پیشنهاد میدهی چیست؟ به راستی که تو مرد دانشمند و حکیمی هستی و ما پیوسته تو را با عطوفت و مهربان نسبت به خویش میپنداریم، هم چنین از سفارشهای تو در مورد ما و پیشنهادهایی که به یونس دادی آگاه گشتیم، پس ما را فرمان ده و با نظر و رأی خودت ما را راهنمایی کن؛ بنابراین روبیل به آنها گفت: نظر من این گونه است و به شما سفارش میکنم که منتظر بمانید تا هنگامی که سپیده روز چهارشنبه وسط ماه بر شما بدمد، پس در آن هنگام و در پایین کوه و بر سر راه درّهها کودکان را از مادرهایشان جدا کنید و زنان در دامنهٔ کوه بمانند، همه این اعمال باید قبل از طلوع خورشید انجام پذیرد و آنگاه که باد زرد رنگی را مشاهده کردید که از جانب مشرق میوزد، بزرگ و کوچک شما صدای خویش را با فریاد و گریه بلند گرداند و به درگاه خداوند زاری کنید، از گناهانتان توبه و از خداوند طلب بخشش کنید، سپس سرهایتان را به سوی آسمان بلند کرده و بگویید: پروردگارا، ستم نمودیم و پیامبرت را تکذیب کردیم، اکنون از گناهان خویش توبه کرده و به سوی تو باز میگردیم، و

اگر ما را نبخشایی و به ما رحم نکنی قطعاً از جمله زیانکاران و عذاب چشندگان خواهیم بود، پس توبه ما را بپذیر و به ما رحم کن ای مهربانترین مهربانان؛ سپس از گریه و فریاد و زاری به درگاه خداوند و توبه کردن ملول و خسته نشوید تا اینکه خورشید از دیدهها پنهان شود و غروب کند، یا اینکه قبل از آن خداوند عذاب را از شما برطرف سازد؛ پس تمام قوم بر این نظر اتفاق کردند که پیشنهاد روبیل را به انجام رسانند.

هنگامی که چهارشنبه موعود که در آن منتظر نزول عذاب بودند فرا رسید، روبیل از شهر کناره گرفت و در جایی قرار گرفت که داد و فریاد قومش را میشنید و نزول عذاب را مشاهده میکرد، پس آنگاه که سپیدۀ روز چهارشنبه دمید قوم یونس آنچه را که روبیل به آنها فرمان داده بود انجام دادند، و هنگامی که خورشید طلوع کرد بادی زرد رنگ و تاریک به سرعت وزیدن گرفت و با صدای خشخش، غرّش و خروش به آنان نزدیک شد، پس هنگامی که چنین بادی را مشاهده کردند به صورت دسته جمعی فریاد و گریه سر دادند و به درگاه خداوند زاری و توبه کردند و از او طلب بخشش کردند، و کودکان در حالی مادرانشان را طلب میکردند با صدای کودکانه خویش فریاد میزدند و برّه گوسفندان هیاهو میکردند و شیر میخواستند و چهار پایان طلب چریدن میکردند، آنان پیوسته در این وضعیت بودند و یونس و تنوخا نیز صدای فریاد زدن و فغان آنها را میشنیدند و به درگاه خدا دعا میکردند که عذاب را برایشان شدّت بخشد، از سوی دیگر روبیل نیز در مکان خویش صدای شیون و داد و فریاد آنها را میشنید و آنچه را نازل شد میدید و از خدا میخواست که عذاب را از آنها برطرف سازد، پس آنگاه که خورشید غروب کرد و درهای آسمان گشوده شد و خشم و غضب پروردگار متعال آرام گرفت، خداوند رحمان دعای قوم یونس را اجابت فرمود و توبه ایشان را پذیرفت و لغزششان را بخشید و به اسرافیل وحی فرمود که به سوی قوم یونس فرود آی که آنان با گریه و زاری و تضرّع به سوی من آمدند و به درگاه من توبه کردند و از من طلب بخشش نمودند پس آنان را مورد رحمت خویش قرار ده و توبۀ آنان را پذیرفتم، و من خداوند توبه پذیر و مهربانی هستم و به سرعت توبه بنده خویش که از گناهان

توبه کند را میپذیرم، بنده و فرستادۀ من یونس از من درخواست کرد که عذاب را بر قومش نازل کنم و من نیز عذاب را بر آنها نازل کردم، من خداوند هستم و از هر کسی نسبت به وفای به عهد شایستهتر، پس عذاب را بر قوم یونس نازل کردم حال آنکه هنگامی که از من درخواست کرد که عذاب را بر ایشان نازل کنم شرط نگذاشت که نابودشان سازم، پس به سوی قوم یونس فرود آی و عذاب مرا که بر ایشان نازل شده بازگردان.

اسرافیل گفت: پروردگارا، همانا عذاب تو به روی شانههایشان رسیده و نزدیک است که آنان را هلاک گرداند و آنگونه که من میبینم حتماً بر درگاهشان نازل خواهد شد، پس چگونه فرود آیم و عذاب را باز گردانم؟ خداوند فرمود: هرگز، به فرشتگان خویش فرمان دادهام تا فرمان من در مورد آن قوم و عزم و خواستهام به آنان نرسیده است عذاب را نگاه دارند و آن را نازل نکنند، پس ای اسرافیل به سوی ایشان فرود آی و عذاب را بازگردان و آن را به سوی کوهها منحرف گردان در ناحیه سر چشمه ها و محل جریان سیل. پس آنها را با این خوار و نرم گردان تا نرم و آهن و جامد شوند.

پس اسرافیل بر قوم یونس فرود آمد و بالهایش را گسترانید و با آنها عذاب را به پیش راند تا اینکه آن را بر کوههایی که خداوند متعال به او وحی نموده بود کوبید، سپس امام باقر علیه السلام فرمود: آن کوهها، کوههایی هستند که امروزه در منطقه موصل قرار گرفتهاند و تا روز قیامت به صورت آهنین باقی میمانند. هنگامی که قوم یونس مشاهده کردند عذاب از آنها باز گردانده شد از قلّه کوهها به سوی خانههایشان پایین آمدند و به زنان ، فرزندان و اموال خود پیوستند و به خاطر بازگشت عذاب از آنها خداوند را سپاس گفتند. صبح روز پنج شنبه بر یونس و تنوخا دمید در حالی که هنوز در مکانی بودند که روز چهار شنبه را در آنجا سپری کرده بودند، هنگامی که صدای قومشان از آن دو پنهان ماند و به گوش نرسید شکّ نکردند که عذاب بر ایشان نازل شده و همه آنها را نابود کرده است، پس روز پنج شنبه و هنگام طلوع خورشید به سوی شهر روی آوردند تا سرنوشت قوم را مشاهده کنند، ولی هنگامی که به قوم خویش نزدیک شدند و چوب فروشان و چوپان ها با

گلّههایشان به استقبال آنان آمدند و ساکنان شهر را در حالت اطمینان و آرامش مشاهده کردند، یونس به تنوخا گفت: ای تنوخا، وحی، مرا به دروغ گفتن وا داشت و من به دروغ به قوم خویش وعده دادم، و بعد از اینکه (به اعتقاد ایشان) وحی باعث شد دروغ بگویم دیگر هیچ گونه عزّتی نزد آنان ندارم و هرگز جایگاه و منزلتی را برای من در نظر نمیگیرند، پس یونس در حالی که به خاطر پروردگارش خشمگین بود به صورت ناشناس و در حال فرار روی به سوی دریا نهاد تا بگریزد از اینکه کسی از قومش او را دیده و بگوید: ای دروغگو؛ به همین سبب خداوند فرموده است: «و ذاالنون إذ ذهب مغاضباً فظنّ أن لن نقدر علیه» {و ذوالنون را یاد کن آنگاه که خشمگین رفت و پنداشت که ما هرگز بر او قدرتی نداریم}، امّا تنوخ به شهر بازگشت پس روبیل را ملاقات کرد، روبیل به او گفت: ای تنوخ، کدامین رأی و نظر صائبتر بود و شایستهتر که از آن پیروی شود؟ رأی و نظر من یا تو؟ و تنوخ به او گفت: من پیوسته خود را به خاطر پارسایی و زُهد خویش و فضل عبادتم از تو برتر میپنداشتم تا اینکه فضل و برتری تو به خاطر فضل علمت آشکار گشت و حکمتی که پروردگارت همراه با تقوا به تو بخشیده است از پارسایی و عبادتی که بدون علم و دانش باشد برتر است؛ پس آن دو با هم همراه گشتند و پیوسته با قوم خویش و در میان آنان باقی ماندند، ولی یونس در حالی که به خاطر پروردگارش خشمگین بود راه را در پیش گرفت و رفت و داستان او همان گونه بود که خداوند متعال در کتابش از آن خبر داده است تا جائی که میفرماید:« فآمنوا فمتّعنا هم إلی حین».

ابو عبیده گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: یونس چه مدّت از قومش جدا و دور بود تا اینکه با نبوّت و رسالت به سوی آنها بازگشت پس به او ایمان آورده و تصدیقش کردند؟ امام فرمود: چهار هفته: یک هفته را در راه رفتن به سوی دریا سپری کرد و هفتهای دیگر را در راه بازگشت به میان قومش، از امام پرسیدم: منظور از این هفتهها چیست؟ ماهها، روزها یا ساعتها؟ امام فرمود: ای عبیده، عذاب در روز چهارشنبه و در وسط ماه شوّال سراغ آنان آمد و در همان روز از آنها باز داشته شد، پس یونس روز پنج شنبه خشمگین به راه افتاد و هفت روز را در راه رسیدن به دریا، هفت روز را در شکم ماهی، هفت روز را در بیابان و زیر درخت و هفت روز

را در راه بازگشت سپری کرد، بنابراین رفت و بازگشت او به مدت بیست و هشت روز طول کشید، و پس از گذشت این مدّت سراغ قومش آمد و به او ایمان آوردند و تصدیقش کردند و از او پیروی نمودند، از این نظر است که خداوند متعال فرموده است: «فلولا کانت قریه آمنت فنفعها إیمانها ألّا قوم یونس لمّا آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی»(1)

{هیچ شهری نبود که [اهل آن] ایمان بیاورد و ایمانش به حال آن سود بخشد مگر قوم یونس که وقتی [در آخرین لحظه] ایمان آوردند عذاب رسوایی را در زندگی دنیا از آنان برطرف کردیم.}

قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق نظیر این روایت با اختصار از امام صادق علیه السلام نقل شده است.(2)

توضیح: این سخن او (یفسخ) که از ریشه (فسخ) گرفته شده به معنای انداختن و افکندن، شکسته شدن یا پراکنده ساختن میباشد؛ امّا اگر فعل به صورت (یفشح) باشد به معنای باز کردن بین دو پا است، و گفته میشود: (فشح عنه) یعنی: ستم کرد؛ هم چنین اگر فعل به صورت (یفشج) باشد معنای آن به معنای ذکر شدهٔ اخیر نزدیک است، و گفته میشود: (أفسج عنّی) یعنی: مرا ترک و رها کرد، و تمام معانی ذکر شده بی مناسبت با کلام نیستند. (الجذع): شتر جوان یا شتری که وارد پنج سالگی شده است. (الفشل): سستی و ترس. (أجفلوا إلیه): حرکت کردند و به سرعت به سوی او شتافتند. و این سخن امام علیه السلام (بعد ما کذّبنی الوحی) یعنی: بعد از آنکه به اعتقاد قوم، وحی مرا به دروغ گفتن وا داشت. (مغاضباً لربّه) یعنی: خشمگین بر قومش به خاطر پروردگارش، یعنی: خشم او به خاطر خداوند متعال بود نه از سر هوی و هوس؛ یا اینکه معنا چنین باشد: بیمناک از تکذیب قومش به خاطر خلافی که در وعده پروردگارش روی داده بود.

13. تفسیر العیّاشی: الثمالیّ از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: هنگامی که قوم یونس او را آزردند علیه آنان به درگاه خداوند دعا کرد، پس در

1- . نسخه خطی تفسیر العیاشی. هم چنین البحرانی در البرهان2 : 200-202 این حدیث را روایت کرده است.
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

صبح روز نخست پس از دعا صورتهایشان زرد شد و در صبح روز دوّم سیاه گشت، و خداوند ایشان را تهدید کرده بود که عذاب به سراغشان میآید (پس نازل شد) تا جائی که با سر نیزههایشان به آن دست یافتند (به آنان بسیار نزدیک شد)، پس زنان را فرزندانشان و گاوها را ازگوسالههایشان جدا کردند و لباسهای خشن مویین و پشمین پوشیدند و طنابها را بر گردن خویش انداخته و خاکستر را بر سرشان ریختند و همه با هم و یکصدا به سوی پروردگارشان ناله سر دادند و گفتند: به خدای یونس ایمان آوردیم؛ پس خداوند عذاب را از ایشان بازداشت و بر کوه (آمِد) نازل فرمود، صبح روز بعد یونس گمان میکرد که قومش هلاک شدهاند ولی وقتی آنان را در سلامتی و عافیت مشاهده کرد خشمگین شد- آن گونه که خداوند میفرماید- و به حالت خشم از شهر خارج شد تا اینکه سوار بر کشتیای شد که در آن دو مرد حضور داشتند، پس از به راه افتادن، کشتی دچار نا آرامی و تکان خوردن شد و ملوان (کاپیتان) گفت: ای جماعت، در کشتی من کسی وجود دارد که در طلب او هستند، یونس گفت: من همان شخص هستم، و برخاست که خود را در آب بیاندازد. پس ماهیای را دید که دهانش را گشوده بود ولی از آن ترسید، و آن دو مرد که در کشتی بودند او را گرفتند و گفتند: وای بر تو، چرا به تنهایی چنین میکنی حال آنکه ما دو نفر نیز حضور داریم؟ پس با آنان در قرعه کشی شرکت کرد و قرعه به نام او افتاد و سنّت بر آن بود که اگر چوبههای قرعه کشی سه بار به یک اسم درآیند خطا نمیکنند، بنابراین یونس خود را در آب افکند و ماهی او را بلعید و در دریاهای هفت گانه به گردش در آورد تا اینکه به دریای پر تلاطمی رسید که قارون در آن عذاب داده میشد، پس قارون صدایی را شنید و از فرشتهای که با او بود درباره آن صدا سؤال پرسید، فرشته به او خبر داد که آن صدای یونس است و خداوند او را در شکم ماهی محبوس داشته است، قارون به فرشته گفت: آیا به من اجازه میدهی با او سخن بگویم؟ فرشته به او اجازه داد و قارون از یونس درباره موسی علیه السلام پرسید و یونس به او خبر داد که موسی وفات نموده است، پس قارون گریست و سپس از او درباره هارون علیه السلام پرسید و یونس خبر داد که هارون نیز از دنیا رفته است، پس قارون گریست و بسیار بی تابی کرد، آنگاه درباره

خواهر هارون، کلثوم، که اسمش بر او نهاده شده بود (همسرش بود) پرسید و یونس خبر داد که او نیز وفات نموده است، پس قارون گریست و بسیار بی تابی کرد، بنابراین خداوند متعال به فرشتهای که بر قارون گمارده شده بود وحی فرمود: به سبب داشتن رحم و عطوفت نسبت به نزدیکانش، عذاب را در ایام باقیماندۀ دنیا از او برطرف ساز.(1)

14. تفسیر العیّاشی: از معمّر روایت شده که امام رضا علیه السلام فرمود: هنگامی که خداوند یونس علیه السلام را به آنچه که باید امر فرمود، او نیز قومش را از آن آگاه کرد پس عذاب بر آنها سایه افکند، بنابراین بین خود و فرزندانشان و چهارپایان و بچههایشان فاصله انداختند و سپس به درگاه خداوند گریه و زاری و شیون سر دادند، و در نهایت خداوند عذاب را از آنان باز داشت، پس یونس علیه السلام خشمگین از شهر خارج شد و ماهی او را بلعید و در هفت دریا او را به گردش در آورد، (معمّر گوید:) به امام گفتم: یونس چه مدّت در شکم ماهی باقی ماند؟ امام فرمود: سه روز، سپس ماهی او را از دهان خود پرتاب کرد در حالی که پوست و مویش از بین رفته بود، پس خداوند درختی از جنس کدو بر بالای سرش رویانید و آن درخت او را زیر سایه خود گرفت، و هنگامی که یونس قوی شد و نیروی خود را بازیافت درخت خشک شد، یونس گفت: پروردگارا، درختی که مرا زیر سایۀ خود گرفت خشک شد، پس خداوند به او وحی فرمود: ای یونس، به خاطر (خشک شدن) درختی که تو را زیر سایۀ خود گرفته بود ناراحت و غمگین میشوی حال آنکه برای عذاب داده شدن صدهزار نفر و یا بیشتر غمگین نمیشوی؟(2)

1- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، هم چنین البحرانی در البرهان2 : 203 این دو حدیث را روایت کرده است.
2- . نسخه خطی تفسیر العیّاشی،هم چنین البحرانی در البرهان 2 : 203 این دو حدیث را روایت کرده است.

توضیح: برطرف نمودن اختلاف بین احادیثی که درباره مدّت درنگ کردن یونس در شکم ماهی روایت شده مشکل است و شاید برخی از آنها محمول بر تقیّه باشند.

15. مناقب ابن شهر آشوب: الثمالی گوید: عبدالله بن عمر بر امام زین العابدین علیه السلام وارد شد و گفت: ای پسر حسین، آیا تو چنین گفتهای: آنچه که یونس بن متی در شکم ماهی به آن دچار شد به خاطر این بود که ولایت جدّم (علی بن ابی طالب) بر او عرضه شد و از پذیرش آن سر باز زد؟ امام فرمود: آری، مادرت به عزایت بنشیند؛ ابن عمر گفت: اگر راست میگویی نشانه آن را به من بنما، پس امام دستور داد که چشمهای او و چشمهای مرا با پارچهای ببندند، و بعد از گذشت یک ساعت دستور داد که چشمهایمان را بگشاییم، به ناگاه خود را در ساحل دریایی موّاج یافتیم، پس ابن عمر گفت: ای سرورم، خون من به گردن توست، تو را از به خطر انداختن جانم بر حذر میدارم، امام فرمود: این ماهی است، آن را به تو نشان میدهم اگر از راستگویان باشم، سپس فرمود: ای ماهی؛ آنگاه ماهی سرش را از دریا که به سان کوهی باعظمت بود بیرون آورد در حالی که میگفت: لبّیک لبّیک ای ولیّ خدا، امام فرمود: تو کیستی؟ ماهی گفت: ای سرورم، من ماهی یونس هستم، امام فرمود: ما را از خبر او آگاه گردان، ماهی گفت: ای سرورم، خداوند متعال از آدم تا جدّت محمّد هیچ پیامبری را مبعوث نگرداند مگر آنکه ولایت شما اهل بیت را بر او عرضه داشت، پس هر یک از پیامبران آن را میپذیرفت در امان میماند و نجات مییافت، و هر یک که از پذیرش آن امتناع میورزید و از به دوش کشیدنش دست باز میداشت دچار مصیبت و بلا میشد آنگونه که آدم علیه السلام دچار معصیت و گناه شد، نوح علیه السلام در شرُف غرق شدن قرار گرفت، ابراهیم علیه السلام در آتش افکنده شد، یوسف علیه السلام در چاه انداخته شد، ایوب علیه السلام گرفتار مصیبت و بیماری شد، داوود علیه السلام به گناه و خطا آلوده گشت، تا اینکه خداوند یونس علیه السلام را مبعوث گرداند و به او وحی فرمود: ای یونس، ولایت امیر مؤمنان علی و امامان هدایت یافتهای که از نسل او هستند را بپذیر، یونس گفت: چگونه ولایت کسی را بپذیرم که او را ندیده و نمی شناسم، و خشمگین

راه در پیش گرفت. پس خداوند متعال به من وحی فرمود: یونس را ببلع و استخوان او را خورد نکن، بنابراین چهل روز در شکم من باقی ماند در حالی که با من در دریاها به گردش در میآمد و در تاریکیهای سه گانه ندا سر میداد: خداوندا، به راستی که معبودی جز تو نیست، تو منزّهی و من از ستمکاران بودم، ولایت علی بن ابی طالب و فرزندان او که امامان هدایت یافته هستند را پذیرفتم؛ و آنگاه که یونس به ولایت شما ایمان آورد پروردگارم به من دستور داد و او را در ساحل دریا پرتاب کردم، سپس امام زین العابدین علیه السلام فرمود: ای ماهی، به لانهات باز گرد؛ و آب آرام و هموار گشت.(1)

توضیح: از این فرمودۀ امام زین العابدین علیه السلام (هیه و أریه) چنین پیداست که(هاء) آخر در هر دو کلمه (هاء) سکت میباشد، یعنی: این همان ماهی است که آن را به تو نشان میدهم اگر آن گونه که گفتی از جمله راستگویان باشم، و ممکن است که (أن) مخفّفه و (لام) حذف شده باشد.

16. تنبیه الخواطر: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: همانا داوود نبی علیه السلام گفت: پروردگارا، مرا از هم نشین و همسان خویش در بهشت و درجات بهشتی آگاه گردان، خداوند متعال به او وحی فرمود: آن شخص، (متی) پدر یونس میباشد، پس داوود از خداوند اجازه خواست که متی را ببیند و به او اجازه داده شد، بنابراین داوود و پسرش سلیمان علیهما السلام خارج شدند تا اینکه به مکان زندگی او رسیدند و بر درِ خانهای قرار گرفتند که از پوست درخت خرما بنا شده بود، به آنها گفته شد: متی در بازار است، پس در بازار او را جستجو کردند و به ایشان گفتند: او را در میان چوب فروشها طلب کنید، پس درباره او سؤال پرسیدند و گروهی از مردم به آنها گفتند: ما نیز منتظر او هستیم اکنون میآید، بنابراین داوود و سلیمان منتظر متی نشستند که ناگهان به سوی آنان آمد در حالی که بر روی سرش کومهای از چوب قرار داشت، پس مردم به سوی او برخاستند و او کومۀ چوب را از روی سرش انداخت و خداوند را سپاس گزارد و گفت: چه کسی متاع پاک و نیکو

1- . مناقب آل أبی طالب 3 : 281، هم چنین البحرانی در البرهان 4 : 37 آن را روایت کرده است.

را با دخل پاک و نیکو میخرد؟ پس یکی بر سر نرخ با او چانه زد و دیگری قیمت را افزایش داد تا اینکه سرانجام کومه چوب را به یکی از آنها فروخت، آن گاه داوود و سلیمان به او سلام کردند و گفت: همراه ما به منزل بیایید، و با پولی که داشت طعامی (گندم) خرید و آن را تبدیل به آرد کرد و سپس در جایگاه مخصوصی که در خانه داشت خمیرش کرد، آنگاه آتشی افروخت و آن را شعله ور ساخت، سپس خمیر را در آتش گذاشت و به سخن گفتن با آنها نشست، پس از مدّتی برخاست در حالی که نانهای کوچکی که در آتش نهاده بود پخته بودند، پس آنها را شکافت و در ظرفی قرار داد و بر رویشان نمک پاشید، در کنار آن جامی پر از آب نیز گذاشت و بر زانوهایش نشست و لقمهای گرفت و هنگامی که آن را به سوی دهانش بالا برد گفت: بسم الله، و هنگامی که آن را بلعید گفت: الحمدلله، سپس برای لقمههای دیگر و دیگر نیز چنان کرد، آنگاه ظرف آب را برداشت و از آن نوشید و اسم خدا را ذکر کرد، و هنگامی که ظرف را بر زمین گذاشت گفت: الحمدلله، پروردگارا نعمت خود را بر چه کسی این گونه ارزانی داشتی و سرپرستی چه کسی را این گونه به عهده گرفتی که سرپرستی مرا به عهده گرفتهای؟ چشم، گوش و بدنم را صحّت و سلامتی بخشیدی و مرا نیرومند گرداندی، حتّی درختی که در کاشت آن سهمی نداشته و به حفظ و نگهداریاش توجه نکردهام را به عنوان رزق من قرار دادی و کسی را به سوی من راندی تا آن را از من خریداری کند، پس با پول آن طعامی (گندم) خریدم که آن را نکاشتهام، و آتش را برای من مسخّر گرداندی و آن طعام را پختم و باعث شدی که آن را با اشتها بخورم تا بر طاعت و فرمانبرداری تو نیرومند گردم، پس شکر و سپاس مخصوص توست، سپس گریست؛ داوود گفت: پسرم برخیز از اینجا برویم، به راستی که هیچ بندهای را مشاهده نکردهام که از این مرد به درگاه خداوند شکر گزارتر باشد.(1)

توضیح: الجزریّ گوید: (النقیر): تنه نخل که وسط آن کنده شده و سپس در آن خرما گذاشته میشود و بر آن آب ریخته میشود تا تبدیل به شراب شود.

1- . تنبیه الخواطر1 : 18 و19

17. تفسیر علی بن ابراهیم: «و إنّ یونس لمن المرسلین* إذ أبق» (أبَقَ) یعنی: فرار کرد و گریخت، «إلی الفلک المشحون فساهم» (ساهَمَ) یعنی: چوبههای قرعه کشی را انداخت، «فکان من المدحضین» (المدحضین) یعنی: کسانی که در آب انداخته میشوند، «فالتقمه الحوت و هو ملیم....و أنبتنا علیه شجره من یقطین» (یقطین) : (دبّاء): کد و تنبل.(1)

تفسیر: طبرسی رحمه الله گفته است: «إذ أبق إلی الفلک المشحون» یعنی: از بیم و هراس اینکه مبادا عذاب بر قومش نازل شود و او در میانشان باشد به سوی کشتی پر از مردم و بار فرار کرد، «فساهم» یعنی: یونس با گروهی که در کشتی بودند در انداختن چوبههای قرعه کشی شرکت کرد، یعنی: با آنان قرعه کشی کرد، «فکان من المُدحَضین» حسن و ابن عباس گویند: (المدحضین) یعنی(المقروعین): کسانی که در قرعه کشی میبازند؛ و مجاهد گوید: یعنی (المسهومین): کسانی که چوبهٔ قرعه کشی به اسم آنها در میآید؛ ومقصود کلّی کلام این است که او همان کسی بود که در دریا انداخته شد، ولی در مورد سبب این کار اختلاف نظر وجود دارد، گفته شده: آنان در شرُف غرق شدن قرار گرفتند پس چنین پنداشتند که اگر یکی را از میان خود در دریا اندازد دیگران غرق نخواهند شد؛ و گفته شده: کشتی گیر افتاد و در پیمودن مسیر دچار مشکل شد پس ملوانان گفتند: به راستی که در اینجا شخصی فراری وجود دارد و عادت کشتی بر این است که اگر شخصی فراری بر آن سوار باشد به جریان در نمیآید و راه نمیپیماید، بنابراین قرعه کشیدند و سه بار قرعه به نام یونس در آمد پس پی بردند که او همان شخص خواسته شده است بنابراین خود را به دریا انداخت، و گفته شده: هنگامی که قرعه به اسم یونس در آمد او را به دریا افکندند، «فالتقمه الحوت» یعنی: ماهی او را بلعید، و گفته شده: خداوند سبحان به ماهی الهام فرمود: همانا من بنده خویش را به عنوان رزق و روزی تو قرار ندادهام بلکه شکم تو را مسجد و عبادتگاه او قرار دادهام، پس استخوان او را نشکن و پوستش را خدشهدار نکن، «و هو ملیم» یعنی: در حالی که به خاطر خارج شدن

1- . تفسیر القمی : 560

از میان قومش بدون فرمان پروردگارش شایسته سرزنش و نکوهش بود، و به نظر ما این کار از روی ترک مستحب صورت گرفته است و گاهی اوقات انسان برای ترک مستحب ملامت میشود. امّا کسانی که ارتکاب گناهان صغیره را برای پیامبران جایز میشمارند گفتهاند: این کار گناه صغیرهای بوده که از یونس سر زده و بخشیده شده است.

در مورد مدت زمانی که یونس در شکم ماهی درنگ کرده اختلاف نظر وجود دارد، مقاتل بن حیّان گوید: این مدت سه روز بوده است؛ عطا گوید: هفت روز؛ ضحاک گوید: بیست روز؛ السدّیّ ، مقاتل بن سلیمان و الکلبّی گویند: چهل روز، «فلو لا أنّه کان من المسبّحین» قتاده گوید یعنی: او در حال آسودگی و آرامش از جمله عبادت کنندگان و نماز گزاران بود پس خداوند او را هنگام بلا و مصیبت نجات بخشید؛ و از سعید بن جبیر روایت شده است: تسبیح او چنین بود که میگفت: «لا إلّا أنت سبحانک إنّی کنتُ من الظالمین».

و گفته شده: «من المسبّحین» یعنی: از جمله کسانی که خداوند را از آنچه شایسته او نیست منزّه میدارند، «للبث فی بطنه إلی یوم یُبعثون» یعنی: شکم ماهی تا روز قیامت تبدیل به قبر او میشد، «فنبذناه بالعراء» یعنی: او را در مکانی خالی انداختیم که نه ساختمانی در آن بود و نه درختی؛ و گفته شده یعنی: او را در ساحل انداختیم، خداوند به ماهی الهام فرمود تا اینکه او را از شکمش به روی زمین پرتاب کرد، «و هو سقیم» یعنی: هنگامی که ماهی او را به ساحل انداخت مریض بود، «و أنبتنا علیه شجره من یقطین» از ابن مسعود روایت شده که منظور از (یقطین) درخت کدو است، و ابن عباس و حسن گویند: منظور هر رویندهای است که بر سطح زمین گسترده میشود و ساقه ندارد. ابن مسعود روایت کرده و گفته است: یونس مانند جوجهای که هیچ پری بر بدنش قرار ندارد از شکم ماهی خارج شد، پس برای در امان ماندن از نور خورشید به سایه درخت پناه برد، «أرسلناه إلی مائه أو یزیدون» قتاده گوید: خداوند سبحان یونس را به سوی ساکنان نینوا که در سرزمین موصل قرار دارد فرستاد؛ و از ابن عباس روایت شده که این رسالت او پس از پرتاب شدن از شکم ماهی بوده است، پس بر این اساس جایز است که یونس به سوی قومی بعد

از قوم دیگر فرستاده شده باشد، هم چنین جایز است که به همراه شریعت به سوی قوم نخستین (قوم قبل از بلعیده شدن توسط ماهی) فرستاده شده و به آن شریعت ایمان آورده باشند.

و درباره (أَو) در فرمودۀ «أَو یزیدون» وجوه مختلفی ذکر شده است:

نخست: بر شیوه در ابهام انداختن مخاطب ذکر شده است، گویا گفته است: ما یونس را به سوی یکی از دو گره فرستادیم.

دوّم: نظری که از سیبوبه روایت شده مبنی بر اینکه ذکر (أو) به منظور تخییر و برگزیدن یکی از دو مورد است، گویا بیننده مخیّر گردیده که بگوید: آنان صد هزار نفر و یا بیشتر بودند، و این بدین معناست که آنان به تعدادی بودند اگر بیننده به آنها مینگریست میگفت: صد هزار نفر و یا بیشتر هستند.

سوّم: (أو) به معنای (واو) میباشد، گویا گفته است: (و یزیدون): و بیشتر از آن؛ این نظر برخی از کوفیان است. و برخی از ایشان گفتهاند (أو) به معنای (بَل: بلکه) میباشد، و این دو نظر آخر نزد محققان پسندیده نیستند، و بهترین گفتهها همان گفته اول و دوّم است.

در این مورد نیز اختلاف نظر وجود دارد که تعداد افراد افزوده شده به صد هزار نفر چقدر بوده است؟ از ابن عباس و مقاتل روایت شده که این افراد بیست هزار نفر بودهاند؛ حسن و ربیع گویند: این افراد سی و ججد هزار نفر بودهاند؛ و مقاتل بن حیّان گوید: هفتاد هزار نفر بودهاند.

«فآمنوا فمتّعنا هم إلی حین» خداوند سبحان وضعیت آنان را حکایت میکند که به خداوند ایمان آورند و با توبه به درگاهش باز گشتند پس عذاب از ایشان برطرف شد، و تا فرا رسیدن اجلهایشان آنها را از منفعتها و لذتهای دنیایی برخوردار ساخت.(1)

طبرسی رحمه الله گفته است: قوم یونس در سرزمین نینوا که در منطقه موصل قرار دارد ساکن بودند، یونس آنان را به سوی اسلام و تسلیم شدن در برابر اوامر

1- . مجمع البیان 8 : 458 و459

خداوند دعوت میکرد ولی سر باز میزدند، پس باخبرشان ساخت که اگر توبه نکنند عذاب تا سه روز آینده صبحگاهان بر آنان نازل خواهد شد، پس گفتند: به یاد نداریم که از او دروغی شنیده باشیم، اگر امشب را در میان شما سپری کند پس اتفاقی نخواهد افتاد و اگر سپری نکند بدانید که عذاب صبحگاهان برشما نازل خواهد شد، هنگامی که در دل شب بودند یونس از بین ایشان خارج شد و صبحگاهان عذاب آنها را در بر گرفت، وهب گوید: ابری سیاه رنگ و ترسناک آسمان را فرا گرفت که شدیداً دود میکرد، پس آن ابر فرود آمد تا اینکه شهرشان را پوشانید و سطح خانههایشان سیاه رنگ شد. ابن عباس گوید: عذاب به فاصله دو سوّم مایل بر بالای سرهایشان قرار گرفته بود، پس هنگامی که آن را مشاهده کردند از هلاک شدن خویش یقین حاصل کردند و پیامبرشان را طلب کردند ولی او را نیافتند، پس خودشان و هم چنین زنها، کودکان و چهارپایانشان به سوی مکان مرتفع خارج شدند و لباسهای مویین به تن کردند و توبه خویش را آشکارا بیان کردند، و بین هر مادر و فرزندی جدایی افکندند.

ابن مسعود گوید: توبه کردن ساکنان نینوا به حدّی رسید که چیزهایی را که در بین خود به زور از یکدیگر گرفته بودند بازگرداندند تا جایی که شخص سراغ سنگی میآمد که بنیان خانه خویش را بر آن نهاده بود پس آن را از جا میکند و به صاحبش باز میگرداند؛ و روایت شده که بزرگی از علمای باقیمانده ایشان گفت: بگویید: (یا حیّ حین لا حیّ، و یا حیّ محیی الموتی، و یا حیّ لا إلّا أنت: یا حیّ، هنگامی که هیچ زندهای وجود ندارد؛ یا حیّ، ای زنده گرداننده مردگان؛ و یا حیّ، هیچ معبود و خدایی جز تو نیست)، و چنین گفتند پس عذاب از ایشان برطرف شد؛ و ابن مسعود گوید: هنگامی که ماهی یونس را بلعید ماهی دیگری آن را بلعید پس او را به سوی ژرفای زمین فرو برد و در شکمش به مدت چهل شبانه روز باقی ماند، بنابراین در تاریکیها ندا سر داد که (أن لا إله إلّا أنت سبحانک إنّی کنت من الظالمین)، آن گاه خداوند ندای یونس را اجابت و به ماهی امر فرمود و ماهی او را به ساحل انداخت در حالی که مانند جوجهای بود که پرهایش ریخته است، پس خداوند درختی از جنس کدو بر بالای سرش رویانید و او به زیر سایهاش پناه می

برد، هم چنین بزی کوهی را سرپرست او قرار داد که از شیرش مینوشید تا اینکه سرانجام خداوند او را به سوی قومش بازگرداند. و گفته شده: یونس علیه السلام به سوی قومی غیر از قوم نخستین خویش فرستاده شد. پایان.(1)

صاحب الکامل گفته است: از درخت کدو برای یونس علیه السلام شیر میچکید.(2)

و شیخ در المصباح گفته است: خداوند در روز نهم از ماه محرّم یونس را از شکم ماهی خارج ساخت.(3)

1- . مجمع البیان 5 : 135-136
2- . الکامل 1 : 126
3- . مصباح المجتهد : 528

آیات:

- أم حسبت أنّ أصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً * إذ أوی الفتیه إلی الکهف فقالوا آتنا من لدنک رحمه و هیّیء لنا من أمرنا رشداً * فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عدداً* ثمّ بعثنا لنعلم أیّ الحزبین أحصی لما لبثوا أمداً * نحن نقصّ علیک نبأهم بالحقّ إنّهم فتیه آمنوا بربّهم و زدناهم هدی * و ربطنا علی قلوبهم إذ قاموا فقالوا ربّنا ربّ السموات و الأرض لن ندعو من دونه إلهاً لقد قلنا إذاً شططاً * هؤلاء قومنا اتّخذوا من دونه آلهه لولا یأتون علیهم بسلطان بیّن فمن أظلم ممّن افتری علی الله کذباً * و إذا اعتزلتموهم وما یعبدون إلّا الله فأووا إلی الکهف ینشر لکم ربّکم من رحمته و یهیّیء لکم من أمرکم مرفقاً * و تری الشمس إذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین وإذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوه منه ذلک من آیات الله من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیّاً مرشداً * و تحسبهم أیقاظاً و هم رقود و نقلّبهم ذات الیمین و ذات الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید لو اطّلعت علیهم لولّیت منهم فراراً و لملئت منهم رعباً * و کذلک بعثناهم لیتساءلوا بینهم قال قائل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوماً أو بعض یوم قالوا ربّکم أعلم بما لبثتم فابعثوا أحدکم بورقکم هذه إلی المدینه فلینظر أیّها أزکی طعاماً فلیأتکم برزق منه و لیتلطّف ولا یشعرنّ بکم أحداً * إنّهم إن یظهروا علیکم یرجموکم أو یعیدکم فی ملّتهم و لم تفلحوا إذاً أبداً * و کذلک أعثرنا علیهم لیعلموا أنّ وعد الله حقّ و أنّ الساعه لا ریب فیها إذ یتنازعون بینهم أمرهم فقالوا ابنو علیهم بنیاناً ربّهم أعلم بهم قال الذین غلبوا علی أمرهم لنتّخذنّ علیهم مسجداً * سیقولون ثلاثه رابعهم کلبهم و یقولون خمسه سادسهم کلبهم رجماً بالغیب و یقولون سبعه و

ثامنهم کلبهم قل ربّی أعلم بعدّتهم ما یعلمهم إلّا قلیل فلا تمار فیهم إلّا مراءً ظاهراً و لا تستفت فیهم منهم أحداً * و لا تقولنّ لشیء إنّی فاعل ذلک غداً * إلّا أن یشاء اللّه و اذکر ربّک إذا نسیت و قل عسی أن یهدین ربّی لأقرب من هذا رشداً * و لبثوا فی کهفهم ثلاث مائه سنین و ازدادوا تسعاً *قل اللّه أعلم بما لبثوا له غیب السموات و الأرض أبصر به و أسمع ما لهم من دونه من ولیّ و لا یشرک فی حکمه أحداً.(1)

{مگر پنداشتی اصحاب کهف و رقیم از آیات ما، شگفت بوده است؟ آنگاه که جوانان به سوی غار پناه جستند و گفتند: پروردگارا ما، از جانب خود به ما رحمتی بخش و کار ما را برای ما به سامان رسان، پس در آن غار سالیانی چند بر گوشهایشان پرده زدیم، آنگاه آنان را بیدار کردیم تا بدانیم کدام یک از دو دسته مدت درنگشان را بهتر حساب کردهاند، ما خبرشان را بر تو درست حکایت میکنیم، آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند و بر هدایتشان افزودیم، و دلهایشان را استوار گرداندیم آنگاه که [به قصد مخالفت با شرک] برخاستند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است، جز او هرگز معبودی را نخواهیم خواند که در این صورت قطعاً ناصواب گفتهایم، این قوم ما جز او معبودانی اختیار کردهاند، چرا بر حقانیت آنها برهانی آشکار نمیآورند؟ پس کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ بندد؟ و چون از آنها و از آنچه که جز خدا میپرستیدند کناره گرفتید پس به غار پناه جویید تا پروردگارتان از رحمت خود بر شما بگستراند و برای شما در کارتان گشایشی فراهم سازد، و آفتاب را میبینی که چون برمیآید از غارشان به سمت راست مایل است و چون فرو میشود از سمت چپ دامن بر میچیند در حالی که آنان در جایی فراخ از آن غار قرار گرفتهاند، این از نشانههای قدرت خداست، خدا هر که را راهنمایی کند او راه یافته است و هر که را بیراه گذارد هرگز برای او یاری راهبر نخواهی یافت، و میپنداری که ایشان بیدارند در حالی که خفتهاند و آنها را به پهلوی راست و چپ میگردانیم و سگشانبر آستانه غار دو دست خود را دراز کرده بود، اگر بر حال آنان اطلاع مییافتی گریزان روی

1- . کهف / 9-26

از آنها بر میتافتی و از مشاهده آنها آکنده از بیم میشدی، و این چنین بیدارشان کردیم تا میان خود از یکدیگر پرسش کنند، گویندهای از آنان گفت: چقدر ماندهاید؟ گفتند: روزی یا پارهای از روز را ماندهایم، سرانجام گفتند: پروردگارتان به آنچه ماندهاید داناتر است، اینک یکس از خودتان را با این پول خود به شهر بفرستید تا ببیند کدام یک از غذاهای آن پاکیزه تر است و از آن غذایی برایتان بیاورد و باید زیرکی به خرج دهد و هیچ کس را از حال شما آگاه نگرداند، چرا که اگر آنان بر شما دست یابند سنگسارتان میکنند یا شما را به کیش خود باز میگردانند و در آن صورت هرگز روی رستگاری نخواهید دید، و بدین گونه [مردم آن دیار را] بر حالشان آگاه ساختیم تا بدانند که وعده خدا راست است و در فرا رسیدن قیامت هیچ شکی نیست، هنگامی که میان خود در کارشان با یکدیگر نزاع میکردند پس عدهای گفتند: بر روی آنها ساختمانی بنا کنید، پروردگارشان به حال آنان داناتر است، سرانجام کسانی که بر کارشان غلبه یافتند گفتند: بر ایشان معبدی بنا خواهیم کرد، به زودی خواهند گفت: سه تن بودند و چهارمین آنها سگشان بود و میگویند: پنج تن بودند و ششمین آنها سگشان بود، تیر در تاریکی میاندازند و عدهای میگویند: هفت تن بودند و هشتمین آنها سگشان بود، بگو: پروردگارم به شماره آنها آگاهتر است، جز اندکی شماره آنها را نمیداند پس درباره ایشان جز به صورت ظاهر جدال مکن و در مورد آنها از هیچ کس جویا مشو، و زنهار در مورد چیزی مگوی که آن را فردا انجام خواهم داد، مگر آنکه خداوند بخواهد و چون فراموش کردی پروردگارت را یاد کن وبگو: امید که پروردگارم مرا به راهی که نزدیکتر از این به صواب است هدایت کند، و سیصد سال در غارشان درنگ کردندو نه سال نیز بر آن افزودند، بگو: خدا به آنچه درنگ کردند داناتر است، نهان آسمانها و زمین به او اختصاص دارد، وه چه بینا و شنواست برای آنان یاوری جز او نیست وهیچ کس را در فرمانروایی خو شریک نمیگیرد. }

تفسیر:

مفسّران گفتهاند: در مورد معنای (رقیم) اختلاف نظر وجود دارد، گفته شده: رقیم اسم درّهای بوده که غار در آن قرار داشته است؛ یا اسم کوه بوده است؛ یا اسم شهری بوده که ساکنان غار از آن خارج شدند؛ یا کتیبهای سنگی بوده که داستان ساکنان غار را بر آن نوشتند و بر دهانه غار نصب کردند، و گفته شده آن کتیبه سنگی در گنجینه پادشاه قرار گرفت چرا که از امور شگفت انگیز بود؛ هم چنین گفته شده: رقیم اسم سگ ایشان بوده است؛ و یا منظور از رقیم نوشتهای است که حاوی خبری بوده و خداوند کسی را از محتویات آن آگاه نکرده است؛ وگفته شده: اصحاب رقیم همان سه نفری بودند که وارد غار شدند و دروازه آن به رویشان مسدود گشت آن گونه که شرح داستان آنها در ادامه ذکر خواهد شد، «و هیّئ لنا من أمرنا» یعنی: (فراهم گردان) از ترک گفتن ما کافران را، «رشداً» یاریگری که به سبب آن از جمله هدایت شوندگان و راه یافتگان باشیم، یا معنا چنین باشد: کار ما را سراسر هدایت گردان، آن گونه که میگویی: (رأیت منک أسداً: شجاعتی شیر گونه از تو مشاهده کردم)، «فضربنا علی آذانهم» یعنی: بر گوشهای ایشان پردهای افکندیم که از شنیدن جلوگیری میکرد، یعنی: آنان را به خوابی فرو بردیم که صداها بیدارشان نمیکرد، بنابراین مفعول فعل (ضربنا) خذف شده است، « ثمّ بعثناهم» یعنی: آنان را از خواب بیدار کردیم، «لنعلم» یعنی: تا علم کنونی ما به این موضوع، با علم استقبالی و پیشینی که از آن داشتیم به هم پیوند خورند، « أیّ الحزبین» منظور از (حزبَین) دو گروه مؤمنان و کافران و موضع گیری آنها نسبت به اصحاب کهف و مدّت ماندگاری ایشان در خواب میباشد چرا که در این باره دچار اختلاف و کشمکش شده بودند؛ وگفته شده: منظور از (حزبین) دو گروه در میان خود اصحاب کهف میباشد آن گاه که بیدار شدند و بر سر مدّت خوابیدنشان دچار اختلاف شدند، « إنّهم فتیه» گفتهاند: (فتیه) به معنای (شبّان: جوانان) میباشد، و در حدیث تفسیر آن ذکر خواهد شد، « و ربطنا علی قلوبهم» یعنی: قلبهای ایشان را با الطاف، اندیشهها و تمایلات تقویت کننده ایمان قوی و نیرومند و با شهامت گرداندیم تا اینکه خودشان را برای آشکار نمودن حقیقت، پایداری بر دین و بردباری در مقابل مشقّتها آماده سازند، « إذ

قاموا» یعنی: هنگامی که در مقابل پادشاه خویش قیام کردند، «لقد قلنا إذاً شططاً» یعنی: به خدا سوگند در آن صورت سخنی بر زبان راندهایم که دور از حقیقت است و بی نهایت ظالمانه، «علیهم» یعنی: بر عبادت ایشان، «بسلطان مبین» یعنی: با دلیلی قاطع و روشن، «و إذا اعتزلتموهم» این سخن برخی از اصحاب کهف به برخی دیگر است، ابن عباس گوید: این از سخنان (تملیخا) است، «من أمرکم مرفقاً» (مِرفق) یعنی: آنچه به وسیله آن یاری رسانده شده و سودمند میگردید، «تزاورُ عن کهفهم» یعنی: خورشید از غار به یک سو میشد و شعاع آن بر ایشان نمیتابید که آزارشان دهد، به خاطر اینکه دهانه غار جنوبی بود، یا به خاطر اینکه خداوند شعاع خورشید را از آنها کنار میزد، و (الزَوَر) : کج شدن و خمیدگی، «ذات الیمین» یعنی: جهت راست، «تقرضهم» یعنی: از آنان کناره میگرفت و رهایشان میکرد، «و هُم فی فَجوه منه» یعنی: در پهنا و وسط غار قرار گرفته بودند به طوری که نفس تازه هوا به آنان میرسید و در عین حال نمناکی غار و گرمای خورشید آزارشان نمیداد، و این امر بدین خاطر بود که دهانه غار در مقابل ستارگان بنات نعش (هفت برادر) قرار داشت و نزدیکترین مشارق و مغارب به محاذات آن، مشرق و مغرب رأس السرطان بود و وقتی مدار خورشید مدار رأس السرطان باشد مایل طلوع میکند که مقابل طرف راست آن بوده که به دنبال مغرب میآمده و مقابل طرف چپ آن غروب میکرده است. پس شعاع خورشید بر هر دو طرف غار میتابید و رطوبت و عفونتش را از بین میبرد و هوای آن را میزان میساخت، و به صورت مستقیم بر آنان نمی تابید مبادا که آزارشان دهد و لباسهایشان را فرسوده سازد. گفته شده: بلکه خداوند متعال با قدرت خویش نور خورشید را از تابیدن بر آنان باز میداشت، «ولیّاً مرشداً» یعنی: کسی که سرپرستی او را بر عهده گیرد و هدایتش دهد، «و تحسبهم أیقاظاً» یعنی: آنان را به خاطر باز بودن چشمهایشان و یا فراوانی غلتیدن بر سر جاهایشان بیدار میپنداشتی، « و هم رقود» در حالی که خواب بودند، و آنان را میغلتاندیم تا قسمتهایی از بدن ایشان که با زمین تماس دارد از بین نرود، «و کلبهم» یعنی: سگ چوپان که به دنبال آنها رفت؛ و گفته شده: آنها بر سگی گذر کردند پس به دنبالشان افتاد و او را از خود دور کردند ولی دوباره بازگشت و این کار را چند بار تکرار

کردند، پس به آنان گفت: از من چه میخواهید؟ از خیانت کردنم هراسی نداشته باشید که حقیقتاً اولیای خداوند را دوست میدارم بنابراین بخوابید تا از شما پاسداری کنم؛ و گفته شده: آن سگ، سگ شکاری ایشان بود، «بالوصید» در پیشگاه غار؛ و گفته شده: الوصید: دهانه و درگاه؛ هم چنین گفته شده: آستانه دَر، «و لمُلِئلتَ منهم رعباً» یعنی: به خاطر لباس هیبت و ترسی که خداوند بر آنان پوشانده بود، و یا به دلیل بزرگ بودن اجساد و باز بودن چشمهایشان، و یا ترس و رعب مکانی که در آن بودند، ترس و وحشت سینهات(وجودت) را پُر میکرد.

طبرسی گوید: سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که گفت: همراه معاویه به غزوهای در سرزمین روم رفتم و بر غاری گذر کردیم که اصحاب کهف در آن بودند، پس معاویه گفت: ای کاش اینان (اصحاب کهف) برای ما آشکار گردند تا به آنها بنگریم، به او گفتم: این برای تو دست یافتنی نیست، به راستی کسانی که از تو بهتر و برتر بودهاند نیز از این کار منع شدهاند، چرا که خداوند فرموده است:« لوا طّلعتَ....» تا پایان آیات، معاویه گفت: کوتاه نمی آیم تا به دانشی درباره ایشان دست یابم، سپس مردانی را به سوی غار فرستاد و هنگامی که وارد شدند خداوند بادی را بر آنان به جریان انداخت که از غار خارجشان ساخت.(1)

«و کذلک بعثناهم» یعنی: همان گونه که ایشان را به خواب طولانی فرو بردیم تا آیه و نشانهای باشد به همان ترتیب از خواب بیدارشان ساختیم تا نشانهای بر کمال قدرت ما باشند، «لیتساءلوا بینهم» تا برخی از آنها از برخی دیگر سؤال کنند و از احوال خویش و آنچه خداوند با ایشان انجام داده آگاه گردند پس یقین و باورشان افزایش یابد.

مفسران گفتهاند: آنان صبح وارد غار شدند و خداوند در پایان روز بیدارشان کرد، بنابراین گفتند: «یوماً» یک روز خوابیدهایم، و هنگامی که خورشید را مشاهده کردند گفتند: «أو بعض یوم» یا اندکی از یک روز.

1- . مجمع البیان 6 : 456

«قالوا ربّکم» ابن عباس گوید: گوینده این سخن رئیس آنها تلمیخا بوده است،« بورقکم» الوَرَق: در همها، «فلینظر أیّها» یعنی: کدام یک از ساکنان شهر، « أزکی طعاماً» حلال ترین و پاک ترین طعام، و یا بیشترین و ارزانترین آنها، « و لیتلطّف» یعنی: کمال دقت را در معامله به خرج دهد تا زیان نکند، یا کمال دقت را در پنهان کاری به خرج دهد تا شناخته نشود، « یرجموکم» یعنی: شما را با سنگسار میکشند، یا شما را آزار داده و یا مورد فحش و ناسزار قرار میدهند، « أعثرنا علیهم» یعنی: دیگران را از احوال ایشان آگاه کردیم، « لیعلموا أنّ وَعد الله» تا بدانند وعده خداوند درباره رستاخیز، « حقٌّ» حق است چرا که خوابیدن و بیدار شدن اصحاب کهف مانند حالت کسی است که می میرد سپس زنده برانگیخته میشود، « إذ یتنازعون» یعنی: چنین کاری را به انجام رساندیم آن گاه که درباره رستاخیز دچار اختلاف و کشمکش شدند، پس برخی از ایشان رستاخیز را انکار کردند و برخی دیگر گفتند: ارواح بدون اجساد زنده میگردند، و برخی نیز رستاخیز را در مورد جسم و روح به اثبات رساندند؛ و گفته شده معنای آیه چنین است: هنگامی که درباره مدت در خواب ماندن اصحاب کهف و تعداد آنها دچار اختلاف شدند هم چنین بعد از آگاهی یافتن از احوال آنها و سپس از دنیا رفتنشان و در مورد اینکه باید با آنها چه کنند نیز دچار نزاع و کشمکش شدند، برخی از ایشان گفتند: مردهاند، و برخی دیگر گفتند: مانند بار نخست به خواب رفتهاند، و گروهی گفتند: خانهای بر جایگاه ایشان بنیان مینهیم که مردم در آن ساکن میشوند و تبدیل به شهر میشود، و دیگران گفتند: بر جایگاه ایشان مسجدی میسازیم که در آن نماز گزارده شود.

و این کلام خداوند «ربّهم أعلم بهم» جملهای است اعتراضی از جانب خداوند در ردّ کسانی که در همان زمان موضوع اصحاب کهف را دنبال کرده و دچار نزاع و اختلاف شدند و یا کسانی که در عهد پیامبر صلّی الله علیه و آله درباره موضوع آنان دچار نزاع و اختلاف شدند، و یا جملهای است اعتراضی از جانب خود کسانی که دچار نزاع و اختلاف شدند و بعد از اینکه موضوع اصحاب کهف را یادآوری کردند و به نقل کلام درباره انساب و احوال ایشان پرداختند ولی نتیجهای برای آنها محقّق نشد ترجیح دادند موضوع را به سوی خدا و علم او ارجاع دهند، «سیقولون» یعنی:

کسانی از اهل کتاب و مؤمنان که در عهد رسول صلّی الله علیه و آله داستان اصحاب کهف را دنبال میکنند، «ثلاثه رابعهم کلبهم» گفته شده: این سخن و نظر یهودیان است؛ هم چنین گفته شده: این نظر متعلق به بزرگان مسیحیان سرزمین نجران است، «و یقولون خمسه» این سخن را مسیحیان یا عاقب بر زبان راندند، «رجماً بالغیب» خبری غیبی را پراکنده میسازند که نسبت به آن هیچ گونه اطلاعی ندارند و یا اگر اطلاعی دارند از سر ظنّ و گمان است، « و یقولون سبعه» این سخن را مسلمانان گفتند، و خداوند متعال نیز با این سخن خود « قُل ربّی» که پس از گفته أخیر ذکر کرده به صحت آن رهنمون شده است حال آنکه پس از گفتههای پیشین فرموده است: «رجماً بالغیب».

«ما یعلمهم إلّا قلیل من الناس» ابن عباس گوید: من از جمله اندک کسانی هستم که به این امر آگاهند، آنان هفت نفر بودند که هشتمین ایشان سگشان بود، «فلا تُمار فیهم إلّا مراءً ظاهراً» یعنی: در مورد موضوع جوانان غارنشین جز به صورت ظاهری و غیر عمیق به مجادله نپرداز، و آنچه را در قرآن ذکر شده برای مردم روایت کن بدون اینکه به آنان نسبت جهل و نادانی دهی، یا اینکه جز با وجود شهادت و گواهی مردم و حضور آنان درباره این موضوع به مجادله نپرداز، « و لا تستفت» یعنی: درباره موضوع اصحاب کهف از هیچ یک از آنان به قصد راهنمایی و ارشاد سؤال نپرس.

در مورد این سخن خداوند «و لبثوا فی کهفهم» نیز اختلاف نظر وجود دارد، گفته شده: این سخن خبر از واقعیت میدهد؛ عدهای دیگر گفتهاند: این سخن از زبان اهل کتاب روایت شده است به قرینه این فرموده خداوند متعال : «قل الله أعلم».

«أبصر به و أسمع» یعنی: چه بینا و شنواست که هیچ چیز از او پنهان نمیماند ! « مِن ولیّ» یعنی: کسی که امورات آنان را سرپرستی کند.

روایات:

1. قصص الأنبیاء: از ابن عباس روایت شده که گفت: در عهد خلافت عمر گروهی از کاهنان یهودی نزد او آمدند و پرسیدند: قفلهای آسمان کدامند؟ کلیدهای

گشودن آسمان کدامند؟ قبری که صاحب خود را به حرکت در میآورد کدام است؟ هم چنین درباره کسی که از جمله جنّ و انس نیست ولی قوم خویش را بیم میدهد، و درباره پنج چیزی که بر روی زمین راه میروند حال آنکه در رحم مادران خلق نشدهاند، هم چنین درباره آنچه که مرغ، خروس، اسب، الاغ، قورباغه و چکاوک هنگام بانگ سر دادن میگویند از او سؤال پرسیدند، پس عمر سر خود را به زیر افکند و گفت: ای ابوالحسن، جواب این سؤالها را جز نزد تو نمییابم ! بنابراین علی علیه السلام به کاهنان گفت: برای شما شرطی میگذارم: آیا اگر شما را به آنچه در تورات ذکر شده آگاه گردانم به دین ما گردن مینهید؟ گفتند: آری.

پس امام علیه السلام فرمود: امّا قفل آسمانها شرک ورزیدن به خداوند است، به راستی که برده و کنیز (مرد و زن) اگر مشترک باشند هیچ عملی از اعمال آنها به سوی خداوند سبحان صعود نمیکند، گفتند: کلید گشودن آسمانها چیست؟ امام فرمود: گواهی دادن به اینکه خدایی جز الله وجود ندارد و محمّد بنده و فرستاده اوست. گفتند: ما را از قبری آگاه گردان که صاحب خویش را به حرکت در میآورد، فرمود: آن قبر، همان ماهی است که یونس علیه السلام را بلعید و او را در دریاهای هفت گانه به گردش در آورد. گفتند: ما را از شخصی باخبر گردان که از جمله جنّ و انس نیست ولی قوم خویش را انذار میدهد، فرمود: آن شخص ، مورچه سلیمان است آن گاه که گفت: «یا أیّها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنّکم سلیمان و جنوده» {ای مورچگان، وارد خانههایتان شوید تا سلیمان و سپاهیانش شما را نابود نکنند. }

گفتند: پس ما را از پنج چیزی آگاه گردان که بر روی زمین راه میروند در حالی که در رحم مادران خلق نشدهاند، فرمود: آنها آدم، حوّا، شتر صالح، گوسفند ابراهیم و عصای موسی هستند، گفتند: ما را از سخنانی که این حیوانات بر زبان میآورند با خبر ساز، فرمود: مرغ میگوید: خداوند رحمان بر عرش مستقر و مستولی شده است؛ خروس میگوید: ای غافلان، خدا را یاد کنید؛ هنگامی که مؤمنان به سوی کافران حرکت میکنند اسب میگوید: خداوندا، بندگان مؤمن خود را بر بندگان کافرت پیروز گردان؛ الاغ باجستان را لعنت و نفرین میکند و در چشم شیطان بانگ سر میدهد؛ قورباغه میگوید: پروردگار من که در ژرفای دریاها پرستش و ستایش

میشود پاک و منزه است، و چکاوک میگوید: پروردگارا، آنان که محمّد و آل او را دشمن میدارند نفرین کن.

کاهنان یهودی سه نفر بودند، بعد از شنیدن این سخنان دو نفر از آنان بالا جهیدند و گفتند: شهادت میدهیم که خدایی جز الله وجود ندارد، یگانه است و شریکی ندارد و شهادت میدهیم که محمّد بنده و فرستاده اوست.

کاهن دیگر برخاست و گفت: ای علی، آنچه به دل دوستانم افتاد به دل من نیز افتاده است ولی موضوعی باقی مانده که درباره آن از تو سؤال میپرسم، امام علیه السلام فرمود: بپرس، گفت: مرا از اشخاصی آگاه گردان که در زمانهای پیشین میزیستند پس به مدّت سیصد و نه سال وفات نمودند آنگاه خداوند ایشان را زنده گرداند، داستان آنها چه بود؟ امام علی علیه السلام شروع کرد و خواست سوره کهف را قرائت کند، امّا کاهن گفت: چه بسیار قرآن شما را شنیدهایم، اگر به احوال ایشان آگاه هستی ما را از داستان آنها، اسمها و تعدادشان، اسم سگ، اسم غار، اسم پادشاه و اسم شهرشان مطلع گردان.

پس امام علی علیه السلام فرمود: لا حول و لا قوه إلّا بالله العلیّ العظیم، ای برادر یهودی، محمّد صلّی الله علیه و آله برایم نقل کرد که در سرزمین روم شهری وجود داشت که اقسوس نامیده شد و پادشاه نیکوکاری بر آن فرمانروایی میکرد، سپس پادشاه ایشان وفات نمود و در بینشان اختلاف افتاد، پس این موضوع به گوش پادشاهی از پادشاهان فارس به اسم دقیانوس رسید و با صد هزار نفر به سوی آنان آمد تا اینکه وارد سرزمین اقسوس گردید و آنجا را به عنوان خانه فرمانروایی خویش برگزید، و قصری در آن بنا نهاد به طول و عرض یک فرسخ، هم چنین در آن قصر جایگاهی از جنس مرمر صاف و صیقلی برای خود آماده ساخت که طول و عرض آن هر یک هزار گز بود، و در آن جایگاه چهار هزار ستون از جنس طلا به کار گرفته بود و برای آن هزار چراغ نصب کرده بود که دارای زنجیرههایی نقرهای بودند و با بهترین روغنها برافروخته میگشتند، و در جانب شرقی و هم چنین غربی آن هشتاد نورگیر تعبیه کرده بود و خورشید در هر جهتی که به گردش در میآمد بر آن میتابید، و در این جایگاه تختی از جنس طلا قرار داده بود که طول آن هشتاد و

عرضش چهل گز بود، پایههایی نقرهای داشت که با جواهرات تزیین شده بود، و پشتیهای کوچکی را بر روی آن در کنار هم چیده بود، هم چنین در طرف راست تخت هشتاد صندلی طلایی آراسته به زبرجد سبز قرار داده بود که سرداران نظامی خود را بر آنها نشانده بود، و در طرف چپ تخت نیز هشتاد صندلی نقرهای آراسته به یاقوت سرخ قرار داده و فرماندهان خویش را بر آنها نشانده بود سپس بر بالای تخت رفته و تاج را بر سر مینهاد.

آن گاه کاهن یهودی از جا پرید و گفت: تاج او از چه جنسی بود؟ امام فرمود: از جنس طلای مشبّک که دارای هفت گوشه بود و بر هر گوشهای از آن مروارید سفیدی قرار داشت که به سان درخشش چراغ در شب تار میدرخشید، او هم چنین پنجاه نوجوان تازه به دوران رسیده از فرزندان فرماندهان را برگزیده و بر آنان لباسهایی از جنس دیبای قرمز رنگ پوشانده بود و شلوارهایی از جنس حریر سبز رنگ به پایشان کرده بود، بر سر آنان تاج نهاده و بر دستهایشان دستبند بسته و به پاهایشان خلخال انداخته بود و ستونهایی طلایی را به دست آنان داده و بر بالای سر خود نگاهشان داشته بود، او هم چنین شش مرد جوان را به عنوان وزیران خویش برگزیده بود که سه تن از ایشان را در سمت راست و سه تن دیگر را در سمت چپش قرار داده بود؛ کاهن یهودی گفت: اسم آن شش نفر که در سمت راست و چپ او ایستاده بودند چه بود؟ امام علیه السلام فرمود: اسم سه نفری که در سمت راستش ایستاده بودند تملیخا، مکسملینا و میشیلینا بود و اسم سه نفری که در سمت چپش ایستاده بودند مرنوس، دیرنوس و ساذریوس بود و پادشاه درباره تمام اموراتش با آنان مشورت میکرد، او هر روز در حیاط قصرش مینشست در حالی که سرداران در سمت راست و فرماندهان در سمت چپش قرار داشتند، سپس سه نفر از جوانان وارد میشدند که در دست یکی از آنها جامی طلائی و لبریز از مُشک پودر شده، در دست دیگری جامی نقرهای و لبریز از گلاب و در دست سوّمین پرندهای سفید با منقاری قرمز قرار داشت، هنگامی که پادشاه به آن پرنده نگاه میانداخت برایش سوت میزد و پرنده پرواز میکرد تا اینکه در جام گلاب میافتاد و در آن غوطه ور میشد سپس در جام مشک میافتاد و با پر و بالهای خود هر آنچه

در جام بود را بر میداشت، آنگاه پادشاه دوباره برای پرنده سوت میزد و پرواز میکرد و بر روی تاج او مینشست و مشکی که در بال و پرهایش بود را بر روی سر پادشاه میریخت.

هنگامی که پادشاه این منظره را مشاهده نمود متکبّر و گردنکش شد و به جای خداوند ادّعای ربوبیّت کرد و وجیهان قوم خویش را به سوی پذیرش این ربوبیّت فرا خواند، پس بر هر که از او اطاعت میکرد عطایا و بخششهایی را ارزانی میداشت و لباسش میپوشانید و هر که با او بیعت نمیکرد را به قتل میرساند، بنابراین دعوتش را اجابت گفتند؛ هم چنین او در هر سال یک روز را به عنوان روز جشن تعیین کرد، و در یکی از این روزها و هنگامی که در حال جشن گرفتن بودند و سرداران جنگی در سمت راست و فرماندهان در سمت چپ پادشاه ایستاده بودند یکی از سرداران او را آگاه گرداند که سپاهیان سرزمین فارس به سویش هجوم آوردهاند پس از این خبر اندوهگین گشت تا جایی که تاج از سرش فرو افتاد، و یکی از سه جوانی که در طرف راست پادشاه ایستاده بودند و تملیخا نامیده میشد به او نگاه کرد و با خود گفت: اگر دقیانوس آن گونه که خود میپندارد خداوند بود اندوهگین نمیشد و دچار ترس و هراس نمیگشت، ادرار نمیکرد و محتاج قضای حاجت نمیشد و نمیخوابید، چرا که اینها از جمله افعال خداوند نیستند؛ آن شش جوان هر روز نزد یکی از ایشان گرد میآمدند و از قضا آن روز نزد تلمیخا بودند، پس بهترین و پاک ترین خوراکها را برایشان فراهم کرد و سپس به آنها گفت: ای برادرانم، چیزی به دلم خطور کرده که مرا از خوردن و نوشیدن و خوابیدن باز داشته است، گفتند: ای تملیخا، آن چه چیزی است؟ گفت: بسیار در این آسمان به اندیشیدن مشغول شدم و گفتم: چه کسی آن را بدون هیچ گونه ستونی از پایین و نگاه دارندهای از بالا برافراشته است؟ چه کسی خورشید و ماه را به عنوان دو آیت و نشانه آشکار در آن به حرکت در آورده است؟ چه کسی آن را با ستارگان زینت بخشیده است؟ سپس بسیار در زمین اندیشه کردم و گفتم: چه کسی آن را بر پشت آبهای پنهان گسترانیده است؟ و چه کسی آن را با کوهها نگاه داشته است تا بر هر چیزی نلرزد و به جنبش در نیاید؟ آن گاه در نفس خود بسیار اندیشیدم که چه کسی

مرا به صورت جنین از شکم مادرم خارج ساخته است؟ و چه کسی مرا تغذیه کرده و پرورش داده است؟ به راستی که همه اینها سازنده و مدبّری غیر از دقیانوس پادشاه دارند و تنها اوست که پادشاه پادشاهان و جبّار آسمانهاست؛ پس جوانان به روی پایش افتادند و آن را بوسیدند و گفتند: خداوند به وسیله تو ما را از گمراهی به سوی هدایت راهنمایی کرده است، بنابراین به ما پیشنهاد ده که چه کنیم؛ تملیخا از جایش برخاست و (درختهای) خرمایی که در باغش داشت را به سه هزار درهم فروخت و آن را در آستینش پنهان کرد و همه با هم بر اسبهایشان سوار و از شهر خارج شدند، هنگامی که سه مایل حرکت کردند تملیخا به آنها گفت: ای برادرانم، بینوایی و تنگدستی آخرت به ما روی آورده و مُلک و اموال دنیا از بین رفته است، از اسبهای خویش فرود آمده و پیاده به حرکت در آیید، امید است که خداوند در کار شما گشایش و برون رفتی قرار دهد؛ بنابراین از اسبهایشان فرود آمدند و آن روز هفت فرسخ را پیاده پیمودند تا جایی که از پاهایشان خون میچکید.

آنگاه چوپانی به استقبالشان آمد و به او گفتند: ای چوپان، آیا شیر یا آبی برای نوشیدن نزد تو وجود دارد؟

چوپان گفت: آنچه را دوست میدارید نزد من وجود دارد ولی صورتهای شما را چون پادشاهان میبینم، و شما را جز اینکه از دست دقیانوس پادشاه گریختهاید نمیپندارم، گفتند: ای چوپان، دروغ گفتن برای ما جایز نیست، پس آیا راست گفتن، ما را از (پرسشهای) تو نجات میبخشد؟ سپس چوپان را از داستان خویش آگاه کردند، آن گاه او در حالی که بر پاهایشان بوسه میزد گفت: ای جماعت، آنچه را به دلهای شما افتاده به دل من نیز افتاده است ولی مرا مهلت دهید تا گوسفندها را به صاحبشان بازگردانم و به شما ملحق شوم، پس منتظرش ماندند و او گوسفندها را باز گرداند و در حالی که میدوید و سگش به دنبالش میآمد به سوی آنان آمد.

پس کاهن یهودی از جایش برخاست و گفت: ای علی، اسم سگ چه بود و چه رنگی داشت؟ امام علی علیه السلام فرمود: لا حول و لا قوّه إلّا بالله العلیّ العظیم، رنگ سگ سیاه و سفید با سیاهی بیشتر و اسمش قطمیر بود، و هنگامی که جوانان

به سگ نگاه کردند یکی از ایشان گفت: بیم این داریم که با پارس کردنش جای ما را آشکار سازد، پس اصرار داشتند که با سنگ او را از خود دور کنند، آن گاه خداوند متعال سگ را به سخن آورد و گفت: مرا رها کنید تا از شما در مقابل دشمنانتان محافظت کنم؛ سپس چوپان پیوسته آنان را به حرکت وا داشت تا از کوهی بالا رفتند و آنان را در غاری فرود آورد که وصید نامیده میشد و در آستانه آن چشمهها و درختان پرثمری وجود داشت بنابراین از میوهها خوردند و از آب نوشیدند، و شب آنان را در بر گرفت پس به غار پناه بردند و سگ بر روی سینه در دهانه غار خوابید و دستش را بر روی آن دراز کرد، آن گاه خداوند عزّ و جلّ به فرشته مرگ فرمان داد که جان ایشان را بستاند، و دو فرشته را مسؤول قرار داد تا هر یک از آنها را از چپ به راست و از راست به چپ زیر و رو کنند، سپس به فرشته مالک خورشید وحی فرمود و خورشید هنگام طلوع به طرف راست غارشان میگرایید و هنگام غروب به طرف چپشان عدول میکرد؛ هنگامی که دقیانوس از جشن بازگشت جویای مردان جوان شد پس او را مطّلع گرداندند که از شهر گریختهاند، بنابراین در میان هشتاد هزار سوارکار به راه افتاد و پیوسته به دنبال آنها میگشتند تا اینکه سرانجام از کوه بالا رفت و بر دهانه غارشان فرود آمد و هنگامی که به آنها نگاه کرد خوابیده بودند، پس پادشاه گفت: اگر میخواستم آنان را به چیزی مجازات کنم، بیشتر از آنچه خود را به آن مجازات کردهاند مجازاتشان نمیکردم ولی چند بنّا را نزد من بیاورید؛ بنابراین دهانه غار را با آهک و سنگ مسدود کرد و به همراهانش گفت: به آنان بگویید به خدایشان که در آسمان است بگویند آنها را نجات دهد و از این مکان خارجشان سازد.

سپس امام علی علیه السلام فرمود: ای برادر یهودی، آنان سیصد و نه سال به این حالت باقی ماندند، و هنگامی که خداوند خواست آنان را زنده گرداند به اسرافیل فرمان داد که روح را در جسمشان بدمد، پس اسرافیل روح را دمید و از خواب برخاستند، و آن گاه که خورشید طلوع کرد یکی از آنها گفت: در این شب از عبادت خداوند آسمان غافل ماندیم، سپس برخاستند و ناگهان مشاهده کردند که چشمه در زمین فرو رفته و درختان خشک شدهاند، پس یکی از آنان گفت: اوضاع

ما شگفت انگیز شده است، در عرض یک شب چشمهای مانند آن چشمه پر آب در زمین فرو رفته و درختان خشک شدهاند! آنگاه احساس گرسنگی کردند و گفتند: درهم هایی را که با خود دارید به کسی از خود بدهید و او را روانه شهر کنید تا ببیند کدامین (فروشنده) ایشان غذای پاکتری دارد پس روزی و طعامی از آن بیاورد، امّا باید نهایت دقت را به خرج دهد و هیچ کس را از حال شما آگاه نسازد؛ تملیخا گفت: برای تأمین نیازهای شما کسی غیر از من به شهر نمیرود، ولی ای چوپان لباسهایت را به من بده؛ پس چوپان لباسهایش را به او داد و به قصد رفتن سوی شهر به راه افتاد، و در طول مسیر مکانهایی را مشاهده میکرد که آنها را نمیشناخت و راهی را میپیمود و مشاهده میکرد که به نظرش ناآشنا بود تا اینکه به دروازه ورودی شهر رسید و به ناگاه پرچم سبز رنگی را بر بالای دروازه مشاهده کرد که بر آن نوشته شده بود: لا إله إلّا الله عیسی رسول الله، پس به پرچم نگاه میکرد و چشمهایش را میمالید و میگفت: خود را در حالت خواب میبینم، سپس وارد شهر شد و به بازار رسید و نزد نانوایی رفت و گفت: ای نانوا، اسم این شهر شما چیست؟ نانوا گفت: أقسوس، تملیخا گفت: و اسم پادشاهتان چیست؟ نانوا گفت: عبدالرحمن، تملیخا گفت: با این درهمها طعامی به من بده؛ پس نانوا از سنگینی درهمها و بزرگی آنها شگفت زده شد. آن گاه کاهن یهودی بالا جهید و گفت: ای علی، وزن هر یک از آن درهمها چقدر بود؟ امام فرمود: وزن هر درهم، ده و دو سوّم درهم بود، سپس نانوا گفت: این شگفت انگیز است، تو به گنج دست یافتهای؟ تملیخا گفت: این درهمها چیزی نیست جز بهای خرمایی که سه روز پیش فروختم و از این شهر خارج شدم و مردم را در حالی که دقیانوس پادشاه را عبادت میکردند ترک گفتم؛ پس نانوا دست تملیخا را گرفت و او را نزد پادشاه برد، پادشاه گفت: مسأله این جوان چیست؟ نانوا گفت: این مرد به گنج دست یافته است، پادشاه گفت: ای مرد جوان، بیم و هراس نداشته باش چرا که پیامبرمان عیسی علیه السلام به ما امر فرموده که از گنج غیر از یک پنجمش را از کسی نستانیم پس یک پنجم آن را به ما بده و به سلامت از اینجا برو.

تملیخا گفت: ای پادشاه، در مورد مسأله من درنگ و تأمّل کن، من به هیچ گنجی دست نیافتهام، من مردی از اهالی این شهر هستم؛ پادشاه گفت: تو از اهالی این شهر هستی؟ تملیخا گفت: بله، پادشاه گفت: آیا کسی را در این شهر میشناسی؟ تملیخا گفت: بله، پادشاه گفت: اسم تو چیست؟ گفت: اسمم تملیخاست، پادشاه گفت: این اسم از جمله اسمهای (کسانی که در) زمان ما (زندگی میکنند) نیست، آیا در این شهر خانهای داری؟ تملیخا گفت: آری، ای پادشاه همراه من سوار شوید و بیایید، پس پادشاه و مردم همراه او سوار شدند و به راه افتادند و آنان را نزد بلندترین خانه شهر برد و گفت: این خانه من است، آن گاه در را کوبید و پیرمردی از خانه به سوی ایشان خارج شد که بر اثر کهولت سنّ ابروهایش بر روی چشمهایش ریخته بود، و گفت: چه کار دارید؟ پادشاه گفت: این مرد جوان با چیزهای شگفت انگیزی نزد ما آمده است و گمان میکند که این خانه، خانه اوست؛ پس پیرمرد به تملیخا گفت: تو کیستی؟ تملیخا گفت: من تملیخا پسر قسطیکین هستم؛ بنابراین پیرمرد در حال بوسه زدن بر روی پاهایش افتاد و میگفت: قسم به پروردگار کعبه او جدّ من است، آن گاه گفت: ای پادشاه، اینان همان شش نفری هستند که از ترس دقیانوس پادشاه گریختند و از شهر خارج شدند.

پس پادشاه از اسب خویش پایین آمد و تملیخا را در حالی که مردم دست و پایش را میبوسیدند بر روی دوش حمل کرد و گفت: ای تملیخا، دوستانت چه کردند؟ و تملیخا به آنان خبر داد که دوستانش در غار هستند؛ در آن روزگار پادشاهی مسلمان (مؤمن) و پادشاهی یهودی حکمرانی میکردند پس در میان یاران خویش بر مرکبهایشان سوار شدند و به راه افتادند، ولی هنگامی که به غار نزدیک شدند تملیخا به آنها گفت: به راستی من بیم آن دارم که دوستانم صدای سمّ اسبها را بشنوند و گمان کنند که دقیانوس پادشاه در طلبشان آمده است، پس به من مهلت دهید تا پیش روم و آنان را مطّلع گردانم؛ پس مردم ایستادند و تملیخا به سوی غار رفت و وارد آن شد، هنگامی که دوستانش او را مشاهده کردند در آغوشش کشیدند و گفتند: سپاس خداوندی راست که تو را از دست دقیانوس نجات بخشید، تملیخا گفت: من و دقیانوس را رها کنید و بگویید: چه مدّت در خواب

بودهاید؟ گفتند: یک روز یا قسمتی از یک روز در خواب بودهایم! تملیخا گفت: بلکه سیصد و نه سال در خواب بودهاید، و دقیانوس مرده و قرنی از پس قرن دیگر منقرض گشته است، و خداوند پیامبری به اسم مسیح عیسی بن مریم علیه السلام را برانگیخته و سپس او را به سوی خویش بالا برده است، اکنون پادشاه و مردمی که همراه او هستند سوی ما آمدهاند؛ گفتند: ای تملیخا، آیا میخواهی ما را وسیلهای برای آزمایش و اغوای جهانیان قرار دهی؟ تملیخا گفت: پس چه میخواهید؟ گفتند: به درگاه خداوند متعال دعا کن و ما نیز همراه تو دعا میکنیم تا روحهایمان را بستاند؛ پس دستهایشان را به سوی آسمان بلند کردند، آن گاه خداوند متعال به ستاندن ارواح ایشان امر فرمود و دهانه غار را برای مردم محو کرد و از بین برد، سپس دو پادشاه به مدّت هفت روز بر دهانه غار میچرخیدند و آن را نمییافتند، پس پادشاه مسلمان گفت: آنان در حالی که متدیّن به دین ما بودند وفات نمودند، بر دهانه غار مسجدی بنا خواهم کرد؛ و پادشاه یهودی گفت: بلکه ایشان بر دین و آیین ما از دنیا رفتند، بر دهانه غار کنیسهای بنا خواهم کرد، بنابراین دو پادشاه به جنگ پرداختند و پادشاه مسلمان پیروز گشت و بر دهانه غار مسجدی بنا نهاد. (سپس امام فرمود:) ای کاهن یهودی، آیا این سخنان با آنچه در تورات شما آمده مطابقت دارد؟ کاهن گفت: حرفی را زیاد و کم نگرداندی، و من نیز شهادت میدهم که خدایی جز الله وجود ندارد و محمّد، بنده و فرستاده اوست.(1)

توضیح: آنچه ذکر شد مختصر چیزی است که الثعلبیّ در العرائس ذکر کرده است.(2)

(اللُّجَین) به صورت مصغّر: نقره. (النمرقه) با (نون) و (راء) مضموم و مکسور: بالش. در مورد این سخن او (کیفما دارت) میگویم: در یکی از کتابها این عبارت را چنین یافتم: (و اتّخذ لشرقیّ المجلس مائتی کوّه، و لغربیّه کذلک، فکانت الشمس من حین تطلع إلی حین تغیب تدور فی المجلس کیفما دارت: و در جانب شرقی هم چنین جانب غربی جایگاه دویصد نورگیر تعبیه کرده بود، پس

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . العرائس : 232-236

خورشید از زمان طلوع تا غروب هر گونه که به گردش در میآمد بر جایگاه میتابید.) و شاید این گونه صحیحتر باشد. (البطریق): فرماندهای از فرماندهان روم، این کلمه معرّب است و جمع آن (بطارقه) میباشد.(الهِرقِل): پادشاه روم.

الجزری گوید: (القرطق): قبا و رداء، این کلمه معرّب (کرته) میباشد و با (طاء) مضموم نیز خوانده شده است؛ فیروز آبادی گوید: (القرطق) بر وزن (جُندَب) معرّب (کرته) میباشد، و (قرطقتُه فتَقَرطق): بر او لباس پوشاندم پس آن را پوشید. (الدملج) و (الدملوج): دستبند. پایان.

در مورد این سخن امام علی علیه السلام (و اتّخذ ستّه غلمه) میگویم: در یکی از کتابها این عبارت چنین آمده است: (و اصطفی ستّه أغلمه من أولاد العلماء فجعلهم وزراءه: و شش مرد جوان از فرزندان علماء را برگزید و آنان را وزیر خویش قرار داد.) هم چنین آمده است: و اسم کسانی که در سمت راست پادشاه بودند: یملیخا، مکسلمینا و مخسمینا بود و کسانی که در سمت چپش بودند: مرطوش، کشطونش و ساذنوش.

2. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام باقر علیه السلام روایت شده است: شبی پیامبر صلّی الله علیه و آله نماز گزارد و سپس به سوی بقیع روی آورد و ابوبکر، عمر، عثمان و علی را فرا خواند و فرمود: راه بیفتید تا به اصحاب کهف برسید و سلام مرا به ایشان برسانید، و ای ابوبکر تو پیش قدم باش چرا که از همه مسنّتر هستی سپس تو ای عمر و آن گاه تو ای عثمان، پس اگر جواب یکی از شما را دادند (سلام مرا به آنها برسانید) و اگر جواب ندادند، تو ای علی آخرین نفری باش که پیش میروی، سپس به باد امر فرمود و هر چهار نفر را حمل کرد تا اینکه آنان را بر دهانه غار گذاشت، پس ابوبکر پیش قدم شد و سلام کرد ولی پاسخش نگفتند و کنار رفت، آن گاه عمر و پس از او عثمان پیش رفتند و سلام کردند و اصحاب کهف پاسخی به آنها ندادند، سپس علی پیش رفت و گفت: درود و رحمت و برکات خداوند بر شما ای ساکنان غار که به پروردگار خویش ایمان آوردید و خداوند بر هدایت شما افزود و قلبهایتان را محکم و شجاع گرداند، من فرستاده فرستاده خداوند به سوی شما هستم؛ پس گفتند: درود بر رسول خدا و بر فرستاده

او، و ای وصیّ رسول خدا سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد، امام فرمود: چگونه پی بردید که من وصیّ پیامبر هستم؟ گفتند: همانا خداوند بر گوشهای ما نواخته است که جز با پیامبر یا وصیّ پیامبر سخن نگوییم، پس چگونه رسول خدا را ترک کردی؟ و حال خویشاوندان و نزدیکان و خود ایشان چگونه بود؟ و در سؤال پرسیدن مبالغه کردند، و گفتند: به همراهان خود خبر بده که ما به غیر از پیامبر یا وصیّ او با کسی سخن نمیگوییم؛ پس امام به آنها گفت: آیا شنیدید چه گفتند: گفتند: آری، امام فرمود: پس گواه باشید و شهادت دهید، سپس قصد باز گشتن به سوی مدینه کردند و باد آنها را حمل کرد تا اینکه در مقابل رسول خدا بر زمینشان نهاد پس وی را از آنچه رخ داده بود باخبر ساختند، آن گاه پیامبر صلّی الله علیه و آله به آنها فرمود: حقیقتاً که مشاهده نمودید و شنیدید پس شهادت و گواهی دهید، گفتند: آری شهادت میدهیم، آنگاه پیامبر به سوی خانه خویش بازگشت و فرمود: شهادت خود را نگاه دارید.

میگویم: الثعلبی در تفسیر خود این حدیث را با تغییری چند روایت کرده است، و این حدیث با ذکر سندهای آن در باب معجزات پیامبر و امیرمؤمنان، درود و سلام خداوند بر ایشان، نقل خواهد شد.

3. أمالی الطوسی: از عبدالله بن عمر روایت شده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: در حالی که سه نفر از یک قوم با هم راه میرفتند باران شروع به باریدن بر آنها کرد، پس به غاری در یک کوه پناه بردند و هنگامی که در غار بودند سنگی فرو افتاد و دهانه غار به رویشان مسدود شد، بنابراین به یکدیگر گفتند: به بهترین اعمال خویش که انجام دادهاید بنگرید (فکر کنید) و به واسطه آنها از خداوند درخواست کنید شاید شما را آزاد گرداند.

یکی از ایشان گفت: خداوندا، پدر و مادری پیر و همسر و فرزندانی کوچک داشتم که مسؤولیّتشان بر عهده من بود، پس آن گاه که گوسفندانم را شبانگاه به سوی آغل آوردم و شیرشان را برای خانوادهام دوشیدم ابتدا شیر را نزد پدر و مادرم بردم تا از آن بنوشند، ولی هنوز نرسیده بودم پدر و مادرم خوابیده بودند پس ظرف را پاکیزه گرداندم و سپس در آن شیر ریختم، آن گاه با ظرف شیر بر بالای سر آنها

ایستادم در حالی که کودکان کنار پایم از شدت گرسنگی و گریه به خود میپیچیدند، و من ناپسند شمردم که در ابتدا و قبل از پدر و مادرم به آنها شیر بنوشانم، هم چنین دوست نداشتم که پدر و مادرم را نیز از خواب بیدار کنم، بنابراین به همان صورت بر بالای سرشان ایستادم تا اینکه خورشید طلوع کرد؛ خداوندا اگر میدانی که من این کار را فقط به خاطر رضایت تو انجام دادهام پس روزنهای بر ما بگشا که از آن آسمان را مشاهده کنیم؛ و خداوند روزنهای بر آنان گشود و از لابهلای آن آسمان را مشاهده کردند.

دیگری گفت: خداوندا، دختر عمویی داشتم و او را به اندازهای دوست میداشتم که عزیزترین مردم نزد من بود، پس او را برای خود خواستگاری کردم، و در پاسخ گفت: جواب من منفی است تا زمانی که صد دینار برایم بیاوری؛ من نیز سعی و تلاش نمودم تا سرانجام صد دینار را به دست آوردم و آن را نزد دختر عمویم بردم، و هنگامی که در بستر در کنارش بودم گفت: تقوای خدا پیشه ساز و چیز سر به مُهر را جز به صورت شایستهاش نگشا، بنابراین از کنارش برخواستم؛ خداوندا، اگر میدانی که من این کار را فقط به خاطر رضایت تو انجام دادهام اندکی دیگر در دهانه غار شکاف بیانداز، پس خداوند اندکی دیگر در آن شکاف انداخت.

و شخص سوّم گفت: خداوندا، من کارگری را در مقابل دستمزدی که چند سکّه بیش نبود به خدمت گرفتم، و هنگامی که کارش را به پایان رساند دستمزدش را به او دادم ولی از گرفتن آن سر باز زد و رو برتافت، من نیز پیوسته با آن دستمزد به کار و تجارت مشغول شدم تا اینکه از سود آن به گلّههای گاو و چوپانهایی برای نگاهداریشان دست یافتم سپس آن کارگر نزد من آمد و گفت: تقوای خدا داشته باش و حقّم را به من بازگردان و به من ستم روا مدار؛ پس به او گفتم: سوی آن گاوها و چوپانهایشان برو و آنها را برای خود برگیر؛ او نیز آنها را برگرفت و با خود برد. خداوندا، اگر میدانی که این کار را فقط به خاطر رضایت تو انجام دادهام باقی مانده

دهانه غار را بر روی ما بگشا، و خداوند آن را گشود پس خارج شدند و به راه خویش ادامه دادند.(1)

توضیح: جوهریّ گوید: (أراح إبلَه) یعنی: شترهایش را به آغل بازگرداند، و (أرحتَ علی الرجل حقّه) یعنی: حق آن مرد را به او بازگرداندی، (انضاع الفرح): جوجه به هنگام گرسنگی فریاد برآورد و به خود پیچید. و در پایان: (الفرق) یعنی: پیمانهای که به اندازه شانزده رطل است؛ و در برخی از نسخهها به صورت (یفرق) و به صیغه فعلی ذکر شده است و شاید این امر در اثر اشتباه در نگارش روی داده باشد.

4. تفسیر علی بن ابراهیم: «أم حسبتَ أنّ أصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً» یعنی: ای پیامبر، نشانههایی را به تو بخشیدهایم که از آنها شگفت انگیزتر نیز روی داده است، و آن داستان مردان جوانی بود که در فاصله زمانی بین عیسی بن مریم علیه السلام و محمّد صلّی الله علیه و آله زندگی میکردند؛ امّا (رقیم) به معنای دو کتیبه مسی نوشته شده میباشد، یعنی در آن دو کتیبه داستان مردان جوان، اسلام آوردن ایشان، درخواستی که دقیانوس پادشاه از آنها داشته و هم چنین چگونگی اوضاع و احوال آنها نوشته شده بود.

علی بن ابراهیم گوید: پدرم از ابن أبی عمیر و او نیز از ابوبصیر برایم روایت کرد که امام صادق علیه السلام فرمود: سبب (شأن) نزول سوره کهف این بود که قریش سه نفر را به سوی سرزمین نجران روانه داشتند: نضر بن حارث بن کلده، عقبه بن أبی معیط و عاص بن وائل السهمیّ تا از یهودیان و مسیحیان سؤالهایی را بیاموزند و آنها را از پیامبر صلّی الله علیه و آله بپرسند، پس این سه نفر به سوی سرزمین نجران و دانشمندان یهودی خارج شدند و از آنان درخواست آموزش سؤال پرسیدن کردند، یهودیان گفتند: از محمد سه سؤال بپرسید پس اگر در پاسخ آنها چیزهایی گفت که نزد ما وجود دارد راست میگوید، سپس سؤال دیگری از او بپرسید و اگر ادّعا کرد که پاسخش را میداند دروغ میگوید، قریشیان پرسیدند: این

1- . أمالی ابن الطوسی : 252 و253

سؤالها چه هستند؟ یهودیان گفتند: از او درباره مردان جوانی بپرسید که در زمانهای گذشته میزیستند و از سرزمین خویش خارج و سپس پنهان شده و به خواب رفتند، چقدر در خواب بودند و تعدادشان چند نفر بود؟ به غیر از خودشان چه چیزی همراهشان بود؟ داستان آنان چه بود؟ هم چنین از او درباره موسی بپرسید آن گاه که خداوند او را امر فرمود از دانشمندی پیروی کند و از او علم بیاموزد، آن دانشمند چه کسی بود؟ موسی چگونه از او تبعیت کرد؟ و داستانش با او چگونه بود؟ سپس از او درباره گردشگری بپرسید که در سرزمینهایی که خورشید بر آنها طلوع و از آنها غروب میکند به گردش پرداخت تا سرانجام به سدّ یأجوج و مأجوج رسید، آن شخص که بود؟ و داستان او به چه صورتی بود؟

سپس یهودیان پاسخ این سه سؤال را به قریشیان دیکته کردند و گفتند: اگرمحمّد پاسخ شما را به صورتی که ما گفتهایم بدهد او راستگوست و اگر بر خلاف آن چیزی گفت او را تصدیق نکنید؛ قریشیان پرسیدند: سؤال چهارم چیست؟ یهودیان گفتند: از او بپرسید که روز قیامت چه وقت برپا خواهد شد؟ اگر ادّعا کرد پاسخ این سؤال را میداند دروغگوست، چراکه فقط خداوند متعال از زمان برپایی روز قیامت آگاه است. بنابراین به مکّه بازگشتند و برگِرد ابوطالب جمع شدند و گفتند: ای ابوطالب، برادر زادهات گمان میکند که خبر از آسمان سراغش میآید و ما چند سؤال از او میپرسیم، پس اگر جواب آنها را به ما بگوید پی میبریم که راستگوست و اگر ما را از پاسخ آنها آگاه نکند پی میبریم که درغگوست؛ ابوطالب گفت: سؤالهایی که برای شما پیش آمده را از او بپرسید، بنابراین سه سؤال را از پیامبر صلیّ الله علیه وآله پرسیدند و ایشان فرمود: فردا شما را از پاسخ آنها آگاه خواهم کرد و لفظ (إنشاءالله) را به کار نبرد، پس چهل روز وحی از پیامبر بازداشته شد تا اینکه اندوهگین گشت و یارانش که به او ایمان آورده بودند دچار شک و تردید شدند، و قریشیان شادمان گشتند و شروع به مسخره کردن و آزار و اذیت کردند و ابوطالب ناراحت شد، بعد از گذشت چهل روز جبرئیل سوره کهف را بر پیامبر فرود آورد، پیامبر فرمود: ای جبرئیل، حقیقتاً درنگ کردهای، جبرئیل فرمود: به راستی که ما توانایی فرودآمدن نداریم مگر آنکه به اذن خداوند باشد، سپس چنین

نازل کرد: ای محمّد، {آیا گمان میبری که اصحاب کهف و رقیم در میان عجائب و غرائب ما چیزشگفتی است؟} سپس داستان آنها را نقل کرد و فرمود: {آن گاه که این جوانان به غار پناه بردند و گفتند: {پروردگارا، ما را از رحمت خود بهرهمند و راه نجاتی برایمان فراهم فرما}، سپس امام صادق علیه السلام فرمود: همانا اصحاب کهف و رقیم در دوره پادشاهی ستمگر و سرکش زندگی میکردند که ساکنان سرزمینش را به سوی بندگی بتها فرا میخواند و هرکسی که درخواستش را اجابت نمیکرد به قتل میرساند، و اینان (اصحاب کهف) گروه با ایمانی بودند که خداوند عزّ و جلّ را پرستش میکردند، و این در حالی بود که پادشاه نگهبانهایی را بر دروازه شهر گمارده بود و به هیچ کسی اجازه خروج نمیداد مگر آن گاه که برای بتها سجده بگزارد. پس اصحاب کهف به بهانه صید ماهی از شهر خارج شدند و در راه بر چوپانی گذر کردند و او را به سوی مسأله خویش فرا خواندند ولی درخواست ایشان را پاسخ نگفت و با چوپان سگی بود که همراهشان خارج شد، آن گاه امام صادق علیه السلام فرمود: از گروه چهارپایان فقط سه عدد از آنها وارد بهشت میشوند: الاغ بلعم بن باعوراء، گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف.

بنابراین اصحاب کهف به بهانه ماهیگیری و به دلیل گریختن از پذیرش دین آن پادشاه از شهر خارج شدند، و آن گاه که تاریکی شب آنها را در بر گرفت وارد غار شدند درحالی که سگ نیز با آنان بود، پس خداوند متعال خواب را بر آنان چیره گرداند آن گونه که میفرماید:«فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عدداً» {پس پردههای خواب را چندین سال بر گوشهایشان افکندیم وآنان را به خواب فرو بردیم} بنابراین به خواب فرو رفتند تا اینکه خداوند آن پادشاه و ساکنان سرزمینش را نابود کرد و آن زمان گذشت و زمان دیگری فرا رسید و قوم دیگری به دوران رسیدند، آن گاه از خواب بیدار شدند و به یکدیگر گفتند: چه مدّت اینجا خوابیدیم؟پس به خورشید نگاه کردند که اوج گرفته بود و گفتند: یک روز و یا قسمتی از یک روز خوابیدهایم، سپس به یکی از خودشان گفتند: این سکّهها را بگیر و ناشناخته و به صورتی که تو را نشناسند وارد شهر شو و برای ما طعام و خوراکی خریداری کن، چراکه اگر آنان به مکان ما پی ببرند و ما را بشناسند به قتلمان

خواهند رساند یا ما را مجبور به پذیرش دین وآیین خودشان خواهند کرد، پس آن شخص به راه افتاد ولی شهر را برخلاف چیزی یافت که قبلاً سراغ داشت، و قوم دیگری را برخلاف قوم خویش در آن جا ساکن دید که آنها را نمیشناخت و زبانشان را نمیفهمید و آنها نیز زبان او را نمیفهمیدند، پس به او گفتند: تو کیستی؟ و از کجا آمدهای؟ او نیز آنان را باخبر ساخت و پادشاه آن شهر همراه یاران خود و مردم آنجا به راه افتادند و از شهر خارج شدند تا بر دهانه غار ایستادند و شروع به جستجو و نگاه کردن به درون آن کردند و برخی گفتند: آنان سه نفر هستند و چهارمین، سگ ایشان است؛ عدهای دیگر گفتند: آنان پنج نفر هستند و ششمین، سگ ایشان است؛ عدّهای نیز گفتند: آنان هفت نفر هستند و هشتمین، سگ ایشان است؛ و خداوند آنها را با حجابی از ترس و رعب پوشانید پس هیچ کس غیراز دوست خودشان بر ایشان وارد نگشت، و هنگامی که برآنان وارد شد بیمناکشان یافت از اینکه یاران دقیانوس به مکان آنها پی برده باشند، پس آنها را از این مسأله آگاه گردانید که در این مدّت زمان طولانی به خواب فرو رفته بودند و آنها نشانه و آیتی برای مردمان هستند، بنابراین گریستند و از خداوند متعال خواستند که آنان را به همان صورتی که خوابیده بودند دوباره به خواب بازگرداند، سپس پادشاه گفت: لازم است که اینجا مسجدی بنا سازیم و آن را زیارت کنیم چرا که اینان گروه با ایمانی هستند؛ و اصحاب کهف در طول مدّتی که به خواب فرو رفته بودند در هرسال دو بار جابهجا میشدند و شش ماه بر پهلوی راست و شش ماه بر پهلوی چپشان میخوابیدند، و سگشان همراه آنان بودند و در دهانه غار دستانش را دراز کرده بود و این مصداق فرموده خداوند متعال است که: «نحن نقصّ علیک نبأهم بالحقّ» یعنی: آنان را از خواب بیدار کردیم، تا جایی که میفرماید:«و کذلک أعثرنا علیهم» یعنی: مردمانی که به دهانه غار رفته بودند را متوجه حال ایشان کردیم، سپس میفرماید:«سبعۀ و ثامنهم کلبهم» {آنان هفت نفرند و هشتمین، سگ ایشان بود}، پس خداوند متعال به پیامبرش صلّی الله علیه وآله فرمود: به ایشان بگو: «ربّی أعلم بعدّتهم مایعلمهم إلّاقلیل» {پروردگار من از تعدادشان آگاهتر از هرکسی است،جز گروه کمی تعدادشان را نمیداند}، سپس خبر اصحاب کهف به پایان میرسد و

خداوند میفرماید: «فلا تُمار فیهم» تا «إلّا أن یشاءالله» پس پیامبر صلّی الله علیه وآله را با خبر میسازد که قطع شدن وحی به مدت چهل روز به این دلیل بوده که ایشان به قریشیان فرمود: فردا شما را از پاسخ سؤالهایتان آگاه خواهم کرد، و هیچ استثنایی قائل نشد و از لفظ (إن شاء الله) استفاده نکرد، بنابراین خداوند فرمود: «و لا تقولنّ» تا «رَشَداً»، سپس سخن را بر خبر نخستینی که از زبان آنها نقل کرده مبنی بر اینکه «ثلاثهٔ رابعهم کلبهم» عطف داده و فرموده است: «ولبثوا فی کهفهم ثلاث مائهٔ سنین و ازدادوا تسعاً» {اصحاب کهف به مدت سیصد و نه سال در غارشان ماندند} و این سخن از زبان آنها نقل شده است و لفظ آن خبری است، و دلیل اینکه این سخن از زبان آنها نقل شده این است که خداوند پس از آن میفرماید: «قل الله أعلم بما لبثوا» {بگو: خداوند از همگان آگاهتر از مدّتی است که اصحاب کهف در غارشان ماندند.}

و در روایات ابوالجارود از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیات ذیل این گونه نقل شده است: «لن ندعو من دونه إلهاً لقد قلنا إذاًشططاً» یعنی: در حق خداوند ستم روا داشتهایم اگر بگوییم: او دارای شریک است، «لولا یأتون علیهم بسلطان بیّن» یعنی: با حجت و دلیل قاطعی که نشانگر این باشد که همراه خداوند شریکی وجود دارد، «تحسبهم أیقاظاً و هم رقود» یعنی: چشمهای آنها را باز میبینی، «وهم رقود» یعنی: حال آنکه ایشان خوابیدهاند، «ونقلّبهم ذات الیمین و ذات الشمال» یعنی: در طول هر سال دوبار (ایشان را به طرف راست و چپ میغلتاندیم) تا در اثر تماس با زمین جسمشان خورده نشود، «فلینظرأیّها أزکی طعاماً»یعنی: کدام یک دارای طعام و خوراک پاکیزهتری است، «وکذلک أعثرنا علیهم» یعنی: مردم را از احوال مردان جوان آگاه ساختیم، «لیعلموا أنّ وعدالله حقّ» تا بدانند که وعده خداوند در زنده کردن مردگان حقّ است، «والساعهٔ لا ریب فیها» یعنی: تردیدی در این نیست که روز رستاخیز وجود دارد و برپا میشود، «رجماً بالغیب» یعنی: آنچه در مورد اصحاب کهف میگویند از روی ظنّ و گمان است، «فلا تمار فیهم إلّا مراءً ظاهراً»یعنی: به آنچه ما درباره اصحاب کهف برای تو روایت میکنیم بسنده کن،

«ولا تستفت فیهم منهم أحداً»یعنی: درباره داستان اصحاب کهف از هیچ یک از اهل کتاب سؤال نپرس.(1)

5. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که ایشان به ذکر اصحاب کهف پرداخت و فرمود: اگر قومتان شما را مکلّف کردند به آنچه قوم اصحاب کهف آنان را بدان مکلّف کردند کار آنان را انجام دهید؛ از امام پرسیده شد: قومشان آنان را به چه چیزی مکلّف کردند؟ فرمود: آنان را مجبور ساختند که به خداوند شرک بورزند پس آنان نیز در ظاهر شرک ورزیدند و ایمان خویش را پنهان داشتند تا اینکه گشایشی برایشان حاصل شد، همانا اصحاب کهف دروغ گفتند و خداوند به آنان پاداش داد و راست گفتند و دوباره به آنان پاداش داد. سپس فرمود: اصحاب کهف صرّافان سخن بودند (کلام حقّ را از باطل تشخیص میدادند) نه صرّافان درهم ودینار؛ اصحاب کهف براساس قرار و موعد قبلی از شهر خارج نشدند، پس آن گاه که به صحرا شدند این شخص از آن شخص و آن شخص از این شخص عهدو پیمان گرفت، سپس فرمود: مسأله و موضوع خویش را آشکار سازید چراکه اصحاب کهف مسأله و موضوع خویش را آشکار ساختند و از قضا همگی بر یک نظر واحد متفّق بودند، همانا اصحاب کهف در ابتدا ایمان خویش را پنهان داشته و کفر ورزی را آشکارساختند، تقیّه هیچ کسی به حدّ تقیّه اصحاب کهف نمیرسد و آنان اگر چه زنّارها را به کمر محکم می بستند و در اعیاد حاضر میشدند ولی خداوند دوبار به آنها پاداش داد.(2)

تفسیرالعیّاشی: الکاهلیّ مانند این روایت را نقل کرده است.(3)

توضیح: این سخن امام (صیارفۀ کلام) یعنی: اصحاب کهف سخن حقّ را از باطل تشخیص میدادند.

1- . تفسیرالقمی : 392-396
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
3- .نسخه خطی تفسیرالعیاشی، البحرانی نیز قسمتی از این حدیث را در البرهان 2 : 456 نقل کرده است.

6. قصص الأنبياء: به إسناد ابن أرومۀ از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: همانا اصحاب کهف پادشاه را تکذیب کردند پس پاداش داده شدند، و تصدیق کردند و پاداش داده شدند.(1)

7. قصص الأنبياء: به إسناد ابن أرومۀ از امام صادق علیه السلام روایت شده که در تفسیر این سخن خداوند «أم حسبتَ أنّ أصحاب الکهف والرقیم» فرمود: اصحاب کهف گروهی بودند که ناپدید شدند، پس پادشاه آن زمان اسم آنها و اسم پدران و عشیرتشان را بر صفحهای از جنس مس نگاشت.(2)

تفسیرالعیّاشی: از امام صادق علیه السلام نظیر این حدیث روایت شده است.(3)

8. قصص الأنبياء: صدوق از ابن أبی أوفی روایت کرده که گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه وآله شنیدم که میفرماید: سه نفر به قصد گردش در زمین به راه افتادند و از مکان خویش خارج شدند، و هنگامی که درون غاری در قلّه یک کوه به عبادت خداوند مشغول بودند صخرهای از بالای کوه غلتید و دهانه غار را مسدود کرد، پس یکی از ایشان گفت: ای بندگان خدا، به خدا سوگند که از اینجا نجات نمییابید و در غار میمانید مگر آنکه با خداوند راستگو باشید، پس به سرعت اعمالی را که خالصانه برای خداوند انجام دادهاید برشمرید؛ بنابراین یکی از ایشان گفت: خداوندا، من زن زیبارویی را به خاطر زیبایی و جمالش خواستم و مال بسیاری را در راه رسیدن به او خرج نمودم تا سرانجام به او دست یافتم و در جایی نشستم که مردان نسبت به زنان مینشینند آن گاه آتش جهنم را به یاد آوردم و از ترس تو از کنارش برخاستم، خداوندا اگر آگاهی که من این کار را به خاطر تو انجام دادهام این صخره را از مقابل ما کنار بزن؛ پیامبر فرمود: صخره شکافت تا جائی که به روشنایی بیرون نگریستند.

سپس شخص دیگر گفت: خداوندا، من گروهی از مردان را با دستمزد نیم درهم برای هریک به کار گرفتم و آن گاه که از انجام کار فارغ گشتند دستمزدشان را

1- . نسخه خطی قصص الأنبياء

2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
3- . نسخه خطی تفسیرالعیّاشی، البحرانی نیز در البرهان2 : 456 این حدیث را نقل کرده است.

به آنها دادم، پس یکی از ایشان گفت: من به اندازه دو مرد کار کردهام و به خدا سوگند به جز یک درهم کامل را نمیپذیرم، سپس رفت و مال خود را نزد من جا گذاشت و من نیز با آن نیم درهم در زمین بذر کاشتم و خداوند به وسیله آن رزق و روزی فراوانی را خارج ساخت، سپس صاحب نیم درهم درآمد و آن را طلب کرد و من ده هزار درهم را در مقابل حقّش به او پرداخت کردم؛ خداوندا، اگر میدانی که من این کار را فقط به خاطر ترس از تو انجام دادهام این صخره را از مقابل ما کنار بزن، پس نفر سوّم گفت: خداوندا، پدر و مادر من درخواب بودند پس کاسهای شیر برای آنان آوردم و ترسیدم که آن را بر زمین بگذارم و خاشاکی در آن بیفتد هم چنین ناپسند شمردم که از خواب بیدارشان کنم و این امر آنان را دچار مشقت و سختی کند، پس هم چنان بر بالای سر آنها ایستادم تا بیدار شدند و شیر را نوشیدند؛ خداوندا، اگر میدانی که من این کار را به خاطر رضایت تو انجام دادهام این صخره را از مقابل ما کنار بزن، پس صخره گشوده شد تا جایی که خداوند راه خروج را بر آنان هموار کرد. سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: هرکه با خدا راست گوید نجات مییابد.(1)

9. تفسیرالعیاشی: ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: همانا اصحاب کهف ایمان خویش را پنهان داشتند و اظهار کفر کردند، پس خداوند دو مرتبه ایشان را پاداش بخشید.(2)

10. تفسیرالیعاشی: از سلیمان بن جعفرالهذلّی روایت شده که گفت: جعفر بن محمّد علیهما السلام به من فرمود: ای سلیمان ،(فتی) کیست؟ گفتم: فدایت گردم، نزد ما منظور از (فتی) شخص جوان است، امام فرمود: آیا ندانستهای که اصحاب کهف همگی پیرمرد بودند و خداوند ایشان را به خاطر ایمانشان (فتیهٔ: مردان جوان)

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . نسخه خطی تفسیرالعیاشی

نامید؟ ای سلیمان، هرکسی که به خدا ایمان بیاورد و تقوا پیشه سازد هم او (فتی: جوانمرد) است.(1)

11. تفسیرالعیاشی: ابوبکر الحضرمیّ از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: اصحاب کهف بدون هیچ گونه شناخت و موعدی از شهر خویش خارج شدند، پس آن گاه که به صحرا شدند یکایک و شخص به شخص از یکدیگر عهد و پیمانهایی گرفتند، سپس گفتند: مسأله و موضوع خویش که به خاطر آن خارج شدهاید را آشکار سازید، پس آن را آشکار ساختند و از قضا همگی بر سر یک مسأله متّفق بودند.(2)

12. تفسیرالعیاشی: از دَرَست روایت شده که امام صادق علیه السلام به ذکر اصحاب کهف پرداخت و فرمود: آنان صرّافان سخن بودند نه صرّافان درهم.(3)

13. تفسیرالعیاشی: از امام باقر علیه السلام روایت شده که ایشان در تفسیرآیه «لواطّلعتَ علیهم لولیّتَ منهم فراراً و لملئتَ منهم رعباً» فرمود: مقصود این آیه پیامبر صلّی الله علیه وآله نمیباشد بلکه مقصود، مؤمنان میباشند که به یکدیگر چنین میگویند؛ امّا آنچه در آیه ذکر شده حالتی است که اصحاب کهف برآن بودهاند.(4)

14. الکافی: از دَرَست واسطی روایت شده که امام صادق علیه السلام فرمود: تقیّه هیچ کسی به حدّ تقیّه اصحاب کهف نرسیده است، اگرچه آنان در اعیاد حضور مییافتند و زنّارها را به کمر محکم میبستند پس خداوند دو مرتبه ایشان را پاداش بخشید.(5)

1- . نسخه خطی تفسیرالعیاشی، البحرانی در البرهان 2 : 456 این حدیث و حدیث قبل از آن را روایت کرده است.
2- . نسخه خطی تفسیر العیاشی ، البحرانی این حدیث و حدیث قبلی را در البرهان 2 :456 روایت کرده است.
3- . نسخه خطی تفسیر العیاشی ، البحرانی این حدیث را در البرهان 2 456: روایت کرده است.
4- . نسخه خطی تفسیر العیاشی ، البحرانی این حدیث را در البرهان 2 457: روایت کرده است.

5- . اصول الكافى 2 :218

تفسیرالعیاشی: نظیر این حدیث از (دَرَست) روایت شده است.(1)

15. الکافی: علی بن ابراهیم از سدیر صرّاف روایت کرده است: به امام باقر علیه السلام گفتم: سخنی از حسن بصری به گوشم رسیده که اگر حقیقت داشته باشد إنّالله وإنّا إلیه راجعون، امام فرمود: آن سخن چیست؟ گفتم: به گوشم رسیده که حسن بصری گفته است: اگر مغز سرش در اثر تابش خورشید به جوش آید به سایه دیوار صرّاف پناه نمیآورد، و اگر جگرش در اثر تشنگی تکه تکه شود و بشکافد از آب خانه صرّاف چیزی نمینوشد، در حالی که صرّافی کار و تجارت من است و گوشت و خونم با آن شکل گرفته است و حجّ و عمره را از درآمد آن به جا آوردهام، آن گاه امام نشست و فرمود: حسن دروغ گفته است، به اندازه کسب کن و به اندازه ببخش، و هنگامی که زمان به جا آوردن نماز فرا میرسد آنچه را در دست داری رها کن و برای اقامه نماز برخیز، آیا ندانستهای که اصحاب کهف نیز در زمره صرّافان بودهاند؟(2)

توضیح: شاید امام باقر علیه السلام این سخن را به منظور الزام برآنان ذکر کرده است نظر به اینکه گمان داشتند ایشان (اصحاب کهف) صرّافان درهم بودهاند تا با آنچه قبلاً ذکر شده منافاتی نداشته باشد، و صدوق رحمهٔ الله در کتاب الفقیه بعد از ذکر حدیث گفته است: (یعنی صیارفهٔ الکلام و لم یعن صیارفهٔ الدراهم: منظور صرّافان کلام و سخن است نه صرّافان درهم).(3)

شاید صدوق رحمه الله براین باور بوده که این معنا (صرّافان درهم) مناسب این مقام نیست، و حدیث با توجه به معنایی که صدوق صحیح پنداشته به چند صورت قابل توجیه است:

نخست: همانا اصحاب کهف صرّافان سخن بودهاند که سخن حقّ و باطل را از یکدیگر تشخیص میدادند پس لازم است که تو (سدیر صرّاف) نیز چنین باشی، و

1- . نسخه خطی تفسیر العیاشی ، البحرانی نیز این حدیث رد در البرهان 2 : 456 روایت کرده است.
2- . فروع الکافی 1 :359 و 360

3- . مَن لا يحضره الفقيه : 354

این سخن را از حسن نقل نکن هر چند سخن او حجّت نیست، با این وجود فساد و تباهی این سخن آشکار است چرا که پناه بردن به سایه کافر و نوشیدن از آب خانه او جایز است حال آنکه صرّاف از کافر بدتر نیست ! هم چنین صرّافی از امور ضروری است که در حدّ کفایت واجب به نظر میرسد.

دوّم: کلام صدوق به صورت (یَعنی) و (لَم یُعنَ) به شکل مجهول خوانده شود، پس منظور آن است که حسن در تأویل آنچه در نکوهش صرّافان روایت شده اشتباه کرده است، چرا که مقصود صرّافان کلام است، ابن اثیر گوید: در حدیث الخولانیّ چنین آمده است:« مَن طلب صرف الحدیث یبتغی به إقبال وجوه الناس إلیه: آن کسی که خواهان آراستن و زیباگرداندن سخن است و به واسطه آن قصد دارد توجّه مردم را به سوی آن سخن جلب کند.) و منظور ابن اثیر از (صَرَف الحدیث) زیادتی است در آراستگی و زیبایی که انسان به قدر حاجت در کلام خویش وارد میسازد، و آن را زشت شمرده است به خاطر اینکه ریا و ظاهرسازی به کلام راه مییابد و دروغ با آن در هم میآمیزد. پایان.

میگویم: بر این اساس ممکن است که فعل به صورت معلوم نیز خوانده شود و هر دو ضمیر به پیامبر صلّی الله علیه و آله باز گردند.

سوّم: معنا این گونه باشد که اصحاب کهف صرّافان سخن بودهاند چنان که گفته میشود: (فلان یحسن صرف الکلام) یعنی: فلانی به صورت نیکو برخی از سخنان را از برخی دیگر تشخیص و برتری میدهد، بنابراین اصل صرف (تغییر دادن) و تشخیص دادن حرام نیست بلکه جزء کلام است، آنچه حرام میباشد، خیانت و ربا و غیره است که از برخی صرّافان سر میزند.

چهارم: ممکن است ذکر این سخن از سوی امام باقر علیه السلام بعد از مردود دانستن کلام حسن، امر به تقیّه باشد به این صورت که اصحاب کهف صرّافان سخن بودند و در مقام تقیّه سخنان را در ظاهر تغییر میدادند، و ممکن است حدیث کاهلیّ (حدیث شماره 5) نیز بر این معنا حمل شود.

سخن پایانی: الثعلبیّ در کتاب تفسیر خویش گفته است: محمد بن اسحاق گوید: مسیحیان دچار فساد شدند و ارتکاب گناهان در میانشان افزون گشت تا

ص: 565

جایی که به پرستش بتها مشغول شدند و برای طاغوتها به قربانی کردن پرداختند، امّا کسانی از ایشان هم چنان بر دین مسیح علیه السلام باقی مانده و متمسّک به عبادت خداوند عزّ و جلّ و توحید او بودند؛ سرانجام پادشاهی به اسم دقیانوس در میان آنها به فرمانروایی رسید، او در شهرهای سرزمین روم فرود میآمد و در هر شهری که اقامت میکرد تمام ساکنانش را مجبور میکرد به عبادت بتها بپردازند و برای طاغوتها قربانی کنند، تا اینکه دقیانوس به شهر اصحاب کهف که اقسوس نام داشت رسید، هنگامی که او در شهر اقامت گزید این امر بر ایمان داران گران آمد و به هر سویی گریختند، پس پادشاه مأموران را به دنبال آنها فرستاد و در مکانی که برای طاغوتها قربانی میشد گِردشان آورد و آنان را بین کشته شدن یا پرستش بتها و قربانی کردن برای طاغوتها مخیّر گرداند، بنابراین کسانی از ایشان به زندگی دنیا متمایل گشتند و کسانی دیگر از پرستش غیر خدا سرباز زدند و کشته شدند، و هنگامی که کسانی که برسر ایمان خویش به خداوند عزّ و جلّ محکم و استوار بودند این واقعه را مشاهده کردند خود را تسلیم عذاب و کشته شدن کردند و به قتل رسیده و قطعه قطعه شدند سپس اجساد قطعه قطعه شده آنها در تمام نواحی شهر بر سر دیوارها و دروازههای ورودی آن آویزان گشت تا جایی که فتنه و مصیبت شدّت یافت، و هنگامی که مردان جوان این وقایع را مشاهده کردند بسیار اندوهگین شدند پس به نماز ایستادند و روزه گرفتند و به دعا خواندن و تسبیح خداوند متعال مشغول شدند، آنان هشت نفر از اشراف سرزمین روم بودند که گریستند و به تضرّع و زاری پرداختند و میگفتند: ای پروردگار ما، ای پروردگار آسمانها و زمین که غیر از او به درگاه هیچ خدایی دعا نمیخوانیم و اگر چنان کنیم ناعادلانه رفتار کردهایم، این فتنه را از سر بندگان مؤمن خودت بگذران؛ هنگامی که در آن حال بودند مأموران آنها را در مصلّایی یافتند که متعلق به خودشان بود و با صورتهایشان به سجده رفته بودند و به درگاه خداوند عزّ و جلّ گریه و تضرّع و زاری میکردند و از او میخواستند که آنها را از دست دقیانوس و گروه او نجات بخشد، آن گاه که مأموران چنین وضعیتی را مشاهده کردند مراتب امرشان را به دقیانوس گزارش دادند و گفتند: این مردان جوان از خاندان تو هستند که مورد تمسخرت قرار میدهند و از فرامینت سرپیچی

میکنند؛ هنگامی که دقیانوس این سخنان را شنید آنان را در حالی که چشمهایشان پر از اشک و صورتهایشان خاک آلود شده بود نزد خود آورد و به آنان گفت: انتخاب کنید یا برای خدایان ما قربانی کنید و یا شما را به قتل برسانم، پس مکسملینا که بزرگ آنان بود گفت: همانا ما خدایی داریم که عظمتش آسمانها و زمین را پُر کرده است. غیر از او هرگز هیچ خدایی را فرا نمیخوانیم، پس هر آنچه به نظرت میرسد را در حقّ ما انجام ده؛ یاران و دوستان او نیز چنین گفتند، بنابراین به آنان دستور داد و لباسهایی که به تن داشتند و مخصوص بزرگان آن قوم بود را از آنها گرفت و گفت: من (مجازات) شما را به تأخیر میاندازم چرا که شما را در سنّ و سال جوانی میبینم و دوست ندارم هلاکتان سازم تا اینکه برای شما مهلتی قرار دهم که در آن به فکر بپردازید و به عقلهای خود مراجعه کنید، سپس دستور داد که زیورآلات طلایی و نقرهای که بر آنان آویزان بود برکنده شود، آن گاه اخراج شدند و دقیانوس به سوی شهری که در نزدیکی آنان بود به راه افتاد، هنگامی که جوانان چنین فرصتی را مشاهده کردند با یکدیگر مشورت کردند که هر شخصی از خانه پدرش پول و مخارجی برگیرد پس قسمتی از آن را صدقه دهد و باقیماندهاش را توشه راهشان سازند سپس به سوی غاری که در نزدیکی شهر بود و در کوهی به اسم ینجلوس قرار داشت به راه افتند و در آن به عبادت بپردازند تا زمانی که دقیانوس به شهر برگردد سراغ او بیایند و هر کاری که میخواهد را در موردشان انجام دهد، پس چنان کردند و سگی داشتند که به دنبال آنان راه افتاد، آن گاه در غار به نماز، روزه، تسبیح، تکبیر و ستایش مشغول شدند، و هر زمان که مخارجشان به پایان میرسید یملیخا که زیباروترین و بردبارترین ایشان بود لباسهایی که به تن داشت را بر میکَند و لباسی مانند لباس مستمندانی میپوشید که طلب غذا و خوراک میکنند سپس به سوی شهر راه میافتاد و غذایی میخرید و به خبرها به دقت گوش فرا میداد و برای دوستانش به تجسّس میپرداخت، و بدین صورت مدّتی در غار باقی ماندند آن گاه دقیانوس ستمگر به شهر بازگشت و به بزرگان دستور داد و برای طاغوتها به قربانی کردن پرداختند، این در حالی بود که یملیخا نیز در شهر بود و برای دوستانش خوراک و نوشیدنی میخرید پس گریه کنان به سوی آنان بازگشت

و خوراک اندکی همراه داشت، و هنگامی که آنها را مطّلع گرداند ترسیدند و در حالی که به درگاه خداوند متعال گریه و زاری میکردند به سجده در افتادند، یملیخا گفت: ای برادران من، سرهایتان را بالا نگاه دارید و از این طعام اندک بخورید و بر پروردگارتان توکّل کنید؛ پس سرهایشان را بالا گرفتند در حالی که از اندوه و ترس بر جان خویش چشمهایشان پر از اشک بود و از آن طعام اندک خوردند، و این حادثه همزمان با غروب خورشید بود، سپس به سخن گفتن و بررسی امور نشستند و خاطرات همدیگر را یادآوری میکردند و در این حال بودند که خداوند آنان را در غار به خواب فرو برد، و سگشان در دهانه غار قرار داشت و دستهایش را دراز کرده بود و آنچه در مورد ایشان اتفاق افتاد در مورد او نیز اتفاق افتاد، مخارج آنها نیز در کنار سرشان قرار داشت، هنگامی که صبح فرا رسید دقیانوس به جستجوی آنها پرداخت بنابراین به دنبال پدرانشان فرستاد و در مورد آنها سؤال پرسید، پدران به دقیانوس گفتند: ما از فرامین تو سرپیچی نمیکنیم، پس چرا ما را به گناه گروه عصیانگری به قتل میرسانی که اموالمان را به یغما برده و در بازارهای شهر نابوده کردهاند؟ سپس به راه افتادند و از کوهی که ینجلوس خوانده میشد بالا رفتند، آن گاه دقیانوس فرمان داد که دهانه غار را به روی آنان مسدود کنند و گفت: آنان را به همان صورتی که در غار هستند باقی بگذارید تا از گرسنگی و تشنگی بمیرند.

سپس دو مرد باایمان به اسمهای یندروس و روياس که در خانه پادشاه بودند و ایمانشان را پنهان میکردند با هم مشورت کردند که مسأله مردان جوان، نسبها، اسمها و خبر آنان را بر روی کتیبهای از جنس سرب بنویسند و آن را در تابوتی مسی قرار دهند و تابوت را در ساختمانی بگذارند، و گفتند: شاید خداوند قوم مؤمنی را قبل از برپایی روز قیامت از مکان این جوانان مطّلع سازد پس آن کس که به مکان ایشان رهنمون میشود هنگام خواندن این نوشته از احوالشان آگاه گردد، بنابراین چنان کردند و ساختمانی بر آن غار بنیان نهادند، و دقیانوس مدّتی زنده ماند سپس او و قومش از دنیا رفتند و مردمان بسیاری در طول قرنها از بین رفتند و پادشاهان از پس پادشاهان بر تخت نشستند.

عبید بن عمیر گوید: اصحاب کهف مردان جوانی بودند که گردن بندهایی به گردن و النگوهایی در دست داشتند و دارای موهای بلند بودند، و سگ شکاریشان همراه آنان بود، پس در روز جشن بزرگی که به پا داشته بودند با لباسی فاخر و در میان سوارانی چند از شهر خارج شدند و خدایان خویش را نیز به همراه بردند و این در حالی بود که خداوند ایمان را به قلبهای ایشان انداخته بود، و یکی از ایشان وزیر پادشاه بود پس ایمان آوردند و هر یک از آنها ایمان آوردن خود را از دوستش پنهان میکرد آن گاه از هم جدا شدند و هر یک به تنهایی تصمیم گرفت که از میان قوم خارج شود، بنابراین در زیر درختی گِرد آمدند و امر خویش را آشکار ساختند و از قضا همگی بر یک نظر متفق بودند، آن گاه سوی غار به راه افتادند و قومشان آنها را نیافتند پس در طلبشان به جستجو پرداختند، ولی خداوند قوم آنها را نسبت به اخبارشان نابینا گرداند و اسمها و نسبهایشان را بر کتیبهای چنین نوشتند: فلان و فلان و فلان فرزندان پادشاهان ما بودند، در ماه فلان از سال فلان و در مملکت فلان پسر فلان آنان را از دست دادیم، و کتیبه را در خزانه پادشاه گذاردند.

وهب گوید: یکی از حواریّون عیسی علیه السلام به سوی شهر اصحاب کهف آمد و خواست که وارد آنجا شود پس به او گفته شد: همانا بر دروازه شهر بتی قرار دارد و کسی اجازه وارد شدن ندارد مگر اینکه برای آن بت سجده بگزارد، پس ناپسند شمرد که وارد شهر شود و به حمّامی که در آن نزدیکی قرار داشت رفت و خود را به خدمت صاحب حمام در آورد و در آنجا مشغول کار شد، صاحب حمّام با حضور او شاهد افزایش خیر و برکت در حمامش بود و او در آن حمام به انجام کار میپرداخت، پس از مدتی جوانانی از اهالی شهر شیدای آن حواریّ شدند و او نیز آنان را از خبر آسمان و زمین و آخرت مطّلع میگرداند تا اینکه در نهایت به او ایمان آوردند و تصدیقش کردند، و آنان نیز در حال و هوایی مانند حال و هوای او قرار گرفتند؛ آن حواریّ شبی برای صاحب حمام شرط گذاشت که کسی میان من و او (خداوند) و نمازگزاردن مانع ایجاد نکند، حواریّ در آن احوال بود که پسر پادشاه با زنی آمد و او را وارد حمام کرد، پس پسر پادشاه را سرزنش کرد و به او گفت: تو پسر پادشاه هستی و اکنون با این زن وارد میشوی؟ بنابراین پسر پادشاه شرم کرد و

رفت سپس دوباره بازگشت و حواریّ همان سخنان را به او گفت، این بار پسر پادشاه به حواریّ ناسزا گفت و او را از خود راند و توجّهی نکرد تا اینکه همراه آن زن وارد شد و با هم در حمام مُردند، این خبر به پادشاه رسید و به او گفته شد: صاحب حمام پسر تو را به قتل رسانده است، پس او را طلب کرد ولی پیدایش نکرد، آن گاه گفت: چه کسی صاحب حمام را همراهی میکرد؟ پس از مردان جوان اسم بردند، و آنان از سوی پادشاه خواسته شدند بنابراین از شهر خارج شدند و بر دوستی که در مزرعهای مشغول کار بود و مانند آنها با ایمان بود گذر کردند و برای او ذکر کردند که از سوی پادشاه خواسته شدهاند، پس همراهشان به راه افتاد و سگی نیز به همراه داشت، تا اینکه تاریکی شب آنان را مجبور کرد به غاری پناه ببرند پس وارد شدند و گفتند: امشب را در اینجا به سر میبریم و إن شاء الله صبح که فرا رسد امور خویش را تدبیر کنید، آن گاه خداوند آنان را به خواب فرو برد، پس پادشاه در میان یاران خویش و به دنبال آنها به راه افتاد و از شهر خارج شد تا اینکه آنان را یافتند که وارد غار شدهاند، و هر مردی از آن قوم سعی میکرد وارد غار شود وحشتزده میشد و در نهایت کسی نتوانست وارد آنجا شود، سپس گویندهای گفت: مگر نه این است که اگر به آنان دست مییافتی به قتلشان میرساندی؟ پادشاه گفت: آری، گفت: پس دهانه غار را به روی آنان مسدود کن و درآن رهایشان ساز تا از تشنگی و گرسنگی بمیرند، و پادشاه چنان کرد.

وهب گوید: زمان زیادی بعداز آنکه دهانه غار به روی آنها مسدود شد صبرکردند، سپس چوپانی که در زیر بارش باران قرار گرفته بود به غار نزدیک شد و گفت: ای کاش دهانه این غار را میگشودم و گوسفندانم را وارد آن میکردم تا از بارش باران محفوظ بمانند. پس همچنان به تلاش ادامه داد تا اینکه دهانه غار گشوده شد و خداوند به هنگام صبح ارواح ایشان را به جسدهایشان باز گرداند.

محمد بن اسحاق گوید: سپس مرد صالحی به اسم تندوسیس فرمانروای ساکنان آن سرزمین شد و سی و هشت سال در این منصب باقی ماند، در زمان فرمانروایی او مردم به احزاب و گروههای مختلفی تقسیم شدند: عدّهای از آنان به خداوند ایمان داشتند و میدانستند که روز رستاخیز حقّ است، و برخی نیز آن

رادروغ میپنداشتند و این امر به پادشاه گران آمد و به درگاه خداوند عزّ و جلّ گریه و زاری کرد و بسیار اندوهیگن گشت، هنگامی که تکذیب کردن رستاخیز درمیان ساکنان سرزمینش انتشار یافت وارد خانهاش شد و در را به روی خود بست، و لباس موپین خشنی به تن کرد و در زیر آن خاکستر قرار داد و شب و روز به درگاه خداوند تضّرع و زاری میکرد و به خاطر مشاهده وضعیتی که مردم در آن بودند میگریست، آن گاه خداوند مردان جوان را زنده گرداند پس شادمان، با چهرههایی گشاده و جانهایی پاک و بیآلایش نشستند و بریکدیگر سلام و درود فرستادند گویا صبح همان شبی که از خواب بیدار شدهاند که در آن به خواب رفته بودند، سپس برای اقامه نماز برخاستند و نماز گزاردند، و هنگامی که از ادای نماز فارغ گشتند به یکدیگر گفتند: «کَم لبثتم قالوا لبثنا یوماً أو بعض یوم قالوا ربّکم أعلم بما لبثتم» {چه مدتی درخواب ماندهاید، گفتند: روزی یا بخشی از روز در خواب بودهایم، گروه دیگری گفتند: پروردگارتان بهتر از همه میداند که چقدر در خواب بودهاید و اینجا ماندهاید.} و تمام این سخنان در درونشان میگذشت، پس یملیخا به ایشان گفت: در شهر شما را جستجو و طلب میکردند، پادشاه میخواهد امروز سراغتان بیاید و برای طاغوتها قربانی کنید و اگر قربانی نکنید شما را به قتل برساند، بعداز آن هرچه خدا بخواهد انجام میدهد، پس مکسملینا به آنان گفت: ای برادران من، آگاه باشید که به راستی خداوند را ملاقات خواهید کرد، و اگر فردا پادشاه شما را فرا خواند بعداز آنکه ایمان آوردهاید کفر نورزید، سپس به یملیخا گفتند : به شهر برو و دقیق به آنچه قرار است امروز به ما گفته شود و آنچه در مورد ما نزد دقیانوس گفته میشود گوش فرا ده و نهایت دقت و پنهانکاری را به خرج ده که کسی از احوال ما آگاه نگردد، و طعامی برای مان خریداری کن و آن را نزد ما بیاور و بگذار افزونتر از طعامی باشد که دیروز آوردی چراکه اندک بود و گرسنه گشتیم.

پس یملیخا در لباسهایی که درآنها شناخته نمیشد به راه افتاد، و هنگامی که به دروازه ورودی شهر رسید بر بالای پشت دروازه نشانهای را مشاهده کرد که متعلق به اهل ایمان بود، از آن نشانه تعجب کرد و سوی دروازه دیگری رفت و مانند همان نشانه را مشاهده کرد، او هم چنین مردمان تازه به دوران رسیده بسیاری را

مشاهده کرد که قبلاً آنها را ندیده بود، پس پیوسته راه میرفت و شگفت زده میشد، سپس وارد شهر شد و از مردم شنید که به اسم عیسی پسر مریم سوگند یاد میکنند بنابراین ترس و هراسش افزون گشت و با خود گفت: شاید این شهر، آن شهری نیست که من میشناسم، آن گاه با جوانی از ساکنان آنجا رویارو شد و به او گفت: ای جوان ، اسم این شهر چیست؟ جوان گفت: اقسوس، یملیخا با خود گفت: شاید دچار جنون و یا مسألهای شدهام که عقلم را از بین برده است، به خدا سوگند شایسته است هرچه سریعتر و قبل از آنکه رسوا شوم و یا شرّی دامنگیرم شود از این شهر خارج شوم؛ پس به کسانی که غذا میفروختند نزدیک شد و سکهای که به همراه داشت را بیرون آورد و به مردی از آنها داد و گفت: ای بنده خدا با این سکه غذایی به من بفروش؛ مرد سکه را گرفت و به شیوه ضرب و نقش و نگارش نگاه کرد و از آن شگفت زده شد سپس آن را به سوی یکی از دوستانش انداخت و او نیز نگاهی انداخت، آن گاه سکّه را دست به دست در میان خود گرداندند و از آن تعجب میکردند، سپس به صورت مخفیانه در بین خود به یکدیگر میگفتند: به راستی که این مرد به گنجی دست یافته که مدت زمانی زیاد و روزگاری طویل درخاک پنهان بوده است؛ یملیخا هنگامی که آنان را در حال مخفیانه سخن گفتن مشاهده کرد بسیار هراسناک شد و بر خود لرزید و گمان کرد که او را شناختهاند و میخواهند او را به سوی پادشاهشان دقیانوس ببرند، آن گاه مردمان دیگری نزدش آمدند و خواستند او را بشناسند پس گفتند: ای جوان، تو کیستی؟ برایت چه چیزی پیش آمده است؟ به خدا سوگند که به گنجی از گنجهای پیشینیان دستیافتهای و قصد داری آن را از ما پنهان داری، پس در آن گنج با ما شریک شو تا آنچه را یافتهای مخفی نگاه داریم و اگر چنین کاری انجام ندهی تو را نزد پادشاه میبریم و به او تحویلت میدهیم تا تو را به قتل برساند، پس با خود گفت: در هر موقعیّتی که از آن میترسیدم قرار گرفتم. سپس گفتند: ای جوان، تو نمیتوانی آنچه را یافتهای پنهان نگاه داری؛ و یملیخا نمیدانست چه چیزی به آنان بگوید و چه پاسخی بدهد و چنان ترسیده بود که پاسخی برای گفتن نداشت، پس لباسش را گرفتند و آن را در برگردنش پیچیدند، و او را گوش به فرمان در راهها و کوچههای بین شهر به پیش

میراندند تا هر که در شهر قرار داشت موضوعش را بشنود، پس گفته شد: مردی دستگیر شده که نزدش گنج وجود دارد، و کوچک و بزرگ شهر بر او گِرد آمدند و به او نگریستند و میگفتند: به خدا سوگند این جوان از ساکنان این شهر نیست و ما او را نمیشناسیم، و یملیخا منتظر بود که پدر و برادرانش بیایند و او را از دست مردم نجات دهند و میترسید که او را نزد دقیانوس ببرند تا اینکه سرانجام او را نزد دو تن از بزرگان شهر یعنی أربوس و اسطیوس که دو مرد نیکوکار بودند بردند، پس یکی از آن دو گفت: گنجی که یافتهای کجاست؟ این سکّهها علیه تو شهادت میدهند که گنجی یافتهای؛ یملیخا گفت: هیچ گنجی نیافتهام ولی این سکّهها ، سکّهای پدرانم است و نقش این شهر بر روی آنها نقش بسته و در اینجا ضرب شدهاند، ولی به خدا سوگند نمیدانم مرا چه شده است و چه چیزی به شما بگویم، آن گاه یکی (دیگر) از آن دو گفت: تو متعلّق به چه کسی و چه جایی هستی؟ گفت: آنچه به نظر من میآید این است که از ساکنان این شهر هستم،گفتند: پدر تو کیست و چه کسی را در این شهر میشناسی؟ پس یملیخا آنان را از اسم پدرش آگاه کرد ولی کسی را نیافتند که خود او و پدرش را بشناسد، سپس یکی از آن دو گفت: آیا گمان میکنی ما تو را رها کرده و تصدیق میکنیم حال آنکه نقش و ضرب این سکّهها متعلق به بیشتر از سیصدسال پیش است، تو پسر جوانی هستی و چنین میپنداری که میتوانی به ما دروغ بگویی و مارا مسخره کنی؟ یملیخا گفت: سؤالی از شما میپرسم مرا از پاسخش آگاه گردانید، گفتند: بپرس، گفت: دقیانوس پادشاه چه سرنوشتی پیدا کرده است؟ به او گفتند: امروزه بر روی زمین پادشاهی به اسم دقیانوس نمیشناسیم، فقط او پادشاهی بوده که مدّت زمانی بسیار و روزگاری طویل پیش از این فوت کرده است و پس از او نیز مردمان بسیاری در طول قرنها نابود شدهاند، پس یملیخا گفت: به خدا سوگند هیچ یک از مردم آنچه را میگویم تصدیق نخواهند کرد، ما جوانانی بودیم که پادشاه ما را مجبور به پرستش بتها و قربانی کردن برای طاغوتها کرد بنابراین دیشب از دست او گریختیم و به خواب فرو رفتیم، هنگامی که از خواب بیدار شدیم از غار خارج شدم تا برای دوستانم غذایی خریداری کنم و اخبار را پی

گیری کنم و به ناگاه مرا این چنین یافتید و میبینید، پس همراه من به سوی غاری که در کوه ینجلوس قرار دارد بیاید تا دوستانم را به شما نشان دهم.

هنگامی که أربوس این سخنان را شنید گفت: ای قوم، این نشانهای از نشانههای خداوند عزّ و جلّ است که این جوان را وسیله نمایاندن آن قرار داده است، سپس همه با هم سوی اصحاب کهف به راه افتادند، و هنگامی که مردان جوان مشاهده کردند که یملیخا در آوردن غذا برای آنها درنگ کرده است گمان کردند که دقیانوس او را دستگیر کرده است، و در حالی که مشغول گمانه زنی بودند و میترسیدند ناگهان صداهایی شنیدند و پنداشتند که صداها متعلّق به فرستادگان دقیانوس است بنابراین به نماز ایستادند و بر یکدیگر درود فرستادند و گفتند: بیایید تا نزد برادرمان یملیخا برویم و او را نجات دهیم چرا که اکنون در دست آن ستمکار گرفتار است؛ ولی به جز أربوس و یارانش که بر دهانه غار ایستاده بودند و یملیخا پیشاپیش آنان قرار داشت کسی را ندیدند، پس یملیخا در حالی که میگریست نزد آنان رفت و همه خبر را برایشان بازگو کرد، و در آن هنگام پی بردند که تمام این مدت را به فرمان خداوند در خواب بودهاند و از خواب بیدار گردانده شدهاند تا نشانهای برای مردم و تصدیقی بر رستاخیز باشند.

سپس أربوس وارد شد و تابوتی از جنس مس را مشاهده کرد که با کلیدی نقرهای بسته شده بود، پس تابوت را گشود و دو کتیبه از جنس سُرب در آن مشاهده کردند که بر آنها نوشته شده بود: مکسملینا، مجسملینا، یملیخا، مرطونس، کسوطونس، بیورس، بکرنوس و جوانانی بودند که از دست پادشاهشان دقیانوس ستمگر و از ترس اینکه مبادا آنان را از دینشان گمراه کند گریختند و وارد این غار شدند، پس آن گاه که دقیانوس از مکان آنها باخبر گشت فرمان داد تا دهانه غار را با سنگ به رویشان مسدود کنند، و ما مسأله و خبرشان را نوشتیم تا کسانی که بعد از آنان میآیند اگر از وجودشان مطّلع گشتند آن را بدانند. هنگامی که أربوس و یارانش این نوشته را مشاهده کردند شگفت زده شدند و خداوندی را سپاس گفتند که نشانه رستاخیز را به آنان نمایانده است، سپس بر اصحاب کهف وارد شدند و آنان

را در حالت نشسته و با چهرههایی نورانی و لباسهایی که فرسوده نشده بود مشاهده کردند، پس أربوس و یارانش به سجده در افتادند.

آنگاه أربوس قاصدی به سوی پادشاه صالحشان تندوسیس فرستاد که بشتاب امید است به نشانهای از نشانههای خداوند بنگری که آن را در سرزمین تحت فرمان تو آشکار گردانده و آن را نشانهای برای جهانیان قرار داده است تا نور و روشنایی و تصدیقی بر رستاخیز باشد، پس برای دیدن مردان جوانی عجله کن که خداوند آنان را زنده گردانده حال آنکه بیش از سیصد سال پیش آنان را میرانده بوده است؛ هنگامی که این خبر به پادشاه رسید برخاست و عقل او به سر جایش بازگشت و اندوهش برطرف شد و گفت: خداوندا، ای خداوند آسمانها و زمین تو را سپاس میگویم و به عبادت و تسبیح تو میپردازم، به من نیکی و محبّت روا داشتی و مرا مورد رحمت خویش قرار دادی، پس نوری که برای اجدادم قرار داده بودی را خاموش مگردان؛ سپس همراه ساکنان شهرش به سوی اصحاب کهف آمد.

هنگامی که مردان جوان تندوسیس را مشاهده کردند به وجود او شاد گشتند و سجدهکنان با صورتهایشان بر زمین افتادند، و پادشاه در مقابل آنان به پا خواست و سپس در آغوششان گرفت و گریست و این در حالی بود که آنان در مقابل او بر روی زمین نشسته بودند و خداوند عزّ و جلّ را تسبیح و ستایش میگفتند، آن گاه به پادشاه گفتند: تو را به خداوند میسپاریم و بر تو سلام و درود میفرستیم، خداوند خودت و فرمانروائیات را محفوظ بدارد و تو را از شرّ جنّ و انسان به خداوند پناه میدهیم؛ در حالی که پادشاه به پا خاسته بود اصحاب کهف به بسترهایشان بازگشتند و خوابیدند و خداوند جانهای ایشان را بازستاند، و پادشاه به سوی آنان رفت و لباسهایش را بر رویشان قرار داد و فرمان داد که برای هر یک از آنان تابوتی طلایی بسازند، پس آن گاه که شب فرا رسید و پادشاه خوابید اصحاب کهف به خوابش آمدند و گفتند: ما از جنس طلا و نقره آفریده نشدهایم بلکه از خاک آفریده شدهایم و به سوی خاک باز میگردیم پس ما را همان گونه که در غار بر روی خاک بودیم رها ساز تا اینکه سرانجام خداوند عزّ و جلّ ما را از آن زنده میگرداند، پس در آن هنگام پادشاه دستور داد که تابوتهایی از جنس درخت ساج

بسازند و آنها را در آن بگذارند، و هنگامی که کسانی که نزد اصحاب کهف بودند خارج شدند خداوند آنان را با حجابی از ترس و رعب پوشانید پس هیچ کسی نتوانست که بر آنان وارد شود و پادشاه فرمان داد که بر دهانه غار مسجدی بسازند که در آن نماز گزارده شود، و برای بزرگداشت آنان روز جشن بزرگی را تعیین کرد و دستور داد که مردم هر سال نزد مسجد بیایند و آن روز را گرامی دارند.(1)

1- . نسخه خطی الکشف و البیان

آیات:

- و السماء ذات البروج * و الیوم الموعود * و شاهد و مشهود * قتل أصحاب الأخدود * النار ذات الوقود* إذ هم علیها قعود * و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود * و ما نقموا منهم ألّا أن یؤمنوا بالله العزیز الحمید* الذی له ملک السموات و الأرض و الله علی کلّ شیء شهید.(1)

{سوگند به آسمان آکنده از برج، و به روز موعود، و به گواه و مورد گواهی، مرگ بر آدمسوزان خندق، همان آتش مایهدار و انبوه، آنگاه که آنان بالای آن [خندق] نشسته بودند، و خود بر آنچه بر سر مؤمنان میآوردند گواه بودند، و بر آنان عیبی نگرفته بودند جز اینکه به خدای ارجمند ستوده ایمان آورده بودند، همان خدایی که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست و خداست که بر هر چیزی گواه است.}

تفسیر:

بیضاویّ گفته است: (الأخدود): شکاف و گودالهایی که در زمین ساخته میشود، (النار): بدل اشتمال از (أخدود) است، (ذات الوقود): توصیف آتش به بزرگی و فراوانی شراره آن است که بلند میگردد، (إذ هُم علیها): وقتی که آنان بر کناره آتش نشسته بودند، (شهود): نزد پادشاه برای یکدیگر شهادت میدادند که در انجام آنچه او بدان امر کرده است کوتاهی نکردهاند، یا هنگامی که در روز قیامت زبانها و دست

1- . بروج / 1-9

هایشان علیه آنان شهادت میدهند، خود نیز بر آنچه انجام دادهاند شهادت میدهند، (و ما نقموا منهم): هیچ عملی از اعمال ایشان را زشت و ناپسند نشمردند.(1)

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: (و الیوم الموعود) یعنی: روز قیامت، (و شاهد و مشهود) گوید: منظور از (شاهد) روز جمعه و (مشهود) روز قیامت است، (قتل أصحاب الأخدود) گوید: سبب نزول این آیه در مورد اصحاب الأخدود چنین بوده است: کسی که سرزمین حبشه را در جنگ با یمن شوراند ذونواس نام داشت که آخرین پادشاه از پادشاهان حمیر بود، او به دین یهودیّت گروید و همراهش حمیر نیز بر دین یهودیّت گِرد آمدند، وی هم چنین خود را یوسف نامید و مدّت زمانی بر آن مداومت نمود، سپس به او خبر رسید که در سرزمین نجران قومی بر دین مسیحیّت باقی ماندهاند، آنان بر دین عیسی علیه السلام و حکم انجیل بودند و بزرگ آن دین عبدالله بن بریامن بود، آن گاه هم آئینهای ذونواس او را وادار کردند که به سوی ساکنان نجران به حرکت درآید و آنان را مجبور به پذیرش یهودیّت و گردن نهادن به احکام آن کند، پس به راه افتاد تا به نجران رسید و تمام کسانی که در آن سرزمین بر دین مسیحیّت بودند را جمع کرد، سپس دین یهودیّت را بر آنان عرضه کرد و خواست که به احکام آن گردن نهند، ولی آنان امتناع ورزیدند، پس با آنان به مجادله پرداخت و دوباره دینش را عرضه کرد و در انجام این کار بسیار حریص بود ولی دوباره سر باز زدند و از پذیرش یهودیّت و به سلک آن درآمدن امتناع ورزیدند و کشته شدن را برگزیدند، بنابراین ذونواس برای آنان گودالهایی حفر کرد و در آنها هیزمهایی را گِرد آورد و به آتششان کشید، پس در میان مسیحیان کسانی بودند که با آتش سوزانده شدند و کسانی نیز بودند که با شمشیر کشته شدند و تمام اعضای بدنشان مُثله شد، و در نهایت تعداد کسانی که کشته شده و یا با آتش سوزانده شدند بر بیست هزار نفر بالغ گشت، امّا مردی از ایشان که (دوس) نامیده میشد بر اسبی

1- . انوار التنزیل 2 : 660 و661

که داشت سوار شد و جان سالم به در برد و آن را به تاخت در آورد، آن گاه یهودیان به دنبال او رفتند ولی در میان شنزارها آنها را از تعقیب بیشتر ناتوان ساخت و ذونواس به سوی گروهی از سپاهیانش بازگشت، بنابراین خداوند متعال فرمود: « قُتل أصحاب الأخدود» تا «العزیز الحمید»، «إنّ الذین فتنوا المؤمنین و المؤمنات» یعنی: کسانی که مردان و زنان با ایمان را سوزاندند، «ثمّ لم یتوبوا فلهم عذاب جهنّم و لهم عذاب الحریق».(1)

{سپس توبه نکردند ایشان راست عذاب جهنم و ایشان راست عذاب سوزان.}

2. قصص الأنبیاء: به اسناد صدوق از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: اسقف سرزمین نجران بر امیر مؤمنان علیه السلام وارد گشت و ذکر اصحاب الأخدود به میان آمد، پس امام علیه السلام فرمود: خداوند متعال پیامبری حبشی را به سوی قومش فرستاد، پس آنان را به سوی خداوند فرا خواند، ولی تکذیبش کردند و با او به جنگ پرداختند و مغلوبش ساختند و چالههایی در زمین حفر کردند و در آنها هیزم و آتش افکندند و هنگامی که حرارت آنها بسیار شده بود به کسانی که بر آئین آن پیامبر بودند گفتند: از آئین خویش دست بردارید و گرنه شما را در این چالهها خواهیم افکند، پس گروه بسیاری دست کشیدند و گروه بسیاری نیز در آتش افکنده شدند تا اینکه نوبت به زنی رسید که پسر دو ماههاش را به همراه داشت، پس به او گفته شد: یا (از آئین خویش) باز گرد و یا در آتش افکنده میشوی، آن گاه قصد کرد که خود را در آتش بیاندازد ولی هنگامی که به پسرش نگاه کرد رحمت و شفقت نسبت به او وجودش را فراگرفت، پس خداوند متعال کودک را به سخن آورد و گفت: ای مادرم، خود و مرا در آتش بیفکن چرا که این، عمل اندکی است که در راه خداوند انجام میدهیم.

مردی نزد امام صادق علیه السلام چنین قرائت کرد: (قُتل أصحاب الأخدود: کشته باد صاحبان چالههای آتش پس امام فرمود: (قَتل أصحاب الأخدود: کشتند صاحبان چالههای آتش).

1- . تفسیر القمی : 719

و از امیر مؤمنان علیه السلام درباره مجوسیان سؤال پرسیده شد که چه حکمی در مورد آنان جاری می شود؟ فرمود: آنان اهل کتاب هستند، کتابی (آسمانی) داشتند و پادشاهی بر آنان فرمانروایی میکرد که روزی مست گشت و با خواهر و مادر خویش همبستر شد، هنگامی که به هوش آمد پشیمان شد و این کار بر او بسیار گران آمد، پس به مردم گفت: این کار حلال است، ولی مردم امتناع ورزیدند بنابراین شروع به کشتن آنها کرد و چالههایی را برایشان حفر کرد و آنها را در آن چالهها افکند.

توضیح: شاید امام صادق علیه السلام (قتل) را به صورت معلوم قرائت کرده باشد، پس در این صورت مقصود از أصحاب الأخدود کافران میباشد آن گونه که یکی از احتمالات قرائت مشهور است و در شواذّ ذکر نشده است.

3. قصص الأنبیاء: صدوق از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: عمر مردی را به سوی ناحیهای از سرزمین شام فرستاد پس آن را فتح کرد و ساکنان آنجا اسلام را پذیرفتند، آن گاه مسجدی را برای آنان بنیان نهاد ولی فرو ریخت، سپس آن را دوباره بنا نهاد و باز هم فرو ریخت، برای بار سوم نیز مسجد را بنا نهاد و فرو ریخت، بنابراین به عمر نامهای نگاشت، هنگامی که عمر نامه را خواند از اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله پرسید: آیا در مورد علّت این حادثه آگاهی دارید؟ گفتند: خیر، پس به دنبال علی بن أبی طالب علیه السلام فرستاد و نامه را برای ایشان خواند، امام فرمود: علّت این حادثه پیامبری است که قومش او را تکذیب کرده و به قتلش رساندند و در این مسجد دفنش کردند در حالی که در خون خویش میغلتید، پس برای آن مرد که به سوی شام فرستادهای نامهای بنویس که مزار آن پیامبر را نبش کند، جسد او را تازه خواهد یافت پس بر آن نماز بخواند و در فلان مکان دفنش کند، سپس مسجد را بنا نهد که بر پا خواهد شد؛ آن مرد چنان کرد سپس مسجد را بنا نهاد پس استوار گشت. (1)

1- 1و2 . نسخه خطی قصص الأنبیاء، و(داستان آنها...) از سخنان الروانديی است.

4. در روایتی دیگر چنین آمده است: برای کسی که به سوی شام فرستادهای نامهای بنویس که سمت راست پایه مسجد را حفر کند، در آن مردی خواهد یافت که نشسته و دستش را بر روی بینی و صورتش قرار داده است، پس عمر پرسید: او کیست؟ علی گفت: برای او آنچه را به تو امر کردم بنویس، اگر آن مرد را چنان که توصیف کردم بیابد إن شاء الله آگاهت خواهم کرد؛ طولی نکشید که کارگزار عمر نوشت: آن مرد را چنان که توصیف کردی یافتم و کاری را که در مورد او امر کرده بودی به انجام رساندم پس ساختمان استوار گشت، آن گاه عمر از علی علیه السلام پرسید: حال و وضعیت این مرد چیست؟ امام فرمود: این مرد، پیامبر اصحاب الأخدود است. و داستان آنها در تفسیر قرآن شناخته شده و معروف است.(1)

5. المحاسن: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند پیامبری حبشی را به سوی قومش فرستاد پس با آنان به نبرد پرداخت و یارانش به قتل رسیدند و به اسارت برده شدند و چالههایی از آتش برای آنان حفر کردند سپس ندا سر دادند: هر که هم کیش و آئین ماست دور بایستد و هر که بر دین و آئین این پیامبر است خود را در آتش بیفکند، بنابراین خود را در آتش میافکندند تا اینکه زنی به سوی آتش روی آورد که کودک خردسالی را به همراه داشت پس از آتش ترسید، ولی کودک به او گفت: وارد آتش شو، پس وارد شد، آنان أصحاب الأخدود بودند.(2)

میگویم: طبرسی رحمه الله گفته است: مسلم در صحیح خویش(3)

از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: در میان پیشینیان شما پادشاهی فرمانروایی میکرد که ساحری داشت، هنگامی که ساحر مریض شد گفت: همانا اجل من فرا رسیده است پس جوانی را سوی من بفرست تا به او سحر بیاموزم، بنابراین پادشاه جوانی را سوی ساحر فرستاد و جوان با او در رفت و آمد بود؛ همچنین در فاصله بین ساحر و پادشاه راهبی حضور داشت پس جوان بر راهب گذر کرد و

1-
2- . محاسن البرقی : 249 و250
3- . به صحیح مسلم 8 : 229 مراجعه کن.

سخنان و اوضاع او شگفت زدهاش کرد، آن گاه ماندنش نزد راهب به درازا کشید و هنگامی که دیر به محضر ساحر رفت، ساحر او را مورد ضرب و شتم قرار داد، هم چنین هنگامی که دیر وقت نزد خانوادهاش بازگشت آنان نیز او را کتک زدند، پس جوان از این موضوع نزد راهب شکایت کرد و راهب گفت: پسر عزیزم، هنگامی که دیر نزد ساحر میروی و تو را بازخواست میکند بگو: خانوادهام مرا نگاه داشته بودند، و هنگامی که خانوادهات تو را در مورد دیر کردنت بازخواست میکنند بگو: ساحر مرا نگاه داشته بود؛ روزی از روزها که پسر جوان در میان مردم بود حیوان عظیم الجثه ترسناکی راه آنان را سدّ کرد پس جوان گفت: امروز در مییابم که شأن و منزلت راهب برتر است یا ساحر، بنابراین سنگی را برداشت و گفت: خداوندا، اگر شأن و منزلت راهب نزد تو برتر است این حیوان را بکُش، آن گاه سنگ را پرتاب کرد و آن حیوان را کُشت و مردم عبور کردند، پس این موضوع را به اطّلاع راهب رساند و راهب گفت: ای پسر عزیزم، تو دچار بلا و مصیبت خواهی شد ولی هنگامی که گرفتار مصیبت شدی کسی را به سوی من راهنمایی نکن.

سپس پیامبر فرمود: پسر جوان به مداوای مردم میپرداخت و نابینایان و مبتلایان به مرض پیسی را شفا میبخشید، پس در این اوضاع و احوال بود که یکی از هم نشینان پادشاه که نابینا بود نزد او آمد و مال فراوانی را برایش آورد و گفت: مرا شفا بخش، هر آنچه اینجاست از آنِ تو خواهد بود؛ پسر جوان گفت: به راستی که من کسی را شفا نمیبخشم بلکه خداوند است که شفا میبخشد، پس اگر به خداوند ایمان بیاوری او را فرا میخوانم و تو را شفا خواهد بخشید. بنابراین ایمان آورد و پسر جوان برای شفای او به درگاه خداوند دعا کرد پس شفا یافت، آن گاه نزد پادشاه رفت و کنار او نشست، پادشاه گفت: فلانی، چه کسی تو را شفا بخشید؟ گفت: پروردگارم، پادشاه گفت: من؟ گفت: خیر، الله که پروردگار من و تو است، پادشاه گفت: آیا تو غیر از من پروردگاری داری؟ گفت: آری، الله که پروردگار من و تو است؛ بنابراین پادشاه آن مرد را دستگیر کرد و هم چنان در اختیارش داشت تا اینکه او را به سوی پسر جوان راهنمایی کرد، پس به دنبال پسر جوان فرستاد و به اوگفت: به من خبر رسیده که نابینایان و مبتلایان به پیسی را شفا میبخشی؟ جوان

گفت: من کسی را شفا نمی بخشم بلکه پروردگارم شفا میبخشد، پادشاه گفت: آیا به غیر از من پروردگاری داری؟ گفت: آری، الله که پروردگار من و تو است، پس پادشاه آن جوان را دستگیر کرد و هم چنان در اختیارش داشت تا اینکه او را به سوی راهب راهنمایی کرد، آن گاه پادشاه راهب را با ارّه به دو نیم قسمت کرد و به پسر جوان گفت: از دین و آئین خود بازگرد، ولی جوان امتناع ورزید پس گروهی را با او همراه ساخت و به آنان گفت: او را از فلان و فلان کوه بالا ببرید و اگر از دین و آئین خود بازگشت رهایش سازید در غیر این صورت او را از کوه پایین بغلتانید، بنابراین پسر جوان را بالای کوه بردند و گفت: خداوندا، شرّ آنان را با آنچه صلاح میدانی از من دور کن، پس کوه بر آنان لرزید و همگی از آن پایین افتادند؛ جوان نزد پادشاه آمد و پادشاه گفت: همراهان تو چه کردند؟ گفت: خداوند شرّشان را از من دور گرداند، سپس پادشاه او را همراه گروه دیگری فرستاد و به آنان گفت: او را همراه خود ببرید و در عمیقترین نقطه دریا قرارش دهید، اگر از دین خود بازگشت رهایش سازید و گرنه غرقش کنید؛ پس او را در کشتی بزرگی به همراه بردند و هنگامی که در وسط دریا قرارش دادند گفت: خداوندا، شرّ آنان را با آنچه صلاح میدانی از من دور کن، بنابراین کشتی واژگون شد و همه غرق شدند؛ پس جوان دوباره بازگشت تا در مقابل پادشاه قرار گرفت، پادشاه گفت: همراهانت چه کردند؟ گفت: خداوند شرّشان را از من دور نگاه داشت، سپس گفت: تو نمیتوانی مرا به قتل برسانی مگر بعد از انجام دادن کاری که به تو فرمان میدهم: مردم را جمع کن، آن گاه مرا بر تنه درختی به صلیب بکش سپس تیری را از تیردان خودم برکش و در کمان قرار ده و بگو: به نام پروردگار پسر جوان، پس مرا به قتل خواهی رساند؛ بنابراین پادشاه مردم را گِرد آورد و پسر جوان را به صلیب کشید، پس تیری از تیردانش برکشید و آن را در کمان قرار داد گفت: به نام پروردگار پسر جوان، و تیر را پرتاب کرد پس تیر به گیجگاهش اصابت کرد و وفات نمود، آن گاه مردم گفتند: ما به پروردگار پسر جوان ایمان آوردیم؛ به پادشاه گفته شد: آیا مشاهده کردی، به خدا سوگند آنچه را از آن میترسیدی بر تو نازل شد، مردم ایمان آوردند؛ پس فرمان به حفر چالهها داد و چالههایی بر لبه راهها حفر شد و در آنها آتش افروخت

و گفت: هر که از دین خود بازگردد را رها سازید و هر که امتناع ورزد را در آتش افکنید، پس مردم خود را در آتش میافکندند، و زنی همراه پسرش آمد و پسر به او گفت: ای مادرم، صبر پیشه ساز که تو بر مسیر حقّ گام برمیداری.(1)

و ابن المسیّب گوید: ما نزد عمر بن خطاب بودیم که به او خبر رسید کناره مسجد را حفر کردهاند و آن پسر جوان را در حالی که دستش را بر گیجگاهش نهاده یافتهاند، پس هر بار که دستش را دراز میکند دوباره به سمت گیجگاهش باز میگردد پس عمر به آنان نوشت: او را آن گونه که یافتهاید بپوشانید.

و سعید بن جبیر روایت کرده و گفته است: هنگامی که ساکنان اسفندهان شکست را پذیرا شدند عمر بن خطاب گفت: آنان یهودی و مسیحی نیستند و کتاب آسمانی ندارند و مجوسی بودهاند، پس علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: چرا آنان صاحب کتاب بودهاند ولی از میانشان برگرفته شده است، و این واقعه بدان سبب بوده که آنان پادشاهی داشتند که مست گشت و با دخترش درآمیخت-یا گفته است: با خواهرش- هنگامی که به هوش آمد به دختر گفت: راه خروج از مصیبتی که در آن گرفتار آمدهام چگونه است؟ دختر گفت: ساکنان سرزمینت را گِرد میآوری و آنان را باخبر میسازی که نکاح دختران را جایز میشماری و به آنان فرمان میدهی که چنین نکاحی را حلال پندارند، پس پادشاه قومش را گِرد آورد و این امر را به اطّلاعشان رساند ولی آنان از پیروی کردن او سرباز زدند، بنابراین چالههایی را در زمین برایشان حفر کرد و در آنها آتش افروخت و آنان را بر دهانه چالهها برد و هر کسی که از پذیرش خواسته او امتناع ورزید را در آتش افکند، و هر کسی که خواستهاش را اجابت گفت رها ساخت.

حسن گفته است: هنگامی که داستان اصحاب الأخدود نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله ذکر میشد ابشان از نزول مصیبتهای طاقت فرسا به خداوند پناه میبرد.

العیّاشی به إسناد از جابر از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: علی علیه السلام به دنبال اسقف نجران فرستاد و سؤالهایی را در مورد اصحاب الأخدود

1- . در اینجا حدیث صحیح مسلم به پایان میرسد و در مورد آن اختلافات بسیاری وجود دارد.

از او پرسید، اسقف در جواب مسائلی را به آگاهی امام رساند، پس علی علیه السلام فرمود: ماجرا آن گونه که تو ذکر کردی نیست لکن من تو را از داستان آنان آگاه خواهم کرد، همانا خداوند پیامبری حبشی را به سوی ساکنان حبشه فرستاد ولی او را تکذیب کردند و با آنان به مبارزه پرداخت پس یارانش را به قتل رساندند و او و همراهانش را به اسارت گرفتند، سپس مکان گود و محصوری را برای او بنا نهادند و آن را از آتش پُر گرداندند، آن گاه مردم را جمع کردند و گفتند: هر کسی که بر دین و آئین ماست کناره گیری کند و هر کسی که بر دین و آئین اینان است خود را با او در آتش بیفکند، پس یاران آن پیامبر خود را در آتش میافکندند تا اینکه زنی همراه پسر خردسالش که دوماهه بود پیش آمد، و هنگامی که به سوی آتش هجوم آورد ترسید و دلش برای پسرش سوخت، پس پسر خردسال او را ندا سر داد: نترس و من و خودت را در آتش بیفکن که به خدا سوگند این اندک کاری است که در راه خدا میتوان به انجام رساند؛ پس آن زن خود و کودک خردسالش را در آتش افکند و آن کودک از جمله کسانی بود که در گهواره سخن گفتهاند.

العیاشی به إسناد از میثم تمّار گفته است: از امیر مؤمنان علیه السلام شنیدم که به ذکر اصحاب الأخدود پرداخت و فرمود: آنان ده نفر بودند، و ده نفر مانند آنها در این بازار به قتل خواهند رسید.

مقاتل گفته است: اصحاب الأخدود سه نفر بودهاند: یکی از آنان در نجران، دیگری در شام و سوّمی در سرزمین فارس بودهاند و هر سه آتش را برای سوزاندن مردم افروختند، امّا آنکه در سرزمین شام بوده أنطیاخوس رومی، آنکه در سرزمین فارس بوده بخت نصر و آنکه در سرزمین عرب بوده یوسف پسر ذونواس نام داشته است، و خداوند در مورد آنانکه در سرزمین فارس و شام بودهاند آیهای نازل نکرده است، ولی در مورد آنکه در سرزمین نجران بوده آیه نازل کرده است و شأن نزول آن چنین بوده است که دو مرد باایمان از کسانی که به خواندن انجیل مشغول بودند یکی در سرزمین تهامه و دیگری در سرزمین نجران یمن زندگی میکردند، پس یکی از آنها با دریافت دستمزد مشغول به انجام کار شد و (گاهی اوقات) به خواندن انجیل نیز میپرداخت، بنابراین دختر کسی که او را به خدمت گرفته بود نوری را مشاهده

کرد که در اثر قرائت انجیل میدرخشید و این حادثه را برای پدرش ذکر کرد، پس پدر آن دختر او را به دقت زیر نظر گرفت تا آن نور را مشاهده کرد و از او در مورد آن سؤال پرسید ولی پاسخی دریافت نکرد، پس همچنان این موضوع را پیگیری میکرد تا در نهایت مرد مؤمن او را از دین و اسلام آگاه کرد بنابراین به همراه هشتاد و هفت مرد و زن از او پیروی کردند، و این حادثه بعد از آنکه عیسی علیه السلام به سوی آسمان بالا برده شد روی داد، آن گاه یوسف پسر ذونواس پسر سراحیل پسر تبّع حمیریّ از این موضوع آگاهی پیدا کرد و چالهای در زمین برای آنان حفر کرد و در آن آتش افروخت، پس آنان را به کفر ورزیدن واداشت و هر کسی که امتناع ورزید را در آتش افکند و هر کسی که از دین عیسی علیه السلام بازگشت را رها ساخت و در آتش نیفکند، آن گاه زنی به سوی آتش آمد و پسر خردسالی را به همراه داشت که سخن نمیگفت، و هنگامی که بر دهانه گودال ایستاد به پسرش نگاهی انداخت و بازگشت، پس پسر به سخن آمد و به مادرش گفت: ای مادرم، من در مقابل تو آتشی را میبینم که هیچ گاه خاموش نمیشود (منظور او آتش جهنم بوده است)، هنگامی که زن این سخن را از زبان پسرش شنید با هم در آتش پریدند، پس خداوند آن زن و پسرش را در بهشت جای داد، و هفتاد و هفت نفر از آنان در آتش پرتاب شدند.

ابن عباس گفته است: هر کسی که از افتاده شدن در آتش امتناع میورزید با شلاقها زده میشد، پس قبل از آنکه جسمهایشان به آتش برسد روحهایشان به بهشت وارد میگشت.(1)

1- . مجمع البیان 10 : 464-466

روایات:

1. قصص الأنبیاء: صدوق از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که گفت: خداوند جرجیس علیه السلام را به سوی پادشاهی که (داذانهٔ) نامیده میشد و بت پرست بود روانه کرد، پس به او گفت: ای پادشاه، نصیحت مرا بپذیر، شایسته مخلوقات نیست که غیر از خداوند متعال کسی را پرستش کنند و به سوی کسی غیر از او رغبت پیدا کنند؛ پادشاه از جرجیس پرسید : تو از کدام سرزمین هستی؟ جرجیس پاسخ داد: از سرزمین روم که در فلسطین ساکن هستیم؛ پس پادشاه دستور زندانی کردن او را صادر کرد، سپس جسم او را با شانههایی آهنین ریش ریش کرد تا جایی که گوشتش فرو افتاد و جسدش را به سرکه آغشت و آن را با پوشش زبرموبین مالش داد، آنگاه دستور داد که اجسام داغ کنندهای از جنس آهن حاضر کنند و جسد او را با آنها داغ کنند، هنگامی که جرجیس بعد از انجام این کارها به قتل نرسید پادشاه دستور داد که میخهایی آهنین را به دو ران و دو زانو و کف پاهایش بکوبند، هنگامی که پادشاه مشاهده کرد که این عمل نیز جرجیس را به قتل نرساند دستور داد که میخهای آهنین طویلی را با شدت در سر او بکوبند پس مغز سرش جاری گشت، سپس فلز سرب ذوب گردانده شده و به دنبال آن بر روی سرش ریخته شود، آن گاه استوانههای سنگی که در زندان بود و فقط هیجده مرد به صورت همزمان توانایی جابه جا کردن آنها را داشتند بر روی شکمش قرار داده شود، پس آن گاه که تاریکی شب فرا رسید و مردم از اطراف جرجیس پراکنده شدند زندانیان او را مشاهده کردند که فرشتهای به سراغش آمد و به او گفت: ای جرجیس، همانا خداوند عزّ و جلّ میفرماید: صبر پیشه ساز و شادمان باش و نترس، به راستی

که خداوند همراه توست و نجاتت خواهد داد، آنان چهار بار تو را به قتل میرسانند و من هر بار درد و آزار و اذیت را از وجودت برطرف خواهم کرد.

هنگامی که صبحگاهان فرا رسید پادشاه جرجیس را فراخواند و شروع به نواختن شلاقهایی بر پشت و شکم او کرد، سپس دوباره به زندانش بازگرداند، آن گاه به ساکنان سرزمینش نامه نوشت که تمام ساحران را نزد او بفرستد، بنابراین ساحری را فرستادند که تمام آنچه را در توان داشت به کار گرفت ولی در جرجیس اثر نکرد، سپس به سمّ کشندهای رو آورد و آن را به جرجیس نوشاند و جرجیس گفت: "به نام خداوندی که دروغ فاجران و سحر ساحران نزد صداقت و راستی او گمراه میگردند"، پس آن سمّ نیز به او زیانی نرساند، ساحر گفت: اگر این مقدار سمّ را به تمام ساکنان زمین مینوشاندم توان و نیروی آنان را گرفته و سرشتشان را مشوّه ساخته و نابینایشان میگرداندم، پس ای جرجیس تو نور درخشان، چراغ فروزان و حقیقت ثابت و آشکار هستی، شهادت میدهم که خدای تو حقّ است و آنچه غیر اوست باطل میباشد، به او ایمان آوردم و پیامبرانش را تصدیق گفتم و از اعمالی که انجام دادهام به درگاه او باز میگردم و توبه میکنم ؛ پس پادشاه آن ساحر را به قتل رساند. آن گاه جرجیس علیه السلام را به زندان بازگرداند و با انواع مختلف به تعذیبش پرداخت. سپس او را تکه تکه کرد و در چاهی انداخت، بعداً پادشاه ملعون ویارانش بر غذا و نوشیدنی او قضای حاجت کردند، بنابراین خداوند متعال به گردباد فرمان داد پس ابر سیاه رنگی را شکل داد که در اثر آن رعد و برقها در گرفتند و زمین بر خود لرزید و کوهها به لرزه درآمدند تا جائی که آنان ترسیدند از اینکه نابودیشان فرا رسیده باشد، و خداوند به میکائیل فرمان داد پس بر بالای چاه ایستاد و گفت: ای جرجیس، با استعانت از نیروی خداوندی که تو را آفریده و سرشت تو را نیکو گردانده است برخیز، پس جرجیس زنده و سلامت برخواست و میکائیل او را از چاه خارج گرداند و گفت: صبر پیشهساز و شادمان باش؛ آن گاه جرجیس به راه افتاد تا در مقابل پادشاه قرار گرفت و گفت: خداوند مرا فرستاده است تا به وسیله من بر شما اتمام حجّت کند؛ پس فرمانده مأموران برخاست و گفت: به خدای تو که بعد از مردن، زندهات گرداند ایمان آوردم و گواهی

دادم که او حقّ است و تمام خدایان غیر از او باطل هستند؛ پس چهار هزار نفر از او پیروی کردند و جرجیس علیه السلام را تصدیق کردند، بنابراین پادشاه همه آنان را با شمشیر به قتل رساند، سپس دستور داد و کتیبهای از جنس مس حاضر و بر آن آتش افروخته شد تا سرخ گشت، آنگاه جرجیس را بر آن به درازا خواباند و دستور داد که سرب گداخته شود و به درون شکم او ریخته شود، سپس میخهایی را در چشمان و سر او کوبیدند و آن گاه آن میخها را بیرون میکشید و جای خالی آنها را از سُرب مذاب پر میکرد، ولی هنگامی که مشاهده کرد این اعمال او را به قتل نمیرساند به آتشش کشید تا اینکه جان سپرد و دستور داد که خاکسترش در باد پراکنده گردد، بنابراین خداوند متعال در همان شب به بادهای زمین فرمان داد پس خاکستر جرجیس را در مکانی گِرد آوردند، سپس به میکائیل دستور داد و او نیز جرجیس را ندا سر داد پس به اذن خداوند زنده و سلامت برخاست، بنابراین نزد پادشاه که در میان یارانش بود رفت، پس مردی برخواست و گفت: زیر پای ما چهارده منبر و در مقابل ما سفرهای وجود دارد و آن (منبرها) از چوب درختهای مختلفی ساخته شدهاند که برخی از آنها ثمر میدهند و برخی بیثمر هستند، پس از پروردگارت بخواه که هر درختی را با پوشش مناسبش بپوشاند و برگ و میوهاش را برویاند، اگر چنان کند من او را تصدیق خواهم کرد؛ آن گاه جرجیس دو زانویش را بر زمین نهاد و پروردگار عظیمالشأن خویش را فراخواند و هم چنان در مکان خود و بر همان وضعیتی که بود باقی ماند تا خداوند چوب هر درختی که ثمر میداد را پرثمر گرداند، پس پادشاه دستور داد و جرجیس میان دو چوب به درازا خوابانده شد، سپس ارّه را بر روی سرش قرار داد و شروع به ارهّ کردن نمود تا اینکه ارّه از زیر پاهایش خارج شد، آنگاه دستور داد که دیگ بزرگی حاضر شود و در آن قیر و گوگرد و سرب ریخته شد و جسد جرجیس در آن انداخته شد پس طبخ گردید تا جائی که با دیگر محتویات دیگ مخلوط گردید، بنابراین به سبب چنین کاری زمین تیره و تار گردید، و خداوند اسرافیل را فرستاد پس فریاد بلندی سر داد که مردم بر اثر شدت آن و از ترس با صورتهایشان بر زمین افتادند، سپس اسرافیل دیگ را وارونه ساخت و گفت: ای جرجیس، به اذن خداوند برخیز، آنگاه جرجیس با

قدرت خداوند زنده و سلامت برخاست و به سوی پادشاه به راه افتاد، و هنگامی که مردم را مشاهده کرد از (زنده بودن) او تعجب کردند پس زنی نزدش آمد و گفت: ای بنده نیکوکار (خدا) ما گاوی داشتیم که به وسیله آن به امرار معاش میپرداختیم و اکنون مرده است، جرجیس به او گفت: این عصای مرا بگیر و آن را بر روی گاو خود قرار ده و بگو: جرجیس میگوید: به اذن خداوند برخیز؛ آن زن چنان کرد و گاو از جایش زنده بلند شد، پس به خداوند ایمان آورد. آن گاه پادشاه گفت: اگر این ساحر را رها بگذارم قومم را نابود خواهد کرد، بنابراین همگی بر آن شدند که جرجیس را به قتل برسانند، و پادشاه دستور داد که او را (از شهر) خارج ساخته و با شمشیر به قتل برسانند، پس جرجیس علیه السلام به هنگام خروج گفت: عجله نکنید و اندکی مرا مهلت دهید، سپس گفت: خداوندا، اگر بتپرستان را نابود میگردانی از تو مسألت دارم که اسم و یادم را مایه صبر کسانی قرار دهی که هنگام وقوع هر هول و هراس و مصیبتی به تو تقّرب میجویند، آن گاه گردنش را زدند و وفات نمود، سپس به سوی شهر بازگشتند و تمام ساکنان آن را (که به جرجیس ایمان آورده بودند) نابود کردند.(1)

میگویم: این داستان به صورت طولانیتر از آنچه ذکر شد در کتابهای تاریخ نقل شده است ولی به خاطر عدم اعتماد به سند آن از ذکرش در این مجال خود داری کردیم.(2)

1- . نسخه خطی قصص الأنباء
2- 2 . این داستان را الثعلبی در العرائس : 243-246 و این الأثیر در الکامل 1 :214-229 به صورت مفصل ذکر کردهاند.

روایات:

1. الکافی: علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: در حالی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله نشسته بود زنی نزد ایشان آمد پس به او خوش آمد گفت و دستش را گرفت و او را (در کنار خود) نشاند، سپس فرمود: این زن دختر خالد بن سنان است همان پیامبری که قومش او را نابود کردند، وی آنان را (به سوی خدا) فرا خواند ولی از ایمان آوردن امتناع ورزیدند، و آتشی وجود داشت که به آن (نارالحدثان) گفته میشد و هرسال نزد آن قوم میآمد و برخی از آنها را از بین میبرد و در زمان مشخصی نیز خارج میشد، پس خالد به آنان گفت: آیا اگر آن آتش را از شما باز دارم ایمان میآورید؟ گفتند آری؛ آنگاه آتش نزدشان آمد و خالد با لباس خویش به استقبال آن رفت پس آتش را بازگرداند و به دنبالش رفت تا (آتش) وارد غارش شد و او نیز همراه آتش وارد غار شد، پس قوم خالد بر دهانه غار نشستند و چنین پنداشتند که وی هرگز از آن خارج نمیشود، ولی خارج شد در حالی که میگفت: این از این کار (کار و وضعیت من چنین است) و انجام تمام این امور از جانب خداوند صورت میگیرد، بنو عبس گمان کردند که خارج نمیشوم و پیشانیام عرق میکند، سپس گفت: آیا به من ایمان میآورید؟ گفتند خیر، گفت: همانا من در فلان و فلان روز از دنیا میروم، پس آنگاه که از دنیا رفتم مرا دفن کنید، و گلّهای از خران وحشی که پیشاپیش آنها خری وحشی و دُم کوتاه حرکت میکند میآیند تا در نهایت بر بالای قبر من میایستد آن گاه قبر مرا نبش کنید و هرآنچه میخواهید را از من بپرسید (بخواهید)؛ هنگامی که خالد وفات نمود دفنش کردند و در آن روز وقتی که خرهای وحشی آمدند قوم او جمع شدند و میخواستند که قبرش را نبش کنند، پس گفتند: در دوران حیاتش به او ایمان نیاوردید، چگونه

بعد از وفاتش به او ایمان میآورید؟ و اگر قبر او را نبش کنید این کار باعث ننگ و عار شما خواهد شد پس او را در قبرش رها سازید، آن گاه او را رها ساختند.(1)

توضیح: سیوطی در شرح شواهد مغنی به نقل از عسکریّ و در ذکر اقسام آتش گفته است: (نارالحرّتین) همان آتشی است که در سرزمین عبس وجود داشت و از زمین خارج میشد و هر که برآن گذر میکرد را آزار میداد و آن همان آتشی بوده که پیامبر خدا خالد بن سنان علیه السلام دفن و خاموشش گردانده است.

خلیل گفته است: (کَنار الحرّتین لها زفیر، تصمّ مسامع الرجل السمیع: مانند آتش (حرّتین) که دارای صدای گُرگر است و گوشهای شخص شنونده را کر میگرداند). پایان.

قزوینی در کتاب عجائب المخلوقات گفته است: آتش (حرّتین) در سرزمین عبس افروخته بوده است و شب هنگام (نور آن) از داخل آب بیرون میدرخشید و شتران بنی طیّ از فاصله سه روز در نور و روشنایی آن، راه خویش را مییافتند، و چه بسا شرارههای آغازین آن پیشاپیش حرکت میکرد سپس هر چیزی که به آن نزدیک میشد را در خود میسوزاند، این در حالی که در طول روز دود بوده است، پس خداوند متعال خالد بن عبسّی که نخستین پیامبر از بنی اسماعیل بود را به سوی آن آتش روانه کرد، بنابراین خالد برای آتش چاهی حفر کرد و آن را واردش کرد و مردم نگاه میکردند تا آتش را ناپدید ساخت. صفدیّ در شرح لامیّۀ العجم گفته است: یکی از ایشان گوید: آتش نزد عرب چهارده گونه است- تا آنجا که گوید:- و گونهای از آن ، آتش (حرّتین) است که خداوند به وسیله خالد بن سنان عبسی آن را خاموش گرداند به این ترتیب که چاهی برای آن حفر کرد سپس در چاه واردش ساخت در حالی که مردم به او مینگریستند، سپس خود نیز وارد چاه شد تا اینکه سرانجام آتش را ناپدید کرد و از آن خارج شد. پایان.

پس این نار حرّتین بوده که چنان که میبینی تصحیف شده است. این سخن خالد (هذا هذا) یعنی: منزلت و وضعیت من چنین است، و (کلّ هذا من ذا) یعنی: تمام این امور از جانب خداوند متعال است. (یَندی) بر وزن (یَرضَی) یعنی: از عرق خیس

1- . روضة الكافى : 342 و343

میشود. هم چنین صاحب الکامل (1)

سخن خالد را این گونه روایت کرده است: (لأدخلنّها و هی تلظّی، و لأخرجنّ منها و بنانی تندی: وارد آتش میشوم در حالی که زبانه میکشید، و از آن خارج میشوم در حالی که انگشتانم خیس عرق میشود). (العانۀ): گلّهای از خران وحشی، (العَیر): خر وحشی. (الأبتر): دُم بریده. (السُبّۀ): ننگ و عار، یعنی: نبش قبر پیامبرتان برای شما ننگ و عار است، یا ایمان نیاوردن شما به او بعد از نمایان شدن آن معجزات، برای شما ننگ و عار است؛ و معنای نخست را این سخن روایت شده از صاحب الکامل تأیید میکند آن گاه که میگوید: برخی از آنان نبش قبر خالد را ناپسند شمردند و گفتند: بیم آن داریم که اگر قبر او را نبش کنیم قوم عرب بر ما به خاطر نبش قبر مردهای از خویش خرده گیرند، پس خالد را در قبر رها ساختند.

2. قصص الأنبیاء: صدوق از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: در حالی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله نشسته بود زنی پیاده راه میپیمود تا به پیامبر رسید، پس ایشان به آن زن فرمود: خوش آمدی ای دختر برادرم خالد بن سنان عبسیّ همان پیامبری که قومش او را نابود کردند، سپس فرمود: همانا خالد قومش را به سوی خدا فرا خواند ولی آنان از پذیرش دعوتش امتناع ورزیدند، و هر روز آتشی خارج میشد و چهار پایان و اشیاء متعلق به آنان را در نزدیکیاش قرار میگرفتند میسوزاند، پس خالد به قومش گفت: چه میگویید اگر آتش را از شما باز دارم، آیا به من ایمان میآورید و تصدیقم میکنید؟ گفتند: آری بنابراین با قدرت به استقبال آتش رفت تا اینکه سرانجام آن را در غاری وارد ساخت در حالی که مردم مینگریستند، آن گاه خود نیز با آتش وارد شد و در غار باقی ماند و مدت زمان زیادی بر مردم گذشت پس گفتند: ما چنین میپنداریم که آتش او را سوزانده است ولی خالد از آن خارج شد و به آنان گفت: آیا دعوت مرا اجابت میگویید و به من ایمان میآورید؟ گفتند: آتشی است که در زمان مشخصی خارج و وارد گشته است، بنابراین از پذیرش دعوت او امتناع ورزیدند، آن گاه به آنان گفت: همانا من بعداز فلان زمان از دنیا میروم پس مرا دفن کنید، سپس مدّت زمانی رهایم سازید و

1- . الکامل 1 : 131

آن گاه قبرم را نبش کنید، سپس از من سؤال بپرسید تا شما را از آنچه تا روز قیامت به وقوع پیوسته و میپیوندد با خبر سازم؛ هنگامی که آن زمان فرا رسید و آنچه را خالد گفته بود به وقوع پیوست برخی از ایشان گفتند: او را در حال حیات تصدیق نگفتیم آیا در حالی که مرده است تصدیقش گوییم؟ پس او را رها ساختند، خالد در فاصله زمانی بین پیامبر صلّی الله علیه وآله و عیسی علیه السلام مبعوث گردید حال آنکه میان این دو بزرگوار فاصله زمانی چندانی وجود نداشت.(1)

توضیح: یعنی فاصله زمانی کاملی وجود نداشت آن گونه که اصلاً هیچ پیامبری مبعوث نگردد.

3. إکمال الدین: از امام باقر و صادق علیهما السلام روایت شده که فرمودند: دختر خالد بن سنان عبسیّ نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله آمد، پس به او فرمود: خوش آمدی ای دختر برادرم، و با مصافحه کرد و به خویش نزدیکش گرداند و قبایش را برای او گسترد، سپس آن دختر را در کنار خود نشاند، سپس فرمود: این دختر، دختر خالد بن سنان عبسیّ است همان پیامبری که قومش او را نابود کردند؛ و اسم دختر خالد بن سنان عبسیّ (محیاۀ) بود.(2)

4. احتجاج: امام صادق علیه السلام به سؤالهایی که شخص زندیق از ایشان پرسید پاسخ گفت و یکی از سؤالهای چنین بود: مرا از احوال مجوسیان آگاه ساز، آیا خالد بن سنان عبسیّ در میان آنها مبعوث گردید؟ امام فرمود: همانا خالد شخصی عربی و بادیه نشین و نه پیامبر بوده است، و این سخن که وی پیامبر بوده است را مردم بر زبان میرانند.(3)

توضیح: احادیثی که بر پیامبر بودن خالد دلالت میکنند قویتر و بیشتر هستند.

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . إکمالدین : 370 و371
3- . الاحتجاج : 189، این حدیث طولانی است و در کتاب الاحتجاجات نقل شده است به جلد 10 ص 179 مراجعه کن، قسمتی از آن نیز در باب آینده شماره 26 ذکر خواهد شد.

باب سی و یکم: آنچه به عنوان سخن پیامبری از پیامبران روایت شده است و برخی از نوادر احوال ایشان و ملّتهایشان،

هم چنین در این باب ذکر پیامبر مجوسیان نیز آمده است

آیات:

- و کأیّن من نبیّ قاتل معه ربّیّون کثیر فما وهنوا لما أصابهم فی سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحبّ الصابرین* و ما کان قولهم إلّا أن قالوا ربّنا اغفر لنا ذنوبنا و إسرافنا فی أمرنا و ثبّت إقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین* فآتاهم الله ثواب الدنیا و حسن ثواب الآخره و الله یحبّ المحسنین.(1)

{و چه بسیار پیامبرانی که همراه او تودههای انبوه کارزار کردند و در برابر آنچه در راه خدا بدیشان رسید سستی نورزیدند وناتوان نشدند و تسلیم [دشمن] نگردیدند و خداوند شکیبایان را دوست دارد، و سخن آنان جز این نبود که گفتند: پروردگارا، گناهان ما و زیاده روی ما در کارمان را بر ما ببخش و گامهای ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران یاری ده، پس خداوند پاداش این دنیا و پاداش نیک آخرت را به آنان عطا فرمود و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.}

- و لقد استهزئ برسل من قبلک فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا به یستهزؤن.(2)

1- . آل عمران / 146-148
2- [2]. انعام / 10

{و پیش از تو پیامبرانی به استهزا گرفته شدند پس آنچه را ریشخند میکردند گریبانگیر ریشخندکنندگان ایشان گردید. }

- لقد کذّبت رسل من قبلک فصبروا علی ما کذّبوا و أوذوا حتّی أتاهم نصراً. (1)

{و پیش از تو نیز پیامبرانی تکذیب شدند و آزار دیدند شکیبایی کردند تا یاری ما به آنان رسید. }

- و لقد أرسلنا إلی أمم من قبلک فأخذناهم بالبأساء و الضرّاء لعلّهم یتضرّعون * فلو لا إذ جاءهم بأسنا تضرّعوا ولکن قست قلوبهم و زیّن لهم الشیطان ما کانوا یعلمون * فلمّا نسوا ما ذکّروا به فتحنا علیهم أبواب کلّ شیء حتّی إذا فرحوا بما أوتوا أخذناهم بغته فإذا هم مبلسون * فقطع دابر القوم الّذین ظلموا و الحمد لله ربّ العالمین.(2)

{و به یقین ما به سوی امتهایی که پیش از تو بودند [پیامبرانی] فرستادیم و آنان را به تنگی معیشت و بیماری دچار ساختیم تا به زاری و خاکساری درآیند، پس چرا هنگامی که عذاب ما به آنان رسید تضرع نکردند؟ ولی [حقیقت این است که] دلهایشان سخت شده و شیطان آنچه را انجام میدادند برایشان آراسته است، پس چون آنچه را که بدان پند داده شده بودند فراموش کردند درهای هر چیزی [از نعمتها] را بر آنان گشودیم تا هنگامی که به آنچه داده شده بودند شاد گردیدند، ناگهان [گریبان] آنان را گرفتیم و یکباره نومید شدند، پس ریشه آن گروهی که ستم کردند برکنده شد و ستایش برای خداوند پروردگار جهانیان است. }

- و کذلک جعلنا لکلّ نبیّ عدوّاً شیاطین الإنس و الجنّ یُوحی بعضهم إلی بعض زخرف القول غروراً.(3)

{و بدین گونه برای هر پیامبری دشمنی از شیطانهای انس و جن برگماشتیم بعضی از آنها به بعضی برای فریب [یکدیگر] سخنان آراسته القا میکنند. }

1- . انعام / 34

2- . انعام / 42-45
3- . انعام / 112

- و کم من قریه أهلکنا فجاءها بأسنا بیاتاً أو هم قائلون * فما کان دعواهم إذ جاءهم بأسنا ألّا أن قالوا إنّا کنّا ظالمین.(1)

{و چه بسیار شهرها که [مردم] آن را به هلاکت رساندیم و در حالی که به خواب شبانگاهی فرو رفته یا نیمروز غنوده بودند عذاب ما به آنها رسید.}

- و لقد أهلکنا القرون من قبلکم لمّا ظلموا و جاءتهم رسلهم بالبیّنات و ما کانوا لیؤمنوا کذلک نجزی القوم المجرمین.(2)

{و قطعا نسلهای پیش از شما را هنگامی که ستم کردند به هلاکت رساندیم و پیامبرانشان دلایل آشکار برایشان آوردند و[لی] بر آن نبودند که ایمان بیاورند. این گونه مردم بزهکار را جزا میدهیم}

- و لکلّ أمّه رسول فإذا جاء رسولهم قضی بینهم بالقسط و هم لا یظلمون.(3)

{و هر امّتی را پیامبری است پس چون پیامبرشان بیاید میانشان به عدالت داوری شود و بر آنان ستم نرود.}

-ذلک من أنباء القری نقصّه علیک منها قائم و حصید * و ما ظلمناهم و لکن ظلموا أنفسهم فما أغنت عنهم آلهتهم التی یدعون من دون الله من شیء لمّا جاء أمر ربّک و ما زادوهم غیر تتبیب * وکذلک أخذ ربّک إذا أخذ القری و هی ظالمه إنّ أخذه ألیم شدید.(4)

{این از خبرهای آن شهرهاست که آن را بر تو حکایت میکنیم بعضی از آنها [هنوز] بر سر پا هستند و [بعضی] بر باد رفتهاند، و ما به آنان ستم نکردیم ولی آنان به خودشان ستم کردند پس چون فرمان پروردگارت آمد خدایانی که به جای خدا [ی حقیقی] میخواندند هیچ به کارشان نیامد و جز بر هلاکت آنان نیفزود، و این گونه بود [به قهر] گرفتن پروردگارت وقتی شهرها را در حالی که ستمگر بودند [به قهر] میگرفت، آری [به قهر] گرفتن او دردناک است.}

1- . اعراف / 4و5
2- . یونس / 13

3- [3]. یونس / 47
4- [4]. هود / 100-102

- فلولا كان من القرون من قبلكم أولوا بقيّه ينهون عن الفساد فى الأرض إلّا قليلاً منهم أنجينا منهم و اتّبع الذين ظلوا

ما أترفوا فيه و كانوا مجرمين * و ما كان ربّک ليهلک القرى بظلم و أهلها مصلحون.(1)

{پس چرا از نسلهای پیش از شما خردمندانی نبودند که [مردم را] از فساد در زمین باز دارند جز اندکی از کسانی که از میان آنان نجاتشان بخشیدیم و کسانی که ستم کردند به دنبال ناز و نعمتی که در آن بودند رفتند و آنان بزهکار بودند، و پروردگار تو هرگز بر آن نبوده است که شهرهایی را که که مردمش اصلاحگرند به ستم هلاک کند. }

- و لقد استهزئ برسل من قبلک فأمليت للذين كفروا ثمّ أخذتهم فكيف كان عقاب.(2)

{و بیگمان فرستادگان پیش از تو نیز مسخره شدند پس به کسانی که کافر شده بودند مهلت دادم آنگاه آنان را [به کیفر] گرفتم پس چگونه بود کیفر من. }

- و كم أهلكنا من القرون من بعد نوح.(3)

{و چه بسیار نسلها را که ما پس از نوح به هلاکت رساندیم. }

- و كم أهلكنا قبلهم من قرن هم أحسن أثاثاً و رءياً.(4)

{و چه بسیار نسلها را پیش از آنان نابود کردیم که اثاثی بهتر و ظاهری فریباتر داشتند. }

- و كم أهلكنا قبلهم من قرن هل تحسّ منهم من أحد أو تسمع لهم ركزاً.(5)

{و چه بسیار نسلها که پیش از آنان هلاک کردیم آیا کسی از آنان را میبابی یا صدایی از ایشان میشنوی؟ }

1- . هود / 116و117
2- . رعد / 32
3- . إسراء / 17
4- . مريم / 74
5- [5]. مريم / 98

- أ فلم یهد لهم کم أهلکنا قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم إنّ فی ذلک لآیات لأولی النّهی.(1)

{آیا برای هدایتشان کافی نبود که [ببینند] چه نسلها را پیش از آنان نابود کردیم که [اینک آنها] در سراهای ایشان راه میروند به راستی برای خردمندان در این امر نشانههایی عبرت انگیز است.}

- و کم قصمنا من قریه کانت ظالمه و أنشدنا بعدها قوماً آخرین * فلمّا أحسّوا بأسنا إذا هم منها یرکضون * لا ترکضوا و ارجعوا إلی ما أترفتم فیه مساکنکم لعلّکم تسألون * قالوا یا ویلنا إنّا کنّا ظالمین * فما زالت تلک دعواهم حتّی جعلناهم حصیداً خامدین.(2)

{و چه بسیا شهرها را که [مردمش] ستمکار بودند در هم شکستیم و پس از آنها قومی دیگر پدید آوردیم، پس چون عذاب ما را احساس کردند به ناگاه از آن میگریختند، [هان] مگریزید و به سوی آنچه در آن متنعم بودید و [به سوی] سراهایتان باز گردید باشد که مورد پرسش قرار گیرید، گفتند: ای وای بر ما که واقعاً ستمگر بودیم، سخنانشان پیوسته همین بود تا آنان را درو شده بیجان گرداندیم.}

- و لقد استهزئ برسل من قبلک فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا به یستهزئون.(3)

{و مسلّما پیامبران پیش از تو مورد ریشخند قرار گرفتند پس کسانی که آنان را مسخره میکردند سزای آنچه را به ریشخند میگرفتند گریبانگیرشان شد.}

- و کأیّن من قریه أملیت لها و هی ظالمه ثمّ أخذتها و إلیّ المصیر.(4)

{و چه بسا شهری که مهلتش دادیم در حالی که ستمکار بود سپس [گریبان] آن را گرفتم و فرجام به سوی من است.}

1- . طه / 128
2- [2]. انبیاء / 11-15
3- [3]. انبیاء / 41

- و ما أرسلنا من قبلک من رسول و لا نبیّ إلّا إذا تمنّی ألقی الشیطان فی أمنیّته فینسخ الله ما یُلقی الشیطان ثمّ یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم * لیجعل ما یُلقی الشیطان فتنه للذین فی قلوبهم مرض و القاسیه قلوبهم و إنّ الظالمین لفی شقاق بعید.(1)

{و پیش از تو نیز هیچ رسولی و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هر گاه چیزی تلاوت مینمود شیطان در تلاوتش القای شبهه میکرد، پس آنچه را شیطان القا میکرد محو میگرداند سپس آیات خود را استوار میساخت و خدا دانای حکیم است، تا آنچه را شیطان القا میکند برای کسانی که در دلهایشان بیماری است و نیز برای سنگدلان آزمایشی گرداندو ستمگران در ستیزهای بس دور و درازند. }

- و ما أهلکنا من قریه إلّا لها منذرون * ذکری و ما کنّا ظالمین.(2)

{و هیچ شهری را هلاک نکردیم مگر آنکه برای آنان هشدار دهندگانی بود، [تا آنان را] تذکر [دهند] و ما ستمکار نبودهایم }

- قل سیروا فی الأرض فانظروا کیف کان عاقبه المجرمین.(3)

{بگو در زمین بگردید وبنگرید فرجام گنه پیشگان چگونه بوده است. }

- و کم أهلکنا من قریه بطرت معیشتها فتلک مساکنهم لم تسکن من بعدهم إلّا قلیلاً و کنّا نحن الوارثین * و ما کان ربّک مهلک القری حتّی یبعث فی أمّها رسولاً یتلوا علیهم آیاتنا و ما کنّا مُهلکی القری إلّا و أهلها ظالمون.(4)

{و چه بسیار شهرها که هلاکش کردیم [زیرا] زندگی خوش، آنها را سرمست کرده بود. این است سراهایشان که پس از آنان [جز برای عده کمی] مورد سکونت قرار نگرفته و ماییم که وارث آنان بودیم، و پروردگار تو هرگز ویرانگر شهرها نبوده است تا [پیشتر] در مرکز آنها پیامبری برانگیزد که آیات ما را بر ایشان بخواند، و ما شهرها را - تا مردمشان ستمگر نباشند - ویران کننده نبودیم }

1- . حج / 52-54
2- . شعراء / 208و209

3- . نمل / 69
4- . قصص / 57و89

- أَوَلم یهد لکم کم أهلکنا من قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم إنّ فی ذلک لآیات أفلا یسمعون.(1)

{آیا برای آنان روشن نگردیده که چه بسیار نسلها را پیش از آنها نابود گرداندیم که اینان در سراهایشان راه میروند قطعا در این امر عبرتهاست، مگر نمیشنوند. }

- و ما أرسلنا فی قریه من نذیرٍ إلّا قال مترفوها إنّا بما أرسلتم به کافرون * و قالوا نحن أکثر أموالاً و أولاداً و ما نحن بمعذّبین.(2)

{و ما در هیچ شهری هشدار دهندهای نفرستادیم جز آنکه خوشگذرانان آنها گفتند: ما به آنچه شما بدان فرستاده شدهاید کافریم، و گفتند: ما دارایی و فرزندانمان از همه بیشتر است و عذاب نخواهیم شد. }

- کم أهلکنا من قبلهم من قرن فنادوا و لات حین مناص.(3)

{چه بسیار نسلها که پیش از ایشان هلاک کردیم که ما را به فریاد میخواندند ولی دیگر مجال گریزی نبود. }

- أولم یسیروا فی الأرض فینظروا کیف کان عاقبه الذین کانوا من قبلهم کانوا هم أشدّ منهم قوّه و آثاراً فی الأرض فأخذهم الله بذنوبهم و ما کان لهم من الله من واق * ذلک بأنّهم کانت تأتیهم رسلهم بالبیّنات فکفروا فأخذهم الله إنّه قوّی شدید العقاب.(4)

{آیا در زمین نگردیدهاند تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنها زیستهاند چگونه بوده است، آنها از ایشان نیرومندتر بوده و آثار پایدارتری در روی زمین از خود باقی گذاشتند، با این همه خدا آنان را به کیفر گناهانشان گرفتار کرد و در برابر خدا حمایتگری نداشتند، این کیفر از روی آن بود که پیامبرشان دلایل آشکار

1- . تنزیل / 26
2- . سبأ / 34و35
3- [3]. ص / 3
4- . غافر / 21و22

برایشان میآوردند ولی آنها انکار میکردند، پس خدا گریبان آنها را گرفت زیرا او نیرومند و سختکیفر است. }

- و کم أرسلنا من نبیّ فی الأوّلین * و ما تأتیهم من نبیّ إلّا کانوا به یستهزئون * فأهلکنا أشدّ منهم بطشاً و مضی مثل الأوّلین.(1)

{و چه بسا پیامبرانی که در میان گذشتگان روانه کردیم، و هیچ پیامبری به سوی ایشان نیامد مگر اینکه او را به ریشخند میگرفتند، و نیرومندتر از آنها را به هلاکت رساندیم و سنت پیشینیان تکرار شد. }

- و کذلک ما أرسلنا من قبلک فی قریه من نذیر إلّا قال مترفوها إنّا وجدنا آباءنا علی أمّه و إنّا علی آثارهم مقتدون * قال أولَو جئتکم بأهدی ممّا وجدتم علیه آباءکم قالوا إنّا بما أرسلتم به کافرون * فانتقمنا منهم فانظر کیف کان عاقبه المکذّبین.(2)

{و بدین گونه در هیچ شهری پیش از تو هشدار دهندهای نفرستادیم مگر آنکه خوشگذرانان آن گفتند: ما پدران خود را بر آیینی یافتهایم و ما از پی ایشان راه سپاریم، گفت: هر چند هدایت کنندهتر از آنچه پدران خود را بر آن یافتهاید برای شما بیاورم، گفتند: ما نسبت به آنچه بدان فرستاده شدهاید کافریم، پس از آنان انتقام گرفتیم و بنگر فرجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است. }

- و کم أهلکنا قبلهم من قرن هم أشدّ منهم بطشاً فنقّبوا فی البلاد هل من محیص.(3)

{و چه بسا نسلها که پیش از ایشان هلاک کردیم که بس نیرومندتر از اینان بودند و در شهرها پرسه زده بودند، اما سرانجام مگر گریزگاهی بود؟ }

- کذلک ما أتی الّذین من قبلهم من رسول إلّا قالوا ساحر أو مجنون.(4)

1- [1]. زخرف / 6-8
2- . زخرف / 23-25
3- . ق / 36
4- [4]. ذاریات / 52

{بدین سان بر کسانی که پیش از آنها بودند هیچ پیامبری نیامد جز اینکه گفتند: «ساحر یا دیوانهای است» }

- ألم یأتکم نبؤ الّذین کفروا من قبل فذاقوا وبال أمرهم و لهم عذاب ألیم * ذلک بأنّه کانت تأتیهم رسلهم بالبیّنات فقالوا أبشر یهدوننا فکفروا و تولّوا و استغنی الله و الله غنیّ حمید.(1)

{آیا خبر کسانی که پیش از این کفر ورزیدند وفرجام بد کارشان را چشیدند و عذاب پر دردی خواهند داشت به شما نرسیده است؟ این [بد فرجامی] از روی آن بود که پیامبرشان دلیل آشکار برایشان میآوردند ولی آنان میگفتند: آیا بشری ما را هدایت میکند؟ پس کافر شدند و روی گردانیدند و خدا بینیازی نمود و خدا بینیاز ستوده است. }

روایات:

1. تفسیر علی بن ابراهیم: (الربّیّون) جمع کثرت است و (الربّه) به صورت مفرد معادل ده هزار نفر است،(فما و هنوا لما أصابهم فی سبیل الله) مقصود کشته شدن پیامبرشان است، (و إسرافنا فی أمرنا) منظور آنها گناهانشان بوده است.(2)

(و کذالک جعلنا لکلّ نبیّ) یعنی: خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نگرداند مگر در میان امّت خویش، (شیاطین الإنس و الجنّ یُوحی بعضهم إلی بعض) یعنی: برخی از شیاطین انس و جن به برخی دیگر میگویند: به سخنان آراسته و به ظاهر فریبنده ایمان نیاورید چرا که این، وحی دروغینی است.(3)

این سخن خداوند(فجاءها بأسنا بیاتاً) یعنی: نزول عذاب به هنگام شب، (أو هم قائلون) یعنی: هنگام قیلوله (چرت) نصف روز.(4)

1- . تغابن / 5و6
2- . تفسیر القمی : 108 و 109
3- . تفسیر القمی : 201 و 202
4- . تفسیر القمی : 211

بیضاوی گفته است: (منها قائم) یعنی: مانند کِشت و زرع پابرجا و ماندگار هستند، (و حصید) یعنی: آثار برخی از آن اقوام مانند کِشت درو شده از بین رفته است.(1)

2. تفسیر علی بن ابراهیم: (غیر تتبیب(یعنی (غیر تخسیر): غیر از هلاک و زیان،(2) (فأملیت للذین کفروا ثمّ أخذتُهم) یعنی: آرزوی آنها را طولانی گردانده سپس نابودشان ساختم.(3)

میگویم: شاید توضیح حاصل معنی باشد، (الإملاء): مهلت دادن.

3. علی بن ابراهیم در تفسیر این سخن خداوند (هم أحسن أثاثاً و رِءیاً) گفته است: مقصود برتری امّتهای پیشین در لباس پوشیدن، خوردنی و نوشیدنی است، و در روایت أبوالجارود از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: (الأثاث) یعنی: متاع و کالا، و (رِءیاً) یعنی: زیبایی و خوش چهره بودن.(4)

4. تفسیر علی بن ابراهیم: (تسمع لهم رکزاً) یعنی: (آیا) صدایی بس نهانی و آهسته(از آنان میشنوی؟)، از امام صادق علیه السلام روایت شده که در تفسیر آیه (و کَم أهلکنا) فرمود: تعداد امّتهایی که خداوند آنها را نابود کرده به شمارش نمیآیند، پس خداوند فرمود: ای محمّد (هَل تحسّ منهم من أحد أو تسمع لهم رکزاً){ آیا کسی از ایشان را میبینی یا کوچکترین صدایی از آنان میشنوی؟ } که منظور از (رکزاً)، (ذکراً) میباشد.(5)

توضیح: بیضاوی گفته است: (الرّکز) یعنی: صدای نهانی و آهسته.(6)

5. تفسیر علی بن ابراهیم: (أفَلم یهد لهم) میگوید: (آیا) برای آنان واضح و آشکار نساخت؟(7)

و بیضاوی گفته است: (یرکضون) یعنی: به سرعت میگریزند در

1- . تفسیر البیضاوی 1 : 577
2- . تفسیر القمی : 314
3- . تفسیر القمی : 342

4- . تفسير القمى : 413
5- . تفسير القمى : 416 و417
6- . أنوار التنزيل 2 : 49
7- . تفسير القمى : 425

حالی که چهارپایان خویش را به تاخت در میآورند یا از فرط سریع بودن به چهارپایان شبیه هستند، (حصیداً) یعنی: مانند (حصید) که به معنای گیاه و زراعت درو شده میباشد، (خامدین) یعنی: حال آنکه مردهاند، از (خمدت النار: آتش خاموش شد) گرفته شده است.(1)

این فرموده خداوند (بطرت معیشتها) یعنی: به سبب آنکه زندگی مغرورانه پیشه ساختند. بیضاوی گفته است: (فی أمّها) یعنی: در اصل آن سرزمین که پایتختش میباشد چرا که ساکنان آن هوشیارتر و شریفتر هستند.(2)

6. تفسیر علی بن ابراهیم: (و لات حین مناص) یعنی: چنین زمانی زمان فرار و گریختن نیست،(3)

بیضاوی گفته است: (لات) از (لا) شبیه به (لیس) و (ت) ترکیب یافته که برای تأکید بر آن افزوده شده است.(4)

هم چنین گفته است: (فنقّبوا فی البلاد) یعنی: در سرزمینهای مختلفی به گردش در آمدند و در آنها راه پیمودند، یا به خاطر ترس از مرگ در تمام نقاط زمین چرخیدند، (هَل مِن محیص): آیا راه گریزی از خداوند یا مرگ برای آنان وجود دارد؟(5)

7. تفسیر علی بن ابراهیم: این سخن خداوند (و کذلک جعلنا لکلّ نبیّ عدوّا ً) یعنی: خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نگرداند مگر آنکه در میان امت او وجود داشتند (شیاطین الإنس و الجنّ یُوحی بعضهم إلی بعض) شیاطینی از انس و جنّ که به یکدیگر میگفتند: به سخنانی که در ظاهر آراسته و فریبنده هستند ایمان نیاورید چرا که این، وحی دروغینی است.(6) (بیاتاً) یعنی: عذابی که در شب نازل میشود، (أو هُم قائلون) یا در نصف روز.(7) (بطرت معیشتها) یعنی: در طول زندگی خویش کفر

1- . أنوار التنزیل 2 : 77
2- . انوار التنزیل 2 : 220
3- . تفسیر القمی : 561
4- . أنوار التنزیل 2 : 337
5- . أنوار التنزیل 2 : 460

6- . تفسير القمى : 201 و202
7- . تفسير القمى : 211

ورزیدند.(1)

(مِن واق) یعنی: از بازدارندهای.(2)

(أشدّ منهم بطشاً) یعنی: از قبیله قریش (قویتر بودند).(3) (فنقّبوا فی البلاد) یعنی: (بر سرزمینهای مختلفی) گذر کردند.(4)

8. علل الشرائع: به إسناد علویّ از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: همانا خداوند عزّ و جلّ پیامبری از پیامبران را به سوی قومش فرستاد پس چهل سال در میان آنها باقی ماند ولی کسی به او ایمان نیاورد، آن گاه آن قوم در کنیسهای به برگزاری جشن پرداختند پس آن پیامبر به دنبال آنان رفت و گفت: به خداوند ایمان بیاورید، به او گفتند: اگر تو پیامبر هستی خداوند را بخوان که غذایی به رنگ لباسهای ما حاضر گرداند، حال آنکه لباسهایشان زرد رنگ بود، آن گاه تکّه چوب خشکی آورد و اسم خداوند عزّ و جلّ را بر آن خواند پس آن تکه چوب سبز گشت و به بار نشست و هنگام رسیدن میوههای آن که زردآلو بود فرا رسید، بنابراین شروع به خوردن کردند و برای هر یک از آنان که از آن زردآلوها میخورد و قصد داشت که به واسطه آن پیامبر، اسلام را بپذیرد هستههای شیرینی از درون زردآلوها خارج میشد امّا برای کسی که قصد داشت اسلام را نپذیرد هستههای تلخ خارج میشد.(5)

9. عیون أخبار الرضا: از الهرویّ روایت شده است: از امام رضا شنیدم که میفرماید: خداوند عزّ و جلّ به یکی از پیامبرانش چنین وحی فرمود: هنگامی که صبح بر تو دمید اولین چیزی که به استقبالت میآید را بخور، دومین را پنهان دار، سوّمین را بپذیر، چهارمین را ناامید نگردان و از پنجمین بگریز. هنگامی که صبح فرا رسید نخستین بار با کوه سیاه بزرگی روبهرو شد پس ایستاد و گفت: پروردگارم به من فرمان داده که این را بخورم، و حیران و سرگشته باقی ماند، سپس به خود بازگشت و گفت: به راستی که پروردگارم مرا به انجام جز آنچه که در طاقت و توانم

1- . تفسیر القمی : 490
2- . تفسیر القمی : 585
3- . تفسیر القمی : 607

4- . تفسير القمى : 646
5- . علل الشرائع : 191

است فرمان نمیدهد، بنابراین سوی کوه به راه افتاد تا آن را بخورد، پس هر چه به کوه نزدیکتر میشد کوچکتر میشد تا اینکه سرانجام به کوه رسید و آن را به اندازه لقمهای یافت پس آن لقمه را خورد و از قضا لذیذترین چیزی بود که تا آن لحظه خورده بود، سپس به راه افتاد و تشتی از جنس طلا یافت و گفت: پروردگارم فرمان داده که این را پنهان دارم، پس چالهای حفر کرد و تشت را در آن قرار داد و بر آن خاک ریخت، سپس از آن مکان گذر کرد و ناگهان متوجه شد که تشت پدیدار گشته است پس گفت: آنچه که پروردگارم فرمان داده است را انجام دادم و به راه خویش ادامه داد، آن گاه با پرندهای رو به رو شد که بازی شکاری به دنبال آن بود، پرنده به دور سر او شروع به چرخیدن کرد پس گفت: پروردگارم فرمان داده که این را بپذیرم، بنابراین آستینش را باز کرد و پرنده وارد آن شد، باز شکاری به او گفت: صید مرا گرفتی حال آنکه چند روز است به دنبال آن هستم، پس گفت: پروردگار عزّ و جلّ فرمان داده که این را ناامید نگردانم، بنابراین تکّهای از ران آن پرنده را قطع کرد و به سوی باز شکاری انداخت و به راه افتاد، هنگامی که در حال گذر از آن مکان بود با گوشت بد بوی مردهای مواجه شد که کرم به آن زده بود پس گفت: پروردگارم فرمان داده است که از این بگریزم، آن گاه از آن مُرده فرار کرد و بازگشت.

آن پیامبر در خواب مشاهده کرد که به او گفته شد: کارهایی که به تو فرمان داده بودم را انجام دادی، آیا میدانی آن کارها چه بودند؟ گفت: خیر، خداوند به او فرمود: کوه (نماد) خشم و غضب است، انسان هنگامی که خشمگین میشود خویش را نمیبیند و از شدت خشم، نسبت به مکانت و ارزش خود جاهل میگردد، پس اگر خویشتنداری کند و از ارزش و مکانت خود آگاه باشد و خشمش را فرو بنشاند، سرانجام آن مانند لقمه لذیذی خواهد بود که تو خوردی؛ امّا آن تشت (نماد) عمل صالحی است که هنگامی که بنده من آن را مخفی و پنهان میدارد خداوند عزّ و جلّ ظاهرش میگرداند تا انجام دهندهاش را با آن زینت بخشد حال آنکه ثواب آخرت را نیز برای او اندوخته میسازد، امّا پرنده، (نماد) مردی است که با سخن پند آموز نزد تو میآید پس پذیرای او و پندش باش، و شکارچی (نماد) مردی است که در

نیازمندی سراغ تو میآید پس او را ناامید و مأیوس نگردان، در نهایت گوشت بد بو (نماد) غیبت است پس از آن بگریز.(1)

10. قصص الأنبیاء: امام صادق علیه السلام فرموده است: همانا خداوند متعال به پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل این گونه وحی فرمود: اگر دوست داری که فردا روز مرا در بهشت ملاقات کنی در دنیا تنها، غریب، محزون و اندوهگین باش و از مردم احساس وحشت کن مانند پرنده تنهایی که هنگام روی آوردن شب و از ترس سایر پرندگان به مکانی پناه میبرد و به پروردگارش انس میگیرد.(2)

11. تفسیر العیاشی: محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که در تفسیر آیه (فأتی الله بنیانهم من القواعد) فرمود: آن خانه، مکان خیانت بود که در آن جمع میشدند.(3)

12. تفسیر العیاشی: از امام صادق علیه السلام روایت شده است که ایشان آیه مذکور را به صورت (فأتی الله بیتهم من القواعد) قرائت فرمود که منظور از(بیتهم) خانه مکر و فریب آنهاست.(4)

13. الکافی: امام صادق علیه السلام میفرماید: خداوند عزّ و جلّ پیامبری از پیامبران خود را به سوی قومش روانه کرد و به او وحی نمود که به آنان بگو: ساکنان هر سرزمین و هر مردمی که در راه طاعت و عبادت من گام برداشتند و به سبب آنان دچار خیر و خوشی گشتند آن گاه از انجام آنچه من میپسندم به آنچه ناپسند میشمارم روی آوردند را از حالت و وضعیتی که دوست میدارند به حالت و وضعیتی که زشت میشمارند دگرگون ساختم، هم چنین ساکنان هر سرزمین و هر خانهای که در راه معصیت و نافرمانی من گام برداشتند و به سبب آن دچار زیان و ضرر گشتند سپس از انجام آنچه من نمیپسندم به آنچه میپسندم روی آوردند را از حالت و وضعتی که از آن بیزارند به حالت و وضعیتی که دوست میدارند دگرگون ساختم، و

1- . عیون الأخبار : 152 و153
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

3- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، البحرانی نیز این دو حدیث را در البرهان 2 :367 نقل کرده است.
4- . نسخه خطی تفسیر العیاشی، البحرانی نیز این دو حدیث را در البرهان 2 :367 نقل کرده است.

به آنان بگو: به راستی که رحمت و مهربانی من از خشم و غضبم پیشی گرفته است، پس از رحمت من ناامید و مأیوس نگردید که گناهی که آن را میبخشایم نزد من بزرگ جلوه نمیکند، و به حالت سرکشی و عناد خواستار خشم و غضب من نباشید و اولیاء و دوستان مرا سبک و خوار نشمارید، به راستی که هنگام خشم و غضب، اقتدار و توانی دارم که هیچ یک از بندگانم را یارای ایستادن در مقابل آن نیست.(1)

14. کتاب المحتضر حسن بن سلیمان: در کتاب الشفاء و الجلاء از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل بر مردی گذر کرد که قسمتی از بدنش زیر دیوار و قسمت دیگر بیرون از دیوار قرار گرفته بود و پرندگان قسمتی که بیرون قرار داشت را سوراخ و سگها تکه پارهاش کرده بودند، سپس به راه خویش ادامه داد و شهری در مقابلش ظاهر گشت پس وارد شهر شد، از قضا بزرگی از بزرگان آنجا وفات نموده بود و جسدش بر روی تختی قرار گرفته و پارچهای از دیباج روی آن انداخته شده بود و در اطرافش آتشدانهایی افروخته شده بود، پس آن پیامبر گفت: پروردگارا، شهادت میدهم که تو حاکم دادوری هستی که ستم روا نمیداری، آن بندهای که یک لحظه به تو شرک نورزید را چنان میراندی و این بندهات که حتی یک لحظه نیز به تو ایمان نیاورد را چنین میراندهای؛ خداوند عزّ و جلّ فرمود: ای بنده من، همان طوری که گفتی من حاکم دادوری هستم و ستم روا نمیدارم، آن بندهام نزد من کار ناپسند و گناهی داشت پس او را به آن شیوه میراندم تا به ملاقات من آید در حالی که هیچ چیزی بر گردن او باقی نمانده است، و این بندهام نزد من کار نیکی داشت پس او را به این شیوه میراندم تا به ملاقات من آید در حالی که هیچ چیزی از او نزد من باقی نمانده است.

15. الکافی: از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود: خداوند متعال به پیامبری از پیامبران وحی نمود: اگر اطاعت شوم راضی میگردم و اگر راضی گردم خیر و برکتم را ارزانی میدارم حال آنکه خیر و برکت مرا نهایتی نیست؛ و اگر

1- . اصول الکافی 2 : 274 و 275

نافرمانی شوم خشمگین میگردم و اگر خشمگین گردم لعن و نفرین میکنم و لعنتم به هفت نسل قبل میرسد.(1)

16. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: یکی از پیامبران از ضعف خویش به درگاه خداوند شکایت کرد، پس به او گفته شد: گوشت و شیر را طبخ کن که هر دو جسم را محکم و نیرومند میسازند.(2)

17. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: یکی از پیامبران از ضعف خویش و توانایی اندک در همبستر شدن به درگاه خداوند شکایت کرد پس خداوند به او امر فرمود که حلیم (غذایی از گوشت و بلغور) بخورد.(3)

18. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: پیامبری از پیامبران شکایت خود را از نسل اندک نزد خداوند برد، پس خداوند فرمود: گوشت و تخم مرغ بخور.(4)

19. الکافی: از فرات بن أحنف روایت شده که یکی از پیامبران بنی اسرائیل از قساوت قلب و قلّت اشک به درگاه خداوند متعال شکایت کرد، پس خداوند به او وحی فرمود که عدس بخور؛ آن پیامبر عدس خورد و قلبش لطافت پیدا کرد و اشکش افزون گشت.(5)

20. الکافی: امام صادق علیه السلام در حدیثی که از ایشان روایت شده فرمود: یکی از پیامبران از فراوانی غم و اندوه به درگاه خداوند شکایت کرد، پس خداوند او را به خوردن انگور امر فرمود.(6)

21. الکافی: امام صادق علیه السلام فرموده است: خداوند عزّ و جلّ هیچ یک از پیامبران را مبعوث نگرداند مگر آنکه رائحه میوه (به) همراه داشت.(7)

1- . اصول الکافی 2 : 275
2- . فروع الکافی 2 : 169
3- . فروع الکافی 2 : 170

4- . فروع الكافى 2 : 171
5- . فروع الكافى 2 : 176
6- . فروع الكافى 2 : 178
7- . فروغ الكافى 2 : 180

22. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود:

استعمال عطر از جمله سنّت پیامبران است.(1)

23. الخصال: امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: خوشبو گرداندن سبیل از اخلاق پیامبران است.(2)

24. الکافی: از امام صادق روایت شده که فرمود: سه چیز به پیامبران علیهم السلام بخشیده شده است: عطر، همسران و سواک (مسواک چوبی).(3)

25. الکافی: ابوالحسن امام موسی کاظم علیه السلام فرموده است: خداوند تمام پیامبران و اوصیاء را با سخاوت مبعوث گرداند.(4)

26. أمالی الصدوق: ابن نباته گوید: امام علی علیه السلام بر بالای منبر فرمود: از من سؤال بپرسید قبل از آنکه از دستم دهید، پس أشعث بن قیس سوی او برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان، چگونه از مجوسیان جزیه گرفته میشود حال آنکه کتابی آسمانی بر آنان نازل نشده و پیامبری به سویشان مبعوث نگردیده است؟ امام فرمود: چرا ای أشعث، خداوند کتابی بر آنها نازل فرمود و پیامبری را نیز به سویشان مبعوث گرداند، هم چنین فرمانروایی داشتند که شبی مست گشت و دخترش را به بستر خویش فرا خواند و با او مرتکب گناه شد، صبحگاهان قوم فرمانروا این سخن را شنیدند و در بارگاه او جمع شدند و گفتند: ای فرمانروا، دین و آئین ما را لکّه دار نموده و به تباهی کشاندی، پس خارج شو تا حدّ را بر تو جاری سازیم؛ فرمانروا به آنان گفت: گِرد آیید و سخنانم را بشنوید اگر راه گریزی از آنچه مرتکب شدهام وجود داشته باشد بپذیرد در غیر این صورت هر کاری میخواهید انجام دهید، آن گاه گِرد آمدند و پادشاه به آنان گفت: آیا میدانید که خداوند عزّ و جلّ هیچ مخلوقی را گرامیتر از پدرمان آدم و مادرمان حوّا نزد خویش نیافریده است؟ گفتند: ای پادشاه، راست میگویی، گفت: پس آیا پسرانش با دخترانش و دخترانش با

1- . فروع الکافی 2 : 222
2- . الخصال 2 : 155

3- . الفروع 2 : 222
4- . الفروع 1 : 172

پسرانش ازدواج نکردند؟ گفتند: راست میگویی، این رسم دین و آیین است؛ پس بر آن پیمان بستند، بنابراین خداوند علم و دانش را از سینههای ایشان محو نمود و کتاب آسمانی را از آنها برگرفت، پس آنان کافرانی هستند که بی حدّ و اندازه وارد آتش جهنم میشوند، و اوضاع و احوال منافقان از احوال ایشان تنگتر است، آن گاه اشعث گفت: به خدا سوگند که تاکنون مانند این جواب را نشنیده و هرگز نخواهم شنید. حدیث.(1)

27. الاحتجاج: در حدیثی که به ذکر سؤالهای شخص زندیق از امام صادق علیه السلام پرداخته است یکی از سؤالها چنین مطرح شده است: مرا از احوال مجوسیان آگاه ساز که آیا خداوند پیامبری را به سوی آنها مبعوث گردانده است؟ چرا که من کتابهایی محکم و استوار، پندهایی بلیغ و مثلهایی رسا و شفابخش را مییابم که به ثواب و عقاب اقرار میکنند و سنّتها و آیینهایی دارند که به آنها عمل میکنند، پس امام علیه السلام فرمود: هیچ امّتی نبوده مگر آنکه نذیر و بیم دهندهای در میان آنها حضور داشته و پیامبری با در دست داشتن کتابی از جانب خداوند به سوی آنها فرستاده شده است پس او را انکار کرده و کتابش را نپذیرفتهاند، زندیق گفت: پیامبر مجوسیان چه کسی بوده است؟ همانا مردم گمان میکنند که وی خالد بن سنان بوده است، امام علیه السلام فرمود: به راستی که خالد شخصی عربی و بادیه نشین بوده است نه پیامبر، این فقط سخنی است که مردم بر زبان میرانند، زندیق گفت: پس آیا آن پیامبر، زرتشت بوده است؟ امام فرمود: زرتشت با شعلهای از آتش فروزان نزد مجوسیان آمد و ادّعای نبوت کرد، پس گروهی از آنها به وی ایمان آوردند و گروهی دیگر انکارش کردند و او را اخراج نمودند، آن گاه حیوانات درّنده در بیابانی دور افتاده او را خوردند، زندیق گفت: پس مرا از احوال مجوسیان با خبر ساز که آیا آنان در روزگار خویش به راه راست و ثواب نزدیکتر بودهاند یا قوم عرب؟ امام فرمود: قوم عرب در عصر جاهلیت از مجوسیان به دین حنیف نزدیکتر بودند چرا که مجوسیان به تمام پیامبران کفر ورزیدند و کتاب

1- . أمالی الصدوق: 205-207

هایشان را انکار کردند و دلایل روشن و آشکار آنان را نپذیرفتند و چیزی از سنتها و آثارشان را بر نگرفتند، همانا کیخسرو پادشاه مجوسیان در روزگار پیشین سیصد نفر از پیامبران را به قتل رساند؛ هم چنین مجوسیان به هنگام جنابت غسل نمیکردند در حالی که قوم عرب غسل میکردند و غسل کردن از نابترین سنتهای ادیان حنیف است؛ مجوسیان از ختنه کردن که از جمله سنت انبیاء است سر باز میزدند حال آنکه ابراهیم خلیل الله نخستین کسی بود که به این کار مبادرت ورزید؛ مجوسیان مردگان خویش را غسل نمیدادند و آنها را کفن نمیکردند و قوم عرب این اعمال را انجام میدادند، مجوسیان مردگان را در بیابانها و قبرستانها میانداختند در حالی که قوم عرب برای مردگان قبر حفر میکردند و آنان را در آن پنهان میکردند، هم چنین این کار سنّت پیامبران بوده است، به راستی نخستین کسی که برای او قبر کنده شد و در آن دفن گردید آدم ابوالبشر بوده است؛ مجوسیان نزد مادران خویش میرفتند و دختران و خواهرانشان را به نکاح خود در میآوردند در حالی که قوم عرب چنین کاری را حرام میدانستند؛ مجوسیان وجود خانه خدا را انکار کرده و آن را خانه شیطان مینامیدند حال آنکه عرب به دور آن خانه حج میگزاردند و آن را گرامی میداشتند و میگفتند: این خانه پروردگار ماست، هم چنین عرب به تورات و انجیل اقرار میکردند و (نیازهای خویش) را از اهل کتاب درخواست نموده و قبول میکردند، بنابراین قوم عرب در تمام راه و روشهای خود از مجوسیان به دین حنیف نزدیکتر بودند، زندیق گفت: آنان در توجیه همبستر شدن با خواهران خود این نکته را به عنوان دلیل مطرح میکردند که این کار سنّت و آیین آدم بوده است؛ امام فرمود: حجّت و دلیل آنان در همبستر شدن با دختران و خواهران پذیرفته نیست حال آنکه چنین عملی را آدم و هم چنین نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و سایر پیامبران علیهم السلام حرام دانستهاند.(1)

28. الکافی: از امام صادق علیه السلام سؤال شد که آیا مجوسیان پیامبری داشتند؟ فرمود: آری، آیا خبر نامه رسول خدا برای ساکنان مکّه به تو نرسیده است

1- . احتجاج الطبرسی : 189

که فرمود: اسلام بیاورید و گرنه به شما اعلان جنگ میدهم؛ پس در پاسخ پیامبر صلّی الله علیه و آله نوشتند که از ما جزیه بگیرید و بر بتپرستی خویش رهایمان سازید، پیامبر در جواب این نامه برای آنان نوشت من فقط از اهل کتاب جزیه میگیرم؛ آن گاه ساکنان مکّه در حالی که میخواستند پیامبر را متّهم به کذب کنند نوشتند: چنین میپنداری که فقط از اهل کتاب جزیه میگیری سپس از مجوسیان هَجَر (سرزمین بحرین) جزیه گرفتهای؛ پیامبر صلّی الله علیه و آله در پاسخ آنها نوشت: همانا مجوسیان پیامبری داشتند که وی را به قتل رساندند، و کتابی بر آنان نازل شد که به آتشش کشیدند، پیامبر آنان با کتابی نزدشان رفت که در دوازده هزار لایه پوست گاو گنجانده شده بود.(1)

29. من لایحضره الفقیه: از مجوسیان جزیه گرفته میشود چرا که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمودند: در مورد مجوسیان همان گونه رفتار کنید که با اهل کتاب رفتار میکنید، آنان پیامبری داشتند که وی را به قتل رساندند و کتابی داشتند که (جاماست) نامیده میشود و در دوازده هزار لایه از پوست گاو درج شده بود پس آن را سوزاندند.(2)

30. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: قومی در میان پیشینیان به پیامبر خویش گفتند: از پروردگارت درخواست کن که مرگ را از ما برطرف سازد، پس پیامبر خواسته آنان را در درگاه خدا مطرح نمود و خداوند مرگ را از آنان برطرف ساخت، بنابراین بسیار عمر کردند تا جایی که خانههایشان بر آنها تنگ گشت و نسلشان افزون گشت و کار به جایی رسید که شخص، پدر و پدر بزرگ، مادر و پدر جدّش را غذا میداد، آنان را نظافت میکرد و در حفظ و نگاهداریشان میکوشید، پس از کسب معاش باز ماندند و به پیامبر خویش گفتند: از پروردگارت درخواست کن که ما را به حالتی برگرداند که پیشتر در آن بودیم؛ آن

1- . فروع الکافی 1 : 161
2- . من لایحضره الفقیه: 161

گاه پیامبرشان چنین درخواستی را از درگاه خداوند مسألت داشت و خداوند آنان را به حالت پیشین بازگرداند.(1)

31. الکافی: شخصی به امام صادق علیه السلام گفت: نمازگزاردن در مساجد ایشان (مجوسیان) را ناپسند میشمارم، امام فرمود: ناپسند نشمار، هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر مزار پیامبری از پیامبران یا وصّی او، پس قطراتی از خون آنان بر آن مکان ریخته شده است و خداوند دوست دارد که در آن اماکن از او یاد شود: بنابراین در آن اماکن نمازهای واجب و نوافل را به جای بیاور و نمازهایی که از دست دادهای را نیز به قضا ادا کن.(2)

32. الکافی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: به راستی که خداوند هیچ امّتی از پیشیینیان را گرفتار عذاب نکرد مگر در وسط ماه و روز چهارشنبه.(3)

33. الکافی: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: هفتصد تن از پیامبران در مسجد الخیف نماز گزاردند، و همانا مابین رکن و مقام (اسم دو جایگاه در مسجد الحرام) پُر از مزار پیامبران است، و آدم نیز در مسجدالحرام آرمیده است.(4)

34. الکافی: امام صادق علیه السلام فرموده است: بین رکن یمانی و حجر الأسود هفتاد تن از پیامبران آرمیدهاند که خداوند روح آنان را بر اثر گرسنگی و ضرر و زیان ستانده است.(5)

35. الکافی: امام صادق علیه السلام فرموده است: خداوند به یکی از پیامبرانش وحی نمود: اخلاق نیکو گناهان را از بین میبرد همان گونه که خورشید یخ را از بین برده و آب میکند.(6)

1- . فروع الکافی 1 : 72
2- . فروع الکافی 1 : 103
3- . فروع الکافی 1 : 189
4- . فروع الکافی 1 : 224
5- . فروع الکافی 1 : 224

6- . أصول الكافى 2 : 100

36. الکافی: از امام صادق روایت شده که فرمود: خداوند عزّ و جلّ به پیامبری از پیامبرانش که در مملکت ستمگری از ستمگران برانگیخته شده بود وحی نمود که نزد آن ستمگر برو و به او بگو: همانا من تو را برای ریختن خونها و غصب اموال به کار نگرفتهام، من تو را موظّف کردهام که صدای مظلومان را از من بازگردانی، چرا که آنان را در گمراهیشان رها نمیسازم هر چند که کافر باشند.(1)

37. نهج البلاغه: ستایش خداوندی را سزاست که لباس عزت و بزرگی پوشید و آن دو را برای خود انتخاب، و از دیگر پدیدهها بازداشت. آن دو را مرز میان خود و دیگران قرار داد، و آن دو را برای بزرگی و عظمت خویش برگزید و لعنت کرد آن کسی را که در آرزوی عزّت وبزرگی با خدا به ستیزه برخیزد، از این رو فرشتگان مقرّب خود را آزمود و فروتنان را از گردن کشان جدا فرمود. با آنکه از آنچه در دلهاست و از اسرار نهان آگاه است به فرشتگان فرمود: من بشری را از گل و خاک می آفرینم، آن گاه که آفرینش او به اتمام رسید و روح خود را در او دمیدم برای او سجده کنید، فرشتگان همه سجده کردند مگر ابلیس که حسادت او را فرا گرفت، شیطان بر آدم به جهت خلقت او از خاک فخر فروخت و با تکیه بر اصل خویش که از آتش است دچار تعصب و غرور شد. پس شیطان دسمن خدا و پیشوای متعصبها و سر سلسله متکبران است، که اساس عصبیت را بنا نهاد و بر لباس کبریایی و عظمت با خدا در افتاد، لباس بزرگی را بر تن پوشید و پوشش تواضع و فروتنی را از تن درآورد. آیا نمینگرید که خدا به خاطر خود بزرگ بینی، او را کوچک ساخت و به جهت بلند پروازی او را پست و خوار گردانید؟ پس او را در دنیا طرد شده و آتش جهنم را در قیامت برای او مهیّا فرمود؟

خداوند اگر اراده میکرد آدم را از نوری که چشمها را خیره کند و زیباییش عقلها را مبهوت سازد و عطر و پاکیزگیاش حس بویایی را تسخیر کند میآفرید، که اگر چنین میکرد گردنها در برابر آدم فروتنی میکردند و آزمایش فرشتگان برای سجده آدم آسان بود، امّا خداوند مخلوقات خود را با اموری که آگاهی ندارند

1- . أصول الکافی 2 : 333

آزمایش میکند تا بد وخوب تمییز داده شود و تکبر و خودپسندی را از آنها بزداید و خود بزرگ بینی را از آنان دور کند.

پس از آنچه خداوند نسبت به ابلیس انجام داد عبرت گیرید زیرا اعمال فراوان و کوششهای مداوم او را با تکبر از بین برد. او شش هزار سال عبادت کرد که مشخص نمیباشد از سالهای دنیا یا آخرت است، اما با ساعتی تکبر همه را نابود کرد. چگونه ممکن است پس از ابلیس فرد دیگری همان اشتباه را تکرار کند و سالم بماند؟ نه، هرگز! خداوند هیچگاه انسانی را برای عملی وارد بهشت نمیکند که برای همان عمل فرشتهای را محروم سازد. فرمان خدا در آسمان و زمین یکسان است، وبین خدا و خلق دوستی خاصّی وجود ندارد که به خاطر آن حرامی که برجهانیان ابلاغ فرموده را حلال بدارد.

ای بندگان خدا، از دشمن خدا پرهیز کنید، مبادا شما را به بیماری خود مبتلا سازد، و با ندای خود شما را به حرکت درآورد و با لشکرهای پیاده و سواره خود بر شما بتازد! به جانم سوگند شیطان تیر خطرناکی برای شکار شما بر چله کمان گذارده و تا حد توان کشیده و از نزدیک ترین مکان شما را هدف قرار داده است، خطاب به خدا گفت: پرورگارا! به سبب آنکه مرا دور کردی دنیا را در چشمهایشان جلوه میدهم و همه را گمراه خواهم کرد.

اما تیری در تاریکیها و سنگی بدون نشانهروی رها ساخت، گرچه فرزندان خودپسندی و برادران تعصب و خودخواهی و سواران مرکب جهالت و خودپرستی او را تصدیق کردند.

افراد سرکش شما تسلیم شیطان شدند و طمعورزی او در شما کارگر افتاد، و این حقیقت بر همه آشکار گردید و حکوت شیطان بر شما استوار شد و با لشکر خویش به شما یورش برد و شما را به ذلت سقوط کشانید و شما را به مرز کشتار و خونریزی کشاند و شما را با فرو کردن نیزه در چشمها، بریدن گلوها و کوبیدن مغزها پایمال کرد تا شما را به سوی آتشی بکشاند که از پیش مهیّا گردید. پس شیطان بزرگترین مانع برای دینداری و زیانبارترین وآتشافروزترین فرد برای دنیای شماست، شیطان از کسانی که دشمن سرسخت شما هستند و برای درهم شکستنشان

کمر بستهاید خطرناکتر است. ای مردم، آتش خشم خود را بر ضد شیطان به کار گیرید و ارتباط خود را با او قطع کنید. به خدا سوگند شیطان بر اصل و ریشه شما فخر فروخت و بر حسب و نسب شما طعنه زد و عیب گرفت، و با سپاهیان سواره خود به شما هجوم آورد و با لشکر پیاده راه شما را بست، که هر کجا شما را بیابند شکار میکنند و دست و پای شما را قطع میکنند. نه میتوانید با حیله و نقشه آنها را بپراکنید و نه با سوگندها قادرید از سر راهتان دور کنید، زیرا کمینگاه شیطان ذلتآور، ننگ و تاریک، مرگآور و جولانگاه بلا و سختیهاست، پس شرارههای تعصب و کینههای جاهلی را در قلب خود خاموش سازید که تکبر و خود پرستی در دل مسلمان از آفتهای شیطان، غرورها، کششها و وسوسههای اوست، تاج تواضع و فروتنی را بر سر نهید وتکبر و خودپسندی را زیر پا بگذارید و حلقههای زنجیر خود بزرگبینی را از گردن باز کنید و تواضع و فروتنی را سنگر میان خود و شیطان و لشکریانش قرار دهید، زیرا شیطان از هر گروهی لشکریان و یارانی سواره و پیاده دارد. و شما مانند قابیل نباشید که بر برادرش تکبر کرد، خدا او را برتری نداد ولی او خود را بزرگ میپنداشت و حسادت او را به دشمنی وا داشت. تعصباتش کینه در دلش شعلهور کرد و شیطان باد کبر و غرور در دماغش دمید و سرانجام پشیمان شد و خداوند گناه قاتلان را تا روز قیامت بر گردن او نهاد.

آگاه باشید که در سرکشی و ستم زیاده روی کردید و در زمین با دشمنی با خداوند فساد به راه انداختید وآشکارا با بندگان خدا به نبرد پرداختید. خدا را! خدا را! از تکبر و خود پسندی واز تفاخر جاهلی بر حذر باشید که جایگاه بغض و کینه و رشد وسوسههای شیطانی است که ملتهای گذشته وامتهای پیشین را فریب داده است، تا آنجا که در تاریکیهای جهالت فرو رفتند ودر پرتگاه هلاکت سقوط کردند به آسانی به همان جایی که شیطان میخواست کشانده شدند. کبر و خودپسندی چیزی است که قلبهای متکبران را همانند کرده تا قرنها به تضاد و خونریزی گذراندند و سینهها از کینه تنگی گرفت.

آگاه باشید، زنهار! زنهار! از پیروی و فرمانبری سران و بزرگانتان، آنان که به اصل و حسب خود مینازند و خود را بالاتر از آنچه که هستند میپندارند، و کار

های نادرست را به خدا نسب میدهند و نعمت های گسترده خدا را انکار میکنند تا با خواستههای پروردگار مبارزه کنند و نعمت های او را نادیده بگیرند. آنان شالوده تعصب جاهلی، ستونهای فتنه و شمشیرهای تفاخر جاهلیت هستند، پس از خدا پروا کنید و با نعمتهای خدادادی درگیر نشوید و به فضل و بخشش او حسادت نورزید و از فرومایگان اطاعت نکنید، آنان که تیرگیشان را با صفای خود نوشیدید و بیماریشان را با سلامت خود در هم آمیختهید و باطل آنان را با حق خویش مخلوط کردهاید، در حالی که آنان ریشه همه فسقها و انحرافات و همراه انواع گناهنند. شیطان آنها را برای گمراه کردن مردم مرکبهای رام قرار داد و از آنان لشگری برای هجوم به مردم ساخت و برای دزدیدن عقلها و داخل شدن در چشمها وگوشهای شما آنان را سخنگوی خود برگزید که شما را هدف تیرهای خویش و پایمال قدمهای خود و دستاویز وسوسههای خود گردانید. ای مردم، از آنچه بر ملتهای متکبر گذشته از جمله کیفرها وعقوبتها و سختگیریها و ذلت و خواری فرود آمده عبرت بگیرید و از قبرها و خاکی که بر آن چهره نهادند و زمینهایی که با پهلوها بر آن افتادند پند پذیرید و از آثار زشتی که کبر و غرور در دلها بر جای میگذارند به خدا پناه ببرید همانگونه که از حوادث سخت به او پناه میبرید! اگر خدا تکبر ورزیدن را اجازه میفرمود حتما به بندگان مخصوص خود از پیامبران و امامان علیهم السلام اجازه میداد، در صورتی که خدای سبحان تکبر و خودپسندی را نسبت به آنان ناپسند، و تواضع و فروتنی را برای آنان پسندید که چهره بر زمین گذارند و صورتها بر خاک مالند و در برابر مؤمنان فروتنی کنند، و خود از قشر مستضعف جامعه میباشند که خدا آنها را با گرسنگی آزمود وبه سختی و بلا گرفتارشان کرد و با ترس و بیم امتحانشان فرمود و با مشکلات فراوان خالصشان گردانید، پس مال و فرزند را دلیل خشنودی یا خشم خدا ندانید که نشانه ناآگاهی به موارد آزمایش و امتحان در بینیازی و قدرت است، زیرا خداوند سبحان فرمود: «أیحسبون أنّما نمدّهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون» {آیا گمان میکنند مال و فرزندانی که به آنها عطا کردیم به سرعت نیکیها را برای آنها فراهم میکنیم، نه آنان آگاهی ندارند.} پس همانا خداوند سبحان بندگان متکبر

را با دوستان خود که در چشم آنها ناتوانند میآزماید، وقتی که موسی بن عمران و برادرش هارون علیهما السلام بر فرعون وارد شدند و جامههای پشمینه تن و چوبدستی در دست داشتند و با فرعون شرط کردند که اگر تسلیم پروردگار شود حکومت و ملکش جاودانه بماند و عزتش برقرار باشد، فرعون گفت: آیا از این دو نفر تعجب نمیکنید که دوام عزت و جاودانگی حکومتم را به خواستههای خود ربط میدهند در حالی که در فقر و بیچارگی به سر میبرند؟ اگر چنین است چرا دستبندهای طلا به همراه ندارند؟ این سخن را فرعون برای بزرگ شمردن طلا و تحقیر پوشش لباسی از پشم گفت در حالی که اگر خدای سبحان اراده میفرمود به هنگام بعثت پیامبران درهای گنجها و معدنهای جواهرات و باغهای سرسبز را به روی پیامبران میگشود و پرندگان آسمان و حیوانات وحشی زمین را همراه آنان به حرکت در میآورد، اما اگر این کار را میکرد آزمایش از میان میرفت و پاداش و عذاب بیاثر میشد و بشارتها و هشدارهای الهی بیفایده میبود و بر مؤمنان اجر و پاداش امتحان شدگان واجب نمیشد و ایمان آورندگان ثواب نیکوکاران را نمییافتند و واژهها معانی خود را از دست میداد. در صورتی که خداوند پیامبران را با عزم و اراده قوی گرچه با ظاهری ساده و فقیر مبعوث میکرد با قناعتی که دلها و چشمها را پر سازد، هر چند فقر و نداری ظاهری آنان چشم و گوشها را خیره سازد. اگر پیامبران الهی دارای چنان قدرتی بودند که مخالفت با آنان امکان نمیداشت وتوانایی و عزتی میداشتند که هرگز مغلوب نمیشدند و سلطنت و حکومتی میداشتند که همه چشمها به سوی آنان بود و از راههای دور بار سفر به سوی آنان میبستند، اعتبار و ارزششان در میان مردم اندک بود و متکبران در برابرشان سر فرود میآوردند و تظاهر به ایمان میکردند از روی ترس یا علاقهای که به مادیّات داشتند، در آن صورت نیتهای خالص یافت نمیشد واهداف غیر الهی در ایمانشان راه مییافت، و با انگیزههای گوناگون به سوی نیکیها میشتافتند، اما خدای سبحان اراده فرمود که پیروی از پیامبران وتصدیق و کتب آسمانی و فروتنی در عبادت و تسلیم در برابر فرمان خداوند و اطاعت محض فرمانبرداری با نیت خالص تنها برای خدا صورت پذیرد و اهداف غیر خدایی درآن راه نیابد که هر مقدار آزمایش و

مشکلات بزرگتر باشد ثواب و پاداش نیز بزرگتر خواهد بود. آیا مشاهده نمیکنید که همانا خداوند سبحان انسانهای پیشین از آدم علیه السلام تا آیندگان این جهان را با سنگهایی در مکه آزمایش کرد که نه زیان میرسانند و نه نفعی دارند، نه میبینند نه میشنوند؟ این سنگها را خانه محترم خود قرار داده که آن را عامل پایداری مردم گردانید، سپس کعبه را در سنگلاخترین مکانها، بیگیاهترین زمینها و کمفاصله ترین درهها در میان کوههای خشن، سنگریزههای فراوان و چشمههای کم آب و آبادیهای دور از هم قرار داد که نه اسب و گاو و نه گوسفند هیچ کدام در آن سرزمین آسایش ندارند، سپس آدم علیه السلام و فرزندانشان را فرمان داد که به سوی کعبه بازگردند و آن را مرکز اجتماع و سر منزل مقصود و باراندازشان گردانند تا مردم با عشق قلبها به سرعت از میان فلات و دشتهای دور و از درون شهرها، روستاها، درههای عمیق و جزایر از هم پراکنده دریاها به مکه روی آورند، شانههای خود را بجنبانند و گرداگرد کعبه «لا إله إلا الله» بر زبان جاری سازند و در اطراف خانه طواف کنند و با موهای آشفته و بدنهای پر گرد و غبار در حرکت باشند، لباسهای خود را که نشانه شخصیت هر فرد است درآورند و با اصلاح نکردن موهای سر قافیه خود را تغییر دهند که آزمونی بزرگ و امتحانی سخت و آزمایشی آشکار است برای پاکسازی و خالص شدن که خداوند آن را سبب رحمت و رسیدن به بهشت قرار داد، اگر خداوند خانه محترمش و مکانهای انجام مراسم حج را در میان باغها و نهرها و سرزمینهای سبز و هموار و پر درخت و میوه، مناطقی آباد و دارای خانهها و کاخهای بسیار و آبادیهای به هم پیوسته در میان گندمزارها و باغهای خرم و پر از گل وگیاه، دارای مناظری زیبا و پر آب در وسط باغستانی شادی آفرین و جادههای آباد قرار میداد به همان اندازه که آزمایش ساده بود پاداش نیز سبکتر میشد. اگر پایهها و بنیان کعبه و سنگهایی که در ساختمان آن به کار رفته از زمرد سبز و یاقوت سرخ و دارای نور و روشنایی بود دلها دیرتر به شک و تردید میرسیدند و تلاش شیطان بر قلبها کمتر اثر میگذاشت و وسوسههای پنهانی او در مردم کارگر نبود. در صورتی که خداوند بندگان خود را با انواع سختی میآزماید و با مشکلات زیاد به عبادت میخواند و به اقسام گرفتاریها مبتلا

میسازد تا کبر و خود پسندی را از دلهایشان خارج کند و به جای آن فروتنی آورد و درهای فضل و رحمتش را بر رویشان بگشاید و وسایل عفو و بخشش را به آسانی در اختیارشان گذارد.

پس خدا را خدا را! از تعجیل در عقوبت و کیفر سرکشی و ستم بر حذر باشید و از آینده دردناک ظلم و سرانجام زشت تکبر و خودپسندی که کمینگاه ابلیس است و جایگاه حیله و نیرنگ اوست بترسید، حیله و نیرنگی که با دلهای انسانها چون زهر کشنده میآمیزد و هرگز بیاثر نخواهد بود و کسی از هلاکتش جان سالم نخواهد برد، نه دانشمند به خاطر دانشش و نه فقیر به خاطر لباس کهنهاش در امان میباشد، خداوند بندگانش را با نماز و زکات و تلاش در روزهداری حفظ کرده است، تا اعضا و جوارحشان آرام و دیدگانش خاشع و جان و روانشان فروتن و دلهایشان متواضع باشد، کبر و خودپسندی از آنان رخت بر بندد چرا که در سجده بهترین جای صورت را به خاک مالیدن فروتنی آورد و گذاردن اعضا پر ارزش بدن بر زمین اظهار کوچکی کردن است، و روزه گرفتن و چسبیدن شکم به پشت عامل فروتنی است و پرداخت زکات برای مصرف شدن میوهجات زمین و غیر آن در جهت رفع نیازمندیهای فقرا و مستمندان است.

به آثار عبادت بنگرید که چگونه شاخههای درخت تکبر را در هم میشکند و از روییدن کبر و خودپرستی جلوگیری میکند، من در اعمال و رفتار جهانیان نظر دوختم هیچ کس را نیافتم که بدون علت درباره چیزی تعصب نورزد جز با دلیلی که با آن ناآگاهان را بفریبد، و یا برهانی آورد که در عقل سفیهان نفوذ کند جز شما، زیرا در باره چیزی تعصب میورزید که نه علتی دارد و نه سببی.

ولی شیطان به خاطر اصل خلقت خود بر آدم علیه السلام تعصب ورزید و آفرینش او را مورد سرزنش قرار داد و گف: مرا از آتش و تو را از گل آفریدهاند، و سرمایهداران فساد زده امتها برای داشتن نعمتهای فراوان تعصب ورزیدند وگفتند:«نحن أکثر أموالاً و أولاداً و ما نحن بمعذبین» {ما صاحبان فرزندان و اموال فراوانیم و هرگز عذاب نخواهیم چشییدˎ}؛ پس اگر در تعصب ورزیدن ناچارید، برای اخلاق پسندیده، افعال نیکو و کارهای خوب تعصب داشته باشید، همان افعال و

کرداری که انسانهای با شخصیت و شجاعان خاندان عرب و سران قبایل در آنها از یکدیگر پیشی میگرفتند، یعنی اخلاق پسندیده، بردباری به هنگام خشم فراوان، کردار و رفتار زیبا و درست و خصلتهای نیکو، پس تعصب ورزید در حمایت کردن از پناهندگان و همسایگان، وفاداری به عهد و پیمان، اطاعت کردن از نیکیها، سرپیچی از تکبر و خودپسندیها، تلاش در جود و بخشش، خودداری از ستمکاری، بزرگ شمردن خونریزی، انصاف داشتن با مردم، فرو خوردن خشم، پرهیز از فساد در زمین، تا رستگار شوید.

از کیفرهایی که بر اثر کردار بد و کارهای ناپسند بر امتهای پیشین فرود آمد خود را حفظ کنید و حالت گذشتگان را در خوبیها و سختگیها به یاد آورید و بترسید که مانند آنها باشید، پس آنگاه که در زندگی گذشتگان مطالعه و اندیشه میکنید عهدهدار چیزی باشید که عامل عزت آنان بود و دشمنان را از سر راهشان برداشت و سلامت و عافیت زندگی آنان را فراهم کرد و نعمتهای فراوان را در اختیارشان گذاشت، و کرامت و شخصیت به آنان بخشید که از تفرقه و جدایی اجتناب کردند و بر وحدت و همدلی همت گماشتند و یکدیگر را به وحدت وا داشته به آن سفارش کردند، واز کارهایی که پشت آنها را شکست و قدرت آنها را در هم کوبید، چون کینه توزی با یکدیگر، پر کردن دلها از بخل و حسد، به یکدیگر پشت کردن و از هم بریدن و دست از یاری هم کشیدن بپرهیزید، و در احوال مؤمنان پیشین اندیشه کنید که چگونه در حال آزمایش و امتحان به سر بردند، آیا بیش از همه مشکلات بر دوش آنها نبود؟ و آیا بیش از همه در سختی و زحمت نبودند؟ و آیا بیشتر از همه مردم جهان در تنگنا قرار نداشتند؟فرعونهای زمان آنها را به بردگی کشاندند و همواره بدترین شکنجهها را بر آنان وارد کردند، و انواع تلخیها را به کامشان ریختند، که این دوران ذلت و هلاکت و مغلوب بودن تداوم یافت، نه راهی وجود داشت که سرپیچی کنند و نه چارهای که از خود دفاع کنند، تا آنکه خداوند تلاش و استقامت و بردباری در برابر نا ملایمات آنها را در راه دوستی خود و قدرت تحمل ناراحتیها را برای ترس از خویش مشاهده فرمود، آنان را از تنگناهای بلا و سختیها نجات داد و ذلت آنان را به عزت و بزرگواری، و ترس آنان را به امنیت

تبدیل فرمود، و آنها را حاکم و زمامدار و پیشوای انسانها قرار داد و آنقدر کرامت و بزرگی از طرف خدا به آنان رسید که خیال آن را نیز در سر نمیپروراندند. پس اندیشه کنید که چگونه بودند آنگاه که وحدت اجتماعی داشتند، خواستههای آنان یکی، قلبهای آنان یکسان و دستهای آنان مددکار یکدیگر، شمشیرها یاری کننده، نگاهها به یک سو دوخته و اراده ها واحد و همسو بود،آیا در آن حال مالک و سرپرست سراسر زمین نبودند و رهبر و پیشوای همه دنیا نشدند؟ پس به پایان کار آنها بنگری در آن هنگام که به تفرقه و پراکندگی روی آوردند و مهربانی و دوستی آنان از بین رفت و سخنها و دلهایشان گوناگون شد و از هم جدا شدند و به حزبها و گروهها پیوستند، خداوند لباس کرامت خویش را تنشان بیرون آورد و نعمتهای فراوان شیرین را از آنها گرفت و داستان آنها در میان شما عبرتانگیز باقی ماند.

از حالات زندگی فرزندان اسماعیل پیامبر و فرزندان اسحاق پیامبر و فرزندان اسراییل (یعقوب) عبرت بگیرید، راستی چقدر حال ملتها با هم یکسان و در صفات و رفتارشان با یکدیگر همانند هستند! در احوالات آنها روزگاری که از هم جدا و پراکنده بودند اندیشه کنید زمانی که پادشاهان کسری و قیصر بر آنان حکومت میکردند و آنها را از سرزمینهای آباد و از کرانههای دجله و فرات و از محیطهای سرسبز و خرم دور کردند و به صحراهای کمگیاه و بی آب و علف و محل وزش بادها و سرزمینهایی که زندگی در آنجاها مشکل بود تبعید کردند، آنان را در مکانهای نامناسب، مسکین و فقیر همنشین شتران ساختند، خانههایشان پستترین خانه ملتها و سرزمین زندگیشان خشکترین بیابانها بود، نه دعوت حقی وجود داشت که به آن روی آوردند و پناهنده شوند و نه سایه محبتی وجود داشت که در عزت آن زندگی کنند، حالات آنان دگرگون و قدرت آنان پراکنده و جمعیت انبوهشان متفرق بود، در بلایی سخت و در جهالتی فراگیر فرو رفته بودند، دختران را زنده به گور و بتها را پرستش میکردند و قطع رابطه با خویشاوندان و غارتگریهای پیاپی در میانشان رواج یافته بود.

حال به نعمتهای بزرگ الهی که به هنگامه بعثت پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله بر آنان فرو ریخت بنگرید که چگونه اطاعت آنان را با دین خود پیوند داد و با دعوتش آنها را به وحدت رساند، و چگونه نعمتهای الهی بالهای کرامت خود را بر آنان گستراند و جویبارهای آسایش و رفاه برایشان روان ساخت و تمام برکات آیین حق آنها را در بر گرفت؟ پس در میان نعمتها غرق گشتند و در خرمی زندگی شادمان شدند، امور اجتماعی آنان در سایه قدرت حکومت اسلام استوار شد و در پرتوی عزتی پایدار آرام گرفتند و به حکومتی پایدار رسیدند، آنگاه آنان حاکم و زمامدار جهان شدند و سلاطین روی زمین گردیدند و فرمانروای کسانی شدند که در گذشته حاکم بودند و قوانین الهی را بر کسانی اجرا میکردند که مجریان احکام بودند و در گذشته کسی قدرت درهم شکستن نیروی آنها را نداشت و هیچ کسی خیال مبارزه با آنان را در سر نمیپروارند.

آگاه باشید که شما هماکنون دست از رشته اطاعت کشیدند و با زنده کردن ارزشهای جاهلیت ، دژ محکم الهی را در هم شکستند در حالی که خداوند بر این امت اسلامی بر وحدت و برادری منّت گذارده بود که در سایه آن زندگی کنند، نعمتی بود که هیچ ارزشی نمیتوان همانند آن تصور کرد زیرا از هر ارزشی گرانقدرتر و از هر کرامتی بالاتر بود.

بدانید که پس از هجرت دوباره چونان اعراب بادیه نشین شدهاید و پس از وحدت و برادری به احزاب گوناگون تبدیل گشتهاید، از اسلام تنها نام آن و از ایمان جز نشانی را نمیشناسید، شعار میدهید: آتش آری، ننگ هرگز! گویا میخواهید اسلام را واژگون و پرده حرمتش را پاره کنید و پیمانی را که خدا برای حفظ حرمت مسلمین در زمین و عامل امنیت و آرامش مردم قرارداد بشکنید، هان اگر شما به غیر اسلام پناه برید کافران با شما نبرد خواهند کرد، آنگاه نه جبرئیل و نه میکائیل، نه مهاجر و نه انصار وجود ندارند که شما را یاری دهند وچاره ای جز نبرد با شمشیر ندارید تا خداوند در میان شما حکم نماید؛ ای مردم، از مثلهای قرآن درباره کسانی که عذاب و کیفر شدند و روزهای سخت آنان، و آسیبهای شدیدی که دیدند آگاهید، پس وعده عذاب خدا را دور میپندارید و به عذر اینکه آگاهی نداری خود

را گرفتار نسازید، وانتقام خدا را سبک و خود را از کیفر الهی ایمن مپندارید زیرا که خدای سبحان مردم روزگاران گذشته را از رحمت خود دور نساخت مگر برای ترک امر به معروف و نهی از منکر، پس خدا بیخردان را برای نافرمانی و خردمندان را برای ترک بازداشتن دیگران از گناه لعنت کرد، آگاه باشید شما رشته پیوند با اسلام را قطع و اجرای حدود الهی را تعطیل و احکام اسلامی را به فراموشی سپردهاید.

آگاه باشید خداوند مرا به جنگ با سرکشان تجاوکار، پیمان شکنان و فساد کنندگان در زمین فرمان داد، با ناکثان پیمان شکن جنگیدم با قاسطین تجاوزکار جهاد کردم و مارقین خارج شده از دین را خوار و زبون ساختم، و رهبر خوارج (شیطان ردهه) بانگ صاعقهای قلبش را به تپش آورد و سینهاش را لرزاند و کارش را ساخت، حال تنها اندکی از سرکشان باقی ماندند که اگر خداوند مرا باقی گذارد با حمله دیگری نابودشان خواهم کرد و حکومت حق را در سراسر کشور اسلامی پایدار خواهم کرد جز مناطق پراکنده و دوردست.

من در خردسالی بزرگان عرب را به خاک افکندم و شجاعان دو قبیله معروف (ربیعه) و (مضر) را در هم شکستم، شما موقعیت من نسبت به رسول خدا صلّی الله علیه و آله در خویشاوندی نزدیک و در مقام و منزلت ویژه را میدانید، پیامبر مرا در اتاق خویش مینشاند ودر حالی که کودک بودم مرا در آغوش خود میگرفت، و در بستر مخصوص خود میخواباند، بدنش را به بدن من میچسپاند و بوی پاکیزه او را استشمام میکردم، و گاهی غذایی را لقمه لقمه در دهانم میگذارد، هرگز دروغی در گفتار من و اشتباهی در کردارم نیافت، از همان لحظهای که پیامبر صلّی الله علیه و آله را از شیر گرفتند خداوند بزرگترین فرشته خود (جرئیل) را مأمور تربیت وی کرد تا شب و روز او را به راههای بزرگواری وراستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند، من همواره با پیامبر بودم و چونان فرزند که با مادر است، پیامبر هر روز نشانه تازهای از اخلاق نیکو را برایم آشکار میفرمود، و به من فرمان میداد که به او اقتدا نمایم، پیامبر چند ماه از سال را در غار حراء میگذراند، تنها من او را مشاهده میکردم وکسی جز من او را نمیدید، در آن روزها در هیچ خانهای اسلام راه نمییافت

جز خانه رسول خدا صلّی الله علیه و آله که خدیجه هم در آن بود و من سومین آنان بودم، من نور وحی و رسالت را میدیدم و بوی نبوت را میبوییدم ، هنگامی که وحی بر پیامبر صلّی الله علیه و آله فرود میآمد ناله شیطان را شنیدم، گفتم: ای رسول خدا، این ناله کیست؟ گفت: شیطان است که که از پرستش خویش مأیوس گردید، سپس فرمود: ای علی، تو آنچه را من میشنوم میشنوی و آنچه را من میبینم میبینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی بلکه وزیر من بوده وبه راه خیر میروی.

من با پیامبر صلّی الله علیه و آله بودم آنگاه که سران قریش نزد او آمدند و گفتند: ای محمد، تو ادعای بزرگی کردی که هیچ یک از پدران و خاندانت نکردند، ما از تو معجزهای می خواهیم، اگر پاسخ مثبت انجام دهی تو پیامبر و فرستاده خدایی و اگر از انجام آن سر باز زنی خواهیم دانست که ساحر و دروغ گویی؛ پس پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: شما چه میخواهید؟ گفتند: این درخت را بخوان تا از ریشه کنده شده و در پیش تو بایستد؛ پیامبر فرمود: خداوند بر همه چیز تواناست، حال اگر خداوند این کار را بکند آیا ایمان میآورید و به حق شهادت میدهید؟ گفتند: آری، پیامبر فرمود: من به زودی نشانتان میدهم آنچه را که درخواست کردید، و همانا بهتر از هر کسی میدانم که شما به خیر و نیکی باز نخواهید گشت، زیرا در میان شما کسی است که کشته شده ودر چاه بدر دفن خواهد شد، و کسی است که جنگ احزاب را تدارک خواهد دید.

سپس به درخت اشاره کرد و فرمود: ای درخت، اگر به خدا و روز قیامت ایمان داری و میدانی من پیامبر خدایم، از زمین با ریشههایت درآی و به فرمان خدا در پیش من قرار گیر؛ سوگند به خدایی که پیامبر را به حق مبعوث کرد درخت با ریشههایش از زمین کنده شد وپیش آمد که با صدای شدید چونان به هم خوردن بال پرندگان یا به خوردن شاخههای درختان جلو آمد ودر پیش روی پیامبر صلّی الله علیه و آله ایستاد که برخی از شاخههای بلند خود را بر روی پیامبر و بعضی دیگر را روی من انداخت ومن در طرف راست ایشان ایستاده بودم، وقتی سران قریش این منظره را مشاهده کردند با کبر و غرور گفتند: به درخت فرمان ده نصفش جلوتر آید و نصف دیگر در جای خود بماند؛ پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمان داد

پس نیمی از درخت با وضعی شگفتآور و صدایی سخت به پیامبر نزدیک شد گویا میخواست دور آنحضرت بپیچد، اما سران قریش از روی کفر و سرکشی گفتند: فرمان ده این نصف باز گردد و به نصف دیگر ملحق شود و به صورت اول درآید؛ پیامبر صلّی الله علیه و آله دستور داد و چنان شد، من گفتم: لا إله إلا الله، ای رسول خدا من نخستین کسی هستم که به تو ایمان میآورم ونخستین فردی هستم که اقرار میکنم درخت با فرمان خدا برای تصدیق نبوت و بزرگداشت دعوت رسالت، آنچه را خواستی انجام داد، اما سران قریش همگی گفتند: او ساحری است دروغگو، که سحری شگفت آور دارد و سخت با مهارت است، و خطاب به پیامبر صلّی الله علیه و آله گفتند:آیا تو را کسی جز امثال علی باور میکند؟ و همانا من از کسانی هستم که در راه خدا از هیچ سرزنشی نمیترسند، کسانی که سیمای آنان سیمای صدّیقان و سخنانشان سخنان نیکان است، شب زندهداران و روشنی بخشان روزند، به دامن قرآن پناه برده سنتهای خدا و رسولش را زنده میکنند، نه تکبر و خودپسندی دارند و نه بر کسی برتری می جویند نه خیانتکارند و نه در زمین فساد میکنند، قلبهایشان در بهشت و پیکرهایشان سرگرم اعمال پسندیده است(1).

توضیح: (بَهَره): او را مغلوب ساخت. (الرُّواء): چهره نیکو. (العَرف): رایحه خوش. این سخن امام علیه السلام (لایَدری) یعنی: بیشتر مردم آن را در نمییابند.

در این فرموده (بأمر) حرف(باء) برای ملازمت و همراهی است. و (ملکاً) یعنی: در ظاهر، به خاطر اینکه در آسمان است و با آنان درآمیخته است.

جزریّ گوید: (الهَواده): اجازه، آرامش، رفق و مدارا. و گفته است: (هذا شیءٌ حمیً) یعنی: ممنوع است و کسی به آن نزدیک نمیشود. (أعداه الداء): او را گرفتار کرد آن گونه که مریض گرفتار میشود. (الاستفزاز): آشفته و مضطرب گرداندن و اقدام نمودن به کاری با چالاکی و سرعت. (الرجل): اسم جمع است برای (راجل) به معنای شخص پیاده.

1- . نهج البلاغه 1 : 372-395

این سخن امام علیه السلام (لقد فوّق) یعنی: نوک تیر خویش را بر زه کمان نهاد. (أغرق) یعنی: کمان را به صورت کامل کشید و در کشیدن آن مبالغه کرد تا نقطه تیر رس او دورترین نقطه و شدّت ضربه تیرهایش بیشترین باشد. (مِن مکان قریب) به خاطر نزدیکی شیطان به انسانها و جاری بودنش در کنار آنان میباشد چنان که خون در رگهایشان جاری میشود. این فرموده (بظنّ مصیب) که در برخی از نسخهها به صورت (غیر مصیب) ذکر شده به چند صورت قابل توجیه است:

نخست: شیطان سخن خویش را از روی دانش و آگاهی بر زبان نرانده است بلکه بر طریق توهّم سخن گفته است و مصیب واقعی همان علم است بدون توهم و گمان؛ هر چند که وقوع این دو اتفاق بیفتد.

دوّم: این سخن خداوند (لأُغوینّهم) به معنای (گمراه کردن انسانها با ابتلای آنان به) شرک و کفر است، و کسانی که آنان را مستثنی کرده است معصومین از انجام معاصی میباشند، و هیچ تردیدی در این نکته وجود ندارد که چنین گمانی به هدف اصابت نمیکند.

سوّم: امام علیه السلام چنین فرموده است به خاطر اینکه گمراه شدن مردم توسط شیطان به منزله آزموده شدن آنان است؛ و تصدیق شدن شیطان از جانب فرزندان خودپسندی، به گرفتار شدن آنان در دام گمراهی بر حسب ظنّ و گمان شیطان برمیگردد، پس ظنّ و گمان او در نسبت دادن گمراهی به آنان خطاست و به عبارت دیگر هنگامی که شیطان گمان کرد میتواند مردم را به انجام معاصی مجبور سازد و اختیار آنان را سلب کند امام علیه السلام حکم به خطای او صادر کرد؛ و شاید این نظر صحیحتر و صوابتر باشد.

این سخن امام علیه السلام (الجامحه) به معنای نفوس سرکش میباشد، که از (جَمَح الفرسُ: اسب نسبت به سوارش چموش شد و بر او غلبه کرد) گرفته شده است. (نَجَم): طلوع کرد و ظاهر شد. (استفحل): نیرومند و محکم گشت.

(دَلَف): پیشروی کرد. (قحم فی الأمر): خود را بدون هیچ گونه تدبیر و اندیشه در آن امر انداخت.

(الوَلَجَه): مکان یا غاری که رهگذران باری در امان ماندن از بارش باران و غیره در آن پناه میگیرند. (الورَطات): پرتگاههای نابودی.

این سخن امام علیه السلام (إثخان الجراحه) یعنی: فراوانی و کثرت زخم و جراحت شما را پایمال کرد، پس مفعول دوم برای مصدر (ایطاء) میباشد، هم چنین ممکن است که مفعول نخست باشد و این نظر صحیحتر است.

(الحزّ): قطع کردن و بریدن. (الخزائم) جمع (خزامه) است به معنای حلقهای از جنس مو که در پره بینی شتر قرار داده شده و افسار به آن بسته میشود، (وَرَی الزند): آتش آن افروخته شد. (القَدَح): افروختن آتش از آتش زنه. (تألّبوا): گِرد آمدند.

(یقتنصونکم): شما را در دام میاندازند و شکار میکنند. (الحَومه): وسط دریا یا بجبوحه آوردگاه و غیره، و جار و مجرور بنا بر حال بودن محلاً منصوب شده است یعنی: (یقتنصونکم فی حومَه ذُلّ). (الجَولَه): مکانی که در آن به گردش در میآیی،جولانگاه. (النزغ): تباه ساختن. و در پایان (المَسلَحَه) یعنی: گروهی که مرزها را از هجوم دشمن حفظ میکنند و به این اسم خوانده شدهاند چرا که مسلّح هستند، یا به خاطر اینکه در پاسگاهها و مراقبتگاههای مرزی ساکن هستند و رفتار دشمن را زیر نظر دارند تا به ناگاه بر آنان هجوم نیاورد.پایان.

کلمه (ما) در این فرموده امام علیه السلام (مِن غیر ما فضل) زائد و برای تأکید است. (أمعن فی الطلب): در جستجو جدیّت و دور نظری به خرج داد. (المُصَارَحه): آشکارا و بی پرده. (المُناصَبَه): دشمنی. (أعنَقَ): شتافت و سرعت به خرج داد. (لیله ظلماء حندس): شب بسیار تاریک. (المهواه): گودالی که در آن به کمین شکار نشسته میشود. (ذُلُلاً) جمع(ذَلول)، (سُلُساً) جمع (سُلُس) که هر دو به معنای فرمانبردار و رام میباشند.

(أمراً): بر امری اعتماد و تکیه کردند. (تضایقت الصدورُ به): کنایه از کثرت و فراوانی آن امر است یعنی: سینهها از فراوانی آن به تنگ آمد. (تکبرّوا عن حسبهم) گفته شده یعنی: اصالت خویش را فراموش کردند که از گِل بدبو است پس تکبرّ ورزیدند.

(و ألقوا الهَجِينه) یعنی: کارهای زشت و ناپسندی که از انسانها سر میزند را به پروردگارشان نسبت دادند، یا به خاطر اینکه خداوند متعال جانشین حقّ را برای آنان برگزیده بود به وی نسبت خطا و اشتباه دادند.

(مکابره لقضائه) یعنی: در مقابل حکم خداوند مبنی بر اینکه از پیشوایان حقّ و حقیقت پیروی کنند تکبّر ورزیدند، و یا به دلیل اینکه شکر نعمت را بر آنها واجب گردانده بود با او به دشمنی پرداختند. (الآلاء): پیامبران و اوصیاء علیهم السلام.

(اعتزاء الجاهلیّه): این ندای عصر جاهلیت: ای فلانی به فریاد برس! سپس قبیله آنها را صدا زده و به جنگ و فتنه انگیزی دعوتشان میکردند. (لِنعَمه علیکم أضداداً): شاید معنا چنین باشد: آن خصلتها زوال نعمت را برای شما حتمی میگرداند پس گویا که شما مخالفان و حسودان ارزانی داشته شدن نعمتهای خداوند بر خود هستید.

(شربتم بصفوکم): تیرگی آنان را با تبدیل کردن به صفای خویش نوشیدید، یا تیرگی آنان را با صفای خویش پوشاندید.

(أحلاس) جمع (حِلس): پوشش نازکی که بر پشت شتر میاندازند و همراه آن است، جزریّ گفته است: (هو حلس ذلک الأمر) یعنی: او همراه و ملازم آن چیز است.

(النفث): دمیدن، این سخن در اینجا به معنای وسوسههای شیطان به استعاره گرفته شده است؛ و در برخی از نسخهها به صورت (نثّاً) ذکر شده است و (نثّ الحدیث) یعنی: سخن را فاش و پراکنده ساخت. (مصارع جنوبهم): مکانهایی که با پهلوهایشان بر آنها میافتند. (لواقح الکِبر): آنچه حاصل شدن کبر و غرور را حتمی میگرداند. (خفض الجناح): کنایه از نرم خویی، اخلاق نیکو و مهربانی است. (المخمصَه): گرسنگی. (المجهده): سختی و مشقّت. (محَصَهم): آنان را نجات بخشید و مطهّر گرداند، (مخَضَهم): آنان را تکان داد و به لرزه انداخت. (الذُهبان): جمع (ذَهَب: طلا) است. (العِقیان): طلای خالص. (البلاء): آزمایش و امتحان. (الإنباء): خبر دادن از وعده و وعید.

(ولا لَزِمَت الأسماءُ معانیها) یعنی: واژهها و اسمها معانی خود را از دست میداد، پس بدون درنظرگرفتن مسمّای آنها تصدیق میشدند مانند واژههای مؤمن، مسلم، زاهد و غیره. (الخصاصَه): فقر و تنگدستی. (ضامه حقّه): حق او را ضایع گرداند. (الضَیم): ظلم و ستم.

(تمتدّ نحوه) یعنی: آرزومندان آن را آرزو میکنند و خواهندگان در طلبش هستند، پس هر کسی که آرزوی چیزی را در سر میپروراند چشمش را به سوی آن میدوزد و با میل خویش به سوی آن سفر میکند، و امام علیه السلام با گوشه چشم داشتن به این معنا از اصطلاحات (مَدّ النق: گردن دراز کردن) و (شدّ عقد الرحال: بار سفر بستن) استفاده کرده است.

(فکانت النیّات مشترکه) یعنی: نیتهای آنان بین رضایت خداوند و شهوتهایی که آرزو میکردند مشترک بود و نیّت خود را برای خداوند خالص نگردانده بودند و کارهای نیک و حسناتشان بین خداوند متعال و آن شهوتها تقسیم شده بود؛ یا معنا چنین است: اگر این گونه بودند بیشتر مردم از روی علاقه یا ترس به آنان ایمان میآوردند، پس مؤمن و منافق یا مخلص و ریا کار از هم تشخیص داده نمیشد. (جبل وعر): کوه سخت و ناهموار. (أقلّ نتائق الدنیا) ابن ابی الحدید گفته است: اصل این کلام از (امرأه نتاق: زنی که بسیار باردار میشود و بسیار بچه میزاید) گرفته شده است، گفته میشود: (ضیعه منتاق) یعنی: زمینی که محصول بسیار دارد، پس امام علیه السلام برای سرزمینهای دارای سنگلاخ که برای کاشتن، شخم زده میشوند از واژه (نتائق) استفاده کرده است و فرموده است: همانا مکّه کمترین شایستگی را برای زراعت داراست چرا که زمینهایش سنگلاخ است. (القُطر): جانب و ناحیه.

(دمثه): نرم و روان، و شنزار هرچه نرمتر و روانتر باشد رویش گیاهان در آن بعیدتر است و چهارپایان در آن آسایش ندارند، چرا که راه رفتن در آن برایشان سخت و مشکل است. (وَشله): کمک آب. (أعطافهم): عطفاالرجل: دو پهلوی شخص و دو طرف راست و چپ او، یعنی: روی از هر چیزی به سوی آن منحرف میکنند.

(المثابه): مکان بازگشت. (النجعه) در اصل به معنای جستجوی چراگاه بوده است سپس به هر شخصی گفته شده که برای طلب منفعت و سود جستن از چیزی سراغ آن میرود. (ثمره الفؤاد): سویدا و ته قلب. (السحیق): دور. (الفجّ): راه بین دو کوه. (هزّ المناکب): کنایه از سفر به سوی آن (خانه خدا) بااشتیاق است. (یهلّون): صدای خود را لبیک گویان بلند میکنند. (الرَّمل): هروله کردن، راه رفتن با سرعت کمی بیشتر. (السرابیل) جمع (السربال) به معنای پیراهن، یعنی: هر آنچه را که دوخته شده باشد از تن به در آوردند.

(ملتفّ البُنی): دارای ساختمانهای درهم فرو رفته. (البرّه): مفرد (البُرّ) که به معنای گندم است. (أریاف) جمع (ریف): هر زمینی که در آن زراعت و نخل وجود داشته باشد، و گفته شده: زمینی که نزدیک آب باشد. (المُحدقه): از هر سو مُشرف و فراگیر. (الغدق): آب فراوان. (النضاره):نیکویی. (مضارعه الشکّ): نزدیکی به شک و تردید، و در برخی از نسخهها به صورت (مصارعه) ذکر شده است. (الاعتلاج): اضطراب و آشفتگی.

(فُتُحاً): گشوده و باز. (ذُلُلاً): سهل و آسان. (وخامه العاقبه): زشتی و ناپسندی سرانجام و عاقبت.

(فإنّها): گفته شده مرجع ضمیر (هاء) هر سه واژه (بغی: سرکشی) و (ظلم: ستم) و (کبر: غرور) میباشد؛ یا مرجع آن، آخرین واژه یعنی (کبر) میباشد به اعتبار اینکه کبر و غرور (مَصیدَه: وسیلهای که با آن شکار میشود) است. (المساوره): پریدن و یورش بردن. (ما تکدی): از تأثیرگذاری خود باز داشته نمیشود. و گفته میشود: (رَمَی فأشوی): آن گاه که جنگجو به هدف اصابت نکند.

(ما) در فرموده (ما حرس الله) زائد است. (عتاق الوجوه): از (العتق) گرفته شده که یا به معنای آزادی است یا بزرگواری، (العتیق): بزرگوار و برگزیده از هر جنسی. (النواجم) جمع (ناجمه): آنچه از تکبر و غرور ظاهر و آشکار میشود.

(القَدع): بازداشتن و منع کردن. گفته میشود: (لاط حبّه بقلبی یلیط) یعنی: حبّ او به دلم چسبید.

(مواقع النعم): اموال و اولاد، و (آثار مواقع النعم) یعنی: در ناز و نعمت قرار گرفتن و احساس بی نیازی کردن و لذت جستن از اموال و اولاد، هم چنین ممکن است که (الموقع) معنای مصدری داشته باشد. (المجداء) جمع (ماجد)،و (المَجد): شرف و بزرگواری در میان پدران و اجداد، و (حَسَب) و (کَرَم) ممکن است در شخص وجود داشته باشند هر چند در اجداد و نیاکان او وجود نداشته باشند. (النجداء): شجاعان، مفرد آن (نجید) است. (بیوتات العرب): قبیلههای قوم عرب. (الیعسوب): سرور و رئیس پیش افتاده. (الرغیبه): مرغوب و پسندیده. (خِلال الحَمد): خصلتهای ستایش شده.

(مدَّت العافیه): فعل به صورت مجهول صحیحتر به نظر میرسد، ولی اگر معلوم باشد از این سخن ایشان گرفته شده است: (مَدّ الماء): آب جریان یافت و روان شد. (وَصَلَت): لفظ (وصل) را برای بیان این معنا به استعاره گرفته است که در صورت مداومت بر آن امر، بر کرامتی که خداوند برای آنان در نظر گرفته جمع میشوند، و با ذکر (حبل) استعاره را به مرشّحه تبدیل کرده است.

(التحاضّ) مصدر (الحضّ) از باب تفاعل است که به معنای تحریک و ترغیب کردن میباشد. (تواصی القوم): آن قوم به یکدیگر سفارش کردند. (الفِقره) مفرد (فقر) است به معنای پشت، و در مورد آن کسی که گرفتار مصیبت شدیدی شده است گفته میشود: (قد کسرت فقرته: پشت او (زیر بار آن مصیبت) شکسته شده است. (المُنّه): قدرت و توانمندی. (الأعباء): سنگینیها.

(سا موهم): آنان را مکلّف کرد. (المُرار): اسم درختی تلخ، و نوشیدن آب تلخ استعاره است برای هر آن کسی که با سختی و مصیبت روبه رو میشود.

(بلغت الکرامه): این سخن امام (بهم) متعلّق به (بَلَغت)، (لهم) متعلّق به (الکرامه) و (إلیه) متعلّق به (لَم تذهب) میباشد. (الأملاء) جمع (المَلأ): جماعتها و بزرگان. (التَرافُد): تعاون و همکاری.

(متحازبین): دارای احزاب مختلف. (غضاره النعمه): نیکویی و لذت نعمت. (فما أشدّ اعتدال الأحوال) یعنی:

برخی از اشیاء چقدر شبیه به برخی دیگر هستند! و به راستی که احوال شما نیز شبیه حال آنان است.

(یحتازونهم): آنان را دور میگردانند. (بحر العراق): دجله و فرات، امّا پادشاهان ایرانی آنان را از کنار دجله و فرات و پادشاهان رومی آنان را از سرزمین شام و چراگاهها و سودمندیهای آنجا دور کردند.

(السَیح): اسم گیاهی معروف. (مَنابِت الشَّیح): سرزمین قوم عرب. (مهافی الریح): اماکنی که باد در آنها به وزش در میآید، که منظور بیابانها و صحراها میباشد. (نَکَد المعاش): تنگیِ زندگی و اندکیِ رزق. (العالَه) جمع (عائل): فقیر.

(الدَّبَر): زخمی که در پشت شتر وجود دارد. (الجَدَب): قلّت زراعت و درختان. (الأزل): تنگی و سختی.

(إطباق جهل): با همزه مکسور یعنی: جهل و نادانی عمومی که آنان را در برگرفته است، و با همزه مفتوح یعنی: جهل و نادانی متراکم که به صورت چند لایه بر زندگی آنان سایه افکنده است. (وَأد البنات): کشتن و زنده به گور کردن دختران. (شنّ الغاره علیهم): پراکندن غارت در میان آنها از تمام جهات. (التفّت الملّه) یعنی: متفرّق و پراکنده بودند پس امّت محمّد صلّی الله و علیه و آله آنان را گِرد آوردند و متّحد ساختند، گفته میشود: (التَفّ الحبل بالحطب) یعنی: هیزم ها را با طناب جمع کرد، و (التفّ الحطبُ بالحبل) یعنی: هیزم ها با طناب جمع شد. (فی عوائد حال) یعنی: امّت (محمّد) آنان را بر برکت های آیین حقّ گِرد آوردند.

(فکهین): سرمستان و مغروران در ناز و نعمت، و این سرمستی و غرور از خرّمی زندگانی ناشی شده است. (قَد تربّعت): استوار گشت. گفته میشود: (تعطّف الدهر علی فلان) یعنی: بخت و همای سعادت به او روی آورد حال آنکه قبلاً چنان نبود. (الذّری): بلندیها و اماکن مرتفع. (لا یُغَمز) گفته میشود: (غمزه بیده) یعنی: (نیزه را) با دست فشرد (تا سختی یا کج و راستی آن را بیازماید). (القناه): نیزه، و (لا تَغمز لهم قناه) کنایه از توانمندی است که مغلوب نمیشود، یعنی استوار و محکم است.و نیزه آن گاه که در دست آزمایندهاش نرم و شُل نباشد از خرد شدن و شکسته شدن به دور است.

(لا تُقرَع لهم صفاه): ضرب المثلی است که در مورد کسی بیان میشود که به خاطر عزّت و نیرومندیاش خیال حمله به او در سر پرورانده نمیشود. (الصفاه): صخره و سنگ صاف و صیقلی.

(بأحکام): جار و مجرور متعلّق به فعل (ثَلَمتم: شکستید) و (بنعمه) متعلق به فعل (امتنّ: منّت گذارد) است، (النّار و لا العار) یعنی: وارد آتش شوید ولی ننگ و عار را بر خود نپذیرید.

جوهری گفته است: (کفأت الإناء): ظرف را واژگون ساختی (ساختم)، و ابن الأعرابیّ چنین پنداشته است که (أکفأته) و (کفأت القوم کفاء) از نظر لغوی یعنی: قوم اراده چیزی کردند ولی من آنان را به سوی چیز دیگری منحرف ساختم.(إلی غیره): ضمیر (هاء) به اسلام یا خداوند باز میگردد.

(فلا تستبطئوا): پس دور مپندارید. (لترک التناهی): گفته میشود: (تناهوا عن المنکر) یعنی یکدیگر را از انجام زشتی منع و نهی کردند. (دوّخه): او را خوار و ذلیل گرداند. (شیطان الرّدهَه): منظور شخصی به اسم (ذو الثدیه) است که یکی از رهبران خوارج بود و روایت شده که خداوند در روز جنگ نهروان او را با آذرخشی هدف قرار داد.

(الرَّدهه): گودالی در کوه که در آن آب جمع میشود. (ذو الثدیه) به (شیطان الردهه) معروف شده بود چرا که بعد از مرگ در گودالی یافت شد؛ و گفته شده که (شیطان الرَّدهَه) اسم یکی از ابلیس هاست. (الوجبه): اضطراب و آشفتگی قلب. (الرجّه): به حرکت و لرزه درآمدن. (أدلت من فلان): بر او چیره شد و غلبه کرد. (التشذّر): پراکنده و متفرق شدن. (الکلاکل): سینهها، مفرد آن (کلکل) است، یعنی: من آنان را خوار و ذلیل گردانده و بر زمین افکندم. (النواجم) جمع (ناجمه) است به معنای کسی که ارزشش والا گشته و آوازهاش در همه جا پیچیده است.

(الخَطَل): سبک سری و کم وزنی، و به شخص احمق یاوهگو و سبک سر (خَطِل) گفته میشود. (لا تفیئون): باز نمیگردید.

(فی القلیب): چاه بدر. (الدویّ): صدایی که بلند نیست. (قَصف الطیر): شدّت گرفتن صدای (بالهای) پرنده.

(رَفرَف الطائرُ بجناحیه): آن گاه که پرنده به هنگام فروآمدن بر چیزی که بر فراز آن میچرخد بالهایش را میگستراند تا بر آن فرو افتد. (العتوّ): تکبّر و زورگویی.

(خفیف فیه): در انجام آن سریع است. (و لا یغلّون): هر کسی که به صورت پنهانی در چیزی خیانت کند مرتکب غلّ و غشّ شده است.

میگویم: همانا این خطبه شریف و طولانی را ذکر کردم به خاطر اینکه بر خلاصه داستان پیامبران علیهم السلام و علّت احوال، وضعیّت و شیوه برانگیخته شدن ایشان اشتمال دارد، هم چنین این خطبه در بردارنده تنبیه و بیدار باشی است در مورد فائده مراجعه به داستان پیامبران و نگریستن و تفکر در احوال ایشان و امتهایشان و فائدههای دیگری که به شمار نمیآیند و بر هر کسی که در آنها تأمّل و درنگ کند پنهان نمیماند، درود و صلوات خداوند بر کسی که این خطبه را بر زبان رانده است.

38. الکافی: حسن بن عبدالرحمن از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده که فرمود: به راستی که خواب و رؤیا دیدن در میان امّت های نخستین وجود نداشته و بعداً به وجود آمده است، گفتم: علّت آن چیست؟ فرمود: خداوند عزّ و جلّ پیامبری را به سوی مردمان زمانهاش مبعوث گرداند پس آنان را به سوی عبادت و طاعت خداوند فرا خواند، آنان در پاسخ گفتند: اگر چنین کاری انجام دهیم چه سودی به ما خواهد رسید؟ به خدا سوگند که اموال تو از اموال ما بیشتر نیست و عشیره و قبیله تو از عشیره و قبیله ما با عزّت تر و بزرگوارتر نیست؛ پس آن پیامبر فرمود: اگر از من اطاعت کنید خداوند شما را وارد بهشت میگرداند و اگر مرا نافرمانی کنید خداوند شما را وارد آتش جهنم میگرداند؛ گفتند: بهشت و آتش جهنم چه هستند؟ آن گاه پیامبر بهشت و آتش جهنم را برای آنان توصیف کرد، پس گفتند: چه وقت به سوی بهشت و جهنم منتقل میگردیم؟ فرمود: هنگامی که از دنیا بروید، گفتند: ما مردگان خویش را دیدهایم که به استخوانها و پودرهایی ریز تبدیل شدهاند! پس هر چه بیشتر آن پیامبر را تکذیب کردند و خوارش شمردند، بنابراین خداوند متعال خواب و رؤیا را در وجود آنان ایجاد کرد، آن گاه نزد پیامبرشان آمدند و آنچه

را در خواب دیده و آن را انکار کرده بودند به اطّلاع وی رساندند، پیامبر فرمود: همانا خواست خداوند عزّ و جلّ بر این بوده است که این رؤیا را دلیل قاطعی بر شما قرار دهد، ارواح شما هنگامی که وفات نمودید همین گونه خواهند بود، و اگر جسمهایتان فرسوده گشت روحهایتان گرفتار مجازات خواهند شد تا زمانی که جسم ها برانگیخته شوند.(1)

39. دعوات راوندی: روایت شده است که خداوند متعال در زمان پیشینیان به پیامبری از پیامبران وحی فرمود: همانا برای مردی از امّت تو دعاهای مستجابی قرار داده شده است، پس پیامبر آن مرد را از این امر آگاه گرداند، آن گاه مرد از نزد پیامبر به سوی خانهاش رفت و همسر خود را باخبر ساخت، و همسر آن مرد اصرار کرد که یکی از دعاهایش را برای وی قرار دهد، مرد رضایت داد و زن به او گفت: از خداوند بخواه که مرا زیباترین زن زمان خویش قرار دهد، آن گاه مرد دعا کرد و چنان شد که زن میخواست، سپس هنگامی که زن رغبت پادشاهان و جوانان ناز پرورده را نسبت به خود مشاهده کرد از همسر خود که شیخ مستمندی بود روی گردان شد و بر او خشم گرفت و خشونت روا داشت در حالی که مرد با او مدارا میکرد و نزدیک بود که دیگر تحمّلش نکند، بنابراین از خداوند خواست که زنش را تبدیل به سگ کند و این اتفاق افتاد! سپس فرزندانش را جمع کرد در حالی که میگفتند: ای پدر، مردم بر ما عیب میگیرند که مادرمان سگی است پارس کننده، و شروع به گریستن کردند و از او خواستند که به درگاه خداوند دعا کند که مادرشان را به حالت اولیه بازگرداند، مرد نیز خداوند متعال را فرا خواند، پس همسر او را به حالت اولیه اش بازگرداند، و به این ترتیب هر سه فرصت دعاهای مستجاب او از بین رفت.(2)

1- . روضه الکافی : 90
2- . نسخه خطی دعوات الراوندی

آیات:

- یا بنی إسرائیل اذکروا نعمتی التی أنعمت علیکم و أنّی فضّلتکم علی العالمین.(1)

{ای فرزندان اسرائیل، نعمتم را بر شما ارزانی داشتم و اینکه شما را بر جهانیان برتری دادم یاد کنید.}

- و لقد جاءتهم رسلنا بالبیّنات ثمّ إنّ کثیراً منهم بعد ذلک فی الأرض لمسرفون.(2)

{و قطعا پیامبران ما دلایل آشکار برای آنان آوردند [با این همه] پس از آن بسیاری از ایشان در زمین زیادهروی میکنند.}

- لقد أخذنا بنی اسرائیل و أرسلنا إلیهم رسلاً کلّما جاءهم رسول بما لا تهوی أنفسهم فریقاً کذّبوا و فریقاً یقتلون * و حسبوا أن لا تکون فتنه فعموا و صمّوا ثمّ تاب الله علیهم ثمّ عموا و صمّوا کثیر منهم و الله بصیر بما یعملون.(3)

{ما از فرزندان اسرائیل سخت پیمان گرفتیم و به سویشان پیامبرانی روانه کردیم، هر بار پیامبری چیزی بر خلاف دلخواهشان برایشان آورد گروهی را تکذیب و گروهی را میکشتند، و پنداشتند کیفری در کار نیست پس کور و کر شدند سپس خدا توبه آنان را پذیرفت باز بسیاری از ایشان کور و کر شدند و خدا به آنچه انجام میدهند بیناست.}

1- . بقره / 122
2- . مائده / 32
3- . مائده / 70و71

- و لقد آتينا بنى اسرائيل الكتاب و الحكم و النبوّه و رزقناهم من الطيّبات و فضّلناهم على العالمين * و آتيناهم بيّنات من الأمر فما اختلفوا إلّا من بعد ما جاءهم العلم بغياً بينهم إنّ ربّک يقضى بينهم يوم القيامه فيما كانوا فيه يختلفون.(1)

{و به يقين فرزندان اسرائيل را كتاب و حكم و پيامبرى داديم و از چيزهاى پاكيزه روزيشان كرديم و آنان را بر مردم روزگار برترى داديم، و دلايل روشنى در امر دين به آنان عطا كرديم و جز بعد از آنكه علم برايشان حاصل آمد [آن هم] از روى شک و رقابت ميان خودشان دستخوش اختلاف نشدند، قطعا پروردگارت روز قيامت ميانشان درباره آنچه در آن اختلاف ميكردند داورى خواهد كرد. }

- كمثل الشيطان إذ قال للإنسان اكفر فلمّا كفر قال إنّى برىء منک إنّى أخاف الله ربّ العالمين * فكان عاقبتهما أنّهما فى النار خالدين فيها و ذلک جزاء الظالمين.(2)

{چون حكايت شيطان كه به انسان گفت: كافر شو و هنگامى كه وى كافر شد گفت: من از تو بيزارم، زيرا من از خداوند جهانيان ميترسم، و فرجام هر دو آن است كه در آتش جاويد ميمانند و سزاى ستمكاران اين است. }

تفسير:

طبرسى رحمه الله گفته است: از ابن عباس روايت شده كه گفت: در ميان بنى اسرائيل عابدى زندگى ميكرد كه (برصيصا) ناميده ميشد، مدّت زمانى از روزگار را به عبادت خداوند پرداخت تا جايى كه ديوانگان نزد او آورده ميشدند و درمانشان ميكرد و آنان را از شرّ شيطان به خدا پناه ميداد پس به واسطه او شفا مييافتند، يک بار زنى ديوانه شده و برادرانش او را نزد شخص عابد آورده بودند، پس آن زن (براى مداوا) نزد عابد ماندگار شد ولى شيطان پيوسته عابد را وسوسه ميكرد و گناه را برايش زينت ميداد تا سرانجام با آن زن مرتكب كار ناپسند شد و زن باردار گشت، هنگامى كه بارداری زن آشكار گشت عابد او را به قتل رساند و دفنش كرد، هنگامى كه چنين كارى را انجام داد شيطان به راه افتاد تا اينكه به يكى از برادران

1- . جاثيه / 16و17
2- . حشر / 16و17

زن رسید و ماجرا را برایش ذکر کرد، پس یکی از آنها برادر دیگرش را میدید و میگفت: به خدا سوگند خبر رسان خبری را برای من نقل کرده است که ذکر کردنش برایم سخت و گران است؛ آنان این خبر را برای یکدیگر ذکر میکردند تا اینکه در نهایت خبر به پادشاهشان رسید، پس پادشاه و مردم به راه افتادند و نزد عابد آمدند و او به آنچه که انجام داده بود اقرار کرد، بنابراین پادشاه فرمان داد و به صلیبش کشیدند، هنگامی که بر بالای دار آویخته شد شیطان در مقابل او مجسّم گشت و گفت: من همان کسی هستم که تو را در این مهلکه انداختم، پس آیا مرا در آنچه که به تو میگویم اطاعت میکنی تا از وضعیتی که در آن هستی رهایت سازم؟ گفت: آری، شیطان گفت: یک بار برای من سجده بگزار، عابد گفت: چگونه برای تو سجده بگزارم حال آنکه در چنین وضعیتی هستم؟ شیطان گفت: ایماء و اشارهای از سوی تو مرا کفایت میکند، پس عابد با ایماء و اشاره برای شیطان سجده گزارد و نسبت به خداوند کافر گشت و در نهایت هم نجات نیافت و به قتل رسید، بنابراین خداوند متعال در این دو آیه از سوره حشر به داستان او اشاره کرده است.(1)

روایات:

1. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: در میان بنی اسرائیل عابدی بود که (جریح) نامیده میشد و در صومعهای مشغول عبادت بود، پس در حالی که نماز میگزارد مادرش نزد او آمد و صدایش زد ولی پاسخ نگفت، سپس مادرش دوباره نزد او آمد و صدایش زد ولی عابد توجّهی نکرد پس منصرف گشت، آن گاه برای سوّمین بار نزد پسرش آمد و او را فراخواند ولی جوابی نشنید و پسر با او سخنی نگفت پس باز گشت در حالی که میگفت: از خدای بنی اسرائیل میخواهم که تو را ذلیل گرداند؛ روز بعد زنی بدکاره آمد و در صومعه مرد عابد نشست، آن گاه درد زایمان او را فراگرفت و مدّعی شد که نوزاد از آنِ جریح است، پس این خبر در میان بنی اسرائیل پخش شد که آن کسی که مردم را

1- . مجمع البیان9: 265

در مورد ارتکاب زنا سرزنش میکرد خود مرتکب زنا شده است؛ بنابراین پادشاه فرمان داد و جریح را به صلیب کشیدند، پس مادرش در حالی که بر سر و صورت خود میزد به سوی او آمد و جریح به مادرش گفت: ساکت باش که این وضعیّت نتیجه دعا و درخواست تو است، هنگامی که مردم این سخن جریح را شنیدند گفتند: چگونه از بی گناهی تو آگاه گردیم؟ جریح گفت: نوزاد را بیاورید؛ پس نوزاد را آوردند و جریح او را گرفت و گفت: پدر تو کیست؟ پاسخ داد: فلان شخص که چوپان قبیله بنی فلان است، بنابراین خداوند دروغ کسانی که در مورد جریح آن سخنان را بر زبان رانده بودند آشکار ساخت، آن گاه جریح سوگند یاد کرد که هرگز مادرش را ترک نگوید و به صورت مداوم به او خدمت کند.(1)

2. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از ابوحمزه ثمالیّ روایت شده که امام باقر علیه السلام فرمود: همانا پادشاهی از بنی اسرائیل گفت شهری بنا خواهم کرد که هیچ کس به آن عیب و ایرادی وارد نسازد؛ هنگامی که پادشاه از ساختن شهر فارغ شد بر این نکته متّفق گشتند که هرگز مانند آن را مشاهده نکردهاند، پس مردی به او گفت: اگر جانم را در امان نگاه داری تو را از عیب آن آگاه خواهم کرد، پادشاه گفت: در امان هستی، مرد گفت: این شهر دارای دو عیب است: نخست اینکه در آن نابود میشوی و دوّم اینکه بعد از تو ویران خواهد شد، پادشاه گفت: و چه عیبی بزرگتر از این دو عیب میباشد؟ چاره چیست و چه کاری باید انجام دهیم؟ مرد گفت: جایی را بنا ساز که ماندگار است و نابود نمیشود حال آنکه خود نیز در آن جوان میباشی و هرگز پیر نمیشوی؛ پادشاه این مسأله را برای دخترش بازگو کرد، دختر گفت: هیچ یک از ساکنان سرزمینت غیر از این مرد با تو راستگو نبودهاند.(2)

3. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: در میان بنی اسرائیل مردی زندگی میکرد که دو دختر داشت پس آنها را به ازدواج دو مرد که یکی کشاورز و دیگری سفال ساز بود در آورد، سپس مرد به ملاقات آنها رفت، نخست نزد همسر مرد کشاورز رفت و به او گفت: حالت چگونه

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- 2 . نسخه خطی قصص الأنبیاء

است؟ پاسخ داد: شوهرم زراعت بسیاری کرده است، اگر خداوند از آسمان باران بباراند بهترین حال و وضعیت را در میان بنی اسرائیل خواهیم داشت؛ آن گاه مرد نزد دختر دیگرش رفت و احوال او را جویا شد، دختر گفت: شوهرم سفالهای فراوانی ساخته است، اگر خداوند باران را از آسمان بر ما فرو نفرستد بهترین حال و وضعیت را در میان بنی اسرائیل خواهیم داشت. آن گاه مرد بازگشت در حالی که میگفت: خداوندا، آن دو را به تو میسپارم خود در مورد آنها قضاوت کن.(1)

4. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: در میان بنی اسرائیل مردی بود که بسیار این جمله را بر زبان میآورد: (الحمدلله ربّ العالمین و العاقبه للمتّقین: حمد وستایش مخصوص پروردگار جهانیان و عاقبت از آنِ پرهیزگاران است)، این مسأله شیطان را خشمگین ساخت پس یکی از شیاطین را به سوی آن مرد فرستاد و گفت: بگو: (العاقبه للأغنیاء: عاقبت از آنِ ثروتمندان است)، شیطان نزد آن مرد آمد و سخن ابلیس را تکرار کرد، پس آن دو موافقت کردند که نخستین کسی که در مقابل آنها ظاهر میشود در میانشان قضاوت کند و حکم به قطع دست کسی بدهد که در قضاوت مغلوب میشود، آن گاه با شخصی رو به رو شدند و او را از احوال خویش آگاه ساختند، پس آن شخص گفت: عاقبت از آنِ ثروتمندان است، مرد (بعد از قطع شدن دستش) بازگشت در حالی که خداوند را ستایش میکرد و همچنان میگفت: عاقبت از آنِ پرهیزگاران است؛ شیطان به او گفت: آیا باز هم این جمله را تکرار میکنی؟ مرد گفت: آری، بر سر دست دیگرم شرط میبندم، پس با هم خارج شدند و شخص دیگری ظاهر شد و دوباره علیه او قضاوت کرد. بنابراین دست دیگرش نیز قطع شد، حال آنکه خداوند را ستایش میکرد و میگفت: عاقبت از آن پرهیزگاران است. پس شیطان به او گفت: آیا موافقی که کسی میان ما قضاوت کند و هر کسی که محکوم شد گردنش زده شود؟ مرد گفت: آری، پس خارج شدند و مثالی و شبهی را دیدند بنابراین نزد او توقف کردند. گفت: من این شخص را به قضاوت فرا خواندهام؛ و داستان خود را

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

بازگو کردند، آن گاه دستهای آن مرد را مسح کرد پس به حالت اولیه خود بازگشتند. سپس گردن آن خبیث را قطع کرد و گفت: این گونه، عاقبت از آنِ پرهیزگاران است.(1)

5. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: قاضیای در میان بنی اسرائیل بود که عادلانه در میان آنها به قضاوت میپرداخت، هنگامی که موعد مرگش فرا رسید به همسرش گفت: آن گاه که مُردم مرا غسل بده و کفنم کن و صورتم را بپوشان و مرا بر روی تختم قرار بده، إن شاءالله که چیز بدی را مشاهده نخواهی کرد؛ هنگامی که قاضی وفات نمود همسرش آنچه را که به او فرمان داده بود انجام داد سپس اندکی درنگ کرد و آن گاه پرده را از روی صورت او کنار زد، ناگهان کرمی را مشاهده کرد که در حال جویدن و خوردن بینی اوست، بنابراین از دیدن آن صحنه وحشت کرد و هنگامی که شب فرا رسید قاضی به خواب همسرش رفت- یعنی همسر قاضی در خواب او را مشاهده کرد- و به او گفت: آیا از آنچه امروز دیدی وحشت کردی؟ زن گفت: آری، قاضی گفت: به خدا سوگند که این حادثه فقط به خاطر برادرت برای من اتفاق افتاد چرا که همراه دشمن خود نزدم آمد و هنگامی که نشستند گفتم: خداوندا حقّ را به او بده، پس آن گاه که به شرح نزاع و دشمنی خویش پرداختند حقّ با او بود و من شاد گشتم، هر چند حق با برادرت بود ولی به خاطر پیروی از نفس و خواسته خویش گرفتار آن چیزی شدم که مشاهده کردی.(2)

6. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: همانا گروهی از بنی اسرائیل به پیامبر خویش (موسی بن عمران) گفتند: از پروردگار خود بخواه که هر وقت خواستیم از آسمان بر ما باران بباراند؛ موسی این خواسته را به درگاه پروردگارش مطرح نمود و خداوند به او وعده داد که چنان کند، بنابراین هرگاه که میخواستند آسمان بر آنها میبارید پس به زراعت پرداختند و

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء، هم چنین الجزائری این حدیث و حدیث قبلی را در قصص خود ص: 248 و249 ذکر کرده است.
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

کاشتههایشان رشد کرد و نیکو گشت، ولی هنگامی که به درو کردن پرداختند چیزی نیافتند، و گفتند: همانا ما باران را برای سود رسانی و منفعت درخواست نمودیم، آن گاه خداوند متعال وحی فرمود: به راستی که آنان از تدبیر کردن اموراتشان به وسیله من راضی نبودند (پس چنین شد که میبینند)، یا مطلبی به این مضمون.(1)

7. امام صادق علیه السلام فرموده است: کبوتری صحرایی درون درختی تخم گذاشته و جوجههایی را به دنیا میآورد، و مردی نیز هنگام سربرآوردن جوجهها از تخم سراغ کبوتر میآمد و دو جوجه را با خود میبرد، بنابراین کبوتر از این مسأله به درگاه خداوند شکایت کرد و خداوند فرمود: شرّ او را از تو دور خواهم کرد؛ آن گاه جوجههای کبوتر سر از تخم برآوردند و آن مرد در حالی که دو قرص نان به همراه داشت سراغ آنها آمد، هنگامی که مشغول بالا رفتن از درخت بود گدایی در مقابلش ظاهر گشت پس یکی از دو قرص نان را به او بخشید، سپس بالا رفت و دو جوجه را گرفت و پایین آورد، و خداوند آن مرد را به خاطر صدقهای که بخشیده بود در امان نگاه داشت.(2)

8. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: در میان بنی اسرائیل مردی بود که به درگاه خداوند دعا خوانده بود که به او پسر بچهای ببخشد، آن مرد سی و سه سال خداوند را فرا میخواند، و هنگامی که مشاهده کرد خداوند متعال دعای او را اجابت نمیفرماید گفت: پروردگارا، آیا من از تو دورم که صدایم را نمیشنوی، یا اینکه نزدیک هستی و دعای مرا اجابت نمیفرمایی؟ آنگاه شخصی به خواب آن مرد آمد و به او گفت: همانا تو خداوند را با زبانی دشنام گوی، قلبی وابسته به دنیا و ناپاک و نیّتی ناراست فرا میخوانی، بنابراین از دشنام و ناسزاگویی دست بردار و باید قلبت تقوای خدا داشته باشد و

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء، الجزائری این حدیث و حدیث قبلی و بعدی را در کتاب قصص الأنبیاء: 251 ذکر کرده است.
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

نیّتت نیکو گردد؛ مرد چنان کرد و سپس خداوند عزّ و جلّ را فرا خواند و پسر بچهای برای او به دنیا آمد.(1)

الکافی: محمد بن یحیی از ابن عیسی نظیر این حدیث را روایت کرده است.(2)

9. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از ابو حمزه ثمالی روایت شده که امام باقر علیه السلام فرمود: در میان بنی اسرائیل مرد عاقل و ثروتمندی زندگی میکرد که از همسری پاکدامن پسری داشت که در شکل و شمایل شبیه خود او بود، هم چنین از همسری غیر پاکدامن نیز دو پسر داشت، و هنگامی که زمان مرگش فرا رسید به آنان گفت: این دارایی و اموال من برای یکی از شماست؛ پس آن گاه که وفات نمود پسر بزرگ گفت: آن تک فرزند من هستم، و پسر وسطی و کوچک نیز هر یک ادّعا کردند که آن فرزند آنها هستند، پس شکایت نزد قاضی خویش بردند، قاضی گفت: در مورد مسأله شما چیزی نزد من وجود ندارد به سوی سه برادر از قبیله بنی غنام بروید، پس نزد یکی از آنان که پیرمرد بزرگ سالی بودند رفتند، او به آنان گفت: نزد برادرم فلانی بروید چرا که از من بزرگتر است و از او سؤال بپرسید، بنابراین نزد برادر دوّم رفتند و پیرمرد کهن سالی خارج شد و گفت: از برادر بزرگترم سؤال بپرسید، آن گاه نزد برادر سوّم رفتند که از نظر ظاهری کم سنّ و سالتر به نظر میرسید، پس در ابتدا از او در مورد احوال سه برادر پرسیدند، او نیز برای آنان توضیح داد و گفت: آن برادرم که در ابتدا مشاهدهاش کردید از همه کوچکتر است ولی زن بد رفتاری دارد که او را آزرده میسازد و به خاطر ترس از اینکه مبادا گرفتار مصیبتی شود که توان صبر کردن در مقابل آن را ندارد در مقابل رفتار زنش صبر پیشه کرده و این ماجرا او را پیر گردانده است، اما برادر دوم زن بدرفتاری دارد که هم او را آزرده میسازد هم شادش میگرداند پس همچنان جوانیاش را حفظ کرده است، من نیز همسری دارم که مرا شاد و مسرور میگرداند و آزردهام نمیسازد و از زمانی که با او هم صحبت گشتهام هرگز کار ناپسندی از جانب او دامنگیرم نبوده است پس جوانیام همراه او حفظ شده است.

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء
2- . أصول الکافی 2 : 324و325

امّا داستان شما که سخن پدرتان است، پس در ابتدا به راه بیفتید و قبرش را زیر و رو کنید و استخوانهایش را خارج ساخته و آنها را آتش بزنید سپس باز گردید تا میان شما قضاوت کنم؛ پس از نزد قاضی بازگشتند و پسر کوچک شمشیر پدرش را به دست گرفت و دو برادر دیگر کلنگ به دست گرفتند و هنگامی که میخواستند قبر پدرشان را زیر و رو کنند پسر کوچک به آنان گفت: قبر پدرم را زیر و رو نکنید من سهم خود را برای شما میگذارم؛ آن گاه نزد قاضی رفتند، قاضی گفت: این شما را قانع میکند، اموال پدرتان را نزد من بیاورید، و به پسر کوچک گفت: اموال را برگیر، اگر آن دو برادر پسران آن پدر بودند شفقت و مهربانی نسبت به او به قلب هایشان راه مییافت آن گونه که به قلب پسر کوچک راه یافت.(1)

10. قصص الأنبیاء: از امام موسی کاظم علیه السلام روایت شده که فرمود: در میان بنی اسرائیل مرد نیکوکاری زندگی میکرد که همسر نیکوکاری داشت، پس در خواب دید که به او گفته شد: خداوند متعال مدّت عمر تو را فلان و فلان سال تعیین کرده است و نیمه عمرت را در آسایش و راحتی و نیمه دیگر را در مشقّت و سختی قرار داده است، پس برای خود یا نیمه اوّل و یا نیمه آخر را انتخاب کن.

مرد گفت: من همسر نیکوکاری دارم که در طول زندگی شریکم میباشد، با او مشورت میکنم آن گاه به سویم بازگرد تا تو را از پاسخ خویش آگاه سازم. هنگامی که صبح شد مرد به همسرش گفت: من در خواب چنین و چنان دیدم، همسرش گفت: ای فلانی، نیمه نخست را برگزین و در انتخاب عافیت و آسایش عجله کن، امید است که خداوند به ما رحم و شفقت روا دارد و نعمت را بر ما تمام گرداند؛ هنگامی که شب دوّم فرا رسید آن کسی که شب نخست آمده بود بازگشت و گفت: کدام نیمه را انتخاب نمودی؟ مرد گفت: نیمه نخست را برگزیدم، آن شخص گفت: نیمه نخست از آنِ تو باد، بنابراین نعمت های دنیا از هر سو به او روی آورد، و آن گاه که نعمتهایی که بر او ارزانی داشته شده بود آشکار گشت همسرش به او گفت: به نزدیکان خویش و نیازمندان بخشش کن و در حقّ آنان نیکی روا دار و به فلان

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء الجزائری نیز در قصص الأنبیاء : 250 این حدیث را نقل کرده است.

همسایه و برادر خود عطایایی را ببخش؛ هنگامی که نصف عمر آن مرد گذشت و زمان از حدّی که تعیین شده بود فراتر رفت شخصی را که بار نخست در خواب دیده بود دوباره مشاهده کرد، آن شخص به او گفت: همانا خداوند متعال به خاطر انجام این کارها از تو تشکر کرده است پس تمام عمرت را مانند نیمه نخست در آسایش و رفاه بگذران.(1)

11. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: زنی بدکاره بر عدّهای از جوانان بنی اسرائیل گذ کرد و آنان را فریب داد، پس عدّهای از ایشان گفتند: اگر فلان عابد این زن را دیده بود او را فریب میداد، آن زن سخن آنان را شنید و گفت: به خدا سوگند تا او را فریب ندهم به سوی خانهام باز نمی گردم، پس در شب به طرف خانه عابد رفت و بر در کوبید و گفت: مرا نزد خود پناه ده، ولی عابد از پذیرفتن او امتناع ورزید، زن گفت: عدّهای از جوانان بنی اسرائیل از من خواستهاند که با آنان مرتکب فحشاء شوم، اگر مرا به داخل راه ندهی سر خواهند رسید و رسوایم خواهند کرد؛ هنگامی که عابد سخنان زن را شنید در را برایش گشود، ولی وقتی که وارد شد لباسهایش را در آورده و پرت کرد، و عابد آن گاه که زیبایی و قیافه آن زن را مشاهده کرد در دام هوای نفس خویش افتاد و با دست بدن او را لمس کرد سپس به خود آمد و به سوی آتش افروخته زیر دیگ رفت و دستش را بر روی آن قرار داد، زن گفت: این چه کاری است که انجام میدهی؟ گفت: دستم را میسوزانم چرا که مرتکب آن عمل زشت شد؛ آن گاه زن از خانه خارج شد و در این هنگام جماعت بنی اسرائیل نیز فرا رسیدند، پس زن گفت: به داد فلانی برسید که دست خویش را بر آتش قرار داده است؛ بنابراین به راه افتادند و به عابد رسیدند حال آنکه دستش سوخته بود.(2)

12. قصص الأنبیاء: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: همانا عابدی در میان بنی اسرائیل زنی از ایشان را به مهمانی پذیرفت، پس به او علاقمند شد و قصد کرد به سویش برود ولی هر گاه وسوسه میشد که به سوی آن زن برود

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء، الجزائری در القصص: 250 و251 این حدیث را نقل کرده است.

2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء ، الجزائری نیز در القصص : 251 این حدیث را روایت کرده است.

یکی از انگشتان خود را به آتش نزدیک میکرد و پیوسته به این کار ادامه داد تا اینکه صبح فرا رسید، آن گاه به زن گفت: از خانهام خارج شو به راستی که مهمان بدی برای من بودی.(1)

13. قصص الأنبیاء: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: در میان بنی اسرائیل مردی زندگی میکرد که محتاج و نیازمند بود پس همسرش به او اصرار کرد که به دنبال رزق و روزی برود، بنابراین زاریکنان در طلب رزق روی به درگاه خداوند آورد، پس در خواب دید که به او گفته شد: کدام یک نزد تو دوست داشتنیتر است: دو درهم حلال یا دو هزار درهم حرام؟ گفت: دو درهم حلال، گفته شد: زیر سرت قرار دارد، آن گاه از خواب بیدار شد و دو درهم را زیر سرش یافت، آنها را برداشت و با یکی از درهمها ماهی ای خرید و به سوی خانه آمد، هنگامی که زنش او را مشاهده کرد سرزنش کنان به سویش آمد و سوگند خورد که به آن ماهی دست نمی زند، پس مرد به طرف ماهی رفت و هنگامی که شکمش را پاره کرد دو مروارید در آن یافت و آنها را به چهل هزار درهم فروخت.(2)

14. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: در میان بنی اسرائیل مرد زورگویی بود که پس از مُردن در قبرش نشانده شده و روحش به او بازگردانده شد، پس به او گفته شد: همانا ما صد ضربه شلّاق را به عنوان عذاب الهی بر پیکر تو خواهیم نواخت، مرد گفت: تحمّل آن را ندارم، گفتند: هرگز از انجام این کار منصرف نخواهیم شد، گفت: به چه دلیل مرا شلّاق میزنید؟ گفتند: روزی بر بندهای ضعیف و بینوا و درمانده از بندگان خدا گذر کردی و از تو طلب کمک کرد ولی به او کمک نکردی و از او حمایت ننمودی، آن گاه بر او شلّاقی زدند پس قبرش پر از آتش گشت.(3)

15. قصص الأنبیاء: صدوق از وهب به منبّه روایت کرده که گفت: روایت شده است که مردی از بنی اسرائیل قصری را بنا نهاد و آن را نیکو و محکم گرداند، سپس

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء، الجزائری نیز در القصص: 251 این حدیث را روایت کرده است.
2- . نسخه خطی قصص الأنبیاء : 251

3- . نسخه خطی قصص الأنبياء، الجزائری نیز در القصص: 252 این حدیث را روایت کرده است.

غذایی آماده ساخت و ثروتمندان را به خوردن آن دعوت و مستمندان را منع نمود، و هنگامی که فقراء میآمدند به یک یک آنان گفته میشد: این غذا برای تو و امثال تو ساخته نشده است؛ آن گاه خداوند دو فرشته را در لباس فقراء به سوی آن مهمانی فرستاد، پس به آنان نیز همان سخنان گفته شد، سپس به آن دو فرشته فرمان داد که در لباس ثروتمندان بیایند، بنابراین به مهمانی راه داده شده و گرامی داشته شدند و آنان را در قسمت بالا (ی سفره) نشاندند، پس خداوند متعال به دو فرشته امر فرمود که آن شهر و ساکنانش را در زمین فرو برند.

16. به إسناد صدوق روایت شده است که بزرگ و کوچک بنی اسرائیل از ترس اینکه مبادا در راه رفتن دچار تکبّر و غرور گردند با عصا راه میرفتند. (1)

17. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: در میان بنی اسرائیل مرد عابدی زندگی میکرد که محروم و بداقبال بود و همسرش از وسایل (دست ساز) خود به او میداد تا آنها را به فروش برساند، پس عابد روزی نزد همسرش آمد و نخ ریسیده شدهای را به او داد، پس آن را با خود به بازار برد ولی در مقابل چیزی به فروش نرفت، آن گاه به سوی دریا رفت و صیّادی را مشاهده کرد که ماهیهای فراوانی را صید کرده بود، پس نخ را به او داد و گفت: در تور ماهیگیریات از آن استفاده کن، صیّاد نیز در مقابل ماهیای به عابد داد که آن را برگرفت و به سوی همسرش آورد، هنگامی که شکم ماهی را دریدند مرواریدی در آن پدیدار گشت، پس مروارید را به بیست هزار درهم فروختند.(2)

18. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از امام صادق علیه السلام روایت شده که امام باقر علیه السلام میفرمود: سرزمین شام چه سرزمینی نیکویی است و ساکنان آن امروزه چه قوم بدی هستند، و مصر چه سرزمین بدی است چرا که زندان هر آن کسی از بنی اسرائیل بوده که خداوند بر او خشم میگرفته است، و بنی اسرائیل هیچ گاه وارد مصر نشدهاند مگر بعد از خشمگین ساختن خداوند و سرپیچی کردن از فرامین او، چرا که خداوند عزّ و جلّ فرموده است: « ادخلوا الأرض

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء ، الجزائری نیز در القصص : 252 آن را روایت کرده است.
2- . نسخه خطی

المقدّسه التی کتب الله لکم» { وارد سرزمین مقدّسی شوید که خداوند بر شما واجب گردانده است} که منظور سرزمین شام است، ولی از وارد شدن به آنجا امتناع ورزیده و سرپیچی کردند، پس به مدت چهل سال در زمین سرگردان بودند، و خارج شدن آنان از مصر و وارد شدنشان به سرزمین شام فقط بعد از توبه کردنشان و راضی شدن خداوند از آنان صورت پذیرفت.

سپس امام باقر فرمود: به راستی که من خوردن غذاهایی که در ظرفهای سفّالی مصری طبخ شده باشند را ناپسند میشمارم، و دوست ندارم که سَر خویش را از گِل آنجا بشویم از ترس اینکه مبادا ذلّت خاکش به من ارث برسد و غیرتم را از بین ببرد.(1)

19. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از عبدالأعلی ابن أعین روایت شده است: به امام صادق علیه السلام گفتم: مردم حدیثی را روایت میکنند که در آن رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرموده است: (حدّث عن بنی اسرائیل ولا حرج: از بنی اسرائیل سخن بگو حال آنکه هیچ حَرَج و محدودیتی در این زمینه وجود ندارد)؛ امام فرمود: آری صحیح است، گفتم: پس آیا در مورد بنی اسرائیل هر آنچه را شنیدهایم بر زبان بیاوریم و هیچ محدودیتی نیز برایمان وجود ندارد؟ فرمود: آیا نشنیدهای که گفته میشود: برای دروغ گفتن انسان همین کافی است که هرآنچه را میشنود بازگو کند، گفتم: در کنار هم قرار گرفتن این دو سخن چگونه ممکن است؟ فرمود: رویدادهای اتفاق افتاده در میان بنی اسرائیل که قرآن به ذکر آنها پرداخته را بازگو کن در حالی که هیچ گناه و محدودیتی در این زمینه وجود ندارد.(2)

توضیح: جزریّ در تفسیر این حدیث (حدّثوا عن بنی اسرائیل و لا حَرَج) گفته است یعنی: اشکالی ندارد و به پای شما گناهی نوشته نمیشود اگر آنچه را در مورد بنیاسرائیل شنیدهاید بازگو کنید، هرچند به وقوع پیوستن آن سخن روایت شده در مورد آنان غیر ممکن باشد، مانند اینکه لباسهایشان دراز میگشت و یا آتش از آسمان نازل میشد و قربانیهای آنان را میخورد و غیره؛ و منظور این نیست که در

1- . نسخه خطی قصص الأنبياء. الجزائری در القصص: 252 اين حديث را روايت كرده است.
2- . نسخه خطی قصص الأنبياء

مورد بنی اسرائیل به دروغ سخن گفته شود، و روایتهایی که از روی دادن امور شگفت انگیز در میان بنی اسرائیل سخن میگویند بر صحّت این تفسیر شهادت میدهند.

گفته شده که معنای این حدیث چنین است: همانا بازگو کردن سخنان شنیده در مورد بنی اسرائیل چه حقّ باشند چه باطل باعث نمیشود که گناهی به پای تو نوشته شود چرا که فاصله زمانی آنان به نسبت ما بسیار زیاد است، و این برخلاف نقل حدیث از پیامبر صلّی الله علیه وآله است چرا که نقل حدیث از پیامبر باید پس از آگاه شدن از صحت روایت و عدالت راوی صورت پذیرد.

هم چنین گفته شده که معنا چنین است: سخن گفتن از بنی اسرائیل واجب نیست، چراکه این فرموده پیامبر صلّی الله علیه وآله "بلّغوا عنّی: سخنان مرا ابلاغ دارید" حالت وجوبی دارد، سپس در ادامه کلام خویش میفرماید: "و حدّثوا عن بنی اسرائیل و لاحرج" یعنی: در مورد شما حرج و محدودیتی وجود ندارد اگر از بنی اسرائیل سخن نگویید.

20. الکافی: امام صادق علیه السلام فرموده است: عابدی در میان بنی اسرائیل بود که در دنیا مرتکب هیچ گناهی نمیشد، پس ابلیس فریادی برآورد و تمام سربازانش به سوی او جمع شدند، آن گاه گفت: چه کسی از جانب من مسؤولیت گمراه کردن فلانی را برعهده میگیرد؟ یکی از آنها گفت: من، ابلیس گفت: از چه مکانی بر او در میآیی؟ گفت: از ناحیه زنان، ابلیس گفت: شایسته این کار نیستی، چرا که او با زنان مراوده نداشته است. سپس یکی دیگر از آنها به ابلیس گفت: من مسؤولیت گمراه کردن او را بر عهده میگیرم، ابلیس گفت: از چه مکانی بر او در میآیی؟ گفت: از ناحیه شراب و لذتها ابلیس گفت: شایسته این کار نیستی، به این شیوه امکان پذیر نیست؛ یکی دیگر گفت: من مسؤول گمراه کردن او هستم، ابلیس گفت: از چه مکانی بر او در میآیی؟ گفت: از ناحیه اعمال نیک، ابلیس گفت: راه بیفت که تو مسئول این کار هستی؛ آنگاه سرباز ابلیس به سوی مکان مرد عابد به راه افتاد پس در مقابل او ایستاد و شروع به نماز خواندن کرد، و مرد عابد میخوابید حال آنکه شیطانِ سرباز ابلیس نمیخوابید، عابد استراحت میکرد حال آنکه

شیطان استراحت نمیکرد، بنابراین مرد عابد به سوی شیطان رفت در حالی که خود را مقصّر میدانست و اعمال خویش را کوچک میشمارد. سپس گفت: ای بنده خدا، با انجام چه کاری بر به جا آوردن این نماز توانمند گشتهای؟ ولی شیطان به او پاسخی نداد، سپس سؤال خود را دوباره تکرار کرد و شیطان پاسخ نداد آن گاه مرد عابد سؤال خود را برای بار سوّم پرسید وشیطان گفت: ای بنده خدا، من مرتکب گناهی شدم و از انجام آن توبه کردم و هرگاه به یاد گناه خویش میافتم بر خواندن نماز توانمند میگردم، عابد گفت: مرا از گناه خودت آگاه ساز تا آن را انجام داده و سپس توبه نمایم و هنگامی که چنان کردم بر نماز خواندن توانمند گردم؛ شیطان گفت: وارد شهرتان شو پس درباره فلان زن بدکاره پرس و جو کن و (آن گاه که او را یافتی) به او دو درهم ببخش و کام خود را از او برگیر، عابد گفت: دو درهم از کجا بیاورم؟ نمیدانم دو درهم چه هستند؟ آن گاه شیطان دست دراز کرد و از زیر پایش دو درهم خارج ساخت و آنها را به عابد داد. پس برخاست و با لباسهای مخصوصش وارد شهر شد حال آنکه از مکان خانه فلان زن بدکاره سؤال میپرسید، پس مردم او را راهنمایی کرده و چنین پنداشتند که آمده تا آن زن را نصیحت کند، بنا بر این عابد نزد آن زن رفت و دو درهم را به سوی او انداخت و گفت: برخیز، پس برخواست و وارد خانهاش شد و به عابد گفت: تو نیز وارد شو، سپس گفت:تو با قیافه و شکلی نزد من آمدهای که با آن نزد کسی چون من نمیآیند، پس مرا از احوال خویش آگاه گردان، بنابراین مرد عابد آن زن را از ماجرا باخبر ساخت، و زن به او گفت: ای بنده خدا، به راستی که ترک گناه از توبه کردن آسانتر است، و تمام کسانی که در پی توبه کردن هستند فرصت آن را نمییابند، حتماً آن شخصی که به تو چنین سفارشی کرده شیطان بوده که در مقابل تو مجسّم شده است، پس منصرف شو و بازگرد که چیی را نخواهی یافت؛ آن گاه مرد عابد بازگشت و آن زن همان شب وفات نمود، و هنگامی که صبح فرا رسید بر روی در خانهاش نوشته شده بود: در محضر فلانی حاضر شوید که از اهل بهشت است، پس مردم دچار شک و تردید شدند و به خاطر همین شکّ و تردید که درر مورد اوضاع او گرفتارش شده بودند سه روز درنگ کردند و او را دفن نکردند، سپس خداوند متعال به یکی از

پیامبرانش- که او را غیر از موسی بن عمران علیه السلام نمیدانم- وحی فرمود: نزد فلان زن برو و بر او نماز بگزار و به مردم نیز فرمان ده که بر او نماز بگزارند چرا که من او را بخشیدهام و به خاطر بازداشتن فلان بندهام از انجام معصیت و نافرمانی من، بهشت را بر او واجب گرداندهام. (1)

توصیح: (نخر إبلیس): صدا را در بینیاش کشید. (تقاصرت إلیه نفسهُ) یعنی: تقصیر و کوتاهی خودش برایش آشکار شد، گفته میشود: (تقاصر) یعنی: اظهار کوتاهی و تقصیر نمود. (الجلباب): پیراهن، لباس گشادی برای زن که غیر از روانداز میباشد، یا پوششی مانند روانداز که زنان لباسهای خود را با آن میپوشانند. این سخن او (لا أعلمه) بیانگر شکّ و تردید راوی در موررد پیامبری است که خداوند به او وحی فرموده بود.

21. الکافی: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: در میان بنی اسرائیل مرد عابدی زندگی میکرد که محروم و بد اقبال بود و به هرکاری روی میآورد گرفتار مصیبت و مشکلی میشد، پس همسرش تمام وسایل خود را به او بخشید (تا آنها را به فروش برساند) تا جائی که چیزی نزدش باقی نماند، روزی از روزها آن مرد نزد همسرش آمد پس طنابی بافته شده از نخ به او داد و گفت: غیراز این چیزی ندارم، به بازار برو و آن را بفروش و چیزی برای خوردن بخر. مرد عابد طناب بافته شده را برد تا آن را بفروشد ولی با بازار بسته مواجه شد، و مشتریان را مشاهده کرد که برخاسته و به خانههایشان بازگشتند، آن عابد گفت: کاش به کنار این آب بروم و با آن وضو بگیرم و مقداری را بر خود بریزم و به خانه بازگردم، پس به سوی دریا آمد و با صیّادی روبه رو شد که تورش را به دریا انداخته بود، هنگامی که تور را خارج ساخت چیزی جز یک ماهی به درد نخور در آن نبود، بنابراین نزد صیّاد درنگ کرد تا آن ماهی فاسد و بدبو گشت، پس به او گفت: این ماهی را به من بفروش و در عوض این طناب بافته شده را به تو میدهم که در تور ماهیگریات از آن استفاده کنی، صیّاد گفت: چنین خواهم کرد، بنابراین عابد ماهی را گرفت و طناب

1- . روضهٔ الکافی : 384 و385

را به صیّاد تحویل داد و با ماهی به سوی خانهاش بازگشت و این خبر را به اطّلاع همسرش رساند، او نیز ماهی را گرفت تا تمیزش گرداند و هنگامی که آن را شکافت مرواریدی در شکمش پدیدار گشت، پس شوهرش را فراخواند و مروارید را به او نشان داد، مرد عابد مراورید را به بازار برد و آن را به بیست هزار درهم فروخت و با مال و اموال بسیاری بازگشت، پس آنها را در خانه گذاشت و از قضا گدایی بر در خانه کوبید در حالی که میگفت: ای ساکنان خانه؛ به این مستمند صدقه دهید باشد که خداوند به شما رحم کند؛ مرد عابد به او گفت: وارد شو، پس وارد شد و عابد به او گفت: یکی از این دو کیسه را بردار، گدا نیز یکی از آنها را برداشت و رفت، سپس همسرش به او گفت: سبحان الله، حال آنکه ثروتمند هستیم نیمی از ثروتمان را بخشیدی؛ سپس در سریعترین وقت گدا دوباره بر در خانه کوبید و مرد عابد به او گفت: وارد شو، پس وارد شد و کیسه را در جای خودش قرار داد و گفت: بخور که گوارای وجودت باد، من فرشتهای از فرشتگان پروردگارت هستم، پرودگارت خواست تو را بیازماید که شکرگزارت یافت، سپس رفت.(1)

توضیح: (رجل مُحارَف): بد اقبال و محروم، بر عکس مبارک و خجسته. (النصل): نخ ریسیده شده که از دوک ریسندگی خارج شده است.

22. الکافی: زراره روایت میکند که شخصی به نام حمران از امام باقر سؤال پرسید و گفت: خداوند مرا فدای شما گرداند کاش به ما بگویی که این امر (ظهور مهدی) چه وقت اتفاق میافتد که با آن شاد شویم، امام فرمود: ای حمران همانا تو دوستان، برادران و آشنایانی داری، در زمان گذشتگان مردی زندگی میکرد که در جمله دانشمندان بود و پسری داشت که تمایلی به دانش پدر نشان نمیداد و از او چیزی نمیپرسید، در همان حال همسایهای داشت که نزدش میآمد و از سؤال میپرسید و علم میآموخت، پس از مدتی زمان مرگ دانشمند فرا رسید و فرزندش را خواند و به او گفت: ای پسر عزیزم، تو علم و دانشی را که نزد من بود رها کردی و نسبت به آن کم تمایل بودی و درباره چیزی از من سؤال نمیپرسیدی حال آنکه

1- . روضهالکافی : 385 و386

همسایهای داشتم که نزدم میآمد و از من سؤال میپرسید و سخنانم را حفظ میکرد، پس اگر به چیزی نیاز پیدا کردی نزد او برو، سپس همسایهاش را به پسرش معرفی کرد و خود از دنیا رفت و پسرش باقی ماند، از قضا پادشاه آن دوره خوابی دید پس جویای حال دانشمند شد و به او گفته شد که از دنیا رفته است، پادشاه گفت: آیا فرزندی از خود به جای گذاشته است؟ گفتند: آری پسری به جای گذاشته است، پادشاه گفت: او را نزد من بیاورید، پس دنبال پسر فرستاد تا نزد پادشاه بیاید، و پسر گفت: به خدا سوگند نمیدانم چرا پادشاه مرا فرا خوانده است حال آنکه هیچ علم و دانشی ندارم و اگر درباره چیزی از من سؤال بپرسد رسوا خواهم شد، بنابراین به یاد وصیّت پدرش افتاد که او را به آن سفارش کرده بود، پس نزد مردی رفت که از پدرش کسب علم میکرد و به او گفت: پادشاه دنبالم فرستاده است و مرا میخواهد و نمیدانم در خصوص چه موضوعی مرا خواسته است، پدرم به من امر کرده بود که هرگاه به چیزی نیاز پیدا کردم نزد تو بیایم، پس مرد گفت: امّا من میدانم که چرا دنبالت فرستاده و تو را خواسته است، اگر باخبرت ساختم و خداوند به واسطه آن چیزی را نصیب تو گرداند من و تو در آن شریک باشیم، پسر گفت: چشم، پس آن مرد او را سوگند داد و از او پیمان گرفته که به وعدهاش وفا کند و پسر نیز به او اطمینان داد که به وعدهاش وفا کند، سپس مرد گفت: پادشاه میخواهد درباره رؤیایی که مشاهده کرده است از تو سؤال بپرسد که این چه زمانی است؟ پس به او بگو: این زمان، زمان گرگ است. آن گاه پسر نزد پادشاه رفت و پادشاه به او گفت: آیا میدانی که چرا دنبالت فرستادهام؟ گفت: دنبالم فرستادی تا درباره رؤیایی که مشاهده کردهای سؤال بپرسی و اینکه این چه زمانی است، پادشاه گفت: راست گفتی، پسر مرا با خبر ساز که این چه زمانی است؟ پسر به او گفت: زمان گرگ است؛ بنابراین پادشاه فرمان داد که به او جایزهای بدهند، پسر جایزه را گرفت و به سوی خانهاش بازگشت و از وفا به وعدهای که به دوستش داده بود امتناع ورزید، و گفت: شاید نابود شوم و این مال بخشیده شده را به پایان نرسانده و از آن نخورم، و شاید دیگر نیازمند نگردم و سؤالی مانند آنچه از او پرسیدم از من پرسیده نشود، پس مدّتی سکوت کرد.

بعداز مدّتی پادشاه خواب دیگری دید و دنبال پسر فرستاد، بنابراین از کرده خویش پشیمان شد و گفت: به خدا سوگند دانشی در این زمینه ندارم که در اختیار پادشاه بگذارم، هم چنین نمیدانم با دوستم چه رفتاری داشته باشم حال آنکه به او خیانت کرده و به وعدهام وفا نکردم؛ سپس گفت: به هرحال نزد دوستم میروم، از او عذر خواهی کرده و در مقابلش سوگند یاد خواهم کرد؛ بنابراین نزد دوستش آمد و گفت: من چنین کاری انجام داده و به وعدهای که بین من و تو بود وفا نکردم و پاداشی که به دست آورده بودم پراکنده گشت، اکنون دوباره به تو نیازمند شدهام پس تو را به خدا سوگند میدهم که خوار و ذلیلم نگردانی، به تو اطمینان میدهم که هرچه عایدم شد بین ما تقسیم شود، پادشاه دنبالم فرستاده و نمیدانم درباره چه چیزی از من سؤال خواهد پرسید؛ مرد گفت: میخواهد از تو درباره خوابی که دیده است بپرسد و اینکه این زمان، چه زمانی است؟ پس به او بگو: زمان گوسفند است؛ پسر نزد پادشاه رفت و پادشاه به او گفت: چرا دنبالت فرستادهام؟ پسر گفت: رؤیایی مشاهده کردهای و میخواهی از من بپرسی که این چه زمانی است؟ پادشاه گفت: راست گفتی، پس مرا با خبر گردان که این چه زمانی است؟ پسر گفت: این زمان، زمان گوسفند است، پادشاه دستور داد که پاداشی به او ببخشند، پس آن را گرفت و به خانهاش بازگشت، و به تدبیر پرداخته که آیا به وعدهای که به دوستش داده وفا کند یا خیر، پس یک بار قصد میکرد که وفا کند و بار دیگر پشیمان میشد سپس گفت: شاید بعد از این هرگز به او محتاج نشوم، در نهایت تصمیم گرفت که خیانت کند و به وعدهاش وفا نکند پس مدّت زمانی سکوت کرد.

سپس پادشاه خواب دیگری دید و به دنبال پسر فرستاد، آنگاه دوباره از کرده خویش پشیمان شد و بعد از خیانت دوباره گفت: چه کار کنم حال آنکه دانشی در این باره ندارم، ولی در نهایت تصمیم گرفت که نزد دوستش برود پس نزد او رفت و به خداوند متعال سوگندش داد و از او خواست که آگاهش گرداند و با خبرش ساخت که این بار به وعدهای که به او داده وفا میکند و به او اطمینان داد و گفت: مرا بر این حال ترک نکن که این بار خیانت نکرده و به تو وفا خواهم نمود، پس دوستش گفت: پادشاه تو را میخواند تا درباره خوابی که دیده است سؤال بپرسد و

اینکه این چه زمانی است؟ هنگامی که از تو چنین سؤالی پرسید او را آگاه گردان که زمان، زمان میزان است؛ پسر نزد پادشاه رفت و بر او وارد گشت پس پادشاه به او گفت: راست گفتی، مرا با خبرساز که این زمان، چه زمانی است؟ پسر گفت: زمان میزان است، پادشاه فرمان داد که به او هدیهای ببخشند، پس آن را گرفت و نزد دوستش برد و گفت: آنچه را عاید من شده آوردهام تا در بین خود تقسیم کنیم. آن گاه دانشمند به او گفت: همانا زمان نخست زمان گرگ بود و تو نیز در زمره گرگها بودی، و زمان دوّم زمان گوسفند بود که قصد انجام کاری میکند ولی آن را انجام نمیدهد، به همین ترتیب تو نیز قصد انجام کاری میکردی و به آن وفا نمینمودی و این زمان، زمان میزان است و تو در آن به وعدهات وفا نمودی پس اموالت را برگیر که مرا نیازی به آنها نیست؛ و همه اموالش را به او بازگرداند.(1)

توضیح: شاید مقصود از این سخن امام علیه السلام (إنّ لک أصدقاء وإخواناً: همانا تو دوستان و برادرانی داری) بیان این موضوع باشد که این زمان، زمان وفای به عهد نیست، پس اگر هنگام به وقوع پیوستن این امر (ظهور مهدی) را به تو بگویم آن را با دوستان و آشنایانی که داری در میان خواهی گذاشت و خبر در میان مردم پخش شده و به فساد منجر خواهد شد، در این صورت پیمان دادن به کتمان و مخفی نگاه داشتن این موضوع سود بخش نیست، چراکه تو به آن وفا نخواهی کرد مگر وقتی که زمان میزان فرا رسد.

یا معنا چنین باشد: تو آشنایانی داری پس رأی و نظر آنان را نیز بررسی کن که آیا در این امر با تو موافق هستند؟ آیا به وعدهای که در مورد چیزی به تو میدهند وفا میکنند؟ (در غیر این صورت)چگونه در این زمان امام مهدی علیهالسلام ظهور خواهد کرد.

یا شاید مراد از این سخن چنین باشد: تو میتوانی زمان وقوع این امر (ظهور مهدی) را جویا شوی، پس به احوال آشنایان و برادرانت بنگر، هرگاه عزم و ارداه فرمانبرداری، اطاعت کردن و تسلیم شدن کامل در برابر امامشان را در آنان مشاهده

1- . روضه الکافی : 362 و363

کردی بدان که زمان ظهور قائم آل محمد عجّل الله تعالی فرجه فرا رسیده است، چرا که قیام او مشروط به شرط مذکور است، و آن گونه که از ظاهر سخن بر میآید عموم مردم هر زمانی در حالت و وضعیت یکسانی قرار دارند.

(لکنّه أدری: امّا میدانم): شاید علم و دانش آن شخص نتیجه خبرهایی بوده که دانشمند به او داده و آن دانشمند نیز خبرهای خود را از پیامبران گرفته بوده است چرا که پیامبران به واسطه الهام و وحی آسمان از این نکته خبر داده بودند که پادشاه، آن خوابها را میبیند و تعبیرشان نیز چنین است، یا اینکه از آن دانشمند نوعی دانش آموخته بود که او را قادر میساخت به وسیله آن چنین اموری را استنباط کند. این احتمال نیز وجود دارد که او پیامبر بوده و به واسطه وحی از این امور آگاه شده باشد.

23. الکافی: از حسن بن جهم روایت شده که از امام موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که میفرماید: همانا مردی از بنی اسرائیل چهل سال به عبادت و پرستش خداوند پرداخت، سپس به درگاه خداوند قربانی کرد ولی از او پذیرفته نشد، پس به نَفس خود گفت: آنچه بر سرم میآید فقط به خاطر توست و گناه فقط از تو سرزده است، آن گاه خداوند متعال به او وحی فرمود: نکوهش کردن نفست برتر از عبادت چهل ساله توست.(1)

24. تنبیه الخواطر: پادشاهی از بنی اسرائیل شهری را بنا نهاد و بسیار نیکویش گرداند، سپس غذایی برای مردم آماده کرد و بر دروازه شهر شخصی قرار داد که عیبهای آن را از مردم میپرسید، پس هیچ کسی از شیوه ساختن شهر ایراد نگرفت مگر سه نفر که جامههای مخصوص بر تن داشتند، آنان گفتند: دو عیب در این شهر مشاهده کردیم، پادشاه عیبها را از آنان پرسید و در پاسخ گفتند: ویران میگردد و صاحب آن نیز میمیرد، پادشاه گفت: آیا چیزی از مکانی را میشناسید که از این دو عیب درامان باشد، گفتند: آری، خانه آخرت. پس پادشاه از فرمانروایی خود دست کشید و مدت زمانی را با آنان به عبادت پرداخت سپس قصد ترک آن

1- . أصول الکافی2 : 73

دیار کرد، آن گاه مردم گفتند: آیا چیزی از ما دیدهای که از آن اکراه داری؟ گفت: خیر، ولی شما مرا شناختهاید پس گرامیام میدارید، با کسانی هم صحبت خواهم شد که مرا نشناسند.(1)

25. الکافی : از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: همانا جوانانی از میان فرزندان پادشاهان بنی اسرائیل به عبادت مشغول بودند و شیوه عبادت کردن در میان فرزندان پادشاهان بنی اسرائیل این گونه بود که از شهر خارج میشدند و به گشت و گذار در نقاط مختلف میپرداختند تا پند آموزند، پس بر قبری گذر کردند که بر سر راه قرار داشت و بادهای وزنده خاک آن را پراکنده ساخته بودند و چیزی غیراز نوشته آن باقی نمانده بود، آن گاه گفتند: کاش اکنون خداوند را بخوانیم تا صاحب این قبر را برای ما زنده گرداند و نظر او را درباره طعم مرگ جویا شویم، بنابراین خداوند متعال را این گونه فراخواندند: "پروردگارا تو خدای ما هستی،غیر از تو خدایی نداریم. پدید آورنده پایداری هستی که از چیزی غافل نمیمانی، زندهای که هرگز نمیمیری، تو را در هر روزی شأن و مقامی است، بدون آنکه چیزی را از کسی آموخته باشی از هرچیزی آگاهی، این مرده را با قدرت خود برای ما زنده گردان." آنگاه مردی با مو و ریشی سفید از قبر خارج شد که با ترس و وحشت سر از خاک بر میآورد و چشمش را به آسمان میدوخت، پس به جوانان گفت: به مدّت نود و نه سال در قبرم باقی ماندهام حال آنکه هنوز درد و شدّت و سختی مرگ از من برطرف نشده و طعم تلخی مرگ از حلقم خارج نشده است، پس به او گفتند: آیا به هنگام مرگ به همین صورتی که اکنون میبینیم سفید موی و سفید ریش بودهای؟ گفت: خیر، ولی هنگامی که فریاد (خارج شو) را شنیدم، خاکستر استخوانهایم به سوی روحم بازگشت و در آن باقی ماند، پس با ترس و درحالی که چشمم خیره شده بود و شتابان به سوی صدای فراخواننده میرفتم از قبر خارج شدم، و به همین خاطر موی سر و ریشم سفید گشت.(2)

1- . تنبیه الخواطر 1 : 74
2- . فروع الکافی 1 : 72

26. الکافی: حسن بن جهم از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده که امام باقر علیه السلام فرمود: همانا مردی از بنی اسرائیل پسری داشت که دارای معشوقهای بود، پس در خواب سراغ آن مرد آمدند و به او گفته شد: پسر تو در همان شبی که نزد همسرش میرود از دنیا خواهد رفت، پس هنگامی که آن شب فرا رسید و پدر، پسر را نزد همسرش برد انتظار داشت که آن حادثه روی دهد ولی صبحگاهان بر پسر دمید حال آنکه صحیح و سالم بود، بنابراین پدرش نزد او آمد و گفت: پسر عزیزم آیا دیشب کار نیکی انجام دادی؟ پسر گفت: خیر، جز اینکه گدایی پشت در خانه آمد و من غذایی را که برایم آماده کرده بودند به او دادم، پدر گفت: به خاطر این کار، مرگ از تو دور رانده شد.(1)

27. الکافی: وشّاء گوید: از امام موسی کاظم علیه السلام شنیدم که میفرماید: مردی در میان بنی اسرائیل زندگی میکرد که فرزندی نداشت سپس پسری برای او به دنیا آمد، آن گاه به او گفته شد: همانا پسر تو در شب عروسیاش فوت خواهد کرد، پس پسر به زندگی خود ادامه داد و هنگامی که شب عروسیاش فرا رسید به پیرمرد کهن سالی نگاه انداخت و به او رحم و شفقت روا داشت، پیرمرد آن پسر را فرا خواند و پسر به او غذایی داد، پس پیرمرد گدا به او گفت: خداوند تو را زنده گرداند که مرا زنده گرداندی؛ سپس شخصی به خواب آن مرد آمد و به او گفت: از پسرت بپرس که چه کاری انجام داده است، پس پدر از پسرش سؤال پرسید و پسر او را از کاری که انجام داده بود آگاه ساخت، آن گاه دیگر بار شخصی به خواب آن مرد آمد و به او گفت: همانا خداوند پسر تو را به خاطر کاری که در حقّ پیرمرد انجام داد زنده گرداند و به او عمر بیشتر بخشید.(2)

28. أمالی الطوسی: از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: شیخ پارسایی در میان بنی اسرائیل به عبادت خداوند میپرداخت، پس در حالی که مشغول نماز گزاردن و عبادت کردن بود دو پسر بچه را مشاهده کرد که خروسی را گرفته بودند و پرهایش را میکندند، آن گاه به عبادت خویش ادامه داد و آن دو بچه

1- . فروع الکافی 1 : 163
2- . فروع الکافی 1 : 163

را از انجام کارشان منع نکرد، پس خداوند متعال به زمین وحی فرمود: بنده مرا در خود فرو ببر، بنابراین زمین او را به اعماق خود فرو برد و به صورت همیشگی و به طول عمر روزگاران در زمین فرو خواهد رفت.(1)

29. از امام صادق علیه السلام شنیده شد که میفرماید: همانا خداوند دو فرشته را به سوی شهری فرستاد تا ساکنان آن را نابود سازند، پس آن دو فرشته به مردی برخوردند که در زیر تاریکی شب (به نماز) ایستاده بود و به درگاه خداوند گریه و زاری میکرد و مشغول عبادت بود، پس یکی از فرشتهها به دیگری گفت: من به خاطر وجود این مرد به درگاه خداوند باز خواهم گشت (و از او خواهم خواست که تجدید نظر فرماید)، ولی فرشته دیگر گفت: بلکه آنچه را به تو فرمان داده شده به انجام برسان و در مورد کاری که پروردگارم به آن فرمان داده است دوباره به درگاه حضرتش مراجعه نکن، ولی فرشته نخست در مورد موضوع آن مرد دوباره به درگاه پروردگارش مراجعه کرد، آن گاه خداوند متعال به فرشتهای که در مورد دستوری که به او داده شده بود به درگاه پروردگارش مراجعه نکرد وحی فرمود: آن مرد را با ساکنان شهر نابود گردان که خشم و غضب من، همراه آنان دامن او را نیز گرفته است، به راستی که او هرگز به خاطر من خشمگین نشد و رنگ صورتش تغییر نکرد؛ و خداوند بر فرشته دیگر که در مورد فرمانی که به او داده شده بود به درگاه پررورودگارش مراجعه کرد خشم گرفت پس به جزیرهای فرو فرستاده شد و تا برپایی قیامت در آنجا خواهد ماند حال آنکه پروردگارش از او خشمگین است.(2)

توضیح: تمعّر وجهه: رنگ صورتش تغییر کرد.

30. الکافی: امام صادق علیه السلام فرموده است: پادشاهی در میان بنی اسرائیل حکمرانی میکرد که یک قاضی نزد او به قضاوت میپرداخت و این قاضی برادری داشت که مردی راستگو بود و زنی از نوادگان انبیاء همسر او بود، آنگاه

1- . أمالی الطوسی : 63
2- . أمالی الطوسی : 63، این حدیث هم چنین در کتاب حسین بن سعید و الکافی نقل شده است، مراجعه کن به شماره 37.

پادشاه خواست که مردی را برای انجام کاری به جایی بفرستد و به قاضی گفت: مردی قابل اطمینان را برای من پیدا کن، قاضی گفت: کسی مطمئنتر از برادرم را نمیشناسم، پس او را فرا خواند تا روانهاش کند، ولی این امر در نظر برادر قاضی ناخوشایند آمد و به قاضی گفت: من ناپسند میشمارم که همسرم را از دست بدهم، و برادرش را سوگند داد که از این مسأله صرف نظر کند ولی چارهای جز خارج شدن از شهر برای انجام آن کار نیافت، بنابراین به برادرش گفت: ای برادرم، همانا من چیزی مهمتر و با ارزشتر از همسرم را به جای نمیگذارم پس برای او مانند جانشین من باش و رفع احتیاجات او را بر عهده بگیر، قاضی گفت: چشم، آن گاه مرد خارج شد حال آنکه همسرش از این امر ناراضی بود؛ از آن روز به بعد قاضی نزد همسر برادرش میآمد و از نیازمندیهای او میپرسید و آنها را برطرف میکرد، پس از مدتی شیفته آن زن شد و او را به سوی خود فراخواند ولی زن امتناع ورزید، قاضی سوگند یاد کرد که اگر به خواسته او تن در ندهد به پادشاه خبر میدهد که مرتکب کار ناشایست شده است، پس زن گفت: آنچه از دستت بر میآید را انجام بده، من به خواسته تو پاسخ نخواهم گفت؛ قاضی نزد پادشاه رفت و گفت: زن برادرم مرتکب فحشا شده و این امر برای من ثابت شده است، پادشاه در پاسخ او گفت: آن زن را پاک گردان (او را سنگسار کن)، پس قاضی نزد زن آمد و گفت: همانا پادشاه به من فرمان داده که تو را سنگسار کنم، چه میگویی و نظرت چیست؟ خواسته مرا اجابت میگویی یا تو را سنگسار کنم؟ زن گفت: اجابت نمیگویم، هرکاری میخواهی انجام بده، بنابراین قاضی او را از خانه خارج کرد و گودالی برایش حفر کرد و همراه مردم او را سنگسار کرد، و هنگامی که گمان کرد مرده است رهایش کرد و بازگشت، تاریکی شب آن زن را فرا گرفت حال آنکه اندک جانی برای او باقی مانده بود پس به حرکت افتاد و از گودال خارج شد، سپس بر روی صورت به راه افتاد تا از شهر خارج شد و به صومعهای رسید که راهبی در آن بود، پشت دروازه صومعه به خواب فرو رفت و هنگامی که صبح شد و راهب دروازه را گشود زن را مشاهده کرد و داستانش را از او پرسید، پس زن ماجرای خود را برای راهب تعریف کرد و دل راهب برایش به رحم آمد و او را به صومعه راه داد. راهب مرد نیک احوالی بود که

پسر کوچکی داشت و غیر از او اقوام و بستگانی نداشت، پس آن زن را مداوا کرد تا از مریضیاش شفا یافت و رو به بهبودی گذاشت، سپس پسرش را به او سپرد تا مسؤولیت تربیت کردنش را به عهده بگیرد.

از قضا راهب حسابداری داشت که امورات او را جا به جا میکرد پس شیفته آن زن شد و او را برای انجام کار ناپسند به سوی خود فرا خواند ولی زن امتناع ورزید و حسابدار دوباره تلاش کرد و بازهم زن مقاومت کرد، آنگاه گفت: اگر به خواسته من تن در ندهی تو را به قتل خواهم رساند، زن گفت: هرکاری از دستت بر میآید را انجام بده، پس حسابدار سراغ بچه راهب رفت و گردنش را فشار داد، راهب از راه رسید و هنگامی که پسرش را مشاهده کرد به زن گفت: این چیست، آیا از کاری که من در حقّ تو انجام دادم آگاه هستی؟ زن ماجرا را برای راهب تعریف کرد و راهب به او گفت: نفس من راضی نمیشود که نزدم باقی بمانی پس از صومعه خارج شو، بنابراین او را شبانه اخراج کرد و بیست درهم به او داد و گفت: این درهمها را به عنوان زاد و توشه همراه داشته باش، خداوند تو را بس است. زن شبانه از صومعه خارج شد و به شهری رسید که در آن شخصی بر روی تخته چوبی به صلیب کشیده شده بود حال آنکه زنده بود، پس در مورد ماجرای او پرس و جو کرد و گفتند: بیست درهم قرض به گردن دارد و نزد ما هرکسی که قرضی به گردن داشته باشد تا زمانی که آن را به صاحبش پرداخت میکند بر روی صلیب باقی میماند، آن گاه بیست درهم را بیرون آورد و به صاحب قرض پرداخت کرد و گفت: او را به قتل نرسانید، پس مرد را از تخته چوب پایین آوردند و به زن گفت: هیچ کسی منّتی بزرگتر از این بر من ننهاده است، مرا از به صلیب کشیده شدن و مرگ نجات بخشیدی، پس هرکجا که بروی با تو خواهم بود؛ آن دو با هم به راه افتادند تا به ساحل دریا رسیدند پس جماعتی از مردم و یک کشتی را مشاهده کردند، مرد به زن گفت: بنشین تا نزد آنان بروم و برایشان کاری انجام دهم و (بادستمزد آن) غذایی بخرم و برای تو بیاورم؛ مرد نزد آنان رفت و گفت: بار این کشتی شما چیست؟ گفتند: در این کشتی کالاهای تجارتی، جواهرات، عنبر و چیزهایی برای خرید و فروش وجود دارد، امّا خود ما بر این یکی کشتی سوار میشویم، مرد گفت: مقدار

سرمایهای که در کشتی شما وجود دارد چه میزان است؟ گفتند: بسیار است و به شمارش نمیآید، گفت: چیزی همراه من است که از تمام آنچه در کشتی شماست با ارزشتر است، گفتند: چه چیزی همراه داری؟ گفت: کنیزی که هرگز مانند او را ندیدهاید، گفتند: او را به ما بفروش، گفت: چشم، به شرط آنکه یکی از شما برود و او را نگاه کند سپس نزد من آید و او را بدون اطّلاع خودش خریداری کند، آنگاه پول را بدون اینکه او خبردار شود به من پرداخت کند و من بروم، گفتند: آنچه تو میگویی انجام میگیرد، پس کسی را برای دیدن زن فرستادند، بازگشت و گفت: هرگز مانند او را مشاهده نکردهام، بنابراین زن را به مبلغ ده هزار درهم خریدند و درهمها را به مرد دادند و آنها را با خود برد.

هنگامی که آن مرد دورر شد نزد زن آمدند و گفتند: برخیز و وارد کشتی شو، گفت: چرا؟ گفتند: ما تو را از سرورت خریداری کردهایم، گفت: سرور من کیست؟ گفتند: بر میخیزی یا تو را مجبور به برخاستن کنیم؟ پس برخاست و با آنان رفت، هنگامی که به ساحل رسیدند سرنشینان کشتی در مورد نحوه رفتار با آن زن به یکدیگر اطمینان نداشتند پس او را بر کشتیای سوار کردند که جواهرات و کالاهی تجارتی در آن قرار داشت، و خود در کشتی دیگر سوار شدند، آن گاه کشتیها را به راه انداختند و خداوند عزّ و جلّ بادهایی را به سوی آنان به وزش در آورد که در نتیجه خود و کشتیشان را غرق ساخت ولی کشتیای که زن در آن قرار داشت نجات یافت و در نهایت به جزیرهای از جزایر دریا راه یافت، سپس در جزیره شروع به گشتن کرد و در آن به آب و درختی که میوه داشت دست یافت و گفت: از این آب مینوشم، میوه این درخت را میخورم و در این مکان به عبادت و پرستش خداوند مشغول میشوم.

پس خداوند متعال به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی فرمود که نزد آن پادشاه برود و بگوید: در جزیرهای از جزایر دریا مخلوقی از مخلوقات من وجود دارد، همراه کسانی که در سرزمینت حضور دارند به سوی آن جزیره خارج شو و این مخلوق مرا نزد خود بیاور، پس در حضور او به گناهان خود اعتراف کنید و سپس از او بخواهید که شما را ببخشاید که اگر او از گناه شما درگذرد من نیز

درخواهم گذشت. بنابراین پادشاه با ساکنان سرزمیناش به سوی آن جزیره خارج شدند و زنی را مشاهده کردند، پادشاه نزد آن زن رفت و به او گفت: قاضی من نزدم آمد و خبر داد که همسر برادرش مرتکب فحشا شده است، پس فرمان به سنگسار او دادم حال آنکه حجّت قاطعی نزد من وجود نداشت، اکنون بیم آن دارم که فرمان به کاری داده باشم که برای من جایز نبوده است و دوست دارم که مرا ببخشایی، زن گفت: خداوند تو را ببخشاید، بنشین.

سپس شوهر آن زن در حالی که او را نمیشناخت آمد و گفت: همسری داشتم که دارای فضایل و شایستگیهای آن چنانی بود، من از نزد او برای انجام کاری خارج شدم حال آنکه ناراضی بود، پس برادرم را به عنوان جانشین خود مسؤول امورات او قرار دادم ولی هنگامی که بازگشتم و احوال او را جویا شدم برادرم به من خبر داد که مرتکب فحشا شده و سنگسار شده است، بیم آن دارم که باعث نابودی او شده باشم پس مرا ببخشای، زن گفت: خداوند تو را ببخشاید بنشین، پس او را کنار پادشاه نشاند.

سپس قاضی آمد و گفت: برادر من همسری داشت که شیفتهاش شدم و او را به انجام فحشا فراخواندم ولی امتناع ورزید، پس به پادشاه خبر دادم که مرتکب فحشا شده است و او مرا به سنگسار کردن همسر برادرم فرمان داد حال آنکه من به او افترا بسته بودم، پس مرا ببخشای، زن گفت: خداوند تو را ببخشاید آن گاه به همسرش نگاه کرد و گفت: گوش فرا ده.

سپس راهب صومعه نشین پا پیش نهاد و داستان خود را تعریف کرد و گفت: او را شبانه از صومعه اخراج کردم و میترسم که حیوانات وحشی در مسیر او قرار گرفته و به قتلش رسانده باشند، زن گفت: خداوند تو را ببخشاید، بنشین.

آنگاه حسابدار (امین دخل و خرج) جلو آمد و داستان خود را تعریف کرد، پس زن به راهب گفت: بشنو، خداوند تو را ببخشاید. سپس شخصی که به صلیب کشیده شده بود جلو آمد و داستان خود را تعریف کرد و زن به او گفت: خداوند تو را نبخشاید.

سپس آن زن روی خود را به سوی شوهرش گرداند وگفت: من همسر تو هستم، و تمام آنچه را شنیدی داستان زندگی من بود و از این پس مرا حاجتی به مردان نیست، دوست دارم که این کشتی و هر آنچه در آن قرار دارد را بگیری و مرا آزاد و رها بگذاری تا در این جزیره به عبادت خداوند عزّ و جلّ بپردازم که خود میبینی از دست مردان چه مصیبتهایی چشیدهام، بنابراین شوهر او چنان کرد و کشتی و آنچه در آن بود را گرفت و رهایش ساخت و پادشاه و ساکنان سرزمیناش بازگشتند.(1)

31. الکافی: سلیمان دیلمّی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: فلانی در عبادت کردن، دینداری و فضل و کمالاتش چنین و چنان است، امام فرمود: عقل و فهم او چگونه است؟ گفتم: نمیدانم، فرمود: همانا دریافت پاداش و ثواب به اندازه عقل و فهم است، مردی از بنی اسرائیل در جزیرهای از جزایر دریا به عبادت خداوند مشغول بود، آن جزیره سرسبز و با طراوت بود و درختان انبوه و آب پاکیزهای داشت، آن گاه فرشتهای از فرشتگان برآن مرد گذر کرد و گفت: پروردگارا، ثواب و پاداش این بندهات را به من بنما، پس خداوند پاداش مرد را به فرشته نمایاند ولی فرشتهآن را اندک شمرد، خداوند عزّ و جلّ به آن فرشته وحی نمود: با او مصاحبت و همنشینی کن، پس فرشته در شکل و قیافه یک انسان سراغ آن مرد رفت، مرد به فرشته گفت: تو کیستی؟ فرشته گفت: مرد عابدی هستم، خبر مکان و عبادت کردن تو در اینجا به من رسید پس نزدت آمدهام تا همراه تو به عبادت خداوند بپردازم، و فرشته آن روز را با مرد سپری کرد و صبحگاهان به او گفت: به راستی که مکان تو خوش آب و هواست و فقط شایسته عبادت کردن است، مرد در پاسخ او گفت: این مکان ما عیبی دارد، فرشته گفت: آن عیب چیست؟ مرد گفت: پروردگار ما چهار پایی ندارد، که اگر الاغی داشت آن را در این مکان میچراندیم، به راستی که این گیاهان تلف میشوند، آن گاه فرشته گفت: الاغ به چه درد پروردگارت میخورد؟ مرد گفت: اگر الاغی داشت این گیاهان تلف نمیشدند و از بین نمیرفتند! آن گاه

1- . فروع الکافی 2 : 74-76

خداوند به فرشته وحی فرمود: همانا من به اندازه عقل و فهمش به او پاداش میدهم.(1)

32. الکافی: ابو حمزه ثمالی از علی بن حسین علیهما السلام روایت کرده که فرمود: مردی خانوادهاش را سوار کشتی کرد پس کشتی آنان شکست و از کسانی که در آن بودند فقط همسر مرد نجات یافت، او به واسطه قطعهای از قطعات کشتی نجات یافت تا اینکه به جزیرهای از جزایر دریا پناه برد، در آن جزیره مردی زندگی میکرد که به راهزنی مشغول بود و هیچ حرمتی از حرمتهای الهی باقی نمانده بود که آن را هتک نکرده باشد، پس از حضور زن در جزیره خبر نداشت تا اینکه آن زن بر بالای سرش ایستاد، آنگاه سرش را بلند کرد و گفت: انسان هستی یا پری؟ گفت: انسان، بنابراین با او هیچ سخنی نگفت تا زمانی که در جایی قرار گرفت که مردان نسبت به همسرانشان قرار میگیرند، هنگامی که مرد راهزن خواست از آن زن کام جویی کند زن آشفته و نگران شد، مرد به او گفت: تو را چه شده که مضطرب و نگران گشتهای؟ زن در حالی که با دست به آسمان اشاره کرد گفت: از این میترسم، مرد گفت: تا کنون از این قبیل کارها انجام دادهای؟ زن گفت: سوگند به عزّت خداوند خیر، مرد گفت: تو این گونه از آنکه در آسمان است میترسی حال آنکه تاکنون چنین کاری انجام ندادهای و اکنون نیز من تو را با اکراه به این کار وادار کردهام، به خدا سوگند که من نسبت به این ترس از تو اولیتر و شایستهترم، پس مرد برخاست و اقدام به هیچ کاری نکرد، آن گاه به سوی خانوادهاش بازگشت در حالی که همّ و غمّی جز توبه کردن و بازگشت به درگاه خداوند نداشت، و هنگامی که پیاده راه در پیش گرفته بود با راهبی رو به رو شد که مشغول راه رفتن بود، پس خورشید برآن دو داغ و سوزان شد و راهب به جوان گفت: خداوند را بخوان و درخواست کن ما را زیر سایه ابری قرار دهد که خورشید داغ و سوزان شده است، جوان گفت: تا جائی که آگاهی دارم هیچ عمل نیکی نزد پروردگارم ندارم تا به خود جسارت دهم به واسطه آن از او چیزی درخواست نمایم، راهب گفت: پس من دعا

1- . أصول الکافی 1 : 12

میخوانم و تو آمین بگو؛ جوان گفت: چشم، آن گاه راهب شروع به دعا خواند کرد و جوان آمین میگفت: بنابراین در سریعترین زمان ممکن ابری آنان را زیر سایه خود گرفت، پس مدت زیادی از روز را زیر آن به راه رفتن ادامه دادند، سپس جاده به دو راهی رسید و جوان در یکی از آن دو راه به رفتن ادامه داد و راهب در راه دیگر، ولی ابر بر بالای سر جوان قرار گرفت پس راهب گفت: تو از من بهتری، دعای تو استجابت میشود و دعای من خیر، مرا از داستان خودت با خبر ساز، آن گاه جوان داستان زن را برای او تعریف کرد، و راهب گفت: کارهای گذشته تو به خاطر بیم و ترس مورد عفو قرار گرفته است، پس بنگر که در آینده چگونه خواهی بود. (1)

33. الکافی: امام رضا علیه السلام فرموده است: همانا هنگامی که مردی در میان بنی اسرائیل به عبادت میپرداخت عابد محسوب نمیشد مگر آنکه قبل از آن ده سال سکوت اختیار میکرد.(2)

34. الکافی: از أبوعمّاره روایت شده که گفت: برای ما نقل شده است که انسان عابد در میان بنی اسرائیل هنگامی که به نهایت عبادت و پرستش میرسید به دنبال یافتن حاجتهای مردم به راه میافتاد و خود را برای اصلاح امورتشان به رنج و زحمت میانداخت.(3)

35. الکافی: حفص بن بحتریّ گوید: در گزاردن حجّ دیر کردم و عقب ماندم، پس امام صادق علیه السلام به من گفت: چه چیزی تو را از گزاردن حجّ عقب انداخت؟ گفتم: فدایت شوم، کفالت مردی را به عهده گرفتم پس به من خیانت کرد و عهد و پیمانش را شکست، امام فرمود: تو را چه شده که کفالتها را بر عهده میگیری؟ آیا ندانستهای که بر عهده گرفتن کفالت امتهای پیشین را نابود کرد؟

سپس فرمود: همانا قومی مرتکب گناهان بسیاری شدند پس از گناهان خویش ترسیدند و بسیار بیمناک شدند، آنگاه گروه دیگری آمدند و گفتند: گناهان

1- . أصول الکافی 2 : 69/70
2- . آصول الکافی 2 : 111

3- . اصول الكافى 2 : 199

شما بر گردن ما، بنابراین خداوند عزّوجلّ عذاب را بر آنان نازل کرد و فرمود: آنها از من ترسیدند و در عین حال شما بر گناه کردن در محضرم جسور و با جرأت گشتید.(1)

36. دعوات الراوندیّ: روایت شده که عابدی از بنی اسرائیل از خداوند سؤال پرسید و گفت: پروردگارا، حال و وضع من نزد تو چگونه است؟ آیا خیر است که بر آن بیفزایم یا شرّ است که قبل از مرگ تو راضی گردانده و طلب بخشش کنم؟ پس فرستادهای از جانب خداوند به سوی او آمد و گفت: تو هیچ خیری نزد خداوند نداری، عابد گفت: پروردگارا، اعمالی که انجام دادهام کجا هستند؟ گفت: هنگامی که کار نیکی انجام میدادی مردم را از آنجا آن کار باخبر میساختی، پس هیچ پاداشی از آن کار برای تو جز راضی کردن هوای نفس خودت وجود ندارد، این سخن بر عابد سخت و گران آمد و او را اندوهگین ساخت، آنگاه خداوند فرستاده خود را بار دیگر نزد او فرستاد و گفت: خداوند متعال میفرماید: از هم اکنون با دادن صدقهای که در هر روز از یکی از رگهایت خارج میسازی نفس خود را از من خریداری کن، عابد گفت: پروردگارا، آیا هیچ کسی طاقت و توان چنین کاری را دارد؟ خداوند فرمود: من تو را جز به انجام آنچه در توان توست مکلّف نمیگردانم، عابد گفت: پروردگارا، آن صدقه چیست؟ خداوند فرمود:«سبحان الله و الحمدلله و لا إله إلّا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوّة إلّا بالله» در هر روز این ذکر را سیصد و شصت بار تکرار میکنی، هر کلمه صدقهای خواهد بود که از یکی از رگهایت خارج میسازی؛ هنگامی که عابد چنین مژده و بشارتی را دریافت کرد گفت: پروردگارا بر تعداد اذکار بیفزا، خداوند فرمود: اگر بر تعداد آنها بیفزایی من نیز بر پاداش تو خواهم افزود.(2)

37. کتاب حسین بن سعید و النوادر: از امام صادق روایت شده که فرمود: همانا خداوند دو فرشته را به سوی ساکنان شهری فرستاد تا آنجا را بر روی سرشان ویران سازند، هنگامی که به شهر رسیدند مردی را یافتند که خداوند را فرا میخواند

1- . فروع الکافی 1 : 356
2- . نسخه خطی دعوات الراوندی

و به گریه و زاری مشغول بود، پس یکی از آن دو فرشته به دیگری گفت: آیا این شخص که به درگاه خدا دعا میخواند را نمیبینی؟ فرشته دیگر گفت: دیدم ولی کاری که پرودگارم به من امر فرموده را اجرا خواهم کرد، فرشته نخست گفت: امّا من تا دوباره نزد پروردگارم باز نگردم هیچ کاری انجام نخواهم داد، پس به درگاه خداوند متعال مراجعت کرد و گفت: پروردگارا، من به شهر رسیدم و فلان عبد تو را در حال دعا خواندن و گریه و زاری یافتم، خداوند فرمود: کاری که به تو فرمان داده ام را انجام ده چرا که آن مرد هیچ گاه به خاطر من رنگ چهره اش تغییر نکرد.(1)

در الکافی نیز مانند این حدیث روایت شده است.(2)

38. کتاب الاختصاص: صدوق از ابوحمزه ثمالیّ روایت کرده که گفت: مردی از فرزندان پیامبران مال و ثروت فراوانی داشت و از آن ثروت به ضعفاء و مساکین و نیازمندان انفاق مینمود. طولی نکشید که وفات نمود، بعد از او همسرش نیز همان کاری را با پول و ثروتش انجام داد که خود انجام میداد. پس از مدتی اموال و ثروت به پایان رسید. آن گاه پسر آن زن به او گفت: ای مادر، پدرم به خاطر انفاقی که مینمود مأجور بود ولی تو گناهکار میباشی. زن گفت: پسرم، به چه دلیل؟ پسر گفت: پدرم از اموال خویش انفاق مینمود حال آنکه تو از اموال دیگران انفاق مینمایی، زن گفت: راست گفتی پسرم، ولی تو را چه شده که بر من سخت میگیری؟ پسرگفت: تو گشاده دست و توانمند هستی، آیا اموالی نزدت وجود دارد که با آن از رزق و روزی خداوند چیزی کسب کنیم؟ زن گفت: صد درهم نزد من وجود دارد، پسر گفت: خداوند متعال هرگاه بخواهد در چیزی خیر و برکت قرار دهد میدهد، پس مادرش صد درهم را به او داد و آن را گرفت و در طلب رزق و روزی خداوند از خانه خارج شد، آن گاه بر مرد مردهای گذر کرد که بر سر راه قرار داشت و بسیار خوش قیافه بود، پس گفت: بعد از اینکه این مرد را برگرفته و غسلش دادم، کفنش کردم، بر او نماز خواندم و در قبرش نهادم به دنبال تجارت خواهم رفت، پس هشتاد درهم برای آن مرد هزینه کرد و بیست درهم نزد خودش باقی ماند که با آن به دنبال

1- . نسخه خطی
2- . فروع الکافی 1 : 343

کسب رزق و روزی خداوند رفت، سپس مردی به سوی او آمد و گفت: ای بنده خدا، آهنگ رفتن به کجا داری؟ گفت: میخواهم به دنبال کسب رزق و روزی خداوند بروم. مرد گفت: آیا چیزی به همراه داری که با آن فضل خداوند را کسب کنی؟ گفت: بله بیست درهم با خود دارم، مرد گفت: با بیست درهم چه کاری میتوانی انجام دهی؟ پسر گفت: به راستی که خداوند متعال اگر بخواهد در چیزی خیر و برکت قرار دهد آن را مبارک میگرداند. مرد گفت: راست گفتی، آیا تو را راهنمایی کنم و باهم شریک شویم؟ پسر گفت: آری، مرد گفت: ساکنان این خانه از تو پذیرایی میکنند تو نیز از آنان پذیرایی کن پس هروقت که خدمتگذار نزد تو آمد و گربه سیاهی همراه داشت به او بگو: آیا این گربه را میفروشی؟ و بر خواسته خود اصرار کن پس او را به ستوه آورده و میگوید: آن را با بیست درهم به تو میفروشم، هنگامی که گربه را به تو فروخت بیست درهم را به او پرداخت کن. سپس گربه را بگیر و سرش را ببر و بسوزان، آن گاه مغزش را خارج ساز و به سوی فلان و فلان شهر برو، پادشاه آنان نابیناست پس آگاهشان گردان که او را معالجه خواهی کرد، و افرادی که کشته شده و به صلیب کشیده شدهاند تو را نترساند. پادشاه آن افراد را در مورد مداوای خویش آزموده و هنگامی که پیشرفتی مشاهده نکرده به قتلشان رسانده است، این امر تو را به هول و هراس وا ندارد، پس پادشاه را باخبر ساز که معالجهاش خواهی کرد و برای او شرط بگذار و آن گاه مداوا را آغاز کن. در روز اول فقط یک بار دارو (سرمه) را بر چشم او بگذار، پادشاه به تو خواهد گفت: مقدار دارو را افزایش ده؛ پس چنان نکن، سپس روز بعد بار دیگر بر چشم او دارو بگذار، مشاهده خواهی کرد که چنین کاری را میپسندد و به تو میگوید: مقدار دارو را افزایش ده، ولی تو بازهم این کار را انجام نده، هنگامی که روز سوم فرا رسید دارو را بر چشم پادشاه بگذار، پس میزان رضایت او از این کار را مشاهده خواهی کرد و به تو خواهد گفت: مقدار دارو را افزایش ده، پس اطاعت نکن. پادشاه بعد از انجام دادن این کارها شفا یافت و گفت: مُلک و فرمانروایی مرا نگاه داشته و آن را به من بازگرداندی، دخترم را به همسری تو درخواهم آورد. پسر گفت: من مادری دارم، پادشاه گفت: تا هرزمان که میپسندی با من بمان و هرگاه خواستی خارج شو.

بنابراین یک سال در مملکت پادشاه باقی ماند و امورات او را با بهترین تدبیر و روش اداره کرد، و هنگامی که یک سال از اقامت پسر گذشت به پادشاه گفت: من میخواهم به سرزمین خویش بازگردم، پس پادشاه به او اسب و استر، گوسفند، ظرف و کالا بخشید و در بخشش به او هیچ کوتاهی نکرد، آنگاه پسر خارج شد تا به مکانی که مرد را برای نخستین بار در آنجا مشاهده کرده بود رسید و او را در حالی که بر اوضاع خود باقی مانده بود مشاهده کرد و گفت: به وعده خود وفا نکردی. مرد گفت: مرا در باره آنچه گذشت حلال کن.

سپس آن پسر چیزهایی که پادشاه به او داده بود را به دو قسمت تقسیم کرد و به مرد گفت: انتخاب کن، و او نیز یکی از آن دو قسمت را انتخاب کرد، پسر گفت: آیا به وعده خود وفا کردم؟ مرد گفت: خیر، پسر گفت: چرا؟ مرد گفت: زنی که در این ماجرا به آن دست یافتهای باقی مانده است. پسر گفت: تمام اموالی که متعلق به من است را به جای زن دریافت کن. مرد گفت: آنچه را که متعلق به من نیست قبول نمی کنم و زیاده بر آن نیز نمی خواهم. آنگاه ارّه را بر روی سر زن قرار داد تا او را تقسیم کند. پسر گفت: قسمت خود را انتخاب کن، مرد گفت: حقیقتاً که به وعده خود وفا نمودی، هر آنچه که همراه داری و آوردهای از آنِ تو است، همانا خداوند متعال مرا فقط به خاطر پاداش دادن به تو در مقابل کاری که در حقّ مرده سر راه انجام دادی فرستاده است و این پاداش تو برای انجام آن کار است.(1)

39. کنز الفوائد کراجکیّ: از عبدالله بن موهب روایت شده که گفت: یکی از کار گزاران معاویه گودالی را در مصر پیدا کرد که برخی از ساکنان آنجا به منظور رفع نیازهای شان حفر کرده بودند، پس آن گودال آنان را به ظرف بزرگی رساند که مخصوص شستشو یا رنگ کردن لباس بود و در آن بسته شده بود، پس گمان کردند که مال و ثروتی یافته اند، بنابراین کارگزار، اشخاص مورد اطمینان خود را به سوی آن گودال فرستاد تا آنچه را در آن وجود دارد بیرون بیاورند. ولی هنگامی که درِ ظرف را گشودند به جوانی برخورد کردند که روپوش و جامه پشمینی به تن و خُفّی

1- . الاختصاص : 214-216

به پا داشت که تا نیمه ساقش بالا آمده بود، هم چنین کنار سرش نوشته ای به زبان عبری یافتند که در آن نوشته شده بود: من حبیب پسر ناجز، یار و همراه پیامبر خدا موسی بن عمران علیه السلام هستم، هر کسی که میخواهد به راز بزرگ دست یابد با بنی اسرائیل مخالفت کند چرا که آنان قضاوت و دادوری را از بین بردند، مطابق هوای نفس عمل کردند، رضایت خداوند را فروختند و راه و روشی که برای حرکت بر آن از آنان پیمان گرفته شده بود را ترک کردند.(1)

1- . کنز الکراجکی: 180

آیات:

- أهُم خیر أم قوم تُبّع و الذین من قبلهم أهلکناهم إنّهم کانوا مجرمین.(1)

{آیا ایشان بهترند یا قوم تبّع و کسانی که پیش از آنها بودند، آنها را هلاک کردیم چرا که گناهکار بودند.}

- و أصحاب الأیکه و قوم تبّع کلّ کذّب الرّسل فحقّ وعید».(2)

{و بیشه نشینان و قوم تبّع به تکذیب پرداختند، همگی فرستادگان [ما] را به دروغ گرفتند، در نتیجه تهدید من واجب آمد.}

تفسیر:

طبرسی رحمه الله گوید: « أهُم خیرُ أم قوم تبّع» یعنی: آیا مشرکان قریش دارای نعمت های آشکارتر، اموال بیشتر و توان و نیروی باشکوهتری هستند یا قوم تبع حمیریّ؟ همان شخصی که تا محدوده حیره لشگرکشی کرد، سپس سراغ سمرقند رفت و آنجا را ابتدا ویران و آن گاه آباد کرد، و هنگام نامه نگاری چنین مینوشت: به نام کسی که پادشاه خشکی، دریا، خورشید و باد است، این نظر از قتاده روایت شده است؛ و (تُبَّع) نامیده شده چرا که پیروان او در میان مردم فراوان بوده است؛ هم چنین گفته شده که وی (تُبّع) نامیده شده چرا که بعد از پادشاهان یمن که پیش از او بودهاند آمده و از آنان پیروی کرده است، (التبابعه): اسم پادشاهان یمن، بنابراین (

1- . دخان / 37
2- . ق / 14

تُبّع) لقب آن شخص بوده است، آن گونه که پادشاهان تُرک (خاقان) و پادشاهان روم (قیصر) نامیده میشوند؛ و اسم او (أسعد أبو کرب) بوده است.

سهل بن سعد از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: (تُبّع) را ناسزا نگویید چرا که اسلام (ایمان) آورده بود. و کعب گفته است: (تبّع) چه مرد نیکوکاری بود که خداوند قومش را نکوهش کرد ولی او را نکوهش نکرد.

ولید بن صبیح از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: همانا (تُبّع) به دو قبیله أوس و خزرج گفت: اینجا بمانید تا این پیامبر خارج شود، امّا من اگر او را دریابم به خدمت گذاری اش پرداخته و با او قیام خواهم کرد.(1)

روایات:

1. علل الشرائع، عیون أخبار الرضا: مرد اهل شام از امیر مؤمنان علیه السلام پرسید که چرا (تُبّع) به این اسم نامیده شده است؟ امام فرمود: چرا که او غلام و نویسندهای بود که برای پادشاه پیش از خود نامه مینوشت، پس هنگام نامه نوشتن چنین مینوشت: به نام خداوندی که خورشید و باد را آفریده است؛ پادشاه گفت: نامه بنویس و نامهات را با نام فرشته آذرخش آغاز کن، تبّع گفت: جز به نام خداوند خویش نامه را آغاز نخواهم کرد و سپس به نیازمندی تو خواهم پرداخت، بنابراین خداوند متعال این عمل او را شاکر شد و فرمانروایی آن سرزمین را به او عطا فرمود و مردم بر آن راه و روش از او پیروی کردند، پس (تبّع) نامیده شد.(2)

أمالی الطوسی: روایت شده است هنگامی که عبید بن أبرص أسدیّ، منذر بن ماء السحاب (السماء) را در حیره محاصره کرد و خواست او را به قتل برساند گفت: انتخاب کن که تو را از طریق رگ حیات (رگ موجود در کنار مچ دست) یا رگ موجود در کنار پاشنه پا و یا رگ گردن به قتل برسانم، پس منذر گفت: از پذیرفتن کاری که باعث لعنت و نفرین شود امتناع میورزم، هر سه مورد مانند ابرهای قوم عاد هستند و خیری در آنها برای خواهنده وجود ندارد.

1- . مجمع البيان 9 : 66
2- . علل الشرائع : 199، عيون الأخبار : 136

توضیح: (الأکحل): رگ حیات یا رگ موجود در(کنار مچ) دست. (الأبجل): رگ برجسته موجود در پا یا دست که به ازای (أکحل) است. (الورِیدان): دو رگ موجود در گردن. جزری در مورد این سخن (أبیت اللّعن) گفته است: این سخن از تحیتهای پادشاهان دوره جاهلیت و دعا برای آنان بوده است، ومعنایش چنین است: از انجام کاری که باعث نفرین و سرزنش شود امتناع میورزم.

3. قصص الأنبیاء: به إسناد صدوق از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت شده که فرمود: در میان پادشاهان فارسی پادشاهی بود که (روذین) نامیده میشد و بسیار ستمگر، سرکش و عصیان گر بود، هنگامی که فساد و تباهکاری او در سرزمین تحت فرمانش شدّت گرفت خداوند متعال او را به دردی در طرف راست سرش مبتلا کرد تا جائی که این سر درد، او را از خوردن و آشامیدن باز داشت، پس درخواست کمک کرد و ذلیل گشت، آن گاه وزیرانش را فرا خواند و شکایت خود را از این امر نزد آنان مطرح کرد، بنابراین به او دارو خوراندند ولی سود بخش نبود و از ساکن شدن دردش مأیوس گشت، در این هنگام خداوند متعال پیامبری را مبعوث گرداند و به او گفت: در شکل و شمایل پزشکان نزد بنده ستمکار من روذین برو و در ابتدا برای او تعظیم کن، گرامیاش بدار و با نرمی و ملاطفت با او رفتار کن، سپس حاصل شدن شفای سریع بدون خوراندن دارو و داغ کردن را مطرح کن، اگر مشاهده کردی که به سخنان تو اقبال نشان میدهد بگو: همانا شفای بیماری تو در خون کودک شیر خوارهای نهفته است که پدر و مادرش او را داوطلبانه و بدون اکراه برای تو سر میبرند، آن گاه سه قطره از خون او بر میگیری و در سوراخ راست بینی ات میچکانی فوراً شفا خواهی یافت. بنابراین پیامبر چنان کرد و پادشاه گفت: در میان مردم چنین کودکی با این مشخصات نمی شناسم، پیامبر گفت: اگر بذل و بخشش کنی به آنچه میخواهی دست خواهی یافت؛ آن گاه پادشاه فرستادگان خویش را به این منظور روانه شهر کرد پس کودکی را نزد پدر و مادر نیازمندی یافتند و با بخشیند عطایا و هدایا آن دو را به تحویل دادن کودک ترغیب کردند، سپس کودک را نزد پادشاه بردند و او فرمان داد کاسه ای نقره ای و چاقویی را حاضر گردانند و به مادر کودک گفت: پسرت را در آغوشت نگاه دار، آن گاه

خداوند کودک را به سخن آورد پس گفت: ای پادشاه، پدر و مادرم را از ذبح من بازدار چرا که آن دو، پدر و مادر بدی هستند، ای پادشاه، کودک آن گاه که مورد ظلم و ستم واقع شود والدینش از او دفاع می کنند ولی پدر و مادرم به من ظلم کردهاند، پس بر حذر باش از اینکه آنان را در ظلم کردن به من یاری رسانی؛ بعد از مشاهده این منظره پادشاه چنان ترسید که بیماریش از بین رفت، و در آن حالت روذین به خواب فرو رفت پس در خواب مشاهده کرد که کسی به او میگوید: به راستی که خداوند اعظم کودک را به سخن آورد و تو و والدینش را از ذبح کردن او بازداشت، هم چنین تو را به سر درد مبتلا کرد تا از سوء رفتار و روش در سرزمین تحت فرمانت دست برداری، هم او صحت و سلامت را به تو باز گرداند و با نصایح خویش تو را شنوا ساخت، پس مُتنبّه شد و دردی نیافت. بنابراین پادشاه دریافت که تمام این امور از جانب خداوند متعال بوده است و از آن پس با عدل و داد در سرزمین خود به حکمرانی پرداخت.(1)

4. إکمال الدین: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرموده است: جبرئیل کتابی را بر من نازل کرده است که در آن به ذکر اخبار پادشاهانی پرداخته شده که قبلاً در زمین به حکمرانی پرداختهاند هم چنین ذکر پیامبران و رسولانی که پیش از من مبعوث شدهاند نیز در آن وجود دارد- این حدیثی طولانی است که به نقل قسمت مورد نیاز آن پرداخته ایم- سپس فرمود: هنگامی که أشجان به فرمانروایی رسید- وی (کیس) نامیده میشد و دویصد و شصت و شش سال حکومت کرد-خداوند در سال پنجاه و یکم از حکومتش عیسی بن مریم علیه السلام را به پیامبری مبعوث گرداند و روشنایی، علم، حکمت و دانش تمام پیامبران پیشین را در وجود او به ودیعه نهاد و انجیل را بر او نازل فرمود، سپس به سوی بیت المقدس روانهاش داشت تا بنی اسرائیل را به کتاب و حکمت خویش و ایمان به خداوند و فرستاده او دعوت کند، ولی بر بیشتر آنان چیزی جز سرکشی و کفر افزوده نشد، پس آن گاه که بنی اسرائیل به عیسی ایمان نیاوردند وی خداوند را خواند و (به ذات خود) سوگندش

1- . نسخه خطی قصص الأنبیاء

داد پس خداوند تعدادی از آنان را به صورت شیاطین مسخ کرد تا آیه ای را به آنان بنمایاند و پند پذیزند، ولی این کار نیز چیزی جز سرکشی و کفر بر بنی اسرائیل نیفزود، پس عیسی به سوی بیت المقدس آمد و سی و سه سال بنی اسرائیل را دعوت مینمود و به سوی آنچه نزد خداوند وجود دارد ترغیبشان میکرد، تا سرانجام یهودیان او را طلب کردند و مدّعی شدند که عذابش داده و زنده در زمین دفنش کرده اند، برخی دیگر نیز ادّعا کردند او را به قتل رسانده و به صلیب کشیده اند، ولی خداوند هیچ راه تسلّطی را برای آنان بر ضدّ عیسی علیه السلام قرار نداده بود، بلکه در مورد وی دچار شبهه شدند و بر عذاب دادن و دفن او هم چنین به قتل رساندن و به صلیب کشیدنش توانمند نگشتند، آن گونه که خداوند عزّ و جلّ میفرماید: « إنّی متوفّیک و رافعک إلیّ و مطهّرک من الذین کفروا» {خدا گفت: ای عیسی، من تو را برگرفته و به سوی خویش بالا می برم و تو را از [آلایش] کسانی که کفر ورزیدهاند پاک میگردانم}، بنابراین نتوانستند عیسی را به قتل رسانده و به صلیبش کشند چرا که اگر چنین توانی مییافتند این فرموده خداوند متعال دروغ پنداشته میشد: « و لکن رفعه الله إالیه» { بلکه وی را به سوی خویش بالا برد} یعنی بعد از آنکه روحش را ستاند،و هنگامی که خداوند اراده فرمود عیسی علیه السلام را به سوی خویش بالا ببرد به او وحی نمود که نور هدایت خداوند، حکمت و دانش کتاب او را در وجود جانشین خود بر مؤمنان یعنی شمعون بن حمون الصفا به ودیعه بگذارد، پس عیسی چنان کرد و شمعون همچنان فرامین خداوند عزّ و جلّ را به پا میداشت و با استفاده از سخنان عیسی علیه السلام که در میان بنی اسرائیل ایراد کرده بود به هدایت آنان میپرداخت و با کافران به جهاد و مبارزه میپرداخت، پس هر کسی که از او اطاعت میکرد و به او و آنچه به ارمغان آورده بود ایمان میآورد در زمره مؤمنان بود و هر کسی که او را انکار و نافرمانی میکرد در زمره کافران بود، تا اینکه خداوند عزّ و جلّ پیامبری از صالحان یعنی یحیی بن زکریا علیه السلام را در میان بندگانش برگزیده و مبعوث گرداند، پس دوران شمعون به سر رسید، و در آن زمان اردشیر پسر اشکان چهارده سال و ده ماه به فرمانروایی پرداخته بود، هم چنین در سال هشتم از دوران فرمانروایی او یهودیان یحیی بن

زکریا علیه السلام را به قتل رساندند، پس هنگامی که خداوند متعال اراده فرمود روح یحیی را بستاند به او وحی فرمود که وصیّت خویش را در میان فرزندان شمعون قرار دهد و حواریّون و یاران عیسی علیه السلام را فرمان دهد که با او قیام نمایند، پس یحیی چنان کرد و در آن هنگام شاپور پسر اردشیر سی سال فرمانروایی کرده بود تا اینکه خداوند او را نابود کرد، سپس علم، نور هدایت و حکمت مبسوط خداوند در میان فرزندان یعقوب پسر شمعون باقی ماند و یاران عیسی علیه السلام نیز او را همراهی میکردند، در آن زمان صد و هشتاد و هفت سال از حکمرانی بخت نصر میگذشت و او هفتاد هزار نفر از جنگجویان بنی اسرائیل را بر سر خون یحیی بن زکریا علیه السلام به قتل رسانده و بیت المقدس را ویران ساخته بود، هم چنین یهودیان در سرزمین های مختلف پراکنده بودند، و پس از گذشت چهل و هفت سال از فرمانروایی بخت نصر خداوند عزیر را به عنوان پیامبر به سوی شهری که ساکنانش را میرانده و سپس آنان را برای او زنده گردانده بود فرستاد، ساکنان آن شهر افرادی بودند که از سرزمین های مختلف و به خاطر ترس از مرگ به آنجا گریخته بودند پس در جوار عزیر اقامت گزیدند و به او ایمان آوردند، عزیر نیز با آنان در رفت و آمد بود و سخنان و ایمان (آوردن) شان را میشنید و به خاطر آن دوستشان میداشت و با آنان پیمان برادری میبست، آن گاه یک روز در میان آنان حضور نیافت سپس نزدشان بازگشت در حالی که عدّه ای از آنان را مُرده و عده ای را کُشته شده یافت، پس اندوهگین شد و گفت: « أنّی یُحیی هذه الله بعد موتها» { خداوند [ساکنان] این شهر را چگونه از مُردن زنده میگرداند؟ } و این سخن او از سر شگفت زدگی و به دلیل آن بود که مردم آن شهر را در حالی یافت که همه در یک روز مرده بودند، در این شرایط بود که خداوند عزیر را به مدت صد سال میراند، سپس او را همراه ساکنان شهر که صد هزار جنگجو بودند زنده گرداند و بعداً همه آنان را به وسیله بخت نصر به هلاکت رساند و یک نفر جان سالم به در نبُرد.

سپس مهرویه پسر بخت نصر به فرمانروایی رسید و شانزده سال و بیست روز حکومت کرد، در زمان حکمرانی خود دانیال نبی را دستگیر و چاهی برای او در زمین حفر کرد سپس او را به همراه یاران و پیروان مؤمنش در آن انداخت و بر آنان

آتش ریخت، هنگامی که مشاهده کرد آتش به آنان نزدیک نمیشود و آنان را نمیسوزاند در چاه همراه با شیران و درّندگان رهایشان ساخت و با انواع عذاب ها به مجازات شان پرداخت، تا اینکه خداوند آنان را از دست او نجات بخشید (و جان شان را گرفت)، اینان همان کسی هستند که خداوند متعال در کتابش به ذکرشان پرداخته و فرموده است: « قُتل أصحاب الأخدود* النّار ذات الوقود» {مرگ بر آدم سوزان خندق، همان آتش مایهدار و انبوه }، هنگامی که خداوند متعال اراده فرمود که روح دانیال علیه السلام را بستاند به او فرمان داد که نور هدایت و حکمت خداوند را در وجود پسر خود مکیخا به امانت بگذارد، پس دانیال چنان کرد، و در آن هنگام شصت و سه سال و سه ماه و چهار روز از فرمانروایی هرمز گذشته بود، بعد از او بهرام به مدت بیست و شش سال حکمرانی کرد، و مکیخا پسر دانیال، یاران مؤمن و پیروان صادق او سرپرستی اجرای فرامین الهی را بر عهده گرفتند جز اینکه آنان نمیتوانستند ایمان خویش را آشکار ساخته و به آن اقرار نمایند.

در آن هنگام هفت سال از فرمانروایی بهرام پسر بهرام گذشته بود، در زمان حکومت او فرستاده شدن پیامبران قطع گردیده و فترت زمانی بین دو پیامبر (عیسی و محمد علیهما السلام) آغاز شده بود، و در آن روزگار مکیخا پسر دانیال و یاران مؤمن او سرپرستی اجرای فرامین الهی را به عهده داشتند، هنگامی که خداوند خواست روح مکیخا را بستاند در خواب به او وحی فرمود که نور هدایت خداوند و حکمت او را در وجود پسر خود (انشوا) به ودیعه بگذارد، وفترت زمانی بین عیسی علیه السلام و محمّد صلّی الله علیه و آله چهارصد و هشتاد سال طول کشید، و دوستان و اولیای خداوند در این فاصله زمانی از نوادگان انشوا پسر مکیخا بودند و این افتخار یکی پس از دیگری نصیب کسانی میشد که خداوند متعال آنان را بر میگزید.

سپس شاپور پسر هرمز به مدت نود و دو سال به فرمانروایی پرداخت، او نخستین کسی بود که تاج گذاری کرده و آن را بر سر نهاد، در آن زمان انشوا پسر مکیخا سرپرستی اجرای فرامین الهی را به عهده داشت، و پس از شاپور برادر او اردشیر به مدت دو سال حکمرانی کرد و خداوند در زمان او جوانان اصحاب کهف و

رقیم را بر انگیخت، در آن روزگار دسیحاء پسر انشوا پسر مکیخا مسؤول اجرای فرامین الهی بود، و پنجاه سال از فرمانروایی شاپور پسر اردشیر گذشته بود. بعد از شاپور پسرش یزدگرد به مدت بیست و یک سال و پنج ماه و نوزده روز بر تخت نشست، و در زمان او نیز دسیحا پسر انشوا مسؤول اجرای دستورات الهی بود، و هنگامی که خداوند متعال اراده فرمود روح دسیحا پسر انشوا را بستاند در خواب به او وحی نمود که علم، نور هدایت و حکمت مفصّل خداوند را در وجود پسرش نسطورس به امانت بگذارد و او چنان کرد.

در آن هنگام بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هجده روز به فرمانروایی پرداخت حال آنکه نسطورس پسر دسیحا هنوز متولّی اجرای امور الهی بود.

سپس فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام بیست و هفت سال حکومت کرد و نسطورس پسر دسیحا و یاران مؤمن او هم چنان سرپرست اجرای فرامین الهی بودند، و هنگامی که خداوند عزّ و جلّ

اراده فرمود روح نسطورس را بستاند در خواب به او وحی نمود که علم، نور هدایت، حکمت و کتابهای خداوند را در وجود مرعیدا به ودیعه بگذارد و در زمان او فلاس پسر فیروز چهار سال به حکمرانی پرداخت حال آنکه مرعیدا سرپرست اجرای امور الهی بود. بعد از فلاس، قباد پسر دیگر فیروز به مدت چهل و سه سال بر تخت قدرت نشست و بعد از او

جاماسف برادر قباد چهل و شش سال حکمرانی کرد در حالی که مرعیدا هم چنان متولّی امور بود.

سپس کسری پسر قباد به مدت چهل و شش سال و هشت ماه پادشاهی کرد، و در زمان او نیز مرعیدا و یاران و پیروان مؤمنش مسؤول اجرای امور الهی بودند، هنگامی که خداوند عزّ و جلّ اراده فرمود که روح مرعیدا را بستاند در خواب به او وحی نمود که نور هدایت و حکمت خداوند را در وجود بُحیرای راهب به امانت بگذارد، پس مرعیدا چنان کرد و پادشاه آن دوره هرمز پسر کسری بود که به مدت سی و هشت سال حکمرانی کرد، بنابراین بحیرا و یاران مؤمن و پیروان صادق او مسؤولیت اجرای امور الهی را به عهده گرفتند. سپس کسری پسر هرمز پرویز، به

فرمانروایی رسید و تولّی امور الهی در زمین هم چنان با بحیرا بود، تا اینکه مدت زمانی طولانی گذشت و فرود آمدن وحی قطع گشت، نعمت ها خوار شدند، و مستوجب تغییرات شدند و آثار دین زدوده شد، نماز خواندن ترک شد، برپایی قیامت نزدیک گردید، گروهها و دستهها فراوان شدند، مردم دچار حیرت و سردرگمی شدند، ادیان اختلاف پیدا کردند، امور متفرّق گردیدند و راه ها پیچیده و گنگ شدند، آن گاه همه این قرن ها سپری شدند در حالی که در آغاز بر شیوه و روش پیامبرشان بودند ولی در پایان، نعمت های خداوند کفران ش و اطاعت از او تبدیل به سرکشی و طغیان گردید.

در آن هنگام بود که خداوند عزّ و جلّ از شجره طیّبه شریف و اصل و نسب برگزیده ای که در علم سابق و فرموده نافذ خویش و قبل از آفرینش، آن را برگزیده بود و حدّ اعلای برترینان و غایت برگزیدگان و سر چشمه خوّاص خود قرارش داده بود، محمّد صلّی الله علیه و آله را برای نبوّت و رسالت خود انتخاب فرمود، نبوّت را ویژه او قرار داد و برای رسالت گلچینش کرد، و دین حقّ او را آشکار گرداند تا بین بندگان خدا به قضاوت بپردازد، و در راه حقّ بهترین بخشش ها را به انجام رساند و با دشمنان پروردگار آسمان بستیزد، هم چنین خداوند تبارک و تعالی دانش تمام گذشتگان را در وجود محمّد صلّی الله علیه و آله گِرد آورد و افزون بر آن، وی را با قرآن حکیمی که به زبان عربی واضح و از جانب خود نازل فرموده بود مجهّز گرداند، کتابی که بطلان و تباهی از هیچ سویی، نه از پیش و نه از پَس، به آن راه نمییابد و از سوی خداوند حکیم و ستوده شده فرود آمده است و خبر گذشتگان و علم آیندگان در آن وجود دارد.(1)

توضیح: (جُرثومه الشیء): اصل و بیخ آن چیز.

5. إکمال الدین: علی بن عبدالله اسواری از مکّی بن احمد روایت کرده که از اسحاق بن ابراهیم طوسیّ- که در آن زمان به سنّ نود و هفت سالگی رسیده بود- شنیدم که بر درگاه یحیی بن منصور میگوید: پادشاه هند (سربایک) را در سرزمینی

1- . إکمال الدین : 130-132

به اسم صوح مشاهده کردم، پس از او پرسیدم: چند سال سنّ داری؟ گفت: نهصد و بیست و پنج سال، و اسلام را نیز پذیرفته بود، او چنین میگفت که پیامبر صلّی الله علیه و آله ده نفر از اصحاب خویش از جمله: حذیفه بن یمان، عمر و بن عاص، أسامه بن زید، أبوموسی أشعری و صهیب رومی را همراه اشخاص دیگر با یک کشتی به سویش فرستاد تا او را به اسلام دعوت کنند، او نیز اجابت گفت و اسلام را پذیرفت و نوشته پیامبر صلّی الله علیه و آله را بوسید؛ از او پرسیدم: با این ضعف و ناتوانی چگونه نماز میگزاری؟ گفت: خداوند متعال فرموده است: « الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم» { آنان که برخاسته و نشسته و افتاده بر پهلوهای شان به ذکر خداوند میپردازند} آیه. سپس پرسیدم: غذای تو چیست؟ گفت: آب گوشت و سبزی تره، پرسیدم: آیا چیزی دفع میکنی؟ گفت: در هر هفته یک بار چیزی خارج میشود.

همچنین درباره دندانهایش پرسیدم و او گفت: بیست بار آنها را عوض کردهام؛ آن گاه در اصطبلش چهارپایانی دیدم که از فیل بزرگتر بودند و زندفیل نامیده میشدند. به او گفتم: با این چهارپایان چه میکنی؟ گفت: لباس های خدمت کاران را نزد لباس شویی (گازری) میبرد که سرزمینش به اندازه چهار سال با ما فاصله دارد و طول شهرش پنجاه فرسخ است، بر هر دروازه آن شهر صد و بیست هزار سرباز گماشته شده است، اگر حادثه ای در نزدیکی یکی از دروازهها اتفاق افتد آن لشگر برای جنگ خارج میشود و نود لشگر باقیمانده در داخل شهر میمانند.

اسحاق بن ابراهیم در ادامه گفت: وارد مغرب شدم پس به وادی ماسه ای با ماسه های روان رسیدم آن گاه به سرزمین قوم موسی علیه السلام وارد شدم و سقف خانههای ایشان را یکسان دیدم، و انبار خوراکی خارج از شهر قرار داشت که به اندازه قوت خود از آن بر میگرفتند و غذای باقیمانده را به جای میگذاشتند، و قبرهای آنها در خانههایشان بود و بستانهایشان با شهر دو فرسخ فاصله داشت. در میان آنها پیرمرد و پیرزنی وجود نداشت و به هیچ گونه درد و مرضی مبتلا نبودند و تا زمان فرا رسیدن مرگ شان مریض نمیشدند، بازارهایی داشتند که هر گاه شخصی میخواست چیزی خریداری کند آنجا میرفت و خود آن را به پیمانه می

کشید و در غیر حضور صاحبش به همراه میبرد و هنگامی که میخواستند نماز بگزارند میگزاردند و سپس باز میگشتند. در بین آنان هیچ گونه خصومت و کلامی که زشت پنداشته شود وجود نداشت، تنها چیزی که در میان آنان رایج بود ذکر و یاد خداوند عزّ و جلّ، نماز و ذکر مرگ بود.

6. الکافی: حسین بن مختار گوید: اسماعیل بن جابر به من چنین گفت: همراه دوست و یاور خویش در میان مکّه و مدینه بودیم، پس به بحث و گفتگو درباره انصار پرداختیم و یکی از ما گفت: آنان افرادی غریب از قبایل مختلف بودند، دیگری گفت: آنان اهل یمن بودند؛ سپس به امام صادق علیه السلام رسیدیم که در سایه درختی نشسته بود، پس در حالی که ما از او چیزی نپرسیده بودیم سخن را آغاز کرده و فرمود: هنگامی که تُبّع از جانب عراق رهسپار این سرزمین شد دانشمندان و پیامبر زادگان را به همراه داشت، بعد از رسیدن به این وادی (بین مکه و مدینه) که از آنِ هذیل بود مردمانی از قبایل مختلف نزد او آمده و گفتند: به راستی که تو به سوی ساکنان سرزمینی میآیی که مدت زمانی طولانی مردم را بازیچه خود قرار داده اند تا اینکه سرزمین ایشان را حَرَم و مأمن خویش قرار داده و دست ساختههایشان را به عنوان بت (به شکل زن یا مرد) عبادت میکنند، تبّع گفت: اگر چنین است که شما میگویید جنگجویان آنان را به قتل میرسانم، فرزندان شان را به اسارت میگیرم و منازل شان را ویران میسازم؛ به محض بر زبان راندن این سخن چشم های تبّع روان گشتند تا بر دو گونه اش افتادند، بنابراین دانشمندان و پیامبر زادگان را فرا خواند و گفت: وضعیت مرا بنگرید، پس آگاهم سازید که چرا به این درد مبتلا شدهام؟ ولی آنان از پاسخ دادن به این سؤال امتناع ورزیدند تا اینکه تبّع به آنان اصرار کرد، پس گفتند: برای ما نقل کن که با خود چه گفتهای و عزم چه کاری در سر پروراندهای؟ گفت: با خود گفتم که جنگجویان این دیار را به قتل خواهم رساند، فرزندان شان را به اسارت خواهم گرفت و چیزهایی که ساخته اند را نابود خواهم ساخت، گفتند: ما فقط همین مسأله را باعث آنچه بدان گرفتار شده ای می دانیم، گفت: این به چه دلیل است؟ گفتند: چرا که این شهر حَرَم و مأمن امن الهی است و خانه، خانه خداوند است و ساکنان آن، فرزندان ابراهیم خلیل الرحمن علیه

السلام هستند؛ تبّع گفت: راست میگویید، ولی راه نجات از آنچه بدان گرفتار شدهام چیست؟ گفتند: در ذهن خود به مسأله دیگری بیاندیش و رؤیای انجام کار دیگری را در سر بپروران، امید است که خداوند این مصیبت را از تو باز گرداند؛ پس افکار خیر را در سر پروراند آن گاه حدقه دو چشمش به جای خود باز گشته و ثابت گشتند، سپس قومی که در مورد تخریب این سرزمین به او مشورت داده بودند را فرا خواند و آنان را به قتل رساند، آن گاه سوی خانه خدا رفت و آن را پوشاند، و سی روز به اطعام پرداخت و در هر روز صد گوسفند یا شتر را ذبح میکرد تا جائی که ظرف های بزرگ (پر از گوشت) برای درّندگان به قلّه کوه ها برده شد، و خوراکی و علف در درّه ها برای حیوانات وحشی پخش گردید، آن گاه تبّع از مکه به مدینه بازگشت و گروهی از مردمان یمن که از غساسنه بودند را در مکه ساکن کرد که همان انصار هستند.در روایت دیگری آمده است: خانه خدا را با نطاع پوشانید و آن را معطر ساخت.(1)

در اینجا مطالبی را که قصد داشتم در جلد پنجم از کتاب بحار الأنوار ذکر کنم، در ماه با عظمت و مکرّم رمضان از سال هزار و هفتاد و هفت هجری پایان یافت، سپاس در بدایت و نهایت مخصوص خداوند است، و درود او بر سرور رسولان حضرت محمّد و اهل بیت مطهّر و بزرگوار ایشان و لعنت خداوند بر تمام دشمنان آنها.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

1- . فروع الکافی1 : 224

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109